

تاریخ فلسفه



ويل دورانت
مترجم: عباس زریاب خوئی

تاریخ فلسفه

THE STORY OF PHILOSOPHY

تألیف ویل دورانت

ترجمه عباس زریاب خونی

کتابخانه دانش - خیابان محدی - تهران

اسفند ماه ۱۳۳۵

چاپ تابان - تهران

This is an authorized translation of
THE STORY OF PHILOSOPHY:
THE LIVES AND OPINIONS OF THE GREATER PHILOSOPHERS
by Will Durant.
Copyright, 1926, 1927, 1933, by Will Durant.
Published by Simon and Schuster, Inc.

فهرست مهندر جات

۱- صفحه

موضوع

مقدمه و فايده فلسفه

فصل اول - افلاطون:

۷	۱- محیط زندگی افلاطون
۸	۲- سقراط
۱۴	۳- آمادگی افلاطون
۱۷	۴- مسئله اخلاق
۱۹	۵- مسئله سیاست
۲۲	۶- مسئله علم النفس
۲۳	۷- حل مسئله روانشناسی
۲۹	۸- راه حل مسئله سیاست
۳۴	۹- راه حل مسئله اخلاق
۳۶	۱۰- انتقاد

فصل دوم - ارسطو و علم یونان:

۴۴	۱- زمینه تاریخی
۴۷	۲- آثار ارسطو
۵۱	۳- بنیاد کذاری منطق
	۴- بنای کذاری علم :
۵۵	الف - علم یونانی پیش از ارسطو
۵۷	ب - ارسطو طبیعت شناس
۵۸	ج - ایجاد ذیست شناسی
۶۱	۵- ماوراء الطبیعة و ذات واجب الوجود
۶۳	۶- روانشناسی و ماهیت هنر
۶۵	۷- اخلاق و حقیقت سعادت
	۸- سیاست :
۶۹	الف - مسلک اشتراکی و مسلک حفظ اصول و آداب قدیمه
۷۲	ب - زناشویی و تربیت
۷۵	ج - حکومت عامه و حکومت اشراف
۷۷	۹- انتقاد
۸۰	۱۰- پایان عمر

فصل سوم - فرنسیس بیکن :

۸۲	۱- از ارسطو تا عهد رنسانس
۹۰	۲- زندگی سیاسی فرنسیس بیکن
۹۴	۳- مقالات
۱۰۰	۴- احیاء عظیم فلسفه
۱۰۲	الف - فزوی و ارجمندی دانش
۱۰۹	ب - ارگون نو
۱۱۳	ج - مدینه فاضلۀ دانش
۱۱۶	۵- انتقاد
۱۲۰	۶- خاتمه

موضوع

فصل چهارم - سپینوزا :

: پیش تاریخ و شرح حال :

- ۱۲۳ الف - سرگذشت پر حادته قوم یهود
- ۱۲۵ ب - دوران تعلیم و تربیت سپینوزا
- ۱۲۸ ج - تکفیر و اخراج از جامعه یهود
- ۱۲۹ د - عزلت و مرگ
- ۱۳۶ ۲ - رساله درباره دین و دولت
- ۱۳۸ ۳ - اصلاح قوّه مدرکه
- ۱۴۰ ۴ - رساله اخلاق :
- ۱۴۲ الف - خدا و طبیعت
- ۱۴۶ ب - ماده و دروح
- ۱۴۹ ج - عقل و اخلاق
- ۱۵۸ ۵ - رساله سیاست
- ۱۶۴ ۶ - نفرذ و تأثیر سپینوزا

فصل پنجم - ولتر و روشنایی های فرهنگ فرانسه :

- ۱۷۰ ۱ - پاریس : نمایشنامه اودیپ
- ۱۷۴ ۲ - لندن : نامه هایی درباره مردم انگلیس
- ۱۷۶ ۳ - کاخ سیری : داستانها
- ۱۸۱ ۴ - بوتسدام و فردربیک
- ۱۸۵ ۵ - له دلیس : نظری بعطبایع و اخلاق و آداب
- ۱۸۸ ۶ - فرتی : کاندید «ساده دل»
- ۱۹۴ ۷ - دایرة المعارف و قاموس فلسفی
- ۱۹۸ ۸ - این رسوائی را از میان ببرید
- ۲۰۰ ۹ - ولتر و روسو
- ۲۱۱ ۱۰ - پایان

فصل ششم - ایمانوئل کانت و مسلک اصالت تصور

(ایله آلیسم) آلمان :

- ۲۱۴ ۱ - راههایی که به کانت میرسد :
- ۲۱۵ الف - از ولتر به کانت
- ۲۱۶ ب - ازلاتک به کانت
- ۲۱۹ ج - از روسوتا کانت
- ۲۲۰ ۲ - خود کانت
- ۲۲۳ ۳ - نقد عقل محض :
- ۲۲۶ الف - مقابل محسوس
- ۲۲۸ ب - تحلیل پیشین
- ۲۲۹ ج - جدل پیشین
- ۲۳۲ ۴ - نقد عقل عملی
- ۲۳۴ ۵ - مذهب و عقل
- ۲۳۷ ۶ - سیاست و صلح پایدار
- ۲۴۰ ۷ - انتقاد و اظهار نظر
- ۲۴۰ ۸ - نظری به هگل

صفحه

موضوع

فصل هفتم - شوپنهاور :

۱ - عصر او

۲ - شخصیت او

۳ - جهان همچون تصور

۴ - جهان همچون اراده :

الف - اراده زندگی

ب - اراده تولید مثل

۵ - جهان همچون شر

۶ - حکمت زندگی :

الف - فلسفه

ب - نبوغ

ج - هنر

د - دین

۷ - حکمت مرگ

۸ - انتقاد

فصل هشتم - هر برتر سپهسرا :

۱ - کلت و داروین

۲ - نشوونمای سینسرا

۳ - اصول اولیه :

الف - نشناختی

ب - تطور

۴ - زیست شناسی : تطور زندگی

۵ - روانشناسی : تطور ذهن

۶ - جامعه شناسی : تطور اجتماع

۷ - تطور اخلاق

۸ - انتقاد :

الف - اصول اولیه

ب - زیست شناسی و روانشناسی

ج - جامعه شناسی و اخلاق

۹ - پایان

فصل نهم - فردریک نیچه :

۱ - منبع عقاید و افکار نیچه

۲ - جوانی او

۳ - نیچه و واکنر

۴ - نفمه زرتشت

۵ - اخلاق قهرمانان

۶ - مرد برتر

۷ - گرایش به بستی

۸ - فرم انروایی مهتران (ادیستو کراسی)

۹ - انتقاد

۱۰ - پایان

موضوع

صفحه

فصل دهم - حکمای معاصر اروپا
برگسون ، کروچه ، برتراندرسل :

۱ - هانری برگسون :

- | | |
|-----|-----------------------|
| ۳۶۷ | الف - شورش بر مادیکری |
| ۳۶۹ | ب - ذهن و مغز |
| ۳۷۴ | ج - تحول خلاق |
| ۳۷۷ | د - انتقاد |

۲ - بند توکروچه :

- | | |
|-----|-------------------|
| ۳۸۱ | الف - شرح حال |
| ۳۸۲ | ب - فلسفه روح |
| ۳۸۵ | ج - زیبایی چیست ؟ |
| ۳۸۷ | د - انتقاد |

۳ - برتراندرسل :

- | | |
|-----|-----------|
| ۳۸۸ | الف - |
| ۳۹۱ | ب - مصلح |
| ۳۹۳ | ج - خاتمه |

فصل یازدهم - حکمای معاصر امریکا
سانتیانا ، جیمز ، دیوی

- | | |
|-----|-------|
| ۳۹۵ | مقدمه |
|-----|-------|

۱ - جورج سانتیانا :

- | | |
|-----|--------------------|
| ۳۹۶ | الف - شرح حال |
| ۳۹۸ | ب - شک وایان جوانی |
| ۳۹۹ | ج - عقل در عالم |
| ۴۰۲ | د - عقل دین |
| ۴۰۵ | ه - عقل اجتماع |
| ۴۰۹ | و - اظهار نظر |

۲ - ویلیام جیمز :

- | | |
|-----|----------------|
| ۴۱۱ | الف - شخصیت او |
| ۴۱۲ | ب - پراکماتیسم |
| ۴۱۴ | ج - تکثر |
| ۴۱۸ | د - اظهار نظر |

۳ - جان دیوی :

- | | |
|-----|---|
| ۴۱۹ | الف - تربیت |
| ۴۲۰ | ب - صور ذهنی فقط وسیله‌ای برای مطابقت فرد با محیط است
(Instrumentalism) |
| ۴۲۲ | ج - علم و سیاست |
| ۴۲۶ | خاتمه |

غلطنامه

در این غلطنامه اخلاطی که فوراً غلط بودن آن معلوم می‌شود و نیز اغلاتی که در علامت نقطه کنداری رخ داده ذکر شده است.

صفحه	سطر	غلط	صحيح
۲۰	۸	آنتیتن	آنتیتن
۲۱	۸	آریستیپ	آریستیپ
۳۰	۱۷	میدهید	میدهید
۲۷	۲۵	نگیرد	نگیرد
۳۲	۵۴	پس از «رساله کوچک» اضافه شود: آداب و تشریفات	با غ و حش بزرگ خود
۲۱	۵۸	وحدت ننانه	وحدت ننانه
۶۴	۶۴	الیمن	الیمن
۶۶	۶۶	مرحیة	مرحله
۶۶	۶۶	علو	علو
۶۲	۶۲	ازاین جهت	ازاین
۶۸	۶۸	نیکوکاران	نیکوکاران
۷۰	۷۰	طبعیت	طبعیت
۲۰	۸۱	پس از «بزرگترین فرمانده» اضافه شود: و بزرگترین خطیب	پیرو
۹	۸۶	مارلود	مارلود
۱۸	۹۱	در سطر ۲۵ کلمه سه پیش از «کار» اضافی است و باید حذف شود	در سطر ۲۵ کلمه سه پیش از «کار» اضافی است و باید حذف شود
۳۱	۱۰۱	ثانی	ثانی
۱۳	۱۰۳	نمی‌کند	نمی‌کند
۶	۱۱۰	مدارا	مدار
۲۱	۱۱۱	مستیم	مستقیم
۱۵	۱۱۷	تبیعی	منبعی
۶	۱۲۱	دستکار	دستکار
۱۷	۱۲۴	بوی	بوی
۲۶	۱۲۴	یهودا	یهود
۳۱	۱۲۹	باتو درجهان	باتو درجهان
۱۴	۱۳۱	ملکت	حکمت
۲۲	۱۳۴	یک نه	نه یک
۲۰	۱۵۰	تو	او
۱۴	۱۷۱	هر	میز
۱۶	۱۷۲	شبانی را	شبانی شمارا
۲۹	۱۷۵	کفته‌های خود	ماوراء الطبيه
۲۸	۱۷۹	ماوراء الطبيه	ماوراء الطبيه

صحيح	غلط	صفحة	سطر
جنکها	جنکلها	۳۰	۱۹۱
صد	ضد	۷	۲۰۰
جنون	عمق	۲۷	۲۰۰
الحاد	الى د	۲۲	۲۱۵
پیه تیست	پته تیست	۱	۲۲۱
اقوام	اقوم	۹	۲۲۲
ذیزفون	ذیرفون	۲	۲۲۳
مردی که زن دارد	مردی که دارد	۲۰	۲۲۳
مشتغلین	مستقبلین	۱۰	۲۳۵
نمی فهمد	نمی فهمید	۲۴	۲۳۶
اعراض	اعتراض	۶	۲۴۶
اداری	ادرای	۱۷	۲۴۷
ساخت	ساختند	۱۹	۲۴۷
اگلاق	اخلاق	۷	۲۴۸
طرق استدلال	طرف استقلال	۱۲	۲۴۸
همان	همال	۱۳	۲۴۸
تخستین و ظیفه فلسفه	تخستین وظیفه	۱۴	۲۴۸
درمیان این نسبتها	درمیان این نسبت	۲۲	۲۴۸
مجموع نسب	مجموع قسمت	۲۵	۲۴۹
شخص	شخصی	۳۳	۲۴۹
قرار گرفته است	قرار است	۱۱ و ۱۰	۲۵۲
بجهانی	بجهاتی	۲۹	۲۵۳
پدرا و ظاهر آ	او ظاهراً	۲۳	۲۵۴
بس از «چهار اصل دلیل کافی» کلمه «بود» اضافه شود		۵	۲۵۶
آنچه دل می کند	آنچه دل می کند	۲	۲۶۳
اساس	اسال	۸	۲۶۷
بهتر دشمن خوب است	بهتر خوب دشمن است	۲۷	۲۷۱
درام	دادم	۳۰	۲۷۳
کوشش های ما	شش های ما	۲۲	۲۷۴
مقصود	مقصود	۳	۲۷۷
شاهکارهای بزرگ	شاهکار بزرگ	۲۳	۲۸۴
حمل	عمل	۶	۲۸۶
خوب بختی	خوب بختی	۱۰	۲۸۸
ازدواج و فرزند	ازدواج فرزند	۳	۲۹۱
قبر	قبر	۹	۲۹۲
شکفتی نبود	شکفتی بود	۹	۲۹۸
ده جلد	دو جلد	۹	۳۰۵
نخست بذریح	سخت بذریح	۲۶	۳۰۶
روشن ناخته	روشن ساخته	۱۰	۳۰۸
نوع و صنف	نوع وضع	۳۲	۳۰۸
کلی او را	کلی او	۲۷	۳۰۹
امور فطری امور فطری (مکرر)	امور فطری	۱۶ و ۱۵	۳۱۱

صحيح	غلط	صفحه سطر
بنام «آمار اجتماعی»	نام آمار اجتماعی	۳۱۱ ۲۵
اژدروی	اژدروج	۳۱۲ ۷
قاضی مافقه هم	قاضی-مافقه همه	۳۲۰ ۲۲
عقیده او مبنی بر اینکه تولید	عقیده او مبنی بر تولید	۳۲۵ ۱۹
ارجاع	ارتجاع	۳۲۶ ۲
نسبی انگلستان	نسبی با انگلستان	۳۲۶ ۲۱
دست	درست	۳۲۶ ۲۷
سیر	مسیر	۳۲۴ ۲۹
مقاله درام	مقاله مدام	۳۲۵ ۳
آخیلوس	آفیلوس	۳۲۵ ۱۸
آخیاوس	آفیلوس	۳۲۶ ۱
مفید بزرگستان	مقید نسبت بزرگستان	۳۴۸ ۲۶
Gotha	Gotha	۳۵۰ ۱۰
قرونی که در آن طبقه	قرونی که طبقه	۳۶۳ ۳۱
ماضی	مانعی	۳۶۹ ۱۰
تصویم	تعویم	۳۷۰ ۱۲
سیر یونس	پسر یونس	۳۷۴ ۲۶
جنگلی	جنگی	۳۷۷ ۲۲
صور	صعود	۳۷۸ ۲۷
که مادرها که فقط	که مادرها که فقط	۳۸۰ ۹
حس	حق	۳۸۶ ۲۴
غیبکو	غیبکوتی	۳۹۶ ۲۰
مولود	مولد	۳۹۹ ۱

مقدمه

فایده فلسفه

در فلسفه لذتی وجود دارد. حتی در سرای بیابانهای علم ماوراء الطبیعه جذب و کششی هست. هر طالب علمی این معنی را تاهنگامیکه ضروریات قاطع حیات مادی اورا از مقام بلند اندیشه بسر زمین پست مبارزه اقتصادی فرود نیاورده است، درک میکند. بقول افلاطون فلسفه «آن لذت گرامی و گرانبهای» است. اغلب ما در بهار عمر خویش روزهای طلائی را گذرانده ایم که در آن معنی قول افلاطون را درک کرده ایم، در آن روزها عشق بیک حقیقت ساده آمیخته با اشتباه برای ما از لذائند جسمانی و آلدگیهای مادی خیلی برتر بود. ماهماواره در خود یک ندای مبهومی می شنویم که مارا بسوی این نخستین عشق به حکمت می خواند. ما مثل بروونیشگ (۱) چنین می اندیشیم که: «زندگی فقط یک معنی دارد و خورد و خوراک ما برای پیدا کردن این معنی است.» قسمت اعظم زندگی ما بی معنی است و در تردید و بیهودگی هدر می شود؛ ما با بی نظمی هایی که در درون و بیرون ماست می جنگیم و معدلك حس می کنیم که اگر بتوانیم روح خود را بشکافیم یک امر مهم و پرمument در آن پیدا می کنیم. ما در جستجوی فهم اشیاء هستیم؛ «معنی زندگی برای ما این است که خود و آنچه را که با آن برمی خوریم به روشنی و شعله آتش مبدل سازیم»؛ (۲) مانند میتیا در برادران کارمازو از «کسانی هستیم که احتیاجی به آلاف الوف ندارند، فقط پاسخی بسؤالات خود میخواهند»؛ ما میخواهیم ارزش و نمای واقعی اشیائی را که از نظر ما می گذرند، در بایم و بدین وسیله خود را از طوفان حوادث روزانه بر کنار داریم. ما میخواهیم پیش از آنکه دیر شود اشیاء کوچک را از بزرگ تشخیص دهیم و آنها را چنانکه در واقع و نفس الامر هستند به بینیم. ما میخواهیم در برابر حوادث و ناملایمات خندان باشیم و هنگام مرگ هم تبسی بر لب داشته باشیم. ما میخواهیم کامل باشیم نیروها و قوای خود را بررسی کنیم و آنها را نظم و ترتیب دهیم، امیال خویش را هم آهنج سازیم، زیرا نیروی منظم و مرتب آخرین سخن اخلاق و فن سیاست و شاید آخرین کلمه منطق و ماوراء الطبیعه نیز هست. تورو Thoreau میگوید: «برای فیلسوف شدن داشتن افکار باریک و حتی تأسیس مکتب خاص کافی نیست، تنها کافی است که حکمت را دوست بداریم و بر طبق احکام آن زندگی ساده و مستقل و شرافتمدانه و اطمینان بخش داشته باشیم.» اگر ما فقط حکمت را پیدا کنیم میتوانیم مطمئن باشیم که بقیه بدبیال آن خواهد آمد. بیکن چنین اندرز میدهد: «نخست اموری را که برای روح خوب و صالح است جستجو کن تا چیزهای دیگر بر آن بیفزاید و یا لااقل فقدان آن حس نشود» (۳) حقیقت ما را توانگر نمیکند ولی مارا آزاد بار می آورد.

۱- Browning

۲- دیباچه «لذت حکمت» از پیچه.

۳- کتاب «ارجمندی و فزونی داش»، VIII, 2.

بعضی از خوانندگان سخت گیر ممکن است اعتراض کنند که فلسفه همچون شطرنج بی فایده و مانند جهالت تاریخ و مثل خوشی بی ثمر است . سیروون گفته است : « هیچ چیز پوج و بی معنی نیست که در کتب فلاسفه پیدا نشود.» بدون تردید فیلسوفانی هستند که همه اقسام حکمت را دارا میباشند بجز عقل سليم ؟ و با پرواز های فلسفی که نتیجه رقت و انبساط هوای مجاور بوده است . در این سفر که در پیش داریم باید تصمیم بگیریم که جز در بنادر روشن و پرنور قدم نگذاریم از آبهای تیره و کلآلود ماوراء الطبیعه و «دریا های پر سروصدای» مباحثات الهیات برحدتر باشیم . آیا در حقیقت فلسفه بی حاصل است ؟ بنظر میرسد که علم دائمًا در پیشرفت است و حال آنکه فلسفه قلمرو خودرا از دست میدهد . ولی این امر فقط بدان جهت است که فلسفه وظیفه ای سنگین و خطernak دارد و آن عبارت است از حل مسائلی که هنوز ابواب آن بروی روشهای علوم باز نشده است ، مانند مسائل خیر و شر ، زیبائی و ذشتی ، جبر و اختیار ، حیات و موت ؟ همینکه یک میدان بحث و بررسی معلومات دقیق با قواعد صحیح در دسترس میگذارد علم بوجود می آید . هر علمی مانند فلسفه آغاز میشود و مانند فن پایان می پذیرد ؛ بافرضیه ها بیرون می آید و با عمل جریان پیدا میکند . فلسفه تعبیر فرضی مجھول است (چنانکه در ماوراء الطبیعه دیده میشود) و یا تعبیر فرضی اموری است که بدرستی و چنانکه باید هنوز معلوم نشده است (همچنانکه در در علم الاخلاق و فلسفه سیاسی مشاهده میگردد) ؛ فلسفه تختیں شکافی است که در حصار حقیقت رخ میدهد . علم سرزمین تسخیر شده ای است که در ماوراء آن مناطق آرامی وجود دارد و در آن علم و هنر جهان ناقص و شکفت انگیز مارا بنا میکنند . فلسفه ساکن و متغير بنظر میرسد ؛ ولی این امر از آن جهت است که وی ثمرات پیروزی خود را بدختران خود یعنی علوم و اگذار کرده است ؛ وی راه خود را بسوی مجھولات و سرزمینهای کشف نشده ادامه میدهد و در این کاراشتهای ملکوتی سیری ناپذیر دارد .

اگر بخواهیم از روی اصطلاحات سخن بگوئیم باید بگوئیم که علم وصف تحلیلی است و فلسفه تعبیر ترکیبی ، علم میخواهد کل را باجزاء خود تقسیم کند و بدن را با عضاء آن تجزیه نماید و تاریکی جهل را بروشنی مبدل سازد . علم در باره ارزش و امکانات مطلوب اشیاء بحث نمیکند و از شرح مجموعه اشیاء و غاییات آن سخن نمی راند ؛ فقط خود را به نشان دادن حقیقت اشیاء و اعمال فعلی آنها خرسند میسازد ، وی نگاههای خود را بنحو قطعی بطبعیت و نتایج واقعی اشیاء محدود میدارد . عالم مانند طبیعت در شعر تورگنیف بیطرف است : او پیای یک کیک و کوششهای خلاقه یک نابغه ییک اندازه علاقه مند است . ولی وصف یک امر برای فیلسوف کافی نیست ، او میخواهد ارتباط آنرا با تجربه بطور کلی ثابت کند و از این راه معنی و ارزش آن را درک نماید ؛ اشیاء را به یک ترکیب قابل فهم جمع میکند ؛ او میخواهد بهتر از پیش ، قطعات ماشین عظیم جهان را که با تجزیه و تحلیل عالم از هم تفکیک شده ، سوار کند . علم راه هلاک و نجات را بعامی آموزد بتدربیح نسبت متوفیات را کمتر میکند ، ولی در جنگ مردم را بطور دسته جمعی میکشد ؛ فقط حکمت (که عبارت است از امیال و شهوات تنظیم شده در پرتو تجربه) است می تواند بگوید که چه وقت باید کشت و چه وقت باید نجات داد . علم عبارت است از مشاهده نتایج و تحصیل وسائل ؛ فلسفه عبارت است از انتقاد و تنظیم غاییات ؛ و چون امروز کثرت وسائل

و اسباب و آلات با تعبیر و ترکیب ایده‌آلها و غایبات متناسب نیست، زندگی ما به فعالیت پر سر و صدا و جنون آمیز تبدیل شده است و هیچ معنی ندارد. ارزش یک امر بسته به میل ماست؛ و کمال آن در ربط آن بیک نقشه و یا بیک کل است. علم بدون فلسفه مجموعه اموری است که نما و ارزش ندارد و نمیتواند ما را از قتل و کشتار حفظ کند و از یأس و نومیدی نجات بخشد. علم دانستن است و فلسفه حکمت و خردمندی است.

بطور صریح و مشخص، از فلسفه پنج قسم بحث مفهوم میشود: منطق، علم الجمال اخلاق، سیاست، علم ماوراء الطبيعه. منطق مطالعه در روشن مطلوب غایی اندیشه و بحث است مشاهده و درون بینی، قیاس و استقراء، فرض و تجربه، تحلیل و ترکیب، صور فعالیت انسانی هستند که منطق میخواهد آن را تهیه و تنظیم کند؛ این امر برای اغلب ما خشک و بی حاصل است، ولی با اینهمه، پیشرفت‌هایی که در روش تفکر و مباحثات نصیب مردم شده است از حوادث مهم تاریخ فلسفه محسوب میشود. علم الجمال مطالعه شکل ایده‌آل زیبائی و فلسفه هنر است. اخلاق مطالعه در رفتار کمال مطلوب است و علم خیروش و علم حکمت عملی و بقول سفراط علم اعلی است. سیاست بحث در تشکیلات ایده‌آل اجتماع است (و چنانکه می‌گویند فن بدبست آوردن قدرت و حکومت و نگاهداری آن نیست) و بازیگران فلسفه سیاسی عبارت اند از حکومت مطلقه، حکومت اشرف، حکومت عامه، سوسیالیسم، آنارشیسم و طرفداری از حقوق زنان. بالاخره علم «ماوراء الطبيعه» (که مشکلات زیادی برخورد میکند زیرا مانند سایر اقسام فلسفه کوشش در راه تنظیم واقعیات در پرتو ایده‌آل نمیباشد) بحث در حقیقت باز پسین کلیه اشیاء است یعنی طبیعت واقعی ماده (علم الوجود) و روان (روانشناسی متافیزیک) و نسبت روح و ماده در ادراک و معرفت (بحث در باره معرفت انسانی epistemology).

چنین است اجزاء فلسفه ولی در حال تفکیک زیبائی و لطف خود را از دست میدهد. ما آن را در کلمات بیجان تجربیدات و انتزاعیات مطالعه نخواهیم کرد، بلکه در شکل زنده نابغه مورد بحث قرار خواهیم داد؛ هم از فلسفه‌های مختلف و هم از فلاسفه سخن خواهیم راند. وقت خودرا با ائمه و شهدا فکر خواهیم گرداند و خواهیم گذاشت تا اشعة تابناک روح آنها برما بتا逼د تا بقول لئونارد دووینچی «از عالی، ترین لذت یعنی لذت درک و معرفت» بهره‌مند شویم. هریک از این فلاسفه یک درس بما میدهد اگر ما بتوانیم آنرا چنانکه هست دریابیم. امرسون می‌برسد: «آیا از راز عالم حقیقی خبردار هستید؟ در هر انسانی چیزی هست که میتوان آن را یاد گرفت؛ و من در این قسمت شاگرد او هستم». ما این اندراز را در متفکرین بزرگ تاریخ بکار می‌بندیم و حس غرور خود را جریحه دار نمی‌کنیم! وما میتوانیم با یک گفتة دیگر امرسون خود را امیدوار سازیم که هنگامی که یک نابغه با ما حرف می‌زند، یک خاطرۀ مبهی از ایام جوانی خود را دوباره احساس میکنیم که در آن وقت جرأت و توانایی تجسم و بیان آنرا نداشتم. در حقیقت مردان بزرگ هنگامی با ما حرف میزند که ما گوش و روان خود را برای دریافت سخنان آنان آماده داریم و ریشه گلی را که در روح آنها شکفته است، در دل خود داشته باشیم. تجربیاتی را که آنها کرده‌اند ما نیز کرده‌ایم ولی ما نتوانسته ایم معانی دقیق و سری آن را دریابیم. ما مستعد دریافت آهنگهای گیرای حقیقت که در دور و بر ما طنین انداز است

نیوده ایم . نایغه این آهنگها و موسیقی افلک را می شنود . نایغه آنچه را فیشاگورس در باره فلسفه میگفت درک میکند : فلسفه مرحله عالی موسیقی است .
 پس گوش به این مردان فرا داریم ؛ اشتباهات زود کذر آنان را بچیزی نگیریم
 و با بیصری از دروسی که آنها در تعلیم آن بما اینقدر شایق و راغب بودند ، استفاده
 کنیم . سقراط پیر به کریتون چنین میگفت : « خردمند باش و نگاه مکن که آیا فلاسفه بد
 یا خوب بوده اند ، بلکه بخود فلسفه متوجه باش ، سعی کن تا آن را بتعق و صداقت بررسی
 کنی ، اگر آن بد است سعی کن تا مردم را از آن بر گردانی ؛ ولی اگر چنان است که
 من می پندارم ، آنرا دنبال کن و بکار به بند و باشهاست و دلیر باش . »

فصل اول

افلاطون

۱- محیط زندگی افلاطون

اگر نظری به نقشه اروپا بیفکنید، مشاهده خواهید کرد که یونان شبیه به اسکلت پنجه‌ای است که انگشتان کج و خمیده آن بسوی بحرالروم دراز شده است. در جنوب یونان جزیره بزرگ کرت واقع است و از آنجا بود که این انگشتان حریص نخستین مبادی تمدن را بیرون کشیدند. در شرق، در ساحل دیگر دریای اژه، آسیای صغیر واقع است که گرچه اکنون ساکت و کرخ و بسیار حس افتاده است، ولی در روزگار پیش از افلاطون زندگی پر جوش و خروشی داشت و زمانی در صنعت و تجارت و فعالیت معنوی درجه اول را حائز بود. در غرب، در ساحل دیگر دریای ایونی، ایتالیا بشکلی بر جی خمیده بر روی دریا دیده میشود، پس از آن جزیره سیسیل واقع است و در قسمت غربی تراپیانیا است که در هریک از آنها مهاجر نشین‌های متفرق یونانی سکونت داشتند و در آخر از همه دروازه تیره و تاریک «ستونهای هرکولس» (جبل الطارق امروزی)، قرار دارد که در آن روزگار هیچ دریا نورده جرأت عبور از آن را نداشت. در شمال نواحی دور افتاده‌ای با مردم نیمه وحشی قرار داشت که در آن عصر، نسالی، اپیرو و مقدونیه نام داشت و قبایل نیرومندی که هومرو پریکلس را بیونان داده‌اند از آنجا سرازیر شده بودند و یا از آنجا گذشته بودند.

اگر باز بنقشه نگاه کنید، باید گی‌های متعدد و برجستگی‌های بیشمار بر روی خاک ملاحظه خواهید کرد؛ همه جا دماغه‌ها و خلیج‌ها بچشم خواهد خورد و دیده خواهد شد که دریا همه‌جا مسلط است و کوهها و تپه‌ها همه‌جا روی خاک را قطعه قطعه کرده است. این موانع طبیعی دریائی و زمینی یونان را به قسمت‌های مجزا تقسیم کرده بود؛ مسافت‌ها و ارتباطات در آن عصر خیلی مشکل‌تر و پر خطر تر از امروز بود، و از این جهت هر دره‌ای یک زندگی اقتصادی مستقل و یک حکومت مستقل داشت؛ هر کدام مؤسسات خاص و فرهنگ و مذهب و زبان محلی خاصی را دارا بود.

در هریک از این دره‌ها یک یا دو شهر واقع بود و سرزمینهای زراعی در اطراف آن و در دامنه‌های کوهها قرار داشت. شهرهای آزاد او به آ(۱) ولوکریس (۲) و اتو لیا (۳) و فوسیس (۴) و بئوتیا (۵) و آشه آ (۶) و آرگولیس (۷) و الیس (۸) و آرکادیا (۹) و مسینیا (۱۰) ولاکونیا (۱۱) با پایتختش سپارت و همچنین آتیکا با مرکز خود آتن از این

Phocis (۴)	Aetolia (۲)	Locris (۲)	Eubaea (۱)
Elis (۸)	Argolis (۷)	Achaea (۶)	Boeotia (۵)
Laconia (۱۱)	Messenia (۱۰)		Arcadia (۹)

قبيل بود.

با يك نظر ديگر بر روی نقشه وضع آتن معلوم ميگردد، آتن بزرگترین و شرقی ترین شهر های یونان است، اين وضع ايجاب ميگردد که آتن بندری باشد برای خروج یونانيان بسوی شهر های پر فعالیت آسيای صغیر و برای ورود تمدن و شکوه و جلال اين شهر ها که بمنزله برادران بزرگ یونان جوان بودند، بداخل یونان. آتن بندر باشكوهی بنام پيره داشت، در آنجا کشتی های بزرگ میتوانستند لنگر بیندازند و نیروی دریائی جالب توجهی در آنجا نگهداری ميشد.

در سالهاي ۴۹۰ - ۴۷۰ پيش از مسيح، سپارت و آتن رقابت خودرا بکنار گذاشتند و قوای خود را متعدد ساختند و قوای ايرانيان را که تحت سربرستی داريوش و خشایارشا میخواستند یونان را مستعمره آسيا سازند درهم شکستند. در اين مبارزه میان اروپا یا جوان و آسيای کهن، سپارت نیروی زمینی و آتن نیروی دریائی تهيه ديد. پس از پایان جنگ سپارت قوای خود را خلم سلاح کرد و دچار يك بحران اقتصادي که نتیجه ضروری اينگونه عملیات است گردید، در صورتیکه آتن نیروی دریائی خودرا به کشتیهای بازرگانی مبدل ساخت و يكی از بزرگترین شهرهای تجاری دنیا یا قدیم گردید. سپارت در ازدواجندگی کشاورزی خود افتاد و ساکت و بی حرکت ماند در حالی که آتن يك بازار و بندر فعال مبدل شد که در آن نژادهای مختلف با اخلاق و فرهنگهای گوناگون بچشم ميخوردند و برخورد و رقابت آنها موجب ايجاد مقايسه و تجزیه و تحلیل و تفکر ميگرديد.

عقاید و سنن در برخورد باهم سائیده و فرسوده ميگردد؛ و آنقدر اختلاف دидеه ميشود که موجب شک و تردید در همه آنها ميگردد. شايد بازرگانان نخستين دسته شکاگان Sceptics بوده اند و ميل عادي آنها بتقسيم مردم بدو دسته ساده لوح و ذرنگ آنها را بشك کلي راهنمائي ميگرد. درسايه اينها علم بتدریج پيشرفت گرد؛ رياضيات در نتیجه مبادلات پيچیده کالاهای توسعه یافت، نجوم در اثر گستاخی روز افزون در یانور دان ترقی گرد. ثروت موجب فراغت و امنیت شد و اين دو از شرایط اولیه و ضروری بحث و تحقیق است؛ مردم از ستارگان تنها راهنمائي در دریا یا هارا نمیخواستند بلکه در آنها با سخهای به معماهای جهانی می ديدند. نخستين فلاسفه یونان از منجمین بودند. ارسسطو ميگويد: «پس از جنگ با ايرانيان، یونانيان از فتوحات خود سرمست شدند، و خيلي دور تر رفتهند، انواع علوم را کسب کردند و فقط در جستجوی دانش و تحقیق بودند.» مردم دليرانه به تفسیر طبیعی حوادثی پرداختند که پيش از آن آنها را بعلل و قوای مافوق الطبيعه منتسب میداشتند؛ جادو گری و اعمال مندهبی جای خود را بتدریج به علم و تحقیق داد و فلسفه بوجود آمد.

اين فلسفه در آغاز فلسفه طبیعی بود؛ و منحصر بجهان مادی بود و ماده اولیه و تجزیه نشدنی جهان را باز می جست. اين رشته تفکر طبیعة منجر به ماتریالیسم ذیقراطیس (۳۶۰ - ۴۶۰ پيش از مسيح) گردید که می گفت: « در حقیقت چیزی جز اجزاء لا يتجزئ و فضا وجود ندارد.» اين عقیده از جريانات مهم تفکر یونانی بود و مدتی در دوره افلاطون پنهان شد و بعد با ابيكور (۲۷۰ - ۳۴۲ پيش از مسيح) ظاهر گردید و در شعر لوکرس (۵۵-۹۸ پيش از مسيح) بصورت طوفان نه طابی منتشر شد. ولی مشخص ترین و عمیق ترین

پیشرفت فلسفه یونان با سوفسطائیان شروع گردید، اینها حکمای دوره گرد بودند که بخود فرورفته بودند و دقتان بیش از آنچه بجهان اشیاء معطوف باشد به تفکر و طبیعت خودشان متوجه بود. همه آنها مردمی با استعداد بودند (از قبیل گورجیاس و هیپیاس) و بیشتر آنها عیق بودند (مثل پروتا گوارس و پرودیکوس). در فلسفه نظری و عملی ما کمتر مسأله ای و راه حلی میتوان یافت که سوفسطائیان آن را درک نکرده باشند و یا مورد بحث قرار نداده باشند. محرمات مذهبی و سیاسی آنها را نمی ترساند و دلیرانه هر گونه عقیده و هر گونه مؤسسه ای را بمحکمه عقل می کشیدند. آنها در سیاست بدو مکتب منقسم شدند. یک مکتب مانند روسو استدلال میکرد که طبیعت خوب و تمدن بد است، مردم بطیعت یکسانند و فقط تشکیلات طبقاتی آنها را نا مساوی میسازد، قانون اختراع اقویا است برای تسلط بر ضعفا و برده ساختن آنان. مکتب دیگر همچون نیچه معتقد بود که طبیعت نه خوب و نه بد است و مردم از مادر نامساوی زاده اند و اخلاق اختراع ضعفا است برای بازداشت و منع اقویا و قدرت بالاترین فضیلت و بالا ترین میل انسانی است و عاقلانه ترین و طبیعی ترین حکومتها حکومت اشراف است.

بدون تردید این حمله بر دموکراسی مستکی بر ظهور اقلیتی تروتمند در آتن بود که خود را حزب اولیگارشی (حکومت خانواده های مقندر) می نامیدند و دموکراسی را ناصالح و ناشایست می دانستند.

یک معنی اصلاح دموکراسی وجود نداشت؛ زیرا از ۴۰۰۰ مردم آتن ۴۰۰۰ مرد بودند و از حقوق سیاسی محروم بودند و از میان ۱۵۰۰۰ مردم آزاد یا واجدین حقوق سیاسی و بلدی فقط عده قلیلی در مجمع عمومی (Ecclesia) حاضر میشدند در این مجمع سیاست دولت بحث و تعیین میگردید. معدلک این دموکراسی هرگز بر پایه مساوات نبود. مجمع عمومی، قدرت عالیه بود و اعضای عالی ترین هیأت رسمی یا دیکاستریون بیشتر از هزار نفر بودند (برای اینکه فساد را پر خرج ترا سازند)؛ این هزار نفر از فهرست اهل بلد واجد حقوق به ترتیب حروف الفباء انتخاب میشدند. دشمنان این روش می گفتند هیچ مؤسسه ای دموکراتیک تر و بیهوده تر از آن وجود ندارد.

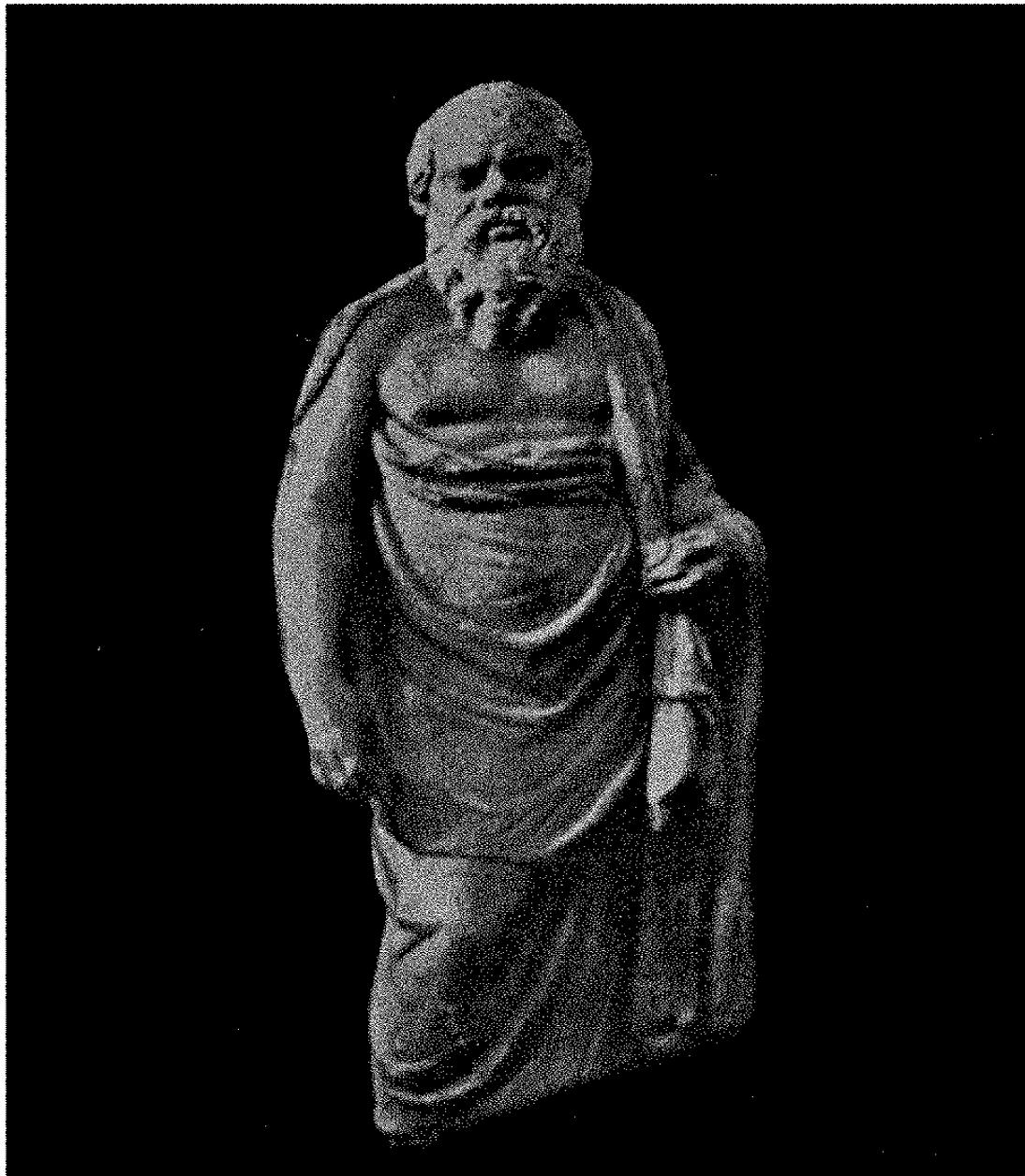
در طی جنگهای پلوپونز که یک نسل طول کشید (۴۳۰-۴۰۰ پیش از مسیح) و در آن قدرت نظامی سپارت پیروز شد و نیروی دریائی آتنی ها را درهم شکست، حزب اولیگارشی آتنی تحت ریاست کریتیاس درخواست کرد که دموکراسی بعلت سستی که هنگام جنگ از خود بروز داده ترک شود و در باطن از حکومت اشرافی سپارت تمجید کرد. ولی اغلب زعمای این حزب تبعید شدند تا آنکه آتنی ها بالاخره مجبور به تسليم شدند. از جمله شرایطی که سپارتی ها نحمیل کردند یکی آن بود که طرفداران تبعید شده اریستو کراسی را باز گردانند بمجردی که این عده باز گشتند باغوای کریتیاس از طرف توانگران شورشی بر ضد حکومت دموکراسی که هنگام جنگ شوم حاکم بر آتن بود برقا شد. این شورش موققیت نیافت و کریتیاس در جنگ کشته شد. این کریتیاس شاگرد سقراط و از اعمام افلاطون بود.

۳— سقراط

اگر بتوانیم درباره سقراط از روی مجسمه نیم تنه‌ای که از خرابه‌های آنانو حجاری دنیای قدیم بدست آمده است قضاوت کنیم، باید بگوئیم که وی بقدرتی زشت بوده است که تاکنون حتی یک فیلسوف هم بدان زشتی دیده نشده است. سراو طاس و صورت او پهن و گرد و چشمان او فرورفته و بی حرکت است؛ دماغی بزرگ دارد که بر روی آن لکه‌ای دیده می‌شود که در بسیاری از مهمانیهای عمومی مشخص بوده است. چنین قیافه‌ای به یک بار بر بیشتر سزاوار است تا به مشهورترین فلاسفه جهان. ولی اگر از نزدیک دقت کنیم، از میان صلابت و خشونت سنگ، چیزی از ملایمت و رقت بشری و بساطت و تواضع را ملاحظه خواهیم کرد یعنی صفاتی که این متفکر زمخت بدشکل را استادگرامی و محبوب جوانان زیبا و خوش صورت آتن ساخته بود. معلومات ما در باره وی اندک است ولی ما او را بهمان اندازه خوب می‌شناسیم که افلاطون آریستوکرات و ارسطوی دانشمند محتیاط را. ما هنوز اورا از ماورای دوهزار و سیصد سال پیش می‌ینیم که باوضع آشفته و لباس فرشوده بفراغت در میدان عمومی شهر (آگورا) می‌گردد و به تظاهرات جنون آمیز سیاسی و قمعی نمی‌نهد، و شکار خود را در وقت مناسب گیر می‌آورد، جوانان و متفکرین را دور خود جمع می‌کند و آنان را بزیر سایه رواق معابد می‌کشاند و از آنان می‌خواهد تا سخنان و کلمات خود را تحت تعریف درآورند.

جوانانی که دور او جمع می‌شدند تا اورا در ایجاد فلسفه اروپائی کمک کنند، از اجناس مختلف بودند. در میان آنها جوانانی نرو تمدن مانند افلاطون و آلسیبیاد دیده می‌شد که از تحلیل هجو آمیز و از دموکراسی آتن لذت می‌بردند؛ سویالیستهایی مانند آنسیتن بودند که فقر بی‌بروای استاد را می‌ستودند و از آن دینی درست می‌گردند؛ حتی یک یا دو تن آنارشیست از قبیل آریستیب وجود داشت که در آرزوی دنیاگی بودند که در آن بند و مولا و رئیس و مرئوسی وجود نداشته باشد و همه همچون سقراط کاملاً آزاد باشند. تمام مسائلی که دنیای امروز مارا به تکان می‌آورد و تولید مشاجرات بیشماری در میان جوانان می‌کند در آن زمان این گروه متفکرین و متكلمین را بخود مشغول میداشت و با استاد خود در این معنی هم عقیده بودند که زندگی بدون بحث و جدال سزاوار یک مرد نیست، هر مکتب فلسفی اجتماعی در آن حلقه نماینده داشت و شاید بتوان گفت که اصل و ریشه این مکاتب در آن جا بود.

دانستن این که استاد چگونه زندگی می‌گرد، مشکل است. وی کار نمی‌گرد و بفرادی خود نمی‌اندیشید. هنگامی که شاگردان او ویرا بسر میز غذا دعوت می‌گردند غذا می‌خورد و آنها حضور او را بر سر سفره خود مفتشم میداشتند، زیرا علاوه صحبت مزاجی سعادتمند و بختیار در او موجود بود، درخانه خود زندگی خوشی نداشت واژزن و فرزندان خود غافل بود و در نظر گزان تیپ (زن او) سقراط بهیچ دردی نمی‌خورد؛ تبلی بود که برای خانواده خود بیش از آنچه نان بیاورد افتخار و احترام کسب می‌گرد. گزان تیپ هم تقریباً مانند سقراط از مباحثه خوش می‌آمد و در میان آنها مکالماتی رد و بدل شده است که افلاطون ذکر آن را فراموش کرده است. معدلك او نیز سقراط را دوست میداشت و



سقراط

متولد ۴۷۰ ق . م . ، وفات ۳۹۹ در آن
مجسمه در هر ز انجلستان « لندن »



سهراب از شاهزادان خوبی خداوندی میگند.
« قلشی از « هایریش ویله » با جاذه » شرکت عکاسی . برلین »

نمی توانست خود را از مرگ شوهر هفتاد و چند ساله خود تسخی دهد.
 چرا شاگردان وی باو اینقدر احترام می‌گذاشتند؛ شاید از این جهت که او بهمان
 اندازه که فیلسوف بود یک مرد بتمام معنی نیز بود؛ او در میدان جنگ زندگی خود را
 بخطیر انداخت تا آلسیبیاد را نجات دهد؛ او می توانست، بدون آنکه بترسد یا افراط کند،
 مانند نجبا باده پیمامی نماید. ولی بلاشک چیزی که شاگردان وی بیشتر بسب آن او را
 دوست میداشتند، فروتنی او در عقل و حکمت بود، او مدعی حکمت نبود، فقط می‌گفت که
 با عشق و شوق بدنبال آن می‌رود؛ او خود را شاغل مقام حکمت و یا باصطلاح حکیم نمی
 دانست بلکه متفنن و دوستدار آن می‌شمرد. می‌کویند که وحی معبد دلفی، بایک لحن
 غیر معمولی، ویرا فرزانه ترین مردم یونان دانسته بود و او خود می‌گفت که این ستایش
 و تمجید، تصدیق این اعتراف بجهل است که مبدأ فلسفه او محسوب می‌شود. «من تنها
 یک چیز میدانم و آن اینکه هیچ چیز نمیدانم.» فلسفه وقتی آغاز می‌گردد که راه شک را
 فراگیرند و مخصوصاً در آراء و معتقدات و مسلمات عندالکل که برای شخص خیلی گرامی
 است شک کشند. چه کسی میداند که چگونه این معتقدات عزیز و گرامی درما مبدل یقین
 شدند و کدام میل نهانی آنها بهارا بهارا درما راسخ ساخت و لباس تفکر و استدلال با آنها
 پوشانید؛ اگر ذهن و فکر متوجه خود نباشد و خود را نیاز نماید، فلسفه واقعی تحقق نخواهد
 یافت سقراط می‌گفت: خود را بشناس (*Gnothi seauton*)

پیش از سقراط محققاً فلاسفه‌ای وجود داشتند؛ در میان آنها مردانی قوی مانند نالس
 و هرقلیطوس و باریک بینانی نظری پارمنیدس و زنون ایلیانی و پیغامبرانی همچون فیثاغورس
 و امپیدوکلس بودند؛ اندیشه آنها متوجه (*Physis*) یا طبیعت خارجی اشیاء بود و قوانین
 و عناصر اولیه جهان مادی و سنجش پذیر را بررسی می‌گردند. سقراط می‌گفت اینها همه بسیار
 خوب است؛ اما فیلسوف موضوعی بسیار جالب و شایسته تر از درختان و احجار و ستارگان
 دارد که نظر دقتش را جلب کند و آن روح انسانی است؛ انسان چیست و چه میتواند بشود؟
 روش اوچنین بود، در باره روح انسانی تحقیق مینمود، فرضیات را کشف می‌گرد
 و روشن می‌ساخت و در باره یقینیات شک و تردید ایجاد می‌گرد. تا میدید که مردم بسهولت و
 سادگی در باره عدالت گفتوگو می‌کشند، وی با رامی می‌پرسید؟ «Ló ti» یعنی آن چیست؟
 «این کلماتی که شما بآسانی آنها را در تقریر مسائل مراگ و زندگی بکار می‌برید چه معنی
 میدهد؟ مقصود شما از شرافت، فضیلت، اخلاق و وطن دوستی چیست؟ مقصودتان از کلمه
 «من» چه چیز است؟» این بود مسائل اخلاقی و روانشناسی که سقراط می‌خواست آنها را روشن
 سازد، بعضی‌ها از این «روش سقراطی» که مبنی بر درخواست تعریفات واضح و تفکر روشن
 و تحلیل صحیح بود، بخش می‌آمدند و اعتراض می‌گردند که سقراط زیاده بر آنچه جواب دهد
 سوال می‌کند و ذهن را بیش از پیش مشوش می‌سازد. مغذلک وی در فلسفه دو پاسخ صریح
 برای حل دوتا از مشکلترین مسائل ما، بیادگار گذاشته است و آن اینکه: فضیلت چیست؟
 و بهترین حکومت کدام است؟

برای جوانان آتن در آن عصر، حیاتی تر از این دو مسئله نبود. سوفسطائیان عقاید
 این جوانان را در باره خدایان اولیه خراب کرده بودند و در نتیجه عقاید آنان در خصوص
 اخلاق نیز سست شده بود زیرا قسمت عمده ضمانت اجرای آن ترس مردم از این خدایان بیشمار

بود که بعقیده آنها همه‌جا حاضر و ناظر بودند و در صورت انکار این خدایان بنظر میرسید که دیگر برای متابعت لذائذ و هوای نفس‌مانعی در کار نیست فقط باید از حدود قانون تجاوز ننمود. طرفداری از منافع شخصی اخلاق مردم آتن را تاحد نابودی ضعیف کرد تا بالاخره شهر را طعمه سپار تیان ساخت و خشن ساخت. راجع به حکومت باید گفت که هیچ چیز مسخره‌تر از آن دموم کراسی که عوام بر آن مسلط باشند و تابع هوی و هوس اشخاص باشد، نبود. حکومت در دست جمعیتی بود که دائم در شور بودند، سران لشکر بسرعت انتخاب می‌کردند و بهمان سرعت معزول و اعدام می‌شدند، اعضای هیأت عالی دولت بترتیب حروف الفباء انتخاب می‌گردیدند و در میان آنها کشاورزان و بازاریان ساده‌راه می‌یافتد. چطور یک اخلاق نوین میتواند در آتن طبیعت رشد و نمو کند؟ و چگونه میتوان حکومت را نجات داد؟

جوابهایی که سقراط باین^۱ مسائل داد هم موجب مرگ او شد وهم وی را زنده جاویدان ساخت. اگر سقراط اعتقاد به خدایان متعدد را که کهنه و فرسوده شده بود از نو زنده می‌کرد؛ و پیروان خود را که از قید خرافات و اوهام رسته بودند، بسوی معابد و جنگل‌های مقدس راهنمایی می‌کرد و با آنها دستور میداد که از نوبت خدایان آباء و اجداد خود قربانی پیرند، پیرمردان و معمرین شهر اورا محترم میداشتند. ولی او چس می‌کرد که این سیاست یکنوع نومیدی و خود کشی است و بمنزله عقب نشینی و سیر قهرمانی است و توی گورستان رفتن است نه حرکت به «ماورای قبور» او برای خود دین خاصی داشت و معتقد بخدای یگانه بود و با فروتنی امیدوار بود که مرگ او را کاملاً از میان نخواهد برد (۱)، ولی او میدانست که یک قانون اخلاقی ثابت نمیتواند بر پایه یک چنین الهیات مبهم بنا شود.

اگر می‌شد که اصول اخلاقی بنحوی تأسیس شود که مطلقاً مستقل از عقاید دینی باشد و بین دین و متدین یکسان آنرا بپذیرند، چنین اصولی در برابر تزلزل علوم دینی والهی، پایدار و ثابت خواهد ماند و اشخاص سرکش و نافرمان را با عضای مطیع و فرمانبردار یک اجتماع مبدل خواهد ساخت.

مثل‌اگر معنی «خیر» عبارت از ادراک باشد و معنی فضیلت را خردمندی و دانش‌بدانیم؛ و اگر مردمان بتوانند بروشنا منافع خود را در بینه و نتایج دور اعمال خود را بیش بینی کنند و امیال و خواهش‌های خود را مورد انتقاد قرار داده آنها را تحت نظم در آورند و هرج مرج بیحاصل آن امیال را بیک هم‌آهنگی ارادی و خلاق بدل سازند، میتوان گفت که در چنین وضعی اخلاق مردم با اطلاع و پاکیزه تأمین شده است و همین اخلاق نزد جهال جز با حکام و تقریرات موکد و مکرر و جز باترس از کیفر حاصل نخواهد شد. آیا نمیتوان گفت که هر گناهی عبارت از اشتباه یا نظر کوتاه و ناقص و یا جنون میباشد؛ در انسان باهوش با اطلاع همان شهوات شدید مخالف نظم اجتماع که در جهال دیده می‌شود ممکن است وجود داشته باشد، ولی او براین گونه امیال و شهوات بهتر میتواند مسلط بشود و خود را کمتر مانند حیوانات اسیر خواهش‌های نفسانی می‌کند، در اجتماعی که بر پایه عقل و دانش است، نفع هر شخصی در متابعت از قوانین خواهد بود و تنها روشن بینی کافی خواهد بود که صلح و نظم و اراده یک‌را تأمین کند. چنین اجتماعی قدرت اشخاص را بالا می‌برد و این بیشتر از آن چیزی است که

۱— مقایسه شود با گفتاری که ولتر از زبان دونفر آنها که در باره سقراط سخن میرا دند نقل کرده است:

«این است آن ببینی که معتقد است خدا بکی است.» لغت فلسفی، ذیل سقراط.

در نتیجه محدود ساختن آزادی آنها از آنان میگیرد.

ولی اگر خود حکومت پوچ و بی نظم باشد و مقصود از آن خدمت و مساعدت بردم نباشد و بدون هدایت و راهنمایی مردم فرمانروائی کند، آیا میتوان امید داشت که در چنین حکومتی اشخاص از قوانین پیروی نمایند و منافع خاص خود را تابع خیر کلی عموم بدانند؟ اگر آلسیبیاد یانظائر او بر ضد حکومتی که دشمن است و بکمیت و کثرت پیشتر از صلاح و شایستگی اهمیت می دهد، قیام کنند، جای شکفتی نخواهد بود. اگر در جایی که تفکر وجود نداشته باشد بی نظمی و آشتگی حکمفرما شود و مردم بستان و اژدهای جهالت تصمیم بگیرند و بعد پشیمان شوند و آنده خورند، کسی تعجب نخواهد کرد. آیا اعتقاد براینکه کثرت عدد ایجاد عقل و فرزانگی میکند، یک عقیده پست موهوم خرافی نیست؟ آیا این امر مسلم بین الکل نیست که مردم در میان جمعیت و غوغای خونخوار ترسخت ترا و احمد ترا ازحال انفراد میباشند؟ آیا مایه خجلت و شرمداری نیست که مردم را خطبا و ناطقینی اداره کنند که بکوچکترین سوالی نطق مفصلی ایراد میکنند؟ (۱) حال این خطبا مانند ظروف روئینی است که بضربهای مدت مدیدی صدا میکند و تاهنگامی که دست بروی آن گذاشته نشود در ارتعاش میماند.

محققاً اداره حکومت امنی است که برای آن تنها هوش زیاد کافی نیست و مستلزم اندیشه و تفکر وسیعی است که با هوش ترین و دقیقترین افراد باید در آن اشتراک داشته باشند. آیا نجات یک جامعه وقدرت آن بسته باین نیست که از طرف عاقلترین مردم راهنمایی و هدایت شود؟

عکس العمل حزب ملی آتن را در برابر این «کتاب مقدس آریستوکراسی» تصور کنید آنهم در هنگام جنگ که مملکت مصادف با توطنه یک اقلیت تروتمند و با سواد برای انقلاب گردد و بالضوره باید هر گونه صدای انتقاد و اعتراض خاموش شود. احساسات آنیطوس پیشوای سپهه دموکراسی را در نظر بیاورید که پرش شاگرد سقراط بود و خدایان پدرخویش را انکار میکرد و بریش پدر میخندید. آیا آریستوفانس در صورت قبول این عقیده ظاهر فریب (یعنی پذیرفتن یک عقل و دانش مخالف اجتماع آنروز بجای اخلاق و سنت دیرین) چنین نتیجه را بصراحت پیش بینی نکرده بود؟ (۲)

انقلاب فرار سید، عده‌ای بطریفداری برخاستندو گروهی بر ضد آن قیام کردند و بخشونت و شدت تمام بجان هم افتادند. پیروزی دموکراسی سر نوشت سقراط را تعیین کرد: او پیشوای فکری جبهه انقلابی بود و با آنکه رفتارش بسیار ملایم بود، در حقیقت الهام دهنده آریستوکراسی منفور هم بود؛ او فاسد کننده جوانانی بود که از مباحثات و مشاجرات سرمست بودند. آنیطوس و ملیطوس گفتند: «بهتر است که سقراط بمیرد.»

۱- افلاطون، پروناتا کوراس، ۳۰۹.

۲- آریستوفانس در کتاب «ابرها» (که در ۴۲۳ پیش از میلاد نمایش داده شد) سقراط و دکان فکر، اورا که در آن هنر اثبات ناچق را بجای حق می آموخت، سخت مسخره گرده بود. بیدیپیدس پدر خود را میزند بهانه اینکه پدرش اورا زده است و هر دینی را باید ادا کرد. بنظر میرسد که نویسنده این هججونame مرد خوش معاشرت خوش مشربی بوده است اورا معاشر و رفیق سقراط می بینیم؛ هر دو در استهزاء دموکراسی موافق بوده اند. افلاطون نمایشname دابرها؛ آریستوفانس را به دیونیزیوس توصیه میکرده است. چون این نمایشname ۲۴ سال پیش از محاکمه سقراط نمایش داده شده است، نمی توان گفت که در مرگ حزن انگیز سقراط موثر بوده است.

بقیه داستان را همه میدانند: افلاطون آنرا به نشر دلکشی که از نظم شیوا ترس تر شرح داده است. ما از خواندن این خطابه دفاعیه ساده و دلیرانه (اگر افسانه نباشد) حظ میبریم، خطابه‌ای که در آن نخستین اشهاد راه فلسفه حق آزادی فکر ولزوم آنرا اعلام کرد خود را مطیع دولت خواند و از استرحام و طلب عفو از عame‌ای که دائمًا مورد استهزاء او بود سر باز زد. عame حق داشت اورا بیخشد ولی او از این تقاضا امتناع ورزید. این از موارد تأیید نظریات او بود که قضاه آرزو داشتند درحالیکه توده خشمگین مردم بقتل او رأی میدادند، اورا برعه کنند. مگر او وجود خدايان را منکر نشده بود؟ بد بخت کسی که بخواهد مردم را زودتر از مدتی که بتوانند بفهمند، تعلیم دهد.

سقراط به نوشیدن زهر شوکران محکوم شد. دوستان وی بزندان آمدند و باو پیشنهاد کردند که بطرز ساده‌ای فرار کنند زیرا بتعام مأمورینی که او را از آزادی مانع می‌شدند، رشوت داده بودند. سقراط ابا کرد. او در این هنگام (۳۹۹ پیش از میلاد مسیح) هفتاد سال داشت و شاید خیال میکرد که موقع مرگ او فرار سیده وهیچگاه بچنین مرگ مفیدی دسترسی نخواهد داشت. او بدوستان اندوهگین و گریان خود گفت: دغدغه بخود راه ندهید و بخود بگوئید که فقط جسم مرا بخاک خواهید گذاشت.

افلاطون در یکی از نظریات و زیبای ترین متون ادبیات جهان (۱) میگوید: «پس از گفتن ابن سخنان، سقراط از جای برخاست و برای شستشو با طاق مجاور رفت و اقراطیون نیز باوی بود. سقراط از ما خواهش کرد که در انتظار او باشیم. ما منتظر او ماندیم، زمانی در باره آنچه بما گفته بود سخن میراندیم و با آن میاندیشیدیم و زمانی بفکر غم و اندوه بزرگی که با آن دچار شده بودیم می‌افتادیم، زیرا ما بخوبی مطمئن بودیم که کسی را که بجای پدر ما بود از دست خواهیم داد و بقیه زندگی خود را یتیم و بی‌سرپرست خواهیم ماند... در این مبان غروب آفتاب نزدیک شد زیرا سقراط مدتی در اطاق مانده بود. هنگامیکه از اطاق استحمام بیرون آمد، بنشست، گفتگوئی که میان ما گذشت مختصر بود. هماندم زندانیان را سید و رو بسقراط کرده گفت: «ای سقراط من ترا نجیب ترین و شریف ترین و بهترین کسانی میدانم که تا کنون باین زندان آمده‌اند، از این جهت من ترا با سرزنش و عتابی که بدیگران میکردم، ناراحت نخواهم ساخت، زیرا آنها بمحض اینکه حکم قضاه را دادر بخوردن زهر ازمن می‌شنیدند خشمگین می‌شدند و بن ناسزا می‌گفتند. من میدانم که حتی در اینوضع تو بن خشم نخواهی گرفت و خشم تو متوجه جنایتکاران حقیقی خواهد بود که آنها را می‌شناسی. اکنون تو آنچه را من می‌خواهم بتو بگویم میدانی - خدا حافظ، سعی کن که این امر ناگزیر را بامتنانت و بر دباری تحمل کنی» در این میان که اشک از دید گانش فرو میریخت پشت بر گردانید و از در بیرون رفت.

سقراط سر بلند کرد و گفت «خداحافظ، آنچه را گفتی بجای خواهیم آورد.» آنگاه روی بما کرد و گفت: «چه مرد خوبی است، در تمام مدتی که در زندان بودم بدیدن من می‌آمد، او بهترین مردمان است و اکنون به بینید چگونه از روی جوانمردی بحال من افسوس می‌خورد و اندوه‌گین می‌شود. ای اقراطیون حال ازاو اطاعت کنیم بگو تاجام زهر را بیاورند، اگر سائیده نشده است زندانیان خود آنرا خواهد سایید.»

اقریطون گفت: «ای سقراط بنظر میرسد که هنوز شما خودشید بروی تپه هاست. و من میدانم که محکومین مدتی پس از دریافت حکم، زهر را سر میکشند یعنی پس از آنکه خوب میخورند و خوب میآشامند و حتی بعضیها به عشق بازی میبردازند، پس عجله ممکن و هتوز وقت هست.»

در این هنگام سقراط گفت: «ای اقریطون آنها که چنین میکنند بی دلیل نیست، زیرا آنها خیال میکنند که از این کار نفعی میبرند؛ ولی من هم برای کاری که میکنم دلیل دارم؛ من در اینکه اندکی جام زهر را دیرتر بخورم نفعی نمیبینم اگر اندکی دیرتر بخورم خود را مستخره خواهم کرد زیرا خود را بزنندگی علاقه مند نشان خواهم داد و از آنچه در نظر من هیچ است برای خود ذخیره خواهم ساخت. اکنون گوش بسخن من فرادار و آنچه میگوییم بجای آرواز آن سر بازمزن.»

پس از این سخنان اقریطون بخدمت خادم بود اشاره کرد؛ خادم بیرون رفت و پس از مدتی باز ندانیان برگشت درحالیکه جام زهر بدست داشت: سقراط گفت: «دوست من، تو در اینکونه امور مجبوب هستی بگو ببینم تاچه کار باید کرد؟» زندانیان گفت: «کاری نداری جز آنکه پس از خوردن زهر مدتی دور زندان بگردی تا آنکه در پاهای خود سنگینی احساس کنی؛ پس از آن دراز میکشی و بدین ترتیب زهر کار خود را میکند.» در این هنگام او جام زهر را بدست سقراط داد. سقراط بدون کوچکترین اضطرابی و بی آنکه صورت خود را در هم بکشد و یا رنگ خود را بیازد جام را بدست گرفت و روی بزنندانیان کرده گفت: «میشود از این جام، کمی بخار خدايان بخاک بیفشانیم؛ چنین اجازه ای داریم یا نه؟» زندانیان گفت: «ای سقراط ما فقط باندازه خوردن، زهر تهیه کرده ایم.» سقراط گفت: «مقصود ترا میفهم؛ معدلك فکر میکنم که لازم است از خدايان بخواهم تا سفر مرا از این جهان بجهان دیگر، خوش و خرم سازد آرزو دارم چنین باشد و دعای من همین است.» پس از گفتن این کلمات جام را بلب گذاشت و تمام آنرا بخوشی سر کشید.

بیشتر ما توانسته بودیم که از گریه خودداری کنیم ولی همینکه دیدیم جام زهر را خورد نتوانستیم خود را نگاه داریم؛ اشک من علی رغم من و با حضور سقراط بر صور تم فرو ریخت چنانکه صورت خود را پوشاندم و بحال خود سخت گریستم زیرا گریه من بر سقراط نبود بلکه بر پریشانی و بدینختی خودم بود که چنان دوستی را از دست میدادم. اقریطون نیز پیش ازمن چون نتوانسته بود جلو گریه خود را بگیرد از دریرون رفته بود در این میان آبولودروس که دائماً گریه میکرد فریادی بلند برگشید و مشاهده درد و درنج او دل مارا میشکافت؛ تنها سقراط آرامش خود را حفظ کرده گفت: «این فریاد های عجیب و غریب چیست؟ من زنهارا از این جهت بیرون فرستادم که از اینکونه داد و فریادها جلو گیری شود زیرا شنیده ام که مرگ باید در میان سکوت و آرامش باشد. آرام و صبور باشید.»

ما از این سخنان شرمنده شدیم و گریه خود را نگاهداشتیم. سقراط دور زندان قدم میزد تا آنکه گفت در پاهای خود سنگینی حس میکند، پس برپشت بخوابید چنانکه زندانیان گفته بود. پس از آن مردی که بوی زهر داده بود پیا اونگاه کرد و پس از مدتی پای او

را سخت فشار داده پرسید که آیا احساس میکند یا نه . سقراط گفت چیزی حس نمیکند . پس از آن ساقهای او را فشار داد و همینطور دست بالا میبرد و نشان میداد که بدن او سرد و خشک میشود . پس از آن سقراط خود نیز احساس کرده چنین گفت : «همینکه زهر بقلب رسید ، کار خاتمه یافته است» در اینحال بدن روی بسرد شدن گذاشت تا آنکه بنزدیک شکم رسید . در این بین سقراط صورت خود را باز کرد (زیرا اوروی خود را پوشانده بود) و آخرین سخنان خود را چنین گفت : «ای اقريطون ما باید خروشی به اسقلابیوس بدھیم ؛ ادای این دین را فراموش نکنید »

اقريطون گفت : «ما این وام را خواهیم داد آیا دیگر سخنی نداری؟» با این سوال پاسخی داده نشد و پس از یک یا دو لحظه حرکتی کرد و خادم روی اورا باز کرد؛ چشم‌انش بی حرکت مانده بود، اقريطون دهان و چشم‌انش او را بست . چنین بود پایان کار دوست ما ، دوستی که بحقیقت میتوانم او را بهترین و خردمند ترین و درست ترین کسانی بدانم که تاکنون شناخته‌ام .

۳. آمادگی افلاطون

برخورد با سقراط در مسیر زندگانی افلاطون تغییری ایجاد کرد . افلاطون در آسایش و شاید در میان ثروت و تمول پرورش یافته بود؛ او جوانی پر زور و زیبا بود ، میکویند شانه‌های پهن او موجب شد که لقب افلاطونی بوی دادند . مردم باو بنظر یک سرباز و جنگجو نگاه میکردند و دو دفعه جایزه بازیهای *Isthmia*^۱ را بوده بود . از چنین جوانانی نمیتوان توقع داشت که فیلسوف بار بیایند . ولی افلاطون ذهنی باریک بین داشت و بازی دیالکتیک سقراط برای او سرگرمی جدیدی بود . او از اینکه می‌دید سقراط با نوک تیز سوالات خود باد اصول و مقبولات پرطمطران را خالی میکند ، محظوظ می‌شد . افلاطون باین ورزش تازه گرانید همچنانکه بورزش خشن و معمولی کشتن گرانیده بود و تحت رهبری این کنه پیر (سقراط خود را کنه می‌نامید) از مشاجرات ساده و بسیط به تجزیه و تحلیل دقیق و مباحثات عمیق منتقل گردید . او عاشق بی قرار حکمت شد و دوست صمیمی استاد خود گردید او همواره می‌کفت : «من خدارا سپاسگزارم از این که یونانی هستم نه برابر ، آزاد هستم نه بنده ، مرد هستم نه زن و مخصوصاً اینکه در عهد سقراط بدنیا آمدہام .»

هنگامی که استاد مرد او بیست و هشت سال داشت و پایان حزن انگیزان زندگانی آرام در تمام مراحل نمو فکری او منعکس بود . این امر دموکراسی و مردم عامی را در نظر او چنان خفیف و بی‌مقدار کرد که تربیت خانوادگی واریستوکراسی او نتوانسته بود چنان اثری را در وی تولید نماید . این امر بوی تلقین کرد که باید دموکراسی از میان برود و حکومت خردمندترین و بهترین مردمان جای گزین آن بشود . روش او در برابر

۱ - بازیهای *Isthmia* از جمله چهار فستیوال معروف یونان قدیم بود و هر دو سال یکبار اجراء میشد . برندگان مسابقات آن به ماجی از کرفی و حشی مقتصر می‌شدند . محل آن در تنگه *Corinth* بود . تاریخ شروع این بازیها را سال ۵۸۱ پیش از مسیح میدانند . مترجم .

دموکراسی نظری روش کاتون (۱) در باره قرطاجنه بود. مسئله پیدا کردن اعقل و اصلاح اشخاص و آماده ساختن آنها برای امر حکومت در تمام طول زندگی ویرا بخود مشغول داشت. سعی و کوششی که وی در رهایی سقراط از بند بعمل آورده بود زعمای دموکراسی را بوی ظنین و بدین ساخت؛ دوستان او بوی گوشزد کردند که او در آتن در امان نخواهد بود و زمان بی اندازه برای سفر و سیر جهان مساعد است. بهین جهت وی در همان سال ۳۹۹ پیش از میلاد آتن را ترک کرد و دقیقاً نمی‌دانیم که بکدام سمت متوجه شد. مورخین در باره سفر او جدال خوشمزه‌ای کرده‌اند. بنظر میرسد که افلاطون نخست بصر رفت و از شنیدن اینکه روحانیان حاکم بر مصر یونان را مملکتی میدانند که هنوز در حال طفوایت است و دارای سن قوی و فرهنگ عیق نیست و بدین جهت این روحانیان عجیب و غریب ساحل نیل مملکت اورا بعد نمی‌گیرند، سخت یکه خورد. ولی هیچ چیز تعلیم دهنده ترا از تحریر واستهzaع نیست؛ بدین جهت خاطره این طبقه باسواند که بعقیده خود از جانب خدا بریک قوم کشاورز حکومت می‌کرددند در روح افلاطون همواره زنده ماند و در نظریات او در جمهوریت ایده‌آل مؤثر افتاد. افلاطون از مصر سوار کشته شده بسوی صقلیه حرکت کرد و از آنجا به ایطالیا رفت و به مکتب یا مذهبی که از طرف فیثاغورس تشکیل یافته بود سر زد و خاطره این مردانی که خود را وقف دانش و حکومت کرده بودند و در عین اقتدار در نهایت سادگی زندگی می‌نمودند، در روح حساس او تأثیر عیق بخشید. در طی دوازده سال به مسافت خود ادامه داد و حکمت را از همه منابع و سرچشمه‌های آن اخذ کرد؛ از همه مذاهب و عقاید مطلع شد و از هر خرمی خوش‌های چید. بعضی‌ها می‌خواهند بگویند که وی بفلسطین رفت تا از سن پیغمبران آنجا که تقریباً سویالیست بودند بهره‌ای برداشت و بعد بساحل رود گنگ رفت و به اندیشه‌های عرفانی هندوان بی برداشت. ما از آن اطلاعی نداریم.

وقتی که بسال ۳۸۷ پیش از مسیح به آتن برگشت، مردی چهل ساله بود و از تجربه اقوام مختلف و حکمت ممالک متعدد بمرحله بلوغ رسیده بود. کمی از حرارت و هیجان جوانیش کاسته بود ولی دور نما و منظر اندیشه او چنان شده بود که هر حد اعلامی در برابر آن نیمه حقیقت جلوه می‌کرد و مناظر و جلوات هر مسئله‌ای در ترکیبی از حقایق متعدد که بظاهر باهم ناسازگار مینمودند؛ روشن می‌گردید. او هوش و معلومات یک دانشمند را با الهام و تخیل یک هنرمند در خود جمع کرده بود. شاعر و فیلسوف یکبار استثناء دریک روح مجتمع شده بودند. او برای بیان افکار خودوسیله مکالمه را ابداع کرد و سیله‌ای که هدف زیبائی را با مقتضیات حقیقت آشنا میداد. مسلمًا تا آن زمان فلسفه در ظواهر بدان درخشندگی و تابناکی جلوه نکرده بود و از آن ببعد نیز بتحقیق کسی ظهور فلسفه را بدان شکوه و جلال ندیده است. تابندگی و نکات برجسته و جوش و خروش سبک افلاطون، حتی در ترجمه بزبانهای دیگر نیز قابل درک است. شلی یکی از ستایشگران افلاطون می‌گوید: «افلاطون اتحاد نادریک منطق فشرده و دقیق را با هیجان الهام‌انگیز

۱ - Caton (۱۴۹-۲۳۴ پیش از مسیح) از بزرگان روم قدیم. روش او در باره قرطاجنه اشاره

باین جمله معروف است که وی پس از مشاهده پیشرفت مردم آن سرزمین گفته بود:

Ceterum, censeo Carthaginem esse delendam.

(وانگهی، من فکر می‌کنم که باید قرطاجنه را ویران ساخت.). مترجم.

شعر بـا عرضه میکند. این دو معنی برای درخشندگی و هم آهنگی عصر او دریک جریان مقاومت ناپذیری از تأثرات موسیقی بهم می آمیزد و بسرعت دونده تیز با، انبات و اقناع را همراه می آورد.» بیهوده نبود که فیلسوف جوان کار خود را مانند یک نویسنده درام نویس آغاز کرده بود.

مسلمانآنچه فهم آثار افلاطون را مشکل میسازد همان‌جا این آمیزش شور انگیز شعر و فلسفه‌ودانش وهنر است. ماهمیشه نمی‌توانیم بگوئیم که کدام بازیگر از قول افلاطون سخن می‌گوید و آیا آنچه می‌گوید حقیقت است یا مجاز، شوخی است باجدى. غالباً عشق او بشوخی و مستخره و افسانه مارا بعیرت می‌اندازد. تقریباً میتوانیم بگوئیم که تعلیمات او از راه رمز و تمثیل بود. «آیا می‌خواهید که من با شما در لباس افسانه و اساطیر مانند پیری سالخورده که با جوانان سخن میراند، گفتگو کنم؟»^(۱)

می‌گویند که افلاطون این مکالمات را برای توده مردم زمان خود بشکل گفتگو با استدللات تند له و علیه نوشته است، وبسط و اطباب تدریجی مطالب و تکرار استدللات مهم از خصوصیات آن است. این مکالمات بنحو صريح و روشن (با آنکه اکنون میهم و تاریک بنظر میرسد) برای فهم اشخاصی نوشته شده است که از فلسفه مانند یک سرگرمی موقتی لذت می‌برند و ضيق وقت و عمرشان آنقدر مجال خواندن و مطالعه میدهد که گویا مردی در حال دویدن می‌خواهد نوشته ای را بخواند. بنا بر این باید منتظر باشیم که در این مکالمات مقدار زیادی مطالب سرگرمی و تمثیل وجود داشته باشد و با این همه مطالب زیادی نیز باشد که جز بدانشمندانی که برجزیات حیات اجتماعی و فعالیت ادبی عصر افلاطون واقع هستند، قابل فهم نباشد و همچنین مطالب دیگری باشد که امروز بنظر ما تفهی و خارج از موضوع بنظر میرسد ولی بمنزله چاشنی و فلفل یک غذای سنگین محسوب میشود که برای هضم به اذهان ناماً نوس به فلسفه مفید است.

باید اقرار کرد که افلاطون بیشتر صفاتی را که خود مکروه میداشت دارا بود. او شعر و اساطیر آنها طعنه می‌زند و او خود یکی از جمله شعراء بود و صد ها اسطوره و افسانه بمجموعه اساطیر بیفزود. او وعاظ را سرزنش می‌کند که بدر توانگران می‌روند و آنها را مطمئن می‌سازند که قربانیها وادعیه آنان، کارهای ناشایست خودشان و اجاده‌شان را جبران می‌کند (مقایسه شود با کتاب جمهوریت، ۳۶۴) و خود افلاطون یکی از وعاظ و متکلمین و اخلاقیون سخت گیر بود و مانند ساونارول^(۲) اظهاره‌هنر می‌کرد و هر گونه تظاهر وهنر نمائی را محکوم به آتش می‌کرد. او مانند شکسپیر می‌گفت که «قیاس و تشییه همچون زمین لغز نده است.» (Sophist ۲۳۱) ولی خود او ازا ینجا با نجامی لغزید و می‌پرید. او مشاجرات لفظی سوفسطائیان را سخت منکر بود ولی خود او گاهی مانند سوفسطائیان اندلال می‌کرد فاگه^(۳) بتقلید او می‌گوید: «آیا کل بزرگتر از جزء هست یا نه؟ - مسلمان

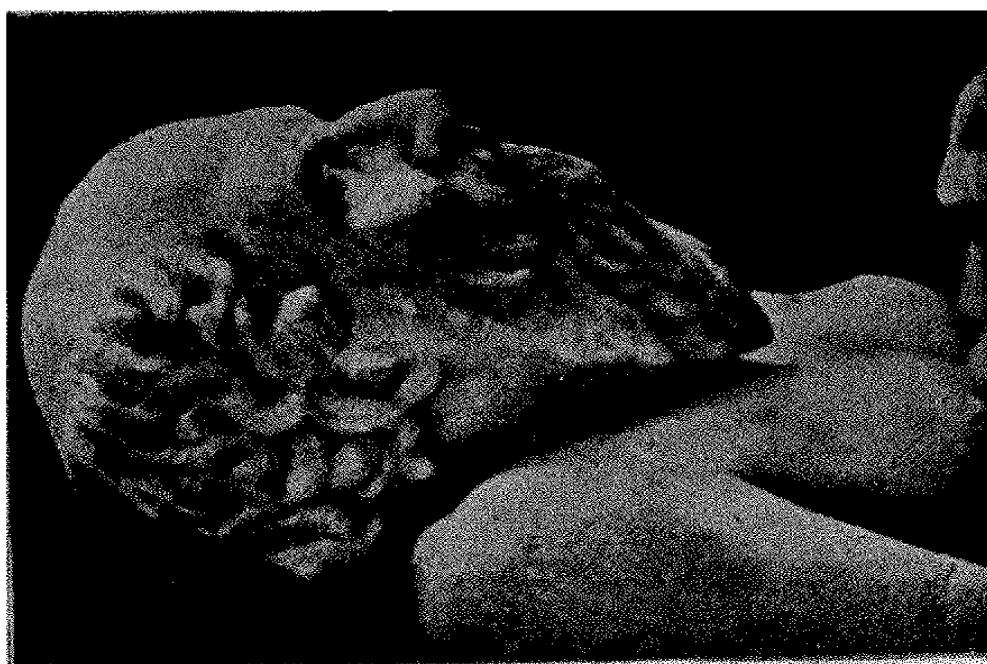
۱ - پروتاگوراس، ۳۲۰

۲ - Pour qu'on lise Platon - چاپ پاریس ۱۹۰۵ ص ۴ | Emile Faguet | ادیب و نقاد و درام نویس فرانسوی (۱۸۴۷-۱۹۱۶ می‌یحی) [مترجم]

۳ - Savonarole (۱۴۵۲-۱۴۹۸ می‌یحی) از خطبای ایطالیا . پاپ اسکندر ششم اورا نکفیر کرد و دستور داد تا ویرا با آتش انداختند . مترجم .

منولد ۱۴۲ ق. م. — وفات ۲۲۳ در سینوب (تاریخ تقویمی)

دیوجانس



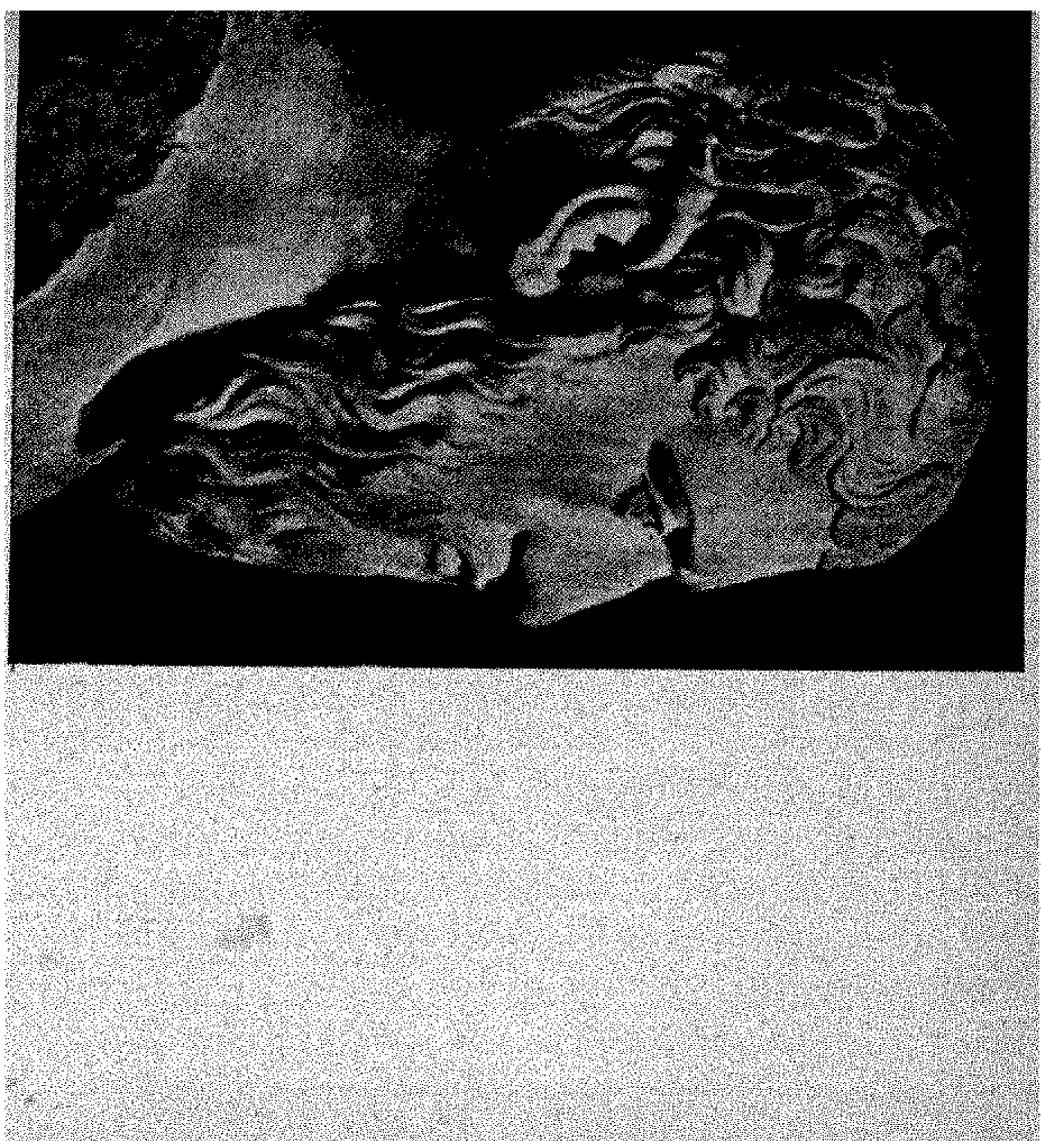
منولد ۲۸۴ ق. م. در استاگیرا — وفات ۲۲۴ در کلاریس

ارسطو





مجسمه سر در موزه « ایکس »



مجسمه نیم تنه جوئی در موزه واتیکان

متولد ۱۸۶۴ ف . م . در آگن . وفات ۱۹۳۲ در آتن
افلاطون

و جزء از کل کوچکتر هست یا نه ؟ یقیناً - پس واضح شد که زعمای دولت باید فلاسفه باشند؟ یعنی چه؟ آن بدیهی است؛ ولی استدلال را دوباره آذسر بگیرم.»
 ولی این همه، بدترین چیزی است که ممکن بود از افلاطون گفته شود؛ مکالمات افلاطون از گرانبهاترین گنجینه های جهان محسوب میشود (۱) بهترین آنها جمهوریت است که خود کتاب مستقل کاملی است و همه افلاطون در این کتاب است. در این کتاب نظریات افلاطون درباره ماوراء طبیعت، اخلاق، خداشناسی، روانشناسی، فن تربیت، سیاست و هنر مندرج است. در آنجا مسائلی مطرح میشود که رنگ و بوی زمان ما را دارد از قبیل کمونیسم و سوسیالیزم و طرفداری از حقوق زنان و حدید توالد و نسل و نز که نسل و مسائل فیچه درباره اخلاق و آریستو کراسی و عقايد روسو درباره برگشت بطبيعت و تربیت آزاد و عقیده برگسون درباره Elan vital (نیروی حیاتی) و تحلیل روحی فروید که همه در آنجا پیدامیشود.

این کتاب بمنزله خوان پهناوری است که میزبانی مسرف و دریادل گسترده باشد. امرسون میگوید: «افلاطون مساوی است با فلسفه و فلسفه مساوی است با افلاطون. . امرسون درباره کتاب جمهوریت همان سخنانی را میگوید که عمر درباره قرآن گفت «همه کتابخانه هارا بسوزانید هرچه در آنهاست در این کتاب هست» پس بر سر کتاب جمهوریت بیاییم و آنرا مطالعه کنیم.

۴- مسأله اخلاق

مباحثه در خانه مردی توانگر و اریستوکرات بنام سفالس صورت میگیرد. در میان جمع گلوکون وادیمنتس برادران افلاطون دیده میشوند و یک مرد جدلی خشن زود خشم بنام تراسیماخوس نیز آنجا حضور دارد سقراط که در حقیقت همان افلاطون است از سفالس می پرسد: «بزرگترین خوشی و نیکی که از ثروت بتو رسیده است چیست؟» سفالس می گوید که ثروت بیشتر از آن جهت خوب است که اورا سخنی و شریف و عادل بارمی آورد سقراط با همان سبک زیر کانه خود ازوی می پرسد که مقصودش از عدالت چیست؟ و بدین ترتیب مشاجرة فلسفی آغاز میشود: زیرا «یچ چیز مشکلتر از حسد و تعریف نیست و هیچ چیز جدی تراز آزمایش روش بینی وحدت ذهن نمیباشد. سقراط بسهولت نام تعریفات وحدودی را که برای عدالت پیشنهاد میشود رد میکند؛ نا آنکه تراسیماخوس که مردی ناشکیبا بود با یک غرش خود را بمیدان می افکند:

«سقراط! این چه دیوانگی است که شمارا فراگرفته است و چرا با این طریق سفاهت آمیز ابلهان دیگر را پشت سر هم بخاک می اندازی؟ و اگر حقیقت مدعا هستی که معنی عدالت را میدانی تنها بسؤال از دیگران قانع مشو وازنقض ورد پاسخهایی که میدهید غرور

- ۱- مهمترین مکالمات افلاطون عبارتند از: خطابه داعیه سقراط، افريطنون، فيدون، مهمانی، فدروس، کورکیاس، برمايدن، سیاست. حال نوجه ترین قسمتهای جمهوریت عبارتند از بندهای (۳۲-۳۲۷، ۷۷-۷۶، ۳۳۶-۳۹۲، ۴۲۶-۴۸۴، ۴۳۳.۵-۴۴۱.۷۶، ۴۴۱.۳-۵۱۲-۲۰، ۹۴-۳۷۲) بهترین چاپ آثار افلاطون مال Jowett میباشد و ساده ترین آن در Evryman series میباشد. مراجعت به جمهوریت است مگر اینکه تعیین شود.

بخود راه مده زیرا بسیار کسانی هستند که میتوانند به پرسند ولی خود قادر بجواب نیستند» (۳۳۶).

سرطان ترس بخود راه نمیدهد و بیش از آنچه جواب دهد بسؤالات خود ادامه می‌دهد و پس از چند نمایش و حمله ترا سیماخس بی‌احتیاط را وادار میکند تا تعریفی از عدالت بناید: جدلی خشمگین میگوید: «من می‌گویم که حق در قدرت است و عدالت عبارت از نفع قوی تر است... اشکال مختلفه حکومت ازدموکراسی و اریستوکراسی و حکومت مطلقه بخاطر منافع خود وضع قوانین میکنند و مدعی هستند که عدالت عبارت است از اینکه رعایا منافع حکومت را در نظر بگیرند و آنکه این منافع را در نظر نگیرد مانند یک مجرم متخاطی از قانون (یعنی غیرعادل) مجازات میشود...

مقصود من از ظلم یا عدم عدالت معنی وسیع آن است و مقصود من کاملاً در ملاحظه حال یک حاکم مطلق العنان جبار روشن میشود که باحیله وقدرت تمام اموال مردم (نه قسمتی از آن) را بدست میگیرد. حال اگرچنین کسی پس از گرفتن اموال مردم خود آنان را نیز بمنه و برده خود سازد، بجای آنکه وی را متقلب و دزد بنامند «خوشبخت» و «سعادتمند» می‌نامند. زیرا کسانی که از ظلم و ستم بد میگویند برای این است که از تحمل آن ترس و وحشت دارند نه اینکه خود از ازارتکاب آن می‌ترسند» (۳۳۸-۴۴)

این همان عقیده‌ایست که امروز درست یانادرست به نیچه نسبت می‌دهند. «زردشت میگوید: من غالباً از دیدن مردم ناتوانی که خود را بعلت دست‌های فلنج شان نیک می‌پندارند، خندیده‌ام» (۱) ستیرنر (۲) این عقیده را در دو کلمه بیان کرده است: «دستی که از توانایی و اقتدار ملوباشد بیشتر از یک کیسه پر از حق ارزش دارد» شاید این عقیده در تاریخ فلسفه بهتر از آنچه خود افلاطون در رساله کورگیاس (۴۸۳ و بعد) گفته است، بیان نشده است. در این رساله کالیکلس جدلی اعلام میکند که اخلاق اختراع ضعفاست برای خنثی ساختن قدرت نیرومندان.

ضعفا از نظر منافع خود صفاتی را مذموم و صفات دیگر را ممدوح می‌شمارند آنها میگویند تقلب و نادرستی بیشتر از همسایگان خود مال و منال داشته باشد زیرا چون از عجز و ناتوانی خویش خواهد بیشتر از همسایگان خود مال و منال داشته باشد زیرا چون از عجز و ناتوانی خویش خبر دارند فقط بمساوات و برابری قناعت می‌ورزند... ولی اگر مردی باشد که بقدر کافی نیرومند باشد (مرد برتر superman نیچه را در نظر بیاورید) تمام این قیود را بهم خواهد زد و تمام ادعیه واوراد و قوانین خلاف طبیعت را زیر پا خواهد گذارد... برای خوب زندگی کردن باید به امیال و شهواث خود مجال داد تا بیالاترین حد خود برسند و چون بعد اعلای خود رسیدند باید باهوش و درایت و دلیری تمام برآنها مسلط شد و تمام آنها را اقناع کرد. ولی چون بیشتر مردم نمیتوانند بین درجه برسند؛ ناچار چنین شخصی را سرزنش و توییخ می‌کنند زیرا می‌خواهند ناتوانی خود را پنهان دارند و از این جهت خروج از حد اعتدال را ناپسند می‌شمارند... آنها فقط از این جهت خصال نیکو و عدالت را می‌ستایند که خود ناتوان و درمانده‌اند.

۱- «چنین گفت زرتشت»، چاپ نیویورک ۱۹۰۶، صفحه ۱۶۶

این عدالت اخلاق قهرمانان نیست بلکه اخلاق ناتوانان است . فضایل حقیقی انسان دلیری (andreia) و هوش (phronesis) است (۱) . شاید این ضدیت خشونت آمیز با اخلاق اثر توسعه سیاست خارجی آتبیان است که مبنی بر امپریالیسم و رفتار غیر انسانی با اقوام ضعیفتر بود (۲) پریکلس در خطابه ای که توسیدیدس از قول او نقل میکند میگوید: «امپراطوری شما بیشتر مبنی بر قدرت شما است تا اراده نیک رعایای شما .» و همان مورد رخ سخنان نمایند کان آتن را که میخواستند اهالی ملوس (۳) را با خود پر خدا سپاریها متفق سازند چنین نقل میکند : «شما نیز مانند ما میدانید که حق برای کسانی است که در قوه مساوی هستند؛ نیرومندان آنچه می توانند می کنند و ضعفا آنچه باید تحمل میکنند .» (۴) مادرانه با مسئله اساسی اخلاق مواجه میشویم که در نظریه روش اخلاقی نقطه اصلی است . عدالت چیست ؟ - باید دنبال قدرت رفت یا درستکاری و صحبت عمل را جستجو کرد ؟ آیا قوی بودن بهتر است یا نیک بودن ؟

سقراط یا در حقیقت افلاطون به این سؤال چگونه پاسخ میدهد ؟ او در ابتداء با این سؤال رو برو نمیشود و میگوید که عدالت عبارت است از رابطه میان اشخاصی که متعلق به تشکیلات یک اجتماع میباشد و بنابراین مطالعه و تحقیق آن بعنوان جزوی از ساختمان اجتماع بهتر و آسان تر است از اینکه مانند یک صفت شخصی مورد بحث قرار گیرد . اگر ما بتوانیم یک جامعه درستی را توصیف کنیم ، توصیف یک فرد درست برای ما بهتر و آسان تر خواهد بود . افلاطون خود از این استطراد عذر میخواهد و علت آنرا چنین بیان میکند که برای امتحان و آزمایش بینایی یکنفر اول اورا و ادار میکنند که حروف و کلمات بیشتری را بخواند و بعد حدود آنرا کوچکتر میکنند ؛ و بهمین نحو استدلال میکند که تجزیه و تحلیل عدالت در یک محوطه پهناوری آسان تر از تحلیل آن در رفتار یک فرد میباشد . ولی نباید گوی این حرف را خورد زیرا اینهمه مقدمه برای دو کتاب دیگر است و افلاطون نمی خواهد که فقط مسائل اخلاقی فردی را مورد بحث قرار دهد بلکه مسائل بنای یک اجتماع و سیاست نوین را میخواهد مطرح کند . او یک حکومتی که کمال مطلوب (Utopia) باشد در آستان دارد و میخواهد آن را ایجاد کند . پس استطراد معفو است و بلکه بجا است زیرا هسته اصلی وارزش کتاب مربوط با آن است .

۵. مسئله سیاست

افلاطون میگوید اگر مردم سادگی را پیش گیرند عدالت موضوعی سهل و ساده خواهد بود و برای این موضوع اصول اشتراکی بدون حکومت کافی خواهد بود . افلاطون لحظه ای میدان را برای جولان خیال باز میگذارد .

نخست باید دید که طرز زندگی در چنین جامعه ای چگونه است ... مگرنه این است که برای زندگی باید غله و شراب و لباس و کفش تهیه نمایند و برای خود منازلی بنا کنند ؛ هنگام تابستان غالباً بر هنر و بی پای افزار کار کنند و در زمستان بقدر کافی کفش و لباس

۱- گور کیاس ۴۹۱ ، بعقیده ما کیاول نیز فضیلت عبارت از هوش وقدرت است .

۲- تاریخ جنگهای پلوپونز فصل ۸۹

بیوشنده . غذای آنان از جو و گندم خواهد بود گندم را بریان میکنند یا آنکه آرد آنرا خمیر ساخته نانها و قرصهای نیکومی پزند اینگونه نانهارا روی حصیرهای ازنی و یا برگهای پاکیزه که بر روی شاخه هایی از مورد یاسر خدار پهن شده است، میگذارند . بدین ترتیب خودشان و کودکانشان بعيش و خوشی زندگی میکنند و از شرابی که خود درست کرده اند مینوشند و تاجی از برگ و گل درختان برسر میگذارند و همواره برخدا درود میفرستند و در یک اجتماعی خوب و دلنشیں زندگی را بسر میبرند . توالد و تناسل خود را باندازه مواد اولیه خود محدود میکنند ذیرا از فقر و جنگ همواره میترسند ... آنها برای غذای خود چاشنی هایی از قبیل نمک و ذیتون و پنیر دارند و پیاز و کلم و دیگر سبزیجات روتاستی که بدرد پخت و پز میخورد مصرف میکنند . برای بعد از غذا انجیر و نخود و ماش و دانه های مورد و شجر النبع را در آتش بر بان کرده و باعتدال باشراب میخورند . بدین ترتیب در صحت و آرامش حقیقی تاسالیان دراز بسر میبرند و پس از مرگ یا چنین زندگی را که کمال مطلوب است بفرزندان خود ارث میگذارند (۳۷۲) ملاحظه کنید که چگونه به تجدید نسل (شاید با کشتن نوزادان) اشاره میکند و نیز کیا هنگام خواری و « بازگشت بطبيعت » و رجوعت به زندگی ابتدائی را که در کتب مقدسه جنات عدن خوانده شده است می ستاید . همه این بیانات انعکاس صدای دیوجانس کلبی است که میگفت ما باید به زندگی حیوانی برگردیم و با آنها زندگی کنیم آنها در آرامش زندگی میکنند و خود را بهتر اداره مینمایند ؟ و یک لحظه افلاطون را در دریف سن سیمون و فودیه و ولیام موریس و تولستوی میگذاریم . ولی افلاطون کمی از این مردان کامل الایمان شکاک تراست و بازامی میپرسد ، چرا بهشت باین سادگی که بیان شد هرگز وجود پیدا نکرده است ؟ و چرا این جوامع بشری کمال مطلوب بر روی نقشه جهان ظاهر نگشته است ؟

او جواب میدهد که علت آن حرص و آزمدم و تفمن و تجمل پرستی آنان است . مردم بزندگی ساده قناعت نمیکنند و سود پرست و جاه طلب و رقابت جو و حسود هستند ، آنها از آنچه خود دارند زود سیر میشوند و در آتش حسرت آنچه ندارند میسوزند ، آنها بندرت چیزی را طلب میکنند که متعلق بدیگری نباشد . در نتیجه طایفه ای باراضی طایفه دیگر تجاوز میکنند ، منابع ارضی تولید رقابت مینمایند و جنگ در میگیرد . تجارت و دارائی و سمعت مییابد و طبقات جدیدی در اجتماع تولید میکند . هر شهری هر قدر کوچک باشد ، بدو قسم تقسیم میشود ؛ یکی فقراء و دیگری اغنياء و البته در هر طبقه ای عده ای از افراد طبقه دیگر پیدا میشوند - این دو دسته باهم به جنگ بر میخیزند . اگر بخواهی هر دو دسته و طبقه را یک شهر و یک دولت حساب کنی اشتباه بزرگی کرده ای (۳۲۳)

دراینجا یک طبقه سرمایه دار تاجر پیدا میشود که میخواهد با بول و مخارج گراف مقامی در اجتماع بددست آورد : « آنها برای زنهای خود پولهای گراف خرج میکنند . » (۵۴۸)

تفییراتی که در تقسیم ثروت پیدا میشود موجب تغییر وضع سیاسی میگردد : هر قدر که ثروت تاجر از ثروت خرده مالکین بیشتر شود ، اریستوکراسی جای خود را بحکومت سرمایه داران و مسئولین خواهد داد و باز رگانان توانگر و صرافان حکومت را بددست خواهند گرفت . در این صورت علم سیاست حقیقی که عبارت از هم آهنگ ساختن قوای

اجتماعی و راهنمایی آن بسوی پیشرفت و ترقی میباشد جای خودرا بسیاستی میدهد که هدف آن فقط اداره حزب و دار و دسته مربوط بخود بوده و راهنمای آن شهوات و یغماه مناسب است.

هر یک از اشکال حکومت بسبب افراط در اصلی که مبنی بر آن هستند رو بفنا و اضطرال میروند. اریستو کراسی با تکثر ساختن دایرۀ حکومت بسقوط میگراید، اضطرال حکومت سرمایه داران و متمولین بهجهت افراط در طلب منافع آنی است و نتیجه هر یک از دو وضع فوق انقلاب و شورش است. اگر هنگام انقلاب فرارسد شعله ور شدن آن بعلل جزئی و هوس بازیهای بی اهمیت انجام میگیرد. ولی اگرچه ظهور آن باعلل و موجبات جزئی است، اما در حقیقت نتیجه حتمی اشتباهات بزرگ و فراوان است. اگر جسمی در اثر غفلت ضعیف و ناتوان باشد، کوچکترین علت خارجی موجب بروز امراض شدید خواهد بود (۵۶).

«پس از آن دموکراسی میآید: فقراء بر اغنياء پیروز شده‌اند، عده‌ای را کشته و عده‌دیگر را تبعید کرده‌اند و مردم را از حیث آزادی قدرت مساوی و برابر ساخته‌اند» (۵۷) ولی خود دموکراسی بهجهت افراط در اصول دموکراسی از میان میرود. مبنای اساسی دموکراسی عبارت از این است که مردم همه در احراز مناسب دولتی و اداره سیاست مملکت مساوی باشند.

در نظر اول این امر یک نظام و تشکیلات بسیار عالی است ولی عاقبت آن شوم و وخیم است زیرا مردم برای انتخاب بهترین حکمرانان و عقلاست ترین احزاب اطلاعات کافی ندارند «مردم فهم و شعور کافی ندارند و فقط آنچه را که حکام برای خوش آیند آنها می‌گویند، تکرار میکنند» (پروتاکوراس ۳۱۷) یا برای اینکه عقیده و مرامی مقبول یامطروه و عامه باشد کافی است که آنرا در یک نمایش عمومی بستایند یا مسخره کنند (بدون شک این گفتار ضربه‌ای است بر ضد ایستوفانس که در کمدی های خود هر گونه فکر نوی را مورد حمله قرار میداد) در حکومت عامه کشته دولت بر روی دریایی مضطرب و خروشانی را میرود و باد هر نقط و خطابهای کافی است که امواج دریا را بر انگیزد و کشته را از مسیر خود منحرف سازد. افراط در چنین روشی منتهی باستبداد و حکومت مطلقه میگردد؛ مردم از تملق و مداهنه خوشنان می‌آید و چنان «حریص عسل» هستند که بالاخره یک متملق بست و بی اعتنای با مور که خود را «حامی ملت» میخواند قدرت عالیه را در دست میگیرد (۵۸). (تاریخ رم را ملاحظه کنید).

افلاطون هرچه بیشتر فکر میکند بیشتر بحیرت میافتد که چگونه انتخاب حکام و زعمای سیاسی را بدست مشتی مردم هوس باز ساده دل میسپارند یا این انتخاب را بدست فرماندهی نرو تمدن میدهند که در تاریکی و پشت پرده دموکراسی نخ او لیگارشی (حکومت سرمایه داران) را بحر کت در میآورند. ما در ساده‌ترین امور مثل در خریدن کفش میدانیم که باید آنرا از متخصص این امر یعنی کفاس بخریم ولی در سیاست معتقدیم که هر کس توانست آرایی بدست یا وارد میتواند بر شهری یا مملکتی حکومت کند. اگر ناخوشیدیم سراغ طبیعی میرویم که حاذق و ماهر باشد و اجازه نامه او ضامن دانش و صلاحیت فنی او باشد و دنبال زیباترین اطباء یا ناطق ترین آنها نمیرویم، حال اگر جامعه‌ای بیمار شد آیا باید برای هدایت و راهنمایی آن بدنبال بهترین و خردمندترین مردم برویم؛ پیدا کردن وسیله

هائی که بتواند اشخاص ناصالح و گول زن را از تصدی امور جمهور مانع شود و پیدا کردن مستعد ترین اشخاص و آماده ساختن آنان برای حکومت بخاطر مصالح عامه مسائل فلسفه سیاسی را بوجود میآورد.

۶. مسأله علم النفس

ولی طبیعت انسانی پشتسر مسائل سیاسی ایستاده است و متأسفانه برای فهم مسائل سیاسی باید از روانشناسی باخبر باشیم «حکومت شبهه افراد خود است» (۵۷۵). باندازه طبایع مختلف انسانی، حکومت‌ها نیز فرق میکنند... دولتها از طبایع افراد تشکیل دهنده آن ساخته شده‌اند» (۵۴۴) فلان حکومت که آنچنان شده است برای این است که افراد آن آن چنان هستند. بنا بر این تا مدتی که افراد خوب نداریم نباید در انتظار حکومت خوب بشینیم و بدون این شرط هیچ تغییر و تبدیلی اساسی نخواهد بود «چقدرساده و خوشباور نداین قوم که دائم به تعديل و افزایش و ترکیب آشتفتگی‌های خود مشغولند و خیال میکنند که با هر دوا و معجونی که بایشان توصیه میشود درد آنها علاج خواهد شد ولی بجای آنکه بهتر شود هر روز بدتر میگردد. آنها قوانین را مانند بازیچه‌ها مورد آزمایش قرار میدهند و خیال میکنند که با اصلاح قوانین میتوانند به دغلبازی‌ها و نادرستی‌های بشرخاتمه دهند و نمیدانند که در حقیقت این عمل مثل آن است که سرمار افسانه‌ای «هیدرا» را ببرند» (۴۲۵).

پس لحظه‌ای طبیعت انسانی را که بکار برند فلسفه سیاسی است مورد آزمایش و تحقیق قرار دهیم.

بعقیده افلاطون رفتار انسان از سه منبع نیرو میگیرد: میل، قدرت ارادی و عقل. میل و شهوت و تحریک و غریزه اجزای یک‌گلند. قدرت ارادی و هیجان و جاه طلبی و شجاعت نیز یک‌واحده تشکیل میدهند و دانش و اندیشه و هوش و خرد نیز یکی هستند. منبع میل و شهوت در شکم است که انبار نیرو مخصوصاً نیروی جنسی است. مرکز هیجان و اراده در قلب و جوش و حرارت خون است؛ در اینجا احساسات درونی و تحریکات باطنی طنین انداز میشود. مرکز عقل و دانش در سر است که ناظر و بازارس امیال و شهوت است و میتواند ناخدای کشته نفس بشود.

این کیفیات و قوا در هر شخصی بدرجات مختلف موجود است. بعضی اشخاص میل مجسم هستند نفوس آنها حریص و ناراحت است دائمًا در طلب مادیات هستند و همواره سرگرم مناقشاتی هستند که از اینگونه طلب بر میخیزد. در آتش رقابت برای تفنهات میسوزند. هر سودی را که بدست می‌آورند در برابر هدف گریزانی که دارند ناچیز میشوند این اشخاص اهل پیشه و صنعت هستند. ولی مردم دیگری یافت میشوند که بمنزله معبد اراده و شجاعت هستند آنها فقط بخاطر فتح و پیروزی میجنگند «در راه پیروزی و برای پیروزی»؛ جنگجویی آنها بیشتر از حرص آنها است. غرور و افتخار آنها در تملک نیست بلکه در قدرت است. لذت و سرگرمی آنها در بازار و دکان نیست بلکه در میدان جنگ است این اشخاص قوای بری و بحری جهان را تشکیل میدهند؛ بالاخره عده قلیلی هستند که خود را بتفکر و دانش سرگرم میدارند و طالب اموال دنیوی وفتح و ظفر نیستند و تنها خواهان علم میباشند. بازار و میدان جنگ را بدیگران واگذار کرده اند و خود در روشی آرامی بخش عزلات فکری غوطه میخورند. قوه ارادی آنها پرتوی است نه شعله‌ای و لنگر گاه آنها حقیقت است نه

قدرت. اینها همان حکماء هستند که خود را کنار می‌کشند و مردم از آنها استفاده نمی‌کنند. همچنانکه شخص برای آنکه در کارهای خود مؤثر و نافذ باشد باید امیال او از طرف قوه ارادی تشجیع شود و بوسیله عقل هدایت گردد همینطور در حکومت کمال باید اهل صنعت تولید کنند نه اینکه آن را رهبری نمایند. قوای عقلانی و علمی و فلسفی باید تقویت و حمایت شوند و حکومت را بدست بگیرند. هر قومی بدون تسلط قوای عاقله کثرتی درهم و برهم است و مانند شهوات و امیال مشوش و بی‌نظم و ترتیب است. مردم محتاج رهبری فلاسفه هستند همچنانکه امیال و شهوات باید بروشنایی عقل کار کنند. آن مدینه و مملکت رو به خرابی می‌رود که در آن «اگر کسی که طبعاً اهل صنعت و یاتجارت است، از تروت خود سرمست شود و بخواهد در زمرة جنگجویان وارد شود یا اگر جنگجویان علی‌رغم بی‌لیاقتی خود بخواهند مشاور و یا حاکم مملکت شوند» (۴۳۴). قوای مولد در میدان اقتصادی جا و مکان دارند و مرکز جنگجویان میدان جنگ است؛ و اگر هر یک از این دو بخواهند شاغل مقامات و مناصب عمومی بشوند در غیر محل خود قدم کذاشته‌اند؛ اگر سیاست بدست ناقابل آنها بیفتد حکومت را نابود خواهند ساخت. زیرا حکمرانی یکنوع علم و هنر است باید مدت مديدة در آن تمرین کرد تا خود را مهیا و آماده برای آن ساخت. فقط یک سلطان فیلسوف قادریت اداره یک قومی را دارد.

«تا فلاسفه بمقام سلطنت نرسند و یا سلاطین و امراء این جهان حقیقتَ و کاملاً فیلسوف نشوند و تا سیاست و فلسفه در یک وجود جمع نشود، مردم بلا دوستیک نهایتی برای مصائب و بد بختی‌های خویش نخواهند دید و من خیال می‌کنم که حتی جنس بشر در غیر این صورت روی خوشی نخواهد دید» (۴۷۳).

این است کلید فلسفه افلاطونی.

۷. حل مسئله روانشناسی

اکنون چه باید کرد؟

باید چنین شروع کرد: « تمام افرادی را که سنهان از ده متجاوز است بیک ده تبعید کرد و نیز کودکانی را که تحت تاثیر اخلاق و علامت پدرشان قرار دارند باید کنار گذاشت (۵۴۰) ما نمیتوانیم جمهوری مطلوب خود را از جوانانی که همواره بسبب پیروی از پدر و مادر خود در معرض فساد قرار دارند تأسیس کنیم ، باید کار خود را بالمره از نو شروع کنیم ». ممکن است که یک امیر روش فکری اجازه دهد تا ما در قسمتی از قلمرو او یا در یکی از مستعمرات خودش به آزمایش پردازیم (این آرزو محقق شد ، چنانکه بعد از خواهیم دید) بهر حال ما باید در آغاز کار بتمام کودکان تربیت واحدی بدھیم؛ هیچکس نمیتواند بگوید که نبوغ و یا استعدادات ذاتی از کجا سر برخواهد زد ؛ باید برتری کودکان را از لحاظ استعداد ذاتی با ییطری کامل و بدون امتیازات صنفی و نژادی جستجو کنیم نخستین اشتغال ما مسئله تربیت عمومی خواهد بود.

تا ده سالگی باید مخصوصاً به تربیت بدنی پرداخت؛ هر مدرسه باید یک مؤسسه ورزشی و یک محل برای بازیها داشته باشد؛ در این مرحله کودک چنان از سلامت و تندرستی برخوردار خواهد شد که پس از آن وجود طبیب زائد خواهد بود. « آیا این ذنده‌گی سست و کسالت آمیز و راحت طلبی که کودکان را مانند استخر از آب و باد پر می‌کند و بعد دنبال

طبیب میروند تا بآن اسم نفع و زکام بگذارد ... خجلت آور نیست؟» روش فعلی طبابت را باید «فن تربیت مرض» نام نهاد زیرا بجای معالجه امراض، مدت آنرا طولانی تر میکند. این روش پوج روش توانگران بیکار و تنبیل است. «اگر نجاری بیمار شود خیال میکند که باخوردن شربتی که طبیب بوی دهد از بیماری نجات خواهد یافت و یا پس از خوردن دواهای سهل و ملین و بکار بردن آهن و آتش بهبود حاصل خواهد کرد. ولی اگر کسی اورامدی مدبید تحت نظم معینی بگیرد وسر اورا بانمدو مشمع بهبیچد و دستوراتی از این قبیل بوی بددهد، بزودی خواهد گفت که دیگر وقت برای ناخوش شدن ندارد ووضع عادی و معمولی خود را از سرخواهد گرفت، سلامت خود را بازخواهد یافت و با ادامه کارخویش زندگی خواهد کرد؛ واگر جسم او تاب رنج و بیماری نیاورد خواهد مرد و از رنج و درد خلاصی خواهد یافت» (۴۰۵-۴۰۶). ما وسائل نگاهداری مردم ضعیف المزاج و ناقص عضورا نداریم؛ جمهوری مطلوب ما باید از جسم انسانی شروع کند.

ولی عملیات ورزشی و قهرمانی تنها، شخص را کاملاً یکطرفی بارمیآورد. «چگونه میتوانیم طبیعتی نجیب و آرام داشته باشیم که در همان حال از شجاعت زیاد برخوردار باشد؟ زیرا در بادی چنین بنظر میرسد که این دو باهم ناساز گارند» (۳۷۵). ما نمیخواهیم مردم ما فقط مرکب از قهرمانان مشت ذنی وزنه برداری باشد. موسیقی شاید بتواند این مشکل را حل کند؛ روح انسانی از راه موسیقی تناسب وهم آهنگی را یاد میگیرد و حتی استعداد پذیرامی عدالت را نیز پیدا میکند؛ «زیرا اکدام شخص است که روح منظم و مرتب باشد ولی درستکار نباشد؟» ای گلوکون بهمین جهت است که تربیت از راه موسیقی اینقدر مؤثر است؛ زیرا نظم وهم آهنگی بسهولت باعماق روح راه پیدا میکند و در حرکت و جنبش خود لطف وظرافت را همراه میآورند و نفوس لطیف را ایجاد میکند (۴۰۱؛ پروتاگوراس، ۳۲۶). موسیقی خلق را نرم میکند و درنتیجه در اجتماع و سیاست مؤثر است. «دامون بن گفته است - و من کاملاً با او همقدیه هستم - که اگر شکل ووضع موسیقی عوض شود قوانین اساسی حکومت نیز با آن عوض خواهد شد» (۱).

ارزش موسیقی تنها از این جهت نیست که خلق و احساسات را تلطیف میکند بلکه در حفظ سلامت و تجدید تندرستی نیز با ارزش است. بعضی از بیماریها را فقط می‌توان بواسیله رویی معالجه کرد (خرمیدس، ۱۵۷)؛ همچنانکه کوری بانتها زنان مبتلا به مرض حمله را با صدای نی لبک معالجه میکردن. زنان بیمار از شنیدن صدای نی لبک برقص میآمدند و آنقدر میرقصیدند که خسته میشدند و بخواب میرفتند؛ پس از بیداری شفا مییافشند. موسیقی تاقستهای مغقول عنه و نا آگاه انسانی نفوذ پیدا میکند، در این اعماق احساسات و اندیشه است که نبوغ ریشه میدومند «الهام و شهود حقیقی در آگاهی و باخودی نیست، بلکه هنگامی است که قوای ذهنی بخواب رفته است و یا در اثر مرض و جنون در بند افتاده است»؛ نبوغ یا نبوت (mantike) شبیه جنون است (manike) (فردوس ۲۴۴).

افلاطون در این باب شرح جالبی دارد که پیشو و مسائل و قضایای «پسیکانالیز» محسوب میشود. او میگوید روانشناسی سیاسی ما ناقص است زیرا ما کاملاً ماهیت و انواع

۱- مقایسه شود با دایل او کونل (Daniel O'Connell) : بگذار تاسرودها و نعمات قومی را

بتحریر درآورم ، دیگر با وضع قوانین آن کار ندارم.

مختلف مشتہیات وغرايزانسانی را تحقیق نکرده‌ایم. احالم و روایاها میتوانند ما را در کشف بعضی حقایق نفسانی دقیق که از وجودان و ضمیر گریزان هستند کنم کنند.

بعضی از امیال و مشتہیات غیر ضروری بنظر من باقوانین مختلف دارد. این امیال و شهوت در هر انسانی ظاهر می‌شود؛ ولی در بعضی افراد قوانین و امیال عالیه بر آنها حکومت می‌سکند، و با عقل هم آهنگی دارد بقسمی که گاهی بلکل ریشه کن می‌شوند و گاهی ضعیفه‌ی گردنده در حالیکه در نزد کسان دیگر افزایش می‌یابند وقت می‌گیرند... مقصود من مخصوصاً آن دسته امیالی است که هنگام بخواب رفتن قوه عاقله و نیروی مسلط و حاکم بر شهوت، ییدار می‌شود؛ همچو حیوان وحشی طبیعت، که از غذا و شراب سیراپ شده است از جایی بر می‌خیزد و عریان و لخت برای می‌افتد، در اینجا هر گونه شرم و آزم را کنار می‌گذارد و از هیچ جنایتی اگرچه میل به محارم یا پدر کشی (عقدة اودیپ Oedipus Complex) باشد، روگردان نمی‌شود. ولی اگر شخصی بالطبع سالم و معتدل باشد، و باحال آرام و عقلانی بخواب ببرود،... اقناع امیال او نه خیلی زیاد و نه خیلی کم باشد، ... در این صورت بازیچه احالم و روایاها شهوانی و امور مجرمه نخواهد بود. در هر یک ازما حتی در اشخاص نیک، طبیعتی وحشی و سبع نهفته است که هنگام خواب بیدار می‌شود (۵۷۱-۲).

موسیقی و آهنگ بروح و جسم سلامت و اطمانت می‌بخشد معدله موسيقى خارج از حد بهمان اندازه ورزش زیاد مضر و خطرناک است - تنها ورزشکار و قهرمان بودن به وحشیت می‌انجامد؛ و موسیقی تنها «شخص را خارج از حد نرم و ملائم می‌کند» (۴۰). هر دورا باید باهم ترکیب کرد و پس از شانزده سالگی باید تمرین موسیقی را کنار گذاشت و حتی در آواز های دسته جمعی نیز باید شرکت کرد همچنانکه شرکت در بازیها و مسابقات عمومی را نیز پس از این سن در تمام مدت زندگی باید دورانداخت. موسیقی را باید فقط بخاطر موسیقی بکار برد بلکه باید آنرا برای جالب ساختن بعضی مواد غیر جالب و بیرون از قبیل ریاضیات و تاریخ و علوم دیگر استعمال کرد. دلیلی نداریم که باید برای ملائم ساختن مواد مشکل آنرا باشعر و آواز توأم کرد. و حتی باید این مطالب را برای اذهان نا فرمان و سرکش اجباراً یاد داد.

تعلیمات ابتدائی باید در کودکی صورت گیرد و این امر باید با اجبار همراه باشد؛ زیرا یک مرد آزاد حتی در تعلیم نیز باید آزاد باشد... معلوماتیکه با اجبار آموخته شود مدت کمی در ذهن می‌ماند. بنابراین در تعلیم راه اجبار پیش نگیرد بلکه هر گونه تعلیم را با نوعی تفريح و سرگرمی توأم کن؛ این امر شما را بدرک استعداد و تمايل کودک مدد خواهد کرد (۵۳۶).

اگر قوای روحی با این آزادی رشدیاب و قوای جسمی باورزش وزندگی در هوای آزاد تقویت شود، حکومت مطلوب ما دارای چنان پایه روحی و جسمی خواهد بود که آن را برای هر گونه توسعه و افزایش یاری خواهد نمود. ولی علاوه بر این یک پایه اخلاقی نیز لازم است؛ افراد این جامعه باید تشکیل یک واحد بدنه‌ند؛ آنها باید بدانند که اعضای یکدیگرند و در برابر هم مسئولیت دارند و باید بهم دیگر مهر بان و خدمتگزار باشند ولی چون مردم طبیعته حریص و حسود و جنگجو و شهوت پرست هستند چگونه میتوانیم اطمینان داشته باشیم که آنان بنحو احسن باهم رفتار خواهند کرد؛ یا باید پلیس و قوای انتظامی

همچو حاضر و آماده باشد؛ این روش خشن و پرخرج و تحریک آمیز است. در اینجا راه بهتری هست و آن اینکه برای تأمین مقتضیات اخلاقی جامعه از تضمین یک قدرت فوق طبیعت بروخوردار باشیم . باید مذهب داشته باشیم .

افلاطون معتقد است که ملتی نمیتواند قوی گردد مگر آنکه بخدا معتقد باشد . یک قدرت گیهانی ساده یا یک علت العلل یا یک نیروی حیاتی (*élan vital*) مادام که یک « شخص » نباشد نمیتواند منبع امید و رنج و فدایاری باشد ؟ و نمیتواند بدلهای مضطرب و نگران تسلی ببخشد و ناامیدان و مایوسان را تشجیع و ترغیب کند. ولی فقط یک خدای حی قیوم میتواند چنین کاری بکند همچنانکه میتواند دماغ خود پسندان و متکبران را بخاک بمالد تا از ترس او هوا و هوس خود را تعدیل کنند و برهنوات خود مسلط باشند، ایمان بخدا موجب ایمان بیقای نفس میشود : امید بجهان دیگر و زندگانی دیگر مارا وادر میکند که دلیرانه بامر گ رو برو شویم و فقدان احباء و دوستان خود را تحمل کنیم ، اگر از روی ایمان و عقیده بجنگیم نیروی ما دو برابر میشود، اگر قبول کنیم که هیچیک از عقاید قابل اثبات نیست و خدا تجسم آمال کمال و عشق و امید است و روح همچون آهنگی است که از بربط و عود بر میخیزد و با از میان رفتن آن آلت خود نیز از میان میرود (استدلال فیدون مانند پاسکال است) بازهم اعتقاد بخدا بما ضرری نمیزند و برای ما و کودکان ما منافع فراوانی دارد .

اگر ما بخواهیم همه چیز را با ذهان ساده و بسیط کودکان خود تفسیر و تشریح کنیم کاری سخت در پیش داریم ، کار ما مخصوصاً وقتی سخت خواهد شد که آنها بسن بیست بر سند و نخستین بار آنچه را که در طی سنت تعلیم عمومی یاد گرفته اند امتحان بدهند . اینجا یک انتخاب بیرحمانه ای صورت خواهد گرفت و میتوان آنرا اخراج عظیم نام نهاد. این آزمایش از نوع امتحانات ساده مدارس نیست بلکه هم نظری و هم عملی است . جوانان را باید هم در امور وحشتزا و هم در شهوت امتحان کرد (۴۱۳) . در این صورت تمام مواهب واستعدادات مجال ظهور و بروز خواهند داشت و نیز انواع کودنیها و حماقتها از نظر دور نخواهد ماند. شکست خوردگان در طبقه پائین خواهند ماند . آنها باز رگانان و مستخدمین و کارگران و بزرگان آینده خواهند شد. امتحانات بایه طرفی صورت خواهد گرفت و اشخاص دیگر در آن دخالت نخواهند داشت. قرابتها و دوستیهای خیلی نزدیک و قوم و خویش بازی در این انتخابات که مثلاً یکی باید بزرگ و دیگری فیلسوف شود راه نباید داشته باشد . جنبه دموکراتیک این انتخابات از حکومتهای دموکراسی هم بیشتر خواهد بود .

کسانیکه باموفیت از این امتحانات بیرون آمدند، ده سال دیگر به ترتیب بدنی و ذهنی و اخلاقی خود ادامه خواهند داد . بعد با یک امتحان دیگری رو برو خواهند شد که از اولی خیلی سخت تر است؛ شکست خوردگان معاونین و دستیاران قوه اجراء ایه خواهند گردید یعنی سرداران و فرماندهان سپاه می شوند . در ضمن این حذفها و اخراجها باید اخراج شدگان را با تمام وسائل اقتصادی و با ادب و مهربانی و بدون تحکم از سرنشوشتی که با آن دچار شدند راضی و خشنودسازیم . در حقیقت اگر عده عظیم مردودین امتحان نخستین و همچنین مردودین امتحان دوم که از حیث عده ازاولی کمتر ولی از حیث ارزش واستعداد بیشترند بخواهند که متولی باسلحه بشوند و حکومت مطلوب ما را از میان برداشته و بدست فراموشی سپارند ، چه چیزی میتواند آنها را از این عمل منع کند ؟ چه چیز آنها را باز میدارد از اینکه حکومتی

مبینی بر عده و زور تأسیس کنند و دوباره نمایش مضحك و بی روح یک دموکراسی غلط و پوج از سر گرفته شود؛ در این صورت تنها وسیله حفظ سلامت و آرامش مادین و ایمان است. ما با این جوانان «مردود» خواهیم گفت که تقسیم آنها به طبقات مختلف، بموجب فرمان الهی است و قابل نقض نیست واشک و ناله آنها چیزی را تغییر نخواهد داد. ما آنها داستان اسطوره فلزات را نقل خواهیم کرد: «ای همشهربیان شما با هم برادرید ولی خداوندی که شمارا آفریده است در وجود کسانی که از میان شما شایستگی حکومت بر شما را پیدا کرده‌اند، در روز تولد، مقداری طلا آمیخته است و ارزش بی نظیر آنها بهین جهت است، بطیعت مدافعين حکومت مقداری نقره مخلوط کرده است و در بطیعت کشاورزان و پیشه‌وران آهن و مفرغ گذاشته است. ولی چون همه شما از یک اصلیه ممکن است شما کوکانی بوجود آورید که غالباً شبیه شما باشند و یا از نژاد طلا، نقره بوجود بیاید و یا از نژاد نقره طلا تولید شود و بدین نحو فلزات مختلف یکی از دیگری بوجود بیاید پس خداوند چنین حکم می‌کند که اگر مثل در میان شما از نسل محافظین و جنگجویان مخلوطی از آهن و مفرغ بوجود آمد هیچ رحم و شفقتی با آن نداشته باشد. باید با خلاف خود همان ردیف و طبقه‌ای را که شایسته آن هستند بدھید یعنی اگر از آهن و مفرغند آنها را در طبقه کشاورزان و پیشه‌وران جای دهید و اگر برعکس اختلاف این طبقه مخلوطی از طلا و نقره هستند باید آنها را بدۀ جنگجویان و یا مدافعين حکومت ارتقاء دهید زیرا بر طبق یک وحی دربانی اگر محافظین و حامیان شهری از جنس مفرغ و آهن باشند آن شهر نابود خواهد شد (۴۱۵).

این «افسانه شاهانه» ممکن است تولید یک رضایت عمومی بکند و ما را اجازه دهد تا بتعقیب نقشه خود به پردازیم.

حال باید دید که با طبقه برگزیده که در امتحانات سابق پیروز شده‌اند چه باید کرد؟.

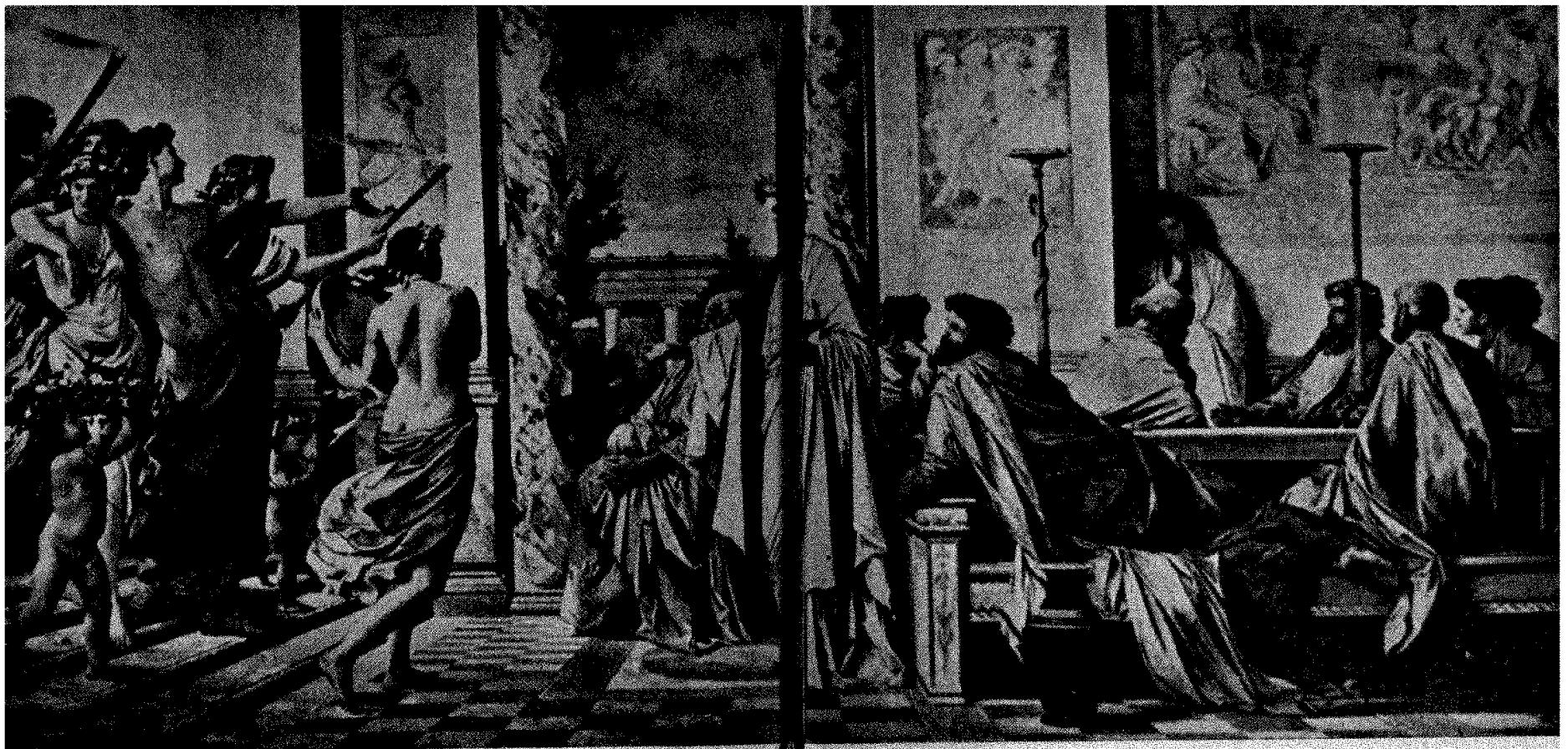
باید آنها فلسفه و حکمت آموخت. افراد این طبقه اکنون بسی سالگی رسیده‌اند اگر «این لذت گرانها» را بآن زودتر بچشانیم راه احتیاط نه پیموده‌ایم، «زیرا همینکه آنها طعم بحث و جدل را دریافتند، جوانان آن را مانند یک نوع بازی تلقی خواهند کرد و دائمآ آن را در رد و نقض اقوال هم‌دیگر بکار خواهند برد... و مانند سکان جوان با استدلالات خویش هر کس را که بایشان نزدیک شود باینطرف و آنطرف کشیده پاره پاره خواهند کرد.» (۵۳۹). فلسفه «این لذت گرانها» از دو چیز اساسی تشکیل شده است: بروشنا و صراحت فکر کردن که همان فلسفه ماوراء الطبيعه است و از روی عقل حکومت کردن که همان فن سیاست است. منتخبین جوان ما باید نخست اندیشه و تفکر روش و صریح را بیاموزند؛ و برای این منظور باید عقیده مثل را مطالعه و تحقیق کنند.

ولی این عقیده مشهور مثل که تخیل و قریحة شعری افلاطون آن را هم آراسته و هم معقد ساخته است برای محصل تازه بمنزله ساختمانی است که اطاقهای بسیار تو در تو و پیچ در بیچ و بی منفذ دارد و برای کسانیکه از امتحانات سابق موفق بیرون آمده‌اند باز امتحانی صعب و مشکل است، مثال یک شیئی ممکن است «مثال کلی» نوع آن شی

باشد (مثلا انسان باین معنی مثال علی ، حسن و فریدون است) و نیز ممکن است مثال یک شیئی عبارت از قانون و یا قوانینی باشد که بر شیئی مزبور حاکم است (در این صورت مثال علی یا حسن عبارت است از خلاصه و مجموعه « قوانین طبیعی » که حاکم بر او هستند و ممکن است غایت یا مطلوبی باشد که یک موجود و یا نوع و طبقه او در پیشرفت و توسعه خویش بسوی آن متوجه است (مثال حسن یا فریدون عبارت خواهد بود از جمهوری مطلوب احتمال قوی میرود که مقصود افلاطون از مثال در آن واحد تمام این سه معنی باشد یعنی : کلی و قانون و غایت مطلوب). در پشت سرحوادث ظاهري و جزئياتی که حواس ما با آن مواجه است کلیات و قوانین منظم و توجه بغايات وجود دارد که بحوالس درک نمی شوند ولی عقل و اندیشه ما با آن اذعان دارد . این کلیات و قوانین و غایات مطلوبه از اشیاء جزئی محسوس جاویدان تر و بهمن علت حقیقی تراست اشیاء محسوس و جزئی و سیله درک و استنتاج آن کلیات و قوانین و غایات هستند . انسان از یک شخص معینی مانند حسن یا فریدون جاویدتر است ؛ این دایره‌ای که با حرکت نوک مداد من بوجود آمده است بایک مداد پاک کن نیز ازین خواهد رفت ، ولی صورت دایره همواره جاوید خواهد ماند . درختی را می بینم که ایسناهه است و درختی دیگر را می بینم که افتاده است ولی قوانینی که علت و کیفیت و وقت سقوط اجسام را تعیین می کنند از لی و ابدی هستند ، بودند و هستند و خواهند بود ، همچنانکه سپینوزا آن مرد خوب میگوید یک جهان اشیاء محسوس وجود دارد و یک جهان قوانین که به نیروی اندیشه استنتاج شده است ؛ ما قانون جاذبه عمومی را نمی بینیم ولی این قانون همه‌جا وجود دارد ، پیش از همه چیز بوده و آنگاه که از جهان ماده جز اندیشه و خیالی نماند نیز وجود خواهد داشت . پلی را در نظر می آوریم ، چشم فقط توده‌ای از آهن و بتون می بیند ولی ریاضی دان با دیده بصیرت انطباق جسورانه و دقیق این توده مواد را با قوانین ریاضی و مکانیک درک میکند ، قوانینی که هر پل خوب و محکمی باید با آن مطابقت کند و اگر این ریاضی دان شاعر هم باشد ، قوانینی واکه پل را نگه داشته اند خواهد دید و اگر این قوانین نادیده گرفته شوند پل در زیر فشار امواج درهم خواهد ریخت . این قوانین بمنزله خدائی است که از پل حمایت میکند وجود او را بدست گرفته است . ارسسطو بطور غیر مستقیم عقیده مثل افلاطونی را بهمین نحو تعبیر می کند آنجا که میگوید افلاطون از مثل همان را قصد کرده است که فیثاغورس از اعداد میکند و اعداد را اصل وجود اشیاء میداند (احتمال میرود که مقصودش آن بود که عالم بالتمام با قوانین ریاضی اداره میشود) . فلسفه خس بما میگوید که عقیده افلاطون « خداوند یک مهندس جاویدان است » سپینوزا فکری مشابه این دارد و میگوید که خداوند و قوانین ماهیات و افعال حقیقت واحدی هستند .

بعقیده افلاطون و برتراندرسل ریاضیات مقدمه ضروری فلسفه و شکل عالیتر آن است ؛ بر سر در آکادمی افلاطون این جمله محکم نوشته شده بود : آنکه هندسه ندانداینجا باید باید ». .

دنیابدون این صور کلیه و قوانین و غایات همان‌طور خواهد بود که کودکی در بادی امر بآن نگاه میکند یعنی توده‌ای از محسوسات نامنظم و بی معنی ؟ زیرا اشیاء وقتی معنی پیدا میکنند که طبقه‌بندی شوند و تحت کلیات در آیند قوانین وجود آنها کشف شود و اهداف



ضیافت افلاطون

نقاشی از انریم فویر باح در موزه صنعتی «بادن» «کارلسروهه»
«عکاسی از موزه صنعتی کارلسروهه»

و اغراض فعالیت آنها معلوم گردد. دنیای بدون مثل شبیه توده‌ای از اوراق خواهد بود که بتصادف بهم ریخته باشد و حالت قبل از تنظیم و طبقه بندی آنرا داشته باشد. دنیا بسایه اجسام مصنوعی شبیه خواهد بود که از پرتو یک آتش مصنوعی به ته غاری افتاده باشد. این صورتها در مقایسه با حقایق زنده روز جز وهم و شبح چیز دیگری نیست (۵۱۴). پس عالی ترین شکل تربیت عبارت خواهد بود از جستجوی مثل، صور کلیه، قوانین ترتیب اشیاء و غایات و اغراضی که اشیاء در بسط و نمود خود متوجه آن هستند؛ ما باید نسبت اشیاء را بهم و نیز جهت آن را کشف کنیم، شکل و قانون کار آن را بدانیم، عمل و غایتی را که بسوی آن متوجهند و یا آن را بنحو ناقص تصور میکنند یا مأذیم ما باید تجربیات حسی خود را یا استنتاج قوانین و اهداف آن تنظیم و تطبیق کنیم. اختلاف روح قیصر بایک مرد ضعیف در وجود و عدم این جستجوی فکری است.

خوب، پس از آنکه در ظرف پنج سال فکر معقد مثل خوب درک شد و پخته گردید و فن ادراک صور کلیه و ترتیب علم و معلول و استعدادات غافی در میان غوغای و تناقضات عالم حسی دانسته شد و پس از آنکه در ظرف پنجسال تطبیق این اصول و مبادی را با امر راهنمایی اشخاص و اداره حکومت، تمرین کردند، پس از این آمادگی طولانی که از کودکی آغاز شده و از جوانی گذشته بمرحله بلوغ کامل یعنی سی و پنجسالگی رسیده، آیا داوطلبان ما شایسته پوشیدن لباس ارغوانی حکومت هستند و میتوانند و ظاییف عالیه اداره زندگی عمومی را عهده دار شوند؟ آیا اکنون آن حکام حکماهی که باید به بشر حکومت کنند و آن را آزاد سازند نشده‌اند؟

افسوس که هنوز وقت آن نرسیده است و تربیت آنها هنوز ناقص است. زیرا این تربیت باهله این تفاصیل هنوز نظری بوده است و چیزهای دیگری هنوز باقی مانده است باید این مجتهدین در فلسفه از مقام شامخ حکومت باشند یا بیند و در «غار» با مردم و اشیاء تماس بگیرند. تعیینات و تجربیات اگر با آزمایش حیات همراه نباشد بیهوده و بی ارزش است. دانشجویان ما باید با این جهان تماس بگیرند و کسی نباید با آنها مساعدت کند. آنها باید در زمینه اقتصاد با مردم خود خواهی که سنگدل و حریصند همکاری کنند با مردم جنگجو و مکار شرآکت نمایند؛ در این کوشش و مجاہدت صعب آنها کتاب زندگی را فرا خواهند گرفت. انگشتان آنها در برخورد با حقایق زندگی کبود خواهد شد و پوست زانوی آنان خواهد رفت، آنان روزی خود را با عرق جین و کدیمن بدست خواهند آورد. این آزمایش نهائی و قطعی بدون رحم و شفقت پانزده سال ادامه خواهد داشت. بعضی از منتخبین ما در زیر بار مجاہدت خم خواهند شد و امواج این اخراج اخیر آنان را غرق خواهد ساخت. آنها که در پنجاه و پنج سالگی از این امتحان بیرون می‌آیند صورتشان از چین و چروک پوشیده شده و مردمانی بخود متکی می‌باشند؛ تماس با حیات آنها را از عجب و خود نمایی مدرسه بیرون آورده است، باحکمتی که از راه تجربه و فرهنگ و مبارزه بدست آورده‌اند مجهز و مسلحند؛ اینها هستند کسانی که بخودی خود باید در رأس حکومت قرار بگیرند.

۸- راه حل مسئله سیاست

این مسئله خود بخود، بدون ریاکاری و نفاق «رأی گرفتن» حل می‌شود. معنی دموکراسی مساوات کامل است مخصوصاً در مسئله تربیت. دموکراسی این نیست

که اشخاصی بتصادف و به تناوب رشته امور جمهور را بدست بگیرند. هر یک از اهل شهرمی تواند خود را مستعد ایفای وظایف سنگین حکومت نشان دهد؛ ولی فقط کسانی که جوهر «فلز» خود را نمایانده باشند و از نام امتحانات باقابلیت و مهارت شایان توجه بیرون آمده باشند، نامزد امر حکومت خواهند بود. ارباب مناصب و مقامات بوسیله آراء انتخاب نخواهند شد و نیز دستهای پنهانی دار و دسته های مختلف که نفع حکومت های باصطلاح دموکراسی را می جنبا نند در این انتخاب سهیم نخواهند بود. بلکه این انتخاب از روی استعداد و قابلیت اشخاص خواهد بود چنانکه شان دموکراسی اساسی که بر پایه مساوات نزد است چنین اقتضا میکند، هیچکس نمیتواند مقامی را احراز کند مگر آنکه قبل خود را برای آن آماده کرده باشد، مشاغل عالیه مال کسانی است که مشاغل پائین تر را خوب اداره کرده باشند (گورگیاس، ۱۵ - ۴۱۴).

پس آیا این نوع حکومت، حکومت اشراف نیست؟ اگر مصدق یک کلمه خوب باشد، نباید از لفظ آن کلمه وحشت داشت؛ کلامات برای عقلاء بهمنزله مهره هایی است که ارزش خاصی ندارند؛ فقط احمقان و سیاست بازان این کلامات را بجای مهره های با ارزش و سکه های رایج می گیرند. مامیخواهیم شریفترین مردم بر ما حکومت کنند و حکومت اشراف یا اریستو کراسی همان حکومت شریفترین مردم است؛ چنانکه کارلیل میگوید آیا همه ما از صمیم دل آرزومند حکومت شریفترین مردمان نیستیم؟ ولی کلمه آریستو کراسی مارا بیاد اشراف خانواده و نجباء موروثی می اندازد؛ باید گفت که آریستو کراسی افلاطونی از این نوع نیست و بهتر است که آنرا آریستو کراسی دموکراتیک نامید. زیرا بجای آنکه از میان نامزدان احزاب آنرا که کمتر بد است انتخاب کنند، هر کسی به تنها میتواند نامزد امر حکومت گردد و از راه تربیت خویش در تصدی امور جمهور با دیگران مساوی باشد.

اینجا روش طبقات و امتیازات ارنی وجود ندارد، و در راه استعداداتی که ثروت و مال ندارند مانع و رادعی نخواهد بود. پسر یک حاکم از همانجا شروع خواهد کرد که پسر یک واکسی شروع میکند و شرایط و وضع هردو مساوی خواهد بود و با هردو یک نحو رفتار خواهد شد اگر پسر حاکم ابله باشد در همان امتحان نخستین مردود خواهد گردید و اگر پسر واکسی مستعد باشد میتواند جزو فرمان روابط مملکت گردد و راه برای او باز است (۴۲۳).

راه برای کلیه مستعدین باز است بدون آنکه نظر باصل و منشاء او بشود. این یک نوع دموکراسی مدرسه ای است که صد مرتبه شریفتر و حقیقی تر از دموکراسی است که مبنای آن بر شمارش آراء باشد.

بنابراین، «حاکم ما از مشاغل دیگر صرف نظر خواهند کرد و پیشه بسیار دقیق آزادی مملکت را در پیش خواهند گرفت و هیچ کار و وظیفه دیگری را که مربوط به این هدف نباشد قبول نخواهند کرد.» (۳۶۵) آنها قوه مقننه و اجرائیه و قضائیه را باهم در دست خواهند گرفت؛ قوانین و نصوص و متون آن، آنان را در برابر اوضاع و احوال جدید محدود و مقيّد نخواهد ساخت. حکومت حاکم ما از روی عقل و ملایم است و معتقد به گذشته نیست.

ولی آیا شخص اینجا ساله فرمی و انعطاف و ملایمت عقلانی را دارا خواهد بود؟ وذهن وقوای فکری آنان برای از عادات مکتبه جمود پیدا نخواهد کرد؟ ادیمنتوس (که بدون تردید انعکاس یک مباحثه شدید برادرانه است) اعتراض میکند که فلاسفه مردمی ابله و یا هر زه هستند که در رأس حکومت نیز گیج و یا خود خواه و یا هم گیج وهم خود خواه خواهند بود. «کسانی که در فلسفه کار میکنند و پس از تحصیل آن در دوره جوانی برای تکمیل تربیت خویش، آن را رها نمیکنند و مدتی میدید بدان اشتغال میورزند، غالباً مردمی عجیب و غریب بار می آیند (اگر نکوتیم مردمی بدنها وغیر قابل تحمل) در صورتیکه کسانی که شایستگی زیاد در این کار از خود نشان داده باشند با منه سناشی که تو از آن کرده‌ای، برای اجتماع فایده‌ای نخواهند داشت.» (۴۸۷) بعضی از فلاسفه عینیکی معاصر همینطور هستند؛ ولی افلاطون جواب میدهد که وی این اعتراض را پیش بینی کرده است و بهمین جهت فلاسفه‌ای که او تربیت کرده است در زندگی عملی بهمان اندازه علوم مدرسه استاد و زبردست هستند. از این جهت آنان نه تنها متفکر محض میباشند بلکه مرد عمل نیز هستند؛ مردمی هستند که اراده عالی و صفاتی برجسته دارند و تجربه و آزمایش جوهر وجود آنان را آب داده است؛ مقصود افلاطون از فلسفه علم و هنر مؤثر و عامل است، حکمتی است که با اشتغالات مادی زندگی درهم آمیخته است؛ نه الهیات مجرد وغیرعملی؛ فاکه میگوید (صفحه ۱۰) : «افلاطون مردی است که حداقل به کانت شباهت دارد؛ کسی که با رعایت احترام میتوان اورا مردی بسیار لایق و برجسته دانست.»

این بود پاسخ از اعتراض به عدم صلاحیت و شایستگی فلاسفه؛ اما برای جلوگیری از افراتات و زیاده روی‌های آنان، باید درمیان ایشان طریقه اشتراکی را معمول داشت. اولاً هیچیک از آنان نباید شخصاً چیزی را مالک باشند مگر آنکه از ضروریات محضه زندگی باشد، درنای آنان نباید خانه یا دکانی داشته باشند که ورود به آن بر دیگران منوع باشد؛ آنان باید فقط احتیاجات سالیانه خود را از اهل شهر بعنوان سهمیه ثابت و معین دریافت کنند نه بیشتر؛ آنان مانند سر بازان یک اردو باهم غذاخواهند خورد و باهم زندگی خواهند کرد.

ما با ایشان خواهیم گفت که خداوند طلا و نقره را در وجود آنان گذاشته است و احتیاجی به مواد بی ارزشی که در دست مردم بعنوان طلا و نقره میگردد ندارند و آنها باید مواهب الهی را به ادناس زمینی آلوده کنند زیرا این فلزات زمینی منبع بسیاری از امور پلید و زشت میباشد در صورتیکه جوهر فلز آنان دست نخورده و باک است. درمیان اهل شهر فقط حکام نباید دست به طلا و نقره بزنند یا در جایی باشند که در آن طلا و نقره وجود داشته باشد، نباید لباس خود را با آن زینت دهند و یا در ظروفی که از طلا و نقره ساخته شده است غذا بخورند و بیاشامند. این روش موجب سلامت ایشان ونجات اهل شهر خواهد بود. اما بمحض اینکه این حکام مالک خانه و زمین و مال گردیدند بجای حکومت و فرمانروائی خانه داری و پیشه‌وری و کشاورزی در پیش خواهند گرفت و بجای آنکه حامی و مدافعان مردم شهر باشند دشمن آنان خواهد شد و جبار و ستمکار خواهند گردید، زندگی آنان با کینه و خصومت توأم خواهد شد و همواره در راه یکدیگر دام خواهند گسترد، از دشمنان داخلی بیشتر از دشمن خارجی خواهند ترسید و خود و جمهوری را با قدم های بلند بسوی ویرانی سوق خواهند داد (۴۱۶-۱۷).

این طرز حکومت که مانند فرمانروائی اشخاص رذل و بست برای اراضی منافع شخصی است نه خیر عموم، بیفایده و خطرناک خواهد گردید. باید حکام بی نیاز باشند، آنان باید از لوازم یک زندگی راحت و بی تجمل برخوردار باشند بدون آنکه در راه بدست آوردن آن زحمات طاقت فرسای زندگی مادی را تحمل کنند. با این نشانی آنان از حرص و ولع وجاه طلبیهای احمقانه بر کنار می‌مانند، وحال این حکام همچون حال آن طبیعتی می‌شود که مردم شهر را از آنچه خود پرهیز می‌کنند برحدار میدارند. آنان مانند عباد و معتقدین باهم غذا می‌خورند و در خانه‌های چوبی جدا از هم مانند سربازان می‌خوابند همچنانکه فیشاگورس می‌گفت: «دوستان باید در همه چیز مشترک باشند» (نوامیس، ۷۳۹)

در این صورت نفوذ امر حکام بی خطر خواهد بود و قدرت آنان مصون و محفوظ خواهد ماند؛ تنها پاداش آنان افتخار و حس خدمت با جتمع خواهد بود. این اشخاص از همان ابتداء بیک زندگی که مزایای آن محدود است، قناعت خواهند ورزید. اینان مردمی هستند که در نتیجه یک تربیت خشن و محکم، افتخار فرمانروائی را از غنائم چرب و نرم سیاست بازانی که در جستجوی منافع و سود بیشه و رانند بالاتر میدانند. پس از آنکه آنان بقدرت رسیدند نزاع میان احزاب از میان برخواهد خواست.

ولی باید دید که زنان ایشان باین طرز زندگی چه خواهند گفت؟ و آیا بطوع و رغبت از تجملات و خرج ظاهر سازی و خود آرائی صرف نظر خواهند کرد؛ حکام زن نخواهند داشت؟ روش اشتراکی همانطوری که در اموال جریان دارد درباره زنان نیز مجری خواهد بود. آنان از خود خواهی شخصی و خانوادگی بر کنار خواهند ماند؛ آنان پای بست تحصیل پول که از گرفتاریهای اشخاص متأهل است نخواهند بود؛ ایشان وجود خود را وقف زن نخواهند کرد بلکه وقف اجتماع خواهند نمود، حتی کودکان آنان متعلق باشان نخواهد بود؛ تمام اطفال حکام از همان حین تولد از مادران گرفته خواهند شد و باشترانک و دسته‌جمعی تربیت خواهند یافت؛ خوشبانتی خصوصی در اجتماع از میان خواهد رفت (۴۶۰) - همه مادران اطفال حکام بهمه کودکان رسیدگی خواهند کرد؛ در این وضع برادری میان افراد بشر یک کلمه بی معنی نخواهد بود، بلکه حقیقت و مصدق واقعی بپیدا خواهد کرد. هر پسری برادر پسران دیگر و هر دختری خواهر دختران دیگر خواهد شد، هر مردی یک پدر و هر زنی یک مادر محسوب خواهد گردید.

زنان حکام از کجا خواهند آمد؛ بدون تردید حکام بعضی از زنان را از میان طبقات کارگر و یا جنگجو انتخاب خواهند کرد، بعضی دیگر از زنان حکام نیز از روی استحقاق از طبقه حکام خواهد بود. زیرا در اجتماع ما نباید میان زن و مرد حائل وجود داشته باشد علی الخصوص در زمینه تعلیم و تربیت. دختران همان امتحانات فکری را که پسران می‌گذرانند خواهند گذرانید و مانند پسران می‌توانند بمقامات عالیه مملکتی نایل شوند. گلوکون اعتراض می‌کند (۵۵۳) که اگر زنان امتحانات قبلی را با موفقیت انجام داده باشند، اشتغال آنان بکارهای مختلف اصل تقسیم کار را نقض می‌کنند؛ افلاطون با حرارت جواب میدهد که تقسیم کار بر طبق استعدادات و قابلیتها است نه بر طبق جنسیت زن و مرد؛ اگر زنی خود را مستعد اداره امور مملکتی نشان داد باید آن امور را بوى تفویض کرد و اگر مردی جز ظرف شستن کاری از دستش بر نمی‌آید باید فرمان تقدیر را گرفتند نهند.

معنی اشتراکی بودن زنان جفت گیری کور کورانه نیست؛ بلکه بر عکس باید کلیه

روابط جنسی تحت مراقبت دقیق درآید تا آنکه کودکان زیبا و خوب بوجود بیایند.

تریبیت حیوانات در اینجا برای ما مستند خوبی می‌تواند باشد؛ اگر مادر تربیت حیوانات برای بدست آوردن صفاتی که مطلوب است، نژادهای معینی را انتخاب می‌کنیم و از هر نسلی فقط بهترین موالید را تربیت مینماییم چرا همان نتایج را در بهبود نسل بشر بکار نبریم؛ (۴۵۹) ذیرا تنها کافی نیست که کودک را خوب پرورش دهیم، بلکه باید کودک در اوضاع و احوال خوبی متولد شده باشد و پدر و مادر او سالم و برگزیده باشند؛ « تربیت باید پیش از تولد آغاز شود» (نومیس، ۷۸۹). بنابراین هیچ زن و مردی در صورت بهرمند نبودن از سلامت کامل نباید تولید نسل کنند. باید هر یک از زن و شوهر گواهی نامه صحبت مزاج در دست داشته باشد (نومیس، ۷۷۲). مردان باید در سن مت加وز از سی و پانیز تر از پنجاه و پنج بتوانند نسل پردازند. این امر در زنان باید در سنین بالاتر از بیست و کمتر از چهل باشد. مردانی که تا سی و پنج سالگی ازدواج نکرده اند باید مبلغی جریمه که متناسب با شغلشان باشد پردازند (نومیس، ۷۷۴). کودکانی که محصول ازدواج‌های غیر قانونی هستند باید از میان بروند.

مردان و زنان در سنین پیش از تولید مجاز و نیز در سن‌های بعد از آن، در هم خوابکی آزادند پشرط آنکه جنین‌ها سقط شوند. « مادران را در معاشرت با هر زنی که بخواهند آزاد می‌گذاریم ولی آنان را از تولید نسل باز میداریم و اگر علی رغم این تأکیدات باز کودکی بوجود آوردن از پرورش آن کودک مانع می‌شویم » (۴۶۱). ازدواج میان خویشاوندان قدغن است ذیرا که موجب تباہی نسل است (همان بند).

« زنان و مردان برگزیده باید با هم زیاد رفت و آمد کنند و این معاشرت و مخالفت در میان زنان و مردان پانیز تر باید کمتر صورت گیرد. علاوه بر این اگر می خواهیم نسلی زیبا و دور از تباہی و فساد بوجود آوریم باید کودکان دسته اول را تربیت کنیم نه اطفال صنف اخیر را. شجاع ترین و بهترین جوانان ما علاوه بر افتخارات و پادشاهی دیگر میتوانند بیشتر از دیگران با زنان معاشرت کنند؛ و این خود موجبی خواهد بود که بیشتر کودکان جامعه از این نسل باشند» (۴۹۰-۶۰).

این اجتماع را که از کودکان زیبا برخوردار است نه تنها باید از مرض و فساد داخلی مصون بداریم، بلکه باید آنرا از دشمنان خارجی نیز در آمان نگهداریم. اجتماع ما باید در هنگام ضرورت با موقیت جنگ را استقبال کند. این اجتماع نمونه‌ما بالطبع صلح جو خواهد بود زیرا همواره میان جمعیت و مواد خوار و بار تناسبی برقرار خواهد داشت. ولی دول همسایه که با این روش اداره نمی‌شوند پیش‌رفتهای منظم مدینه فاضله مارا بمنزله دعوت‌سی بغارت و هجوم خواهند دانست. بنا بر این با کمال تأسف از این ضرورت قاطع، یک طبقه میانگین که عبارت از عده کافی از سر بازان پرورش یافته و تمرين دیده باشد بوجرد خواهیم آورد، این طبقه مثل حکام زندگی سخت و ساده‌ای خواهند داشت و باندازه محدودی از مال «حامیان و اجداد خود» یعنی از مال ملت برخوردار خواهند بود. علاوه بر این با تمام احتیاطات ممکنه باید از موجبات جنگ و پیکار پرهیز کرد. علت اساسی جنگ افزایش خارج از حد جمعیت است (۳۷۳)؛ علت نانوی تجارت خارجی است که مبارزات ضروری موجب کودکان می‌شود. در حقیقت رقابت اقتصادی نوعی از جنگ است: « صلح فقط یک کلمه است» (نومیس،

۶۲۴). بنابراین اگر وضع داخلی حکومت مطلوب خود را بتوحی تنظیم کنیم که از توسعه زیاد تجارت خارجی آن جلوگیری کند، احتیاط خوبی انجام داده ایم. «مجاورت با دریا موجب سهولت تجارت و جلب منافع و بازار کانان از هر گونه مردم میگردد و موجب میشود که مردم متقلب و دور رو باز پیاپی و در مناسبات خود از صمیمیت و اعتماد دور باشند خواهد در مناسبات داخلی و خواه در روابط خارجی.» (نومایس، ۷۰۶-۷۰۷). برای حمایت تجارت نیروی دریائی قوی لازم است واستعمار دریائی بهمان اندازه حکومت نظامیان و سربازان قبیح است. بهر حال مستولیت اداره جنگ باید بعده عده قلیلی محول شود و توده مردم از «دوستان» تشکیل گردد (۴۷۱). مسلماً جنگها بی دربی نفرت انگیز است که همان جنگها داخلی باشد یعنی جنگ یونانیان با یونانیان؛ یونانیان باید یک «اتحاد یونان» تشکیل دهند تا مبادا «روزی نژاد یونانی بزرگیوغ اقوام وحشی درآید» (۴۶۹).

بنابراین در رأس بنای ما عده کمی فرمانرو و حاکم قرار خواهند داشت. حفظ و حراست آن بعده کثیری از سربازان و «معاونین» خواهد بود. پایه آن بر دوش طبقه بازار گان و صنعتگر و زارع استوار خواهد شد. طبقه اخیر یا طبقه اقتصادی از مالکیت خصوصی و خانواده اختصاصی برخوردار می شود. اما حکام باید دائماً مراقب صنعت و تجارت باشند تا از افزایش ییحد و حصر ثروت شخصی ویا محرومیت فردی جلوگیری کنند. اگر ثروت شخصی از چهار برابر حد متوسط ثروت مردم دیگر تجاوز کرد، باید آن قسمت زیادی بدولت تعلق گیرد (نومایس، ۷۱۴). ممکن است ربع راممنوع ساخت و منافع رامحدود کرد (نومایس، ۹۲۰).

روش اشتراکی معمول در میان حکام در طبقه اقتصادی عملی نیست. صفت بارز مردم این طبقه عشق به سود و غریزه رقابت در اکتساب منافع است؛ ممکن است عده ای از مردم نجیب این طبقه آن هیجان شدید مبارزه برای کسب منافع را نداشته باشند ولی اکثر آنها این صفت دادارا هستند. آنها تشنۀ عدالت و افتخار نیستند، بلکه تشنۀ و گرسنه ثروتی هستند که دائم افزایش باشند. بنابراین مردمی که دائم بدبانی پول میدوند لایق حکومت بر مردم نیستند و تمام نقشه ما براین امید استوار است که حکامی خردمند و قائم یک زندگی ساده داشته باشیم. در اینصورت مردم پول پرست راضی خواهند بود که حکومت در دست این طبقه باشد بشرط آنکه راحتی و تسریع در انحصار خود آنها قرار گیرد. خلاصه کلام، اجتماع کامل اجتماعی است که در آن هر کس و هر طبقه وظیفه ایرا انجام می دهد که طبیعت و استعداد برای او تعیین کرده است. در این اجتماع هیچ فرد و هیچ طبقه ای مزاحم کار فرد و طبقه دیگر نیست و همه کوشش میکنند که در عین مباینت، اجزاء یک کل قوی و هم آهنگ باشند (۴۳۲-۴). یک حکومت عادله بر همین روش و منوال خواهد بود.

۹. راه حل مسئله اخلاق

ما استطراداً از سیاست گفتگو کردیم و این استطراداً کنون بیان رسید، حال می‌آمیم بر سر مسئله‌ای که از آن شروع کرده بودیم و آن اینکه: عدالت چیست؟ در این دنیا فقط سه چیز ارزش دارد: عدالت، جمال، حقیقت؛ و شاید هیچیک از این سه چیز را نتوان تعریف کرد. چهارصد سال بعد از افلاطون، یکنفر که از طرف رومیان بر فلسطین عامل بود، نویسنده این سؤال را مطرح کرد که «حقیقت چیست؟» و هنوز هم فلاسفه جواب این سؤال را نداده اند.

همچنین فلاسفه معنی جمال و زیبایی را نیز نگفته‌اند. در باره عدالت، افلاطون از روی جرأت و جسارت تعریفی بدست داده است: «عدالت آنست که کسی آنچه حق اوست بدست بیاورد و کاری را در پیش گیرد که استعداد و شایستگی آن را داشته باشد.» (۴۳۳)

این تعریف اشتباه انگیز است؛ پس از آنکه طول مدت ما منتظر تعریفی بودیم که همچون الهام از شباهات و گمراهی‌ها دور باشد. حال بینیم معنی این تعریف چیست؟ بطور ساده معنی آن این است که هر کسی درست معادل آنچه تولید می‌کند بدست بیاورد و کاری را که در آن بیشتر استعداد دارد انجام دهد. شخص عادل کسی است که درست برحد و جای خود باشد، هرچه میتواند بهتر کار کند و کامل‌معادل آنچه می‌گیرد پس بدهد. جامعه‌ای که از مردم عادل تشکیل شده است جامعه‌ای است که در نهایت هم‌آهنگی و فعالیت است، زیرا هر یک از مواد و عناصر تشکیل دهنده آن بر جای خود است و عمل خاص خود را انجام میدهد، و آن را می‌توان یک ارکستر عالی تشبیه کرد. عدالت در اجتماع مانند هم‌آهنگی است که ستارگان در حرکات منظم خود دارند (وفیثاغورس آن را موسیقی ستارگان می‌نامد). اجتماعی که بدین ترتیب باشد باقی خواهد ماند و این همان سربقای اصلاح است که داروین در موجودات زنده قائل است. اگر در یک اجتماع مردم در محل طبیعی خود نباشد مثلاً تاجر بر سیاستمدار حاکم و نافذ باشد و سر باز مقام حکومت را غصب کند، نظم اجزاء از میان خواهد رفت، ارتباطات گسیخته خواهد شد و اجتماع از هم پاشیده و منحل خواهد گردید. عدالت نظام مؤثر و نتیجه بخشی است.

در فرد نیز عدالت نظام و انتظام مؤثر و نتیج است، هم‌آهنگی قوای یک فرد انسانی است؛ با این معنی که هر یک از قوای در جای خود قرار گیرد و هر یک در رفتار و کردار انسان تشریک مساعی کند.

هر فردی مجموعه‌ای از عناصر امیال و عواطف و اندیشه‌ها است، اگر این مواد باهم موافق باشند و هم‌کاری کنند، فرد زنده می‌ماند و کامیاب می‌شود؛ ولی اگر یکی از این مواد از حد خود تجاوز کرد مثلاً عواطف تنها محرك اعمال بشر گردید و افعال انسانی حرارت و روشنی خود را از احساسات دریافت کرد (چنانکه در شیفتگان و مجذوبان یک عقیده مذهبی دیده می‌شود) یا آنکه اندیشه تنها محرك کارهای انسان شد (چنانکه در مشتغلین به معنویات مشاهده می‌گردد)، تزلزل و از هم پاشیدگی شخصیت آغاز می‌شود و شکست همچون شب ظلمانی فرامی‌رسد. عدالت همچون نظام عالم (بقول یونانیان *taxis kai kosmos*) عبارت است از ترتیب و زیبایی که میان اجزای روح برقرار است و برای روح بهمان اندازه ضرورت دارد که صحت برای بدن. هر بدی و ذشتی عبارت است از عدم انتظام و فقدان هم‌آهنگی میان انسان و طبیعت یا میان انسان با انسان دیگر یا میان انسان با نفس خود.

بدین ترتیب افلاطون به ترا اسیما خوس و کالیکلس و همه طرفداران نیچه یک جواب قطعی می‌دهد و می‌گوید: عدالت قدرت نیست بلکه قدرت انتظام و هم‌آهنگی است. مردم و امیال عواطف آنها این هم‌آهنگی را بوجود می‌آورند و موجب تحقق توافق و سازمان کامل می‌گردند. عدالت حق اقویانیست بلکه عبارت است از توافق و هم‌آهنگی کل. درست است که اگر مردی از حد استعداد و قابلیت طبیعی خود پافراتر گذاشت، می‌تواند برای مدت معینی امتیازات و

منافعی تحصیل کند، ولی خداوند عدالت و انتقام (۱) که هیچکس از دست او مفروملجای ندارد، اور اتفاقی خواهد کرد چنانکه اناکسا کوراس (۲) می‌گوید فوری (۳) ها هرستاره‌ای را که بخواهد از مدار خود خارج شود، دنبال می‌کنند. طبیعت مانند راهنماییک اور کستر است که با «باتون» مخفوف خود، هرسازی را که سرناساز گاری داشته باشد بجای خود می‌نشاند و صدا و آهنگ طبیعی اورا بازمی‌گردداند. یک ناب از اهل کورس (۴) می‌تواند در اروپا یک حکومت استبدادی با تجمل و تشریفات که بیشتر سزاوار بک سلطنت مطلقه دیرین است تاک سلسه نوزاد، برقرار سازد ولی بالاخره بر روی تخته سنگی در میان در بازندانی می‌شود و با غم و اندوه درمی‌یابد که او «بنده واسیط طبیعت اشیاء» است. می‌عدالتنی بالاخره بایان می‌پذیرد. در این تصویر و اندیشه چیز تازه عجیب دیده نمی‌شود و در حقیقت مادر فلسفه بهر عقیده‌ای که خود را بووتازه معرفی کند بنظر سوء‌ظن سگاه می‌کنیم؟ حقیقت مانند یک زن شایسته و برآزندۀ همواره لباسهای خود را عوض می‌کند ولی خود اور ذیراین لباسها یکی است و تغییر نمی‌کند.

در اخلاق نباید منتظر ابتکارات شکر فشد. علی‌رغم مطالعات مخاطره آمزوجالب توجه سو فسطایان و پیروان نیچه تمام نظریات و افکار اخلاقی به دور خیر عموم مبچر خد. اخلاق با همکاری و تعاون و تنظیم آغاز می‌شود. زندگی در اجتماع اقتضا می‌کند که هر کسی قسمت از اختیارات شخصی خود را فدای نظم و ترتیب جامعه کند. بالاخره اصل و فارون رفتار و کردار در آسایش دسته جمعی است. اگر گروهی بادسته‌ای دیگر در رقص و کشمکش باشد، کامیابی و بقای اولمر بوط بد رجه قدرت و وحدت اوست؛ بسته باین است که اعضای او تاچه اندازه استعداد همکاری برای نیل به غایای واهداف مشترک دارند. طبیعت چنین می‌خواهد و حکم او قطعی است. حال کدام همکاری بهتر از این است که در یک اجتماع هر کسی بخشی را بازی کند که برای این ایفای آن استعداد بیشتری دارد؛ اگر اجتماعی می‌خواهد زنده بماند هدف نشکلات او باید چنین باشد. عیسی می‌گوید اخلاق نیکی در حق ضمفاء است؛ بقول نیچه اخلاق عبارت از قدرت اقویا است؛ افلاطون آنرا در هم آهنگی مؤثروفعال کل مبداند. شاید برای بنای یک فن اخلاق کامل بتوان این سه عقیده را باهم ترکیب کرد ولی آیا میتوانیم در اینکه کدامیک از این سه مواد اساسی تراست شک داشته باشیم؟

۱۰. انتقاد

حال درباره مجموع این مدینه فاضله (۵) چه باید گفت؟ آیا قابل تحقق است؟ و اگر قابل تحقق نیست دست کم قسمتهایی از آن فعلامی تواندمورد استفاده قرار گیرد؟ آیا تاکنون میزان معین یا قسمتی معین از آن صورت و قوع یافته است؟

حداقل می‌توان بسؤال اخیر پاسخی داد که بنفع افلاطون باشد. در طی هزار سال بر اروپامردانی حکومت می‌کردند که شباهت زیادی با آنچه فیلسوف ماتخیل کرده است داشتند. در طول قرون وسطی قاعده چنین بوده که جمعیت ممالک مسیحی را بسه طبقه تقسیم می‌کردند:

Furies (۳) Anaxagoras (۲) Nemesis (۱)

Utopia (۴) مقصود ناپلئون بنی‌پارت است. مترجم. (۵)

کارگران(۱) ، سربازان(۲) و روحانیون(۳). گروه اخیر با آنکه از حیث عده کم بودند وسائل مساعد تعلیم و فرهنگ را بخود انحصارداده بودند و با قدرت تقریباً نامحدودی برنیمه مقتدر ترین قطعه روی زمین حکومت می کردند. روحانیون مانند حکام افلاطون برای بدست گرفتن قدرت تعیین شده بودند و این تعیین از راه رأی و انتخاب مردم نبود بلکه بعلت استعدادی بود که آنها در تخصصات دینی و اداره امور از خود ظاهر می ساختند و نیز بعلت تمایلی بود که بزندگی ساده و تفکر آمیز ابراز میداشتند و شاید بتوان این را نیز افزود که داشتن قوم و خویش در دستگاه حکومت و کلیسا بی تأثیر نبود. در نیمه اخیر حکومت روحانیون، آنها همچنانکه افلاطون آرزو میکرد از قید و غم خانواده آسوده بودند و بنظر میرسد که در بعضی مواقع از آزادی توالد و تناسل که افلاطون برای حکام مقرر ساخته بود کم بی بهره نبودند. عزوبت در کلیسایک جزو روانشناسی محسوب می شد زیرا از یکطرف یکنفر روحانی باقیود تنک خود خواهی خانواده محدود و مقید نبود و از طرف دیگر تسلط ظاهری او بر لذائذ جسمانی موجب میشد که مردم گناهکار بالاحترام ییشتی که آمیخته به ترس بود باونگاه کنند و اسرار زندگی خود را در محل مخصوص اعتراف بوي فاش سازند.

سیاست مذهب کاتولیک غالباً از «اکاذیب شاهانه» افلاطون گرفته شده بود و یا تحت نفوذ آن قرار گرفته بود و افکار مربوط بهشت و دوزخ و اعراض بآن شکل که در قرون وسطی دیده می شود، دنباله آن چیزی است که در کتاب آخر جمهوریت درج شده است. قسمت اعظم جهان شناسی دوره سکولاستیک مأخذ از رساله طیماوس است. عقیده رآلیسم (عقیده ای که میگوید صور کلیه دارای حقیقت عینی هستند) تاویل و تفسیری از عقیده مثل است. حتی چهارفن که اساس تعلیمات در قرون وسطی بود (ریاضیات، هندسه، نجوم، موسیقی) از روی برنامه دروسی بود که در کتاب افلاطون بیان شده بود. با این عقاید برآقام اروپائی حکومت کردند تقریباً بدون آنکه احتیاجی بقدرت داشته باشند و مردم اروپا این قدرت را چنان برضاء ورغبت گردن نهادند که در طول هزار سال به ارباب خود کمک مادی فراوان کردند بدون آنکه حکومت احتیاج برای گرفتن داشته باشد. این اطاعت و رضایت تنها مر بواسطه توده مردم نبود بلکه باز رگانان و سربازان و سران فتوval و قدرتهای عرفی هم در برابر رمزانو بزمین زدند. این يك آریستو کراسی بود که چندان احتیاج به حیله و ذرنگی سیاسی نداشت و بنای آن شاید شکرف ترین و مقتدر ترین تشکیلاتی بود که دنیا شناخته بود.

یسوعیین که مدتی بر پاراگوئه حکومت می کردند، فرمانروایان نیمه افلاطونی بودند. حکومت آنها حکومت چند خانواده مقتدر روحانی بود که باعلم و مهارت بریکقوم عقب مانده فرمانروائی داشتند. حزب کمونیست که پس از انقلاب نوامبر ۱۹۱۷ قدرت رادر روپیه بدست گرفت مدتها بشکلی اداره می شد که بطور غریبی جمهوریت افلاطون را بخاطر می آورد. این دسته اقلیت محدودی بودند که تقریباً يك ایمان مذهبی آنان را متحد ساخته بود حربه آنها اعتقاد به دین صحیح و تکفیر دیگران بود و مانند قدیسان واولیاء الله بمقاید خود سخت پابند و فداکار بودند، باعتدال زندگی می کردند و بر نصف قاره اروپا حکم می راندند.

این امثله نشان میدهد که نقشه افلاطون تاحدودی و با تغییراتی قابل اجراء است و در حقیقت خود او این نقشه را طی مسافرت‌های خود غالباً از حقایق عملی مشهود اخذ کرده بود. در سفر مصر او تحت تأثیر حکومت روانانی مصر قرار گرفته بود و در مقایسه با مجتمع نالایق و پرجنگ وجود و جبارا کلزیا (Ecclesia)‌ی آتن حکومت مصر شکل عالی تری از طرز حکمرانی بنظر میرسید (نوامیس، ۸۱۹). افلاطون مدتی در ایطالیا در میان یک جمعیت فیثاغورسی زندگی کرده بود. این جمعیت کیا هخوار واشترَاکی مسلک بودند و چند نسل بود که در آن مستعمره یونانی حکومت میکردند. در سپارت او یک طبقه حاکمه کوچکی را دیده بود که در میان یک قوم مطیع و فرمان بردار زندگی خشن و ساده‌ای داشتند. این طبقه با هم غذا می‌خوردند و برای بهتر ساختن نسل خویش ازدواج را محدود کرده بودند و به قهرمانان این امتیاز را میبخشیدند که زنان متعدد داشته باشند. او بدون شک شنیده بود که اوری پیدس^(۱) از اشتراک زنان دفاع می‌کند و طرفدار آزادی برداش کان است و صلح و آرامش یونان را در اتحاد یونانیان میداند (مده آ ۲۳۰؛ قطعه ۶۵۵).

و نیز شکی نیست که او بعضی از کلبیون^(۲) را دیده بود که یک نهضت قوی اشتراکی در آنچه امروز «چپ سقراطی»^(۴) نامیده میشود بوجود آورده بودند. خلاصه آنکه افلاطون حس میکرد که نقشه پیشنهادی او عبارت از پیشرفت و توسعه غیر ممکن حقایق مشهود و مرئی نیست.

با اینهمه از زمان ارسسطو تا حال، منتقدین برای اعتراض و شک در کتاب جمهوریت مجال وسیعی یافته‌اند. ارسسطو میگوید: «این چیزها و چیزهای دیگر در طی قرون بارها فرض و توهمند شده است.» تصور اینکه تمام مردم باهم برادر باشند تصویر دلکشی استولی اگر بخواهیم آنرا تامرد عصر کنونی بسط و توسعه دهیم، آن حرارت و معنی را ازدست خواهد داد.

همچنین مالکیت اشتراکی ضعیف ساختن حس مسئولیت است. اگر همه چیز به مکان متعلق باشد هیچکس به هیچ قید و توجه نخواهد داشت. بالاخره این محافظه کار بزرگ مدعی است که مسلک اشتراکی مردم را مجبور میکند که دائماً و بشکل طاقت فرسانی باهم در تماس باشند و دیگر برای اشخاص گوشة خلوت و اطاق مستقلی پیدا نمیشود و این امر مستلزم این است که اشخاص شکنیابی و تحمل و روح همکاری اولیاه الله را داشته باشند، و آنهم جز برای عده قلیلی ممکن نیست. «ما نباید یک فضیلت اخلاق عالی که بالاتر از حد انسان عادی است فرض کنیم و نباید تعليم و تربیتی را که بطور استثنای طبیعت و اوضاع با آن مساعد و همراه بوده‌اند در نظر بیاوریم؛ بلکه ما باید به زندگانی که اکثریت مردم می‌توانند در آن سهیم باشند نگاه کنیم و طرق و اتحاد حکومتی را در نظر بیاوریم که دولتها غالباً میتوانند با آن برسند.»

این است آنچه بزرگترین و (حسود ترین) شاگردان افلاطون گفته است؛ و پس از او اغلب منتقدین همان نیمه را ساز کرده‌اند. میگویند افلاطون از ارزش قدرت سنت اکتفاء

(۱) Euripides (۲) medea (۳) Cynics (۴) Socratic Left

بریک زوج و آن اصل اخلاقی که موجب قدرت این سنت بوده است، غافل مانده است. او اذحسن رقابت و حسادت مردان در تملک زنان بی خبر بود و خیال میکرد که یک مرد ییک سهم صحیح از یک زن میتواند راضی باشد؛ او غریزه مادری را حقیر می شمرد و گمان میکرد که مادران راضی خواهند بود از اینکه کودکانشان از دست آنها و از زیر نظر و مراقبت آنها گرفته شوند و در گمنامی پیر حمانه‌ای تربیت شوند. بالاتر از همه او فراموش کرده بود که در صورت الغاء خانواده، مهد اخلاق نابود میشود و منبع اصلی روح معاونت و اشتراك که باید اساس روانشاسی مدینه فاضله او باشد از میان می رود. او با بلاغت و فصاحت بی نظیر خود شاخه‌ای را که خود بر آن نشسته بود می برد.

درجواب این انتقادات فقط باید گفت که این حملات یک پهلوان پنهان بزمین میزند نه افلاطون را. افلاطون صریحاً اکثریت مردم را از نقشه اشتراکی خویش معاف داشته است. او بخوبی میداند که فقط آن عده قلیل که وی برای حکومت پیشنهاد میکند مستعد ترک علایق مادی و جسمانی هستند. فقط حکام باهم برادر و خواهرند. فقط حکام از پول و حطام دنیوی چشم می پوشند. اما اکثریت عظمیه مردم سنن و عادات مورد احترام خود را از قبیل مالکیت پول و تحمل و رقابت حفظ خواهند کرد و در خلوت از آنچه میخواهند برخوردار خواهند بود. آنها اصل وحدت ازدواج را بهره شدت که بتوانند تحمل بکنند با اخلاق و عادات ناشیه از آن و با خانواده حفظ خواهند کرد. شوهران زنان خود را و مادران کودکان خویش را بمیل و اختیار خود نگاه خواهند داشت. اما حکام آن اندازه که به حس افتخار و عشق به آن احتیاج دارند به خصلت و طبیعت اشتراکی ندارند. آنچه حامی آنهاست غرور و افتخارات است نه مهر بانی و شفقت. در باره غریزه مادری باید گفت که این غریزه پیش از تولد کودک و حتی در دوران اولیه رشد قوی نیست. مادران معمولاً نوزاد را بایک روح تسليم به قضا و طبیعت تلقی میکنند نه با هیجان و عشق شدید. عشق به کودک در مادر بتدربیح افزایش می یابد و یک معجزه والهان ناگهانی نیست. هر اندازه که کودک تحت مراقبت و رنج مادر رشد پیدا میکند عشق مادر بوى نیز افزون می گردد و کودک زمانی قلب مادر را بطرز زوال ناپذیر تغییر میکند که فن و تربیت مادری در تمام بدن او رگ و ریشه دوانده باشد.

اعتراضات دیگر بیشتر جنبه اقتصادی دارند تاریخ روانشاسی. استدلال میشود که مدینه افلاطون بدوقسی منقسم میشود در صورتیکه خود او آنرا به قسم تقسیم کرده است. در جواب باید گفت که تقسیم اولی مبنی بر مبارزات اقتصادی است. در مدینه افلاطون طبقه حکام و طبقه دستیاران حکام بطور مشخص از مبارزات برای تحصیل حطام دنیوی و پول بر کنار هستند. خوب، اگر حکام قدرت را بدون مسئولیت بدست میگیرند منجر به استبداد و دیکتاتوری نخواهد شد؟ در پاسخ باید گفت بهیچوجه؛ زیرا آنها فقط قدرت و راهبری سیاسی را بدست دارند ولی ثروت و قدرت اقتصادی در دست طبقه مولده است و اگر این طبقه از طرز کار و روش حکام ناراضی شدند، میتوانند ازدادن کومنک مادری به آنان خودداری کنند همچنانکه نایندگان پارلمان با در دست داشتن بودجه عنان قوه اجراییه را بدست دارند. خوب، اگر حکام فقط قدرت سیاسی را بدست داشته باشند و قدرت اقتصادی از

دست آنها خارج باشد میتوانند موقعیت خود را حفظ کنند؟ مگر هارینگتون و مارکس و دیگران ثابت نکرده‌اند که قدرت سیاسی انعکاسی از قدرت اقتصادی است و بمحض اینکه قدرت اقتصادی بدست کسانی که از حیث سیاسی تابع وزیر دست باشند بیفتند، قدرت سیاسی متزلزل وناستوار خواهد گردید. چنانکه در طبقات متوسط قرن هیجدهم مشاهده گردید. این اعتراض بسیار قوی است و شاید بتوان گفت ضربه آن مهله است. در جواب میشود گفت که قدرت کلیسا کاتولیک که حتی شاهان را وادار میکرد در قصر کانوسا (۱) زانو بر زمین زند، طی قرون اولیه اقتدار خود، بیشتر مبنی بر تأثیر مکرر اصول و عقاید دینی بود نه فنون تراث و اقتصاد.

ولی این سلط طولانی کلیسا ممکن است معلول وضع کشاورزی اروپا باشد. اقوام زارع متمايل به عقیده بهمافوق طبیعت هستند زیرا آنها در برابر هوس بازی و تغییر سریع عناصر طبیعت بیچاره و زبون هستند و چون نمیتوانند بر طبیعت مسلط شوند از آن می ترسند و بهمین جهت بعبادت و برستش پناه می برند. با پیشرفت صنعت و تجارت طبقه جدیدی که دارای فکر جدیدی است رشد میکنند این طبقه بیشتر واقع بین است و بیشتر مادی و دنیوی است، قدرت کلیسا در مبارزه با این واقعیت اقتصادی رو و به تزلزل وستی می‌رود. قدرت سیاسی باید در هر لحظه خود را با تعادل لرزان و متغیر قوای اقتصادی تطبیق کند. حکام جمهوری افلاطون چون تابع طبقه اقتصادی هستند فوراً تبدیل به عمال سیاسی این طبقه میشوند و عنان اختیارشان بدست آنها می‌افتد. استعداد از قوای نظامی نیز نمیتوانند مدت مديدة این نتیجه حتی را بتأخیر بیندازد. چنانکه قوای نظامی روسیه انقلابی نتوانستند از توسعه مالکیت انفرادی در میان دهقانان جلوگیری کنند زیرا تولید مواد غذائی بوسیله این دهقانان انجام میگرفت و بهمین جهت نتوانستند بر سر نوشت مردم حاکم شوند. آنچه بنفع افلاطون باقی میماند این است که اگرهم طبقه اقتصادی راهبری سیاسی را بدست بگیرند بهتر آنست که امور سیاسی بدست کسانی اداره شود که خود را مخصوصاً برای این مهم آماده ساخته اند نه کسانی که ناگهان از پشت مغازه و کارخانه به وسیط میان سیاست بیفتد بدون آنکه خود را بنحوی آماده فنون سیاست کرده باشند.

آنچه فقدان آن در افلاطون بیشتر از همه حس میشود شاید آن مفهوم حرکت دائمی و تغییر و تبدیلی است که هر قلیطوس میگفت. افلاطون خیلی مقید بود که منظرة متحرک و پر جنب و جوش عالم را تبدیل بیک تابلوبی ثابت و بی حرکت کند. او مانند هر فیلسوف آرامی عشق بسیار شدیدی به نظم و ترتیب داشت. او بقدری از هرج و مرج دموکراسی آتن در وحشت بود که از ارزش‌های فردی کاملاً غافل مانده بود. او مردم را بانواع و طبقات تقسیم میکرد همچنانکه یک حشره شناس با حشرات خود میکنند و برای نیل به این مقصود ابابی نداشت که از اغفال و شمعوه که پیشنهاد کاهنان و غیب‌گویان است استفاده کند. دولت او بیک دولت خالی از جنبش و حرکت است و بزودی میتواند بیک جامعه قشری کهنه تبدیل شود که در آن مردان هشتاد ساله دشمن هرگونه تجدد و مخالف هر نوع ابداع حکمرانی می‌کنند. حکومت او علم محض است و فن و هنر را در آن راهی نیست. او از نظم و ترتیب که برای

یک دماغ علمی خیلی گرانبهاست ستایش میکند اما از آزادی که روح هنر است کاملاً بی خبر است. او زیبائی را می‌ستاید ولی هنرمندان را که تنها آفرینندگان زیبائی و جلوه‌دهنده آن هستند در بند می‌افکند. دولت او دولت سپارت یا پروس است نه یک دولت کمال مطلوب.

حال که این مطالب لازم ولی ناخوش آیند از روی کمال صداقت و بی‌طرفی نوشه شد باید بعمق نظر و قدرت تصور افلاطون بر غبت تمام احترام بگذاریم؛ اساساً افلاطون حق داشت، اینطور نیست؟ آنچه‌دنیا بدان نیازمند است این است که عاقلترین مردم بر آن حکومت کنند. وظیفه ماست که این نظریه را با امکانات ووضع زمان خود تطبیق دهیم. دموکراسی امروز یک امر مسلم و مقبول همه است. پس ما نمیتوانیم آنطور که افلاطون میگفت جاو رأی و انتخابات را بگیریم ولی میتوانیم تصدی اعمال سیاسی را محدودسازیم و طرز حکومتی که مخلوط از دموکراسی و اریستوکراسی باشد و بنظر میرسد که نظر افلاطون هم همین بوده است، بوجود بیاوریم. ما میتوانیم این فکر را بدون اشکال بپذیریم که اولیای امور دولتی باید در کار خود همان تخصص و آمادگی را داشته باشند که اطباء برای طبابت دارند. ما در دانشگاه‌های خود قسمت‌هایی برای علوم سیاسی و اداری تحصیل میدهیم و همینکه این قسمتها و مؤسسات بطور کافی و وافی کار خود را انجام دادند آن وقت میتوانیم اعلام کنیم که کسانی که از این مدرسه‌ها فارغ‌التحصیل نشده اند نمیتوانند متصدی مشاغل سیاسی گردند. ما میتوانیم فقط کسی را بیک منصبی بگماریم که مخصوصاً فقط خود را برای آن آماده ساخته است و بدین ترتیب باین روش درهم برهم انسابات که ام الفساد حکومتها کی دموکراسی است خاتمه دهیم. انتخاب کنندگان نیز باید آن کسی را که بالاستحقاق برای شغل خود تربیت یافته و در آن کار تخصص به مرسانده است و خود را نامزد آن ساخته انتخاب کنند. بدین ترتیب انتخابات دموکراسی خیلی برتر و عالی تر از امروز خواهد بود که هر چهار سال بکبار نامزدانی که همه سر و ته یک کر باستند بساط حفه بازی خود را بهن می‌کنند.

در این نقشه تحدید و انحصار مشاغل به کسانی که مدرسه فن اداره و رهبری را تمام کرده‌اند فقط یک اصلاح لازم است تا آنرا باموازین دموکراسی وفق دهد و آن اینکه تعليم و تربیت را در دسترس همه بگذارند و همه مردان وزنان باقطع نظر از توانایی مالی پدر و مادر خویش در آن یکسان باشند و راه دانشگاه تعليم و پیشرفت سیاسی برآنان باز باشد. برای بخشداریها و شهرداریها و دولتها بسیار آسان است که مخارج تحصیلی آن عده از دیلمه‌ها و لیسانسی‌ها را که از خود استعدادی نشان داده‌اند و پدران و مادران انسان نمیتوانند آنان را در ادامه تحصیلات عالیه از لحاظ مادی مدد کنند، به پردازند. بدین طریق ما می‌توانیم یک دموکراسی داشته باشیم که واقعاً شایسته این نام باشد.

بالاخره اضافة این نکته لازم است که افلاطون خود میدانست که تحقق مدینه فاضله خیالی او در عرصه حقایق عملی کاملاً ممکن نیست. او خود قبول دارد که ایده آلتی را شرح داده است که وصول بآن صعب است. او در جواب معتبرضیین میگوید که با همه اینها ترسیم تصویر آمال و آرزوهای ما بی ارزش نیست. اهمیت انسان در این است که میتواند دنیای بهتری تصور کند وحدائق قسمتی از آنرا جامه حقیقت پوشاند. انسان یک حیوان خیال پرور

است. «ما به پس و پیش خود نگاه میکنیم و بر آنچه در دسترس نیست اندوه میخوریم.» این امر دائماً بیهوده نیست. چه بسا رویاها که بای در آورده و برای افتاده اند یا پر در آورده و پرواز کرده اند، مانند رویای ایکاروس^(۱) که اکنون صورت وقوع گرفته و بشر در آسمانها پرواز میکند. گذشته از این اگر ما فقط یک تصویری ترسیم کرده ایم، این تصویر میتواند مثال و غایتی برای اعمال و رفتار ما باشد. اگر عده کثیری از ما این تصویر را دیدند و در پرتو اشعه آن برای افتادند، مدینه فاضله در روی نقشه بوجود خواهد آمد. «عجاله نمونه ای از یک مدینه فاضله در آسمانها بر افراشته شده است، هر کس بخواهد میتواند بتماشای آن برود، وهر که آنرا تماشا کرد میتواند بر خود حکومت کند. برای این بیننده اهمیت ندارد که چنین شهری ببروی زمین هست یا خواهد بود، آنچه مهم است این است که وی بطبق قوانین این مدینه فاضله عمل کند.» (۵۹۲). انسان خوب آنست که حتی در یک حکومت ناقص از قوانین کامل پیروی کند.

باهمه این شکوک و تردیدات، همینکه فرصتی برای محقق ساختن این نقشه پیش آمد، استاد شجاعانه خود را بخطرا نداخت. در سال ۳۸۷ پیش از مسیح دیونیزیوس حاکم شهر سیراکوز افلاطون را دعوت کرد تا مملکت او را تبدیل به مدینه فاضله کند. سیراکوز پایتخت صقلیه در آن هنگام شهری با اقتدار و روبه پیشرفت بود. فیلسوف ما مانند تورگو^(۲) فکر می کرد که تریست یکنفر (که سلطان وقت است) از تریست یک قوم خیلی آسانتر است و بهمین جهت این دعوت را پذیرفت. ولی دیونیزیوس بزودی دریافت که مطابق طرح افلاطون یاخود او باید فیلسوف شود و یا آنکه از سلطنت کناره گیری کند. از این رواز بار تعهد شانه خالی کرد و در نتیجه کشمکش تلغی بیار آمد. گویند افلاطون را برده وار بفروختند و دوست و شاگرد او آنیسریس اورا خربد و چون شاگردان آتنی افلاطون خواستند فدیه ای را که او داده بود بپردازند امتناع کرد و گفت که امتیاز اعانت ویاری بفلسفه نباید منحصر بشما باشد. این آزمایش (و بقول دیوجانس لائوس^(۳)) آزمایش دیگری مشابه آن) میتواند محافظه کاری دور از اشتباه افلاطون را که در آخرین تألیف او (نوامیس) دیده می شود، توضیع و تفسیر کند.

با اینهمه افلاطون سالهای آخر عمر در از خود را بخوشی گذرانید. شاگردان او همه جا پراکنده بودند و موقیت آنها همه جا برای وی کسب حرمت و افتخار می کرد. او در

(۱) از افسانه های یونان قدیم: Icarus پسر دالوس Daedalus برای فرار از دهلهیز پر پیچ و خ جزیره کرت بال و پر مرغان را گرفته با موم به تن خود چسباند و پرواز کرد. چون به زدیک خورشید رسید موم آب شد و بال و پر فرو ریخت و بدربایی ازه افتاد. هر کونه خیال پردازی و دور پروازی را به ایکاروس شبیه کنند. مترجم.

(۲) Turgot مرد مالی و اقتصادی فرانسه در عهد لوئی شانزدهم (۱۷۲۱ - ۸۱ میسیحی)

مترجم.

(۳) Diogenes Laertius، در قرن سوم میسیحی میزیسته و مؤلف کتابی است در تاریخ فلسفه قدیم که اکنون بدست است. عنوان کتاب او چنین است: «تاریخ فلسفه، یا حیات و عقاید و کلمات قصار و حکم فلاسفه مشهور». کتاب او مهترین مرجعی است در شرح حال فلاسفه قدیم. مترجم.

آکادمی خویش بآرامش بسرمی برد و بدسته های مختلف شاگردان خود سرمیزد ، مسائلی برای آنها مطرح می کرد و آنان را وادار می ساخت تا درباره آن مسائل اندیشه کنند و هنگام مراجعت او ، بوی پاسخ دهنده ، لاروشفو کو (۱) میگوید : « عده کمی هستند که میدانند چگونه باید پیرشد . » افلاطون می توانست مانند سولون یاد بگیرد و مانند سقراط تعلیم دهد ، جوانان پرشور را رهبری و محبت معنوی اصحاب را بخود جلب کند ؟ ذیرا شاگردان او ویرا بهمان اندازه دوست می داشتند که او آنان را دوست می داشت . او هم رفیق آنها بود وهم فیلسوف و راهبر آنان .

یکی از شاگردان او در مقابل ورطة بزرگ ازدواج قرار گرفت . استاد را بجشن عروسی دعوت کرد . افلاطون که هشتاد سال داشت به آن جشن رفت و درسور و شادمانی شر کت جست . ساعتها باخنده سپری شد و فیلسوف پیر گوشاهای خلوت جست تاروی صندلی کمی بخوابد . سحر گاهان جشن پیايان رسید و مدعوین خسته و درمانده بدنیال افلاطون رفتهند تا او را بیدار کنند . دیدند که استاد بآرامی و بدون سروصدا بخواب ابد رفته است . تمام مردم در تشییع جنازه او شر کت جستند .

فصل دوم

ارسطو و علم یونانی

۱ - زمینهٔ تاریخی

ارسطو بسال ۳۷۴ پیش از مسیح در شهر ساگیرا^(۱) مولد شد. ساگیرا از شهرهای مقدونیه بود و در ۲۰۰ میلی (۳۰۰ کیلومتر) شمال آتن قرار داشت. بر او دوست و طبیب آمینتاس^(۲) پادشاه مقدونیه وجد اسکندر بود. گویا ارسطو نیز خود عضو جمعت بزرگ خیریه طبی آسکلپیاد^(۳) هابود. ارسطو در محیط طبی تربیت یافته بود. همچنانکه بسیاری از فلاسفة متاخر در محیط دینی تربیت نافته بودند. ذهن او مایل و علاقه‌مند به علم بود و او از هر گونه فرصت و تسهیلات مساعد برای روزانه و پیشرفت آن میل و علاوه استفاده کرد؛ و از همان آغاز کار برای بنیادگذاری علم آماده شده بود.

از دوران جوانی ارسطو داستانهای نهل می‌کنند که باید یکی را بر صحیح داد. بموجب یک داستان ارسطومال موروثی خود را در راه هوی و هوس بر باد داد و بعد برای فرار از گرسنگی بسر بازی رفت و سپس برای طبابت به ستاگیرا برگشت و درسی سالگی برای تحصیل فلسفه به آتن نزد افلاطون رفت.

داستان دیگر که بیشتر مساعد و شایسهٔ حال ارسطو است میگوید که ولی در هیجده سالگی به آتن رفت و فوراً تحت مراقبت و ویسومت استاد اعظم قرار گرفت؛ ولی حتی در این داستان نیز که احتمال صحت آن بیشتر است، انعکاسی از ذندگی بی نظم و هوسکارانه ارسطو و لغرجی او دیده می‌شود.^(۴) اگرخواستنده‌ای او قانش تلخ شد می‌تواند آرامش و سکون را بادانستن این مطلب بدست آورد که بموجب هردو داستان بالآخره ارسطو در باغچه‌های آرام و ساکت آکادمی مستقر شد.

ارسطو هشت یا بیست سال از افلاطون تعلیم گرفت؛ نفوذ عفاید افلاطون در تمام نظریات ارسطوحتی در آنها که بیشتر ضد افلاطونی است دیده می‌شود و این امر دلیل بر طول مدتی است که ارسطو بیش افلاطون بکسب دانش و فلسفه اشتغال داشته است. مینوان تصور کرد که این دوره از خوشترین سالها بوده است؛ متعلمی درخشان و تابناک بر اهتمامی استادی بی نظیر در باغهای فلسفه و حکمت مانند عشاقد یونانی قدم میزدند. ولی این هردو نابغه بودند و چنانکه معروف است توافق دونابغه مانند توافق دینامیت و آتش است. تقریباً

(۱) Stagira (۲) Amyntas (۳) Asclepiads (۴) Grote

قدیم. آنان مدعی بودند که ازواولاد اسلپیوس هستند و به علاجه مرضی می‌پرداختند. بعدها این اسم به مدرسهٔ تربیت و تعلیم اطباء اطلاق می‌شد. مترجم.

در کتاب ارسطو چاپ لندن ۱۸۷۲ میلادی، صفحه ۴؛ eller در کتاب ارسطو و مشائیون قدیم چاپ لندن ۱۸۹۷ میلادی، جلد اول صفحات ۶ بعده.

نیم قرن این دورا از هم جدا می کرد و ایجاد پلی برای بهم پیوستن شکاف عمیق ایام و اذ میان بردن ناسازگاری دوروح، مسأله ای است که حل آن صعب است. افلاطون عظمت این شاگرد جدید عجیب را که از نواحی شمالی و به ادعای یونانیان ازاقوام وحشی (برابر) آمده بود دریافته بود واورا عقل مجسم (Naus) آکادمی می نامید. ارسطو در راه جمع کتب (بعثت فقدان چاپ در آن عصر نسخ خطی) باسراف بولخرج می کرد و پس از اوری پیدس نخستین کسی بود که کتب خانه ای تریب داد و تأسیس اصول طبقه بنده کتس خانه از جمله مساعی متعددی است که وی در راه علم و معارف بکار برد است. بدین جهت افلاطون منزل ارسطورا «فرائت خانه» می نامید و بنظر می رسد که قصد اویک ستایش صادقانه و صمیمی بوده است. ولی یک داستان کهنه میخواهد بگوید که قصد افلاطون این بسوده است که به حس کتابدوستی ارسسطو ضربتی ماهرانه و شدید وارد آورد. گویا جنگ واقعی میان این دو در او آخر عمر افلاطون در گرفته است. ظاهراً در جوان جاه طلب ما بر ضد پدر روحانی خود یک «عقدة اودیپوس» پیدا شده بود و این بخاطر عشق بفلسفه بود؛ این جوان میخواست بتعریض بگوید که حکمت با مرگ افلاطون نخواهد مرد؛ در حالی که حکیم سالخورده ما شاگرد خود را به آن کره اسبی تشبیه می کرد که س از تمام کردن وخشکاندن شیر مادر بسوی اولگد پرانی کند (۱). تسلی (۲) دانشمند آنجا که ارسسطو را بالای ترین درجات احترام میرساند، میخواهد که این قبیل داستانها بدوران داخلته شود، ولی مامی توانیم بگوییم آنجا که هم اکنون دود فراوانی بر می خیزد، وقni شعله آتشی بوده است.

وقایع دیگری که از این دوره زندگی ارسسطو در آسن نقل می کنند هنوز مورد ابهام و تردید بسیار است. بعضی از نویسندهای کان شرح حال ارسسطو میگویند که ارسسطو یک مدرسه خطابه برای رقابت با ایزوکراتس (۳) تأسیس کرد. نیز مسی گویند که از جمله شاگردان او در این مدرسه هر میاس (۴) نوانگر بود که بزودی جبار مدینه آتارنهوس (۵) گردید. هر میاس پس از نیل به این مقام ارسسطو را بدربار خود دعوت کرد و به پاداش خدمات و مساعدت های گذشته ارسسطو بسال ۳۴۴ پیش از مسیح خواهر (یادختر خواهر) خود را به عقد وی درآورد. میتوان این عمل را یک رشوه مکر آمیز دانست ولی مورخین فوراً مارا مطمئن می سازند که ارسسطو علی رغم نبوغ خویش با ذن خود بخوبی تمام بسر برده و در وصیت نامه خویش از او با مهر و محبت تمام یاد کرده است. درست یکسال بعد فیلیپ پادشاه مقدونیه ارسسطورا بدربار خود در شهر پلا (۶) دعوت کرد تا تربیت اسکندر را بوي محول کند.

اینکه بزرگترین سلطان عصر در جستجوی بزرگترین معلم و مربی بسایی فرزند خود، که مالک الرقاب آینده عالم بود، فقط ارسسطو را انتخاب کرد، خود دلیل بر شهرت روزافزون فیلسوف ما بود.

فیلیپ تصمیم گرفته بود که فرزند خود را از تمام مزایای تربیت برخوردار سازد زیرا

(۱) کتاب Benn عنوان «فلسفه یونان»، چاپ لندن، ۱۸۸۲، مسیحی جلد اول، صفحه

(۲) جلد اول، صفحه ۱۱. (۳) Isocrates خطبیت یونانی (۳۳۸ - ۴۳۶ پیش از مسیح)

مؤلف کتبی در سیاست و تربیت وغیره. مترجم. (۴) Hermias (۵) Atarneus (۶) Pella Atarneus

برای وی نقشه های نا محدودی طرح کرده بود . وی بسال ۳۵۶ پیش از مسیح نراس را فتح کرد و از این راه معادن طلای آنجا بدست وی افتاد که ده برابر مقدار نقره ای بود که آتنیان از معادن قریب به اتمام لوریوم (۱) بدست می آوردند؛ قوم او ترکیبی از روزتاپیان خشن و چنگجویان بود که هنوز تجملات و معاایب شهری آنان را تباہ نساخته بود؛ این ترکیب اورا قادر ساخت براین که صدها مدنیه کوچک را تحت اطاعت خود درآورد و وحدت سیاسی یونان را جامه عمل بپوشاند . فبلیپ آن روح فردی یونانی را که موجب پیشرفت هنر و دانش در آن سرزمین شده بود نمی پسندید و در عین حال نظام اجتماعی آن را نیز از هم پاشید، او در هیچیک از این دولتهای کوچک جوش و خروش علوم و معارف و هنر عالی و بی نظیر را نمی دید بلکه متوجه فساد تجارت و آشوب سیاست بود؛ او می دید که صرافان و بازرگانان حریص و طباع منابع حیانی مردم را می بلعند ، سیاستمداران ناصالح و خطبای ماهر و غدار مردم پر کار و مشغول را بسوی توطئه ها و زدوخورد های وحیم سوق میدهند، دسته های سیاسی موجب از هم باشیدگی اصناف میشوند و اصناف بشکل طبقات جامد در می آیند :

فیلیپ می گفت این را نمیتوان ملت نامید بلکه توده ای از افراد و اشخاص اسیر و نابغه باید گفت . فیلیپ می خواست این آشفتگی را نظم و ترتیبی دهد و سرتاسر یونان را چنان متحد وقوی بار آورد که آنرا مرکز سیاسی جهان سازد . او در ایام جوانی فنون لشکر کشی و تشکیلات مدنی را از اپامیونداس (۲) نجیب فرا گرفته بود و اکنون با یک شجاعت و جاه طلبی بی پایان از این تعالیم استفاده میکرد . در سال ۳۳۸ پیش از مسیح وی آتنیان را در شهر خرونہ آ (۳) شکست داد و بالاخره یک یونان متحد ولی اسیر را بچشم خود دید . اکنون که به پیروزی رسیده بود مشغول تهیه طرحی شده بود که موجب آن می باشد او و پسرش بر سر تاصر عالم دست یابند و آن را متحد سازند؛ ولی در این میان بدت یکنفر کشته شد .

هنگامی که ارسسطو رسید ، اسکندر کودکی سیزده ساله وحشی بود؛ مجدوب و مصروف و تقریباً دائم التخمر بود؛ تفریح او رام کردن اسبانی بود که مردم دیگر نتوانسته بودند رام کنند . کوشش های فیلسوف در خاموش ساختن آتش این آتششان تراژه رس فایده زیادی نداد . موقفيت اسکندر در نریت اسب خود بوسفالوس (۴) بیشتر از موقفيت ارسسطو در تریت اسکندر بود . فلوطر خس میگوبد: « زمانی اسکندر ارسسطو را چنان دوست داشت که گفتی پدر واقعی اوست و میگفت که اگرچه حیات را از پدر خود دریافت که است ولی از ارسسطو فن زندگی را فرا گرفته است .» (یک مثل نظر یونانی میگوید: « حیات هدبه طبیعت است؛ ولی زندگی دلکش وزیبا هدیه حکمت است .») اسکندر در نامه ای به ارسسطومی نویسد: «من بسهم خودم میخواهم در معرفت خیر بالاتر و والامر از آنچه در بسط قدرت

Chæronea (۲) Epaminondas (۱) Laurium (۱)

(۴) اس اسکندر که یکتن از اهل تمالی آنرا برای فیلیپ پدر او آورد و بود . هر کس میخواست سوار آن بشود روی دودست بلند میشد و ممانعت میکرد . اسکندر آن وقت ۱۵ ساله بود و متوجه شد که اسب از سایه می ترسد . در تاریخ دوشنی اسب را روبروی آفتاب نگاهداشت و خود بجلدی بر پشت آن جست . فیلیپ فریاد کرد . «اسکندر؛ مقدونیه برای تو کوچک است . قلمرو دیگری طلب کن». مترجم.

و توسعه مملکت خودمی کوشم باشم. » ولی احتمال می‌رود که اینجا پادشاه جوان تعارفی باستاد خود کرده است؛ در زیر شوق و شعفی که این نوشانگرد برای فلسفه از خود بروز میداده، یک جوان طاغی سرکش فرزند یک ملکه وحشی (برابر) و یک پادشاه زمخت قرار داشت. عنان عقل برای جلوگیری از این هوی و هوس موروثی بسیار باریک وضعیف بود؛ اسکندر پس از دو سال فلسفه را ترک گفت تا بر تخت نشیند و بر جهان تاخت آورد. تاریخ ما را در اعتقاد به این نکته مختار می‌سازد (اگرچه باین خیالات دلپذیر باید باسو، ظن نگریست) که مقداری از قدرت و عظمت عشق اسکندر به وحدت عالم آن روز مأخوذه از استاد او است؛ زیرا استاد او بزرگترین منفکری است در ناریخ فلسفه که مبنای کارش بروحت و ترکیب بود؛ پیروزی نظام و ترتیب در قلمرو سیاست بدست شاگرد بود و در قلمرو فلسفه بدست استاد صورت گرفت و این دو، صور مختلف یک نقشه اصیل و حماسی بود؛ دو مقدونی بزرگ دوجهان آشته و درهم و برهم را متعدد ساختند.

هنگامی که اسکندر رو بفتح آسیا آورد، در پشت سر خود در شهرهای یونان حکامی بجا گذاشت که باو وفادار و مساعد بودند ولی مردم آن دیار همه در خصوصت او مصمم و پا بر جا ماندند. آن آزاد که وقتی خود فرمانروای بود گذشته طولانی داشت و این امر اطاعت و فرمان بری اورا از یک مستبد چهانگیر دشوار و تحمل ناپذیر می‌ساخت و خطابهای تلخ و نیشدار دموسن همواره مجلس آن را آماده طغیان بر ضد «حزب مقدونی» نگاه میداشت، قدرت شهر در آن هنگام در دست همین حزب مقدونی بود. بهمین جهت وقتی که ارسسطو بسال ۳۳۴ پیش از مسیح بعد از یک دور مسافت دیگر به آتن برگشت، طبیعته با همین حزب مقدونی همکاری کرد و در تصدیق سیاست وحدت اسکندر مسامحه جایز نشمرد. آنجا که ما دوره مهم آثار ارسسطو را که در تحقیقات و تبعیات علمی است مطالعه می‌کنیم و در نظر می‌آوریم که ارسسطو اینهمه را در دوازده سال آخر عمر خویش نوشته است و بعد وظیفه سنگین اورا در تأسیس مکتب خود و تنظیم و بنیاب علومی که شاید نا آن وقت به مغز هیچ انسانی خطور نکرده بود ملاحظه می‌کنیم، بخاطر می‌آوریم که این جستجوی حقیقت در سکوت و آرامش نبوده است و هر لحظه ممکن بوده که آسمان سیاست تیره شود و طوفانی در این زندگی فلسفی ابجاد کند. با در نظر گرفتن این وضع است که ما می‌توانیم فلسفه سیاسی ارسسطو و ختام حزن انگیز آن را دریابیم.

۲- آثار ارسسطو

برای معلم پادشاهان پیدا کردن شاگرد حتی در شهر متخصصی مثل آتن دشوار نبود. هنگامی که ارسسطو در پنجاه و سه سالگی مدرسه خود [yceum] را تأسیس کرد، ازدحام شاگردان بحدی بود که برای حفظ نظم وضع مقررات پیچیده‌ای لازم آمد. خود شاگردان این مقررات را ترتیب دادند و در هر ده روز یک‌شنبه از میان خود برای مراقبت امور مدرسه انتخاب می‌کردند. ولی نباید تصور کرد که در آنجا انصباط شدید برقرار بود؛ تصویری که از آن برای ما رسیده است نشان میدهد که شاگردان غذای خود را با هم در خدمت استاد می‌خوردند و دروس خود را در حالی که با استاد در گردشگاهی که در کنار زمین

ورژش بود، قدم می‌زدند، فرا می‌گرفتند. نام *Lyceum* (۱) مأخوذه از نام این زمین ورزش بوده است.

مدرسه جدید پاسخ ساده‌ای به مدرسه‌ای که افلاطون از خود بجا گذاشت نبود. آکادمی مخصوصاً خود را وقف ریاضیات و فلسفه نظری و سیاست کرده بود. لیستوم میل پیشتری به علم الحیات و علوم طبیعی داشت. بنابر گفته پلینیوس (۲)، اسکندر به شکارچیان و مأمورین قرق شکار و با غبانان و ماهیگیران خود دستور داده بود که تمام مطالب و مواد مربوط به عالم حیوان و نبات را که ارسسطو بخواهد، در اختیارش بگذارند؛ مؤلفین قدیم دیگر می‌گویند که وقتی هزار نفر در اختیار ارسسطو بودند که در یونان و آسیا پراکنده بودند و برای اونمنه های نبات و حیوان هر منطقه‌ای را تهیه می‌گردند. با این مواد فراوان بود که او توانست نخستین باغ وحش بزرگ جهان را ایجاد کند. در باره تأثیر این مجموعه بر روی دانش و فلسفه ارسسطو نمی‌توان مبالغه کرد.

مخارج این اقدامات را ارسسطو از کجا تهیه می‌گرد؟ خود ارسسطو در این زمان عایدات سرشاری داشت و ازدواج بر برکت او وی را با یکی از مقتدرترین زعمای یونان بستگی و بیوند داده بود. آتنیوس نقل می‌کند (مسلم از روی مبالغه) که اسکندر برای افزار کار و تبعات ارسسطو در فیزیک وزیست شناسی مبلغ ۸۰۰ تالان (پول امروزی چهار میلیون دلار) داد.

می‌گویند بتلقین ارسسطو بود که اسکندر یک هیأتی با مخارج گزاف مأمور کشف سرچشمه‌های نیل و تبیین علل طفیان منظم و متناوب آن کرد (۴). آثاری از قبیل خلاصه ۱۵۸ دستور سیاسی دلیل براین است که ارسسطو عده معتقد بهی دستیار و دبیر داشته است. خلاصه در تاریخ اروپا این نخستین بار است که مبلغ باین مهمنی از بیت‌المال عمومی در راه دانش خرج شده است. اگر دول امروزی با همین نسبت مبالغی برای تشویق و تشجیع دانش بزوهان و محققان خرج می‌گردند چه پیشرفت‌ها که نصیب علم و دانش می‌گردید؟

معدلك اگر با در نظر گرفتن این تسهیلات و مساعدتهای بی سابقه، محدودیت و نقص قطعی وسائل و ادوات علمی را در آن زمان فراموش کنیم، در باره ارسسطو بنادرستی داوری کرده‌ایم. او مجبور بود که «زمان را بدون ساعت اندازه بگیرد، درجات حرارت را بی‌واسطه میزان الحراره مقایسه کند، آسمان را بدون دوربین نجومی مشاهده نماید، هوا را بی‌میزان الهوا بسنجد... از همه آلات و ادوات مربوط بر ریاضیات و فیزیک و علم مناظر که ما در دست داریم، ا فقط یک خط کش و یک پرگار داشت و در بعضی علوم دیگر نیز بجای آلات کنونی بعضی ادوات خیلی ناقص در دست داشت. تجزیه شیمیائی، اوزان و مقایيس صحیح،

(۱) این گردشگاه *Peripatos* نام داشت و مدرسه *Peripatetic* (حکمت مشا- مشایون) از نام آن گرفته شده است. زمین ورزش قسمی از معبد *Apollo lyceus* بود - نکاهدار نده کله از گرگ (Lycos)

(۲) *Plinius* مقصود پلینیوس قدیم «۷۹-۲۳ میسیحی» است رجوع شود به کتاب تاریخ طبیعی او، ج ۸، ص ۱۶۰ و کتاب *Lewes* بنام ارسسطو، فصلی از تاریخ علم، چاپ لیدن، ۱۸۶۴، ص ۱۵۰

(۳) *Grant* در کتاب ارسسطو، چاپ ادینبره، ۱۸۷۷ میسیحی، صفحه ۱۸.

(۴) گزارش هیأت ارسلی حاکی بود که طفیان نیل نتیجه آب شدن بر فهای جبال حبسه است

قوه جاذبه ماده ، قانون جاذبه عمومی ، پدیده الکتریک ، شرایط ترکیب شیمیائی ، فشار هوا و نتایج آن ، ماهیت نور و حرارت و احتراق و غیره و خلاصه تمام حقایقی که نظریات فیزیکی علم جدید مبنی برآن است ، بال تمام یا تقریباً بال تمام در آن روزگار کشف نشده بود (۱) .

ملاحظه کنید که چگونه اختراعات تاریخ را بوجود میآورند :

بعلت فقدان دورین نجومی ، علم نجوم ارسسطو یک خیال‌بافی کودکانه است ؟ بجهت در دست نداشتن میکروسکوپ ذیست شناسی او مجموعه‌ای از ضلالات بی‌انتها است . در حقیقت یونان از حیث اختراعات فنی و صنعتی خیلی پائین تراز حد کلی شاهکارهای بی‌نظیر خود بود . یونانیان کارهای دستی را حکیر می‌شمردند و این موجب شد که آنها از معرفت وسائل و کیفیت تواید بازماندند و از این تماس رغبت انگیز با ماشین که مقامص را ظاهر می‌نماید و امکانات را الهام می‌کنند دورافتادند ؛ اعمال دستی بهدهد غلامان بیقید و مسامحه کار واکذار شده بود ؛ اختراعات فنی برای کسانی ممکن بود که خود کوچکترین علاوه‌ای با آن نداشتند و نمی‌توانستند از آن منافع مادی بدست آورند . شاید ارزانی زیاد غلامان سبب تأخیر اختراعات شد ؟ در آن عصر عضلات انسانی هنوز خیلی ارزانتر از ماشین بود . از این روی هنگامی که بازرگانی یونان بر دریای مدیترانه مسلط شده بود و فلسفه یونانی دماغ مردم مدیترانه را بخود مشغول داشته بود ، علم یونانی متشتت بود و صنعت یونانی تقریباً بهمان حال بود که یونانیان هزار سال قبل هنگام هجوم به کنووس (۲) و تیرینس (۳) و میسن (۴) ، صنعت مردم ازهرا دیده بودند . بدون تردید بهین علت است که ارسسطو خیلی بندرت بتجربه میرداد ؛ آلات تجربی هنوز ساخته نشده بود و بهترین کاری که ارسسطو می‌توانست انجام دهد بسط و تعمیم تقریبی و دائمی مشاهده بود . معدله معلومات عظیمی که او و دستیارانش گرد آوردند ، پایه پیشرفت علم گردید و مدت دوهزار سال رساله عملی دانش بشری شناخته شد ؛ این یکی از کارهای شگفت انسانی است .

آثار ارسسطو به صدها رساله و کتاب بالغ می‌شود ؛ بعضی از مؤلفین قدیم در حدود چهارصد تألیف بوی نسبت می‌دهند و بعضی دیگر عده مؤلفات اورا به هزار مرسانند . فقط قسمی از آن بدست ما رسیده است و تازه خود آن یک کتابخانه است و از آنجا می‌توان بعظیمت و وسعت تمام آثار ارسسطو بی‌برد . اولاً کتب منطقیات اوست : « معقولات » ، « جدلیات » ، « آنالوژیکا اول و دوم » ، « قضایا » ، « ابطال مثالطات » ؛ مثاییون متاخر این رساله‌ها را جمع کردند و آن نام « ارغون » (Organon) نهادند یعنی آلت درست اندیشیدن . دوم کتب علمی : « طبیعتیات » ، « درباره آسمان » ، « کون و فساد » ، « علم کائنات جو » ، « تاریخ طبیعی » ، « درباره نفس » ، « اجزاء حیوانات » ، « حرکات حیوانات » ، « توالد حیوانات » . ثالثاً کتب صناعیات : « خطابه » و « شعر » . رابعاً کتب فلسفی بمعنی اخص : « اخلاق » ، « سیاست » ، « ماوراء الطبيعة » . (۵)

۱- Zeller . جلد اول صفحات ۴۴۲ و ۶۴ .

۲- Mycene - ۳- Tiryns - ۴- Cnossus

۵- تا آنجا که معلوم است این ترتیب از روی ترتیب تاریخی است « Zeller » جلد اول صفحه ۱۵۶ بعده ». بحث ما نیز بهمین ترتیب خواهد بود بجز آنچه راجع به ماوراء الطبيعة است .

مسلمان آثار ارسسطو «انسیکلوبدیکا بریتانیکا»ی یونان است : تمام مسائل مربوط به ذیر و بالای فلك در آن یافت میشود و بهمین جهت جای شکفتی نیست که اشتباها و توهمندان ارسسطو از هر فیلسوفی که دست بقلم برده است بیشتر است . این یک معجونی از فلسفه و دانش است که تا زمان سپنسر نظری آن دیده نشده است ؛ تازه جلال و شکوه آن به پایه کار ارسسطو نمیرسد . ارسسطو هم جهان را فتح کرد و این فتح از فتوحات ناهنجار و نامنظم اسکندر بهتر بود . اگر فلسفه را جستجوی وحدت بدانیم ، ارسسطو سزاوار نامی است که در بیست قرن بعی اطلاق میشد : *Homo philosophus* ، فیلسوف .

طبعاً چنین ذهنی با چنین استعدادی از شعر دور خواهد بود . ما نباید آن شور و گرمی ادبی را که در کتب افلاطون این فیلسوف درام نویس می بینیم ، از ارسسطو انتظار داشته باشیم . ارسسطو بجای یک ادبیات عالی که در آن فلسفه بشکل مبهم در لباس تمثیل و استعاره گنجانده شده است ، یک علم فشرده مجرد با اصطلاحات فنی بر معارضه میدارد ؛ اگر ما بخواهیم در آن سرگرمی ولذت بجوییم وقت خود را تلف کرده ایم . ارسسطو بجای آنکه مانند افلاطون ادبیات را از اصطلاحات زینت بخشد ، اصطلاحات فلسفه و علوم را بوجود آورد امروز در هیچ علمی نمیتوانیم وارد شویم مگر آنکه اصطلاحاتی را که ارسسطوبکار بسرده است . استعمال کنیم ، این اصطلاحات در طبقات و پرده های مختلف گفتار ما گسترده شده است : Faculty (قوه) ، Mean (سبب ، واسطه) ، Maxim (اصل کلی و در زمان ارسسطو به کبرای قیاس گفته می شد) ، Category (مفهوم) ، Energy (نیرو) ، Actuality (فعل) Motive (محرك ، سبب) ، End (غايت) ، Principle (اصل) ، Form (اصل) ، (صورت) این سکه ها که اکنون در فلسفه از بکار بردن آنها ناگزیر هستیم همه در دارالضرب مفر ارسسطو سکه خورده است . شاید گذشتن از « مکالمات » لذت بخش به منطقه خشک علمی برای پیشرفت فلسفه لازم بوده است ؛ مسلمان علم که ستون فقرات و پایه و اساس فلسفه است نمیتوانست بدون تنظیم و استنتاج روش های عملی و طرز تعبیرات مخصوص خود پیشرفت کند : ارسسطو هم مانند افلاطون « مکالمات » ادبی نوشته است که در زمان خود باندازه آنها شهرت داشته است ؛ ولی این مکالمات از میان رفته است ، همچنانکه آثار علمی افلاطون نیز باقی نمانده است . شاید روزگار فقط بهترین آثار این دو بزرگ را برای مانگاهداشته است .

در پایان باید گفت که ممکن است تمام آثار منسوب به ارسسطو از خود وی نباشد بلکه قسم اعظم آن تقاطرات پیروان و شاگردان او باشد که مطالب اصلی دروس او را ضمن تعلیقات و یادداشتهای خود گنجانده اند . بنظر نمیرسد که ارسسطو کتب فنی خود را (bastani) کتب منطق و خطابه در حیات خود منتشر کرده باشد ؟ رسائل منطق او بشکلی که فعلاً در دست ما است در زمانی بعد از عصر ارسسطو منتشر شده است . یادداشتهای ارسسطو در عالم ماوراء الطبيعه و سیاست ، بدرن اصلاح و تغییر بتوسط دستیاران او جمع شده است .

وحدتی را که در سبک آثار منسوب به ارسسطو دیده میشود و طرفداران انتساب این آثار به ارسسطو ، بآن استناد میجویند ، میتوان فقط از این جهت دانست که همه آنها از طرف مکتب مشائیون ترتیب و تنظیم گشته است . در این موضوع مباحثه شدیدی در گرفته است و در این نزاع حمامی خواننده عجول و شتابکار نمی خواهد وارد شود و یک دانش پژوه

متواضم نمیتواند عقیده‌ای اظهار کند (۱) بهر حال ما میتوانیم مطمئن باشیم که ارسسطو مؤلف معنوی تمام آثاری است که باو نسبت داده شده است، دستی که آنرا نوشته است ممکن است دیگری باشد ولی مغز ولب آن آن ارسسطو است (۲)

۳- بنیادگذاری منطق

نخستین مزیت و برتری بزرگ ارسسطو در این است که وی تقریباً بدون پیشو و مرشد و به نیروی خاص تفکر قوی خود دانش نوینی بنیادگذاشت و آن علم منطق است. رنان میگوید (۳) «هر دماغی که بطور مستقیم یا غیر مستقیم تحت انضباط یونانی در نیامده باشد، بد و ناخوش بار آمده است؛ ولی در حقیقت دماغ یونانی نیز پیش از آنکه قواعد ساخت و جدی ارسسطو روش ساده‌ای برای آزمایش فکر و نگاهداری آن از خطای بیجاد نگرده بود، نامنظم و درهم وبرهم بود. خود افلاطون (اگر یکی از دوستان او اجازه چنین انتقادی را بخود بدهد) نیز یک دماغ نامنظم و مشوش بود و غالباً در پشت ابرهای تمثیل و اساطیر گم می‌شد و زیبائی را بعد اعلی همچون پرده‌ای بر روی حقیقت می‌پوشاند. حتی ارسسطو نیز غالباً قوانین و اصولی را که خود بنیادگذاشته بود نقض می‌کرد و لی این نتیجه تأثیر گذشته بود نه آینده‌ای که اندیشه ارسسطو آن را بنا می‌نماید. انحطاط سیاسی و اقتصادی یونان موجب شد که پس از ارسسطو صفات بارزه یونانیان و دماغ یونانی رو به ضعف گذشت ولی زمانیکه یک نژاد نو پس از هزار سال زندگی در ظلمات توحش فرست و استعداد تفکر و بحث را پیدا کرد، کتاب ارغون ارسسطو در منطق (ترجمه بوئیوس (۴) ۵۲۵ - ۴۷۰ میلادی) را راهنمای خود قرارداد. این کتاب بمنزله قالب اندیشه و تفکر قرون وسطی بود و مادر حقیقی فلسفه اسکولاستیک گردید. این فلسفه گرچه از جهت گرفتاری در حلقة اصول و قواعد معین خشک و بی نمر بود، ولی فکر اروپای جوان را به استدلال و بازیک بینی عادت داد، مجموعه اصطلاحات علوم جدیده را بوجود آورد و برای پیشرفت اندیشه چنان قواعدی بنیاد نهاد که سرانجام خود این روش و اصول را که موجب ایجاد او شده بود زیر پا نهاد و از آن جلوتر افتاد.

بطور ساده، معنی منطق هنر و روش درست فکر کردن است. این روش و میزان هر علم و فن و هر گونه نظام است و حتی موسیقی قواعد آن را می‌پذیرد. منطق علم است برای آنکه میتوان برای روش درست فکر کردن قواعد و قوانین ایجاد کرد و آنرا مانند

(۱) Zeller، ج ۲، ص ۲۰، و کتاب Shule بنام تاریخ آثار ارسسطو.

(۲) اگر یکی از خوانندگان بخواهد به آنار خود ارسسطو مراجعه کند، در کتاب «کائنات جو» نمونه جالبی از آثار علمی او خواهد دید؛ از کتاب «خطابه» میتواند تعليمات عملی بگیرد؛ و ارسسطو را به بهترین وجهی در کتاب اخلاق ۱-۲ و کتاب سیاست ۱-۴ می‌شناسد. بهترین ترجمه کتاب اخلاق از Welldon (به انگلیسی) است و بهترین ترجمه کتاب سیاست از Jowett می‌باشد. «ارسطو» تألیف سرالکساندر گرات کتاب ساده‌ای است. «ارسطو تألیف Zeller (جلد ۳ و ۴) و از کتاب و فلسفه یونانی) کتاب عالیانه‌ای است ولی خشک است. کتاب «متفکرین یونان» تألیف Gomprez (جلد ۴) استادانه است ولی مشکل است.

(۳) Renan، تاریخ قوم یهود، جلد ۵؛ صفحه ۲۲۸.

(۴) Boethius

فیزیک و هندسه بشکل علمی منظم و مرتب درآورد و بهر ذهن و دماغ عادی آن را یادداد؛ منطق هنر است برای آنکه تمرين آن موجب میشود که ذهن انسانی بدون توجه و بادقت تمام، درست اندیشه کند همچنانکه یک پیانیست بدون رنج و زحمت با انگشتان خویش از پیانو نعمات دل انگیز بیرون می آورد. هیچ چیز مانند منطق گرانبار و کسالت انگیز نیست و هیچ چیز هم مانند آن، این اندازه با اهمیت نمیباشد.

در اصرار و ابرام حیرت آوری که سقراط همواره در تعریف و تحدید داشت، اشاره ای باین علم نوشت و همینطور در تقاضای دائمی افلاطون برای تصفیه و تجزیه تصورات و مفاهیم، میتوان مقدمه و طلایه منطق را دریافت.

ارسطو در رساله کوچکی که در باره «حدود» نوشته است نشان میدهد که تا چه اندازه منطق او از این منبع استفاده کرده است، ولتر میگفت: «اگر می خواهید با من گفتگو کنید، اصطلاحات خود را تعریف و تحدید کنید.» اگر طرفین مباحثه جرأت تعریف و تحدید اصطلاحات خود را داشتند، چه بسیار از مناقشات کاسته می شد! در هر مقاله جدی هر گونه اصطلاح مهم باید تحت آزمایش و تحقیق دقیق درآید و تعریف شود، تمام منطق عبارت از همین مطلب است و مغز ولب آن نیز همین است. این امر مشکل است و ذهن را بشدت مورد آزمایش قرار می دهد؛ ولی اگر این کار انجام شد، نیمی از وظایف ما پایان یافته است.

برای تعریف یک شیوه یا یک اصطلاح چه باید کرد؟ ارسطو در پاسخ میگوید که هر تعریف خوبی از دو جزء مرکب و برد و رکن استوار است: نخستین، صفات مشترکی را که شیوه مورد بحث بایک گروه و یادسته‌ای دارد تعیین میکند و آن شیوه را در آن ردیف قرار میدهد؛ بدین ترتیب انسان مثلا در درجه اول یک حیوان است؛ جزو دوم، موارد اختلاف و تمايز شیوه مذکور را با افراد دیگر این گروه بیان میکند - بدین ترتیب، انسان در فلسفه ارسطو یک «حیوان عاقل» است، «فصل» انسان که موجب تمايز او از دیگر حیوانات است «عاقل» بودن است (این مطلب موجب پیدایش یک داستان شیرینی شده است).

ارسطو نخست یک شیوه را در دریای طبقه و جنس آن فرو می برد و بعد آن را بیرون می آورد درحالی که آغشته به مفهوم و معنی و علامات طبقه و جنس خود است و در عین حال فرق و تمايز او با هم‌جنسان خود بروشني و صراحت نمودار است و این امر نتیجه آن است که شیوه مذکور در بهلوی اشیائی قرار گرفته است که در موارد زیاد با آنها شبیه و در موارد دیگر از آنها متمایز است.

اگر این قسمت از منطق را پشت سر بگذاریم و بگذریم به میدان جنگ بزرگ که ارسطو بر ضد افلاطون برپا کرده است می‌رسیم و آن مسئله دهشت زای «کلیات» است؛ این نخستین زدو خورد جنگ عظیمی است که تازمان ماده دار و سرتاسر قرون و سطی از تصادم طرفداران «اصالت کلیات» و معتقدان به «ذهنی بودن کلیات» طنین انداخت (۱) ارسطو کلی را اسم عام مشترکی میداند که قابل انطباق بر اجزاء یک طبقه و گروه است از قبیل: انسان، حیوان، کتاب، درخت که همه کلی و عام هستند. ولی این کلیات تصورات ذهنی هستند نه حقایق خارجی محسوس؛ آنها اسماء میباشند نه اشیاء؛ آنچه در اطراف

(۱) فریدریک شله گل Friedrich Schlegel بین مباحثت میگوید «هر که از مادر می‌زاید یا پیدو افلاطون است و با طرفدار ارسطو».

ماقرا دارد جهانی از اشیاء مشخص و جزئی است، نه امور کلی و مشترک؛ اشخاص، درختان و حیوانات وجود دارند، ولی انسان عام و کلی در خارج وجود ندارد و وجود او ذهنی است؛ کلی یک تجربید ساده ذهنی است نه امری خارجی یا واقعی.

بعقیده ارسطو، افلاطون این کلیات را دارای وجود خارجی و عینی میداند؛ در حقیقت افلاطون گفته است که اهمیت و عینیت وجود کلیات بطرز بی سابقه‌ای از جزئیات بیشتر است؛ اشخاص و جزئیات در مقایسه با کلیات امواج ضعیفی هستند در برابر گردابها و طوفان‌های عظیم، مردم می‌آیند و میروند ولی «انسان» ابدی است. ارسطو با واقعیت سر و کار دارد و بقول ویلیام جمس، دارای دماغی صلب و سخت است نه نرم و ملایم. او در عقیده افلاطون جاده بی پایان عرفان و تصوف و آنچه را که از نظر علمی نامفهوم است می‌بیند و باقدرت و نیروی یک استاد جدلی بآن می‌تاخد. همچنانکه بروتوس با همه محبت خود بقیصر، رم را بیشتر دوست داشت، ارسطو نیز می‌گفت:

Amicus plate, sed magis amica veritas
ولی حقیقت گرامی تر است.

مسکن است یکی از شارحان بدخواه چنین بیندیشد که ارسطو (مانند نیچه) از آن رو افلاطون را چنین ساخت انتقاد می‌کند که خود را خیلی مدیون او می‌دانسته است و چنانکه می‌گویند: هیچکس در نظر بدھکاران خویش قهرمان نیست. ولی رفتار ارسطو از روی سلامت نفس بوده است؛ او تقریباً یک رآلیست بمعنی جدید (۱) این کلمه است. او فقط باشیه خارجی حاضر سروکار دارد در صورتی که افلاطون در امور ذهنی مستقبل فرو رفته است.

آنجا که سocrates و افلاطون خواستار حد و تعریفند، میخواهند از اشیاء و امور خارجی دور شوند و به نظریات و مثل نزدیک گردند؛ از جزئیات بگریزنند و در کلیات در آویزنند، از علم بیرون روند و به مباحث اسکولاستیک پردازند. افلاطون چنان شیفتگی کلیات است که در نظر او جزئیات بوسیله کلیات محقق می‌شوند و چنان مجدوب مثل است که بعقیده وی همین مثل اشیاء خارجی را تعریف می‌کنند و برگشت ارسطو «برگشت به اشیاء» را تبلیغ می‌کند و طرفدار «چهره بی آرایش طبیعت» و واقعیات است. او بشدت و صراحت جزئی و مادی را ترجیح می‌دهد و گوشت و خون شیی، مشخص را از دیگر امور برتر میداند. ولی افلاطون چنان عاشق امر عام و کلی است که در «جمهوریت» خویش فرد را نابود می‌کند تا بتواند یک حکومت کامل برقرار سازد.

عادت تاریخ برشوخی و مطابیه است و در باره ارسطو نیز کار برای منوال است، این جنگجوی جوان که بر استاد خویش می‌تاخد، بیشتر صفات اورا کسب کرده است. بیشتر اموری را که ما ناپسند و مگرده می‌شماریم، خود دارا هستیم؛ همچنانکه دکرگونیها در چیز هاییست که همگوئند و همچنانکه اقوام ماننده بهم، باهم در زد و خورد می‌شوند و سخت ترین جنگها میان عقاید و افکاریست که اختلافشان خیلی باریک و دقیق است. صلیبیان جوان مرد صلاح الدین را مرد نجیبی میدانستند و با او جوان مردانه می‌جنگیدند،

(۱) رآلیسم افلاطون عبارتست از اصالت مثل و کلیات، رآلیسم بمعنی جدید در مقابل ایدآلیسم است. مترجم

ولی همینکه میان مسیحیان اروپا نفاق افتاد ، حتی بر مودب ترین دشمنان رحم و شفقت روا نداشتند . ارسسطو که اینهمه با افلاطون درشتی و ناسازگاری میکرد بدانجهت بود که در خیلی از چیزها با او شباهت داشت ؛ او هم دوستدار تجربید و کلیات بود ؛ بخاطر چند نظریه خاص بظاهر آراسته که یک حقیقت ساده‌ای را مکشوف می‌ساخت ، مجبور بود که دائمابا عشق فلسفی که بکشف افلاک و آسمانها داشت ، ببارزه پردازد .

اثر عیقی از این امر در باب قیاس دیده میشود و آن یکی از مشخص ترین و اصیل ترین حقوقی است که ارسسطو بگردن فلسفه دارد . هر قیاسی مرکب از سه قضیه است و قضیه سوم که نتیجه نامیده میشود از دوقضیه دیگر حاصل میگردد و صحت این دو قضیه که یکی کبیری و دیگری صغیری خوانده میشود باید قبل از نتیجه باشد . مثلاً انسان حیوان مدرک است ؛ و سقراط انسان است ؛ نتیجه میدهد که سقراط حیوان مدرک است . ریاضی دان از خواندن این سه قضیه بیاد قیاس مساوات می‌افتد که در آن گفته میشود دوشیبی ، مساوی با شبیه ، ثالث ، خود مساوی هستند ؛ اگر A مساوی است با A و A مساوی است با C پس C و B مساوی هستند . در مسائل ریاضی ، در قیاس مساوات نتیجه پس از حذف امر مشترک از دو مقدمه که در مثال فوق A است حاصل میشود ؛ در قیاس نیز نتیجه پس از حذف حد اوسط از صغیری و کبیری که در مثال فوق «انسان» است و ترکیب بقیه (صغر و اکبر) بدست می‌آید . در این باب از زمان پیرون(۱) تا عصر ستوارت میل (۲) ، منطقیون با یک اشکال روبرو بوده‌اند و آن اینکه مقدمه کبیری خود شامل نتیجه ای است که مقصود اثبات آن است ؛ در انسان بودن سقراط شکی نیست (زیرا در صغیری که صحت آن مفروض است ، چنین گفته شده) اما اگر در مدرک بودن او تردید باشد ، کبیری صحیح نخواهد بود و نمی‌توانیم بقطعی بگوییم که هر انسان حیوان مدرک است زیرا در باره سقراط تردید است . پس صحت کبیری بسته به صحت نتیجه است نه اینکه صحت نتیجه از کبیری حاصل شود . ارسسطو جواب خواهد داد که اگر فردی صفات و مشخصات عمده نوع خود را دارا باشد (سقراط انسان است) بطن قوی همین فرد صفات مشخصه دیگر این نوع را نیز دارا خواهد بود (مدرک بودن) ولی ظاهراً قیاس وسیله و آلت کشف حقیقت نیست بلکه برای روشن ساختن و جلوه دادن یک فکر و یا یک حقیقتی است .

همه اینها مانند دیگر ابواب و فصول کتاب ارغونون ، با ارزش است . « ارسسطو » اصول و قوانین هر گونه بنای نظری را کشف کرده و با آن سرو صورت داده است . برای هر مشاجرة جدلی چاره و تدبیری درست کرده و اینهمه را چنان با مهارت و تیز بینی انجام داده است که وصف کامل آن ممکن نیست . کارهای او شاید بیشتر از هر فیلسوف دیگر در بر انگیختن اذهان آیندگان مؤثر بوده است » (۳) . ولی هیچکس تاکنون نتوانسته است منطق را تاحد نهایی آن بر ساند :

یک کتاب که راهنمای اندیشه درست باشد باندازه یک رساله کوچک در تربیت فکر مؤثر است ؛ ما میتوانیم آنرا بکار ببریم ولی بشرط میتواند ما را به اصالت رهبری کند .

(۱) Pyrrho از حکماء شکاک یونان قدیم .

(۲) Stuart Mill

(۳) د. کتاب فلسفه یونان ، جلد ۱ ، صفحه ۳۰۷ Benn

هیچ فیلسف دلیر و صیبی نمیخواهد که یک فصل از منطق را در زیر سایه درختان بخواند. احساس ما از منطق همان است که ویرژیل درخصوص اشخاصی که بجهت بیطرفی بی بو و خاصیت خویش محکوم به عذاب ابدی هستند به ذاته توصیه میکند:

Non ragionamdi lor, ma guarda e parsa
بیندازیم و بگذریم. (۱)

۴- بنامگذاری علم

الف- علم یونانی پیش از ارسطو

رنان (۲) میگوید: «سقراط به بشر فلسفه آموخت و ارسطو او را علم یادداد. فلسفه پیش از سقراط وجود داشت و پیش از ارسطو علم بود؛ پس از سقراط و ارسطو علم و فلسفه پیشرفت بزرگی کرد ولی تمام آن بر روی پایه هایی بود که ارسطو و سقراط گذاشته بودند.» علم پیش از ارسطو بحال جنین بود و با او بشکل نوزادی از مادر بزاد.

تمدنهاي پیش از تمدن یونان بسرحد علم قدم گذاشته بودند؛ ولی تا آنجا که ما می توانیم از روی خطوط درهم و پیچیده هایرو گلیف و مینخی افکار آنان را بدست بیاوریم معلوم میشود که علم آنان بالهیات آمیخته بود واز آن جدا نبود. اقوام پیش از یونان هر امر طبیعی را که در نظر آنان ناروشن بود باعوامل فوق طبیعت تفسیر میکردند؛ در نظر آنها همه جامیلو از خدایان بود. ظاهر امردم ایونی نخستین کسانی بودند که جرأت کردنده حوادث اسرار آمیز و امور پیچیده جهان را با طبیعت توضیح و تفسیر کنند. علل طبیعی حوادث جزئی را در فیزیک جستجو کردنده و کل عالم را در فلسفه با نظریات طبیعی توجیه نمودند. نالس (۵۵۰-۶۴۰ پیش از مسیح) «پدر فلسفه» در ابتدا یک منجم بود و با اظهار اینکه آفتاب و ستارگان گویهای آتشین هستند مردم ملطيه را بحیرت انداخت (زیرا آنان آفتاب و ستارگان را خدا میدانستند و آنها را میبرستیدند). شاگرد او انکسیمندروس (۵۴۰-۶۱۰ پیش از مسیح) نخستین یونانی بود که نقشه های نجومی و جغرافیائی ترتیب داد؛ بقیده اوجهان توده نامتعین و غیر مشکلی است و تمام اشیاء با جدا شدن اضداد از آن پدید آمدند.

تاریخ نجومی در تحول و انحلال عوالم لا یتناهى دائمًا بطور متناوب تکرار میگردد؛ زمین در فضای مغلق است زیرا عوامل محرك مختلف درونی آن متعادل هستند (مانند الاغ بوریدان) (۳) و تمام سیارگان در اصل مایع بودند و آفتاب آنها را تغییر کرده است؛ اصل حیات از دریا است و بجهت فرو نشتن آب بخشکی رسیده است؛ جهاز تنفس بعضی از این

(۱) جهنم (Inferno) ۳، صفحه ۶۰

(۲) کتاب زندگی مسیح فصل ۳۸

(۳) از علمای اسکولاستیک Buridan در حدود ۱۳۵۰ میلادی متولد شده و پس از سال ۱۳۵۸ میلادی وفات یافته است. در مقاله ترجیح بلا مررجع الاغی را مثال میزد که شدت گرسنگی و تشنگی او یک اندازه باشد و در فاصله مساوی از ادو یک سطل آب و مقداری جو قرار دهد. چون فاصله هر دو از او مساوی است و گرسنگی و تشنگی او یک اندازه است، نخواهد توانست یکی را بر دیگری ترجیح دهد و بالاخره از گرسنگی و تشنگی خواهد مرد. پس ترجیح بلا مررجع محل است. گویا اصل این مثال از ارسطو است ولی در مورد قوای متعادل و عدم مررجع میگویند؛ مانند الاغ بوریدان.

حیوانات که بخاک رسیده‌اند رشد کرده و از این جهت حیواناتی را که بعدها درخششکی زندگی کرده است بوجود آورده است؛ وضع انسان در آغاز مانند حالت کنونی آن نبوده است زیرا اگر دوران کودکی انسان در آن هنگام مانند حال اینقدر طولانی وضعیف می‌بود نمیتوانست بزندگی خود ادامه دهد.

انکسیمانوس یکی دیگر از اهالی ملطیه (در حدود ۴۵۰ پیش از مسیح) می‌گفت اشیاء در ابتداء توده بسیار رقیقی بودند و باد و بروخاک و آب سنگ در نتیجه غلظت آن ماده پیدا شده‌اند؟ بخار و مایع و جامد که سه شکل مختلف ماده‌اند مراحل تدریجی غلظت ماده هستند؛ حرارت و برودت فقط همان رقت و غلظت می‌باشند؛ زلزله زمین نتیجه جامد شدن قسمی از آن است که در اصل مایع بوده؛ حیات و روح یک امر ند؛ در هر جا و هر شیوه قوّه محركه و باسطه پیدا می‌شود. آنا کساگوراس (۴۲۸-۵۰۰ مسیحی) استاد پریکلس بود و ظاهراً علت صحیح خسوف و کسوف را بیان نمود. او طرز تنفس نباتات و ماهیان را کشف کردو گفت که هوش و عقل انسان نتیجه قدرت دستهای او است که می‌تواند اشیاء را خوب‌لمس کند و بگیرد و نگاهدارد؛ و این، زمانی ممکن شده است که اعضای مقدم انسان ازوظیفه کشش بارتن رهایی یافته‌اند. در میان این مردم، معرفت به آهستگی بسوی دانش قدم بر میداشت. هر قلیطوس (۴۷۰-۵۳۰ پیش از مسیح) تروت و اشتغالات خود را ترک گفت تا در فقر زندگی کند و در زیر رواق معبد افسوس بمطالعه پردازد؛ وی دانش را از بحث در احوال نجوم به بحث امور خاکی کشانید؛ او گفت: همه‌چیز در جنبش و تغییر است؛ در ساکن ترین ماده‌ای که بنظر ما میرسد حرکت و تبدل نامرئی وجود دارد.

تاریخ جهان دو امر مکرری است که آغاز آن انجام آن است، مبدأ و معاد همه آتش است (اصل عقاید رواقیون و مسیحیان درباره رستاخیز و روز بازپسین)؛ زاد و مرگ اشیاء نتیجه مبارزه است؛ جنگ پدر و سلطان همه است؛ جنگ است که برخی را بیایه خدایان میرساند و بعضی دیگر را بصورت انسان درمی‌آورد؛ از میان انسانها نیز گروهی را برده می‌سازد و گروهی را آزاد بار می‌آورد. آنجا که مبارزه نیست مرگ است. آن ترکیبی که در جنبش نیست به تجزیه می‌گراید. در میان اینهمه جنبش و تغییر و کشمکش و انتخاب فقط یک چیز ثابت و برقرار است و آن «قانون» است. این نظم و قانون که در همه‌چیز یکسان است، آفریده خدا یا انسان نیست؛ بلکه همیشه بوده و هست و خواهد بود. انباذ قلس (در حدود ۴۵۰ پیش از مسیح، در سیسیل) نظریه تطور را یک درجه پیشتر برد (۱) اعضای انسانی در نتیجه انتخاب پیدا شده است نه تعیین. طبیعت آزمایشها و تجربیات متعددی کرده است، اضمارا به انتقام مختلفی باهم ترکیب داده است. و آنجا که این ترکیب با احتیاجات محیط مطابقت نکرده، طبیعت آنرا بهم زده است و آنجا که مطابقت کرده، اعضاء بزندگی ادامه داده و بعد بهمین منوال ترکیب شده‌اند. بمرور زمان، اعضاء پیشتر از پیش با محیط خود مطابقت کرده است. لو سیپوس (در حدود ۴۴۵ پیش از مسیح) و ذیقراطیس (۳۶۰-۴۶۰ پیش از مسیح) که اولی استاد و دومی شاگرد او بود، از مردم «آبدرا» واقع در تراکیه بودند. آخرین مرحله علم پیش از ارسطو به این دو تن ختم می‌گردد. آنها مادی وجیزی و معتقد به اجزاء لا یتجزی بودند.

لوسیپوس میگوید: «هرچیزی از روی ضرورت واجبار پیدا شده است» ذیقراطیس میگوید: «عالیم از اجزاء لا یتجزی و خلاه درست شده است» معرفت از راه خروج اجزاء لا یتجزی ازشی، ووصول آن به آلات حس حاصل میگردد. همواره عالم لا یتناهی بوده و هست و خواهد بود. در هر لحظه ستارگان بهم بر میخوردند و نابود میشوند و از نوازمیان توده بهم رینخته، عوالم تازه ای از ترکیب اجزاء هم شکل وهم مقدار بوجود می آید. در آغاز تعیین در کار نبود. عالم بشکل ماشینی است.

این بود یک خلاصه آشفته وسطوحی از تاریخ علم پیش از زمان ارسسطو. مطالب خام آنرا میتوان اغماض کرد، مخصوصاً اگر در نظر بیاوریم که این پیشقدمان دانش از جهت وسائل تجربی و آزمایش تاچه حد در نشکنا بودند. صنعت یومانی در زیردست بردگان بحال رکود افتاده بود و این امر مانع شد که این سرآغاز نیکو به سرانجام نیکو برسد. مسائل دشواری که در زندگی سیاسی آتنیان روی داد، موجب شد که سوفسطائیان و سقراط و افلاطون از تبعات فیزیکی و ذیست شناسی چشم پیوشنند و در جاده علوم سیاسی و اخلاقی گام بردارند از افتخارات ارسسطویکی این است که با شجاعت و وسعت نظر کافی این دو جریان فکری یونان را بهم آمیخت، اخلاق را با طبیعت یکجا مطالعه کرد و از ماورای معلم خود افلاطون، سرنشسته پیشرفت‌های علمی پیش از سقراط را بدست آورد؛ کار آنان را با تفصیل بیشتر و مشاهدات گوناگون دنبال کرد و نتایج حاصله را در ترکیب شکرف یک علم منظم و مرتب بکار برد.

ب - ارسسطوی طبیعت شناس

اگر بر طبق ترتیب تاریخی از فیزیک شروع کنیم نویید خواهیم شد؛ زیرا بجای طبیعت با ماوراء طبیعت مواجه خواهیم گردید و تحلیل مبهومی از ماده و حرکت و زمان و مکان ولا یتناهی و عملت و معلول و دیگر «معقولات تانیه» ملاحظه خواهیم نمود. از فصول زنده کتاب بحثی است که ارسسطو در آن به نظریه «خلا»^(۱) ذیقراطیس می‌تازد و می‌گوید خلا در طبیعت محال است، زیرا اجسام در خلا بسرعت مساوی سقوط می‌کنند و چون در طبیعت چنین نیست پس خلا وجود ندارد. «پس خلا مفروض خود بوج و خالی از حقیقت است.» این مطلب نشانه ای از شوکهای بموقع ارسسطو و مثالی است از اینکه وی چگونه اسلاف خود را در فلسفه ریشه‌خند می‌کند؛ و نیز نمونه‌ای از میل او به فرضیات ثابت نشده است. عادت فیلسوف ما براین بود که در آغاز مطالب خود یک طرح تاریخی از عقاید گذشتگان در آن باب رسیم کند و بعد به یکایک آن عقاید بتازد و همه را باطل سازد.

بیکن(۱) میگوید: «ارسطومانند سلاطین عثمانی، فکر میگردد که نمیتواند با سود گی سلطنت کند، مگر آنکه تمام برادران خود را ازدم تیغ بگذراند.» ولی این جنون برادر کشی سبب شده است که بسیاری از اندیشه‌ها و علوم پیش از زمان سقراط بدست ما برسد.

بدلا لیلی که سابقاً ذکر شد، ارسسطو در نجوم نسبت به اسلاف خود خیلی کم پیشرفت کرد. او نظر فیثاغورس را در اینکه آفتاب مر کر منظومة شمسی است بدور انداخت و این افتخار را به کره زمین داد؛ ولی رساله کوچک او در «علم آثار جو» پراز مشاهدات عالی و نظریات درخشنان است.

(۱) کتاب «پیشرفت دانش»، جلد سوم فصل چهارم

فیلسوف مامی گوید آغاز و انجام جهان همچون دایره بهم می پیوندد : آفتاب دریاها را تغییر می کند ، رودخانهها و چشمهها را می خشکاند و بالاخره اقیانوس بی پایان را بصرخرا صماء مبدل می سازد ؟ در صورتی که عکس از سوی دیگر رطوبات صاعده به ابر بدل می شود و دوباره بزمین می ریزد و از نو دریاها و رودخانهها را تشکیل می دهد . همهجا در تغییر و تبدیل است ، تغییر و تبدیلی که نافذ و مؤثر است ولی نامرئی است . مصر ساخته رودخانه نیل است ، در طی هزاران قرن رسوبات نیل مصدر را بوجود آورده است . جائی دریا زمین را فرا می گیرد و جای دیگر زمین از دل دریا بیرون می آید ؟ اقیانوسها و اقالیم جدیدی پیدا می شوند و اقیانوسها و اقالیم کهن ناپدید می گردند ؛ یک قبض و بسط دائم و کون و فساد بی در بی موجب تغییرات در سطح عالم می گردد . گاهی این تغییرات عظیم ناگهانی است ؛ ومصائب و بلایای بزرگ متناوباً روی زمین را لخت و بر هنر ساخته و انسان را دوباره به نخستین ادوار زندگانیش سوق داده است ؛ تمدن مانند سیسیفس(۱) مکرر به قله عظمت خود رسیده و دوباره از آن قله باعماق دره غلطیده است و باز از تو صعود پر حمت خود را از سر گرفته است . از اینجا است که تقریباً یک «تجدد ابدی» در کار است : تمدنی با اکتشافات و اختراعات خود نابود می شود و تمدنی دیگر با همان کیفیات جای اورا می گیرد ؛ قرون مظلمه ای با پیشوای های کند و بطي در اقتصاد و فرهنگ می آید و دوباره تجدید حیات ادبی و علمی و هنری شروع می شود . شکی نیست که بسیاری از افسانه های عامیانه روایات مبهمنی است که از تمدن های باستانی از میان رفته، بیاد گار مانده است .

دانستن بشر در یک حلقة غم انگیز تکرار می شود ، برای آنکه هنوز بر کره زمین که اورا با خود می برد ، بخوبی مسلط نشده است .

ج - ایجاد زیست شناسی

ارسطو در حالی که در باغ بزرگ وحش خود ، غرق در حیرت و اندیشه گردش می کرد معتقد شد که انواع بی پایان موجودات زنده را می توان در یک سلسله متواالی جداد که در آن تشخیص هر حلقه ای از حلقه ای دیگر ساخت دشوار است . در موجودات زنده از هر جهت که ملاحظه شود ، خواه از جهت ساختمان و شکل حیات ، و خواه از نظر رشد و تولید ، و خواه از حیث حس و احساس ، از پست ترین اندامها تا عالی ترین آن ، یک سیر تدریجی نامرئی در ارتقاء مشاهده می گردد(۲) . در پله زیرین این نرdban بزحمت میتوان موجود زنده را از جماد جدا کرد . «سیر تدریجی طبیعت از اقلیم جماد به منطقه حیات بنحوی صورت گرفته است که خط مرزی میان آن دو ، مبهمن و مشکوک است» ؛ شاید در جمادات نیز درجه ای از حیات وجود داشته باشد . همچنین انواعی هستند که نمی توان گفت آیا از جنس نباتات هستند یا از حیوانات . همچنانکه در این درجات پست تشخیص جنس و یا نوع بعلت شباهت زیاد ممکن نیست ؛ در مراحل دیگر حیات ، درجات متواالی ، واختلاف باندازه تنوع اشکال و افعال قابل

(۱) Sisyphus پادشاه کورینت بود و در غار تگری و پیر حمی مانند نداشت . بر طبق اساطیر یونانی ، پس از مرگ محکوم شد که سنگ بزرگی را در جهنم به قله کوهی ببرد و پس از آنکه بقله رسید دوباره به تدره پرتاپ شود و از نو کار خود را شروع کند . هر کار پر نجع و بی فایده را بکار وی تشییه کنند . مترجم .

(۲) Hist. animalium جا ، ص ۷۲ ، ج ۲۰ ، ص ۱۰

تشخیص است . ولی از مشاهده این همه انواع زیاد حیرت انگیزیک نکته مسلم می شود و آن اینکه سیر تدریجی حیات بسوی پیچیدگی در ساختمان موجود زنده و نیروهای حیاتی است (۱)؛ و هر اندازه ساختمان موجود زنده پیچیده‌تر کردد و قدرت جنبش صور حیات بیشتر شود، هوش و قوای مدر که حیوان بر ترا خواهد بود (۲)؛ و هرچه به مرحل عالی ترا حیات نزدیکتر شویم تخصص در وظایف بیشتر و تمرکز دائمی اعمال بدنی زیاد تر خواهد گردید (۳). بتدریج سلسله اعصاب و مغز پیدا خواهد شد و بالاخره ذهن بطور قطعی برای تسلط بر محیط آماده خواهد گشت .

آنچه قابل ملاحظه است این است که اینهمه شباهت‌ها و درجات مختلف زندگی که بچشم ارسطو می‌خورد، اورابسوی نظریه تطور رهبری نکرد . او عقیده انبادقلس را در این که تمام اندام و اعضای حیوانات از روی بقای اصلاح است (۴) نپذیرفت و همچنین این رأی آناکسا گوراس را رد کرد که می‌گفت هوشمندی انسان بعلت بکار بردن دست برای لمس اشیاء است نه بعلت حرکت؛ بر عکس ارسطو فکر می‌کرد که انسان بعلت هوشمندی دستهای خود را بکار انداخت (۵) در حقیقت اشتباهات ارسطو آن اندازه است که برای بنیاد گذار علم ذیست‌شناسی می‌کن است رخدید . مثلاً بعقیده او دخالت عنصر نر در تولید مثل دمیدن حیات است و بس و آنچه ما امروز از تجربیات علم Parthenogenesis (تولید مثل از راه تخم ماده بدون دخالت عنصر نر) دانسته‌ایم که وظیفه اساسی عنصر نر بارور ساختن جنین است به خصال و صفات پدر، تانسل جدید نسخه تازه و مخلوطی نواز خصوصیات دونزاد پدر و مادر باشد، بر اوسطو معلوم نشده بود . تشریح بدن انسان در زمان او صورت نگرفته بود و اشتباهات ارسطو مخصوصاً در علم وظایف اعضاء بوده است . او از عمل عضلات و حتی از وجود آنها بی‌خبر بود؛ شریان را ازورید تشخیص نمیداد و خیال می‌کرد که عمل مغز خنک ساختن خون است . این عقیده او قابل اغماس است که می‌گفت درزها و خطوط جمجمه مرد بیشتر از زن است ولی این عقیده او کمتر قابل اغماس است که انسان در هر پهلوی خود فقط هشت دنده دارد . بعقیده ارسطو دندانهای زن کمتر از مرد است (۶) و این نه باور کردنی و نه قابل گذشت است .

معدلك ارسطو علم ذیست‌شناسی را بیش از هر یونانی دیگر به جلو برده است (چه آنها که پیش ازاو بوده‌اند و چه آنها که پس از او بوده‌اند) او مشاهده کرد که مرغان و خزندگان در ساختمان بهم نزدیکند و می‌مون از حیث شکل و اسسه میان چهار بایان و انسان است . ارسطو یکدفعه دلیرانه اعلام کرد که انسان از طبقه حیواناتی است که بچه زنده‌می

(۱) De Anima (حیوان)، ج ۲، صفحه ۲ .

(۲) De Partibus Animalium (اجزاء حیوانات)، جلد ۱، صفحه ۷، ج ۲، صفحه ۱۰ .

(۳) همان کتاب، ج ۴، صفحه ۵-۶ .

(۴) de Anima کتاب دوم، فصل چهارم .

(۵) کتاب اجزاء حیوانات، کتاب چهارم، فصل دهم .

(۶) Gomprez در کتاب متفکرین یونان، جلد چهارم، صفحه ۵۷، Zeller، جلد اول، صفحه ۲۶۲، باورقی؛ Lewes، صفحه ۱۵۸، ۱۶۵ .

زایند (۱) [Viviparous] در مقابل Viviparous یعنی حیوانات تخم‌گذار؛ ما امروز بجای Viviparous پستانداران می‌گوییم] و خاطر نشان ساخت که روح کودک بزمت از روح حیوانات قابل تمیز است (۲). از مشاهدات درخشنان او یکی این است که غذا غالباً وضع و دوش زندگی را تعیین می‌کند؛ بعضی حیوانات بحال اجتماع زندگی می‌کنند و بعضی دیگر تنها بسر می‌برند؛ این نوع زندگی باطرز تقدیه و انتخاب آن ارتباط دارد (۳)» ارسسطو قانون مشهور Von Baer را قبل پیش بینی کرده بود بموجب این قانون در مرحله نمو و پیشرفت اعضاء صفات خاص جنس (مثل گوش و چشم) جلوتر از صفات خاص نوع (مثل شکل دندانها) و صفات خاص شخص (مثل رنگ نهائی چشم) ظاهر می‌گردد (۴) و نیز ازدواز اراد سال پیش به اصل سپنسر پی برده پود که تشخض بانوالد و تناسل رابطه معکوس دارد یعنی هر قدر پیشرفت و خصوصیات یکنوع یا یک فرد بیشتر و عالی تر باشد، شماره نسل آن کمتر خواهد بود همچنین اصل برگشت به نوع و یا صنف را شرح و بسط داد یعنی یک صفت بسیار برجسته (از قبیل نبوغ) برای ازدواج ضعیف‌تر می‌گردد و در نسل‌های متواتی از میان می‌رود. بسیاری از ملاحظات او در جانور شناسی از طرف زیست‌شناسان متأخر موقتاً رد شد ولی تبعات جدید صحت آنرا ثابت کرد از قبیل وجود ماهیانی که برای خود لازم دارند و اینکه جنین نهنگ جفت همراه دارد (Placenta).

بالاخره، ارسسطو واضح علم جنین شناسی است. خود او می‌گوید: «هر که نمو اشیاء را از مبدأ مطالعه کند، بهترین نظر و اطلاعات را درباره آن‌ها بدست می‌آورد.» بقراط (متولد در چهار صد و شصت پیش از مسیح) که بزرگترین اطبای یونان بود یک نمونه خوبی از روش تجربی بدست داد. وی پوست تخم‌های مرغی را در مراحل مختلف دوره جوجه در آوردن می‌شکست و مطالعه می‌گردد؛ مجموعه این مطالعات را در رساله‌ای بنام «De natura pueri» (درباره اصل اطفال) درج کرد. ارسسطو راه او را دنبال کرد و تجربیاتی بدست آورد که او را به توصیف کیفیت رشد و نمو جوجه قادر ساخت. بیانات او در این باب هنوز مورد تحسین جنین شناسان است. ارسسطو باید مطالعاتی در زمینه کیفیت توالد و تناسل کرده باشد زیرا او این نظریه را رد می‌کند که جنس کودک مربوط به این است که منی از بیضه راست تولید شود یا از بیضه چپ. مبنای این نظریه براین بود که اگر یکی از بیضه‌ها را بینندن کودک از جنس دیگری خواهد بود. او بعضی از مباحث جدید علم و راثت را مطرح می‌سازد: زنی از اهل رالیس با یک سیاه ازدواج کرد؛ فرزندان او همه سفید بودند ولی در نسل بعد سیاهان ظاهر شدند. ارسسطو می‌پرسد: سیاهی در نسل میانه کجا پنهان بود؟ دانستن اینکه چگونه باید سؤال کرد خود را می‌سیند به نیمة راه دانش است (Prudens quæstio dimidium scientiæ).

کارهای ارسسطو در زیست‌شناسی باهم آسودگی آن به لغزشها و اشتباهات، بزرگترین کار علمی است که تاکنون کسی توانسته است انجام دهد. اگر ما در نظر بیاوریم که زیست

(۱) تاریخ حیوانات، I، ۶، II، ۸، ۸.

(۲) همان کتاب، VIII، ۷.

(۳) کتاب سیاست، I، ۸.

(۴) تاریخ حیوانات، I، ۶، II، ۸، ۸.

شناسی بیش از ارسسطو (تا آنجا که اطلاعات ما اجازه میدهد) جز پاره‌ای معلومات متفرق چیزی نبوده است، آن وقت خواهیم دید که کارهای او به تنهایی در این زمینه برای جاویدان ساختن نام او کافی است. با اینهمه ارسسطو در این علم فقط پیش‌آهنگ و طلایه دارد.

۵. ماوراء الطبیعه و ذات واجب الوجود

فلسفه ماوراء الطبیعه و «امور عامه» ارسسطو بر پایه زیست شناسی او قرار گرفته است. در اندرون همه اشیاء عالم یک قوه دافعه و نیروی فشار دهنده‌ای موجود است تا اورا بزرگتر از آنچه هست بکند. هر شیء مجموعه‌ای از صورت و هیولی است. صورت حقیقتی است که از یک ماده خامی بنام هیولی پدیدار شده است؛ و خود این صورت بنوبه خودماده صورتی عالی تر و برتر خواهد گردید. مثلاً انسان بالغ صورت فعلی کودک است و کودک ماده و هیولا لای آن است در حالی که خود کودک صورت جنین و جنین ماده آن است و همین‌طور جنین صورت نطفه و نطفه هیولی وماده جنین است تا برسد به ماده الموارد و هیولا لای اولی که قادر صورت است ولی چنین چیزی وجود ندارد زیرا هر شیئی موجودی واجد صورتی است ماده بوسیع ترین معنی خود قوه و امکان صورت و صورت فعلیت و حقیقت تنهایی ماده است. ماده مانع از این است که صورت بخودیگری انجام یابد، و صورت بناآشکل وجودی ماده میباشد. صورت تنها شکل نیست بلکه قوه متشکله و ضرورت و نیروی دافعه درونی است تا ماده را برای هیأت و هدف مخصوصی راهبری کند؛ صورت تحقق استعداد ماده و مجموع قوای عمل وجود و صیروت است که در هر شیء موجود میباشد. طبیعت عبارت است از غلبة بر ماده بوسیله صورت و پیشرفت دائمی حیات و پیروزی آن (۱).

طبیعت هر شیء در عالم برای استكمال خاص خویش در جنبش است. در میان علل گوناگونی که حادنه‌ای را بوجود می‌آورند، علت غائی از همه مهمتر و قطعی تر است تمام اشتباهات و خطایای طبیعت در نتیجه عدم اطاعت ماده است که در مقابل این علت غائی مقاومت می‌ورزد؛ موجودات کریه عظیم الجثه یا حقیر و حقیر القامه از همین راه تولید میشوند و منظرة عمومی حیات را زشت و ناجور میسازند.

رشد و تکامل امر تصادفی و اتفاقی نیست (والا ظهور و تحول اعضاء مفید را که تقریباً همه جا محقق است چگونه میتوان تفسیر کرد؟) هرچیزی از درون خود بسوی معینی راهنمایی میشود و این طبیعت و ساختمان و کمال اول [Entelechy] آن است. در درون تنجم مرغ سرنوشت آن معین و قطعی شده است و آن اینکه در صورت پرورش از آن مرغ

(۱) داشتن این نکته برای نیمی از خواتندگان موجب خوشحالی و برای نیم دیگر مایه تفریح و سرگرمی خواهد بود که ارسسطو دوست دارد که برای صورت و ماده، زن و مرد را مثال بزند. مرد مثال صورت و قوه فاعله است وزن مثال ماده و قوه منفعله. موالید از این نتیجه شکست قوه فاعله در غلبه بر ماده است (کتاب تکوین حیوانات، ۱۹۲)

(۲) Entelechy از کلمه یونانی *Entelecheia* و مرکب از سه کلمه است (داشتن - Echo) (غايت خود - Telos)، (در خود - Entos). یکی از آن اصلاحات عالی ارسسطو است که یک فلسفه کامل در آن مضمراست.

بوجود خواهد آمد نه اردک یا غاز مثلا و بقول سعدی : درخت مقل نه خرماده نه شفالود.
در نظر ارسسطو معنی این امر این نیست که یک مشیت واراده خارجی صور وحدات ارضی را تعیین میکند؛ بلکه این تعیین باطنی و داخلی است و از کیفیت ساختمان و نوع شیء ناشی است. < در نظر ارسسطو مشیت الهی در عمل با علل و اسباب طبیعی موافق و مطابق است > (۱)

با این همه خدامی هست، اگرچه این خداخدای ساده جسمانی که اهل تجسم و مشبهه مذهبان میگویند نیست زیرا این عقیده قابل اغماس از مفهوم های ناپخته ساده بسیار میغیرد.
arsسطو مسئله را از معماهی قدیمی حرکت شروع میکند و میپرسد که آیا حرکت را آغازی هست یا نه؟ او نمیخواهد امکان حرکت بی آغاز و ازلی را قبول کند اگرچه ماده ازلی را قبول دارد. ماده میتواند ازلی باشد زیرا آن فقط امکان و استعداد دائمی صور مستقبل است؛ ولی باید دید که این توالی عظیم تشکل و حرکت که جهان خالی را از اشکال لایتناهی بر ساخته است کی وچگونه آغاز شده است؟ ارسسطو میگوید حرکت محققًا مبدأی دارد و اگر بخواهیم در یک تسلسل ملال انگیز که مسئله را بلانهاست قدم بقدم عقب میبردوارد نشویم باید یک محرک اول غیر متحرک (Primum inobile immotum) بعنوان اصل مسلم قبول کنیم. این موجود جسمانی و مرکب نیست لامکان است، جنس ندارد، عواطف و احساسات ندارد، لایتفیر و کامل و ازلی است. خدا آفریننده نیست بلکه محرک عالم است؛ او عالم را میگرداند نه مانند یک قوه مکانیکی، بلکه بعنوان علت العمل همه شؤون و افعال و اعمال عالم؛ «خداؤند جهان را چنان میگرداند که معشوقی عاشق خود را (۲)» خدا علت غائی طبیعت است؛ هم راننده و هم مقصد اشیاء است؛ صورت عالم و مبدأ حیات و مجموع قوای حیاتی آن است؛ غایت و هدف دائمی و قائم بالذات جهان و نفس نیرودهنده کل اشیاء است. قدرت محض (۳) و بقول فلاسفه اسکولاستیک فعل محض (Actus purus) است و شاید همان «نیرو»ی مرموز فیزیک و فلسفه جدید میباشد. خدا در نظر ارسسطو به قوه مفناطیسی بیشتر شباهت دارد تا به یک شخص. (۴)

با وجود این، خدای ارسسطو موجودی است عالم بذات خود (خود آگاه - شاعر بنفس) و تقریباً یک روح مرموزی است، زیرا خدای ارسسطو هیچ کاری نمیکند، برای آنکه میل و شوق و خواهش ندارد و چنان فعل محض است که هیچ فعلی از او سر نمیزند. چون کمال مطلق است نمیتواند بچیزی میل کند و چون نمیتواند بچیزی میل کند پس هیچ کار نمیکند. کار او فقط مشاهده جوهر اشیاء است و چون خود او مبدأ و جوهر اشیاء و صورت همه صورتها است، این مشاهده مشاهده ذات خویش است (۵). بیچاره خدای ارسسطو؛ شبيه پادشاهانی است که خودکاری نمیکنند و همه را بدست درباریان و عمال خود میسپارند.

(۱) Etlics جلد ۱، ص ۱۰، ج ۲، صفحه ۳۲۹.

(۲) ماوراء الطبيعة IX، ۷

(۳) همان کتاب، XII، ۸

(۴) Grant، ۷۳

(۵) ماوراء الطبيعة XII، ۸، اخلاق، III، ۷،

« پادشاهی است که سلطنت میکند نه حکومت ». جای تعجب نیست که انگلیسها اینقدر ارسسطو را دوست دارند؛ زیرا پادشاه آنان نمونه‌ای از خدای ارسطو است. بلکه خدای ارسطو نمونه‌ای از خود اوست؛ زیرا این فیلسوف مشاهده را بقدرت دوست داشت که تصور ذات خدارا فدای آن کرد. خدای ارسطو نمونه کاملی از خود اوست، آرام و بی جنب وجوش بر عرش خود لمیده است و از غوغما و ادناس و پلیدیهای این جهان بدور است؛ یک دنیا با حکام فیلسوف افلاطون و بهوه یهود که از خون و گوشت مرکب است و آب غمخوار و دلسوز مسیحیان فرق دارد.

۶. روانشناسی و ماهیت هنر

روانشناسی ارسطو با همان تاریکی و تردید و غموض آمیخته است. مطالب جالب توجه در آن زیاد است؛ قدرت عادت تأیید و تأکید شده و نخستین بار ارسطو آن را « طبیعت نانیه » نامیده است.

قوانین تداعی معانی بوضوح تمام بیان شده، اگرچه بسط و تکمیل نگشته است. ولی دو مسأله غامض مبحث نفس فلسفه، یکی مسأله جبر و اختیار و دیگری بقاء روح، لاینحل و مشکوک مانده است، ارسطو بارها مانند یک طرفدار جبر علمی سخن میراند - « ما نمیتوانیم خود را از آن حالت که هستیم بیرون آورده تغییر دهیم » -؛ ولی دوباره برضه جبر علمی استدلال میکند و می گوید ما نمیتوانیم آینده خود را انتخاب کنیم با این معنی که محیطی را که ما را تربیت میکند تغییر دهیم؛ و چون ما با انتخاب رفقا و کتب و اشغالات و سرگرمی های خود نمیتوانیم براخود صفات و سجاپایی دیگری کسب کنیم، پس آزاد و مختاریم (۱) ولی او جواب آماده جبریون را پیش بینی نکرده بود که همین انتخاب مؤثر در کسب و تغییر صفات و سجاپایا، معلول علل سابق برخود میباشد و آن علل عبارت است از ورانت که از عهده انتخاب ما بیرون است و محیطی که قبل از رشد اراده و اختیار، مادر آن زندگی کرده ایم. او همواره برای نکته تکیه میکند که مدح و ذم دائمی معمول در میان بشر بر فرض مسؤولیت اخلاقی و آزادی و اختیار، بنا شده است ولی متوجه این نکته دیگر نبوده است که یکنفر جبری از همین مقدمه درست نتیجه معکوس می گیرد، با این معنی که خود این مدح و ذم، یکی از علل و عوامل افعال اشخاص است.

نظریه ارسطو درباره روح با تعریف جالبی آغاز میگردد. روح مبدأ کامل تمام اعضاء و مجموع نیروها و اعمال آن است. در نباتات نفس نامیه فقط قوه غاذیه و مولده است؛ در حیوانات نفس حیوانی، علاوه بر آن قوه حساسه و محركه نیز میباشد و در انسان نفس ناطقه یعنی قوه عقل و اندیشه است (۲). روح بمعنی مجموع قوای بدنی نمیتواند بدون بدن زندگی کند؛ روح وجسم همچون موم و نقوش آن است که فقط در تعقل از هم جدا نمیگردد و لی در حقیقت شیء واحدی میباشد؛ روح در بدن مانند آن ماده ای نیست که سامری در گویانه زرین ریخت و آنرا بصدرا در آورد (عجل‌اجسدآ له خوار) (۳). یک نفس خاص

(۱) اخلاق به نیقوماخص، III، ۷.

(۲) De Anima.

(۳) مؤلف Daedalus رامثال زده که با دیختن زیق در صورت چوبی آفرودیت (ونوس) آنرا بحرکت درآورد. مثال بالا را مترجم از قرآن اقتباس کرده است.

مشخص فقط متعلق ببدن خویش است و با آن زندگی می‌کند.

با اینهمه روح چنانکه ذی‌میراثیس میل دارد، مادی نیست و فنا و زوال پذیر نمی‌باشد قسمی از قوه عقلانی انسان، یعنی آنچه مر بوط به حافظه است، فنا پذیر است زیرا حامل حافظه بدن است و با آن می‌میرد. اما عقل فعال که عقل محض است از حافظه مستقل است و فانی نمی‌شود. عقل فعال کلی است و از بدن جزئی متمایز است؛ آنچه بعداز بدن می‌ماند، شخص با احساسات و امیال و عواطف نیست بلکه قوه عاقله است بشکل مجرد وغیر جسمانی (۱). خلاصه ارسطو روح را تعجزیه می‌کند و متلاشی می‌سازد تا آن را باقی وجاودانی سازد؛ نفس باقی وجاودانی عقل محض است و با عالم مادی آلوده نیست، همچنانکه خدای ارسطو فعل محض است و با افعال عالم آغشته و آلوده نمی‌باشد. هر کس بتواند دل خود را با این علم الهیات راضی و خوش کند مختار است و بخشی بر او نیست، ولی ممکن است کسی از خود بپرسد آیا این مائده فلسفی که ارسطو نهیه دیده است، راه فرار عاقلانه‌ای از جامشو کران حزب مخالف مقدونیان نمی‌باشد؟

در میدان دیگری از روانشناسی که جولان در آن سالمتر و از خطر دورتر است، ارسطو بهتر وارد شده و تا آخر رفته است. در این میدان است که وی تقریباً بحث زیبا شناسی را بوجود آورده و نظریه زیبائی و هنر را ابداع کرده است.

ارسطو می‌گوید ابداع هنری نتیجه رغبت شدید به ایجاد اشکال و صور و شوق وافر به بیان و تعبیر احساسات است. اساساً هنر عبارت است از تقلید طبیعت و آینه‌ای است در مقابل آن (۲). انسان از تقلید لذت می‌برد و ظاهراً این حس در حیوانات پایین‌تر وجود ندارد. ولی هدف هنر تنها نمایش ظواهر اشیاء نیست بلکه معانی باطنی آن را نیز می‌خواهد بیان کند، زیرا حقیقت اشیاء در درون آنها نهفته است نه در تفصیلات و جزئیات ظاهری. در توصیف جدی و معتقد تراژدی او دیپ پادشاه (oedipus Rex) اثر سوفوکلس حقیقت بیشتری نهفته است تادر گریه‌ها و ناله‌های زنان تروا.

برازنده ترین نوع هنر آن است که هم باعقل و هم با احساسات سروکار داشته باشد (همچنانکه کمال یک سمفوونی تنها در هم آهنگی و تتابع العان نیست، بلکه در ماهیت و بسط دامنه وسعت آن است)؛ ولذت عقلانی که از درک یک هنر حاصل می‌شود عالی ترین لذتی است که انسان می‌تواند بآن برسد. از اینجاست که یک کار هنری باید به شکل و بالاتر از آن به وحدت نظر داشته باشد زیرا که وحدت ستون اصلی و کانون مرکزی شکل و هیأت هنر است. مثل یک درام باید وحدت (۳) عمل را حفظ کند و به حواست استطرادی و «بنگاه» های خلل انگیز توجه ننماید، ولی هنر کار مهمتری دارد و آن تصفیه (Catharsis) است. احساساتی که در نتیجه قیود و محدودیت‌های اجتماعی در انسان فشرده و متراکم می‌گردند و مستعد آنند که تاییج ناگهانی و مضر بحال اجتماع بار آورند، برانر اغراء و تحری یک مباح

(۱) De Anima II، ۴، I، ۴، III، ۵.

(۲) بوطیقا (کتاب شعر)، I، ۱۴۴۷.

(۳) ارسطو فقط یک جمله درباره وحدت زمان گفته است. آنچه از قوانین «وحدت ثلاثة» باو نسبت میدهدند از جعلیات متاخرین است (Norwood)، تراژدی یونانی، صفحه ۲۴ در ملاحظات.

و بین ضروری که در تآثر و نمایش بوجود می آید تصفیه شده رقیق میگردند؛ چنانکه ترازدی باعیدار ساختن احسان شفقت و ترس موجب چلا و تصفیه این احساسات میشود (۱) ارسسطو از بعضی نکات بارز ترازدی غافل مانده است (مانند مبارزه آراء و شخصیت‌ها)؛ ولی نظریه «تصفیه» او برای تفہیم قدرت نرموز هنر بی اندازه مفید بوده است. ارسسطو با مهارت درخشانی که در پاپتشاری و استقامت داشته است همه میدانهای بحث و نظر و اندیشه را در نور دیده و بهره‌چه دست یازیده آنرا بالطف خاصی بیاراسته است.

۷- اخلاق و حقیقت سعادت

با اینهمه هرچه ارسسطو پیش میرفت و جوانان گرد سر او برای آموزش فپرورش روح خود بیشتر حلقه می زدند، توجه او از جزئیات و تفاصیل علمی بیشتر بسوی مسائل پیچیده و پهناور رفتار و کردار انسانی مطلع میگردید. او به صراحت و روشنی دریافت که در رأس تمام مسائل عالم طبیعت مطلبی قرار دارد که ام‌المسائل آنست و آن اینکه بهترین راه زندگی چیست؟ خیر اعلی در زندگی کدامست؟ فضیلت چیست و ما سعادت و کمال را چگونه باید بدست بیاوریم؟

arsسطو در علم اخلاق سادگی واقع بینانه ای دارد، تربیت علمی او موجب شد که از تبلیغ افکار ما فوق استطاعت بشری و نصایح تو خالی پرهیز کند. ساختیانا میگوید: بعقیده ارسسطو طبیعت انسانی در کمال سلامت و استحکام است؛ هر امر معنوی عالی یک بایة طبیعی دارد و هر امر طبیعی بسوی یک هدف معنوی عالی در پیشرفت و انبساط است، ارسسطو آزادانه اعلام میکند که هدف زندگی خیری ذاته نیست بلکه سعادت و خوشبختی است. «زیرا مساعدت را بخاطر نفس سعادت میجوئیم نه برای چیز دیگر؛ از صورتی که لذت و شرافت و علم را برای آن می خواهیم که خیال میکنیم میتواند مارا بسوی سعادت رهبری کند (۲)» ولی ارسسطو میگوید که تعریف سعادت به «خیر مطلق» توضیع و اضعات است؛ آنچه مطلوب است تعریف روشنی از حقیقت سعادت و وسائلی است که مارا به آن میرساند. او امیدوار است که با شخیص مابه الامتیاز انسان از دیگرانشیاء، بتواند این مهم را انجام دهد. زیرا باید چنین فرض کرد که سعادت انسان در آن است که صفات واستعدادات و وظایف خاص انسانی را بعد کمال بر ساند. حال باید متوجه بود که بالاترین صفت ممتاز و خاص انسان، نیروی تفکر و اندیشه او است و باین وسیله است که او از همه حیوانات کندسته و بر تمام آنها دسترسی و تسلط پیدا کرده است، و هرچه این قدرت بالاتر رود، مزیت و برتری او بیشتر خواهد گردید.

اپس، شرط اساسی سعادت زندگی عقلانی است که قدرت و افتخار خاص انسانی است؛ پقیه، شرایط و اسباب معده و تبعی محسوب می شوند. فضیلت یا بهتر بگوئیم «کمال» (۳)

(۱) طویقا، ۷، ۲۴۶. (۲) اخلاق به نیقوماخس، I، ۷.

(۳) برای ترجمه کامل یونانی **Arete** شاید کلمه **Excellence** کمال مناسب تر باشد. معمولاً این کلمه را بغلط به **Virtue** ترجمه کرده‌اند. کسی که کتب افلاطون و ارسسطو را میخواند با کذاشتن کلمه کمال (**Excellence**) بجای فضیلت (**Virtue**)، از اشتباه بازگنار خواهد ماند، کلمه یونانی **Arete** و کلمه لاتینی **Virtus** هردو متناسب یک کمال مردی است (**Arete** = خدای بجهات، **Virtus** = مرد) قدماء یونان و لاتین کمال را فضیلت مرد می دانستند در صورتیکه مسیحیان قرون وسطی آنرا صفت زن می شمردند. [با «مردی و مردانگی» دو زبان فارسی مقایسه شود].

در حکم صحیح و تسلط بر نفس و اعتدال در امیال او شهوت و تحصیل عاقلانه وسائل است . کمال بهمال وحسن نیست بلکه در آزمودگی تام وتجربه مردکاملانه تربیت یافته است . برای وصول به فضیلت و کمال، یک راه هست که شخص را از آفات تأخیر و انحراف باز میدارد و آن را موسط و اعتدال است . «الیمن والشمال مصلحت والجادة الوسطی هی الطریقة» (۱) برای هر خلقی میتوان سه مرحله قابل شد که مرحیه اول و آخر افراط و تفریط است و عیب شمرده میشود و مرحله وسطی صفت فضیلت و کمال است . بنا بر این میان جبن و تھور شجاعت است و میان بخل و اسراف اقتصاد . شرافت گویی میان لاف زنی و کم سخنی است و خوش خلقی میان مستخرگی و ترش روتنی . میان عصبانیت و مداهنه رفق و مجامالت است و میان تردید و دودلی «همالات» و جنب و جوش پیحاصل «دون کیشورت» تسلط بر نفس و خویشن داری (۲) . پس «صحیح و درست» درفن اخلاق با « صحیح و درست» در ریاضیات چندان اختلافی ندارد و معنی آن عمل صحیحی است که به نتیجه صحیح منتهی گردد .

حد وسط ، بمعنی هندسی آن نیست یعنی نقطه‌ای نیست که درست از دو طرف بیک فاصله باشد ، بلکه حد وسط در اخلاق با اوضاع و احوال فرق میکند و تنها عقول پخته و قابل انعطاف با اوضاع آن را درک میکند . کمال هنری است که به تجربه و عادت حاصل میگردد : اینکه ما کار صحیح میکنیم برای آن نیست که کامل و با فضیلت هستیم بلکه چون کار و عمل ما صحیح بوده است فضیلت و کمال بدست آورده‌ایم . «این فضایل را انسان با اعمال خویش کسب میکند . (۳)» ما همانیم که همواره و دائمًا ازما سر می‌زنند ، پس کمال عمل نیست بلکه عادت است . «نیکی انسان در آنست که روح او در تمام زندگیش در راه کمال قدم زند ... زیرا همچنانکه بایک کل بهار نمیشود نیکی یکروزه یا چند روزه شخص را کامل و سعادتمند نمیسازد . (۴)»

جوانی سن افراط و تفریط است : «اگر جوانی مرتکب خطای شد دائمًا در یکی از دو طرف افراط و تفریط قرار دارد» اشکال بزرگ دوره جوانی (که غالباً بسن کهولت نیز بسط داده میشود) این است که از افراط بیرون برود بدون آنکه به تفریط برسد و یا از تفریط درآید بی آنکه با افراط منتهی شود . زیرا هریک از این دو طرف با آسانی به طرف دیگر منجر میگردد خواه از راه علو در اصلاح و خواه از راه دیگر . آدم مداهنه کار کاهی مبدل بشخصی میشود که دائمًا «قر» میزند و شخص زبون در خطر افتادن به گرداب کبر و غرور است (۵) اشخاصی که از افراط و تفریط خود آگاهند نام فضیلت را بطرف مخالف میدهند نه به حد وسط و این مسکن است کاهی بنفع آنها تمام شود زیرا اگر ما از افراطی بودن خود آگاه باشیم «طرف دیگر را در نظر خواهیم گرفت و بسوی آن حرکت خواهیم

(۱) اذکارات قصار منسوب به حضرت امیر است که مترجم بجهت مناسبت کامل، آن را در متن گنجانید .

(۲) اخلاق به نیقوما خس ، I ، ۷ .

(۳) همان کتاب ، II ، ۴ .

(۴) همان کتاب ، I ، ۲ .

(۵) افلاطون میگوید : کبر و غرور آتنیس تنس کلبی (که خود را سخت حقیر می‌شمرد و لباس زنده و پاره می‌بوشید) از سوراخ های لباس پاره او پیداست .

کرد و بدین ترتیب به حد و سط خواهیم رسید چنانکه اگر کسی بخواهد تخته خم شده را راست کنند سعی میکند آنرا بطرف دیگر خم سازد. » (۱)

اما کسانی که از افراطی بودن خویش، آگاه نیستندند، وسط را بالاترین عیوب میشمارند « آنها مرد میانه را با افراط یا تقریباً نسبت میدهند؛ مرد جبان شخص شجاع را میشمارند همچنانکه متوجه شجاع را جبان میدانند و همینطور است حالات دیگر » (۲) در سیاست امروز نیز کار بهمین منوال است. محافظه کاران آزادیخواه را « رادیکال » میخوانند و « رادیکال » ها آزادیخواهان را محافظه کار مینامند.

واضح است که این نظریه حد و سط، تشکل یک صفت بارز و جالبی است که تقریباً در تمام روش‌های فلسفی یونانی دیده میشود. افلاطون هنگامی که فضیلت را هم آهنگی در عمل میداند بهمین مطلب نظردارد و همچنین مقصود سقراط از وحدت علم و فضیلت همین بود. عقلای سبعة یونان قدیم بر معبد آپولو در دلفی جمله‌ای نوشته بودند که مشعر بهمین مطلب بود و آن اینکه: « از افراط پرهیز کن » [Meden agan] شاید چنانکه نیجه (۳) میگوید علت این امر آنست که یونانیان را از حرارت و شدت و تندری که مخصوص طبیعتشان بود، باز دارند؛ شاید صحیح‌تر این باشد که بگوییم این نظریه‌ها انعکاس عقیده یونانیان است مبنی بر اینکه عواطف و شهوات بخودی خود عیب شمرده نمیشوند بلکه مواد خامی هستند که اگر با افراط و بی‌اعتدالی مصرف شوند عیب و ردیل خواهند گردید و اگر باندازه واقع‌صادر بکار برد شوند جزو فضایل محسوب خواهند شد. (۴)

ولی فیلسوف واقع بین ما میفرماید که حد و سط تنها عامل ویگانه رمز سعادت نیست بلکه مال و حفظ امنیت نیز تا اندازه‌ای لازم است زیرا فقر شخص را زبون میکند و چشم او غالباً بدست دیگران است در صورتیکه مال و منال شخص را از آز و طمع دور میکند و راحت و فراغی می‌آورد که موجب میشود شخص استعداد خود را بکار بیرد. از میان اسباب و معدات خارجی سعادت، دوستی از همه شریفتر و برتر است. در حقیقت دوستی برای دوران خوشبختی لازم تراز دوران بدبهختی است زیرا وقتی خوشبختی تقسیم شود افزون تر میگردد. دوستی و صداقت از عدالت نیز مهمتر است: زیرا « اگر مردم همه باهم دوست شدند عدالت لازم نخواهد بود؛ ولی اگر مردم همه عادل شدند باز از دوستی مستثنی نخواهند گردید. »

« دورفیق یک روح اند دردو جسم. »

نعم روحان حلانا بدننا (۵)
ما یکی روحیم اندر دو بدن

انا من اهوی ومن اهوی انا
من کیم لیلی ولیلی کیست من

(۱) اخلاق به نیقوماخص، II، ۹.

(۲) اخلاق به نیقوماخص، II، ۸.

(۳) در کتاب « پیدایش ترازدی ».

(۴) مقایسه شود با فرضیه‌ای در علم الاجتماع که نظریه همان عقیده است: « ارزشها هیچ وقت مطلق نیستند بلکه نسبی هستند. بعضی از خصال در طبیعت بشر نادر و کمیاب شناخته شده‌اند؛ اذاین برای آن ارزش فوق العاده‌ای قائل می‌شویم و آنرا ترغیب و تربیت می‌کنیم؛ ولی اگر همان صفت بعد وفور دو همه کس پیدا شود آنرا عیب می‌شاریم و سعی می‌کنیم که از خود دور کنیم. » Carver مطالعاتی در عدالت اجتماعی.

(۵) دوشعر مزبور را مترجم بعلت مناسب کامل در متن گنجانید.

ولی دایره دوستی باید محدود شود؛ «کسی که دوستان زیاد دارد، هیچ دوست ندارد»؛ و «دوستی کامل و تمام العیار با اشخاص زیادمکن نیست.» دوام دوستی که از روی اعتدال و ملایمت باشد از دوستی‌های بسیار کرم و پن‌هیجان متغیر، بیشتر است. دوستی با دوام مستلزم ثبات اخلاق است. و فاقات‌های ناپایدار که هیچون «فانوس خیال»^(۱) در تغیر و تبدل است بعلت عدم ثبات اخلاق و مزاج است. دوستی نیازمند برابری و همایگی است. زیرا در غیر این صورت یکی مرهون دیگری خواهد بود و پایه دوستی لفزان و لرزان خواهد گردید. «نیکوکاران کسانی را که مورد احسان آنها قرار گرفته‌اند بیشتر دوست خواهند داشت تا اینها نیکوکاران را... غالباً مردم علت این امر را در این میدانند، اکه نیکوکاران بمنزله طلبکارانند و آنها که نیکی و احسان دیده اند در حکم بدھکاران، ... و بدھکاران نی خواهند روی طلبکاران را بینند در حالیکه طبکاران آرزومند بقا و حیات بدھکارانند.» ارسطو این تفسیر را رد میکند و ترجیح میدهد که نیکوکاران به هنرمندان تشبیه کند و همچنانکه هنرمند اثر خود را دوست دارد و مادر بچه خود را، نیکوکار نیز شخص موزده احسان خویش را بیشتر دوست دارد. ما آنچه را که ساخته و پرداخته نماست دوست می‌داریم^(۲).

با اینهمه اگرچه مال و منال و دوستی برای سعادت لازم است، اصل وجوه سعادت در خود ماست و آن دانش کامل و صفاتی روح است. لذاینه حسی مسلمان راه خوشبختی نیست: همچنانکه سقراط به کسانی که سعادت را در لذاینه حسی میدانند میگوید: لذت حسی مستلزم دور است مثل اینکه اگر احساس خارش بکنیم باناخن خود را میخاریم و چون با ناخن خود را میخاریم حس خارش می‌کنیم. سیاست نیز راه سعادت نیست زیرا در آن ما در معرض هوی و هوس مردم قرار میگیریم و هیچ‌چیز ناپایدارتر و متغیرتر از اخلاق علمه مردم نمیباشد نه، سعادت نه این است و نه آن، بلکه لذت عقلانی است و ما میتوانیم این لذت را هنگام درک حقایق دریابیم. «غرض و هدف عمل عقلانی چیزی جز خود آن نیست، لذت او در نفس این عمل است که بمحض حصول آن را بعمل بیشتر ترغیب و تحریص میکند؛ این لذتی است که مستقل است یعنی بجز خود بچیز دیگری برای درک لذت نیازمند نیست، مثل سایر لذات خستگی پذیر نمیباشد و پس از استیفای آن، استعداد درک لذات بیشتر میگردد، آرزوی چون این صفات مخصوص و منحصر به لذت عقلانی است، کمال سعادت و خوشبختی نیز در آن است^(۳).» معدلک، انسان کامل در نظر ارسطو آن نیست که بعلم مأموراء الطبيعه اشتغال بورزد. «مرد کامل خود را بجهت بخطر نمی‌اندازد، زیرا اشیائی که واقعاً جلب نظر اورا میکنند خیلی کم هستند؛ ولی در موقع سخت برای فدائی جان خود نیز حاضر است،

(۱) «فانوس خیال» را بجای Kaleidoscope گذاشتیم. کالیدو سکوپ استوانه‌ای است که در آن آئینه‌هایی تعییه شده است و اشیاء درون لوله را به آنها مختلف و متناسب نشان می‌دهد. «فانوس خیال» فانوسی بود که بر شیشه یا کاغذ دور آن، صور تهائی رسم می‌کردند و آن دائمآ در حرکت بود. این شعر خیام را در نظر بیاورید:

این چنخ فلك که ما در او حیدانیم
فانوس خیال از او منالی دانیم
خودشیه چراغ دان و عالم فانوس
ما چون صودیم کاندرو گردانیم
..... (ترجم)

(۲) اخلاق به نیقوماخین، ۲۰۰۷، ۲.

ذیرا میداند که حیات تجسس شرایط معینی با ارزش است. او حاضر است که به مردم خدمت کنند ولی از احسان و خدمت دیگران بخود نمی‌کنند لایست زیرا خدمت و احسان بدیگران نشانه برتری و قبول احسان علامت زیردستی است ... او در سرگرمی‌های عامه مردم شرکت نمی‌کنند ... در حب و بغض صریح است، گفتار و کردار او با صراحت و استقلال توأم است زیرا اعتنایی به مردم و اشیاء ندارد ... او از استایش دیگران مغور نمی‌شود، زیرا چیزی در نظر او مهم نیست. او نمیتواند بکسی جزدوستان خویش خوش خدمتی کند، زیرا خوش خدمتی از خصال برده‌گان است. او بدبیهای دیگران را در یاد نگاه نمیدارد و اگر کسی بجای او بدی کرد فراموش می‌کنند و در می‌کنند ... به حرف زدن زیاد علاقه نمند نیست. او اهمیتی نمیدهد که اورا بستایند یا از دیگران بدگومی کنند. او بدی دیگران و حتی دشمنان خود را نمی‌گویند مگر بروی ایشان. رفتار او ملایم و صدای او و زین و سنگین و گفتار او معقول است. زود عصبانی نمی‌شود و از جا در نمی‌وود زیرا آنچه در نظر او مهم است خیلی کم است. صدای حاد و بلند و گامهای تندر مال کسی است که باشیاء زیاد توجه دارد. او حوادث زندگی را باشایستگی و خوشی استقبال می‌کند و از اوضاع و احوال بهترین استفاده را مینماید، مانند سرداز ماهری که قوای محدود خود را در فن اشکرکشی به بهترین وضعی مورد استفاده قرار میدهد؛ او بهترین رفیق خویش است و از تنهایی لذت می‌برد همچنانکه عاری از فضایل و کمالات دشمن خویش است و از تنهایی در بروخت منیاشد.» (۱)

چنین است مرد کامل در نظر ارسreo.

۸. سیاست

آ. مسلک اشتراکی و مسلک حفظ اصول و آداب قدیمه

طبیعی است که از چنین اخلاقی که مبنی بر اصول تجابت و اشرافی باشد، یک فلسفه سیاسی اریستوکراتی حقيقی بوجود خواهد آمد و نتیجه‌ای جزاین نخواهد داشت. از معلم سلطان وقت و شوهر یک شاهزاده خانم نمیتوان انتظار داشت که به وضع عامه مردم و حتی طبقه بازرگانان توجهی داشته باشد؛ هر جا که منبع در آمد می‌باشد فلسفه‌ما نیز آنچه خواهد بود. ولی علاوه بر این، ارسreo از صمیم قلب محافظه کار بود و این بعلت مصائب و اضطراباتی بود که از دموکراتی بونانی برخاسته بود؛ وی مانند اغلب دانشمندان آرزومنه نظام و آرامش و امنیت بود و احساس مینکرد که وقت قواغا و جنجال سیاست نیست. تغییرات اسلامی برای جامعه ثابت و پایدار در حکم تجمل است؛ ما وقتی می‌توانیم تغییراتی در اشیاء بدھیم که آن اشیاء را محکم در دست داشته باشیم. بطور کلی ارسreo معتقد است که «تغییر سریع قوانین کار خوبی نیست؛ و اگر فایده تغییر جزئی باشد بهتر آنست که از تفاوتی قانون و قانونگذار بایک تسامح فلسفی چشم بوشی کنیم. فایده تغییر قوانین برای مردم کمتر از زیان آنست؛ زیرا در نتیجه تغییر دائمی قوانین مردم بآن بی اعتنای شده و عادت به عدم اطاعت از آن می‌کنند» (۲) توانایی قانون بتامین اطاعت و هم‌عابت مردم و بالنتیجه به حفظ ثبات سیاسی بیشتر بسته به عادت مردم به آن است؛ «و نسخه سهیم قوانین سابق و وضع

(۱) اخلاق به نیقوماکس، IV، ۳، ۷.

(۲) سیاست، II، ۸، ۱۳.

قولغین لاحق موجب ضعف در ماهیات کلیه قوانین خواهد گردید. » (۱) « بگذار از تجربیات قرون گذشته عبرت بگیریم؛ اگر اینگونه چیز ها سودمند بود حتماً در طی سالیان دراز معلوم میشد و معجهول نمیماند » (۲)

« اینگونه چیزها » در گفتار ارسسطو مسلماً اشاره به جامعه اشتراکی افلاطون است ارسسطو با نظریه اصالت کلیات افلاطون و با حکومت ایده آلی او مخالف بود. او در تصویری که استاد کشیده بود لکه های سیاه زیاد می دید و از اینکه حکام فیلسوف افلاطون مجبور هستند در جامی مانند سر باز خانه باهم زندگی کنند دلخوش نبود و بعلت محافظه کاری، صفات فردی و شخصی و آزادی را بر قدرت و عظمت اجتماع ترجیح میداد. او باین امر که در میک اجتماع همه باهم برادر و خواهر باشند و بزرگتران پدر و مادر کوچکتران محسوب گردند، اهمیت نمیداد و میگفت اگر همه باهم برادر باشند، هیچکدام باهم برادر نیستند؛ و « پسر عم حقیقی بودن چقدر از فرزند بودن باصطلاح افلاطون بهتر است! » (۳)

در اجتماعی که زنان و فرزندان مشترک باشند، عشق از میان خواهد رفت... دوامر است که بیشتر از همه موجب محبت و رعایت و مواظبت می گردد؛ یکی آنکه شیوه حقیقت متعلق بخود شما باشد و دیگر آنکه عشق حقیقی را در شما بر انگیزد. در اجتماعی که افلاطون پیشنهاد میکند چنین چیزهایی وجود نخواهد داشت » (۴)

شاید در زمانهای گذشته، هنگامی که خانواده تنها اجتماع و گله داری، و کشاورزی ساده تنها راه زندگی بود، یک جامعه اشتراکی وجود داشته است. ولی « در اجتماعی که کارها و وظایف بیشتر تقسیم شده است » و تقسیم کار به شعبی که از لحاظ اهمیت متفاوت است موجب عدم تساوی طبیعی افراد کشته است، مسلک اشتراکی نمیتواند حکومت کند زیرا در آن برای تشویق استعدادات عالی محرك کافی و لازم وجود ندارد. برای کارهای سخت محرك کی لازم است و آن جلب نفع است و برای صنعت و اداره و مواظبت امور یکانه مشوق همانا مالکیت شخصی است. اگر همه کس مالک همه چیز باشند، هیچکس از هیچ چیز مواظبت نخواهد کرد. « چیزی که عده زیادی از مردم در آن مشترک باشند، وقت کمتری درباره آن مبنول خواهد گردید.

هر کسی بیشتر از همه بمال شخصی خود می اندیشد و اموال عمومی بسطختی مورد توجه او نمیتواند باشد» (۵) و « همیشه باهم زندگی کردن و اموال مشترک داشتن مشکل است و این اشکال مخصوصاً در مالکیت عمومی بیشتر است. در مسافت‌های جمعی (حال ازدواج‌های جمعی و اشتراکی را کنار می گذاریم) عموماً بر سر چیزهای جزئی و غیر مهم نزاع در گرفته باعث بهم حوردن جمع میشود و این خود نمونه خوبی برای نشان دادن اشکالات زندگی اشتراکی است. » (۶)

(۱) همان کتاب، ۷، ۸.

(۲) همان کتاب، ۱۱، ۵.

(۳) کتاب سیاست، ۱۱، ۳۰.

(۴) همان کتاب، ۱۱، ۴.

(۵) همان کتاب، ۱۱، ۳.

(۶) همان کتاب، ۱۱، ۵.

«مردم برای شنیدن مطالبی از جمهوری خیالی افلاطون راغب‌اند و بسهولت باور می‌کنند که دوستی و صداقت عمومی در آن جمهوری امری بسیار عالی است و مخصوصاً اگر معايب اجتماع فعلی را که گفته می‌شود نتیجه مالکیت فردی است با آنان گوشزد کنند. این معايب درست علت دیگری دارد و آن ضعف طبیعت بشری است (۱) «علم سیاست علم آدم سازی نیست؛ بلکه علم بکار انداختن و اداره مردم است بروفق طبیعتی که دارند.» (۲)

طبیعت یک انسان معمولی متوسط به طبیعت حیوانی نزدیکتر است تا بذات خداوند. بیشتر مردم کامل و سست و بیکاره‌اند و در هر روش اجتماعی و در هر گونه حکومتی، این طبقات در درجات پایین قرار خواهند گرفت و اگر بخواهند آنها را با بودجه دولتی تربیت کرده بالا بیارند آب در غربال دینه و باد درهای سایده‌اند. در سیاست این دسته مردم «میشه طوعاً و کرهاً محکومند و در صنعت نیز باید آنها را راهنمایی و اداره کرد.» از همان هنگام تولد عده‌ای حاکم و مالک و عده‌ای دیگری محکوم و رعیت بدنیا می‌آیند. (۳) «زیرا هر که در سایه هوش خود قدرت پیش‌بینی را داشته باشد طبیعت «حاکم و کارفرما خواهد بود و هر که جز کار جسمانی نتواند انجام دهد طبیعت «برده و بنده خواهد گردید.» (۴) بنده در دست مولای خود همچون بدن در برابر ذهن و قوه مفکره است؛ و همچنانکه بدن از قوای ذهنی و تفکر باید پیروی کند، بنده نیز ملزم به اطاعت از مولی است و «بهتر آنست که تمام زیرستان حکم مافق را گردن نهند» (۵). «بنده آلت جاندار و آلات و اسباب بنده‌کان بیچانند». فیلسوف قسی القلب ما با نور ضعیفی از دور امکانات عظیمی را که انقلاب صنعتی امروز در دست ما گذاشته است پیش‌بینی می‌کند و با یک امید آمیخته به تردید می‌گوید: «اگر آلت و ابزاری بتواند اراده انسان را بیچون و چرا پیش‌بینی کرده انجام دهد و دستگاه چولاهی خود بیافتد، ومضراب خود برقنگ و عود بزند، در این صورت بنایان نیازمند کارگران و موالي محتاج بنده‌کان نخواهند بود» (۶).

این فلسفه نمودار نفرت یونانیان از کارهای دستی و بدنی است، کار بدنی در آن مانند امروز پیچیده و مشکل نبود، امروز هوش و مهارتی که برای یک کار دستی لازم است بمراتب بیشتر از کاری است که طبقه متوسط انجام میدهد و حتی در بعضی مواقع یک استاد دانشگاه یک مکانیسین اتومبیل را همچون خدایی در نظر می‌آورد؛ در آن زمان کار دستی

(۱) همان کتاب. باید متوجه بود که محافظه کاران به طبیعت بشری بدبین و طرفداران تغییرات اساسی در اجتماع آن خوشبین‌اند. شاید بتوان گفت که طبیعت بشری نه آنقدر بد و نه آنقدر خوب است که این دودسته می‌بندارند و نیز میتوان گفت که این ذشتی‌ها و نیکی‌ها مال طبیعت بشری نیست بلکه نتیجه محیط و تربیت نخستین است.

(۲) کتاب سیاست، ۱، ۱۰۰.

(۳) همان کتاب، ۱، ۵۰.

(۴) همان کتاب، ۱، ۲. کامه بنده (Slave) شاید برای ترجمه کلمه *Doulos* یونانی خیلی مناسب نباشد. مقصود از این کلمه این بوده که یک عمل ناهمجارت خشن را بصورت یک عمل مقبول عامه درآورند. ماهم امروز از مستحسن بودن کار جسمانی و برادری میان تمام مردم سخن می‌گوییم. ما امروز از قدرما می‌توانیم جملات بسازیم.

(۵) همان کتاب، ۱، ۵۰.

(۶) همان کتاب، ۱، ۴۰.

خیلی ساده بود و ارسسطو از آسان فلسفه کارگران را همچون مردمی خالی از تفکر و اندیشه می‌تاید که فقط برای بندگی آفریده شده‌اند و می‌پنداشت که کار جسمانی شخص را بندگی بار می‌آورد. بعقیده او کار جسمانی ذهن را گند و قدرت تفکر را سلب می‌کند و دیگر برای تدبیر درامور سیاسی نیز وی باقی نمی‌گذارد. بنظر ارسسطو این امر بدیهی بود که فقط مردم فارغ البال باید در حکومت شرکت کنند. (۱) « بهترین حکومتها حکومتی است که مردم در آن به کار جسمانی اشتغال نداشته باشند... در شهر تبس قانونی گذرانده بودند که هیچکس نمیتواند شغل رسمی و دیوانی قبول کند مگر آنکه ده سال پیش از اشتغالات جسمانی دست کشیده باشد ». (۲)

ارسطو حتی بازرگانان و صرافان را از ذمرة بندگان می‌شمارد: « خردۀ فزوشی کار غیر طبیعی است... و همچنین است هر نوع خربدوفر و شی که مشتمن نفع بردن یکنفر از دیگری باشد... بدترین این نوع مبادلات رباخواری است که خود بول و ورد خربدوفر اوش استه و استفاده قانونی از آن نیشود. زیرا بول و سیله مبادله است نه منبع سود و استفاده رباخواری (Tokos) یعنی بول در آوردن از بول بدترین راه استفاده است ». (۳) بول نیایه بول بیاورند. بهمین جهت « بحث درباره امور مالی در فلسفه بی فایده نیست؛ بلکه دخالت درامور مالی و بول بدست آوردن شایسته مرد آزاد نمی‌باشد ». (۴)

ب - زناشوئی و تربیت

نسبت زن به مرد مثل تیست غلام به مولی و بدن بروح و قوه مفکره و مثل نسبت اقوام و جشی به یونانیان است. زن مرد ناقصی است که در مرحله پائین تری رشد و نمو می‌کند (۵). بحسب طبیعت جنس نر مافوق و جنس ماده زیر دست است نر جاکم و ماده محیکوم است و این قانون بالطبع شامل تمام افراد بشر نیز هست. زن از حیث اراده ضعیف است و بهمین جهت نمیتواند در صفات و احوال مستقل بماند. بهترین وضع پرای زن آن است که زنگی خانوادگی آرامی داشته باشد و درحالی که مرد کارهای خارجی خانه را اداره می‌کند، در آموده خانه داری برتری بازن باشد. زنان باید مانند مردان تربیت شوند چنانکه افلاطون

(۱) همان کتاب: III، ۲، VII، ۸.

(۲) همان کتاب، III، ۵.

(۳) کتاب سیاست، ۱، ۱۰. در قرون وسطی زنا قدعن شده بود و این نتیجه نفوذ نظر به ارسسطو بود.

(۴) همان کتاب، ۱۱، ۱. ارسسطو می‌گوید اگر فلاسفه بخواهند می‌توانند در بیان تجادت و اقتصاد نیز برتری حاصل کنند و باین عنوان باگرور خاصی ثالث ملطی را شاهد می‌آورد. ثالث در سالی حدس زد به محصول (زیتون) فراوان خواهد بود، بدین جهت تمام اسباب روغن کشی شهر را خرید و هنگام محصول بقیمت گرانتری فروخت. از اینجا ارسسطو نتیجه می‌گیرد که سرکلی نروتیهای بزرگ در « اتحداد » است.

(۵) مقارنه شود با *Weiningers* (نوسنده انگلیسی ۱۹۰۹-۱۸۲۸)، می‌گوید: « زن آخرین چیزی است که بوسیله مرد متمن گشته است ». (۱) *Ordeal of Richard Feverel* (Richard Feverel p ۱) با اینهمه بنظر میرسد که مرد آخرین چیزی بوده (باخواهد بود) که بوسیله زن متمن می‌گردد. زیرا بزرگترین عامل تمدن، خانواده و زندگی اقتصادی منظم است و کلید هر دو بدست زن است.

میخواهد در جمهوری خود عملی کند. باید اختلاف و فرق ذن و مرد را در تربیت در نظر آورند نه تشابه آن دورا. «سقراط می پنداشت که شجاعت در ذن و مرد یکی است؛ ولی چنین نیست. شجاعت مرد در فرماندهی و شجاعت ذن در اطاعت و فرمان بُری است و همچنانکه شاعر میگوید سکوت افتخار ذن است.» (۱)

بنظر میرسد که ارسسطو خیال میکرده استخدام ذن بوسیله مرد از موقیت‌های نادر مرد است و غالباً (اگر نگوئیم دائم) رمز قدرت در زبان است نه در بازو. (اگر مرد بخواهد مزیت قاطعی بددست بیاورد باید ازدواج را تا سن سی و هفت سالگی بتأخیر بیندازد و در این سن بادختری بیست ساله زناشویی کند. دختری که در حدود بیست سال دارد بامرد سی ساله در یک حد است ولی شاید بهتر آن باشد که ازدواج با چاشنی یک جنگجوی سی و هفت ساله گوارانی گردد.

این محاسبه را در ازدواج ارسسطو از آنجا بدست آورد و است که عقیده او ذن بیست ساله و مرد سی و هفت ساله پس از مدت واحدی از تولید نسل باز می‌مانند. «اگر مرد هنوز توانائی تولید نسل داشته باشد ولی ذن از توانائی آن کار باز ماندویا بر عکس این باشد نزاع و اختلاف بالا میگیرد. و چون مرد در هفتاد سالگی و ذن در پنجاه سالگی از تولید نسل باز می‌مانند بهتر آنست که در آغاز ازدواج نیز این قدر با هم فاصله داشته باشد. ازدواج ذن و مردی که خیلی جوان باشند برای نسل زیان آور است. در تمام حیوانات مواید جوانان ضعیف و مريض بوده و غالباً مادینه میشوند». سلامت مزاج از عشق مهم‌تر است. علاوه بر این «عفت نیز اقتضا میکند که ازدواج زود تر صورت نگیرد؛ زیرا زنانی که زود ازدواج میکنند شهوت پرست بار می‌آیند و مردانی که در سن خیلی کم ذن میگردند لاغر وضعیف میگردند» (۲) اینگونه امور را نباید بدست هوی و هوص جوانان سپرد، آنها را باید همیشه تحت مراقبت و مواظبت قرار داد؛ دولت باید حداقل واکثر سن ازدواج ذن و مرد را تعیین کند و بهترین موقع توالد و تناسل و حد نصاب افزایش جمعیت را مقرر دارد. اگر عده نفوس از حد نصاب تجاوز کند نباید بیرون حمانه کودکان را بقتل رسانید بلکه باید به سقط جنین برداخت؛ سقط جنین نیز باید در مواقعي انجام گیرد که هنوز حس و حیات در جنین تولید نشده باشد. (۳) حد نصاب جمعیت در هر مدینه‌ای به تناسب وضع و عایدات آن تغییر میکند. «اگر جمعیت مدینه‌ای خیلی کم باشد، نخواهد توانست خود را اداره کند و بخود متکی باشد؛ اگر جمعیت خیلی زیاد شد از صورت مدینه خارج شده و بشکل قوم و امت در می‌آید و در این صورت نمیتواند حکومت ملی (یعنی متکی بر قانون اساسی) داشته باشد «و یا نمیتواند وحدت قومی و سیاسی خود را حفظ کند. (۴) بهر حال افزایش جمعیت از ۱۰۰۰ بیالا مطلوب نیست.

دولت باید امور تربیت را نیز بهده خود بگیرد. «آنچه بیشتر بد دام حکومتهای

(۱) کتاب سیاست، ۱، ۱۳.

(۲) همان کتاب، VIII، ۱۶.

ظاهرآ ارسسطو فقط عفت ذن را در نظر می‌گرفته است. تاییجی که ازدواج مردان مسن باز نان جوان تولید می‌شود اورا نگران نمی‌ساخته است.

(۳) همان کتاب، VII، ۱۶.

(۴) همان کتاب، VII، ۴.

ملی کمک می کند این است که تریت باطرز حکومت توافق داشته باشد . مردم باید بقالب حکومتی در آیند که در زیر فرمان آن زندگی میکنند (۱) . اگر حکومت بر مدرسه ها نظارت داشته باشد میتوان مردم را از صنایع دستی باز داشته به کشاورزی متوجه نمود ؛ باید مردم راطوری تریت نمود که با حفظ مالکیت فردی ، اموال خود را در منافع عمومی بگار بیرنند . «این مثل که میگوید (دوستان دربرابر هم مالک چیزی نیستند) در میان افراد نیکی که به منافع عمومی احترام می گذارند مصدق پیدا می کند» (۲) . ولی آنچه از همه مهمتر است این است که افراد باید اطاعت از قانون را بگیرند والا حکومت امکان نخواهد داشت . «چه خوب گفته اند (آنکه اطاعت را یاد نگیرد نمی تواند فرمانده خوبی باشد) افراد خوب باید هر دو صفت را دارا باشند .» در میان اختلافات قومی و قبیله ای فقط نظارت دولت بر مدارس می تواند وحدت مملکت و یا مدنیه را مهتری است که باید بوسیله تربیت به وحدت مبدل گردد (۳) . باید بجهانان مزایای گرانبهائی را که از تشکیلات اجتماعی حاصل می شود و آزادی که از قانون بدست می آید یاد داد . «انسان تربیت یافته از تمام حیوانات بهتر است ولی انسان بی تربیت بدترین حیوانات است ؛ زیرا نادرستی و جنایتی که با سلاح توأم باشد خطرناکتر است و چون انسان از هنگام تولد با سلاح هوش مجهز است ، صفات زشت و ناپسند در او ممکن است به بدترین نتایج منتهی گردد . بهمین جهت انسان عاری از فضیلت و تقوی وحشی ترین و ناپاکترین حیوانات است که ممتنع از شهوت - پرستی و بی عفتی است» فقط مراقبت اجتماع میتواند در انسان تولید فضیلت و تقوی کند . انسان از راه گفتار اجتماعی شده وازراء اجتماع بعلم و دانش رسیده واز راه علم و دانش به نظم راه یافته واز نظم و انضباط به تمدن نائل گشته است . در چنین مدنیه و یا مملکت منظمی هزاران فرصت و امکانات موجود است و راه همه کامیابی ها بر انسان باز است در صورتی که تنها ، و عزلت هیچیک از این مزایا را ندارد . «آنکه تنها زندگی می کند یا حیوان است و یا خدا» (۴) .

بنابراین تقریباً انقلاب همیشه راه ناستوده و بی خردانه ای خواهد بود ؛ ممکن است از انقلاب نفعی عاید شود ولی این نفع بقیمت زیانهای فراوانی تمام خواهد شد که بدترین آن اضطراب واژهم پاشیدگی نظم اجتماع است ، اجتماعی که همه منافع سیاسی بسته بدان است . نتایج مستقیم را که از نظم نوین انقلاب بر میخیزد میتوان پیش بینی کرد و ممکن است این نتایج سودمند باشد ؛ ولی نتایج غیرمستقیم آن را غالباً نمیتوان پیش بینی کرد و بیشتر اوقات وخیم و مصیبت بار است . «اگر عده قضايا محدود باشد حکم آسان خواهد بود» ؛ و اگر کسی فقط کار مختصری در پیش داشته باشد میتواند فوراً از آن فراغت حاصل کند . «چون جوانان زود امیدوار میشوند بزودی هم مایوس می گردند .» منع عادات راسخه ممکن است باعث سرنگون شدن حکومت تجدد خواه گردد زیرا قدرت عادات قدیمه در بین مردم بسیار زیاد

(۱) همان کتاب ، ۷، ۹، ۷۸۱.

(۲) همان کتاب ، VI ، ۵ ، ۱۱ ، ۴.

(۳) همان کتاب ، III ، ۵ ، ۱۱ ، ۴.

(۴) کتاب سیاست ، I ، ۲ . و چنانکه تبیجه که فلسفه سیاسی او تقریباً مأخذ از اسطوای میگوید : «یا هردو - یعنی فیلسوف»

است؛ صفات و سجايا را نمی‌شود مانند قوانین بسهولت عوض کرد. دوام حکومت قانوني بسته با آن است که تمام طبقات اجتماع بحفظ و نگاهداری آن متمایل باشند. بنا بر اين حاكم و فرمانرو بايد از افزايش خارق العادة تروت و نيز از فقر مدهش مردم جلوگيري کند، - «زيرا اين دو وضع غالبا منجر به جنگ می‌گردد»؛ او بايد مردم را (مانند انگلسيها) به مهاجرت باراضي ديجر تشويق کند زيرا تنهما راه جلوگيري از خفقات خطرناك جمعيت همین است. همچنان حاكم و فرمانرو بايد در ترويج و اشاعه مذهب بکوشد. يك دیكتاتور مخصوصاً «باید خودرا در پرستش خدايان جدي نشان دهد؛ زيرا اگر مردم به یئندگان حاكم بخدایان احترام می‌گذارد و باصطلاح مؤمن و متدين است، در تحمل بیداد گریهای او كمتر رنج خواهند برد و كمتر برضد او توطئه خواهند کرد زيرا معتقد خواهند شد که خدايان پشت و بناء اين حاكم اند.» (۱)

ج - حکومت عامه و حکومت اشراف

با اين گونه برخوردباری از ائمه به مذهب و تربیت ونظم زندگی خانوادگی، تمام انواع حکومتها تقریباً مفید فایده توانند بود. انواع مختلف حکومتها همگی مخلوطی از جنبه‌های نیک و بد هستند و میتوانند به تنهائي باوضاع و احوال مختلف تطبیق داده شوند. از جنبه نظری عالی ترين شکل حکومت آنست که تمام قوانین سیاسی به کف کفايت یکتن که بهترین افراد باشد داده شود. هومر حق داشت که بگويد: «حکومت عده کثیر خوب نیست؛ بگذار تا یکتن حاكم و فرمانرو باشد.» برای چنین کسی قانون در حکم و سیله و آلت خواهد بود نه قید وحد: «زيرا بر مردم بسیار شریف و شایسته حکم و قانونی وجود ندارد - آنها خود حکم و قانون هستند.» اگر کسی بخواهد بر آنان قانونی وضع کند خود را يشخند کرده است؛ آنها در پاسخ چنین کسی همان جمله‌ای را خواهند گفت که آن‌تیس تن در دستان شیر و خر گوش آورده است - که چون خر کوشان در پارلمان حیوانات داد سخن دادند و درخواست کردند که همه در حقوق و مزايا مساوی باشند، شیران گفتند: «پس کوینجه‌ها و چنگالها یاتان؟» (۲)

ولی در عمل عمولاً حکومت مطلقه بدترین شکل حکومتها است زیرا قدرت زياد با فضیلت و تقوای زياد يكجا جمع نمی‌شود. بنا بر اين بهترین طرز عملی سیاست، حکومت اشراف است یعنی عده محدودی که خبیر و باکفایت باشند. حکومت امر بسیار غامض و پیچیده‌ایست و نمیتوان آن را بdest است. سپرد و چگونه میتوان این کار را کرد در صورتی که کارهای آسان تر از حکومت را همیشه بدست مردمی می‌سپاریم که در آن اطلاع و مهارت کافی داشته باشند. «همچنانکه در باره طبیب فقط طبیعت میتواند حکم کند، حکم در باره اشخاص باید از طرف صنف و طبقه خود آنها صورت گیرد.... حال آیا این اصل باید در باره انتخاب اجراء گردد. زيرا انتخاب صحیح را کسانی میتوانند بگذند که در آن باره علم و اطلاع داشته باشند. مهندس باید در باره هندسه و ملاح باید در باره کشتی رانی رأی بدهد....» (۳)

(۱) کتاب سیاست، ۱۷، ۵، ۱۱، ۷، ۹، ۱۱.

(۲) کتاب سیاست، ۱۳، III. اسطوره نوشتن این سطور حتماً با سکندريافيلip نظر داشته است. همچنانکه نیجه در نوشتن مطالبي نظیداين، بيمارك يانا پلنون را در نظر گرفته است.

(۳) همان کتاب، III. ۱۱. مقایسه شود با استدلالی که امروز برای «انتخابات صنفی» میگذند.

بنابراین اکثریت نمی توانند در باره انتخابات حکام و یا محاسبه و استیضاح آنها رأی بدهند. »

حکومت اشرافی ارتقی یک اشکال دارد و آن اینکه چنین حکومتی فاقد پایه اقتصادی دائمی است؛ اگر ارتقی نباشد تناوب دائمی «نودولتان» مشاغل سیاسی را دیریازود در معرض خراج و مزایده خواهد کذاشت بدون تردید، قابل خرید بودن مشاغل عالیه کاربدی است؛ اگرچنین امری قانونی شود، ارزش پول ییشتر از استعداد و کفایت خواهد بود و تمام مردم چادر حرص و آذخواهند گشت. زیرا هر جا که اولیای امور امری را مهم و پرارزش تشخیص دادند مطمئناً مردم دیگر هم آن را خواهند پذیرفت و از آن پیروی خواهند کرد» (با آنچه در روانشناسی اجتماعی امروز «تقلید از حیثیت و نفوذ» نامیده میشود تطبیق گردد)؛ «و آنجا که شایستگی و کفایت مقام اول را نداشته باشد حکومت اشرافی وجود نخواهد داشت.» (۱)

ممولاً دموکراسی نتیجه انقلاب بر ضد حکومت اغناست. «سود پرستی طبقه حاکمه موجب خواهد شد که روز بروز از عده آن کاسته شود» (نظیر آنچه مارکس درباره «از میان رفتن طبقه متوسط» میگوید)، «و برقدرت توده مردم افزوده گردد تا آنجا که بر ضد طبقه حاکمه قیام کشند و دموکراسی را برقرار سازند.» تسلط «طبقه فقیر» مزایائی در بردارد. «رأی فرد فرد اشخاص در حال عادی پستتر از رأی کسانی است که از علم و اطلاع برخور دارند، ولی رأی قاطبۀ مردم خوب خواهد بود. علاوه بر این رأی بعضی از صنعتگران در باره مصنوعات خود باندازه رأی کسانیکه آن مصنوعات را بکار میبرند، موجه نیست. مثلاً صاحب خانه یا پیشکار آن در باره خانه بهتر از معمار و بنای آن میتواند حکم کند و همچنین مهمانان در باره غذا بهتر از آشپز و طباخ حکم میکنند (۲).» و «فساد بعدة کثیر کمتر راه مییابد همچنانکه آب زیاد کمتر از آب کم در معرض تغییر و تباہی است. شخص در معرض تسلط غصب و شهوت است و این رو حکم او در چنین حالی ناجااست؛ در صورتی که تسلط خشم و شهوت بر یک جامعه در آن واحد عادة دشوار است (۳).»

با اینهمه حکومت عامه (دموکراسی) رویهم رفته پایین تر از حکومت اشراف (آریستوکراسی) است (۴). زیرا مبنای آن فرض غلطی است در باره مساوات افراد؛ «این فرض مولود این نظر است که افرادی که از بعضی جهات (مثلاً از جهت قانون) مساویند در تمام جهات دیگر نیز باید مساوی باشند؛ چون مردم در آزادی برابرند باید بطور مطلق در هر چیزی برابر باشند.» نتیجه آنکه شایستگی و کفایت فدائی اکثریت شود، در صورتیکه اکثریت را میتوان با نیرنگ فریب داد. چون مردم زود فریب میخورند. و خیلی زود عقیده شان بر میگردد، باید رأی رامحدود باشخاص بادرایت ساخت. آنچه مامیخواهیم ترکیبی

(۱) کتاب سیاست، II، ۱۱۰.

(۲) همان کتاب، III، ۱۱۰، ۱۵.

(۳) کتاب سیاست، III، ۱۵. تارد ولو بون و دیگر روانشناسان اجتماعی عکس این قضیه را معتقدند؛ و با آنکه در عیوب اجتماع مبالغه میکنند بیشتر از اسطو میتوانند پمحلس آن ۴۳۰-۳۲۰ قبل از میلاد مسیح استناد کنند.

(۴) همان کتاب، II، ۹.

از حکومت اشرف و حکومت عامه است .

حکومت متنگی بر قانون اساسی این ترکیب مبارک را در پیر دارد . این حکومت بهترین حکومت - یعنی حکومت مبنی بر تربیت اشرافی - نیست ؛ بلکه بهترین حکومت ممکنه است . « ما باید تحقیق کنیم که بهترین قانون اساسی برای اکثر مالک چیست و بهترین راه زندگی برای بیشتر اشخاص کدامست ؛ نباید عالی ترین شکل را که از خدا شناس عادی بالاتر است در نظر بیاوریم و نباید یک تربیت عالی را که نتیجه مساعدت طبیعت و اوضاع واحوال است مقیاس قراردهیم و نباید یک مدنیه ایده‌آلی را که فقط در خیال و آرزو وجود دارد وجهه همت خود سازیم ؛ بلکه باید یک راه زندگی در نظر بگیریم که اکثریت مردم بتوانند در آن سهیم باشند و متوجه آن طرز حکومتی بشویم که اغلب مملکتها می‌توانند بآن برسند ». « باید از اصلی شروع کرد که مورد استعمال کلی داشته باشد ، یعنی آن قسم اجتماع که میخواهد حکومت را بدست داشته باشد باید قوی تر از دسته دیگر باشد » (۱) ؛ مقصود از قوی این نیست که فقط در عده یا ثروت یا کفایت یا قوای نظامی قوی باشد بلکه باید ترکیبی از همه این امور باشد و از جهات « آزادی ، ثروت ، فرهنگ ، و اصالت حسب و همچنین عده برتری داشته باشد ». حال ماقنین اکثریتی را که پشتیبان قانون اساسی ما خواهد بود از کجا بدست بیاوریم ؟ شاید طبقه متوسط بهتر از همه باشد و اینجاییز همان اصل حد وسط بینان می‌آید و حکومت قانون اساسی حد وسطی میان حکومت عامه و حکومت اشرف خواهد بود . اگر در تمام مقامات بر روی تمام مردم باز شود حکومت ما کاملاً دموکراسی است و اگر فقط محدود به اشخاص شایسته و آزموده و خبیر گردد حکومت کاملاً آریستوکراسی است . از هر جا که بحث سیاسی را شروع کنیم باین نتیجه خواهیم رسید که تعیین اغراض و مقدرات اجتماع با خود اجتماع است ولی برای رسیدن با غرض و هدفهای اجتماع فقط باید مردم خبره و آزموده انتخاب گرددند . انتخابات بشکل دموکراسی است ولی انتخاب شوند کان فقط مردم آگاه و بصیر و با کفایت‌اند .

۹ - انتقاد

درباره این فلسفه چه باید گفت ؟ شاید نتوان مطلب شور انگلیزی ایجاد کرد . در باره ارسسطو به اشکال میتوان باشور و هیجان سخن گفت ، زیرا او به اشکال درباره اشیاء شور و هیجان اظهار میکرد ؛ ومثل هوراس (۲) میگفت : « si vis me flere , Primum : tibi flendum » . اگر میخواهید گریه کنم نخست باید خودتان گریه کنید .) ، شعار او این بود admirari nil - از هیچ چیز نباید در شکفت بود ؛ مانعی توانیم شعار اورا درباره خود او نقض کنیم . ارسسطو شور اصلاح طلبی افلاطون را نداشت . عشق جنون آمیزی که این ایده آلیست بزرگ به بشریت داشت واورا و ادار به تحقیر و تقبیح معاصرین خود گرده بود ، در ارسسطو موجود نبود . ارسسطو شجاعت اصیل و تخیل عالی واستعداد رؤیاهای جسورانه استاد خود را فاقد بود . با اینهمه هیچ چیز پس از خواندن افلاطون مثل آرامش تردید آمیز ارسسطو سلامت بخش نیست .

اعتراضات خود را خلاصه کنیم . اولاً اصرار و ابرام او در باره منطق ملال انگلیز

(۱) کتاب سیاست . v . ۱۰ .

(۲) در (Ars Poetica) درین خطاب بیازیگران و نویسندها .

است . بعیده او قیاس راه استدلال است درصورتیکه قیاس فقط راه اقنان و ملزم ساختن دیگران می باشد . بفرض او، فکر حرکت از مبادی است در طلب مراد و نتیجه ؛ وحال آنکه علا فکر از یک نتیجه فرضی شروع می کند و در جستجوی مقدماتی که این نتیجه را مبرهن سازد برای می افتد، - در این طلب، قضایای جزوی را تحت مشاهده درمی آورد و آنها را تحت شرایط جداگانه برسی و تجزیه می کند .

بالاینهمه دیوانگی است اگر فراموش کنیم که منطق ارسسطو در طی دو هزار سال فقط تغییرات بس ناچیز بخود دیده است و فلاسفه ای از قبیل او کام (۱) و بیکن و پیول و استوارت میل و صدھا نفر دیگر پس از کوشش فراوان فقط لکه هائی براین خورشیدتا بان دیده اند ؛ این راه جدید اندیشه که ارسسطو ابداع کرده است و خطوط برجسته و اساسی آنرا تعیین نموده از بنایهای جاویدان فکر بشری است .

فقدان تجربیات و فرضیات ثمر بخش علوم طبیعی ارسسطو را بشکل توده ای از مشاهدات هضم نشدنی درآورده است . تخصص او در جمیع آوری و طبقه بندی قضایا است ، مقولات خویش را در هر میدانی وارد میکند و هر جا جدول و فهرست تهیه مینماید . ولی در جنب این میل واستعداد به مشاهدات، یک شوق افلاطونی به ماوراء الطبیعه در حرکت است و این موجب میشود که او در هر عملی اشتباھات زیادی مرتکب شود و فرضیات غلطی بوجود بیاورد . این در حقیقت نقص بزرگ فکر یونانی است که قادر انضباط و روش های استوار بود و آزادانه در مناطق مجھول پرواز میکرد و بی تأمل به نتایج و نظریات میرسید . بهمین جهت فلسفه یونانی بجا توانی دشید که دیگر نمیتوان بآن رسید ولی علم یونانی با بای چوین بی تمسکین در همان گامهای نخستین فرم ماند . خطری که در دنیا جدید ماست بکلی عکس این است ؛ مطالب و قضایای ثابت شده از هرسو مانند آتش فشان و زومارا احاطه کرده است و مادر زیر این توده قضایا که با هم ارتباط نیافته اند به تنگی نفس دچار شده ایم افزایش دائمی تخصص در علوم بعلت فقدان روش ترکیبی و فلسفه وحدت سرپوش اذهان ما گشته است . ما فقط اجزاء و قطعاتی هستیم که میتوان از آن یک انسان درست کرد .

اخلاق ارسسطو فصلی از منطق اوست ؛ کمال زندگی مانند یک قیاس منطقی است اخلاق او رساله ای است در باب فضایل و مکارم اخلاقی نه یک مشوق و محرك به کمال . یکی از نقادان قدیم درباره اخلاق او میگوید : « اعتدال به افراط » یک افراطی میتواند کتاب اخلاق اور یک التقاط عالی از قطعات پیش با افتاده تمام انواع ادبی بداند . انگلیسیهای در دو دانشگاه کمبریج و اکسفورد مجبور بودند که تمام کتاب « اخلاق به نیقوماکس » را کلمه بکلمه بخوانند . یک ضد انگلیسی میتواند خود را باین تسلی دهد که انگلیسها باخواندن این کتاب در سالهای جوانی خود از گناهانی که در سن کهولت در مستعمرات مرتکب میشوند « توبه قبلي » میکشند . ما خیلی راغب هستیم که به صفحات خشک این کتاب ، اوراق سرسبز کتاب « برگهای مرغزار ویتمن (۲) را مخلوط کنیم در این صورت آنچه این شاعر در توجیه لذاید حسی گفته است با آنچه ارسسطو در اینات سعادت معنوی محض بیان کرده است در هم می آمیزد . ما میدانیم کمال اخلاقی ارسسطو (اعتدال به افراط) تاچه از دازه در فضایل

(۱) Occam فیلسوف انگلیسی (۱۳۴۷ - ۱۲۲۰ میلادی) .

(۲) Walt Whitman شاعر آمریکایی (۱۸۱۹-۱۸۹۲ میلادی) .

بی رنگ و خاصیت و وقار مصنوعی و ظاهر بیروح حکومت اشرافی انگلیسی تأثیر داشته است. مایه‌ی آرنولد میگوید که اولیای دانشگاه اکسفورد در زمان او کتاب اخلاق به نیقوماخص را کتاب جاودانی و غیر قابل نقض می‌شمردند. این کتاب و کتاب سیاست سیصد سال اساس قوهٔ متفکره طبقهٔ حاکمه انگلیس بوده است و شاید موجب طرحهای بزرگ و تجییانه بانتابع سخت و سرد گشته است. اگر اولیای انگلستان یعنی بزرگترین امپراتوری های جهان بجای ارسسطو اذشور مقدس و عشق خلاق جمهوری افلاطون بهره‌مند می‌شدند چه نتایجی بار می‌آمد؟

علاوه بر این، ارسسطو یونانی کامل نبود؛ او پیش از آنکه به یونان بیاید کامل شده بود و چیزی از آتن در دور و بر او نبود، از تجربیات شتاب آمیز و پر حرارت آتنیان در سیاست بازی که بالاخره آنان را بزرگ‌تر نجیب استبداد کشید، بی‌خبر بود. او کاملاً نصیحت معبد دافی را در پرهیز از افراط بکار بست و برای رسیدن بعد وسط چنان دوطرف افراط و تغیریط را رنده کرد و تراشید که در آخر کار چیزی نماند. چنان از هرج و مرچ در وحشت بود که وحشت از بردگی را افزاید برد. چنان از بی‌تباتی حرکت می‌ترسید که سکون قریب به مرگ را ترجیح داد. او از تصور هرقليطوسی حرکت غافل بود در حالی که محافظه کاران از آن بهره می‌برند و می‌گویند حرکت دائم در سیر تدریجی است و اصلاح طلبان افراطی آن را موجه میدانند و می‌گویند آنچه در حرکت و تغیر نیست ثبات و بقا ندارد. او فراموش کرده بود که حکومت اشتراکی افلاطون را فقط مردم برگزیده اداره خواهند کرد یعنی آن عده محدودی که حرص و آزار گشته و از خود گذشتگی را شعار خویش ساخته‌اند؛ با اینهمه آنجا که در عین تبلیغ مالکیت فردی، استفاده از آنرا حق عموم میدانند بسوی افلاطون منحرف می‌شود. او نمیدانست (و در آن زمان نمیتوانست بداند) که مالکیت فردی و سایل تولید، وقتی مشمر نمر است که این و سایل خیلی ساده باشد و همه توانانی خرید آن را داشته باشند؛ ولی اگر این و سایل روز بروز پیچیده تر گردد و بهای آن دائمًا بالا رود، مالکیت فردی منجر به تمز کر خطرناک ثروت و قدرت می‌گردد و یک عدم مساوات غیر طبیعی منجر می‌شود که نتیجه‌ای جز هلاک و دمار ندارد.

رویه‌مرفته باید گفت که برای چنین فلسفه‌ای که مؤثر ترین و شگرف ترین طریقه‌ای است که تاکنون یکنفر بشر توانسته است ابداع کند، این انتقادات نمیتواند اساسی باشد معلوم نیست که تاکنون کسی با اندازه ارسسطو در شناساندن جهان به بشر سهیم باشد. قرون بعد همه بر روی ارسسطو بنا شده و همه حقایق جهان را از دریچه چشم او دیده‌اند. علوم و معارف پهناور و متنوع مدرسه اسکندریه از چشم فیاض ارسسطو بهره برد. است و همه مردم آن دوره به آن روش فکر کرده‌اند. کتب دیگر او که در قرن پنجم می‌سیحی توسط می‌سیحیان نسطوری به سریانی ترجمه گردید و پس از آن در قرن دهم می‌سیحی به عبرانی و عربی برگردانده شد و بعد در ۱۲۵۰ م. بزبان لاتینی درآمد، سبب پیدایش اسکولاستیک گردید که بطریز شیدائی با آثار (۱) آغاز شد و توسط طماس آکونیاس (۲) بصورت مجموعه پهناوری

(۱) Abélard – فیلسوف متاله فرانسوی (۱۱۴۱-۱۰۷۹ می‌سیحی)

(۲) Thomas Aquinas – بزرگترین فیلسوف اسکولاستیک (۱۲۶۵-۱۲۲۴ م.)

از علوم و معارف در آمد. جنگجویان صلیبی نسخ صحیح یونانی ارسسطو را با خود به اروپا برداشتند و علمای قسطنطینیه هنگام فرار از محاصره ترکها در سال ۱۴۵۳ میلادی بسیاری از گنجینه‌های علمی ارسسطورا به مرأه آوردند. آثار ارسسطو برای فلسفه اروپائی نظریه کتاب مقدس برای علوم روحانی گردید و متینی غیر قابل نقض و حلال همه مشکلات بشمار رفت. در سال ۱۲۱۵ میلادی نماینده پاپ در پاریس شرح و تحقیق کتب او را منوع ساخت و در سال ۱۲۳۱ پاپ گرگوری نهم مجمعی از علماء ترتیب داد تا قسمتهای گمراه کننده آن را حذف کنند. در سال ۱۲۶۰ تعلیم کتب او در هر مدرسه میسیحی اجباری گردید و مجامع میسیحی منحرفین از ارسسطو را کیفر میدادند. چاوسر (۱) شاگرد نیکبخت خود را چنین می‌ستاید:

کنز ارسسطو و حکمت ابدیش	نیک بختی نباشد از این بیش
چیزه بالا و دور بستر خواب	جمع کرده است بیست جلد کتاب
گشته از سر جملگی آگاه!	جلدهایی بر نک سرخ و سیاه
ودانه هنگام وصف در کات نخستین دوزخ در باره ارسسطو چنین می‌کوید:	
او چو چوپان و دیگران چورمه	دیدم آن پیرو اوستاد همه
حلقة طاعتش نهاده بگوش	همه ارباب فضل و دانش و هوش
پیشتر از همه بقرب بساط	بد فلاطون و پیر او سقراط

از این بیانات مقدار احترامی را که ارسسطو طی هزار سال از آن برخوردار بوده است میتوان حدس زد. دوران اقتدار ارسسطو هنگامی پیایان رسید که اسباب و آلات نوین داشتند و مشاهدات روز افزون گردید و تجربیات از روی تأثیری و دقت علم را از نو بناهادوا کام در امس (۲) و روجر و فرنسیس بیکن با اسلحه مقاومت ناپذیری مسلح شدند. تا کنون هیچ مقزی نتوانسته است تسلط خود را بر فکر بشر این اندازه ادامه دهد.

۹۰- پایان عمر

بالآخره زمانی فرا رسید که فیلسوف ما بقول شاعر:

بگردا گردد خود چون نیک میدید	بلا انگشتی و او نگین بود
از یکسو میانه او با اسکندر ساخت بهم خورد زیرا اسکندر کالیستنس (۳)	برادرزاده
ارسطورا بدست دژ خیم سپرد برای آنکه نخواسته بود اسکندر را خدا بداند و چون ارسسطو	
باین امر اعتراض کرد بتعربض در پاسخ گفت که وی در عین جبروت و اقتدار خویش میتواند	
حتی فیلسوفان را بقتل برساند. از سوی دیگر ارسسطو از اسکندر در برابر آینان حمایت	
میکرد زیرا قدرت یونان را بر رقابت و خصوصیت میان شهرهای یونان ترجیع میداد و میکفت	
فقط با از میان رفتن این خصوصیت و نقار علوم و معارف میتواند رونق بگیرد و در اسکندر	
همان میدید که گوته در ناپلئون دید - یعنی وحدت فلسفی جهان در هم و آشفتها. آینان تشنۀ	
آزادی بودند و بر ضد ارسسطو داد و قال راه انداختند و هنگامی که اسکندر به نصب مجسمه	
ارسطو در میان این شهر کینه توز امر داد این خصوصیت به منتهی درجه رسید، احساسات	
ارسطو در میان این غوغای بکلی مخالف آنچیزی است که در کتاب اخلاق به ما دستور میدهد	

(۱) شاعر انگلیسی (۱۴۰۰-۱۳۴۰ میلادی).

(۲) Ramus نحوی و حکیم فرانسوی (۱۵۷۲-۱۶۱۵ م).

(۳) Calisthenes



ارسطو
« از طراحیهای « رافائل » در آکادمی ونیز »



ارسطو و فيليوس

و به حفظ خونسردی و آرامش امر می‌کند؛ بلکه او مانند یک جنگجو کار عظیم خود را در میان حلقه دشمنان دنبال می‌کند. پیروان افلاطون در آکادمی و شاگردان مکتب خطابی ایسوخر اطس با مردمی که از بیانات تند دموستنس به هیجان آمده بودند دست بهم دادند و با صدای بلند نفی و یامرگ اورا طالب شدند.

در این میان ناگهان اسکندر از دنیا رفت (۳۲۳ پیش از مسیح) شور وطن خواهی در آتن بعد جنون رسید؛ حزب طرفدار مقدونیان از هم پاشید و آتنیان استقلال خود را اعلام داشتند. آنتی پاتر (۱) جانشین اسکندر و رفیق صمیمی ارسسطو برای خواباندن شورش بسوی آتن حرکت کرد. بسیاری از اعضای حزب طرفدار مقدونیان فرار کردند. یکی از رؤسای روحانی بنام اوری مدون (۲) از دست ارسسطو به محکمه شکایت کرد و اورا متهم ساخت که دعا و صدقه و قربانی را بی فایده میداند. ارسسطو سرنوشت خود را در دست مردم ودادگاهی دید که خصوصیت شان با او به مراتب از خصوصیت شان با سفر از پیشتر بود. بهینجهت راه عاقلانه‌ای پیش گرفت و شهر را ترک کرد و گفت که نیخواهد آتنیان جنایت دیگری بر ضد فلسفه مرتکب شوند. در این کار جبن نبود زیرا در آتن شخص متهم میتوانست نفی را بر قتل اختیار کند (۳).

هیمنکه به خالسیس (۴) رسید مریض شد. دیوجانس لائز سیوسی میگوید که چون ارسسطو همه را بر ضد خود دید در نهایت یأس و نومیدی با خود ردن شوکران بزرگی خود بایان داد (۵). علت مرگ هرچه باشد این مرض برای او عاقبت وخیم داشت و چند ماه پس از ترک آتن (۳۲۲ پیش از مسیح) ارسسطو در عین تنها قی از جهان رخت بر بست.

در هیئت سال و در هیئت من (شصتم و دو سالگی) دموستنس بزرگترین دشمن اسکندر جام زهر نوشید، در طی دوازده ماه یونان بزرگترین فرمانده و بزرگترین فیلسوف خود را از دست داد. با درخشیدن خورشید از جانب رم آفتاب اقبال یونان غروب کرد ولی عظمت رم در اقتدار آن بود نه در تابش انوار اندیشه و حکمت. با سقوط این عظمت روشنی ضعیفی که در رم مانده بود خاموش شد و سرتاسر اروپا در ظلمت فرو رفت. دنیا در انتظار یک رستاخیز فلسفی بود.

Antipater (۱)

Eurymedon (۲)

۲۰ ' Grote (۳)

Chalcis (۴)

. ۳۷۱ ' Zeller ' ۲۲ ' Grote (۵) (تصریه).

فصل هموم

فرنسیس بیگن

۹ - از ارسسطو تا عهد رنسانس

هنگامی که در اواخر قرن پنجم پیش از مسیح، اسپارت آتن را بمحاره انداخت و شکست داد، تفوق سیاسی ازمهد فلسفه و هنر یونان (آتن) رخت بر بست و صلابت واستقلال فکر آتنی رو به انحطاط نهاد. هنگامی که در ۳۹۹ پیش از مسیح، سقراط به مرگ محکوم شد روح آتن نیز با مرگ او بحال نزع افتاد و فقط باشگرد بر افتخار او افلاطون بزندگی خود ادامه داد. آنگاه که فیلیپ مقدونی در ۳۲۸ پیش از مسیح آتنیان را درخرونی شکست داد و سه سال بعد اسکندر شهرتبس را بتل خاکستر مبدل کرد با آنکه با حفظ خانه پیندار (۱) تظاهر به فضل دوستی نمود، برهمه آشکار شد که استقلال سیاسی و فکری یونان بکلی از میان رفته است. سلطنت ارسسطوی مقدونی بر فلسفه یونانی نشانه انتقاد یونان در برابر اقوام جوان و دلیر شالی بود.

مرگ اسکندر در سال ۳۲۳ پیش از مسیح این انحطاط را تسریع کرد. امپراتور جوان که با همه تعلیمات ارسسطو بازخشن و ناموبد مانده بود، فقط احترام به فرهنگ یونانی را یاد گرفته بود و امیدوار بود که در سایه فتوحات خود این فرهنگ را در شرق بسط و رواج دهد. توسعه تجارت یونان و افزایش مراکز بازرگانی یونان در آسیای صغیر، پایه های اقتصادی اتحاد این منطقه را با قلمرو یونان آماده ساخته بود و اسکندر میخواست که بوسیله این مراکز بازرگانی، فکر یونانی را به راه امته یونانی در همه جا منتشر سازد. ولی او از اهمیت مقاومت فکر شرقی و عمق وعظیمت فرهنگ آن آگاه نبود. این خود آرزوی خامی بود که تصدی کم دوام و نایخته ای مانند تمدن یونانی بتواند بر تمدن بسیار پهناوری که ریشه های آن در سنن و آداب مقدس مستحکم شده بود غالب آید. کمیت آسیانی بر کیفیت یونانی چویید. خود اسکندر در هنگامه پیروزی خوبیش مغلوب فکر شرق شد. با همه زنانی که داشت دختر داریوش را بزندگی گرفت. کسوت سلطانی و دیوهیم کیانی پادشاهان ایران را اختیار کرد. این فکر شرقی را که سلطنت یک و دیعة الهی است با خود به اروبا آورد و هنگامی که مانند پادشاهان شرق خود را خدا خواند، یونانیان شکاک را به حیرت انداخت. اسکندر تا دم مرگ سرمست بود و یونان او را مسخره میکرد.

در آمیختگی این روح شرقی با جسم ضعیف فرمانروای یونان، موجب شد که آداب و عقاید شرقی از همان راهی که امپراتور فاتح باز کرده بود بسوی غرب هجوم آورد و با شکستن این سدها، امواج عظیم فکر شرق زمین های پست اروبا را فرا گیرد. عقاید خرافی و صوفیانه که در میان مردم فقیر یونان ریشه دوانده بود و سمعت یافته محکم تر گشت و روح لاقيدي و تسلیم شرقی در سرزمین منحطف و مایوس یونان منبت خوبی پیدا کرد.

دخول فلسفه رواقی در آتن بوسیله یک تاجر فینقی بنام ذنون (۱) (در حدود ۳۱۰ پیش از مسیح) فقط یکی از ترشحات فکر شرق بود. دو فلسفه رواقی و ایقوری یکسی تسلیم به شکست بالاقیدی و دیگری از یاد بردن تلغی شکست با فرو رفتن در لذات، برای این بود که نشان دهد انسان حتی درحال بندگی و رقیت میتواند خوش باشد، این دونظریه درست مانند فلسفه بدینشی رواقی شرقی شوپنهاور و فلسفه ایقوری نومیدانه رنان است که در قرن نوزدهم یکی نتیجه شکست انقلاب و دیگری معلول مغلوبیت فرانسه بود.

این دونظریه اخلاقی متضاد در یونان کاملاً تازه نبود؛ ما میتوانیم آنرا در عقاید هرقلیطوس (حکیم گریان) و ذیقراطیس (حکیم خندان) پیدا کنیم. پس از سقراط نیز شاگردان او دودسته شدند؛ یکدسته کلیبوون که در رأس آنها آنتیس ننس بود و دیگری سیرناییک ها که رهبر آنان آریستیوس بود؛ یکی مکتب لاقیدی و بی اعتنایی و دیگری مکتب خوش گذرانی ولدت. ولی با اینهمه این افکار نسبت به آتن ییگانه بود؛ آتن قدرت طلب این افکار را نپذیرفت. اما همینکه خرونی بغاک و خون کشیده شد و تبس بتل خاکستر مبدل گردید، مردم یونان بسخنان دیوچانس گوش فرا دادند؛ آنجا که افتخار از آتن رخت بربست ذنون و ایقور آماده کار شدند. (۲)

ذنون فلسفه بی اعتنایی (Apatheia) خود را بر مبنای جبر علمی (یعنی رابطه علت و معلول) گذاشت و یکی از رواقیون متاخر یعنی خروپس (۳) آنرا بزمت از جبر مذهبی شرق قابل تشخیص می دانست. ذنون که خود منکر رقیت بود وقتی بندۀ خود را کتک میزد و بندۀ بالاتmas تقاضای عفو میکرد و میگفت بوجب فلسفه جبری خود ذنون، او گناهکار نیست و در این کار مجبور و ناگزیر بوده است، ذنون با آرامش حکیمانه‌ای در پاسخ گفت که خود او نیز در این کتک زدن اختیاری ندارد و بوجب فلسفه خویش مجبورو ناگزیر به این کار است. همچنانکه شوپنهاور عرض اندام اراده فردی را در برابر اراده کلی بی فایده میدید و در کف شیر نرخونخواره‌ای غیرتسلیم و رضا چاره‌ای نمی‌یافتد، فیلسوف رواقی نیز استدلال میکرد که برای کسی که در مبارزه زندگی با بیدادگری، محکوم به شکست است راه عاقلانه همان بی اعتنایی و لاقیدی است. چون پیروزی کاملاً ممکن نیست پس باید آنرا مسخره کرد و بقول حافظ (۴)

بر در میکده رندان قلندر باشند
خشت زیر سرو بر تارک هفت اختربای دست قدرت نگر و منصب صاحب جاها؛
آرامش خاطر در این نیست که فعالیت ما مطابق آمال و آرزو های ما باشد بلکه در این است که سطح آمال همواره پائین تر از سطح افعال باشد. سنکا (۵) حکیم رواقی رومی (متوفی در ۶۵ پیش از مسیح) میگوید: «اگر بآنچه داری قانع نیستی با داشتن همه

(۱) این ذنون اهل *Citium* است و در قرن چهارم پیش از مسیح میزیست. باذنون ایلیانی اشتباه نشود (ترجم).

(۲) *Chrysippus*

(۳) برای نشان دادن خطوط پیشرفت فلسفه در اروپا و آمریکا به جدونی که در صفحات بعد چاپ خواهد شد مراجعه شود.

(۴) اشعار حافظ بجهت مناسبت کامل در متن گنجانیده شد. (ترجم)

(۵) *Seneca*

جهان باز بدینخت خواهی بود». این قول (۱) حکیم را با سخنانی که سعدی در پاسخ بازرگان بر طمع که خیال سفرهای دور و دراز و منافع سرشار داشت، گفته است بسنجید: آن شنیدستی که در صحرای غور بار سالاری یافتاد از ستور گفت چشم تنگ دنیا دار را با قناعت پر کند یا خاک کور در برابر چنین عقیده ای طبعاً عقیده مخالفی نیز وجود خواهد داشت. این عقیده مخالف توسط ایقور اظهار شد اگرچه خود او در عمل مانند زنون رواقی زندگی میکرد. فنلون (۲) میگوید: «ایقور باع ذیبائی خریده بود که خود در آن با غبانی میکرد و همانجا بود که مکتب خود را تأسیس نمود. در آنجا با شاگردان خود زندگی خوب و دلکشی داشت و در حینی که بکار یا گردش میپرداخت آنها را تعلیم میداد... او در برابر همه مؤدب و مهربان بود... عقیده او این بود که هیچ چیز بهتر از اشتغال به فلسفه نیست.» مبنای عقیده او این است که بی اعتمادی ولاقیدی غیر ممکن است، و تنها چیز شایسته که هدف مشروع زندگی و فعالیت میباشد لذت است (البته نه لذائذ حسی). «طبیعت هر عضوی حکم میکند که خیر خود را برخیر اعضای دیگر ترجیح دهد»؛ و حتی شخص رواقی تارک دنیا از کار خود لذت میبرد. «ما نباید از لذات پرهیز کنیم بلکه باید آنها را انتخاب کنیم». پس ایقور در حقیقت ایقوری یعنی لذت پرست نبود؛ او لذائذ معنوی و بر لذات حسی ترجیح میداد؛ او از لذاتی که بجای آرامش روح و تسکین خاطر، انسان را تحریک و خسته میکند منع میکرد.

بالاخره میگوید مقصود از طلب لذت، لذت بمعنی متداول نیست بلکه آرامش خاطر وصفای روح و آسودگی خیال (Ataraxia) است که تقریباً معادل همان (Apathy) زنون است.

در سال ۱۴۶ پیش از مسیح رومیان برای غارت یونان وارد آن مملکت شدند و مشاهده کردند که این دو مکتب متخاصل میدان فلسفه را میان خود قسمت کرده‌اند. چون نه مجال تفکر و نه استعداد آن را داشتند، هردوی آنرا با غنائم دیگر با خود به رم برداشتند. اینها که در تأسیسات و تشكیلات سرآمد همه بودند مانند یونانیان زیر دست، مسلک رواقی را پذیرفته‌اند. اشخاصی که زیاد احساساتی باشند نه میتوانند ریاست کنند و نه میتوانند در پندگی بسر برند. بهمین جهت بود که رم رئیس و فرمانروای مسلک زنون رواقی را قبول کرد امیر و غلام هردو در رم آنرا پذیرفته‌اند: مارکوس (۳) اور لیوس امپراتور و اپیکتتوس (۴) غلام. حتی لوکریوس (۵) فلسفه ایقور را بطریز رواقیون بیان میکند (مانند آن انگلیسی که بقول هاینه با غم و آنده از لذائذ برخوردار میشد)، کتاب مقدس او در تبلیغ لذائذ با خود کشی خاتمه می‌پذیرد. چکامه زیبای او بنام «در طبیعت» (۶) اشیاء» دنباله افکار ایقور

(۱) استشهاد بشعر سعدی از مترجم است.

(۲) عباراتی است که آناتول فرانس در آغاز کتاب «باغ ایقور» آورده است.

(۳) Marcus Aurelius امپراتور فیلسوف رومی (۱۲۱-۱۸۰ میلادی).

(۴) Epictetus فیلسوف رواقی رومی غلام آپافرودیت و آزاد کرده نرون.

(۵) Iucratius

(۶) برفسورد شوتول (Shotwell) در Introduction To the History of History این کتاب را شکفت آور ترین اثر ادبیات قدیم میداند.

است و باستایش ضعیف و کم رنگ لذت را محکوم می‌سازد. تقریباً معاصر قیصر و پیپه بود و در میان اضطرابات و مخاطرات زندگی می‌گردید. قلم تند و تیز او دائماً در جستجوی آرامش و سکوت بود. در وصف او گفتند که روحی سربزیر بود که دوران جوانیش را در ترس‌ها و بیسم‌های مذهبی گذرانده بود؛ زیرا دائماً ولاینقطع می‌گوید که دوزخی وجود ندارد مگر در این دنیا و بقول خیام «دوذخ شری زرنج بیهوده ماست» و می‌گوید خدا یانی وجود ندارند مگر آن اشخاص دوست داشتنی که در باغ ایقور در ابرها پنهانند و در کارهای بشر مداخله‌ای ندارند. در برابر عقیده روز افزون رومیان به بهشت و دوزخ، لوکریوس یک فلسفه مادی سختی تبلیغ و ترویج می‌کند. روح و فکر با جسم بوجود آمدند و با نمو جسم نمودند؛ رنج جسم رنج روح است و مرگ آن مرگ این. چیزی جز فضا و اجزاء لا یتجزی و قانون وجود ندارد و رأس همه قوانین تحول و انحلال اشیاء است.

جمله در تغییر و سیر سرمدیست
تا پدید آمد همه ارض و سما
بهر هر یک اسم و معنی ساختیم
غرق می‌گردند در گردابها
باز بر شکل دگر پیوسته شد
صد هزاران آفتاب آمد عیان
علت صوری این خورشید ها
پو گرفته سوی گرداب فنا
با تمام برها و بحرها
از نوابت یا که از سیارگان
تا که روزی می‌شوید از هم جدا
جمله در تغییر و سیر سرمدیست
در بخار و مه شوند از ما نهان
سنگها و ریگها پیدا شوند
باز مبدل گشته بر دریا همه
سازداز هر سو خلیجی آشکار(۱)

همچنانکه افلاک در سیر و انحلالند، انواع جانداران نیز در کون و فسادند.

چه بسا موجودات عجیب‌الغله بوجود آمدند که صورهای وابدان عجیب و غریب داشته‌اند،.. بعضی فاقد دست برخی فاقد پا، عده‌ای بدون دهان و غده‌ای دیگر بدون چشم.... کره خاک از این نوع موجودات بسیار عجیب بوجود آورده است ولی خلقت همه بیهوده بوده و طبیعت اذایق ایش و نمود آن جلوگیری کرده است زیرا آنها نمیتوانستند به من مطلوب حیات برسند، نه می‌توانستند غذا بدست پیاووند و نه میتوانستند چفت‌گیری کنند،... بهمین جهت بسیاری از جانداران بعلت اینکه توانستند تقدیه کنند و تکثیر نسل نمایند از میان دقتند... زیرا هر ذی نفسی که از نسیم حیات برخوردار است باید یکی از این سه موهبت را دادا باشد: یا باید مکار و چاره ساز، یا دلیل و شجاع و یا چالاک و تندرو باشد، هر یک از این سه صفت میتواند حیات هر نوعی از انواع جانداران را حفظ کند و بقای آنرا ضانت نماید. آنها که هیچیک از این صفات را واجد نیستند، بزودی طمہ و قربانی دیگران خواهند

هیچ چیز ثابت و برجای نیست
ذره ها پیوسته شد با ذره ها
تا که ما آن جمله را بشناختیم
بار دیگر این ذوات آشنا
ذره ها از یکد گر بگسته شد
ذره ها یعنی که از ترکیبات
صد هزاران نظم و آئین جدا
باز این خورشید ها آئین ها
ای زمین پست بی قدر و بها
آنچه داری در طریق که کشان
جملگی ترکیبات ذین ذره ها
هیچ چیزی ثابت و برجای نیست
آب دریا های ژرف بیکران
جمله دریا ها همه صحرا شوند
این بیابانها و صحرا ها همه
بعداز آن باموجهای داس وار

شد تا آنجامی که طبیعت نسل اینکونه انواع را بکلی از بین دین براندازد . (۱) اقوام و امم نیز مانند افراد مرگ و حیات دارند : « بعضی از اقوام رو به عظمت میروند و برخی دیگر رو به انحطاط مینهند و در فاصله کوتاهی از زمان نزد ها تغییر می یابند و همچون دوند کان مشعل حیات را دست بدست میگردانند .» در برابر جنگ و مرگ ناگزیر تنها راه عاقلانه *Ataraxia* است یعنی « نظر صلحجویانه به همه اشیاء » واضح است که در اینجا شور زندگی دوره جاهلیت دیگر وجود ندارد و مثل آنست که روح ییگانه ای برابر بطنی شکسته ذخمه می زند . شوخی تاریخ در این است که این چنین بدینه حماسی و معتقد را نام « ایقوری » میدهد .

اکنون که روح پیر و معتقد ایقور را مشاهده کردید ، خوش بینی زنده و جانداری را که رواقیانی مانند مارکوس اورلیوس یا اپیکتوس اظهار میکنند ، نیز تصور کنید . بجز کتاب « اندیشه ها » ی این امپراطور ، کتابی مانند « مباحثات » این غلام در سرتاسر ادبیات تسلی بخش نیست . « درجستجوی آن مباش که همه اشیاء بروفق مراد تو باشند ؟ بلکه چنان کن که مراد تو موافق دیگر اشیاء گردد ، در این صورت خوبخت خواهی بود (۲) » شک نیست که در چنین صورتی شخص میتواند آینده خود را طرح ریزی نماید و در عین درویشی بر جهان پادشاهی کند . میگویند خواجه اپیکتوس با او سخت بیرحمانه و فتار میگرد ؛ روزی برای سرگرمی خود پای او را سخت می پیچاند . اپیکتوس با آرامی گفت : « اگر بیشتر بیجانی پایم را خواهی شکست . » خواجه گوش نداد و بکار خود ادامه داد و پای اپیکتوس شکست . اپیکتوس به نرمی گفت « نکفتم پایم را خواهی شکست ؟ » (۳) معدلک یک نوع نجابت عرفانی در این فلسفه نمودار است ، همچنانکه در آرامش و صلحجویی دوستایوسکی یک شجاعت و دلیری هست . « بهیچ وجه در هیچ حالتی مگو که من فلان شیی را از دست دادم ؛ بلکه بگو که آنرا بدست آوردم . اگر طفل تو یا زن تو مرد در حقیقت تو آن دورا باز یافته ای (۴) » این مطالب به مسیحیت و عقیده شهدای دلیر آن نزدیک است . در حقیقت آنچه مسیحیت در اخلاق به از خود گذشتگی دستور میدهد و در سیاست یک نوع مسلک اشتراکی و اخوت میان بشر تبلیغ میکند و از روز باز پسین و رستاخیز خبر میدهد ، همه شبیه افکار رواقیان است . روح دوران بت پرستی یونانی و رومی با اپیکتوس ضعیف گردید و برای ایمان و عقیده جدیدی آماده شد . کلیسای قدیم مسیحیت کتاب اپیکتوس را رساله دینی شمرد . « مباحثات » او و « اندیشه ها » ی مارکوس اورلیوس نخستین قدم بسوی « پیروی از مسیح » است (۵) .

(۱) « در طبیعت اشیاء » ، شعر ۸۳۰ بعد ، ترجمه Munro

(۲) Rolleston : *Enchiridion and Dissertations oh Epictetus* ; طبع

صفحة ۸۱ .

(۳) همان کتاب ، XXXVI

(۴) همان کتاب ، ۸۶ .

(۵) « در طبیعت اشیاء » II ، ۱۱۷۰ . این قدیمترین و نیز تازه ترین نظریه ای است درباره انحطاط دم ، مقایسه شود با کتاب سیمکوبیچ Simkhovitch بنام « برای شناختن مسیح » نیویورک ، ۱۹۲۱ .

در این میان منظره تاریخ عوض نمیشد. در کتاب لوکرنسیوس قطعه مهمی هست که انحطاط زراعت را در دولت رم بیان میکند. بعقیده لوکرنسیوس این انحطاط نتیجه از میان رفتن نیروی خاک است. علت آن هرچه باشد، نرود در رم جای خود را به فقر میداد تشکیلات از هم باشیده میشد، قدرت رو و بضعف میرفت و غرور و افتخار به بی‌حسی ولاقیدی تبدیل میکردید. شهرها رو بغيرایی می نهادند، جاده‌ها دیگر مرمت نمیشد و رفت و آمد و نقل و انتقال تجارتی صورت نمیگرفت. خانواده‌های کوچک و تربیت یافته رومی جای خود را به عشیره‌های بزرگ و خشن و جاهل ژرمنی میدادند که سال بسال از مرزها گذشته وارد خاک رم میشدند؛ فرهنگ دوره بتپرستی در برابر آداب و سنت شرقی تسليم گردید و بطور نامرتی تقریباً تمام امپراطوری بدست پاپ افتاد.

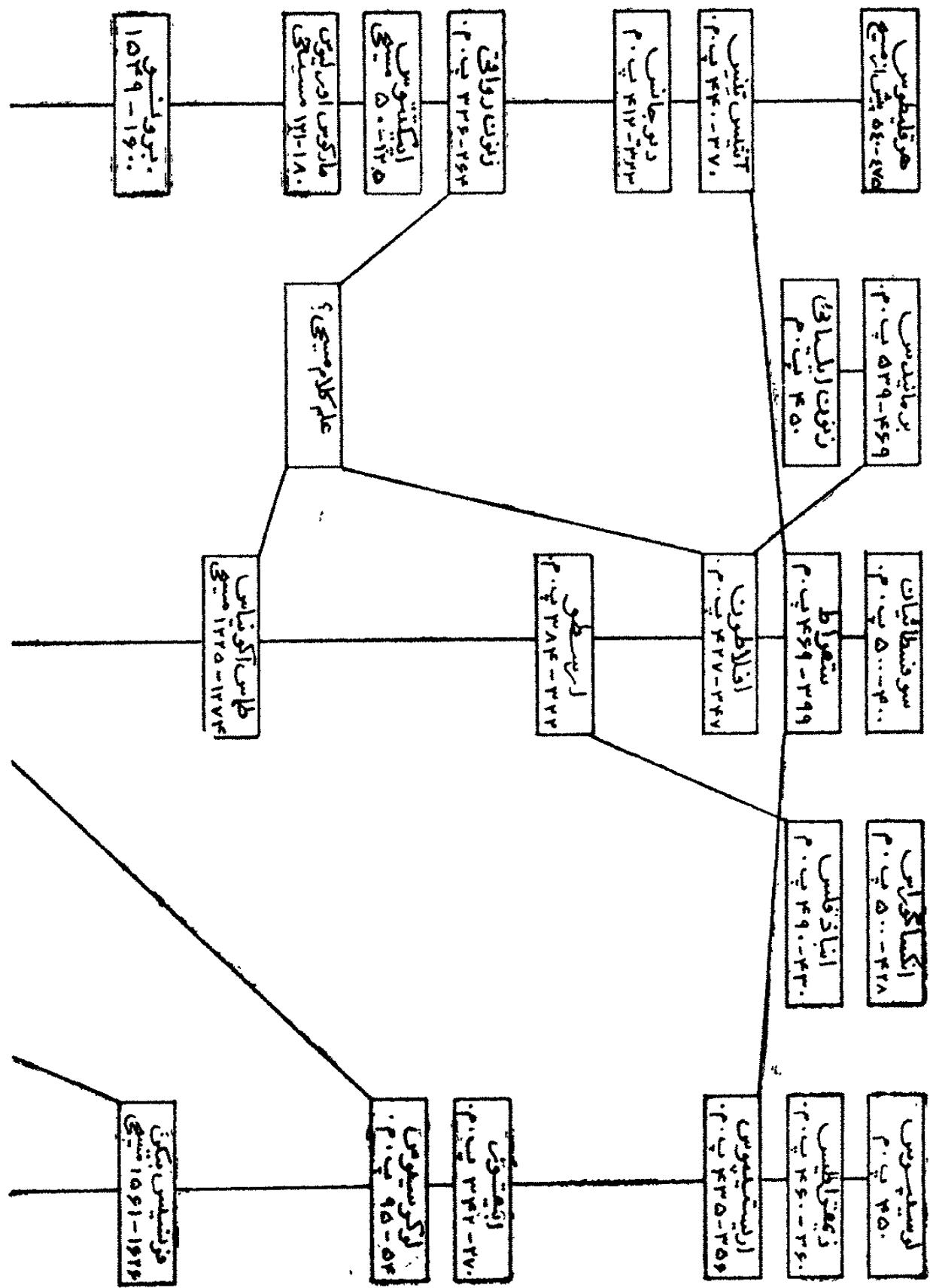
کلیسا که در قرون نخستین از طرف امپراطوران حمایت نمیشد، بتدريج قدرت را از دست آنان گرفت، عدد کلیساها با سرعت رو بفزونی نهاد و نرود و نفوذ آن بالا رفت. در قرن سوم مسیحی یک سوم خاک اروپا بدست کلیسا افتاد^(۱)، و صندوقهای آن از اموال صدقات اغنياء و فقرا لبریز بود. در طی هزار سال پیشتر اقوام اروپا در انر ایمان لا یتفیری که کلیسا تلقین میکرد متعدد شده بودند. پیش از آن تاریخ، تشکیلاتی باین وسعت و آرامی دیده نشده بود و پس از آن نیز دیده نشد. ولی همچنانکه خود کلیسا نیز می‌دانست، این وحدت مستلزم ایمان مشترکی بود که از قوای مافوق طبیعت نیرو گرفته از گردش روزگار و تغییر زمان در ام‌ان باشد؛ بهمین جهت اصول لا یتفیر و قاطع و صریح مانند سرپوشی بر روی فکر اروپایی جوان در قرون وسطی گذاشته شد. در ذییر این سرپوش فلسفه اسکولاستیک بین عقل و ایمان درجا می‌زد و در میان فرضیات اشتباہ انگیز انتقاد نشده و نتایج مقدم بر استدلال غرق بود. در قرن سیزدهم ترجمه‌های عربی و عبری کتب اسطو اروپا را بستخی تکان داد ولی کلیسا امنیت و آرامش خود را در سایه طماس اکونیاس و دیگران که بمنزله اسطو علم کلام در قرون وسطی بودند، حفظ کرد. نتیجه آن، موشکافی و باریک بینی بود نه حکمت و تعلق. ییکن میگوید: «اگر انسان هوش و ذهن خود را به ماده صرف کند، در آن کار میکند و از حدود آن تجاوز نمینماید؛ اما اگر هوش و ذهن انسان بجای پرداختن بعاده مانند عنکبوت دور خود بتند، کار بی تمری انجام خواهد داد، در حقیقت تارها از اندیشه خواهد تند که باریکی و ظرافت آن شکفت انگیز خواهد بود ولی نه دوام خواهد داشت و نه فایده». دیریا زود می‌بایستی قوی مفکره اروپا این سرپوش را بدور بیندازد.

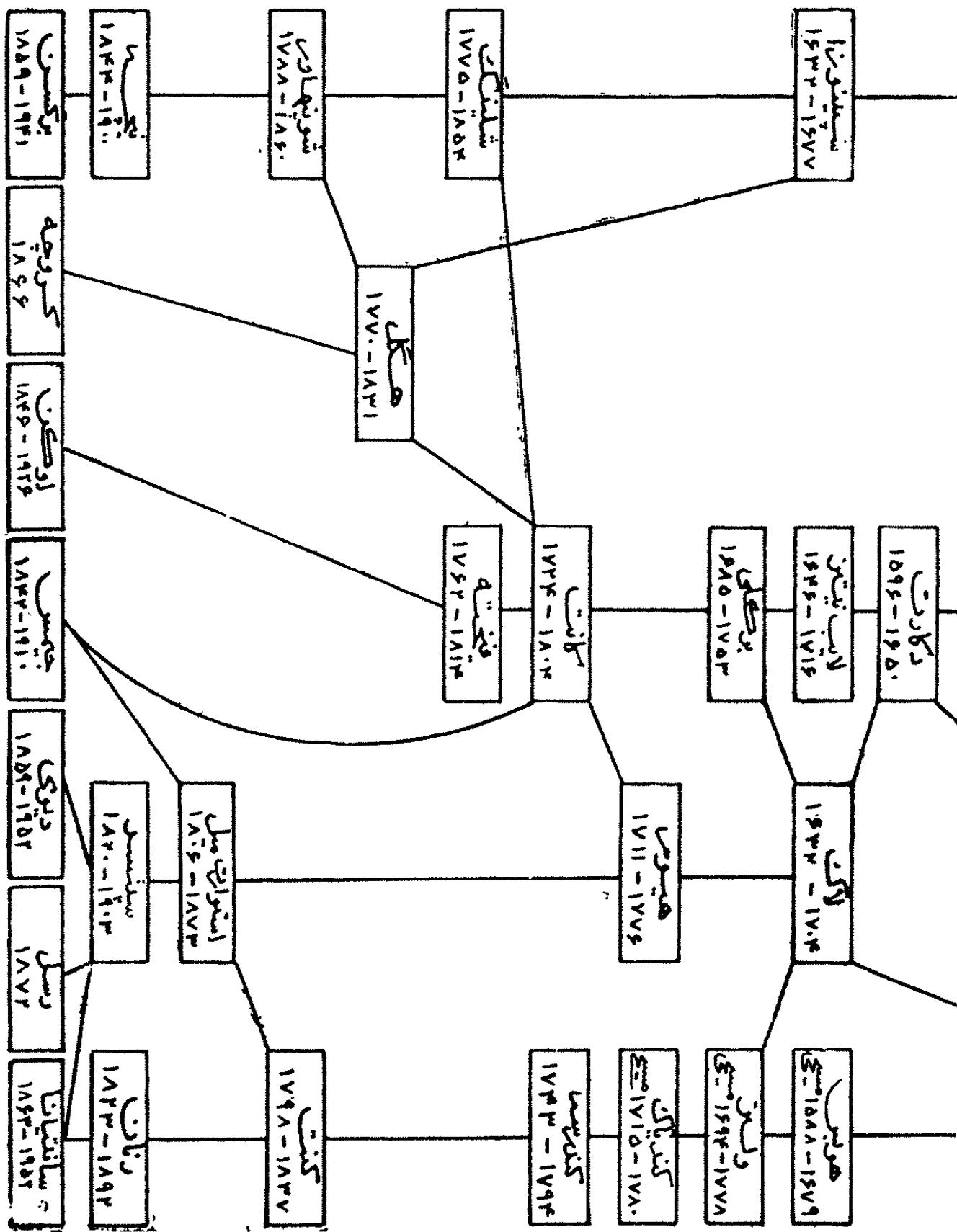
پس از هزار سال کشت و کار، خاک اروپا دوباره گلها و لاله‌ها بیرون داد، امتعه از حد مصرف فزون شد و لزوم تجارت حس گردید؛ در چارسوی تجارت شهرهای بنانده که در آن علوم و معارف نشوونما کردند و تمدن تویی بنا نهادند. صلیبیون جاده‌های شرق را باز کردند و سیل خوشگذرانی‌ها و العاد شرق، بر ریاضت و اعتقاد باصول غرب فائق آمد. کاغذ از مصر باقیت ارزانتری رسید و جای پوست حیوانات را که بعلت گرانی علم را در انحصار کشیشان قرار داده بود گرفت، چاپ و سیله ارزانتری بود که ناگهان منفجر

(۱) Robinson and Beard در کتاب «مواد و مبانی تاریخ اروپا»، بوستون ۱۹۱۴ مسیحی، صفحه ۴۴۳.

جَدْنَ لِحَمْدِنَ اِمْمَعْ قَلْبِنَ

三





گردید و نفوذ قاطع و روشنی بخش خود را بر همه جا منتشر ساخت . ملاحان دلیر که با قطب نما مجهز بودند در وسط دریاها برای افتادن و وضع زمین را که بربش مجهول بود روشن ساختند ؛ را صدان شکیبا که مسلح بدورین نجومی بودند از دایره اصول پا ییرون نهادند و چهل بشر را در باره آسمانها از میان برداشتند . در دانشگاهها و صومعه ها و گوشه های عزلت مشاجرات و مباحثات دور اندخته شد و همه به کاوش های علمی پرداختند ؛ از میان سعی کیمیاگران برای طلا ساختن از اجسام کم بها ، علم شیمی قد برآفرانخت ؛ از میان غوغای علم تنجیم و ستاره شمری علم هیأت و نجوم در آمد و افسانه های حیوانات جای خود را به زیست شناسی و حیوان شناسی داد . بیداری از روجر بیکن (متوفی در ۱۲۹۴ میسیحی) آغاز شد و بالتوارد وینچی که دریای موافق بود (۱۵۱۹-۱۴۵۲ میسیحی) توسعه یافت ؛ در نجوم باکپرنیک (۱۵۴۳-۱۴۷۳ میسیحی) و گالیله (۱۶۴۲- ۱۵۶۴) بعد کمال رسید .

بیش قدم نهضت در مفناطیس والکتریستیت جلبرت (۱) (۱۶۰۳- ۱۵۴۴) و در طب و تشریع وزالیوس (۲) (۱۵۱۴- ۱۵۶۴ میسیحی) و هاروی (۳) (کاشف دوران دم ۱۶۵۷- ۱۶۷۸) بودند . بهمان اندازه که علم پیشرفت میکرد ، ترس از میان میرفت ؛ دیگر کسی مجهول را پرستش نمیکرد بلکه سعی میکرد بر آن غالب آید . اطمینان روح جدیدی در مردم می دمید ؛ سدها بی دربی می شکست ، دیگر برای بشر حد و مرزی نمانده بود . « این کشته های جدید که مانند اجسام سماوی دور و بر کره ارض را می پیمایند مایه سعادت عصر ما هستند . در این عصر بجای آنکه بگویند (فراتر مرو - Non plus Ultra) باید گفت (بازهم فراتر - Plus Ultra) (۴) این عصر ، عصر عمل و امید و شدت بود ؛ در هر میدانی اقدامات و فعالیتهاي جدید بعمل می آمد و دنیا منتظر آواز روحی بود که همه اینهارا در خود ترکیب کرده خلاصه کند . این همان فرانسیس بیکن بود ، « توانا ترین مغز قرون جدید » (۵) « او زنگی را نواخت که تمام اذهان را آماده کار ساخت » و اعلام کرد که اروپا بسن بلوغ رسیده است .

۳- زندگی سیاسی فرنسیس بیکن

بیکن در ۲۶ ژانویه ۱۵۶۱ میسیحی در لندن (یورک هاؤس) در منزل پدر خویش سر نیکولا بیکن متولد شد . پدر او در بیست سال اول سلطنت الیزابت مهردار سلطنتی بود . ماکوله (۶) میگوید : « شهرت پسر آین پدر را تحت الشاعع قرار داد ؛ زیرا سر نیکولا مرد عادی نبود . » ما در صحبت این مطلب تردید داریم ؛ زیرا نبوغ دریک خانواده منزله (۱) Gilbert طبیب و فیزیکدان انگلیسی .

(۲) Vesalius بزرگترین عالم تشریع در قرون شانزدهم مسیحی که اهل بلژیک بود .

Harney (۳)

(۴) کتاب ارجمندی و فزونی دانش اثر بیکن ، کتاب دوم ، صفحه ۱۰ . در قرون وسطی بالای کشته هائی که در مدیترانه بسوی جبل الطارق حرکت می کردند نوشته شده بود : Non plus Ultra (فراتر مرو) .

(۵) E. J. Payne در کتاب تاریخ قرون جدید کمپریج ، جلد ۱ ، صفحه ۵۶ .

(۶) Essays Macaulay در چاپ نیویورک ، ۱۸۶۰ میسیحی جلد سوم ، صفحه ۳۴۲

بالا ترین نقطه ایست که در نتیجه استعداد و موهبت خاص بدان ارتقاء می یابند و اولاد و احفاد نابغه از همین نقطه اعلی دوباره بسطح فرد معمولی پائین می آیند . مادر بیکن لیدی آن کوک (۱) خواهر زن سر ویلیام سسیل (۲) معروف به لرد بارلی خزانه دار ملکه الیزابت ویکی از مقدر ترین مردان انگلیس بود . این زن که دختر سر آموزگار ادوارد ششم پادشاه انگلستان بود ، در سن و علم کلام متبحر بود و با ساقه عصر بیونانی مکاتبه میکرد و این عمل برای او مثل آب خوردن بود . خود او آموزگار پسر خود بود و در تربیت و تعلیم او از هیچ چیز دریغ نداشت .

ولی مربی حقیقی عظمت بیکن ، انگلستان عهد الیزابت بود ، این دوره بزرگترین ادوار مقدر ترین اقوام عصر جدید بشمار می رود . کشف امریکا تجارت را از بحرالروم به آقیانوس اطلس کشانید و اقوام اسپانیایی و فرانسوی و هلندی و انگلیسی را که بر ساحل این آقیانوس بودند از لحاظ تجارت و تروت سر آمد اقوام دیگر ساخت . این تفوق قبل از خاص ایطالیا بود زیرا صادرات و واردات نیمی از اروپا در تجارت باشرق از راه این مملکت صورت میگرفت . بعلت این تغییر ، رنسانس از رم و فلورانس و میلان و وین ، به مادرید و پاریس و آمستردام و لندن منتقل شد . پس از شکست نیروی دریایی اسپانیا در سال ۱۵۸۸ مسیحی ، تجارت انگلستان بر روی تمام دریاها توسعه یافت ، شهر های انگلیس در نتیجه صنایع محلی رو به تروت و پیشرفت نهادند ، ملاحان آن سطح کرده ارض را پیمودند و سرداران آن آمریکا را متصرف شدند . ادبیات انگلیسی با شاعر سینسر (۳) و نثر سیدنی (۴) رونق گرفت و صحنه های تئاتر با درامهای شکسپیر (۵) و مارلود و بن جانسون (۶) و صدھا نویسنده توانای دیگر بذریعه درآمد . اگر شخصی از قریب و استعداد ذاتی بهره مند بود ، در چنین محیطی ضایع نمیشد . در دوازده سالگی بیکن را در کمبریج به ترینیتی کالج (۷) فرستادند ؛ ولی او پس از سه سال آنجا را ترک کرد در حالی که از متون و روش بحث معمول در آنجا مشغول شده و از تعبد به ارسطو بیزار گشته بود و مصمم شده بود که فلسفه را در راه نمر بخش نوی بیندازد و از مشاجرات اسکولاستیک منحرف ساخته برای روشن ساختن بشریت و خیر عموم بکار برد . ولی با آنکه شانزده سال بیش نداشت در سفارت انگلیس در پاریس مأموریتی بوی پیشنهاد شد و پس از آنکه منافع و مضرات این سه کار را خوب سنجید ، پیشنهاد را پذیرفت . در مقدمه کتاب «تبیین طبیعت» در باره این تصمیم قاطع که اورا از فلسفه به سیاست برگردانید ، بحث میکند .

لازم است که این قسمت را در اینجا درج کنیم :

چون معتقد بودم که من برای خدمت به بشر متولد شده ام و تلاش در راه خیر عموم را جزو واجبات عینی تمام افراد می دانستم و عقیده ام این بود که ادای این وظایف و واجبات مانند آب و هوای

Lady Anne Cooke (۱)

Lord Burghley ، Sir William Cecil (۲)

(۳) ، شاعر انگلیسی (۱۵۹۹-۱۵۵۲ مسیحی) .

(۴) (Philip) Sidney (Edmond) Sresner ، نویسنده و سیاستدار انگلیسی (۱۵۸۶-۱۵۰۴) .

(۵) Christopher Marlowe (Christophor) شاعر درام نویس انگلیسی (۱۵۹۳-۱۵۶۳) .

(۶) Ben Jonson : شاعر درام نویس بزرگ انجلیسی (۱۶۳۷-۱۵۷۲) .

Trinity College (۷)

در اختیار همه کس می باشد ، اذاین دو همواره از خود می پرسیدم که سودمند ترین چیز برای بشر کدامست و من طبیعته برای انجام چه وظیفه ای آفریده شده ام . در نتیجه کاوش بر من معلوم شد که هیچ کاری شایسته تر از کشف و توسعه صنایع و اختراعاتی که زندگی بشر را در راه تمدن بالاتر می برند نیست ... بقیده من تنها کسی شایسته عنوانی « بسط دهنده قدرت بشر بر جهان » و « قهرمان آزادی انسانیت » و « پایان دهنده اختیاراتی که بشر را در برداشته است » می باشد که نه تنها موفق بیک کشف و اختراع مفیدی شود بلکه بتواند بیک مشعل نوادگی بست کرده نخست کشفیات و معلومات کنونی بشر را روشن سازد و بعد در حالی که شعله های این مشعل بالاتر و فروزانتر می شود بر تمام زوایا و گوشه های ظلمانی برتو یافکند - بعلاوه من در وجود خود میل خاصی برای درک حقیقت حس می کرم . ذهن من کاملا مستعد درک مهمترین موضوعات یعنی درک روابط اشیاء بود و در عین حال برای مشاهده اختلافات دقیق و باریک نیز بعد کافی قدرت داشت . من عاشق بحث بودم ، درباره موضوعات با تأثی و شکیباتی و بدون عجله حکم می کرم ، از تفکر لذت می بردم و به آراء و نظریات با اختیاط می نگریستم ، همواره آماده بودم که اشتباها خود را تصویح کنم و در راه مرتب و منظم ساختن اندیشه های خود رنج دقت و تأمل را بر خود هموار می کرم . نه شهوت تجدد خواهی داشتم و نه به تقلید کورکودانه از قدما تن می دادم . دور وگی بهرنحوی که باشد مورد نظرت من بود به این دلالت من در وجود ووضع خویش آشنا می وقراحت خاصی باحقيقت حس می کرم .

ولی خانواده و طرز تعلیم و تربیت من مرا برای فلسفه آماده نکرده بود بلکه برای سیاست بار آورده بود . از کودکی در سیاست بزرگی می شدم و چنانکه غالباً برای جوانان اتفاق می افتند ، افکار مختلف همواره مرا بستوه می آوردند . همچنین با خود می اندیشیدم که وظیفه من در برابر مملکت خودم چنان مرا بخود متوجه ساخته است که وظایف و تکالیف دیگر زندگی بآن اهمیت نمی باشد : بالاخره بخودم چنین نوید دادم که اگر بیک شغل محترم دولتی بست بیاورم می توانم در آمد و نکیه کاهی برای انجام وظایفی که برای آن ساخته شده ام ، داشته باشم . بهمین علل وجهات خود را وارد عرصه سیاست کردم (۱)

پدر او ، سر نیکو لاپیکن ، ناگهان در سال ۱۵۷۹ وفات یافت . وی قصد داشت که اموالی مدام عمر با فرنسیس بیکن تخصیص دهد ولی مرگ او براین کار سبقت گرفت و سیاستمدار جوان به عجله به لندن فرا خوانده شد در حالی که در هیجده سالگی پدر خود را از دست داده بود و عایداتی هم نداشت . او بزندگی اسراف آمیز عصر خود خو گرفته بود و برای اوقناعت بزندگی ساده سخت می شد . بهمین جهت بیکن وارد رشته حقوق و قضاe شد و در راه بست آوردن بیک شغل سیاسی برای تأمین زندگی خویشان متنفذ خود را به تنگ آورد . نامه های سؤال و طلب او با آنکه سبکی محکم و لطیف داشت و نشانه مهارت نویسنده آن بود ، بی نتیجه ماند ؛ شاید به این دلیل که او قدر خود را پایین تر نمی داشت و شغلی را که می خواست حق خود میدانست و باری بیکن جهت از ارجاع این شغل بوى امتناع ورزید ، و یا باین جهت که نامه های مزبور مخالف حق شناسی بود زیرا نویسنده آن در گذشته وحال و آینده مدیون این لرد محترم بود ؟ در عشق و سیاست نباید خود را بالمره تسلیم کرد ، در هر وقت میتوان این کار را کرد ولی هیچ وقت نباید یکباره تسلیم شد . حق شناسی و رهین منت بودن نباید در آن واحد و بالمره باشد بلکه باید بتدریج و بطور مدت صورت گیرد .

بالاخره بیکن بدون کومک دیگران راه ترقی را پیمود ولی هر قدم پیشرفت چند سال طول کشید . در ۱۵۸۳ از تائتون (۲) بنمایندگی مجلس انتخاب شد و انتخاب کنندگان

(۱) ترجمه از لاتین بوسیله Abbott Francis Bacon « لندن ، ۱۸۸۵ » صفحه ۳۷

(۲) Taunton از بlad انگلستان واقع در سامرست شایر .

وی بقدرت اورا دوست داشتند که در تمام انتخابات با و رأی می دادند . وی دارای بیانی صریح و محکم بود ، خطیبی بود که با برهان صحبت می کرد نه از روی ادله خطابی . بن جانسون میگوید : « هیچکس مثل او صریح و وزین و موجز نطق نمی کرد ، در بیانات او سخنان پوج و بی معنی کمتر یافت میشد ، هر قسمی از سخنان او لطف خاصی داشت . اگر مستمعی در انتای سخن او سرفه می کرد یا رو بطرف دیگر برو می گرداند ، از نکته ای و فایده ای معروف می شاند . با هر که سخن می گفت براو مسلط بود . هیچکس مثل او احساسات شنووندگان را تحریک نمی کرد . هر که بسخن او گوش فرا میداشت فقط یک ترس داشت و آن اینکه مبادا سخن او به پایان برسد . » (۱) این است خطیبی که باید براو رشک برد .

بیکن دوست مقندری داشت که درباره او کرم و جوانمردی زیاد کرد . این شخص اول آف اسکس (۲) زیبا بود که الیابت اورا سخت دوست میداشت و چون در این دوستی توفیق نیافت ، محبت بعداً مبدل گردید . لرد اسکس توانسته بود شغل سیاسی مهمی برای بیکن پیدا کند و برای جبران این موضوع ملک خوبی در تویکنهم (۳) باو پیشنهاد کرد . اگر بیکن این ملک را می پذیرفت مادام العمر رهین نمی بود ، ولی نپذیرفت . چند سال بعد اسکس توطه ای بر ضد ملکه ترتیب داد تا اورا زندانی کند و جانشین او را بتحت بشانند . بیکن برای این مردی که در حق او چنین نیکی و خیراندیشی کرده بودنامه ها نوشت تا اورا از این عمل بازدارد و چون اسکس در کار خود سخت مصربود بیکن با اعلام کرد که در صورت چنین خیانتی وی به ملکه وفادار خواهد ماند و این امر را بر حق نان و نمک اسکس مقدم خواهد داشت . اسکس کار خود را دنبال کرد و چون موفق نشد توقیف گردید و بزندان افتاد . بیکن درباره این موضوع یعنی اعتراض او به اسکس آنقدر بزد ملکه سخن گفت و ازوفاداری خود تعریف کرد که ملکه روزی باو دستور داد تا « درباره موضوعات دیگر سخن بگوید ». اسکس موقتاً آزاد شد و دوباره بجمع نیرو پرداخت و با قوای خود بسوی لنده حرکت کرد تا مردم را بر ضد ملکه بشوراند . بیکن بخشتمام بر ضد اسکس قیام کرد و در این میان عضو دیوان عالی کشور گردید . اسکس دوباره گرفتار شد و اورا با تهم خیانت به محکمه کشیدند بیکن در تعقیب و محاکمه مردی که در باره او اینهمه محبت و جوانمردی کرده بود ، فعالیت شدید بخراج داد (۴) .

اسکس مجرم شناخته شد و محکوم به مرگ گردید . شرکت بیکن در محاکمه او

(۱) Nichol در کتاب « Francis Bacon » چاپ اوپیره ، ۱۹۰۷؛ جلد ۱، صفحه ۳۷

(۲) Earl of Essex

(۳) Twickenham

(۴) درباره این عمل بیکن صدها جلد کتاب نوشته شده است . در کتاب ماکونه و مفصل تر از آن در کتاب Abbott ادله ای داکه بر ضد بیکن که بقول پاپ « غرددند ترین افراد بشر » بود ، میتوان یافت . آبوت از سخنان خود بیکن بر ضد او استشهاد می کند آنجاکه در « مقاله ای در باره عقل شخصی » میگوید : « عقل شخصی برای اداره امور خود شخص مثل عقل موشها است : موشها خانه را کمی پیش از آنکه رو بخرا بی نه ترک می کنند . » استدلال بنفع بیکن در کتاب Spedding بنام « زندگانی و عصر فرنسیس بیکن » دیده می شود و هم او بتفصیل جواب ماکوله را در Evenings with a Reviewer داده است . حقیقت در حد وسط است .

وی را تامدتی منفور ساخت؛ از آن بعد دشمنان زیادی پیدا کرد که دائمًا منتظر فرصت بودند تا اورا از میان بینند، جاه طلبی او سیری ناپذیر بود و مجال فراغتی برای او نمی‌گذاشت. همواره ناراضی بود و همیشه عایدات یکسال بعد را از پیش خرج می‌کرد. در مخارج اسراف روا میداشت و تظاهر خودنمایی برای وی یک قسم سیاست بود. هنگامی که در چهل و پنجسالگی عروسی کرد، در تشریفات جشن ازدواج بقدیمی و لهرجی کرد که مجبور شد از کابین ژنش نیز مقدار، زیادی بپردازد در صورتی که کابین یکی از دلخوشیها و لذات زنان است. در ۱۵۹۸ بهجهت قروض خود بزندان افتاد. با اینهمه او به پیشرفت خود ادامه میداد.

مهارت او در امور گوناگون و معلومات پهناور او موجب میشد که در هر مجمع و کمیته مهمی عضو بر جسته بشمار رود؛ بتدریج در مقامات عالی تر بر روی او باز شد؛ در ۱۶۰۶ مشاور قضائی سلطنتی گردید و در ۱۶۱۳ معاون دادستان کل شد و در ۱۶۱۸ در ۵۷ سالگی بالاخره به مقام صدارت عظمی رسید.

۴- مقالات (۱)

ارتفاع او به مقامات عالی، ظاهراً آرزوی افلاطون را که خواهان حکام فیلسوف بود برآورد. زیرا هر اندازه که بیکن در سیاست جلوتر میرفت، باوج حکمت و فلسفه نیز نزدیکتر میشد. نمیتوان باور کرد که اطلاعات و معلومات وسیع این مرد فقط در خلال و عرض زندگی سیاسی پرآشوب او بدست آمده است. شعار او این بود که زندگی مستورو نهانی بهترین زندگیهاست - *bene vixit qui bene latuit* او نمیتوانست تشخیص دهد که آیا ذهن و روح او تفکر را بیشتر دوست دارد یا زندگی عملی را. آرزوی او این بود که مانند سنکا هم فیلسوف شود وهم سیاستمدار؛ اگرچه گمان میکرد که این دو شغل باهم ممکن است اورا از رسیدن به هدف و مقصود باز دارد. در یکی از نوشته های خود میگوید (۲) «مشکل است که شخص بتواند حکم کند آیا کدامیک بیشتر ذهن را زیان دارد؛ در آمیختن زندگی فعال با تفکر یا بکلی فرو رفتن در اندیشه و تفکرات» بقیده او مطالعه و اشتغال به تحصیل به تنها نیز هدف است و نه حکمت، و علمی که با عمل توأم نباشد قيل وقال بیهوده مدرسه است؛ «صرف همه اوقات به مطالعه سنتی و کاهلی است؛ بکار بردن آن برای خود نمایی تظاهر است، حکم کردن از روی قواعد منطقی فضل فروشی است.. مردم نادرست و مکار از مطالعه متنفرند، مردم ساده درستایش و تمجید آن مبالغه میکنند و فقط مردم عاقل در عمل از آن استفاده میبرند؛ زیرا مطالعه راه استفاده عمل را نمی آموزد، بلکه این استفاده از راه مشاهده صورت میگیرد و این کار بوسیله عقل انجام میشود، عقلی که بیرون از مطالعات و بالاتر از آن است.» (۳) این، یک تنبه جدیدی است که پایان

(۱) نویسنده کتاب بهترچنان دید که در این قسمت، سخنان نشرده و موجز بیکن را فشرده تر و موجز تر نسازد و ترجیح داد که برای شرح حکمت او بیانات عالی خود اورا نقل کند و در این باب سخنانی بیشتر از آنچه خود او گفته است نیاورد زیرا چنین سخنانی هم‌جا بیشتر می‌گیرد و هم روشنی و زیبایی و قدرت آن از بیانات خود بیکن کمتر است.

Valerius Terminus, ad fin (۲)

«of Studies» (۳)

اسکولاستیک را اعلام میدارد و خاطر نشان می‌سازد که دیگر میان علم و عمل و مشاهده جدایی نیست . این تأکید در باره تجربه و پرداختن به نتایج عملی صفت ممیزه فلسفه انگلیسی و مقدمه پراگماتیسم است . ییکن لحظه‌ای از عشق به کتب و تفکر غافل نماند ؛ این سخن او سقراط را بخاطر می‌آورد : « بدون فلسفه زندگی برای من هیچ است(۱) » او خود را چنین توصیف می‌کند « مردی که طبیعت بیش از هر چیز برای علم و ادب آفریده شده است و علی‌رغم طبع خوبش مجبور است که وارد سیاست بشود (۲) ». کتاب « ارجمندی و فزونی دانش » تقریباً نخستین اثر او است (۱۵۹۲) : ما ناچاریم که عشق او را به فلسفه از این کتاب نقل کنیم :

درود وستایش من باید بخود ذهن متوجه شود ، بشر عبارت از ذهن است و علم نیز همان ذهن است ، یک انسان چیزی بجز آنکه میداند نیست ... آیا لذت عواطف و احساسات ازلدات حسی بیشتر نیست ولذت ذهن عالی تر از لذت عواطف و احساسات نمی‌باشد ؛ آیا لذت طبیعی و حقیقی آن نیست که آنرا نهایتی نباشد ؛ آیا تنها دانش نیست که همه اضطرابات درونی را از میان برده ذهن را روشن می‌سازد ؛ چقدر اشیاء وجود دارند که ما می‌پنداشتیم وجود ندارند ؛ چقدر از اشیاء هستند که ما با آنها بیشتر از حقیقت و واقعیت‌شان قدر و ارزش قائل هستیم ؛ این پندارهای بیهوده و ارزش گذاری‌های نادرست ابرهای از اشتباها و خطای‌ها درست می‌کنند که طوفان اضطرابات روحی را در پی دارد . آیا سعادتی بالاتر از این هست که ذهن انسان بالاتر از هرج و مرچ اشیاء قرار گیرد و نظم طبیعت و اشتباها مردم را تشخیص دهد ؛ آیا لذت فقط در خوشکندرانی است و در کشف حقیقت نیست ؟ خوشی تنها در اقنان شهوت است و در خیر ساندن بدیگران نیست ؛ آیا تروت طبیعت را نباید از بیانی ظاهری آن تشخیص داد ؛ آیا حقیقت بی‌نمر است ؛ آیا حقیقت مارا به نتایج سودمند نمیرساند و مارا برآهدا ، آساشای بی‌شمار به جهان بشریت توانا نمی‌سازد ؟

بهترین اثر ادبی بیکن « مقالات » اوست ۱۶۱۳-۱۵۹۷) ؛ در این مقالات او متحیر است که بین عشق بسیاست و فلسفه کدامیک را انتخاب کند . در مقاله « افتخار و شهرت » بیکن بالاترین درجات افتخار را در سیاست و فتوحات نظامی میداند نه در ادب و فلسفه . ولی در مقاله « حقیقت » مینویسد :

« خیر اعلی و مطلق . طبایع پسری عبارت است از تحری حقیقت یعنی عشق به آن ؛ درک حقیقت یعنی ستایش آن ؛ ایمان بحقیقت یعنی لذت بردن از آن . » ما در کتب « با خردمندان سخن می‌گوییم و در زندگی روزانه با بیخردان » « بعضی از کتب را فقط باید چشید » یعنی یک قسمت معروف آن را خواند ، « برخی دیگر را باید یک‌مرتبه بلعید و فقط بعضی کتب نادر هست که باید خوب چوید و هضم کرد . » این نوع کتب بدون تردید در میان اقیانوس عظیم مرکب و جوهر که هر روز افکار مارا فرا می‌گیرند و پس از زهرا گین کردن آن را در خود غرق می‌سازند ، فقط قطره‌ای را تشکیل میدهند .

مسلمان « مقالات » در زمرة کتبی است که باید خوب چوید و هضم کرد . در هیچ مائدۀ ای چنین غذای لذید و گوارا پیدا نمی‌شود ، بیکن از حشو و اطناب در وحشت و ازروعه درازی متنفر بود ؛ در یک جمله کوچک مطالب زیادی می‌پرورانید . هر یک از مقالات او چکیده افکار یک مفر بزرگ درباره یک مسأله مهم حیاتی است که در یک یا دو صفحه انشاء شده است . نمیتوان گفت که کدامیک از این دو علت موجب بلندی انشاء او شده است : موضوع را

(۱) در تقدیم نامه کتاب Wisdom Of the Ancients

(۲) VIII ، De Augmentis

سلوب؛ ذیرا بیان او در نثر بهمان اندازه شعر شکسپیر عالی و ممتاز است. سبک او مانند سبک تایستوس (۱) محکم و موجز و یک نواخت است و در حقیقت قسمی از صراحت و ایجاد آن مدبیون اصطلاحات و عبارات لاتینی است. ولی وفور استعارات در انشای او از صفات پارذ عهد الیزابت میباشد و عکس العمل اطناب دوره رنسانس است. هیچ نویسنده انگلیسی اینهمه تشیبهای پرمغز و پرمعنی بسکار نبرده است. ولی کثرت استعمال تشیبهای خود یکی از عیوب نشانیکن محسوب میشود؛ استعارات و کنایات و تلویحات بیش از مانند ضربات تازیانه بر اعصاب مافرود میآید و بالآخره مارا فرسوده و خسته میسازد. «مقالات» بمثلاً (۲) خواهد بود. چهار یا پنج تا از آن مصرف شود، بهترین غذای معنوی در زبان انگلیسی (۲) خواهد بود. از این حکمت فشرده و موجز چه میتوانیم استخراج کنیم؟ شاید آنچه که یکن از آزادانه نظر را بیغور را در اخلاق میپندرد بهترین نقطه مبدأ و جالب ترین دوره انحراف از طرز تفکر فلسفی در قرون وسطی میباشد. «این دستور العمل فلسفی (الذات خود را بکار میبر تاز هوس و آرزو بیفتی، هوس و آرزو ممکن تر از ترس، وحشت نیفتی) از یک مغز ضعیف و کم جرأت و ترس و صادر شده است. در حقیقت خیلی از عقاید فلسفی ناشی از بد کمانی و وهم است و بشر را پیش از آنچه اقتضای طبیعت اشیاء است به احتیاط و تردید و امیدارد؛ ذیرا اینکونه عقاید زندگی انسان را مبدل به آمادگی واستعداد برای مرگ میسازند، چنین چیزی ممکن نیست، ذیرا اگر برای مقابله با دشمن مبالغه شود، ترس و وحشت از او بیشتر خواهد گردید (۱)». هیچ چیز برای سلامت انسان زیاد آورتر از دستور رواقیان بسر کوبی لذات و امیال نیست، آن زندگی طولانی که بیحسی ولاقیدی آن را به مرگ پیش رس تبدیل کرده است بچه مسی ارزد؟ علاوه بر این، این کار غیر ممکن است ذیرا غریزه بر آن غالب میشود. «طبیعت غالباً نهان است؛ کاهی مغلوب است ولی قلم و قمع آن بندرت اتفاق میافتد. الزام واجبار طبیعت آنرا قوی تر میکند؛ عقاید و خطابه ها از شدت آن میکامد؛ ولی تنها عادت است که میتواند بر آن غالب شود و یا آنرا تغییر دهد... ولی هیچکس نباید از پیروزی خود بر طبیعت زیاد مغور باشد؛ ذیرا طبیعت مدتی طولانی در خفا بسر میبرد و در موقع فرست یا تحریک سر در میآورد. مانند آن ذنبی که بنا بداستان ازوب نخست گر به بود و بعد بصورت زن درآمد. تا وقتی مؤدب بسر کنار میزنشسته بود که موشی پیدا نبود ولی همینکه پیدا شد طبیعت گر به در وی بروز کرد. بهمین جهت انسان نباید هیچوقت فرست بدمست طبیعت بدهد و یا همواره باید خود را در معرض فرستها قرار دهد، در این صورت کمتر در حین بروز فرست تحریک خواهد شد.» (۴) در حقیقت بعقيدة یکن طبیعت باید همانقدر به افراط عادت کند که به محدودیت والا در صورت کمترین خروج از محدودیت، نابود خواهد شد (مثل کسی که به غذا های گوارا و خالص عادت کند؛ اگر

(١) Tacitus مودخ نامدار لاتینی (۱۲۰-۵۵ مسیحی).

(۲) نویسنده کتاب، مقالات ذیل را ترجیح می دهد : ۰۴۳۹۴۳۸ ۰۵۲۰۰۴۸۴۶۴۲۰۳۹۴۳۸

(۳) فزونی و ارجمندی دانش، VII، ۲. قطعاتی از این کتاب در اینجا ذکر میشود تا از تکرار آن در ذیل هر کتاب احتیاب شود.

(۴) «در باره طبیعت انسان»



fr Bacon

فرنیس بیکن

متولد ۱۹۰۹ در لندن — وفات ۱۹۹۲ در هنری گالری
« دست دودی قدیمی »



انجعواراتیا مائنا . از « یکن »
صفحة اول شاهکار « بکن » که در سال ۱۶۲۰ برای اولین مرتبه چاپ شده است «

بعض غفلت یا بحکم ضرورت ناچار به خوردن غذاهای پست تر شود سلامت خود را ازدست خواهد داد). با اینهمه «تنوع در لذات از افراط در آن بهتر است»؛ زیرا «افراط در دوره جوانی که دوره قدرت طبیعت است شخص رادر دوره پیری علیل و رنجور می‌سازد»^(۱)؛ دوره کهولت باید خسارت عهد جوانی را پردازد. یکی از بهترین طرق حفظ سلامت با غبانی است؛ بیکن با این گفته سفر تکوین موافق است که «خداآنده توانا نخست با غنی ایجاد کرد»؛ و نیز با ولتر هم عقیده است که می‌گفت که ما باید خود با غجه‌های خود را بکاریم.

فلسفه اخلاق در «مقالات» پیشتر طعم ما کیاولیسم دارد تا مسیحیت؛ با آنکه بیکن غالباً به تزویر ظاهر باحترام و اطاعت از آن کرده است. «ما به ما کیاول»^(۲) و نویسنده کانی از قبیل او مدبیون هستیم؛ برای آنکه بروشنی و صراحة طبیعت بشر را چنانکه هست نشان داده اند نه چنانکه باید باشد؛ زیرا اگر کسی ماهیت شر را نداند نمیتواند عقل و حزم را با پیگناهی وصفای کبوتر در خود جمع کند؛ همچنانکه با جهل باهیت شر فضیلت در معرض خطر و دور از مصونیت خواهد بود.»^(۳) «ایطالیائیها مثل نامطبوعی دارند.»^(۴) بیکن نصحیت خود را با عمل خوبیش تطبیق میدهد و توصیه می‌کند که راز داری و کتمان را باعفت و شرافت بهم بیامیز ند؛ چنانکه برای آنکه فلز صاف و نرمی قابل دوام باشد باید آنرا با فلز دیگری درآمیخت. او طالب زندگی پرفعالیت و متنوع است زیرا چنین زندگی سبب می‌شود که انسان از هرچه موجب توسعه و عمق واستحکام و تندی ذهن است اطلاعاتی کسب کند. او زندگی را که کاملاً بهاندیشه و تفکر گزند دوست نمی‌دارد و مانند گوته علمی را که به عمل منتهی نشود مسخره می‌کند. «باید دانست که در صحنه زندگی بشر فقط خدا و فرشتگان تماشاچی محض اند.»^(۵)

دین او مانند دین پادشاه باوطن خواهی نوام بود. با آنکه بارها بالحاد متهم شده بود و فلسفه او نیز بسوی بیطری و پیروی از عقل متوجه است باز خود را ازبی ایمانی متفرق نشان میدهد و این امر را با سبک خطابی متظاهر به صفات اظهار می‌کند: «ممکن است من که من بتمام افسانه ها و بآنچه در تلمود و فرق آن^(۶) نوشته شده است ایمان بیاورم ولی نمیتوانم قبول کنم که بنای این جهان بدون شعور و علم ساخته شده است... فقط یک فلسفه سطحی ممکن است ذهن بشر را بسوی الحاد فرآخواند؛ ولی فلسفه عمیق آنست که انسان را به دین متوجه سازد. زیرا اگر کسی فقط علل نزدیک را دید و فراتر نرفت ممکن است خدامی را قائل

(۱) «درباره حفظ صحت».

(۲) Machiavel مورخ و سیاستمدار ایطالیائی (۱۴۶۹ - ۱۵۲۷). فلسفه ما کیاولیسم ایمان و وجودان و فضیلت را محکوم می‌کند و در سیاست این دو بیت سعدی را به احاطه می‌آورد:

بنون خوبیش رای جستن	خلاف رای سلطان رای جستن
بیاید گفت آنکه ماه و پر وین	اگر خود وزرا گوید شب است این

(۳) «فزونی و ارجمندی دانش XII ۲۰

(۴) «درباره خیر»

(۵) «فزونی و ارجمندی دانش VII ۱

(۶) بیکن در ذکر فرق آن تحت تأثیر کشیشان متصل مسیحی که اسلام و فرق آن را تغطیه می‌کردند فرار گرفته است.

نشود؛ ولی اگر تمام سلسله علل و معلولات را با هم در نظر بیاورد بالاخره به مشیت از لی و خدای واحد ایمان خواهد آورد. ^(۱) بی دینی نتیجه اختلاف فرق مذهبی است «یکی از علل الحاد وجود انشعاب و تفرقه در دین است: اگر دین فقط بدو قسمت تحزیسه شود، ایمان و تعصّب هر دو طرف شدیدتر می‌گردد. ولی اگر انشعاب و تفرقه بیشتر شد منجر به الحاد می‌شود... علت دیگر الحاد و بیدینی، عصر صلح و آرامش و ترقی است که با تعلیم توأم باشد زیرا مردم هنگام بروز مخاصمات و اضطرابات بیشتر متوجه دین می‌گردند.» ^(۲)

ولی ارزش بیکن در روانشناسی است نه در الهیات و اخلاق. ولی یکسی از تحلیل‌کنندگان شکست ناپذیر روح بشر است و در نشانه کیمی مهارت عالی دارد. سخنان او در باره مبدل‌ترین موضوعات نوواصیل است. «مردی که ازدواج می‌کند از همان روز اول هفت سال پیشتر می‌شود.» ^(۳) «غالباً شوهران بد زنان خوب‌دارند.» (بیکن خود مستثنی است) «نهایی برای کشیشان مناسب است؛ زیرا محبت و شعف نمی‌تواند جائی را آبیاری کند در صورتیکه خود در خانه استغیری خالی داشته باشد... مرد عیال دار اقبال را در گرو زن و فرزند گذاشته است زیرا او گرفتار پای بند عیال است و نمی‌تواند در امر خیر یا شر اقدامات مهمی بنماید.» ^(۴) ظاهراً بیکن فراغت زیادی برای آزمایش عشق داشته است و لی با این‌همه هیچ‌گاه نتوانسته است عمیقاً آن را دریابد. «افراط در عشق و محبت بنتظر عجیب و خارج از عادت می‌آید... حکم و پندار شخص مغروف و خود پسند در باره خویش هرچه بیهوده و پوج باشد، نظر عاشق درباره معشوق از آن پوج.» است.. شما نمی‌توانید در میان مردم با ارزش و بزرگ (خواه آنانکه خاطره شبان کهنه شده و خواه آنانکه خاطره‌شان نازه است) کسی را بباید که بجنون عشق مبتلاشده باشد؛ این خود دلیل بر آن است که یک روح قوی و یک مقام عالی باضعف عشق نامتناسب است.» ^(۵)

بیکن بدوسی بیشتر از عشق اهمیت میدهد اگرچه در باره آن‌هم سوه ظن دارد «در این جهان دوستی کم پیدا می‌شود و بین اشخاص هم‌ایله کمتر دیده می‌شود؛ اگر دیده شود میان برتر و پایین‌تر است که سرنوشت آندو را بهم نزدیک ساخته است... یکی از ثمرات دوستی آن است که دوستان دل‌های آکنده از غم و درد روزگار را پیش هم‌خالی کنند و باین ترتیب از سنگینی آن بکاهند.» رفیق گوش شنواری است برای درد دل رفیق. «آنها که رفیق ندارند و خود را رفیق خود میدانند مردم قسی القلب و خونخواری هستند... آنکه مغز اوپر از افکار و اندیشه‌های گوناگون است میتواند با سخن گفتن با یکی دیگر ذهن و درک خود را جلا دهد و صفا بخشد... چنین شخصی به بیان افکار خود و تنظیم و ترتیب آن، توانا خواهد بود... او خواهد دید که چگونه این افکار به کلمات بدل می‌شوند... بهمین جهت خردمند تر از آنچه هست خواهد شد... مکالمه یک ساعت بیش از تفکر یک روز ارزش

(۱) «در باره الحاد»

(۲) همان مقاله

(۳) «نامه به لرد بارلی» ۱۶۰۶.

(۴) «در باره ازدواج و نهایی.» عقیده مخالف این را در قول دلپذیر شکسپیر ملاحظه کنید؛ «عشق هریروی را دو برابر می‌سازد.»

(۵) «در باره عشق»

(۱) دارد. »

در مقاله «جوانی و پیری» یک کتاب دریک بندگنجانیده است. «جوانان بیشتر برای ابداع و ایجاد شایسته‌اند تا برای رأی و حکم؛ برای اجراء و انجام دادن کار مناسب ترند تا پند و نصیحت؛ برای نقشه‌های نو بهتر آمده‌اند تا برای کارهای ثابت و مستقر؛ آن پایه از تجربیات که سنت‌شان اجازه میدهد آنها را فوراً و ادار بعمل میکند ولی در تجدد و نو خواهی افراط مینمایند... مردان جوان بیشتر از حدود توانایی خود کار می‌پذیرند؛ بیشتر تحریک میکنند ولی راه آرامش و سکونت را کمتر آشنا هستند؛ بدون اعتماد بر احیل و درجات طریق، میخواهند بمقصد برستند؛ اگر بتصادف به اصول و مبادی برخورند بیهوده سعی دارند که آن را بکار بندند؛ توجهی ندارند که تو خواهی و ابداع مسکن است آنها در محظوظات نامعلومی قرار دهد... پیر مردان بیشتر اعتراض میکنند؛ مشورتشان طولانی است؛ حادته جوانی آنان کمتر است؛ زود پشیمان میشوند و بندرت کاری را تمام و کمال انجام می‌دهند بلکه یک نتیجه معمولی و معتدل قناعت می‌وزند. محققان بهتر آنست که عمل پیران و جوانان را با هم در آمیخته زیرا فضایل یکی رذایل دیگری را از میان میبرد.» با اینهمه وی عقیده دارد که باید برای نوادگان آزادی بیشتر قائل شد و باید اجازه داد تا آنان در میان آشوب و هرج و مرج زندگی کنند. «بگذار تا پدر و مادر زودتر فرزندان خود را بکاری که میخواهند آماده سازند؛ زیرا در این سن کودکان بیشتر قابل انعطاف هستند؛ نباید گذاشت تا پدر و مادر دیرتر وضع و شغل اطفال خود را معلوم کنند بیهانه اینکه آنها بهتر در باره وضع خود میتوانند بینندیشند. البته این امر صحیح است که اگر احساس واستعداد کودکی بیشتر از اندازه باشد نباید در راه آن مانع ایجاد کرد بلکه باید این اصل (فتیاغورسیان) را بکار برد که «Optimum lege suave et facile illud faciet consuetudo» آن چه بهتر است بر گزین، عادت آن را سهل تر و دلپذیرتر خواهد ساخت (۲)-؛ زیرا عادت اصل حاکم بر زندگی انسان است.» (۳)

در «مقالات» درباره سیاست، برای کسی که خواهان قدرت است، محافظه کاری را امری طبیعی میداند. بیکن طالب قدرت مرکزی نیرومندی است. حکومت فردی بیشترین حکومتها است، معمولاً نفوذ حکومت با تمرکز قدرت فرق میکند. «در حکومت سه عمل مختلف است: تهیه، مشورت، اجراء» اگر میخواهی کار سریعتر انجام بگیرد برای مرحله تهیه و اجراء اشخاص کم بر گزین اما مرحله مشورت و آزمایش را بهده اشخاص متعددواگذار کن.» (۴) بیکن صریحاً از حکومت سر بازان (میلیتاریسم) دفاع میکند. او از رشد ضعف اندیشه ناک است و میترسد که بروح جنگجویی زیان بر ساند و همین‌طور صلح دائمی را برای روح جنگجویی مضر میداند. با اینهمه از اهمیت مواد خام غافل نیست: سولون به کرزوس (۵)

(۱) «مریدان ورفقا»، «درباره درستی»

(۲) «درباره پدران و فرزندان»

(۳) «درباره عادت»

(۴) «درباره سرعت عمل»

(۵) Croesus پادشاه ترکمند لیدی و پسر آلیات (دوران سلطنت او از ۴۸۰-۵۶۰ پیش از میسیح). بدست کوروش پادشاه هخامنشی مغلوب و گرفتار گردید.

خوب گفته است در حالی که کرزوں بعنوان تفاخر طلاهای خود را باونشان می داد : اعلیحضرت ! اگر کسی بیشتر از تو آهن و پولاد داشته باشد طلاهای تو را از دست خواهد گرفت .^(۱) بیکن مانند ارسطو به جلوگیری از انقلاب دستور می دهد . « بهترین راه برای جلوگیری از عصیان ، از بین بردن ماده عصیان است ؟ زیرا اگر ماده ای برای حريق مستعد شد ، سلیمان نمی شود که آتش از کجا بالا خواهد گرفت علاج انقلاب جلوگیری شدید نیست ؟ زیرا اقدامات تن و تیز ممکن است آن را بطرز عجیب طولانی کند و بر عکس مسخره و استهزاء بسیاری از اوقات در منع شورش و انقلاب مؤثر است . ماده عصیان یا فقر زیاد و یا وبا عدم رضایت است ... موجبات و عمل انقلاب عبارتند از بدعت در مذهب ؛ مالیاتها ؛ نفع قوانین و عادات ؛ حذف امتیازات ؛ بیداد گری عمومی ؛ ترقی مردم نالایق ؛ خارجیان ؛ قحطی ؛ سر بازان متمرد ؛ دسته های سیاسی که از وضع مأیوس شده اند و بالاخره هرچه ملتی را ناراضی سازد و آن را برای امرمشتر کی متعدد کند . تمدیر هر راهبرد پیشوا باید این باشد که بین دشمنان خود تفرقه بیندازد و دوستان خود را دورهم جمع کند . « بطور کلی تفرقه انداختن میان دشمنان دولت و تقسیم آنان بدسته های مخالفهم و یا لااقل ایجاد عدم اطمینان میان آنها راه بدی نیست ؟ زیرا اگر اعضای هیأت حاکمه باهم اختلاف داشته باشند و بر عکس دشمنان دولت بر ضد آن یکدل و یکن باشند ، وضع دولت یا سآور خواهد بود »^(۲) راه خوب برای اجتناب از انقلابات ، تقسیم عادلانه نروت است . « نروت بمنزله کود برای زمین است ؛ یعنی وقتی مفید تواند بود که یکجا جمع نشود و بخش گردد .^(۳) ولی معنی این ، حکومت اشتراکی و حتی دموکراسی نیست ؛ بیکن از عامه مردم متنفر است زیرا در عصر او عامه بی سواد و دور از فرهنگ بودند . « پست ترین تملق ها چاپلوسی به عوام است »^(۴) و « فوسيون^(۵) حق داشت آنجا که چون کف زدن و تحسین مردم را دید گفت : چه کار ذشتنی مر تکب شده ام که اینها دست میزند »^(۶) آنچه بیکن میخواهد این است که نخست از ملاکین ، قشون داوطلب تشکیل شود و بعد برای اداره حکومت ، روش حکومت اشرافی برقرار گردد و در راس آن یک پادشاه فیلسوف قرار گیرد . « هیچ مثالی و نمونه ای براین امر نمیتوان پافت که قومی در زیر حکومت افراد با سعادت تحصیل کرده از پیشرفت بازماند »^(۷) او سنکا و آنطونینوس^(۸) پیوس و مارکوس اور لیوس را ذکرمی کند و امیدوار بود که نسل آینده نام اورا برنام آنان بیفزاید .

۴ - احیاء عظیم فلسفه

دل بیکن بی آنکه خود متوجه شود ، در عین کامیابی های خویش بدبیال فلسفه بود . فلسفه در جوانی دایه او بود ، در مشاغل دولتی رفیق و همدم او گردید و هنگاهی که بزندان

(۱) « درباره عظمت حقیقی دولتها ». (۲) « درباره شورشها و انقلابها ».

(۳) همان مقاله . (۴) « In Nichol, II » 149

(۵) Phocion سردار و خطیب آنی از حزب آدیستوکراسی (در حدود ۳۱۷ - ۴۰۰)

پیش از میخ)

(۶) « فزونی و ارجمندی دانش » VI ، ۳ .

(۷) همان کتاب ، I .

(۸) Antoninus Pius (نیکوکار) ، امپراتور رم ، پسر خوانده و جانشین آدریانوس ؛ متولد در ۸۶ میخی . سلطنت او از ۱۳۸ تا ۱۶۱ میخی با عدل وداد توانم بود .

افتاد و در دوره‌ای که منفور بود مایه تسلی اوشد. او از اینکه فلسفه بعقیده او شهرت خوبی نداشت، سخت مکدر بود و فلسفه اسکولاستیک را که خشک و بی‌نمر بود سرزنش می‌کرد. « همینکه مردم دیدند عقاید مختلفی در باره حقیقت وجود دارد، بزودی مستعد تحقیر آن میگردند و چنین می‌پندارند که اشخاصی که در باره آن متفق نیستند همه در اشتباہند. » (۱) « علوم بر جای خود متوقف مانده است و کوچکترین پیشرفت با ارزشی در راه انسانیت بوجود نیاورده است... و سنت و روش مدارس پیروی شاگردان از استادان است نه پرورش مخترعان و کاشفان... آنچه در ساحة علوم انجام می‌گیرد دور خود گردیدن و برگشتن بنقطه مبدأ است. » (۲) بیکن در تمام سالهای ترقیات سیاسی خود خواب احیاء و تجدید بنای فلسفه را می‌دید؛ « Maditor, Instaurationem philosophiae » (۳).

نقشه او این بود که تمام مطالعات خود را متوجه انعام دادن این وظیفه بنماید. نخست « طرح کار » خود را توصیف می‌کند که عبارت است از نوشتمن « رسائل در مدخل و مقدمه »؛ در آنجا میخواهد شرح دهد که فلسفه بعلت ابقای روش‌های کهنه بحال رکود و سستی افتاده است، واومیخواهد عقاید خود را در باب مبادی جدید خلاصه کند. تانیاً می‌خواهد علوم را بطرز نو طبقه بنده کند و مواد هر یک را بخودشان تخصیص دهد و از مسائل حل نشده هر کدام از آنها فهرستی ترتیب دهد. ثالثاً میخواهد روش جدید خود را در باره « تبیین طبیعت » بیان کند. رابعاً میخواهد کوشش خود را مصروف علوم طبیعی کند و پدیده‌های طبیعت را کشف نماید. خامساً میخواهد مراحل ذهن را نشان دهد که نویسنده کان قبلی آن را از یا و سر ایمهای قرون وسطی درآورده و بسوی حقیقت برگردانده بودند. سادساً میخواهد نتایجی را که مطمئناً از بکار بردن روش‌های نو او در علوم حاصل خواهد شد قبل از شرح دهد. و بالاخره میخواهد رؤیاهای خود را در باره آن علوم که از جوانه‌ها و غنچه‌های کتوانی شکفتند خواهد شد وصف کند؛ نام آن را فلسفه تانی یا فلسفه عملی می‌نند (۴).

(۱) « ارجمندی و فزونی دانش ». (۲) « احیاء عظیم ».

(۳) Redragutio Philosophiarum .

(۴) کتابهای مهمی که اکنون از بیکن در دست است با عنوانین سابق آن برار ذیلست:

۱ - De Interpretatione Naturae Proemium (مقدمه برای تبیین طبیعت ،

۱۶۰۳ میلادی) ' Redragutio Philosophiarum (انتقادی از فلسفه ، ۱۶۰۹ میلادی)

۲ - فزونی و ارجمندی دانش (۱۶۰۳ - ۱۶۰۵) ؛ که ترجمه لاتین آن چنین است :

De Argumentis Scientiarum (۱۶۲۲).

Filum Labyrinthi (اشیاء معقول و مرغی ، ۱۶۰۷) ؛

(سردشنۀ کلافه ، ۱۶۰۶) Novum Organum (ارغون نو ، ۱۶۰۸ - ۲۰) .

۴ - Descriptio Globi (تاریخ طبیعی ، ۱۶۲۲) ؛ Historia Naturalis (

وصف کره ذهنی ، ۱۶۱۲) . Intellectualis

Sylva Sylvarum - ۵ (جنگل جنگلها ، ۱۶۲۴) .

۶ - De Principiis (درباره اصول ، ۱۵۲۱) . ۷ - اطلانتیس نو (۱۶۲۴) .

تبصره - تمام کتب فوق بجز اطلانتیس نو و « فزونی و ارجمندی دانش » هم به لاتین نوشته شده است. کتاب اخیر را خود بیکن با معاونین خود به لاتین ترجمه کرده است تا مردم اروپا نیز از آن بهره مند شوند. چون تمام مورخان و منتقدان در مراجعته اسامی لاتین کتب فوق را ذکر می‌کنند ما نیز برای راحتی خوانند کان اسامی لاتین را در اینجا ذکر کردیم.

این کار شگرفی بود و اگر ارسسطو را کنار بگذاریم چیز در تاریخ فکر بشر بی سابقه بود. این فلسفه می باشد با تمام فلسفه های دیگر فرق داشته باشد زیرا هدف آن بیشتر متوجه عمل بود تا ناظر و مصروف نتایج خاص مادی بود تا امور نظری متقاضی. دانایی تووانایی است نه استدلال و آرایش « آنچه باید گرفت عمل است نه عقیده » کوشش من این نیست که آئینی تو بیاورم یا عقیده ای تأسیس کنم بلکه هم من آنست که فایده ای بر سامن و قدرتی بیخشم. (۱) اینجاست که نخستین بار صدا و آهنگ دانش تو بکوش می رسد.

الف — فزونی وارجمندی دانش

کسی که بخواهد اعمالی انجام دهد و آثاری از خود بگذارد باید علم و اطلاع داشته باشد. « نمیتوان بر طبیعت مسلط شد مگر آنگاه که طبیعت دوزیر فرمان ما باشد. » (۲) اگر بر قوانین طبیعت آگاه شدیم بر آن فرمانروا خواهیم کشت؛ در صورتی که اکنون بعلت جهله و ندانی برده آن هستیم؛ علم راهی است بسوی مدینه فاضله. ولی وضع این راه اکنون چگونه است؟ راهی است پر پیچ و خم و تاریک که دور خود می گردد، شعبه های تنگ و باریک و بی فایده دارد و بجای آنکه به آبادانی بر ساند به هرج و مر ج منتهی می شود. پس ابتدا وضع علوم را بررسی کنیم و میدان های خاص و مشخص آن را بخود آن تخصص دهیم؛ بگذار تا هریک از علوم را در جای معین خود بشناسیم. (۳)؛ نقائص و احتیاجات آن را بررسی کنیم و وامکانات آن را بسنجیم؛ مسائل تازه ای را که از پیشرفت آن حاصل می شود تعیین نمایم و بطود کلی « خاک دور و بر ریشه علوم را بکنیم و زیر ورو کنیم ». (۴)

این است وظیفه ای که بیکن در کتاب « فزونی وارجمندی دانش » بخود واجب می شمارد. مانند سلطانی که وارد اقلیم خود می شود می گوید: «قصد من آنست که در ساخت علوم سیری بگنم، قسمتهای لم بزرع و بایر آن را که دست بشر به آن نخورده است مشاهده کنم؛ پس از نقشه برداری دقیق از امکنة بایر نیروی مردم عام و خاص را برای اصلاح آن بکار برم. » (۵) این یک مهندس و مساح سلطنتی است که میخواهد مساحت اراضی مواد را تعیین کند. جاده ها را مستقیم سازد و مزارع را میان کشاورزان قسمت نماید. این نقشه جسورانه ای بود که بسرحد و قاحت نزدیک می شد؛ ولی بیکن در آن هنوز جوان بود (سن چهل و دو برای فیلسوف سن جوانی است) و آرزوی جوانان سفر ها و سیاحتهای دور و دراز است. در سال ۱۵۹۲ به لرد بارلی نوشت: « من میخواهم تمام علوم را در قلمرو خود بیاورم »؛ مقصود او این نبود که میخواهد جلو تریک دائرة المعارف بریطانیکا بنویسد؛ بلکه فقط میخواهد بگوید که عمل او با هر رشته ای از علوم سرو کار دارد، زیرا وظیفه او که احیای اجتماعی است ایجاد می کند که علوم را انتقاد کند و همه را باهم متناسب و سازگار نماید.

(۱) دیباچه Magna Instauratio

(۲) « طرح کار »

(۳) « فزونی وارجمندی دانش » IV . ۲۰ .

(۴) همان کتاب ، VI . ۲۰ .

(۵) همان کتاب ، II . ۱۰ .

بدین ترتیب او در یک میدان جنگ وسیعی که بشر در آن با موانع وجہل میجنگیده جولان می‌کند و بر هر گوشه‌ای از آن پرتوی می‌افکند. وی بعلم طب و وظایف الاعضاء اهمیت زیادی می‌دهد. و طب را چنین می‌ستاید: « یک آلت موسیقی که بسیار عالی و دقیق ساخته شده است و پیهولت از کوک می‌افتد. » (۱) ولی او بر تجربیات بی‌بايه و سنت اطبای معاصر خود اعتراض می‌کند و طرز طبابت آنان را که تمام امراض را با یک نوع داروی معمولی معالجه می‌کنند، انتقاد می‌نماید. « اطبای ما مانند اساقه برای باز کردن و بستن کلیدهایی در دست دارند؛ ولی بجز این کاری دیگر ندارند. » (۲) آنها بیشتر به تصادف و تجربیات شخصی غیر متوافق تکیه می‌کنند؛ در صورتیکه باید تجربیات خود را بیشتر وسعت دهند، وضع بدن انسان را با تشریح تطبیقی توضیح نمایند و در موارد لزوم از تشریح حیوانات زنده استفاده کنند و مخصوصاً گزارش سهل وقابل فهم و روشنی از تجربیات خود و نتایج آن تهیه کنند. بیکن معتقد است که در مواقعي که مرگ مریض حتمی است و بقای او جز تعامل درد های شدید تمری ندارد، باید به طبیب اجازه داد تا مرگ را تسريع و تسهیل کند (مرگ بی درد)؛ ولی اطبای ارشاد تشویق نمی‌کند که مطالعات بیشتری در زمینه دراز ساختن عمر بشر بعمل آورند. « این قسمت جدیدی از علم طب است که اگرچه ناقص است ولی شریقترين اقسام آن است؛ زیرا هدف آن این است که طب باید فقط به معالجات ناجیز اکتفا کند و اطباء باید فقط هنگام ضرورت مورد احترام و اعتنا باشند؛ بلکه باید بزرگترین افتخاراتی را که در این دنیا ممکن است نصیب مردم فانی بشود بdest بیاورند. » (۳). در اینجا ممکن است صدای اعتراض مریدان شوپنهاور را بشنویم که در ازی عمر را امری مطلوب نمی‌شمارند و بلکه بر عکس اطبائی را که امراض و دردهای مارابوسیله مرگ پایان می‌بخشند می‌ستایند. ولی بیکن با آنکه متأهل بود و در زندگی و نج دید و بزحمت افتاد، شکی نداشت که بالاخره زندگی بسیار دلکش و دلپذیر است.

بیکن در روانشناسی به رفتار و کردار بیشتر اهمیت میدهد و تقریباً Behaviorist است: او طالب مطالعه دقیق علل و نتایج اعمال انسانی است، و آرزومنداست که کلمه تصادف و اتفاق از قاموس علم حذف شود. « بخت واقیل اسم بی‌مسماهی است. » (۴) و « تصادف در جهان نظری اراده در انسان است. » (۵) در این سخنان یک‌دینیا معنی نهفته است و در یک سطح مختصر مبارزة بزرگی را اعلام می‌کند: عقیده اسکولاستیک مبنی بر اختیار و آزادی اراده کنار گذارده می‌شود و شایسته بحث محسوب نمی‌گردد؛ فرض عمومی « اراده مستقل از ذهن » دور اندخته می‌شود. بیکن پس از ذکر این مقدمات دیگر به تعقیب و اثبات آن نمی‌پردازد (۶) و این از جمله موارد زیادی است که او کتابی را در یک جمله درج می‌کند و بسرعت از آن رد می‌شود.

(۱) همان کتاب، IV.

(۲) همان کتاب، IV، ۲۰.

(۳) فروتنی وارجمندی دانش.

(۴) ارغون نو، I، ۶۰.

(۵) تبیین طبیعت Nichol in II، ۱۱۸.

(۶) اسپینوزا این مقدمات را در کتاب « اخلاق » ذیل کتاب اول شرح کرده است.

یکن همچنین در چند کلمه علم تازه‌ای (روانشناسی اجتماعی) بوجود می‌آورد : «فلسفه» باید بدقت تمام قدرت عادت، تمرین تربیت، مثال، تقلید، رقابت، تعاون، دوستی، مدح و ذم، تشویق و اغراء، شهرت، قوانین، کتب، مطالعات وغیره را بحث و فحص کنند؛ زیرا اینها بر اخلاق افراد حکومت می‌کنند، ذهن ایشان تحت تأثیر و قدرت این عوامل قرار گرفته است » (۱) نقشه این علم نو تعقیب شد و چنان از نزدیک از آن پیروی کردند که با خواندن سطور فوق شخص خیال می‌کنند که فهرست مندرجات کتب تارد (۲)، لوبوون، راس (۳)، والاس (۴) و در کیم (۵) را مطالعه می‌نمایند.

هیچ چیز نباید بالا تریا پائین تر از داشت قرار بگیرد. جادوگریها رویاها، پیش‌گوییها، قرائت افکار، «پدیده‌های روحی» همه بطور کلی باید تحت آزمایش علمی درآید؛ «زیرا معلوم نیست که نتایج و آثار منسوب به رفاقت تاچه اندازه و درجه اوضاعی با علل طبیعی پیوستگی دارند.» (۶) با آنکه تمايل شدیدی به آراء طبیعیون دارد، تحت تأثیر این مسائل قرار گرفته است؛ هیچ امر مربوط به عالم انسان نیست که در نظر یکن غریب و بیگانه باشد. چه کسی می‌داند که از این کوشها و تبعات چه علوم تازه و چه حقایق غیرمنتظره‌ای بیرون خواهد آمد؟ مگر علم شیمی از کیمیا گری بوجود نیامد؟ «کیمیا را میتوان با کفتار آن مرد مقایسه کرد که بفرزندان خود گفت در تاکستان خویش پولی درزیر خاک برای آنان پنهان کرده است؛ فرزندان او هرچه کاوش کردن چیزی نیافتد؛ ولی در نتیجه زیر و رو کردن خاک پای درختان تاک در آنسال مخصوص انگور بسیار خوبی بدست آوردنده. همین کوششها و جستجوها برای طلا کردن اجسام، اختراعات بسیار مفید و آزمایش‌های آموزنده‌ای بددت بشرداد.» (۷)

هیمنطون یک علم نو دیگری در کتاب هشتم ظاهر می‌شود و آن علم کامیابی در زندگی است. هنگامی که بیکن هنوز از قدرت و نفوذ نیفتاده بود بعضی آراء و نصایح مقدماتی برای پیشرفت و ترقی فرد در این جهان پیشنهاد کرد. نخستین شرط کامیابی شناختن نفس خویش و دیگران است. معرفت نفس فقط نیمة راه است زیرا ارزش معرفت نفس در آن است که خود وسیله‌ای برای معرفت دیگران می‌باشد. ما باید با دقت تمام به اشخاص خاصی که با ما سروکار دارند معرفت پیدا کنیم، از خودی و عادات و نظر آنان آگاه شویم، معاونین و دستیارانی را که مورد اعتمادشان هستند بشناسیم؛ باید بدانیم که قدرت ویا ضعف و نقص آنان از کجا می‌آید؛ با چه چیزی میتوان آنها را رام کرد و بددت آورد؛ در چه جمعیت و دسته هستند؛ رفقا و خویشان و دشمنان و حاسدان و رقبای آنان کیانند؛ در چه زمان و بچه نحوه میتوان آنان دسترسی پیدا کرد. ولی مطمئن ترین کلید برای باز کردن در افکار

(۱) فزونی وارجمندی دانش، VII، ۳.

(۲) Tarde.

(۳) Ross.

(۴) Wallas.

(۵) Durkheim.

(۶) فزونی وارجمندی دانش، II، in Xichol، ۱۱۸.

(۷) فزونی وارجمندی، I.

و اندیشه های دیگران ، بحث و آزمایش مزاج و طبیعت آنان و یا اطلاع از هدفها و مقاصد آنها است ؟ درباره اشخاص ضعیف و ساده میتوان از روی مزاج آنان حکم کرد ، اما مردم با حزم و محظوظ را فقط باید از روی هدف و مقصد آنها شناخت . . . اما اقصیر طرق برای رسیدن باین کاوشها عبارت است از : ۱ - داشتن دوستان زیاد . . . ۲ - درمیان خموشی و سکوت و گفتار آزادانه و بیمحابا ، گزیندن راه معتدل و احتیاط آمیز . . . وبالا تر از همه آنست که شخص نباید ملایمت و نرمی بسیار از خود نشان دهد زیرا این امر منجر بآن میشود که درمعرض توهین و سرزنش قرار گیرد بلکه روش یک شخص آزاد و دلیروجوانمرد آن است که نه ضارب نیش باشد و نه صاحب نوش . (۱)

رفقا در نظر یکن مخصوصاً وسیله‌ای برای رسیدن به قدرت میباشد . او در این نظر باما کیاول شریک است . ابتدا این نظر را به دوره رنسانس نسبت میداردند ولی باید از این میان دوستی های بی شانبه و خالی از هر گونه اغراض را که میان میکل آن و کاوالیری (۲) ؛ مونتنی (۳) و لابوئسی (۴) ؛ سرفیلیپ سیدنی و هوبرت لانگه (۵) وجود داشت ، استثنای کرد . (۶) شاید این نحو ارزش عملی که یکن برای دوستی قائل بود بتواند علت سقوط او را از اوچ اقتدار بیان کند ، همچنانکه همین نظر سقوط نابلتون را توضیع می دهد ؛ زیرا دوستان یک شخص در مناسبات خود با او بندرت میتوانند نظری عالی تر از نظری که او در باره آنان دارد داشته باشند . یکن عقیده بیاس (۷) یکی از عقاید هفتگانه یونان قدیم را ذکر و پیروی می کند که گفته است : « دوست خود را چنان دوست بدار که گوئی دشمن تو خواهد شد و دشمن خود را چنان دوست بدار که گوئی دوست تو خواهد گردید . » (۸) هر کز با دوستان خود از عقاید و مقاصد خوبیش زیاد در میان مکذار ؛ در مکالمات بیشتر سؤالاتی طرح کن که متضمن عقاید و آراء تونباشد و هنگامی که رشته سخن بدست تو می افتد بیشتر از مطالب و قضایای مسلم و اطلاعات بگو نه از افکار و عقاید . (۹) تظاهر به غرور و جلال به پیشرفت بیشتر کمک میکند و « خودنمایی نقص اخلاقی است نه سیاسی » . (۱۰) در اینجا نیز انسان بیان نابلتون می افتد . یکن مانند این رفیق کوچک کورسی خود ، درخانه خوبیش ساده و بی پیرایه می زیست ولی درخارج معتقد به اظهار جلال و شکوه بود و آن را برای شهرت خود درمیان مردم ضروری می دانست .

(۱) همان کتاب ، ۲ ، VIII .

(۲) Cavalieri معلوم نشد این شخص که بقول مؤلف دوست میکل آن بود کدام است . اگر مقصود کاوالیری امیلیو دل Emilio Del میتواند است که موسیقی دان ایتالیائی (۱۵۹۹ - ۱۵۰۰) بود ؛ نیتواند با میکل آن از جهت اقتضای سن دوست باشد . کاوالیری ریاضیدان درقرن بعد می زیست .

(۳) Montaigne نویسنده اخلاقی فرانسه (۱۵۳۳ - ۱۵۹۲) .

(۴) La Boétie نویسنده فرانسوی مایل بحکمت رواقیون (۱۵۳۰ - ۱۵۶۳) .

(۵) Hubert Languet نویسنده سیاسی فرانسوی (۱۵۱۸ - ۱۵۸۱) .

(۶) مقایسه شود با کتاب جالب و دل انگیر :

Edward Carpenter Iolaüs : an Anthology of Friendship

(۷) Bias مقالات « داز داری » و « مکاله » .

(۸) فروتنی وارجمندی دانش VIII ، ۲ ، ۰ . (۹) فروتنی وارجمندی دانش ، I ، ۸۱ .

باین ترتیب بیکن از هر منطقه‌ای که میگذرد بذر عقاید خود را در باره هر علمی می‌افشاند و در آخر بحث خود چنین نتیجه می‌گیرد که علم به تنها‌ی کافی نیست و باید در خارج دایره علوم قدرت و انصباطی در کار باشد که علوم را بایگذیگرهم آهنج ساخته بسوی هدف معینی رهبری کند. «این یک علت قوی و بزرگ دیگری است که نمی‌گذارد علم زیاد پیشرفت کند. ممکن نیست که کسی بدون داشتن مقصد صحیح راه صحیح بیساید».

آنچه علم بدان نیازمند است فلسفه است یعنی تحلیل روش علمی و هم آهنگی میان مقاصد و نتایج علوم؛ بدون این امر بررسی هر علمی سطحی خواهد بود. «همچنانکه از یک دشت مملکتی را نمی‌توان شناخت؛ با توقف در ساحت یک علم و یا بالا نرفتن بسطع یک علم بالاتر، نمی‌توان به اقسام مجزا و عمیق آن علم بپرورد.»^(۱) لیکن به مطالعه قضایا با تفکیک آن از محیط و بدون در نظر گرفتن وحدت طبیعت، سخت اعتراض می‌کند و این امر را بحال کسی شبیه می‌کند که شمعی بدست گرفته زوايا و گوشه‌های طالاری را میگردد در صورتی که در وسط طالار چراغی است که بر همه جا پر تومی افکند.

بیکن عشق خود را بفلسفه بیشتر از علم ادامه می‌دهد. تنها فلسفه است که در میان هیاهو ورنج زندگی، آرامش پایداری را که از دانش بر میخیزد تأمین می‌کند. «دانش بر وحشت از مرک و ترس از تیره روزی پیروز می‌گردد.» در اینجا اشعار عالی ویرژیل را ذکر می‌کند:

Felix qui Potuit rerum Cognoscere causas,
Quique metus omnes, et inexorabile fatum.
Subjecit Pedibus, strepitumque Acherontis avari –

«خوش آنان که بپرند بر اسباب و علتها،
بزیر بی بفرسوند حتمها و وحشتها،
برون جستند از این دوزخ آزو و زیلتها»

شاید بهترین فایده فلسفه این باشد که مارا از درخواستهای بی‌پایان و مصراوه محیط صنعتی بیخبر می‌سازد. «فلسفه مارا نخست بجستجوی اموری که برای ذهن مفید است و امیدارد بقیه امور بالطبع بدنبال آن خواهد آمد و یافقدان آن حس نخواهد شد.»^(۲) ذره‌ای حکمت شادی ابدیست.

فقدان فلسفه در فن حکمرانی نیز مانند فقدان آن در علم، محسوس است. علم سیاست مدن با حکومت همان نسبت را دارد که فلسفه باعلم؛ یک اطلاعات و دورنمای کلی باید راهنمای این حرکت باشد یعنی درست نقطه مقابل جستجوهای فردی بدون هدف. همچنانکه طلب علم مجزا و جدا از احتیاجات علی و زندگی مردم منجر به فلسفه اسکولاستیک می‌گردد، پیروی از سیاست جدا از علم و فلسفه نیز به جنون نابود کننده‌ای منتهی می‌شود. «اگر کسی جسم خود را بدست اطبای عامی بسپارد که عموماً برای تمام امراض نسخه واحدی دارد و از عمل و اسباب امراض و ساختمان مزاج و طبیعت بیماران بیخبرند و از خطر حادثات و راه معالجات صحیح آگاه نیستند، راه خطا پیموده است؛ همچنین سپردن جسم جامعه بدست سیاستمداران ناآگاه

(۱) همان کتاب، ۱.

(۲) همان کتاب، VIII، ۲۰.

که با یه دانش و اطلاعاتشان سست است، خطرناک خواهد بود با آنکه گفتار شخصی را که گفته بود، جامعه در صورتی خوشبخت خواهد شد که یا پادشاهان فیلسف باشند و یا فلاسفه سلطنت بر سند، بعلت آنکه خود فیلسوف بوده است بیهوده فانه ندانسته اند، معدلك تجربه آن را نابت کرده است، یعنی بهترین اوقات زمانی بوده است که مردم تجربه راهبری امرای خردمند و دانا زندگی کرده اند.^(۱) در اینجا بیکن امپراطوران بزرگی را که بردم پس از دومیسیان^(۲) و پیش از کومودوس^(۳) سلطنت کرده اند، بخاطر می آورد.

بدین ترتیب بیکن مثل افلاطون و همه ماحرفه خود را می ستاید و آن رانجات دهنده بشر می داند. ولی او خلی واضحتر و روشن تر از افلاطون لزوم تخصص در علم را گوشزد می کند و از سر بازان و سپاهیان تبعیمات تخصصی سخن میراند (فرق میان افلاطون و بیکن در این باره بعلت مقتضیات قرون جدیده است). هیچکس و حتی خود بیکن هم نمی توانست بر تمام میدان علم دست بیابد، اگرچه خود او می توانست از بالای قله بر آن نظر بیگند. او احتمایج به کوچک و دستیار را حس می کرد و بخوبی می دانست که در این ارتفاع عظیم تنها است و کسی در این اقدام با او همراه نیست. از یکی از دوستان خود می پرسد: «در این کار چقدر رفیق دارید؟» و دوست او در پاسخ می گوید: «من در تنها یکی کامل هستم^(۴)». او در آرزوی دانشمندان متخصصی است که دائمًا باهم در ارتباط باشند و کارهای خود را باهم تطبیق کنند و تشکیلات عظیمی آنها را بسوی هدف واحد بکشد. «بیینید اگر مردم بفراغت در امور خود همکاری کنند و آن را با آنچه از قرون گذشته بارث برده اند تطبیق کرده جلو بینند چه نتایجی بارخواهد آمد؛ زیرا این راهی نیست که یک تن به تنها بتواند در آن قدم بردارد (در استدلال هم همینطور است) بلکه باید در این راه کوششها و هنر افراد به بهترین طرزی جمع و تقسیم شود و بعد باهم ترکیب گردد. زیرا مردم فقط وقتی بقدرت خود بی می بند که بجای آنکه همه بیک کار بپردازند هر کسی کار معین و محدودی انجام دهد^(۵).» علم عبارت است از اطلاعات مشکل؛ ولی خود آن نیز باید مشکل شود.

این تشكل باید بین المللی باشد؛ باید در علم مرذها از میان برداشته شود و اروپاییک وحدت معنوی بددست بیاورد. «نقض دیگری که من به آن پی برده ام این است که دانشگاهها و مدارس باهم خبیلی و کم ارتباط دارند خواه در یک مملکت و خواه در تمام اروپا.»^(۶) بگذار تا دانشگاهها موضوعات و مسائل را میان خود تقسیم کنند و با هم در تبعیض و نشر علوم همکاری نمایند. این همکاریها و تشکیلات بدانشگاهها چنان قدرت و اعتمادی خواهد بخشید که آن را شایسته نام مدینه فاضله خواهد ساخت، یعنی مراکز علوم دور از اغراض و جانبداریها که

(۱) همان کتاب، ۱.

(۲) Domitian، امپراطور چیاردم که از سال ۹۶ تا ۸۱ بزم سلطنت کرد او اخ سلطنت او با پیرسی و خونخواری توأم بود و بدست غلامی کشته شد.

(۳) Commodus، امپراطور خونخوارم (۱۶۱-۱۹۲).

(۴) In Nicbal، II، ۴، ۴.

(۵) ارغون نو، ۱۱۳، ۱.

(۶) همان کتاب.

بر سرتاسر عالم حکومت می کند. بیکن « حقوق ناچیزی را که در علوم و هنر باستادان می دهدن (۱). » خاطرنشان می سازد و حس می کند که این امر تا وقتی که حکومت ها خود رشته تعلیم و تربیت را بدست بگیرند ادامه خواهد داشت « عقلای دوران قدیم و بهترین ادوار همواره از دولتها شکایت داشته اند که سرگرم قوانین خود هستند و تعلیم و تربیت را از نظر دور داشته اند (۲). » آرزوی بزرگ او این است که برای پیروزی بر طبیعت و بسط قدرت بشر باید علوم را بشکل اشتراکی و اجتماعی درآورد.

همچنین او جیمس اول پادشاه انگلستان را مخاطب قرار می دهد و چون می داند که شاه از تملق خوش می آید در اینکار زیاده روی می کند. جیمس اول در عین پادشاهی مسردی دانشمند بود و بهمان اندازه که بتاج و تخت و شمشیر خود غره بود بقلم خویش نیز می نازید. از چنین شاه متبحر و فاضل بعضی انتظارات میرفت. بیکن در خطاب خود پادشاه میگوید که نقشه‌ای که وی طرح کرده است یک وظیفه و عمل شاهانه (Opera basilica) است « در این عمل یک نفر فقط می تواند وظیفه علاماتی را که بر سرچهار راهها برای نشان دادن طریق میگذارد نه انجام دهد ولی نمی تواند مردم را تا سرحد مقصود همراهی کند. » مسلم است که این عمل شاهانه مخارجی هم در بردارد؛ ولی « همچنانکه کار آگامان و جاسوسان امراء و دولتها در ازای تحصیل اطلاعات، وظیفه‌ای دریافت می دارند، شما نیز اگر می خواهید از دانستن مطالبی که ارزش دانستن را دارند بیخبر نمایند، باید اجازه دهید تا کار آگامان و جاسوسان علم طبیعت وظیفه‌ای دریافت دارند. اگر اسکندر بدرخواست ارسسطو مبالغی هنگفت در اختیار شکارچیان و مرغ‌داران و ماهیگیران و نظایران گذاشت، کسانیکه زوایای طبیعت را کشف می کنند بیشتر مستحق این گونه مبالغ می باشند (۳). » با این اعانت شاهانه احیای عظیم فلسفه و دانش در مدت کمی انجام می گیرد و بدون آن قرنها وقت لازم دارد.

آنچه در بیکن تازگی دارد این است که او با اطمینان عجیبی پیروزی بشر را بر طبیعت پیشگوئی می کند « من کامل‌تمهید می شوم که در این مسابقه هنر بر طبیعت پیروز خواهد شد. » آنچه بشرط‌تاكون انجام داده است بیانه و پیش‌قطع آنچیزهایی است که باید انجام بدهد. ولی این امید عظیم از کجا سرچشمه می گیرد؟ مگر مردم در طی دوهزار سال در جستجوی حقیقت نبوده‌اند و در پی کشف راههای طبیعت نرفته‌اند؛ در صور تیکه در این مدت طولانی نتیجه‌ای باین خردی حاصل شده است پس این‌همه امید به موفقیت‌های بزرگ از کجاست؟ بیکن جواب می دهد بلی، ولیکن روش پیشینیان نادرست و بیفایده بوده است. راهی که آنها می رفته‌اند به ترکستان بوده است نه به کعبه، مانیازمند انقلاب پیرامانه‌ای هستیم که باید در زمینه افکار و روش کار و تبعیمات ماصورت گیرد. روش علمی و منطقی ما باید بكلی دیگر گون شود. ما احتیاج به ارغون نوی داریم که از ارغون از سلطو بهتر بوده و برای دنیا و سیعتری ساخته شده باشد.

وبدين تربیت بیکن اثر عالی خود را بمعارضه می دارد.

(۱) فزونی وارجمندی دانش، II، ۱۰.

(۲) فزونی وارجمندی دانش، I، ۰.

(۳) همان کتاب، II، ۱۰.

ب - ارغونون نو

آنکه بیکن را زنده تر و تلخ تر از همه انتقاد کرده است میگوید: «نخستین کتاب ارغونون نو، بزرگترین اثر بیکن است (۱).» هیچکس مثل او به منطق حیاتی نو نباشیده است، زیرا او «استقراء» را وارد میدان مبارزه کرده و برهمه پیروز ساخته است. اگر کسی میخواهد منطق بخواند باید اذاین کتاب شروع کند. «این قسمت از فلسفه بشری که مر بوط به منطق است به مذاق اغلب مردم خوشابند نیست؛ زیرا آن را دام و تله‌ای میدانند که با باریک بینی و موشکافی برخار و خس گسترده باشند... ولی اگر بخواهیم درباره اشیاء از روی ارزش واقعی آن حکم کنیم، باید بگوئیم که علوم عقلی کلید بقیه علوم دیگر است (۲).»

بعقیده بیکن، فلسفه که مدتها مديدة بیحاصل افتاده است نیازمند روش نوینی است که آنرا حاصلخیز و بارور سازد. اشتباه بزرگ فلاسفه یونان این بود که آنها به نظری‌بیشتر از مشاهده اهمیت می‌دادند. ولی فکر و اندیشه باید معاون و مددکار مشاهده باشد نه جانشین آن. بیکن در نخستین بند ارغونون نوبالحنی که گوئی همه موارد الطبیعه را به مبارزه می‌طلبید می‌گوید: «انسان بعنوان مدیر و مبین طبیعت آن اندازه از نظم طبیعت می‌تواند آگاه شود که مشاهدات او بوقت اجازه می‌دهد، ولی نیشتر از آن نه میداند و نه شایسته دانستن است.» حکماً پیش از سقراط در این باره عمیق تراز حکماً بعد ازاو بوده‌اند. مخصوصاً زیرا طبیس فکرش بیشتر متوجه واقعیات بود و در آسمانها پرواز نمی‌کرد، بنا بر این جای شکفتی نیست که پیشرفت فلسفه بعد از اسطو اینهمه ناچیز بوده است؛ زیرا روش اسطورا بکار بسته است. «باروش اسطو بدنبال اورفتن مثل آنست که بخواهند نور مستماری را از نور اصلی بیشتر سازند (۳).» حال، پس از آنکه دوهزار سال با ماشین اختراعی ارسطور منطق بازی کردنده، فلسفه بروزی افتاده است که کسی آن را بدیده احترام نمی‌نکرد. تمام نظریات و مسائل و مباحثت قرون وسطی باید بدور ریخته شود و فراموش گردد؛ باید لوح ذهن را از آنچه خوانده‌ایم بشویم و ببرور قی نو فلسفه‌ای از نوبنویسیم.

بنابراین گام نخستین تصفیه ذهن است. باید مانند کوکی صفر از همه انتزاعیات و کلمات مختصوم به ism بیگانه شویم. همه احکام پیش از موقع را بدور بیفکنیم. باید بتهای ذهن را سرنگون سازیم.

بت در اصطلاح بیکن عبارت است از تصور باطلی از حقیقت و خیال معحالی از اشیاء (در بکار بردن این اصطلاح شاید تحت تأثیر مسلک پروتستان هاقرار گرفته که پرستش و عبادت تصویرها را بابت پرستی دانسته منع میکردند). نخستین مساله منطق آنست که چشم‌های خطاها و اشتباها را کور سازیم. آنکه بیکن باروشه که بحقیقت شهرت یافته است، اشتباها و مفالطات را تحلیل می‌کند. کندیاک میگوید: «هیچکس بهتر از بیکن به عمل اشتباها بشر بی نبرده است.»

بتهای قبیله نخستین اشتباها انسان است، یعنی اشتباهاتی که همه افراد انسان بالطبع

(۱) ماقوله، صفحه ۹۲.

(۲) فروندی و ارجمندی داش، ۱۰۷.

(۳) Valerius Terminus.

به آن دچار میگرددند.» زیرا حواس انسان را بغلط مقیاس اشیاء دانسته اند (پروتاکوراس میگوید انسان میزان همه اشیاء است)؛ بر عکس همه مدرکات حسی و ذهنی به انسان برمی گردد نه به جهان؛ ذهن انسانی شبیه آن آینه های ناهمواری است که اشیار ابر طبق خاصیت خود نشان می دهدند و آن را از شکل و صفت اصلی می اندازند (۱). اندیشه های ما بیشتر تصویر خود ماست نه آن اشیاء. «مثلاً ذهن انسان بعلت خاصه طبیعی خود بسهولت میخواهد اشیاء را منظم تر و مرتب تر از آنچه هست بنمایاند از اینجا این وهم بیش آمده است که مدار اجسام سماوی دایره کامل است (۲).»

همچنین اگر ذهن انسانی مطلبی را باور کرد (خواه بعلت آنکه مردم آن را باور کرده و پذیرفته اند و خواه بعلت آنکه از ایمان به آن خوشی ولذتی حاصل می گردد)، میخواهد از هر چیز دیگری برای تأیید واقعیات آن استفاده کند و اگر از آن قوی و براهین متعدد برخلاف آن وجود داشته باشد یامورد توجه فرار نمی دهد و یا ارزشی برای آن قابل می گردد و یا با نام-ک بیک فرق جزئی میخواهد آن ادامه را نمی کند و بدور آن دارد، این کار را بدون تعلق و بررسی انجام می دهدی آنکه از عقیده قبلی خود دست بکشد و آن را فدای حقیقت و واقع بکند. شخصی را بمعبدی رده میخواستند قدرت خدایان را وی نشان دهدند و به ایمان بیادرند، برای این کار لوحه های تندوکسانی را که بعلت ندر برای خدایان از طوفان نجات بآمده بودند وی نشان می دادند، وی او بهم اینها باسخ بسیار خوبی داد و گفت: «بس اوج آنها که ندر کردنده و با وجود این غرق شدن کجاست؟» تمام خرافات از قبیل عقیده به احکام نجوم و روایاها و تفالات و غیب گوییها و امثال آن بهم شبیه است. عقیده به این خرافات از اینجا ناشی شده که فقط یک بار و با در یک قضیه نتیجه مشبت داده است ولی هیچکس دفعات بیشماری را که این خرافات نتیجه منطقی داده است در نظر نمی آورد (۳).

مردم نخست مسأله ای را بر طبق دلخواه خود تصدیق می کنند. آنگاه دنبال تجربه و آزمایش آن می روند؛ و پس از آنکه آن را بامیل و هوس خود تطبیق کردنده، همچون اسیری در رکاب خود می دوانند (۴). «خلاصه، «قوه مدرکه انسان نور محض نیست بلکه با میل و هوی و هوس او در هم آمیخته است؛ علمی که از این طریق بدست می آید باید «علم بر طبق دلخواه» نامیده شود... زیرا انسان آنچه را دوست دارد که حقیقت داشته باشد بزودی باور می کند و با آن معتقد می شود (۵).» آیا اینطور نیست؟

ییکن در اینجا اندیزی شاهانه می دهد. «بطور کلی هر که در باره طبیعت بکاوش می پردازد باید این دستور را بعنوان قاعده بکار بندد: باید بآنچه ذهن بر رضایت و رغبت می گیرد و بر آن پایدار می ماند؛ بسوء ظن نگریست؛ و اگرچنان مسأله ای دقت و توجه اورا جلب کرد باید آن را بوضوح و روشنی مطالعه کند و نسبت به آن بیطرف بماند (۶).» نباید به قوه مدرکه اجازه داد که از جزئیات به کلیات پر واژ کند و با جمی خود آن را تعیین دهد...

(۱) ارغون نو، I، ۴۱.

(۲) همان کتاب، II، ۴۵.

(۳) همان کتاب، II، ۴۶۰.

(۴) همان کتاب، II، ۶۳.

(۵) همان کتاب، II، ۴۹.

(۶) همان کتاب، I، ۵۸۶.

نیاید بذهن بال و پرداد بلکه باید بر عکس به آن وزنه هایی آویخت تا آن را از جهش و پرواز بازدارد^(۱)). » تخييل اگر فقط بعنوان آلت آزمایش و تجربه بكار برده شود، بزرگترین دشمن ذهن است .

پیکن اشتباها قسم دوم را بتهای غار یا اشتباها فردی و شخصی می نامد . « در درون هر کسی غار و یادخمه ای وجود دارد که نور طبیعت را منكسر ساخته تجزیه می کند»؛ این غار و یادخمه صفات شخصی او است که ناشی از طبیعت و تربیت و ساختمان جسمی و روحی او باشد . مثلا بعضی از اذهان اساساً تحلیلی هستند وهم‌جا فروق و اختلافات را می بینند ، بعضی دیگر بالذات تر کیمی می باشند و شباها را در نظر می آورند ؛ بدین جهت از یکسو عالم و نقاش واژ دیگرسو شاعر و فیلسوف بوجود می آید . همچنین « بعضیها سخت شیوه قدماء هستند و بعضی دیگر بشدت هوا خواه تجدد می باشند ؛ فقط عده محدودی هستند که میتوانند حد وسط را نگاهدارند؛ نه آراء درست قدماء را بدور می اندازند و نه اختراعات صحیح نوین را مسخره می کنند^(۲). » حقیقت با حزب و دارودسته سروکار ندارد .

قسم سوم از اشتباها، بتهای بازاری هستند که «از معاملات و روابط مردم با یکدیگر بوجود می آید ، زیرا اشخاص از راه زبان باهم مربوط می شوند ؛ ولی کلمات و لفاظ بر طبق فهم و ذهن عوام ساخته شده است ، واژسه تشكیل کلمات و واژه نبودن آنها موافع عظیمی در راه ذهن ایجاد می گردد^(۳). » آنچه را نحویون با اطمینان درباره مصادر اظهار می کنند فلاسفه در مفاهیم لا یتناهی بکار می برند، با اینهمه کسی معنی «لا یتناهی» را نمی داند و اصلاً نمی داند که آیا چنین چیزی وجود دارد یا نه؛ فلاسفه از «علت اولی غیر معلوم» و «محرك اول غیر متحرك» سخن می رانند ، ولی اینهمه پوششی است برای نهان داشتن بدن عربیان جهل . کسی که این الفاظ را بکار می برد و جدان گناهکار خود را معرفی می کند ، هر ذهن سليم و قریحة مستیم می داند که علتی بی معلوم، و محركی غیر متحرك وجود ندارد . شاید احیاء عظیم فلسفه فقط این باشد که از دروغ گفتن پرهیز شود .

« بالاخره بتهایی هستند که از اصول و عقاید کوناکون فلاسفه و قوانین غلط استدلال در ذهن بشر رخنه کرده اند . من اینهارا بتهای نمایشی می نامم ؛ زیرا بعقيدة من تمام طرق مختلف فلسفی نمایشنامه هایی هستند که دنیاهای ابداعی خود را به صحفه نمایش می آورند . بازیهای این نمایش فلسفی دارای همان خصائص نمایشنامه های شعراء است ؛ یعنی داستانهایی است که بنا بیل ما برای نمایش ساخته شده است و فشرده تر و ضریف تراز حقایق تاریخی می باشد^(۴). » جهانی که افلاطون شرح میدهد فقط ساخته خود افلاطون است و بیشتر از آنچه جهان را نشان دهد خود افلاطون را نشان می دهد .

اگر این بت هادر سر راه ماقرار گیرند و حتی بهترین رهروان را در هر قدم دچار لنزش سازند ، نخواهیم توانست در جاده حقیقت به پیشرفت ناصل آییم . ما براهمای نوین استدلال و آلات جدید معرفت نیازمندیم . « همچنانکه در صورت بکار نبردن قطب نما ، سر زمینهای

(۱) همان کتاب، ۱۰۴.

(۲) همان کتاب، ۵۶.

(۳) همان کتاب، ۴۳۱.

(۴) همان کتاب، ۴۴.

بهناور هند غربی (مقصود آمریکاست . مترجم .) کشف نمی گردید ، جای شگفتی نخواهد بود که در صورت بکار نبردن و سایل و آلات اختراع و کشف علوم ، پیشرفت زیادی در این زمینه نصیب مانشود (۱). «جای شرمساری است که نواحی ومناطق مجہول کره زمین در عصر ما بسرعت کشف شود ولی مناطق کره معنوی هنوز محدود به همان کشفیات قدما باشد (۲)». بالاخره اشکالات کارمناشی از پیروی از اصول قدماء و بکار بستن قیاس است . برای آن بکشف حقیقتی موفق نمی شویم که اصول محترم ولی قابل بحث قدماء برای ما مبدأ غیر قابل تردید محسوب می شود و هر گز بخاطر ما خطور نمی کند که این اصول و مبادی را دوباره در معرض تجربه و آزمایش بیاوریم . حال «اگر کسی با یقینیات آغاز کند به نتایج مشکل و خواهد رسید و اگر کسی خود را راضی کند که باشک و تردید کار را شروع نماید به نتایج یقینی منتهی خواهد ». (درینگا که نمی توان کاملا از این امر اجتناب کرد) . در اینجا یک ملاحظه عمومی درباره دوره جوانی فلسفه جدید دیده می شود و در آن اعلامیه استقلال فلسفه نوین را می بینیم . دکارت هم بلا فاصله از لزوم «شک دستوری» سخن میراند و آن را جاروبی میدانند که از پیش منزل را برای ورود اندیشه راست و مستقیم تمیز و پاکیزه می سازد .

بیکن روش علمی بحث و تجسس را خیلی خوب و صاف می کند . «میماند تجربه ساده که اگر بدون ترتیب «اتفاقی» انجام گردد ، (تجربه بی تعقل و بی دقت) نامیده می شود و اگر از روی کنجکاوی عمل شود ، آزمایش نامیده خواهد شد .. روش درست آزمایش نخست شمعی را روشن خواهد ساخت (فرضیه) و بعد بوسیله این شمع راه نشان را خواهد داد (آزمایش را محدود و منظم خواهد کرد) ؛ آنکه با آزمایش مرتب و قطعی ، نه سطحی و سرسی ، آغاز خواهد کرد و با آن اصول و قواعدی مقرر خواهد داشت و از روی این اصول و قواعد از نو آزمایش های دیگری شروع خواهد نمود (۳)». (بیکن در اینجا بطور صریح ولی غیر کافی احتیاج به فرضیه و آزمایش و قیاس را اعتراف می کند ؛ نظری این در قسمتهای بعد (۴) که از نتایج آزمایش های ابتدائی بعنوان «نخستین محصول» سخن می داند و آن را رهنما گستجو های بعدی می داند ، نیز دیده می شود . در صورتی که بعضی از منتقدین مدعی هستند که بیکن بکلی از فرضیه و قیاس غافل مانده است) . باید بجای مراجعت بکتب و منقولات و مسندات بسوی خود طبیعت برویم . «باید طبیعت را در زیر فشار بگذاریم و آن را مجبور کنیم که حتی بر ضد خود شهادت دهد تا بتوانیم آن را برای رسیدن به هدفهای خویش تحت اختیار داشته باشیم . ما باید از گوشه ای مواد لازم را جمع کنیم و آن را با تبعات علمی اروپا متحدد ساخته «تاریخ طبیعی» جهان را بنا کنیم .

ولی معنی استقراء «احصاء ساده» مواد و مطالب نیست ؛ این امر نه آخر دارد و نه فایده . از توده مواد نمیتوان علم ساخت . این مثل «شکار در یک منطقه باز و نامحدود» است . باید میدان را تگزگز ساخته محصور کنیم تا بتوانیم شکار خود را بدست بیاوریم . روش استقراء باید متضمن فن طبقه بندی مواد و قضایا و حذف فرضیات باشد تا آنکه بعد از حذف تاوبلات و

(۱) فژونی دارجندی دانش ، ۷ ، ۲۰.

(۲) ارغونلو ، I ، ۸۴ .

(۳) همان کتاب ، II ، ۸۲۰ .

(۴) همان کتاب ، II ، ۲۰۰ .

تفسیرات گوناگون فقط یک فرضیه باقی بماند. شاید مفیدترین طریق در این فن «جدول افزایش و کاهش» باشد. در این فهرست اوضاع و صفات و حالاتی که باهم افزایش می‌باشند یا کاهش پیدامی کنند درج می‌شود از اینجا یک رابطه علت و معلولی میان پدیده هایی که با هم در تغییر و تبدیلند بدست می‌آید. برای مثال ییکن می‌پرسد حرارت چیست؟ آنگاه عواملی را که با افزایش حرارت افزایش یافته و با کاهش آن کاهش می‌باشد، جستجو می‌کند، بعد از تجزیه و تحلیل طولانی یک رابطه صحیح میان حرارت و حرکت پیدامی کند و این نتیجه را بدست می‌آورد که حرارت از اشکال حرکت است. این یکی از مساعی خاص محدود او در راه علم طبیعی است.

پس از اینهمه تاکید و ابرام در جمع و تحلیل و تجزیه مواد و قضايا، می‌رسیم به آنچه ییکن «صورت» پدیده‌ای که تحت مطالعه است می‌نامد یعنی طبع نهانی و جوهر باطنی آن. نظریه صور ییکن خیلی شبیه نظریه مثل افلاطونی است: یعنی فلسفه اولی دانش می‌باشد. «آنچه که از صور سخن می‌گوئیم مقصود ما چیزی جز قواعد و قوانین فعل ساده‌ای که تشکیل دهنده طبیعت ساده‌ای می‌باشد، نیست ... بنابراین مقصود از صورت حرارت یانور، قانون حرارت یا نور است (۱).» (سینوزا در نظریه این معنی گوید که قانون دائره جوهر و ذات آن است). «زیرا گرچه در طبیعت چیزی جز اجسام مفرد وجود ندارد و این اجسام تاییح مفردی می‌دهد که مطابق با قوانین خاص آن است؛ با اینهمه، در هر شاخه‌ای از علم، بحث و کشف و توسعه این قوانین، پایه هر دو جنبه نظر و عمل است (۲).» نظر و عمل هر یک بدون دیگری بیفایده و خطرناک است؛ علمی که نتیجه عملی کلی نداشته باشد چیز بیرون نک و بی خونی است و شایسته بشریت نمی‌باشد. کوشش مادر راه یاد گرفتن صور اشیاء بخاطر خود صور نیست، بلکه با درک صور و قوانین اشیاء میتوانیم اشیاء را از نو مطابق میل خود بسازیم. بنابراین ریاضیات را برای آن میخواهیم که مقادیر و کمیات را بشناسیم و پلها بسازیم؛ روانشناسی را برای آن تحصیل می‌کنیم که راه خود را در بیشه انبوه اجتماع پیدا کنیم. همینکه علوم بقدر کفايت توانست صور اشیاء را جمع کنند، جهان در دست ما بمنزله ماده خام اوّلی خواهد بود که میتوانیم با آن هر گونه بهشتی که میل داشته باشیم بسازیم.

ج - مدینه فاضله دانش

تمکیل علم به ترتیب فوق و تکمیل اجتماع از راه بدست گرفتن ذمام دانش بخودی خود مدینه فاضله بوجود خواهد آورد. چنین است دنیاگی که ییکن در رساله مختصر خود بنام «اطلانسیس نو» که آخرین اثر اوست و آن را در سال پیش از مرگش منتشر کرده است وصف کرده است. بعقیده ولز این کتاب «بزرگترین خدمت ییکن بدانش» است (۳). در این کتاب تصویر اجتماعی را کشیده است که در آن علم مقام حقیقی خود را بدست آورده و حاکم بر همه اشیاء گشته است، اگر چه این تصویر کامل نیست و بصورت طرح و گرده است. در طی سه قرن سپاهی بزرگ از چنگ‌جویان دانش که با جهل و فقر در جنگ بوده‌اند، این فرمان خیالی را منظور نظر خود داشته‌اند.

(۱) همان کتاب، II، ۱۳، ۷.

(۲) همان کتاب، II، ۴.

(۳) مختصر تاریخ جهان، فصل ۳۵، قسمت ۶.

در این چند صفحه ماجوهر صورت فرنسيس بیکن دا می بینیم ، قانون وجود و حیات و عمق روح و آرزوی دائمی او را مشاهده می کنیم .

افلاطون در رساله طیماوس (۱) داستان کهنسی از سرزمین اطلانتیس نقل می کند که در اعماق دریاهای غربی فرورفته است . بیکن و دیگران آمریکای کشف شده از طرف کلمب و کابوت (۲) را با این اطلانتیس کهنسی می دانند و میگویند این سرزمین عظیم در حقیقت در دریا فرو نرفته بوده است ، بلکه آنکه غرق شده بوده شجاعت و دلیری لازم برای سفر دریا بوده است . این اطلانتیس کهنسی کشف شد و اگرچه ساکنان آن مردمی قوی بودند ولی چون پیاپی مردم مدینه فاضله بیکن نمی رسیدند ، وی اطلانتیس نوی در نظر آورد . این جزیره در اقیانوس ساکن بود که در آن روز فقط مازلان (۳) و دریک (۴) از این اقیانوس گذشته بودند بنابراین بقدری از اروپا دور بود و باندازه‌ای آگاهی از آن کم بود که برای جولان قوی خیال کافی بنظر می رسید .

داستان مانند قصه‌های بزرگ دی‌فو (۵) و سویفت (۶) ساده ولی هنرمندانه شروع می شود . «ما از پرو (که در آن مدت یک‌سال تمام اقامت داشتیم) از راه دریای جنوب بسوی چین و ژاپن برای افتادیم .» سفر ما با رامی می گذشت و کشتی هفته‌ها بر روی دریای بی پایان همچون نقطه‌ای بر روی آینه راه می رفت ، در ضمن خوار بارسیا حان نیز رو بقصان می نهاد . در این میان بادهای سخت کشتمانها را بی رحمانه بسوی شمال راند تا آنجا که از مجمع الجزاير جنوب دور شده در دریای بی سرو بینی افتادند . آذوقه دائم روبراتیم بود و مرض سرنشینان کشتی را تهدید می کرد . بالاخره هنگامی که همه دل بزرگ نهاده بودند ، دیدند که جزیره‌ای سبز و خرم از دور نمایان شد . کشتی آنها بساحل نزدیک شد و سرنشینان آن مشاهده کردند که مردم جزیره وحشی نیستند بلکه مردم عادی هستند که لباسهای تمیز عالی پوشیده اند و آثار فهم و کیاست از چهره آنها هویداست ، آنها اجازه پیاده شدن دادند ولی گفتند که حکومت بخارجیان اجازه اقامت در جزیره نمی دهد ، با وجود این چون بعضی از سرنشینان مربوض بودند اجازه یافتند که تا بهبود آنان ، در جزیره بمانند .

در طی هفته‌هایی که بیماران دوران نقاوت خود را می گذراندند ، سیاحان بتدریج به روز اطلانتیس نوی بردند ، یکی از ساکنان جزیره آنها چنین گفت : «هزارو نهصد سال پیش در اینجا پادشاهی بود که ماهماواره خاطره نیک اورامی پرستیم ، نام او سلیمان بود و واضح قوانین این سرزمین است ، تمام همت این شهریار دریا دل مصروف آن بود که قوم خود را

(۱) Timaens بنده ۲۵ .

(۲) Cabot دریا نورد و نیزی که با سرش در زمان هاری هفتم و هشتم پادشاهان انگلیس در سال ۱۴۹۷ میلادی ارض جدید ولا برادر را کشف کردند .

(۳) Magellan ملاح معروف پرتغالی (۱۵۲۱ - ۱۴۸۰) .

(۴) Drake ملاح بزرگ انگلیسی (۱۵۷۷-۱۵۹۶) .

(۵) Defoe نویسنده انگلیسی (۱۷۳۱-۱۶۶۰) مؤلف روبنسون کروزیه .

(۶) Swift نویسنده ایرلندی (۱۷۴۵-۱۶۶۷) .

خوشبخت و سعادتمند سازد (۱) ». « در میان کارهای عالی این پادشاه - یکی برهمه رجحان دارد و آن ایجاد مؤسسه نظم ویا جامعه است که بنام خانه سلیمان نامیده می شود . بعقیده ما، این مؤسسه عالیترین چیزی است که بر روی زمین وجود دارد و روشنی بخش مملکت ماست (۲) ».

در اینجا بیکن به وصف خانه سلیمان می پردازد که چون خیلی مفصل و درهم است از ذکر آن صرف نظر می شود ولی فصاحت و شیوه ای آن باندازه ای است که دشمن سر سخت او ماکوله در باره آن چنین حکم می کند : « در میان نوشه های بشری قطعه ای که از جهت عمق حکمت و صفا و صراحت باین درجه ممتاز باشد نمی توان یافت . » (۳) خانه سلیمان در اطلانتیس نو بمنزله پارلمان لندن است و مقر حکومت جزیره می باشد . ولی در آنجا سیاستمدار و بقول کارلایل « مردم برگزیده متکبر » و « لاف زنان ملی » نشسته اند . احزاب و دسته های سیاسی و انتخابات حزبی و اجتماعات و زدو خوردها و شعارها و سرمهاله ها و خطابه ها و دروغگوئی ها و انتخابات در آنجا وجود ندارد . این روش های مصیبت باز در اذهان مردم اطلانتیس رسوخ نکرده است . آنجاروش حکومت مردم بر مردم بوسیله بهترین مردم جاری است . آنجا حکومت اهل فن و معماران و منجمان و زمین شناسان و ذیست شناسان و فیزیک دانان و علمای شیمی و اقتصاد و اجتماع و روانشناسی و فلاسفه است . راه وصول به بالاترین مقام اشتهر علمی برای همه باز است و فقط کسانی که این راه را طی کرده اند میتوانند بر مبنای حکومت بشینند . این طرز حکومت خیلی پیچیده و مفصل بنظر می رسد ولی متوجه باشید که اصلا در آن سیاستمداری وجود ندارد !

در حقیقت عده طبقه حاکمه در جزیره اطلانتیس نو خیلی محدود است . این هنگام نیخواهند بر مردم حکومت کنند بلکه میخواهند بر طبیعت مسلط کردن . « هدف مؤسسه ما راه یافتن به راز اشیاء و علم بعلل است ، میخواهیم دائره قدرت بشر را وسعت دهیم تا آنجا که آنچه در امکان است بفعل بیاوریم (۴) ». این است چکیده این کتاب و عقیده فرنیسیس بیکن . وظایف حکومتها در اینجا چیزهای جزئی از قبیل پرداختن به ستارگان ، استفاده از قدرت آب در صنعت ، معالجه بیماریهای مختلف بوسیله گازها (۵) آزمایش بر روی حیوانات برای استفاده از آن در جراحی ، تسبیح در عالم نبات و حیوان برای بدست آوردن انواع جدید و جز آن می باشد . « ما پرواز مرغان را تقلید می کنیم و تا اندازه ای هم در هوا پرواز می نماییم ؛ کشته ها و قایقهایی داریم که در زیر آب راهی روند ». تجارت خارجی داریم ولی نه بر شیوه معمول ؛ در جزیره ما آنچه تولید می گردد مصرف می شود و آنچه مصرف می شود تولید می گردد ، در اینجا برای بدست آوردن بازارهای خارجی آماده جنک نمی گردند .

(۱) اطلانتیس نو ، چاپ دانشگاه کمبریج ، ۱۹۹۰ ، صفحه ۲۰ .

(۲) همان کتاب ، صفحه .

(۳) همان کتاب ، صفحه ۲۵ .

(۴) همان کتاب صفحه ۳۴ .

(۵) مقایسه شود با مقاله تیویورک تایمز ، ۶ می ۱۹۲۳ ، درباره گزارش شیمی دانان و وزارت جنک راجع به معالجه امراض بوسیله گاز های جنکی .

«بازرگانی ما برای طلا و نقره و جواهر و ابریشم و مواد دیگر نیست بلکه برای اول ما خلق الله یعنی نور است، نوری که با آن همه اکناف جهان روشن می‌گردد (۱)». این «بازرگانان نور» اعضای خانه سلیمانند؛ در هر دوازده سال آنان را بدیار خارج می‌فرستند تادر میان اقوام خارجی تمام جهان متعدد زندگی کشند، زبانشان را پاد بگیرند و از علوم و صنایع و ادبیاتشان آگاه شوند تا هنگام برگشت، پس از دوازده سال، کشفیات خود را به هبران خانه سلیمان گزارش دهند. پس از مراجعت آنها عده‌ای دیگر از طالبان علوم را بجای آنان بخارج گشیل می‌دارند. بدین طریق بهترین چیزهای جهان در اسرع اوقات وارد اطلانتیس نومیشود.

خلاصه، مادر اینجا طرحی از مدنیه فاضله که آرزوی هر فیلسوفی است می‌بینیم - قومی که در آرامش و رفاه پویلۀ خردمندترین مردم رهبری می‌شوند. آرزوی هر متفکری آنست که علماء جای سیاستمداران را بگیرند. چرا مدنیه فاضله پس از اینهمه تجسم و تصور هنوز در مرحله خواب و خیال مانده است؛ آیا برای این است که متفکرین بیشتر در عالم افکار و خیالات سیر می‌کنند و این افکار و خیالات از عالم واقع دور است و نمیتواند تحقق پیدا کند؛ یا برای آن است که جاه طلبی و تنک چشمی ارباب هوس و شهوت برآرزو های عالی و شریف فلاسفه و نیکمردان می‌چرخد؛ یا برای آن است که هنوز علم بسرحد کمال و اوج اقتدار نرسیده است؛ و فقط امروز فیزیک دانان و علمای شیمی و اهل فن پس از ملاحظه نقش مهم علم در صنعت و جنگ، موقع مهمی در صحنه اجتماع بدست می‌آورند و رو به آینده‌ای می‌روند که در آن قدرت مشکل آنها دنیارا مجبور به اطاعت و پیروی از آنان خواهد ساخت؛ شاید هنوز علم شایسته سیاست بر جهان نیست، ولی در آینده نزدیکی خواهد بود.

۵. انتقاد

حال به بینیم که این فلسفه یکن چه ارزشی دارد؟

چیز تازه‌ای بدست می‌دهد؛ بعقیده ما کوله استقراء بنحوی که بیکن شرح می‌دهد تازگی ندارد و شایسته توجه واعتنای زیاد نیست چه رسید باینکه بخواهیم بروی آن بنایی بسازیم. «از روزی که عالم آفریده شده است همه کس از صبح تا شام روش استقراء را بکار می‌برد. آنکه نان ماهی نمی‌خورد برای آنکه می‌گوید برای مضر او است زیرا هر وقت زیاد خورده معده اش بیشتر درد کرده، و هر وقت کمتر خورده درد معده کم شده، و هر وقت نخورده معده اش اصلاح نمکرده؛ بدون توجه در عمل، تمام جداول ارغونون نورا بکار بسته است (۲)». در جواب این سخن باید گفت که کم کسی بدقت جدول «افزايش و کاهش» بیکن را بکار میرد و همه مردم با آنکه در دمعده‌شان روز بروز شدت می‌یابد باز نان ماهی را می‌خورند. اگر هم مردم عاقل شوند و بدون توجه و از پیش خود جدول «کاهش و افزایش» را بکار بزنند باز چیزی از ارزش بیکن نمی‌کاهد. مگر منطق چیزی جز دسته بندی و جمیع و ترتیب آزمایش و روش‌های عقل است؛ هر طریقه و روشی عبارت از این است که قواعد و قوانین هنر چند تن را بشکل علمی درآورد تا برای همه قابل استفاده باشد.

(۱) اطلانتیس نو، صفحه ۲۴

(۲) کتاب ماکوله، صفحه ۴۷۱

ولی آیا این دسته بندی و جمیع و ترتیب، خاص خود بیکن است؟ روش سقراط، روش استقرائی نبود؟ ارسسطو در ذیست شناسی استقراء را بکار نمی برد؛ راجر بیکن اینهمه از استقراء ستایش و تمجید نمی کرد در صورتی که فرنسیس بیکن آن را تبلیغ می نمود؛ گالیله روشی را که علم امروز بکار می برد بهتر معین نکرده است؛ در اپاسخ باید گفت آنچه درباره راجر بیکن گفته شد کاملاً صحیح است و آنچه درباره گالیله اظهار گردید صححتش کمتر است و آن ارسسطو کمتر از آن و آن سقراط از همه کمتر است. گالیله بیشتر هدف علم را ترسیم کرده است نه روش آن را پیش از متاخرین غرض ریاضی و کمی جمیع و ترتیب تمام آزمایش ها و نسب را نشان داده است. ارسسطو هنگامی روش استقراء را بکار بسته است که چاره ای جز آن نداشته است و نیز در جایی که ماده از میل او، یعنی استنتاج نتایج خاص از فرضیات کلی، متابعت ننموده است. سقراط نیز روش استقراء و جمیع مواد را زیاد استعمال نکرده است و آنچه بیشتر انجام داده تجزیه و تعریف و روشن ساختن معانی کلمات و مفاهیم بوده است.

بیکن مدعی اصالت واقعی که از هیچ جا سرچشمه نکرفته باشد نبوده است، مانند شکسپیر با نظر بلندی از هر خرمی خوشها چیده است. ولی او هم مثل شکسپیر هرچهرا بعاریت گرفته ذیباتر و بهتر ساخته است. هر کسی مأخذ و تبعی دارد و هر عضو حیاتی باید از جایی غذا بذست بیاورد ولی آنچه لازم است بکند این است که این غذا را خوب هضم کند و آنرا به گوشت و خون مبدل سازد. چنانکه راوله میگوید: «بیکن مشاهدات هیچکس را تحقیر نکرده است و هر جا شمعی دیده مشعل خود را از آن روشن ساخته است (۱)». با اینهمه بیکن به دیون خود معرف است: او به «روش مفید بقراط (۲)» اشاره می کند و بدین ترتیب مارادرست به سر چشم استقراء منطقی یونانیان رهبری می کند و نیز می گوید: «افلاطون (ما بغلط بجای آن سقراط می گوییم) مثال خوبی از استقراء و تبعی جزئیات بدست می دهد. گرچه روش او کمی کشنه است و دارای قدرت و نمر نیست (۳)». او بحث از دیون خود را به پیشنبان حقیر میشمارد؛ مانیز غلو در این باب را ناچیز می شماریم.

ولی باید دید که آیاروش بیکن صحیح است؟ این روش در علوم جدید ثمر بخش است؛ نه: بطود کلی علم جمیع مواد «تاریخ طبیعی» و استفاده از آن را با جدول پیچ در پیچ ارجمند نو بکار نمی بندد بلکه روشی ساده با بهترین نتایج در پیش می گیرد و آن روش فرضیه، قیاس، آزمایش است. مثلاً هنگامی که داروین عقیده مالتوس را در باره افزایش جمیعت مطالعه کرد (یعنی فرضیه ای که افزایش جمیعت بیشتر از افزایش مواد حیاتی است)، خواست تا آن را در باره موجودات آلی امتحان کند. از این فرضیه یک نتیجه احتمالی استنتاج کرد و آن اینکه هجوم جمیعت برای تحصیل مواد غذایی مستلزم تنازع برای بقاء است. در نتیجه این مبارزه آنچه اصلی است باقی می ماند، و در نتیجه در هر نسلی هر یک از انواع بیشتر با محیط ساز کار میشود؛ و پس از آنکه با فرضیه واستنتاج میدان مشاهده و مسئله خود را محدود

(۱) بنقل J. M. Robertson در «مقدمه آثار فلسفی فرنسیس بیکن»؛ صفحه ۷.

(۲) فزوی وارجمندی دانش، ۱۷، ۲.

(۳) Fin. Lab. ad fin

ساخت، بسوی «چهره بی چین و چروک» طبیعت بر گشت و بیست سال باشکنیابی تمام به آزمایش استقرار ای مواد پرداخت. همچنین اینشتاین پس از آنکه خود دریافت و یا از نیوتون گرفت که انتشار نور بخط مستقیم صورت نمی‌گیرد بلکه بخط منحنی است، این نتیجه را استنباط کرد که آنچه ماظاہراً بنا بر فرض انتشار نور بخط مستقیم ستاره‌ای را دروضعی معین می‌بینیم، در حقیقت در آن وضع محل نیست بلکه کمی نزدیک به آن و با در کنار آن است. پس از آن از تجربه مشاهده، برای آزمایش صحبت این استنتاج استفاده کرد. روشن است که عمل فرضیه و تخيیل بیشتر از آن است که بیکن فرض میکرده است و روش و طریقه علم مستقیم تر و محدود تر از آنچیزی است که در طرح بیکن دیده می‌شود. خود بیکن پیش‌بینی می‌کرد که روش او روزی از ارزش خواهد افتاد. امروز طرق علمی و عملی نوی کشف شده است که بهتر از آن طریقه‌ای است که بیکن در انتقام سرگرمیهای سیاسی خود پیدا کرده بود. «قرنهای لازم است تاینگونه امور بعد نضع و کمال پرسد.»

حتی شیفتگان هوش و قریحة بیکن نیز باید اعتراف کنند که او هنگام وضع قوانین دانش، علوم زمان خود را درست در نظر نیاورده است. او کپریئیک را ردی کند و کپلر و تیغوبراهم رانی شناسد؛ بهزیلبرت بی اعتماد است و ظاهرآ از کارهای هاروی ناگاه است. در حقیقت او گفتار را بر کردار ترجیح میداد و شاید وقت تبعات پر زحمت را نداشته است. هنگام مرگش کارهای فلسفی و علمی اور هم و قطمه قطمه و مملو از مکرات و تناقضات و آمال دور و دراز و مقدمه و پیش گفتار بود. *Ars longa, vita brevis* کار طولانی است و زمان کوتاه است: چنین است سرنوشت غمانگیز تمام مردان بزرگ.

حال اگر بخواهند به چنین کسی که اینهمه گرفتاری داشته و توانسته است در میان اشغالات ملال انگیز و طاقت فرسای سیاسی، از احیای فلسفه سخن بگوید، آنار پهناور و انبوه شکسپیر را نسبت دهند، وقت دانشجویان را با سخنان دور و دراز تئوری بافان بیکار ضایع کرده‌اند. شکسپیر فاقد فلسفه و تبحیری است که صفت بارز و ممتاز این صدراعظم انگلیس بود. شکسپیر از هر علمی اطلاعات سطحی داشت که فقط بچشم می‌خورد ولی در هیچیک از آنها استاد نبود. از هر علمی که می‌خواهد سخن بگوید ما ندیک متفنن حرف می‌زنند همانند یک متخصص. او معتقد به احکام نجوم است: «این خطة پهناوری که ستارگان بر بالای آن رموز و اسرار آن تراشیح می‌دهند^(۱).» دائم اشتباها تی می‌کند که میکن نیست چنین اشتباها تی از بیکن سر بزند: هکتور^(۲) او از ارسسطونقل قول می‌کند و کوریولانوس^(۳) او به کاتون اشاره می‌نماید: لوبر کالیارا^(۴) یک تپه‌می داند و از قیصر^(۵) آن‌دازه اطلاع دارد که کسی ممکن است از خواندن تاریخ مختصر عالم تألیف ه. ج. ولز بدست بیاورد. دائم از روزگار جوانی خود و تلخیهای ایام ازدواج سخن می‌راند. گاهی مرتبک ابتدالات و اقوال شرم

۱۵ .

(۱) هیکتور (Hector) ببلون افسه‌ای ترواکه بنا به افسانه‌ها قرنها پیش از اسطو می‌زیسته.

(۲) کوریولانوس (Corialanus) سرداد رومی در قرن پنجم پیش از میمع (کانون که از عظمای روم بود در قرن سوم و دوم پیش از میمع می‌زیسته).

(۳) لپرکالیا (Lupercalia) اعیاد دوره بت برستی دم که بفرمان پاپ در قرن پنجم منسوخ شد.

(۴) کیسار (Caesar)

آور و جناس بازی میشود که از تفريحات یک نفر پسر قصاب و عیاش استراتفوردی (۱) بعید نیست ولی از یک فیلسوف آرام و سرد انتظار نمیرود . کارلیل شکسپیر را بزرگترین صاحب هوش می دانند ولی باید اورا بزرگترین صاحب تخیل و تیزبین ترین افراد دانست . او روانشناسی بود که هیچ چیز از ذیردست اودرنی توانست برود ولی فیلسوف نبود . ساختمان فکری او دارای هدف واحدی برای زندگی و بشریت نبود . در عشق و مسائل مربوط به آن غوطهور بود و بقول مونتنی فقط هنگامی که دلشکسته می شد از فلسفه یاد میکرد . بعلاوه او مردی شادخوار و عیاش بود و آن عشق به اصلاح که موجب علو مقام امثال افلاطون و نیچه و بیکن گردید دراو وجود نداشت .

عشق به وحدت و اینکه می خواست بالهای نبوغ وحدت بخش خود را بر روی صدھا علم بکسرا نمود ، مایه ضعف و قدرت بیکن است . او میخواست مانند افلاطون «مردی باشد که بانبوغ عالی خود از بالای تپه بلندی بر همه چیز نظر اندازد ». اودر ذیر بار فشار و ظایغی که بر خود تحمیل کرده بود خردش . شکست او قابل اغماض است زیرا بار سنگینی برداشت . نتوانست در ارض موعود علم وارد شود ولی همانطور که لوح قبر کاوله میگوید او بالاخره توانست در کناری بایستد و از دور عالم بارز وصفات اصلی را نشان دهد .

اهمیت غیر مستقیم عمل او کم نیست . آثار فلسفی او گرچه امروز کم خوانده میشود ولی روزی «بزرگترین اذهانی را که جهان را بحر کت در آوردند ، بحر کت در آورد (۲) ». او سخن گوی خوش بینی و تصمیم عهد رنسانس بود . هیچکس مثل او متفکران دیگر را تحریض و اغرا نکرده است . درست است که جیمس پادشاه پیشنهاد اورا مربوط به حمایت از دانش رد کرد و در باره ارغونون نوشت که «مثل رحمت خداوندی از حوصله ادراک یرون است »؛ ولی در سال ۱۶۶۲ مردم بهتری انجمن سلطنتی را تأسیس کردند که بزرگترین همکاری علمای جهان در آن صورت گرفت . آنها بیکن را نمودند که خود قرارداده والهای بخش خود دانستند . آنها امیدوار بودند که این مؤسه انگلیسی راه را برای همکاری علمای اروپا که در «فزوئی و ارجمندی دانش» پیشنهاد شده است ، باز میکنند . و وقتی که مفرزهای بزرگ عهد روشنایی فرانسه کار عظیم فرهنگی دائرة المعارف را شروع کردند ، آنرا به فرنگیس بیکن اهداء نمودند . دیدرو در مقدمه آن چنین نوشت : «اگر ما در این موفق شویم ، مدیون بیکن صدر اعظم خواهیم بود که نقشه جهانی قاموس علوم و هنر را بینت ، در عصری که علم و هنر بمعنی واقعی خود وجود نداشت . این نابغه بزرگ در زمانی که نوشتمن تاریخ آنچه معلوم بود مقدور نبود ، تاریخ آنچه را که باید دانسته و معلوم شود نوشت . » دالامبر بیکن را «بزرگترین وجهانی ترین و خطیب ترین فلاسفه» نامید ، کنوانسیون (۴) آثار بیکن را بخرج دولت چاپ و منتشر کرد . (۴) همه ماده و جریان اندیشه انگلیسی از فلسفه بیکن پیروی نمود . تمایل بیکن به فهم ساختمان جهان بر طبق نظریه ذی مقتاطیس ، به

(۱) Stratford از بlad انگلستان و مولد شکسپیر .

(۲) ماکوله ، صفحه ۴۹۱ .

(۳) Convention . انجمن انگلیسی که از ۲۱ سپتامبر ۱۷۷۲ تا ۲۶ اکتبر ۱۷۹۵ بر فرانسه حکومت کرد .

(۴) Nichol . ۲۳۵۰ II

منشی او هو بس اجازه داد که از یک نظریه مادی کامل و دقیق، کار خود را آغاز کند لایک از روش استقرائی او، بفکر روانشناسی تجربی افتاد که محدود به مشاهده و از قید الهیات و موارد الطبیعه آزاد بود. تا کیدات اور باره «فائده» و «نمر»، در بینام بصورت عقیده اصالت نفع درآمد.

هر جا که فکر سلطط و تعکم، برفکر توکل و تسلیم غالب می‌آمد، نفوذ بیکن در آنجا محسوس بود. او صدای تمام اروپاییانی بود که قاره مستور از جنگل خود را به سر زمین علم و هنر تبدیل کردند و قطعه خاک کوچک خود را مر کر جهان ساختند. بیکن میگوید: «افراد بشر حیوانات دوپانیستند بلکه خدا یان جاودانی هستند». آفرید گار جهان بر مار و حی عطا کرده است که با همه جهان برابر است ولی بهمه جهان قائم نیست. همه چیز برای انسان مقدور است. روزگار هنوز در دوره جوانی است، چند قرن دیگر بما بدهید تمام بر جهان سلطط شویم و همه اشیاء را از نو بسازیم. شاید مادر انجام کار، درسی را که از همه شریفتر و عالی تر است یاد بگیریم و آن اینکه انسان نباید با انسان دیگر در جنگ وجدال باشد بلکه باید باموانعی بجنگد که طبیعت برای سلطط بر انسان در اختیار دارد. باز دریکی از بهترین نوشته های خود میگوید: «بد نیست که بدانیم در انسان سه قسم جاه طلبی موجود است که به ترتیب درجهات است. نخستین آنکه کسی بخواهد قدرت را در وطن خود بسط دهد. این یک امر متبدل و فاسدی است. دوم آنکه بکوشد تا قدرت خود را بر میالک دیگر تحمیل کند. البته این اذولی بالاتر است ولی باز با شهوت توأم است. سوم آنکه سعی کند تا قدرت و سلطط بشر را بر جهان و طبیعت مسلم سازد؛ بدون شک این سالم تسریں و شریفترین اقسام است (۱)». سر نوشته بیکن چنین بود که این جاه طلبی های متخاصل در درون او برای سلطط بر روح او با هم در جدال باشند و آن را قطعه قطعه کنند.

۶ - خاتمه

«مردمی که به مناصب ارتقاء می‌یابند، سه بار در اسارت و بندگی هستند: بندگی سلطان وقت یا دولت، بندگی شهرت و وجهه میان عوام، بندگی مشاغل؛ و از این رو نه خودشان آزاد هستند و نه وقتیان و نه عملشان. رسیدن به چنین مناصبی کوشش و رنج فراوان میخواهد مردم با هموار کردن این همه رنج بر خود میخواهند رنج های بیشتر و بزر کتری را تحمل کنند و با ناشایستگی های میخواهند ناشایستگی های دیگر بدست آورند. زیر پای ارباب مناصب همواره لفزان است و عزل از این مقامات یا بمنزله سقوط و یاد رمح و گمنامی افتادن است (۲)». این است خلاصه مبهمی از پایان کار بیکن!

گوته میگوید: «بزرگی و فضایل مرد از خود اوست و لی تقاضن او ناشی از زمان اوست» این گفته بار وح زمان ساز کار نیست ولی در مورد بیکن کاملاً صادق است. آبوت (۳) پس از یک مطالعه منصفانه در اخلاق کلی درباریان الیزابت، به این نتیجه می‌رسد که تمام شخصیت های بارز از زن و مرد، همه شاگرد ما کیاول بوده اند. روجر آشام در قطعه سنت ذیل چهار صفت اصلی را که در دربار الیزابت لازم شمرده میشد شرح میدهد:

(۱) ارفنون نو، ۱۲۹، ۱.

(۲) مقاله «در باره مقامات عالیه».

(۳) فرنسیس بیکن، فصل ۱.



Tel aen een mynct levensvry
Paratuum.
B. Despina

باروخ سپینوزا
متولد ۱۶۳۲ — وفات ۱۶۷۷ در آمستردام



Leibniz

گو تفرید و یلهلم ، بارون فن لايب فیقرز
متولد ۱۶۴۶ در لایپزیک . وفات ۱۷۱۶ در هانور
« دست دودی او انبه جکوه »

چار خصلت بودش جمله ضرور
پس دروغ و عدم شرم حضور
می کنندش ذ در کاخ بس دور

هر که خواهد که بود در دربار
چاپلوسی و فسریب دگران
وانکه زین چار یکی کم دارد

در آن روز گار پرجوش و خروش ، عادت بر این جاری بود که قضاء از کسانی که بداد گاه مراجعه میکنند «تحفه و پیشکش» بپذیرند . بیکن در این موضوع از زمان خویش بالاتر نبود و چون همواره عایدات چند سال بعدرا قبل از خروج می کرد ، نمیتوانست زیاد دستکار و دقیق بساند ، این چیز مهمی نبود ، ولی او پس از واقعه اسکس دشمنان زیادی بیدا کرده بود و خود نیز همواره با نیش زبان دشمنان خود را آزار میداد . یکی از دوستان او ویرا از این کار برخندر داشته و گفته بود : « مردم در دربار میگویند که اگر شما همواره تیغ زبان را بر ضد آنان کشیده دارید ، آنها نیز همین کار را درباره شما خواهند کرد . (۱) » ولی او به این تذکرات گوش نداد . بنظر میرسید که شاه نظر لطف خاصی با او دارد . در سال ۱۶۲۱ بعنوان بارون و رولام و در سال ۱۶۲۱ به لقب ویسکونت سنت آلبانس مفتخر شده بود و سه سال بود که به مقام صدارت عظمی رسیده بود .

ضربت ناگهان بروی فرود آمد . در سال ۱۶۲۱ یکی از شاکیان ناراضی اورا متهم کرد که برای تسریع در محکمه مبلغی پول ازاو گرفته است . این امر معمولی بود ؛ ولی بیکن حس کرد که دشمنان وی برای سقوط او از این واقعه استفاده خواهند کرد . او بخانه رفت و در انتظار حوادث نشست و چون فهمید که دشمنان او با صدای بلند عزل وی را خواستارند «اقرار و بندگی عاجزانه خود را» بحضور شاه فرستاد . شاه در برابر پارلمان غالب سر تسلیم فرود آورد ، با آنکه چندی پیش بیکن بشدت و سر سختی تمام از شاه در برابر پارلمان دفاع کرده بود . اورا به زندان فرستادند ولی پس از دو روز از زندان رهایی یافت و شاه جریمه سنگینی را که بوي تحمیل کرده بودند بخشید . غرور او کاملاً جریحه دار نشده بود . در این باب می گوید : « من درستکار ترین قاضی بودم که انگلستان در این پنجاه سال دیده بود ولی این درست ترین حکمی بود که پارلمان در عرض دویست سال صادر کرده بود . »

پنج سال از عمر را که برای او باقی مانده بود در گمنامی و آرامش در خانه خود بسر برد . در این مدت دچار فقری شد که تا آنوقت ندیده بود ، ولی در عوض با تدقیب فلسفه خود را تسلی می داد . در این پنج سال بزرگترین آثار خود را بزبان لاتین نوشت « فرونی و ارجمندی دانش » ، مقالات خود را با اضافات منتشر کرد ، قطعه‌ای نوشته بنام « جنگل چنگلها » ، « Sylva Sylvarum » و تاریخ هانری هشتم را تألیف کرد . افسوس میخورد که چرا زودتر سیاست را ترک نکرده و تمام وقت خویش را صرف علم و ادب ننموده است . تا آخر عمر با علم سروکار داشت و مانند یک سرباز در میدان جنگ از دنیا رفت . در مقاله‌ای که « درباره مرگ » نوشته است آرزو میکند که مرگ او « در هنگامه کار و تبعیع صورت گیرد ، مانند کسی که در عین نشاط زندگی زخمی بردارد و بزحمت زخمی را که با خورده است حس کند . » مانند قیصر آرزوی او برآورده شد .

در سال ۱۶۲۶ هنگامیکه سوار اسب از لندن بهای یکیت (۱) میرفت، این مسأله بخاطر او خطور کرد که گوشت تا چه اندازه میتواند در برف محفوظ بماند و فاسد نشود. تصمیم گرفت همانند این موضوع را تجربه کند. در کنار کلبه‌ای استاد و مرغی خرید. همانجا کشت و در میان برف گذاشت. در این میان لرزه وضعف بر او مستولی شد چنانکه نتوانست تا شهر بر گرد دو در آن نزدیکی به قصر لرد آرونдел (۲) رفت و همانجا به بستر افتاد. هنوز از زندگی چشم نپوشیده بود و بخوشحالی نوشت که «تجربه قرین موقیت بود.» ولی این آخرین کار او بود. تب نامنظمی که در عمر خود با آن دچار بود قوا ای او را تحلیل برده بود و چنان ضعیف شده بود که نتوانست با مرض مبارزه کند و بیماری تاقلب اوراه یافت و در ۹ آوریل ۱۶۲۶ در شصت و پنج سالگی در گذشت.

دروصیت نامه خود این سخنان غرور آمیز و عالی را نوشت: «من روح خود را به خدا، جسم خویش را به گور و نام خویش را به قرنهای بعد و اقوام جهان تقدیم می‌کنم.» اقوام جهان و قرنهای بعد این هدیه را پذیرفتند.

Lord Arundel (۲) . Highgate (۱)

فصل چهارم

سپینوزا

۱ - تاریخ و شرح حال

الف - سرگذشت پرحاذهه قوم یهود

تاریخ قوم یهود از زمان در بدری به بعد ، از قسمتهای حمامی تاریخ اروپاست . پس از آنکه رومیان در سال ۷ میلادی او را شلیم را گرفتند ، قوم یهود از خانه مسکونی خود را نداشتند . از راه بازرگانی و گریز ، در میان تمام اقوام جهان و تمام قطعات عالم پراکنده گشتند . پیروان مذاهب بزرگ - مسیحیت و اسلام - که کتب مقدس و داستانهای آنان از یهود مایه گرفته بود ، این قوم را زیر شکنجه گرفتند و دست به کشتار آنان زدند . طریقه فتوval آنان را از تملک اراضی محروم ساخت . جامه اصناف و پیشه‌وران ، آنان را از پرداختن به صنعت منع کرد . در محله‌های مخصوص یهود که لبیریز از جمیعت بود محصور شدند و هر آن تحت تعقیب بودند . مردم با آنان بد رفتاری می‌کردند و شاهان اموالشان را تصاحب می‌نمودند . با سرمایه و تجارت خود شهرهای بنا کرده بودند . از جوامع نفی و اخراج می‌شدند و دائم مذمت و دشنام می‌شنیدند . با اینهمه ، بدون هیچ تشکیلات سیاسی حتی بدون یک زبان مشترک و بدون هیچ قانونی که آنان را به وحدت اجتماعی ملزم سازد ، این قوم عجیب خود را جسمآور و حافظ کرد ، نزاد و فرهنگ خوش را کامل و بدون نقص نگاهداشت ، با عشق رشک آوری همه آداب و سنت قدیم خود را محافظت نمود ، و با شکنیابی و تصمیم منتظر نجات و رهایی خود گردید و روز بروز بر عده افراد آن افزوده گشت و با پروراندن نوابغی در هر زمینه‌ای برای خود شهرت و افتخار کسب کرد و پس از دوهزار سال سرگردانی با پیروزی بخانه قدیمی و فراموش نشدنی خود برگشت . کدام درام می‌تواند در فراوانی درد و رنج و تنوع صفات‌ها و جلال و دقت اجراء ، با آن یهود برابری کند ؟ کدام داستان خیالی می‌تواند با این داستان حقیقی رقابت نماید ؟

در بدری یهود قریبها پیش از سقوط بیت المقدس آغاز شده بود . قوم یهود از بنادر صور و صیدا و بنادر دیگر خارج شده بتمام سواحل مدیترانه عزیمت می‌کردند . آتن و انطا کیه و اسکندریه و قرطاجنه و رم و مارسی و حتی اسپانیای دور دست ، مقصد آنها بود . بعد از آن‌هدام معبد ، پراکندگی یهود بشکل مهاجرت‌های عظیم درآمد . بالاخره این مهاجرت دو جریان مختلف بخود گرفت . یکی در طول دانوب و رُین و بعداً بداخل لهستان وروسیه ، و دیگری بسوی اسپانیا و پرتغال و زندگی با عربهای فاتح (۲۱۱ میلادی) . قوم یهود در اروپای مرکزی به تجارت و پرداختن به امور مالی مشخص بودند . در اندلس بسهولت علوم ریاضی و طبی و

یهودان اسپانیا همواره در پیشرفت و ترقی بودند تا آنکه در سال ۱۴۹۲ فردیناند غرناطه را فتح کرد و تمام عربها را از اسپانیا بیرون ریخت. یهودان شبه چزیره که در زیر لوای محبت مسلمانان فاتح آسوده و آزاد میزیستند، دچار محنت تدقیش عقاید (Inquisition) گردیدند و مجبور شدند که یکی از دوراه را بر گزینشند: یا غسل تعمید کرده به نهضت مسیح در آیند و یا از اموال خود چشم پوشیده راه دیوار دیگر در پیش کیرند. کلیسا با این خصوصت عنیف با یهود موافق نبود و یا پهاداً بر ضد این وحشیت اعتراض میکردند ولی پادشاه اسپانیا خیال میکرد که میتواند کیسه خود را از اموال یهود که بصیر و دقیق جم آوری شده بود پرسازد. تقریباً در همان سال که کلمب آمریکا را کشف کرد، فردیناند یهود را کشف نمود.

اکثریت یهود شق بدتر را انتخاب کردند و در خارج اسپانیا در جستجوی پناهگاهی برآمدند. بعضی در کشتی نشسته بوی بندو ژن و دیگر بنادر ایطالیا رهسپار گشتند ولی همه جا از ورود آنان ممانعت شد و بالاخره در حالی که با فقر و مرض دست بگردیان بودند بسواحل افریقا رسیدند. آنجا نیز اغلب آنها عرضه هلاک و دمار گشتند زیرا بومیان خیال میگردند که اینها جواهرات را بلعیده اند. برخی از آنها را در ونیز پذیرفتند. مردم و نیز میدانند که تا چه حد قدرت دریایی آنها مدیون یهودیان است. عده دیگر مخارج مسافرت کلوب را دادند (که احتمال میروند خود او از این قوم بوده است) بامید آنکه شاید این ملاح بزرگ مسکن جدیدی برای آنها پیدا کند. عده زیادی از آنان در کشتیهای بی دوام آن عصر بر روی اقیانوس اطلس براه افتادند و در میان انگلستان و فرانسه که هردو با آنان خصوصت می ورزیدند، بسرزمین هلند رسیدند. هلند سرزمینی کوچک بود ولی مردم بلند همتی داشت بهمین جهت یهود را با خوشی پذیرفتند. در میان این دسته از یهودان بر تقال خانواره ای بنام (Espinoza) اسپینوزا وجود داشت.

پس از آن اسپانیا راه انحطاط در پیش گرفت و هلند رو به پیشرفت نهاد. یهودیان در سال ۱۵۹۸ نخستین کنیسه خود را در آمستردام بیا کر دند و پس از آنکه هفتاد و پنج سال بعد خواستند کنیسه دیگری که مجلل‌ترین کنایس اروپا بود بنا کنند، همسایگان مسیحی آنها در این اقدام کمک مالی کردند. اگر بخواهیم از صورت‌های چاق و چله بازرگانان و رُبیون یهود آن زمان که با کلک رم براندت جزو آثار جاودانی درآمده‌اند، حکم کنیم باید بگوییم که قوم یهود در آن‌صرحیقت خوشبخت بوده‌اند. ولی در اواسط قرن هفدهم،

۱- مقصود ابوهران موسی بن ميمون عبدالله الفرطبي الاندلسي است.

Hasdai Crescas - ۲۴
متکلم یهود اهل برسلوونی

حوادتی که در داخل کنیسه رخ داد، این آرامش را بهم زد. اوریل آکوستا^(۱) جوان پر شور یهودی که مانند بعضی از یهودیان دیگر بدون تردید تحت نفوذ شک و تردید عهد رنسانی قرار گرفته بود، رساله‌ای نوشته و در آن شدیداً بعقیده بمعاد و عالم آخرت حمله کرد. این روش با آین قدیم یهود مبانیت‌حتی نداشت ولی ارباب کنیسه اورام‌جبور کردند که در ملا^۲ عام از «کفته خود بر گردد»، زیرا عقاید او نفرت مسیحیان هلندر را که این همه به یهود نیکی کرده بودند ولی با آنچه باروخ مسیحیت مغایر بود شدیداً مخالفت می‌نمودند^۳، بر می‌انکیخت. طرز توبه دادن او این طور بود که بر آستانه کنیسه خواهد واعضا روحانی کنیسه از روی بدن او گذشتند. اوریل آکوستا پس از تحمل این رنج و توهین بخانه خود رفت و عبارات زننده و شدیدی بر ضد عاملین این امر نوشته و بعد خود را کشت^(۴). این واقعه در سال ۱۶۴۰ اتفاق افتاد. در این هنگام باروخ اسپینوزا «بزرگترین یهودیان عصر جدید»^(۵) و بزرگترین فلسفه قرون جدید، کودکی هشت ساله بود و شاگرد وفا دار کنیسه بشمار میرفت.

ب - دوران تعلیم و تربیت سپینوزا

این سرگذشت پرحداده قوم یهود اساس و پایه ذهن و روح اسپینوزا گردید. اگرچه اسپینوزا از جامعه یهود طرد شد ولی خود او یهودی ماند و خللی در آن راه نیافت. پدر او بازرگانی بود که همواره در امور خود کامیاب بود ولی با اینحال پسر جوان او میل بکارهای تجاری نشان نداد و ترجیح داد که وقت خود را در درون کنیسه یا در دور و برآن بگذراند و در مطالعه تاریخ و دین قوم خویش غرق شود. آثار هوش و ذکاوت از جیان او میدرخشد و پدر و مادر او امیدوار بودند که وی در آینده روشی بخش جامعه و دین یهود گردد. بزودی از مطالعه توراه بقرائت تفاسیر دقیق و صحیح تلمود پرداخت و پس از آن سرگرم نوشه‌های میمونی ولوی بن جرسون و ابن عزرا^(۶) و هاسدای کرسکاس گردید، وولع شدید او تا فلسفه عرفانی ابن جبرول^(۷) و علوم غریبیه موسی قرطبي بسط یافت.

عقیده موسی قرطبي دائر بروحت خدا و جهان نظر او را جلب کرد و عقیده ابدیت عالم را در آثار بن جرسون تعقیب کرد و از هاسدای کرسکاس این رأی را گرفت که عالم بمنزله جسم خداست. در کتاب میمونی بحث نیمه مساعدی در باره عقیده ابن رشد مبنی بر اینکه بقاء امری غیر شخصی است دید، ولی ملاحظه کرد که در کتاب دلاله العائزین حیرت بیش از دلالت و رهنمایی است، زیرا سؤالاتی که این دُبی بزرگ طرح کرده بود، بیش از اجوبه بود. پس از مطالعه کتاب میمونی، سپینوزا متوجه شد که تناقضات و اباطیل عهدتیق در مفزا و رسوخ کرده ولی جوابها و حل این تناقضات را که میمونی گفته بود فراموش نموده

Uriel a Costa^(۸)

(۲) گوتن کوو (نویسنده آلمانی) از این داستان درامی ساخته است که هنوز جزو منابع اروپائی محسوب میشود.

(۳) رئان در کتاب Marc Aurèle ، پاریس، نشر Levy – Calmann صفحه ۵۶.

(۴) ابو اسحق ابراهیم بن المجد بن عزرا عالم یهود اهل طالیطله متوفی در ۱۱۶۷ مسیحی.

(۵) ابوایوب سلیمان بن یعنی بن جبرول فیلسوف و شاعر یهود متوفی در بلنسیه (۱۰۵۸)

است . ماهر ترین مدافعان یک دین ، بزرگترین دشمنان آن هستند ؛ زیرا مهارت و موشکافی آنها هر لحظه ذهن را بر می انگیزد و ایجاد شک و شببه می کند . این حال در تفاسیری که ابن عزرا نوشته بود بیشتر از آن میمونی بود؛ زیرا ابن عزرا مسائل دین کهنه را بوضوح شرح داده بود ولی غالب آن را بی جواب گذاشته بود . هرچه اسپینوزا بیشتر می خواند و می اندیشد ، یقینیات ساده او بیشتر بشک و تردید مبدل می شد .

کنجکاوی وی را وادار کرد تا آثار متفسران مسیحی را درباره مسائل مهمی از قبیل ذات خداوند و سرنوشت بشر مطالعه کند . او نزد معلم هلندی بنام فان دن انده^(۱) شروع به تحصیل زبان لاتین کرد و از این رو دریک میدان وسیع تری از آزمایش و دانش وارد شد . این معلم جدید خود نوعی از العاد داشت و حکومتها و عقاید و آراء را انتقاد می کرد و مردمی ماجراجو بود تا آنجا که از کتابخانه خود با بیرون نهاد و در توطئه ای بر ضد پادشاه فرانسه شرکت کرد و بهمین جهت در سال ۱۶۷۴ بدار آویخته شد . وی دختری ماه رخسار داشت که عشق او در دل سپینوزا با عشق سپینوزا بفرآگرفتن لاتین رقابت می کرد . حتی یک دانشجوی امروزی نیز میتواند بهمین علت بفرآگرفتن زبان لاتین مبادرت ورزد . ولی دختر حوان چندان پابند امور معنوی نبود که بخاطر آن از امور دنیا وی چشم پیوشد و همینکه خواستگار دیگری با سرمایه بیشتری پا به میدان نهاد؛ سپینوزا در نظر او حقیر نمود، شکی نیست که قهرمان ما در همین هنگام فیلسوف گردید .

بهر حال او لاتین را فرا گرفت و از آنرا به میراث افکار اروپایی در قدیم و قرون وسطی دست یافت . ظاهراً عقاید سocrates و افلاطون و ارسطورا از نظر گذرانید ولی عقاید اصحاب جوهر فرد از قبیل ذیقراطیس و اپیقور ولو کرسیوس را ترجیح داد و رواقیون در ذهن او اثر عمیق از خود بجا گذاشتند . آثار فلسفه اسکولاستیک را مطالعه کرد و نه تنها اصطلاحات آنها را قبول کرد بلکه روش استدلال هندسی آنان را نیز پذیرفت ، یعنی در استدلال از اصول متعارفه شروع می کرد ، بعد به تعریف مبپرداخت و پس از آن قضیه را مطرح مینمود و سپس آنرا ثابت کرده بعد به تبصره و فرع روی می آورد . همچنین آثار برونو (۱۵۴۸-۱۶۰۰) را مطالعه کرد ، برونو سرکشی بود که «برف کوههای قفقاز نمی توانست آتش سوزان اورا خاموش کند» . حیران و سرگردان از زمینی بسرزمین دیگر و از آینی با آین دیگر میرفت و همواره «از آن دری که بیرون رفته بود وارد می شد» و تجسس و حیرت او بیشتر می گشت . بالاخره محکمه تفتیش عقاید او را محکوم کرد که «با راحت ترین و سهل ترین طرق ممکن و بدون خونریزی» کشته شود ، یعنی زنده در آتش بسوزد . چه افکار و اندیشه های فراوانی در این ایطالیایی خیال پرور وجود داشت ! نخست عقیده اصلی وحدت: یعنی تمام حقایق دارای ذات واحد و اصل واحد هستند و خدا با جهان یکی است . همچنین عقیده بربنو، روح و ماده یکی هستند و هر جزئی از حقیقت از دوامر مادی و روحی ترکیب یافته است و این ترکیب تجزیه بردار نیست . بنا بر این، غرض از فلسفه عبارت است از مشاهده وحدت در کثرت ، روح در ماده و ماده در روح؛ و نیز عبارت است از پیدا کردن ترکیبی که در آن تمام متضاده و تناقضات با هم یکی شده اند و نیز مقصود از فلسفه رسیدن

بیالاترین درجه معرفت وحدت کلی است که مساوی است با عشق بخدا . هر یک از این افکار و اندیشه‌ها جزوی از ساختمان افکار سپینیوزا را تشکیل دادند .

بالاخره بالاتر از همه او تحت تأثیر دکارت (۱۶۵۰ - ۱۵۹۶) بود که پدر فلسفه اصالت اندیشه و اصالت ذهن در فلسفه جدید اروپایی بشمار می‌رود (در مقابل بیکن که پدر فلسفه عینی و اصالت واقع بود) . هستهٔ مرکزی افکار دکارت در نظر مریدان فرانسوی و مخالفان انگلیسی او ، اولویت ضمیر وجودان بود . در قضیه‌ای که بظاهر درست می‌نماید می‌گوید که ذهن خود را بلا واسطه و مستقیم در می‌یابد ولی هیچ چیز دیگر را باین ترتیب نمی‌تواند دریابد و علم ذهن به عالم خارج بوسیلهٔ جهاتی است که از راه حواس و مدرکات وارد ذهن می‌گردد و هر فلسفه‌ای (گرچه در باب تمام امور شک و تردید داشته باشد) باید از خود ذهن شروع کند . نخستین استدلال او سه کلمه بود (Cogito ergo sum) «می‌اندیشم پس هستم » . شاید در این مبدأ حرکت اتری از نفوذ عقیده اصالت فرد عهد رنسانس باشد ؟ محققًا این فکر مانند جعبهٔ سحر انگیز نتایج زیادی در نظریات قرون بعد تولید کرد . بعد بازی بزرگ بحث معرفت آغاز می‌شود (۱) که بوسیلهٔ لاپت نیتز ولاک و برکلی و هیوم و کانت یک نزاع سیصد ساله تولید نمود و تمام فلسفهٔ جدید را زیر ورو کرد .

ولی این قسم از آراء دکارت نظر سپینیوزا را جلب نکرد ؟ او نمی‌خواست در دهلیز پر پیچ و خم بحث معرفت گم شود . آنچه جلب نظر اورا کرد این عقیده دکارت بود که یک ذات بسیطی هست که تمام اشکال و صور عالم ماده در تحت آن است و یک ذات بسیط دیگری هست که تمام صور عالم روح در زیر آن قرار دارد . این جدایی میان دو ذات نهایی عشق سپینیوزا را بروحت ، مورد حمله قرار می‌داد و بمنزلهٔ بذر پرحاصلی برای خرمن افکار او گردید .

دکارت میل داشت که تمام عالم را بجز خدا و روح باقوانین مکانیکی و ریاضی تفسیر کند ؛ اصل این عقیده از لئونارد داوینچی و گالیله بود و شاید انعکاسی از پیشرفت ماشین و صنعت در شهرهای ایطالیا بود ؛ این عقیده نیز جلب توجه سپینیوزا را نمود . دکارت می‌گوید (تقریباً همانطور که اناک گوراس در دوهزار سال قبل گفته بود) القاء یک فشار اصلی از جانب خدا موجب می‌گردد که از ذات بسیطی که نخست بشکل نامنظم بود (مثل فرضیهٔ سحابی لاپلاس و کانت) تمام آثار و نتایج نجومی و ارضی و مادی تولید شود تمام حرکات حیوانات و حتی حرکات بدن انسان از قبیل دوران دم و اعمال انعکاسی بعقیده دکارت حرکات ماشینی و مکانیکی هستند ، همهٔ جهان و تمام ابدان در حکم ماشینی هستند ولی در خارج از جهان خدایی هست و در درون هر بدنی روح مجردی وجود دارد . در اینجا دکارت متوقف می‌شود ولی سپینیوزا با حرارت جلو می‌رود .

(۱) بحث معرفت در زبان‌های اروپایی نقریباً به شکل Epistemology است و مشتق است از کلمه Logos (Logos) یعنی منطق و (Episteme) یعنی معرفت ، و عبارت است از شناختن اصل و طبیعت و ارزش معرفت .

ج - تکفیر و اخراج از جامعه یهود

چنین بود مقدمات و اسباب معدّه جوانی که بظاهر آرام می نمود ولی در باطن سخت در هیجان و اضطراب بود و در سال ۱۶۵۶ (تولد او بسال ۱۶۳۲ بود) به تهمت کفر و الحاد بداد گاهی که از شیوخ کنیسه تشکیل شده بود، کشیده شد. شیوخ کنیسه از او پرسیدند که آیا راست است که بدوستان خود گفته است که عالم ماده بمنزله بدن خداست؟ و فرشتگان زاده خیالاتند و روح همان حیات است و کتاب عهد عتیق سخنی در باره بقاء و خلود نگفته است؟

ما از پاسخهایی که سپینوزا داده است اطلاعی نداریم. همینقدر میدانیم که باو گفتند اگر دست کم در ظاهر ایمان ووفاداری خود را به کنیسه یهود حفظ کند، هرسال مبلغی در حدود ۵۰۰ فلورن باو بدهند (۱)؛ ولی او این پیشنهاد را پذیرفت و در ۲۷ جولای ۱۶۵۶ با تمام تشریفات و آداب مبهم عبری از جامعه یهود طرد و تکفیر شد. «هنگامی که لعنت نامه را می خوانندند نفیر و آهنگ طولانی یک بوق بزرگ کم کم ضعیفتر میگردید؛ روشنایی های فراوان که در آغاز تشریفات، مجلس را منور ساخته بود، یکی پس از دیگری خاموش میشد تا آنکه بالاخره همگی خاموش شدند و همه جمی در تاریکی فرو رفت و این رمزی بود برایشکه نور حیات معنوی شخص تکفیر شده به ظلمت مبدل شد.» (۲)

فان فلتوں صورت لعنت نامه را بدل میدهد: (۳)

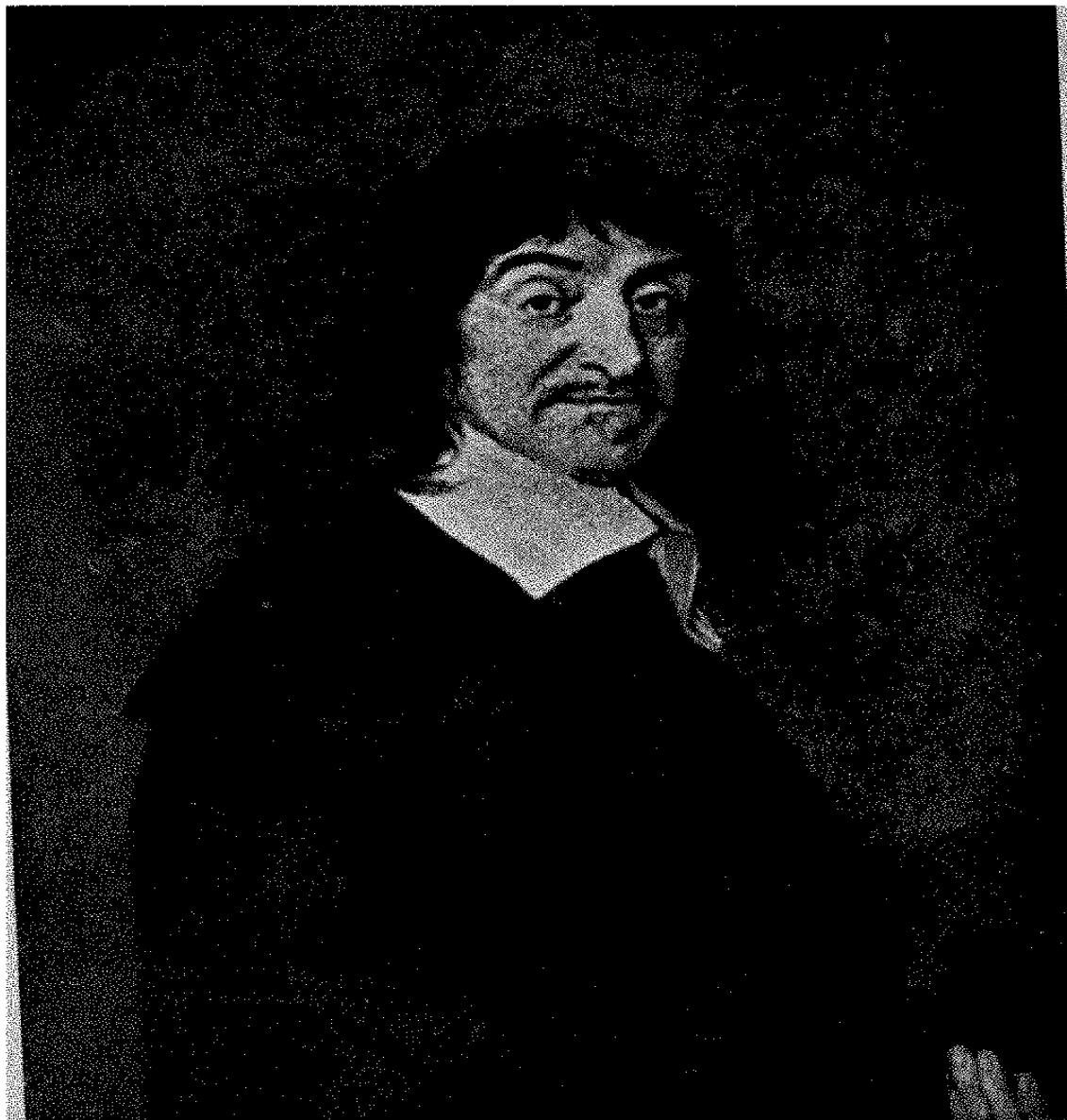
شیوخ مجمع روحانیان باین وسیله باطلاع میرسانند که پس از آنکه اطمینان کامل حاصل کردند که با روح سپینوزا دارای عقاید و اعمال ناشایستی است، نخست بطرق و مواعید گوناگون کوشش کردند تا او را از این راه بد برگردانند. ولی از هدایت او برآ راست عاجز شدند و بر عکس روز بروز اطمینان پیشتری پیدا کردند که اوی عقاید کفر آمیز خطرناکی دارد و آن را با پیشتر می در میان مردم نشر و تبلیغ میکنند و بسیاری از اشخاص قابل اعتماد و عادل در حضور سپینوزای مذکور باین امر شهادت دادند. بهمین جهت کاملا مجرم شناخته شد. بنا براین؛ مسئله کاملا در حضور مجمع روحانیان مطرح شد و همه با تفاوت آراء رأی دادند که سپینوزای مذکور را لعن و تکفیر کنند و او را از قوم اسرائیل قطع و جدا سازند و با لعنت نامه ذیل او را لعن و نفرین نمایند:

بنا بحکم فرشتگان و دستور اوایلی ای دین، ما همه اعضای مجمع روحانیان: در حضور کتب مقدسی که شصده و سیزده حکم دارد با روح سپینوزا را لعن و تکفیر و تفسیق می کنیم و او را بهمان نحو لعنت می نماییم که ایشان فرزندان را کرد و تمام نفرینهای مذکور در سفر احکام را در حق وی جاری می سازیم. لعنت و نفرین پاد بر او در شب و در روز، در خواب و پیداری، در حال دخول و خروج؛ خدا هرگز او را نبخشد و نپذیرد؛ آتش خشم و غضب خدا او را فراگیرد و تمام نفرینهای مذکور در سفر احکام را برآوناژل کند، نام او را از آسمانها بزداید؛ خدا او را بعلت اعمال ذشتش از تمام طوایف اسرائیل برآند و نفرین سماوات را که در سفر احکام مذکور است بر او بارکنند؛ تمام کسانی که بخدا ایمان آورده اند آمرزیده شوند!

(۱) Graetz در کتاب تاریخ یهود، نیویورک، ۱۹۱۹؛ جلد ۵، صفحه ۱۴۰.

(۲) Willis, Benedict de Spinoza, London, 1870, P, 35.

(۳) از ترجمه Willis، صفحه ۳۴.



Softre trefobeaissant et
trifpassione feruiseur
Des Cartes

رنه د کارت

متولد ۱۵۹۶ در لاهای ، وفات ۱۶۵۰ در استکهلم
« نقاشی اد « فرانس هالس » درموزه لور پاریس »



سینه و را

در حالیکه از اتحادیه یهود در « آمستردام » رانده میشود

باین وسیله باطلاع همه میرسانیم که هیچکس نباید با او اگتفکر کند، کسی نباید با او مکاتبه داشته باشد؛ هیچکس نباید با او خدمتی کند، هیچکس نباید با او درزیر یک سقف بنشیند، کسی نباید بیشتر از چهار ذراع با او نزدیک شود. هیچکس نباید نوشته ای را که او املا کرده است و یا بدست خود نوشته است بخواند.

نباید درباره شیوخ کنیسه بستان حکم کنیم؛ زیرا آنها در موقعیت باریکی گیر کرده بودند. شک نیست که آنها در اخذ تصمیمات شدید در باره خارج شوندگان از دین مردد بودند؛ زیرا نمیخواستند آن بلا را که محکمة تفتیش عقاید اسپانیا بر آنها آورده است بر دیگران روا دارند. ولی آنها فکر میکردند که حق شناسی درباره میزان هلنی چنین حکم میکنند که باید مردی را که با شک و تردید خود ضربت قاطعی بر مسیحیت و یهودیت وارد می آورد، تکفیر و اخراج کرد. در آن زمان مذهب پروستان آن مذهب سهل سمحی که بعداً شد، نبود. جنگهای مذهبی هر مذهب را در چار دیوار عقاید خود محبوس کرده بود و هر مذهبی عقاید خود را سخت عزیز و محترم میداشت زیرا بخاطر آن خونهای زیادی ریخته شده بود. روسای هلنی درباره قوم یهود که در پاداش آنهمه گندشت، در یک نسل آکوستاو در نسل دیگر سپینوزا را بیرون داده بود، چه میگفتند؟ علاوه بر این، در نظر شیوخ اتفاق کامه در دین تنها وسیله ای بود که میتوانست قوم کوچک یهود را در آمستردام از تشتت و انشعاب حفظ کند و آخرین وسیله حفظ وحدت و بقای قوم یهود بود که در سراسر عالم پراکنده شده بود. اگر آنها برای خود دولت خاص و قوانین خاصی میداشتند که در داخل مردم را باتفاق و بهم پیوستگی ملزم سازد و درخارج دیگران را بحفظ احترام خود و ادارد، بیشتر گندشت و اغماض میکردند؛ ولی دین آنها هم عقیده آنها بود وهم وطن آنها؛ کنیسه هم مرکز اجتماعی و سیاسی آنان بود وهم معبد و پرستگاه آنان؛ کتاب توراة که سپینوزا با آن اینهمه حمله میکرد «وطن منقول» این قوم محسوب میشد؛ آنها فکر می کردند که در چنین وضعی کفر و العاد خیانت است و اغماض و گندشت از آن در حکم خود کشی.

ممکن است کسی بگوید که آنان میباشند با تمام این خطرات دلیرانه رو برو شوند و سپینوزا را تکفیر نکنند. ولی حکم دیگر بهمان اندازه سخت است که از پوست خود بیرون آمدن. شاید منسح بن اسرائیل (۱) رئیس دوحانی تمام یهودیان امستردام، میتوانست راه حلی برای آشتنی دادن اولیای کنیسه با فیلسوف جوان پیدا کند؛ ولی این ری بزرگ در آن هنگام در لندن بود و میخواست کرومول را راضی سازد تادرهای انگلستان را بر روی یهود باز کند. تقدیر چنین بود که سپینوزا متعلق به تمام جهانیان باشد.

۵ - عزلت و هرک

کر بدانی کنج زر آمد نهان تا ترا نا چار رو آنسوکند (۲) (مثنوی)	این جفای خلق با تو در نهان خلق را با تو چنین بدخوکند
---	---

(۱) این مطلب از مقاله یهود داعرة المعارف بریتانیکا بقلم اسرائیل آبراهامس مأخذ است.

(۲) این دو بیت را بجهت مناسبت کامل با حال سپینوزا از مثنوی نقل کردیم (ترجم)

او اخراج و تکفیر را با خونسردی و متأنث تلقی کرد و گفت : «این امر مرا بچیزی مجبور نمی کند که تا بحال بهیچوجه نکرده بودم .» ولی این بظاهر بود و در حقیقت این دانشجوی جوان حس کرد که او را بیرحمانه و در نهایت شدت تنها گذاشته اند . هیچ چیز باندازه تنها ای وعزلت و حشتناک نیست ، و جداشدن یک یهودی از قوم خود ، از انواع سخت تنها بی است . سپینوزا هنگامی که ایمان خود را بدین خویش از دست داده بود ، دچار رنج روحی شده بود ؟ زیرا ریشه کن ساختن عقاید از ذهن یک نفر ، عمل بزرگی است و از خود چراحتهایی بجا میگذارد . اگر سپینوزا دین دیگری را میپذیرفت و بدسته مذهبی دیگری که اعضای آن سخت بیکدیگر نزدیک بودند ، وارد میشد ، میتوانست بعنوان یک نومند هب و نوایمان قدری از زندگی از دست رفته را بدست بیاورد و آنچه را که با از دست دادن خانواده و قومیت خود گم کرده بود ، جبران سازد . ولی او بهیچ مذهب و دسته دیگری وارد نشد و تمام عمر را تنها بسر برد . پدر او که امید وار بود وی یکی از علمای بزرگ عبری گردد ، او را ترک گفت . خواهر او سعی کرد تا ویرا از ارث مختصه محروم سازد . (۱) دوستان سابق او از وی جدا شدند . بنا بر این نباید از اینکه گاهی می بینیم خلق سپینوزا قدری تئک میشود تعجب کنیم . و نیز جای تعجب نیست که هنگامی که وی از حامیان شریعت و دین سخن میراند ، قدری تند و تلغیت میشود .

آنها^۱ میخواهند علل حقیقی معجزات و کرامات را کشف کنند و اشیاء را مانندیک فیلسوف درک کنند نه مانند عوام که از هرچیز حیرت می افتد ، فوراً تکفیر میگردند و بی دبن خوانده میشوند . این تکفیر از جانب کسانی است^۲ عوام انسان آنان را کشف اسرار طبیعت و خدا میدانند . زیرا این اشخاص بخوبی میدانند که اگر برده اوهام دریده ، شود آن اعجاب مردم که مایه حفظ قدرت آنهاست از میان خواهد رفت .

کمی پس از تکفیر و اخراج ، آزمایش به نقطه اوج خود رسید . شبی سپینوزا در میان کوچه ها و خیابان ها میگشت^۳ یکی ازاو باش متدين برای انبات خدا شناسی خودخواست او را بقتل بر ساند و با خنجری کشیده بدانشجوی جوان حمله کرد ، سپینوزا فوراً خود را کنار کشید و با مختصه جراحتی که بگردنش وارد آمده بود فرار کرد . پس از این واقعه در یافت که در روی زمین برای فیلسوف شدن جا و محل خیلی کم است . بنا بر این دریرون آمستردام در خیابان اوتردک (۲) اطاق آرامی در زیر شیروانی اجاره کرد و ظاهراً در همین ایام بود که نام خود را از باروخ به بندهیکت تبدیل نمود . صاحب خانه وزنش هردو از مسیحیان منونیت (۳) بودند و تا اندازه ای طعم تکفیر را چشیده بودند و میتوانستند وضع سپینوزا را بفهمند . آنها صورت ملایم و محزون سپینوزا را دوست میداشتند (کسانی که زیاد رنج و محنت کشیده باشند یا قسی القلب میگردند و یا مهربان و ملایم) و گاهی که عصر هاسپینوزا از اطاق خود پایین می آمدوا با آنان چپق میکشید ، بسادگی ذاتی خود از بیانات او سخت

(۱) سپینوزا نخست بمحکمه شکایت کرد و پس از آنکه غالب شد دوباره از تیه را بخواهر خود هب کرد .

(۲) Outerdeck
Mennonite (۳) فرقه مسیحی که طرفداران منوسیمونیس هستند .

محظوظ میشدند. برای امرار معاش نخست در مدرسه فان دن انده بتعلیم کرد و دکان اشتغال و رزید و پس از آن بصیقل دادن شیشه های عدسی مشغول گردید؛ گفتی میل داشت که همیشه با اشیاء مقاومت کننده سروکار داشته باشد. صنعت عینک سازی و عدسی تراشی را هنگامی که در جامعه یهود میزیست یاد گرفته بود و شرع کافی عبری دستور داده بود که هر دانشجویی باید یک کار دستی نیز یاد بگیرد، نه برای آنکه علم بتنها بای برای امرار معاش کافی نیست، بلکه برای آن که بنا بگفته گامالیل کارشخص را با فضیلت و متقدی نگه میدارد، در صورتی که «هر مرد تحصیل کرده ای که صنعتی یاد نگیرد، آخر کار جزو ارزل و او باش میگردد.» (۱)

پنج سال بعد (۱۶۶۰) صاحبخانه او به رانینیسبورک (۲) در نزدیکی شهر لیدن منتقل شد و سپینوزا نیز با وی بازجا رفت. این خانه هنوز بر جاست و نام خیابان بنام سپینوزا معروف است. در این سالها زندگی سپینوزا بسادگی و با افکار عالی میگذشت. بارها دو با سه روزپی در خانه میماندو کسی را نمیدید و غذای مختصر اورا پیش او میبردند. کارهای عدسی ها خوب انجام میشد ولی نه بطور مداوم و آنقدر که از کفاف سپینوزا بیشتر باشد؛ او مملکت را از «زندگی عالی» بیشتر دوست میداشت کورلروس (۳) که در این منزل بدنبال سپینوزا بود و ترجمه حوال مختصری از این فیلسوف بنقل از اشخاصی که او را میشناختند، نوشته است میگوید: «او مواطن بود که هر سه ماه دخل و خرج خود را بررسی کند تا خرج او بیشتر و یا کمتر از دخل سالیانه او نباشد. کاهی به ساکنان خانه میگفت که او مثل مار حلقه میزند و دم خود را بدهن خویش میگیرد تا باین وسیله بگوید که در آخر سال چیزی برای او نمانده است.» (۴) این زندگی ساده و محقر اورا خوشبخت ساخته بود. شخصی باو نصیحت کرد که به وحی والهام بیشتر از عقل ایمان داشته باشد، وی در جواب گفت: «اگر آنچه را که من با استدلالات طبیعی خود جمع کرده ام، گاهی مطابق واقع نباشد، باز کاری جز این انجام نخواهم داد، زیرا با جمیع این مواد من خود را خوشبخت حس میکنم و روز خود را با غم و اندوه تمام نمیکنم بلکه با خوشی و صفا و آرامش بسر میبرم» (۵) یکی از عقلای بزرگ میگوید: «اگر ناپلئون مانند سپینوزا عقل و هوش داشت همچون او در یک زیر شیروانی بسر میبرد و چهار کتاب تألیف میگرد.» (۶) آنچه از شمایل سپینوزا بما رسیده است، باید شرحی را که کوارلوس نوشته است اضافه کرد. قامت او متوسط و خطوط چهره او خوب بود. پوست گندم کون و موی تیره مجعدی داشت؛ ابروان او کشیده و سیاه بود چنانکه بسمولت تشخیص داده میشد که او از اعقاب یهودیان پر تقال است. لباس خوب نمی پوشید و لباس او از فقیرترین هموطنان خود

(۱) اخلاق، قسمت اول، ضمیمه.

(۲) Rhynsburg

(۳) Colerus

(۴) in pollock، اخلاق و فلسفه سپینوزا، لندن ۱۸۹۹؛ صفحه ۳۹۳.

(۵) Epistle ۳۴، طبع ولیس.

(۶) آناتول فرانس، مسیو برژه در پاریس، نیویورک ۱۹۲۱؛ صفحه ۱۸۰.

بهتر نبود. روزی یکی از اعیان دولت بدیدن او رفت و دید که جامه خانگی سخت بدریخت بتن دارد. بهمین علت او را سرزنش کرد و خواست جامه دیگری باو بدهد؛ سپینوزا جواب داد که یک شخص با پوشیدن لباس بهتر، بهتر نخواهد شد و گفت: پوشاندن اشیاء بی ارزش و کم بها با جامه های فاخر و قیمتی کار ناشایستی است. (۱) فلسفه لباس پوشی او همیشه این قدر خشن و توأم با ریاضت نبود، چنانکه مینویسد «زولیدگی و بد لباسی دلیل عقل و حکمت نیست؛ زیرا ظاهر به بیقیدی و بیعلاقگی بحفظ ظاهر، دلیل روح زبونی است که با حکمت حقیقی سازگار نیست و علم در آن با هرج و مرج واژهم پاشیدگی رو برمیشود» (۲) سپینوزا در طی پنج سال اقامت خود در راینسبورک قطعه کوچکی بنام «اصلاح قوّة مدرّکه» (*De Intellectus Emendatione*) نوشت و کتاب دیگری بنام «انبات اخلاق بطریق هندسی» (*Ethica More Geometrico Demonstrata*) تألیف کرد. این کتاب در سال ۱۶۶۵ تمام شد، ولی سپینوزا تا ده سال آن را برای چاپ نفرستاد. در سال ۱۶۶۸ آدربیان کوترباخ (۳) بعلت چاپ عقايدی نظریه سپینوزا بده سال جلس محکوم گردید و پس از آنکه هیجده ماه از این مدت را در زندان گذرانید بدرود حیات گفت. در سال ۱۶۷۰ سپینوزا به آمستردام رفت تا بیینند که آیا میتواند شاهکار خود را آزادانه و بیخطر بطبع برساند؛ در این باب بدوست خود او لدنبرگ (۴) چنین مینویسد: «همه پیچید که در کتابی که میخواهم منتشر کنم؛ سعی کردم تا ثابت کنم که خدا بی وجود ندارد. متأسفانه باید بگویم که خیلی از مردم این شایعه را باور کردند. بعضی از علمای کلام (شاید خود آنها این شایعه را باور کرده بودند) فرستنی پیدا کردند تا ازمن به پیش امیر و قضاء شهر شکایت بزنند... بعضی از دوستان قابل اعتماد من این خبر را بمن رساندند و گفتند که علمای کلام همه جا مراقب من هستند. بنا بر این تصریم گرفتم که فعل از انتشار آن خود داری کنم تا وقتی که به بینم کارها وضع دیگری بخود گرفته است.» (۵)

کتاب اخلاق فقط پس از مرگ سپینوزا در سال ۱۶۷۷ بچاپ رسید و در همانوقت یک رساله ناتمام دیگری ازوی در سیاست (*Tractatus Politicus*) و رساله دیگری درباره قوس قزح بچاپ رسید. تمام این رساله ها بزبان لاتینی که در قرن هفدهم زبان فلسفی و علمی اروپا بود، می باشد. فان فلوتن در سال ۱۸۵۲ رساله دیگری بزبان هلندی از او پیدا کرد بنام «رساله مختصه درباره خدا و انسان»؛ بنظر میرسد که این رساله طرح مقدماتی کتاب اخلاق است. کتابهایی که سپینوزا خود در زمان حیاتش چاپ کرد عبارتند از «اصول فلسفه دکارت» (۱۶۶۲) و «رساله ای در باب دین و دولت» (*Tractatus Theologi-Politicus*) که در سال ۱۶۷۰ بدون نام مؤلف انتشار یافت. این کتاب فوراً افتخار یافت که جزو فهرست کتب ممنوعه که باید کفریات آن حذف شود درآید. فروش آن نیز از طرف مقامات دولتی ممنوع گردید. همین امر سبب شد که این کتاب بین مردم دنیارواج

(۱) in Pollock، صفحه ۳۹۴.

(۲) In Willis، صفحه ۷۲.

(۳) Adrian Koerbagh.

(۴) Oldenberg.

(۵) Epistle.

بیشتری داشته باشد و بهمین جهت صفحات اول کتاب را که متن ضمن عنوان آن بود عوض می کردند و بنام رساله ای در طب یا در داستان های تاریخی، دست بدست میکردا نیدند. کتب پیشماری در رد آن نوشته شد. در یکی از آنها از سینوزا چنین یاد میکند: « بیدین ترین ملحدی که تاکنون بر روی زمین زیسته است. » کولروس اذیکی از کتب رد چنین میگوید: « گنجی که ارزش آن از حد شمار بیرون است و هرگز فانی نمی گردد. » (۱) از این کتاب فقط این تعریف باقی مانده است. علاوه بر این کیفر های عمومی، سینوزا نامه های خصوصی زیادی نیز دریافت کرد که برای اصلاح و هدایت او بوی می نوشتند. یکی از شاگردان قدیمی او بنام آلبرت بورخ که بمنهض کاتولیک گرویده بود نامه ای باو نوشته که ما بعنوان نمونه در اینجا ذکر می کنیم:

شما ادعا می کنید که بالآخره فلسفه حقیقی را پیدا کرده‌اید. از کجا می توانید ادعا کنید که فلسفه شما بهترین فاسقه هایی است که تاکنون در دنیا بوده و هست و خواهد بود؟ از فلسفه های آینده سخن نمی گوییم؛ آیا شما تمام فلسفه های قدیم و جدید را که تاکنون در هند و تمام دنیا تعلیم داده شده است آزموده اید؟ فرض کنیم که همه را آزموده اید از کجا میتوانید ادعا کنید که بهترین آن را انتخاب کرده اید؛ چطور جرأت می کنید که خودتان را بالای همه انبیاء و مرسیین و حواریون و شهداء و علماء و کشیشان کلیسا بدانید؟ مرد پیچاره و کرم ضعیف، بلکه باید گفت غذای کرم! چگونه حکمت ابدی را باکفر لاطائل خود برابر می کنی؟ این عقیده ملعون و رقت بار وی معنی و کستاخانه خود را برچه اصلی بنا می نمی نمی باز؛ با چه غرور شیطانی درباره اسراری سخن می گویی که خود کاتولیک ها هم آن را قابل درک نمی دانند؛ وغیره وغیره. (۲)

سینوزا باین نامه چنین پاسخ داد:

شما ادعا میکنید که بالآخره هترین مذهب را پیدا کرده اید و یا لااقل بهترین معلمان شمارا بآن هدایت کرده اید. از کجا می توانید ادعا کنید که اینها بهترین معلمان مذهبی هستند که تاکنون بوده‌اند و هستند و خواهند بود؟ آیا تمام مذهبی را که تاکنون در هند یا در تمام عالم تعلیم داده شده‌اند، آزموده‌ای؟ فرض کنیم که همه را آزموده‌ای؛ چگونه می توانی ادعا میکنی که بهترین آن را انتخاب کرده اید؟ (۳)

ظاهرآ این فیلسوف ملایم و آرام؛ بهنگام ضرورت می توانست خود را سخت و درشت نشان دهد.

ولی تمام نامه ها به این ناشایستی نبود. بسیاری از آنها از اشخاص عالم و عالی مقام میرسد. عالی ترین آنها یکی از هانری اولدنبورک (۴) منشی انجمن سلطنتی انگلستان بود دیگری از فون چیرون هاؤس (۵) بود که جوان مختاری بود از نجایی آلمان. و همچنین از هویگنس (۶) عالم هلندی ولاپ نیتز فیلسوف که در سال ۱۶۷۶ با سینوزا ملاقات کردو لوتوی مایر از اطبای لاهه و دووریس (۷) تاجر توانگر اهل آمستردام. این بازرگان

. ۴۰۶ Pollack (۱)

. ۷۳، Epistle (۲)

. ۷۴، Epistle (۳)

Henry Oldenburg (۴)

Von Tschirnhaus (۵)

Huygens (۶)

De Vries (۷)

نرو تمند چنان مفتون سپینوزا شد که از او درخواست کرد مبلغ یک هزار فلورن از او پذیرد و لی سپینوزا رد کرد . بالاخره دووریس پیشنهاد کرد که بمحض وصیت نامه تمام ثروت خود را پس از مرگ باو واگذار نمایند ؛ ولی سپینوزا او را قانع ساخت که بجای این کار ، ثروت خود را به برادر خودش هبه کند . پس از مرگ دووریس در وصیت نامه او چنین یافتند که هر سال مبلغ ۲۵۰ فلورن از عایدات ثروت خود را باو واگذار کرده بود . ولی سپینوزا خواست این را هم رد کند و گفت « طبیعت بکم قانع است و من هم همینطور » ولی بالاخره او را وادار کردند که هر سال در حدود ۱۵۰ فلورن قبول کند . یک دوست دیگر او بنام جان دوویت که رئیس هیأت قضاء جمهوری هلند بود ، سالیانه مبلغ ۵۰ فلورن از طرف دولت در حق او برقرار کرد . بالاخره خودلوئی چهارم پادشاه بزرگ ، مواجب مهی با پیشنهاد کرد ؛ بشرط آنکه کتاب آینده خود را بشاه اهداء کند . سپینوزا این پیشنهاد را موذ بازه رد کرد .

سپینوزا بنا بخواهش دوستانش و کسانی که با او مکاتبه میکردند ، به فور بورگ (۱) که محلی در خارج شهر لاهه بود ، منتقل شد و این در سال ۱۶۶۵ بود . در سال ۱۶۷۰ در خود لاهه اقامت گزید . در این سالهای اخیر دوستی صمیمانه‌ای با جان دوویت (۲) برقرار کرد ، یکی از عوام‌الناس که جان دوویت را مسؤول شکست اشکر هلندی در جنک بافرانسه در سال ۱۶۷۲ میدانست ، او و برادرش را در یکی از خیابانهای شهر بقتل رسانید . همینکه این خبر ناگوار بگوش سپینوزا رسید صدای ضجه و ناله اش بلند گردید و اگر دوستانش ممانعت نمی کردند ، میخواست مانند آنتوان به محل وقوع جنایت برو و دوهمانجا اعلام جرم کند . کمی بعد پرس دوکنده (۳) رئیس سپاهیان مهاجم فرانسوی او را بمحل فرماندهی خود فراخواند تا برقراری یک مستمری را از طرف پادشاه فرانسه باو اعلام کند و او را به عده ای از شیفتگانش که همراه کنده بودند ، معرفی کند . سپینوزا که ظاهرآ بنظر میرسید یک اروپائی نیک است یک نه متعصب ملی ، در رفتن باردو گاه کنده عیب و ضرری نمی دید ، پس از برگشت بلاهه ، خبر ملاقات او با پرس کنده در شهر پیچید و در میان مردم سرو صدائی بر ضد او بلند شد . فاندن سپیک (۴) صاحب خانه سپینوزا ترسید که منزل او مورد هجوم قرار گیرد ؛ ولی سپینوزا اورا مطمئن ساخت و گفت : من میتوانم با آسانی خود را از تهمت خیانت مبرا سازم . . . ولی اگر مردم خواستند کوچک ترین صدمه ای بتو برسانند و حتی اگر خواستند جلو خانه تو سر و صدائی راه بیندازند ، من خود پیش آنها خواهم رفت اگرچه بخواهند مرا بهمان روز دوویت بیچاره بنشانند . » (۵) ولی همینکه مردم فهمیدند سپینوزا فقط یک فیلسوف است ، متوجه شدند که زیانی از او بر نمی خیزد ، و اضطراب و هیجان پایان یافت .

Voorburg (۱)

Jan de Witt (۲)

Prince de Condé (۳)

Van den Spychk (۴)

• ۶۲ • Willis (۵)

چنانکه از این حوادث کوچک بر می‌آید، زندگی سپینوزا آنطور یکه میگویند با فقر و عزلت توأم نبوده است وضع اقتصادی او تا حدی اطمینان بخش بود، دوستانی صمیم و با نفوذ داشت و به جریانات سیاسی عصر خود اظهار علاقه میکرد و زندگی او از بعضی حوادث که موجب مرگ یا زندگی می‌گردد نیز خالی نبود. علی رغم اخراج و منع او از جامعه بود، مورد احترام معاصرین خود بود. در سال ۱۶۷۳ کرسی فلسفه را در دانشگاه هیدلبرگ باو پیشنهاد کردند. این پیشنهاد با تعارفات خیلی مؤدبانه توأم بود در آن وعده داده شده بود که «او میتواند بازادی تدریس حکمت کنندزیرا والاحضرت مطمئن است که این تدریس مداخله ای در دین رسمی دولت نخواهد داشت.» پاسخ سپینوزا شایان دقت و ملاحظه است: سرور محترم: اکر آرزو میداشتم که روزی وظیفه تدریس را در دانشگاهی بهمراه بگیرم، این آرزو با قبول آنچه والاحضرت امیر بالازین مرا با نجاح داده آن، فتحر می‌سازد، به بهترین وجهی برآورده میشود. ارزش این پیشنهاد وقتی در نظر من بیشتر شد که آزادی تدریس فلسفه با آن متنضم بود... ولی من می‌دانم این آزادی تدریس فلسفه بچه حدودی محدود است، زیرا من نیاید در مذهب رسمی دولتی مداخله کنم. سرور محترم: شما میدانید که من شغلی محترم تر و برتر از آنچه بنی پیشه‌پاده شده است در نظر ندارم، و بجهت عشق با آرامش و آسودگی خیال است که آنرا در می‌کنم، زیرا این راحت و قتی برای من میسر خواهد بود که از تعلیم در ظاهر و ملا عام چشم بپوشم... (۱) پایان عمر او در سال ۱۶۷۷ بود سپینوزا در آن هنگام فقط چهل و چهار سال داشت ولی رفقاء او میدانستند که دیگر برای او رمقی بیش نمانده است. اوسل ارنی داشت و عزلت نسبی و اطاوهای گردآوری که در آن زندگی میکرد، نمی‌توانست این مرض ارنی را درمان کند. روز بروز تنفس بر او مشکل میشد و سال بسال ریه‌های او ضعیفه‌تر میگردد او خود میدانست که بزودی از دنیا خواهد رفت و ترسی که داشت فقط آن بود که آنچه را که در زمان حیات خود جرأت نکرده است طبع کند، پس از مرگش کم خواهد شد و از بین خواهد رفت. او نسخه را در جمعه تحریر کذاشت و در آن را قفل کرد و کلیدش را بصاحب خانه داد و از او درخواست کرد که پس از مرگش جعبه را با کلیدش به جان روورتز (۲) ناشر کتب در آمستردام تحویل دهد.

روزیکشنبه ۲۰ فوریه خانواده ای که سپینوزا با آنها زندگی میکرد بکلیسا رفتند و مطمئن بودند که بیماری سپینوزا شدید تر نشده است، فقط دکتر مایر تنها با او ماند، هنگامی که بر گشتن دیدند فیلسوف در آغوش دوست خویش جان داده است. خیلی از مردم بر او گریه کردند. مردم عادی او را بخاطر مهربانی و ملایمتش دوست میداشتند و علمای بخاطر حکمتش. حکما و قضاء با مردم در تشییع جنازه او شرکت کردند و بر سر قبر او از پیروان هر دینی دیده میشد.

نیچه در جایی میگوید که آخرین مسیحی همان بود که مصلوب شد [مقصودش این بود که فقط یک مسیحی وجود داشت و آنهم خود عیسی بود و دیگران همه تا کنون مسیحی حقیقی نیستند]؛ ولی او سپینوزا را فراموش کرده بود.

۴- رساله درباره دین و دولت

اکنون به ترتیب چهار کتابی را که او تألیف کرده است مورد تحقیق و مطالعه قرار میدهیم . شاید رساله دین و دولت (Tractatus Theologico-Politicus) از میان چهار کتاب مذکور ، امروز کمتر مورد توجه باشد . زیرا انتقاد عالی که سپینوزا مبتکر آن بوده است ؛ جملاتی را که او را در آن روزگار 'بر مرگ تهدید نمیکرد' امروزه بحدا بندال معروف و مشهور ساخته است . اگر مؤلفی نظر خود را خیلی بصراحت و روشنی بیان کند ، از حد حزم و احتیاط دور افتاده است ؛ زیرا عقاید و نظریات او در بین همه مردم تحصیل کرده رواج می یابد و زیاد در پشت پرده اسرار و رموز نمیماند تا همه وقت جلب دقت و توجه مردم را بکند . آنچه از این جهت بر سر لوتر آمده است ، بر سر کتاب دین و دولت سپینوزا نیز آمده است .

کتاب بر روی این اصل عمد است که : بیان توراه مخصوصاً و از روی عمد با استعارات و تمثیلات توأم است ؛ نه برای آنکه سبک شرقی متأمیل به تزیین و آرایش کلام است و در محسنات بدین معنی مبالغه روا میدارد ، بلکه بجهت آنکه انبیاء و حواریون برای تبلیغ دین خود مجبور بودند که تخیل مردم را تحریک کنند و گفتار خود را باقیریحه و استعداد اذهان عامه سازگار سازند . «هر کتاب مقدسی نخست ارای یک قوم خاص و بعد برای همه جنس بشر نوشته شده است ؛ بنا بر این بایستی مضماین آن تا حد امکان با فهم عامه متناسب باشد .» (۱) «کتاب مقدس علل قریبہ اشیاء را توضیح نمیدهد : بلکه از اشیاء بنحوی سخن میراند که بتواند مردم را و خاصه مردم بیسواند را بودع و تقوی سوق دهد ... هدف آن اقناع عقل نیست بلکه جلب و اغراء قوهٔ تخیل است .» (۲) معجزات گوناگون و تجلیات مختلف خداوند در ادیان 'از همینجا سرچشمه می گیرد . «بعقیده مردم قدرت و مشیت الهی بیشتر در خوارق عادات و امور غیر طبیعی ظاهر میشود... آنها خیال میکنند که آنجا که طبیعت جریان عادی خود را طی میکند ، خداوند فعالیتی ندارد و بر عکس هنگامی که فعالیت خداوند ظاهر میشود ، قوای طبیعت و علل طبیعی از کار می ایستند . بنا بر این 'عامه دو قدرت مشخص و جدا از هم فرض میکنند : یکی قدرت خدا و دیگری قدرت طبیعت .» (۳) (اینجا عقیده اساسی سپینوزا در فلسفه ظاهر میگردد - خدا و طبیعت امر واحدی است) . مردم دوست دارند معتقد باشند که خداوند قوانین و نظم عادی امور را بخاطر آنها ، نقض میکند ؛ چنانکه در معجزه دراز شدن (۴) روز ، یهودیان میخواستند بدیگران (و شاید بخودشان) تلقین کنند که یهود قوم بر گزیده و محظوظ خداست . نظیر این حوادث در تاریخ قدیم هر قومی فراوان است (۵) جمله ها و عبارات معمول و خالی از محسنات بدین معنی ، روح را

(۱) رساله دین و دولت ، فصل ۵ .

(۲) فصل ۶ .

(۳) همان قسم .

(۴) اشاره به ردشمس بر بوسح بن نون است . بعقیده شیعیان ، این معجزه از حضرت امیر نیز سر زده است (مترجم) .

(۵) فصل ۶ .

بهیجان نمی‌آورد.

اگر موسی میکفت که فقط باد شرقی اچنانکه در آینده تابت خواهیم کرد) بود که از دریای احمر راهی برای بنی اسرائیل باز کرد ، در اذهان مردمی که تحت رهبری او بودند ، تأثیر خفیفی میکرد . همچنین حواریون بهمان دلیل که بارموز و تمثیل سخن گفتند ، معجزات و کرامات را بوجود آوردن . این که می‌بینیم نفوذا پسها از نفوذ فلاسفه و دانشمندان بیشتر است ، برای آن است که وضع ماموریت و نحوه شدت و تهییج مؤسسان ادبیان اقتضا میکرد که سخنان خود را با استعارات و محضات بدینی و مقتضیات فصاحت و بلاغت ادا کنند . سپینوza میگوید اگر یاين طریق توراه را شرح و تفسیر کنند . چیزی خلاف عقل در آن نخواهد یافت (۱) ولی اگر فقط به معانی لفظی آن توجه کنند آن را پرازاشتباهات و تناقضات و اموری که مسلمان از محلات و ممتنعات است ، خواهند یافت . مانند اسفار خمسه توراه که موسی نوشته است . تفسیر فلسفی از میان رمز و شعر و تمثیل ، اندیشه عمیق رهبران و متفکران بزرگ را پیدا میکند و دلیل تبات و بقاء توراه و نفوذی نظری آن را در میان مردم بدست میدهد . هر دو گونه تفسیر برای خود محل و مقامی دارد : مردم طالب دینی هستند که با تخييل و امور مافوق طبيعت آميخته باشد ؛ اگر چنین دینی متزلزل و سست گردد در بی ایجاد دین دیگری بر می آیند . ولی فیلسوف میداند که خدا و طبیعت وجود واحدی هستند و عمل آنها بر طبق نوامیس ضروری ولا یتغیر است . فیلسوف و حکیم فقط مطبع این نوامیس عالی است و تنها آنرا احترام میکنارد (۲) . او میداند که « خدا در کتاب مقدس مانند یک امیر و یا یک مقتن نشان داده شده است و او را عادل و رحیم خوانده اند ، برای آنکه به مردم کم مایه بفهمانند که عمل او از روی ضرورت ماهیت و ذات اوست و حکم و فرمان وی همان حقایق ابدی و لا یزال میباشد . » (۳)

سپینوza میان عهد عتیق و جدید (توراه و انجیل) فرقی نمیگذارد و دین موسی و عیسی را یکی میداند و میگوید این امر فقط هنگامی معلوم میشود که کینه ها و سوء تعاهبات از میان برداشته شود و تفسیر و تعبیر فلسفی حقیقت و ماهیت ادیان مختلف و متخاصل را درون سار . « بار ها از دیدن اینکه مبلغین میخواهی که در ظاهر عشق و محبت و صلح و گندشت و شفقت را بتمام مردم عالم توصیه میکنند ، خود با کینه و بعض عجیبی با هم میجنگند و به سخت ترین وضعی همیگر را دشن میدارند ، دچار تعجب میشون ، دلیل آنها بر دین خود رفتار و عملشان است نه فضایلی که تبلیغ میکنند . » (۴) علت بقای یهود را مخصوصاً باید در دشمنی مسیحیان با آنان جستجو کرد : شکنجه و تعقیب یهودیان ، استحکام لازم را برای ابقاء ملیتیشان بآنها داد : بدون این شکنجه و تعقیب ، آنها با سایر اقوام اروپایی مخلوط میشدند و در اکثریت محیط خود حل شده از میان میرفتد . ولی دلیلی در دست نیست که فلسفه یهود و مسیح پس از آنکه مباحثات بی معنی را کار گذاشتند ، نتوانند باهم در صلح و اتحاد زندگی کنند .

(۱) مقدمه.

(۲) فصل ۵.

(۳) فصل ۴

(۴) فصل ۶

بعقیده سینوزا نخستین قدم برای این مقصود ، تفاهم متقابل درباره عیسی است . اگر اصول و عقاید خلاف حقیقت کنار گذاشته شود ، یهودیان خواهند بود که عیسی بزرگترین و شریف ترین انبیاء است ، سینوزا الوهیت مسیح را قبول ندارد ولی او را در میان بشر برهمه مقدم می دارد . « حکمت لایزال الهی در همه چیز تجلی می کند ، مخصوصاً در ذهن و روح بشر و بیشتر از همه در عیسی مسیح » (۱) « مسیح نه فقط برای تعلیم یهود بلکه برای تعلیم همه بشر ارسال شده است » ؛ از این رو وی خود را با فهم عامه سازگار ساخت و غالباً با امثال تعلیم داد . (۲) بعقیده او اخلاق عیسی تقریباً مراد حکمت است . با احترام به این اخلاق شخص میتواند تا « عشق معنوی الهی » ترقی کند . این صورت شریف که از مشاجرات و مناقشات اصول و فروع وارسته است ، میتواند تمام مردم را بسوی خود بکشد ؛ و شاید مردم جهان که از جنگهای شمشیر و مباحثات قلمی و زبانی فرسوده و پایمال می گردند ، بتوانند بنام او در عقاید و آراء وحدت حاصل کنند و امکان برادری میان بشر مسلم شود .

۴ - اصلاح قوه مدرake

با باز کردن صفحات کتاب دیگر سینوزا بیکی از گوهرهای آثار فلسفی بر میخوردیم . سینوزا در این کتاب میگوید که چرا همه چیز را بخاراطر فلسفه ترک گفته است :

پتجر به دریافتم که غالب اشیائی که در زندگانی عادی بآن بر میخوردیم پوچ و بیفایده است ؟ و اشیائی که من از آنها ترس دارم یا مرا می ترسانند بخودی خود نه خوب و نه بد هستند ، مگر آنکه روح من تحت تأثیر و تفویز آنها قرار گیرد . بالاخره تصمیم گرفتم که بجستجوی چیزی بپردازم که فی حد ذاته خوب است و میتواند خوبی خود را بآنان منتقل کند و با دریافتن آن انسان میتواند از چیز های دیگر صرف نظر کند . خلاصه تصمیم گرفتم که بوسیله آن از سعادت اعلی ای بی خوردار باشم از شهرت و نروت فواید زیادی حاصل نمیشدم ولی اگر میخواستم به موضوع دیگری بپردازم می بایستی از آنها صرف نظر کنم . هرچه بیشتر از شهرت و نروت عاید شود ، انسان میل دارد که آنرا بیشتر کند ، در حالیکه اگر یکبار انسان در تحصیل آنها کامباب نشود ، دچار یأس و غم و اندوه شدیدی میشود . شهرت محظوظ بزرگ دیگری دارد و آن اینکه برای تحصیل آن شخص باید بر طبق هوی و هوس مردم رفتار کند و از آنچه مورد نظر آنهاست بپرهیزد و آنچه را که دوست دارند قبول کند . تنهاعی بیک حقیقت جاودانی و لایتناهی میتواند چنان غذایی برای روح تهیه کند که او را از هر رنج و تعیی آسوده دارد . ان خبر اعلی هیارت است از علم بوحدت روح ا تمام طبیعت . هرچه عالم روح بیشتر شود ، بهتر از قدرت خود آنکه می شود ونظم طبیعت را بهتر درک میکند ؛ هرچه بیشتر از قدرت خود آنکه شود ، بهتر میتواند خود را اداره کند و از قوانین تسلط بر خود مطلع گردد ؛ و هرچه بیشتر از نظم طبیعت بداند ، میتواند خود را بهتر از چنگال امور بینایده و بیهوده برهاند ، این است همه روش و طریقت .

بنابراین ، فقط دانش است که توانایی و آزادی می بخشند و سعادت جاودانی دنبال دانش رفتن و طالب لذات عقلی بودن است . با اینهمه ، فیلسوف از آن روی که انسان است

باید در جامعه بامردم زندگی کند؛ پس آنگاه که در جستجوی حقیقت است، چگونه باید زندگی نماید؟ سینوزا در این باب دستوری میدهد که تا آنجاکه میدانیم خود آنرا دقیقاً بکار بسته است:

۱- باید با مردم چنان صحبت کرد که بتوانند بفهمند و درک کنند، باید برای آنها هرگونه کاری انجام داد تا آنجاکه مانع وصول شخص مقصود نشود. ۲- باید از لذات آن اندازه برخوردار شد که برای حفظ سلامت شخص لازم است. ۳- باید تا اندازه ای در طلب پول بود که برای حفظ صحت و ادامه حیات کفایت کند؛ و باید عاداتی را کسب کرد که مانع هدف و غرض ما نگردد. (۱)

ولی یک فیلسوف شایسته وروشن بین، پس از آنکه هدف خود را باین ترتیب معین کرد، ناگهان با این مسئله روبرو میگردد: چگونه بدانم که دانش من واقعاً دانش است و چگونه میتوانم به موادی که حواس من برای ذهن تهیه دیده است اطمینان داشته باشم و چگونه میتوانم به نتایجی که عقل از مواد تهیه شده بوسیله حواس، گرفته است اعتماد بکنم؛ نباید پیش از آنکه سوار گردن بشویم آن را بیازماییم؟ نباید با تمام قوا در تکمیل آن بکوشیم؛ سینوزا مانند بیکن چنین میگوید «پیش از هر چیز» باید وسیله ای برای اصلاح و جلای قوه مدر که پیدا کنیم. (۲) باید بدقت صور مختلف علم را از هم تمیز دهیم و فقط به بهترین آن صور اعتماد واطمینان داشته باشیم.

نخستین قسم علم آنست که از افواه مردم حاصل آید مثل علمی که من بناریغ ولادت خود دارم. قسم دوم آنست که از راه تجربه مبهم وغیر دقیق بدست آید، مثل علم طبیب یک معالجه‌ای که از راه آزمایش‌های علمی نباشد بلکه از راه یک علم کلی اجمالی باین که این دوا معمولاً این اثر را دارد. قسم سوم استدلال مستقیم یا علم حاصل از راه استدلال است، مانند علم به بزرگی جرم خورشید از راه استدلال بر اینکه اجسام در فواصل دور کوچکتر بنظر می‌رسند.

این علم از دو قسم دیگر برتر است ولی آن نیز موقتی است زیرا ممکن است بایک تجربه دقیق بطلان آن ثابت شود؛ مانند آنکه از صد سال باينطرف علماء بوجود «اتیر» استدلال میکرددند ولی علمای فیزیک امروز آن را قبول ندارند. پس بالاترین علم، قسم چهارم است که علم حضوری و استدلال بی واسطه است، مانند آنکه از ملاحظه نسبت $X : 3 = 4 : 2$ فوراً در می‌یابیم که جای X باید عدد ۶ باشد و یا مثل علم به اینکه کل بزرگتر از جزء خویش است. بعقیده سینوزا ریاضی دانان بیشتر از قضایای اقلیدس را از روی این علم شهودی حضوری در می‌یابند؛ ولی خود او با تأسف اظهار میکند که علمی که بدین طریق بدست آورده است خیلی کم است. (۳)

سینوزا در کتاب اخلاق دو قسم اول را بیک قسم برمی‌گرداند و علم به صور و نسب جاودانی اشیاء «*Sole specie eternitatis*» را علم شهودی می‌نامد و در یک جمله یک تعریف از فلسفه بدست می‌دهد.

(۱) De Emendatione ، نشریات Everyman صفحه ۲۳۱ .

(۲) همان کتاب .

(۳) همان کتاب ، صفحه ۲۳۳ .

بنابراین علم شهودی علمی است که در موارد اشیاء میخواهد از قوانین و نسب ابدی آن آگاه گردد. از اینجا آنچه سپینوزا میان سلسله امور ناپایدار و سلسله امور جادوگرانی و پایدار فرق اساسی می نماید، واضح میشود: امور ناپایدار جهان اشیاء و عوارض و اعراض است و امور پایدار عالم قوانین و ذاتات. حال بدقت این فرق و امنیاز را بررسی کنیم:

اید را نسب کر. قصود من از سلسله عمل و ماهیات و قی، اشیاء شخصی و جزئی و متغیر نیست، لکه سلسله اشیاء ثابت و پایدار است، زیرا شر اردک سلسله جزئیات و امور متغیر اనوان است، نه برای آنکه جزئیات از حد حصر و شمار بیرون است، لکه برای آنکه در شبی واحد حالات و اوضاع مختلفی دیده میشود که ممکن است هر یک از آنرا علت وجود آن شنی داشت. زیرا در حقیقت وجود جزئیات با ذات آن ارتباطی ندارد و این وجود حقیقت دائمی اندی نیست. معذلك احتیاجی هم نیست که ما سلسله امور جزئی و متغیر را بدانیم. زیرا ذات آنها جزو اشیاء ثابت و ابدی است و ما از این راه و از راه قوانینی که اصول حقیقی آن اشیاء است و تمام این جزئیات برطبق آن اداره میشود، میتوانیم آنها را درک کنیم در حقیقت اشیاء جزئی و متغیر چنان تابع اشیاء ثابت و پایدار هستند که بدون آنها قابل دلک نمیباشند و نمیتوانند بوجود بیانند (۱)

اگر ما هنگام مطالعه شاهکار سپینوزا قطعه فوق را بخاطر داشته باشیم، کتاب بخودی خود واضح و روشن خواهد شد و غالب مشکلات ماؤس کننده‌ای که در کتاب اخلاق دیده میشود بسهولت قابل فهم خواهد بود.

۴- رساله اخلاق

گرانبها ترین اثر فلسفه جدید بطریق هندسی نوشته شده است تا اندیشه را مانند برآهین اقلیدسی ثابت و روشن سازد؛ ولی ایر عمل یک ایجاد و درهم فشردگی معضلي بار آورده است که برای هر سطر کتاب یک شرح کشاف لازم است. فلسفه سکولاستیک نیز افکار خود را بهمین روش بیان میکردنده ولی اینطور فشرده و موجز نبود و چون نتیجه قبل از معلوم بود چندان اشکال و ابهام تولید نمیکرد. دکارت این فکر را تلقین کرده بود که فلسفه هنگامی صحیح و درست خواهد شد که مانند ریاضیات ثابت شود؛ ولی هرگز این فکر را عملی نکرده بود. سپینوزا بایک ذهن ریاضی که پایه هر روش محکم علمی محسوب می شود، فکر دکارت را تعقیب کرد، درحالی که نعت تأثیر اکتشافات کبرنیک و کپلر و گالیله قرار گرفته بود نتیجه این کار در نظر اذهان است، تمرکز بر بیهوده ای است که در ماده و صورت انجام گرفته است؛ ماخودمان را اینطور تسلی میدهیم که این فلسفه هندسی یک بازی شطرنج مصنوعی فکر است که در آن اصول متعارفه و تعاریف و قضایا و برآهین مانند شاه و فرزین و فیل و رخ و پیاده بکار رفته است و سپینوزا باین وسیله خود را در گوشة عزلت

(۱) همان کتاب، صفحه ۲۵۹. مقایسه شود با آنچه بسکن در ارغون نو، ۲، ۱۱ میکوید: «اگر مم د طبیعت جز اجسام جزئی که؛ طبق قوانین خاص مود، نتایج جزئی میدهند، وجود نداشته باشد از دره شعبه‌ای از علم بحث دکش و بسط این قوانین اساس نظر و عمل هر ده خواهد بود.» در پایه و اساس، فلسفه متفق القول است.

مشغول ساخته است . نظم و ترتیب با اذهان ما سازگار نیست ؛ ما دوست داریم که در عالم خیال بدون مقصد معینی راه برویم و از رؤیاها و احلام خود یک فلسفه موقتی ناپایدار سازیم . ولی سینوزا میخواست هرج و مرچ غیر قابل اغماض جهان را بوحدت و نظم مبدل کند ، وی آنقدر که برای درک حقیقت بهجوع الیق گرفتار بود ، تشنۀ زیبایی نبود . هر مند در نظر او معماری است که از اندیشه بنائی بسازد که دارای کمال صورت و تناسب باشد .

همچنین دانشجوی جدید در باره اصطلاحاتی که سینوزا بکار برده است دچار سرگردانی میشود . چون بزبان لاتین مینوشت مجبور بود که افکار جدید را با اصطلاحات فلسفه سکولاستیک و قرون وسطی بیان کند . برای فلسفه اصطلاحات و عبارات قابل فهم دیگری وجود نداشت . آنچه را که ما امروز حقیقت ماهیت (Reality , Essence) میگوییم او ذات و جوهر (Substance) میگفت . آنچه امروز (تمام = Complete) خوانده میشود او (کامل = Perfect) می خواند ؛ آنچه را ماشیی (Object) میخوانیم او صورت (Ideal) میگفت . بجای باطنی و درونی (Subjectively) عینی (Objectively) و بجای عینی (Objectively) صوری (Formally) استعمال میکرد . اینها موانعی هستند که ضعفا را می ترسانند ولی نیرومندان را تشویق می کنند .

خلاصه ، سینوزا را نباید خواند ، بلکه باید بدقت تحقیق و بررسی کرد ، باید آن همان گونه نزدیک شد که بهندسه اقلیدس نزدیک میشوند ؛ در این کتاب دویست صفحه ای یک عمر اندیشه بدون کوچکترین نظر سطحی و بی فایده ، گنجانیده شده است . اگر یک دوره بسرعت آنرا خواندید ، خیال مکنید که بعمق آن پی برده اید ، در این کتاب فلسفی کوچکترین چیزی که بتوان آنرا کنار گذاشت وجود ندارد . هر قسمی مربوط به قسمت ما قبل است ، هر جمله ای که بنظر روشن و یا بی فایده میرسد ممکن است اساس یک مسئله منطقی مهم باشد . شما هیچ قسمت مهم را نمیتوانید بدقت دریابید مگر آنکه تمام کتاب را بدقت و از روی فکر خوانده باشید . ما نمیخواهیم مثل «یا کوی» با هیجان مبالغه آمیز بگوییم که «اگر کسی یک جمله از این کتاب سینوزا را نفهمیده باشد تمام آنرا نفهمیده است .» سینوزا در قسمت دوم کتاب خودمی کوید : «در اینجا بدون تردید خواننده دچار سرگردانی میشود و برای تجهیز خود می خواهد خیلی از چیزهارا بیاد بیاورد ؛ از این جهت تقاضا می کنم که بآرامی بامن بیاید و تا تمام کتاب را نخواننده است ، حکمی نکند» (۱)

کتاب را یکباره مخوان ، بلکه بتدربیح و در جلسات متعدد مطالعه کن ، پس از آن که تمام کردی برای فهم آن مطالعه آن را ازسر بگیر . بعد برخی از شروح آن را مطالعه نما ؛ مانند Spinoza تأثیف پولوک و «تحقیق درباره سینوزا» اثر مارتینو (۲) و بهتر آنست که هردو را بخوانی . پس از آن بالاخره دوباره کتاب اخلاق را بخوان که در این صورت آن را کتاب جدیدی خواهی یافت . پس از آنکه دوباره آنرا با آخر رساندی تا ابد شیفته و دلباخته فلسفه خواهی بود .

(۱) قسمت دوم ، قضیه دوم ، تبصره .

Martineau (۲)

الف - خدا و طبیعت

نخستین صفحه کتاب ناگهان مارا به گرداب ماوراء الطیعه می‌اندازد. کله‌های سخت (ویاست؟) جدید ما از ماوراء الطیعه بیزار می‌شوند و در طی مدت کمی آرزو می‌کنیم که با هر فیلسوفی باشیم جز باسپینوزا. ولی چنانکه ویلیم جیمز می‌گوید: فلسفه چیزی جزو صول به کنه حقایق اشیاء و غور در معانی عمیق آنها نیست و در سلسله واقعیات، پیدا کردن جوهر ذاتی و یا بقول سپینوزا ذات جوهری آنها است؛ بدین طریق تمام حقایق با هم متعدد می‌گردند و به «کلی مافوق کلیات» می‌رسند. حتی در نظر آن انگلیسی^(۱) عملی نیز فلسفه همین است. علم که اینهمه به ماوراء الطیعه بنظر بی اعتمای و تحقیر می‌نگرد در هر فکر و اندیشه‌ای یک نظر فلسفی ماوراء طبیعی دارد. تصادف اینطور حکم کرده است که آن فلسفه ماوراء طبیعی که مطلوب علم است، فلسفه سپینوزا باشد.

در فلسفه سپینوزا سه اصطلاح عمدۀ وجود دارد، Substance (ذات یا جوهر)، Attribute (محمول یا صفت) و Mode (حالت). برای آنکه دچار اشکال نشویم موقع تأصیف Attribute را کنار می‌گذاریم. حالت، هر شیء و یا عمل جزئی شخصی، و هر شکل یا صورت خاصی است که موقتاً بشكل واقعیت جلوه می‌کند. خود شما و جسم و افکار و نوع و جنس شما و سیاره‌ای که در آن زندگی می‌کنید همه حالت هستند. همه آنها ظواهر یک حقیقت پایدار ولا تغیری می‌باشند که در پشت تمام این حالت‌ها نهان است.

این حقیقتی که در پشت پرده تمام ظواهر و حالات نهان است چیست؟ سپینوزا آنرا Substance (جوهر و یا ذات می‌نامد که معنی تحت‌اللفظی آن عبارت است از آنچه در ذیر قرار دارد. هشت نسل درباره معنی این اصطلاح بشدت با هم مبارزه کرده‌اند؛ اگر ما نتوانستیم این موضوع را در یک بند حلاجی کنیم نباید دلسرب شویم. باید از یک اشتباه بر حذر باشیم؛ معنی ذات ماده تشکیل دهنده اشیاء نیست مثل اینکه می‌گوییم چوب ذات و جوهر تخت است. اما اگر گفتیم «ذات و جوهر بیانات و ملاحظات فلان شخص» تا اندازه‌ای به مقصودی که سپینوزا از این کلمه داشته است، نزدیک می‌شویم. اگر به فلسفه سکولاستیک که سپینوزا این اصطلاح را از آنان گرفته است مراجعه کنیم، می‌بینیم که آنان این کلمه را در ترجمة کلمة یونانی Ousia اسم فاعل Einai (شدن – موجود بودن) بکار برده‌اند، و معنی آن وجود باطنی و یا ذات اشیاء است. پس ذات چیزی است که هست (سپینوزا این عبارت سفر تکوین را فراموش نکرده بود: «من آنم که هستم»)، آن است که هستی آن پایدار و تغییر ناپذیر است و تمام اشیاء دیگر صورت و حالت ظاهری و موقتی آن است. حال این تقسیم موجودات را به ذات و حالت، با تقسیمی که در کتاب «اصلاح قوّه مدرّک» است مقایسه کنیم. در آن کتاب می‌گوید موجودات یا سلسله قوانین و نوامیس جاودانی و نسب تغییر ناپذیر می‌باشند و یا سلسله امور زمانی و فناپذیر و ناپایدار. از این مقایسه به این نتیجه میرسیم که مقصود سپینوزا از سلسله قوانین جاودانی و پایدار همان ذات و جوهری است که در کتاب اخلاق می‌گوید. حال موقتاً یکی از اجزاء معنی ذات و جوهر را همین معنی

(۱) سپنسر، اصول اولیه، قسمت دوم، فصل اول.

مذکور میگیریم و میگوییم مقصود از ذات و جوهر آن وجود و یا ماهیت حقیقی است که در پشت تمام حادثات و اشیاء قرار دارد و جوهر عالم را تشکیل میدهد.

ولی بعد ها سینوزا جوهر و ذات را با خدا و طبیعت یکی میداند. مانند فلاسفه سکولاستیک برای طبیعت دو جنبه قائل است: یکی جنبه حیات و فعالیت که آنرا طبیعت خلاق (Natura Naturance) می نامد، که همان نیروی حیاتی *Elan vital* و تحول خلاق برگسون است؛ و دیگر محصول انفعالی این طبیعت خلاق که باید آن را طبیعت مخلوق نامید (Natura Naturata) و آن عبارت است از موادی که در عالم طبیعت است از قبیل چوب و باد و آب و تپه و دشت و هزار ان صور خارجی دیگر. آنجا که طبیعت و ذات را با خدا یکی میداند، مقصودش طبیعت خلاق است نه طبیعت مخلوق. ذات و حالت، سلسله قوانین پایدار و سلسله امور زمانی و فنازدیر، طبیعت خلاق و طبیعت مخلوق و منفعل و خدا و جهان، اصطلاحاتی هستند که سینوزا آنها را بکار می برد و به ترتیب باهم مرادند و هریک عالم را به جوهر و عرض تقسیم میکنند. اگر ذات را بعنی متداول آن نگیریم و آن را ماده ندانیم بلکه صورت بخوانیم و نیز آنرا ترکیب مزجی از ماده و فکر که بعضی از شارحان فرض کرده اند نگوییم درست به آن ذاتی می رسیم که با طبیعت خلاقی و فعل مرادف است نه با ماده یا طبیعت منفعل. قسمتی از یکسی از نامه های سینوزا ممکن است ما را در فهم مطلب کمک کند:

خدا و طبیعت در نظر من بکلی با آنچه میبینیم متفاوت میگویند فرق دارد؟ زیرا مقصود من از خدا آن علت جاودانی ولایزال اشیاء است که بیرون از اشیاء نیست. من میگویم همه چیز در خداست؛ زندگی و جنبش همه در خداست؛ این عقیده من موافق با کفته بولس حواری و شاید تمام فلاسفه قدیم است، اگرچه طرز بیان بکلی باهم مخالف است. من حتی میتوانم ادعائكم که نظر من با نظر عربان قدیم یکی است تا آنجا که میتوانم از ترجیه های نادرست استنباط بکنم. علی ای حال اگر کسی بگوید که مقصود من از طبیعت - آنجا که کفته ام خدا با طبیعت یکی است - توده مواد جسمانی است، سخت دراشتباه است. من هیچوقت چنین مقصودی نداشتم (۱)

همچنین در «رساله ارباب دین و دولت» میگوید: «مقصود من از توفيق و باني نظم ثابت و تغيير ناپذير طبیعت و يا سلسله حوادث طبیعی است» (۲)؛ قوانین کلی طبیعت با فرامين و احکام جاودانی الهی یکی است «همچنانکه تا ابدالا باد سه زاویه مثلث مساوی با دو قائم است، بهمان ترتیب و بهمان ضرورت تمام اشیاء از طبیعت لايتناهى خداوندی مشبعث میگردد». (۳) نسبت خدا با جهان عین نسبت قوانین و احکام دائم باتمام دوام راست خدا مانند ذات و جوهر، عبارت است از (۴) علة العلل و سبب (۵) اصلی تمام اشیاء و قانون و هویت عالم. (۶) نسبت عالم ماده و حالت و اشیاء بخدا مثل نسبت بلی است به نقشه و ترکیب

(۱) Epistle, 21

(۲) فصل ۳.

(۳) رساله اخلاق، قسمت ۱، قضية ۱۷، تبصره.

(۴) Höffding، تاریخ فلسفه جدید، جلد ۱.

(۵) مارتینو «تحقیق درباره سینوزا»، لندن، ۱۸۶۲، صفحه ۱۷۱.

(۶) بروفورد Woodbridge.

وقوانین ریاضی و مکانیکی که از روی آن بنا شده است، اینها پایه ذاتی و شرط اصلی و جوهر پل را تشکیل میدهند، بدون اینها پل فروخواهد ریخت. جهان مانند آن پل وابسته به قوانین و ترکیب خاص خویش است و بر دست خدا تکیه دارد.

اراده الهی با قوانین طبیعت امر واحدی است در دو عبارت مختلف (۱)، از اینجا نتیجه میگیریم که تمام حادثات عالم اعمال مکانیکی و قوانین لا یتغیری هستند و از روی هوس سلطان مستبدی که در عرش بالای ستارگان نشسته است، نمیباشد. دکارت مکانیک را تنها در مواد و اجسام میدید ولی سپینوزا آنرا هم در خدا وهم در روح میبیند، دنیا بر پایه جبر علمی علی است نه بر پایه علت غایی، چون اعمال ما از روی غاییات و اغراض است خیال میکنیم که کار همه جهان همینطور است. چون خود از نوع بشرهستیم میبنداریم که همه چیز بخاطر بشر آفریده شده است و برای برآوردن احتیاجات اوست. ولی این خیال و روایتی بیش نیست و ناشی از این است که بشر خود را مرکز عالم امکان میداند. اغلب افکار ما بر پایه همین خیال خام است (۲) بزرگترین اشتباہات در فلسفه از آنجا است که ما اغراض و غاییات و امیال انسانی خود را بعالم خارج بسط میدهیم. از اینجا «مسئله شر» بیان می آید:

ما کوشش میکنیم که رنجها و آلام حیات را با خیر خداوندی تطبیق دهیم و از درسی که بحضرت ایوب داده شد غافلیم که خدا ماورای خیر و شر حقیر ماست. خیر و شر نسبت به انسان و حتی به سلیقه‌ها و اغراض شخصی است، و در ملاحظه و در نسبت بتمام عالم که در آن اشخاص موجودات فانی وزودگذری هستند و سرنوشت نزادها و اقوام نقش برآب است، خیر و شر وجود ندارد.

هرچه در عالم بنظر ما بیهوده و بوج ویا بد می‌آید برای آنست که اطلاعات ما درباره اشیاء جزئی است و از نظم و تواافق کل عالم طبیعت بی خبریم و برای آنست که خیال می‌کنیم همه اشیاء بر وفق عقل ما ساخته شده است؛ در حقیقت آنچه را که عقل ما بد میداند در مقایسه با قوانین کلی طبیعت بد نیست بلکه از آن جهت بدانست که با قوای طبیعت حاصل می‌گرداند که در نظر بکریم) سازگار نیست (۳) .. درباره اصطلاح خیر و شر میدانست که این دو، معنی مشتبی ندارند.. ذیرا شیوه واحد ممکن است در عین حال هم بد وهم خوب و هم نه بدونه حوب باشد مثلاً موسیقی برای بمنابع به مالیخولیا خوب است و برای سوکواران و عزاداران بد است و برای مردگان نه خوب است و نه بد. خیر و شر احکام نادرستی هستند که با حقیقت سازگار نمیباشند؛ «حقیقت این است که عمل جهان از روی طبیعت ولا یتناهی است نه بر وفق تصورات خاص انسان.» (۴) از شتی وزیبایی نیز مانند خیر و شر است، این دونیز اصطلاحات شخصی و نفسانی میباشند که اگر در عالم خارج استعمال شوند بشخص استعمال کننده راجع می‌گردند. «سن بشما میگوییم که

(۱) رساله دین و دولت، فصل ۳.

(۲) اخلاق، قسمت ۱، ضمیمه.

(۳) رساله دین و دولت، فصل ۲.

(۴) ساتیانا، مقدمه بر کتاب اخلاق، نشریات Everyman. صفحه ۲۰.

من طبیعت را نه ذشت میدانم و نه زیبا ، نه منظم میدانم و نه مفتشش و درهم»^(۱)
 «مثلاً اگر تائیری که اعصاب من از راه چشم از اشیاء خارجی می‌گیرد، برای سلامت خوب باشد، آن اشیاء زیبا نامیده می‌شوند و اگر چنین نباشد، ذشت نامیده می‌شوند .^(۲)
 بدین ترتیب سپینوزا از افلاطون هم پا فراتر می‌گذارد؛ زیرا افلاطون می‌گفت که احکام زیبایی قوانین آفرینش و فرامین جاودانی الهی است.

خدا را میتوان شخص گفت ؟ بآن معنی که در انسان استعمال میشود ، نمیتوان خدا را شخص نامید . سپینوزا خاطر نشان می‌سازد که «عامه مردم خدارا از جنس نر و مذکر میدانند نه زن و مؤنث»^(۳)؛ عامه آنقدر مؤدب است که نمیخواهد خدا را بصفت مؤنث بشناسد زیرا این فکر انکاس افعال و تبعیت زن از مرد در این دنیا است .

شخصی باو نامه‌ای نوشته و اعتراض کرده است که چرا خدارا شخص نمیداند .

سپینوزا جوابی داده که گزنو فیلسوف باستانی شکاک یونان را بخاطر می‌آورد : اینکه می‌کویید اگر من خدا را سمع و صیر و شاهد و مرید ندانم ... پس ... ایو که آن معتقدم چگونه است ، مرا بخودتان بدگمان می‌سازید زیرا من فکر میکنم که شاکمالاتی بالاتر از صفات فوق نمی‌توانید تصور کنید از این فکر شماتیگی نمی‌کنم؛ زیرا اگر مثلث را ربان می‌بود خدا را کاملترین مثلاً می‌گفت و دایرة ذات خدارا اکمل دوایرمی جواند؛ همین‌طور م وجودی صفات خاص خود را بخدا نسبت می‌دهد^(۴)

بالاخره «اراده و درک نیز مربوط به ذات خداست»^(۵) و این در صورتی است که مقصود از درک و اراده همان صفاتی باشد که به بشر نسبت میدهیم؛ ولی در حقیقت اراده خدا عبارت است از تمام علل و قوانین اشیاء و درک او عبارتست از مجموع تمام قوای مدر که . بعقیده سپینوزا قوه مدر که خدا «همه درک و شعوری است که بر زمان و مکان گسترده شده است ، آن شعور نامعلومی است که بر همه جهان روح و حیات پخشیده است.»^(۶) حیات یا شعور مرحله و جنبه‌ای است از تمام آنچه بر ما معلوم است و بعد و امتداد جسمانی مرحله دیگر . این دو مرحله دو صفت(باصطلاح سپینوزا) اند که بوسیله آن ما از عمل ذات و جوهر یا خدا آگاه می‌شویم . باین معنی میتوان گفت که خدا - ابسطاطکلی و حقیقت جاودانی که در ماورای جریان اشیاء قرار دارد - هم دارای قوه مدر که وهم دارای جسم است . قوه مدر که وبا ماده هیچکدام خدا نیستند ، ولی جریان عقلی ذهنی و جریان مادی و ذری که تاریخ دو قسمت و دو جنبه مختلف عالم است با عمل و قوانین خود ، عبارتند از خدا

(۱) Epistle, 15 چاپ پولوک.

(۲) اخلاق، قسمت ۱، ضمیمه .

(۳) Epistle, 58 چاپ دیلیس .

(۴) Epistle, 60 چاپ دیلیس .

(۵) اخلاق، قسمت ۱، قصبه ۱۷، تبصره .

(۶) ساتیانا، کتاب مذکور، صفحه ۱۰ .

ب - ماده و روح

النفس في وحدتها كل القوى و فعلها في فعلها قدانطوى (۱)

حال بیینیم ماده چیست و روح کدام است؟ آیا همچنانکه مردم فاقد قوہ متغیره می گویند روح امری مادی است، و یا چنانکه عده‌ای از خیال‌بافان می گویند جسم فقط تصور و اندیشه است؟ آنچه در ذهن و روح می گذرد علت افعال مغزی است یا نتیجه آن است؟ و یا بقول مالبرانش بهم ارتباطی ندارند و مستقل هستند و مشیت ازلی آن دو را با هم موازی ساخته است؟

سپینوزا در پاسخ می گوید که نه روح مادی و جسمانی است و نه جسم روحانی است؛ اعمال مغزی نه علت اندیشه است و نه معلول آن و نه مستقل و موازی هم. ذیرا اینجا دو سلسله و یا دو هویت وجود ندارد؛ فقط یک سلسله موجود است که باطن آن اندیشه و ظاهر آن جنبش و حرکت است؛ فقط یک هویت است که باطن آن روح است و ظاهر آن جسم، هوا اول والآخر و الظاهر والباطن، این هویت وحدت ترکیبی ماضی است از هر دو. روح و جسم در یکدیگر تأثیری ندارند، ذیرا از هم جدا نیستند و امر واحدی هستند «جسم نمی‌تواند ذهن را وادار باندیشه کند؛ روح و ذهن نمی‌توانند جسم را وادار بحرکت و سکون یا حالات دیگر نماید» فقط برای آنکه «اعمال روحانی و خواهش‌های جسمانی... امر واحدی می‌باشد». (۲) تمام جهان بهمین نحو که گفتیم یک زوج ترکیبی است هرجا یک جریان ظاهرآ جسمی و مادی دیده شود، جنبه و نمایی از جریان حقیقی است، که اگر با نظر دقیق ملاحظه گردد، با اعمال روحی کاملاً هم‌آهنگ است و اختلاف فقط در درجات است، این امر را ما در خود نیز می‌توانیم بیینیم. جریان درونی و روحی در هر مرحله‌ای با جریان خارجی و جسمانی مربوط است؛ «ربط و ترتیب افکار و تصورات مثل ربط و ترتیب اشیاء است.» (۳) ذات‌متفکر با ذات صاحب بعد و امتداد، شبیه، واحدی است که کاهی با این حالت و کاهی با آن حالت دیده می‌شود. «بنظر می‌رسید که بعضی از یهودیان این معنی را متوجه شده بودند، اگرچه نظر آنها مبهم و غامض بوده است، ذیرا آنها قابل بوحدت عقل و عاقل و معقول با ذات خدا بودند» (۴)

اگر روح را به معنی وسیعتری بگیریم و آنرا با تمام انشعابات سلسله اعصاب مربوط سازیم، خواهیم دید که تمام تغییرات در «بدن» با تغییراتی نظیر آن در «روح» همراه است و یا اگر بخواهیم بهتر تعبیر کنیم، باهم یک کل تشکیل میدهند «همچنانکه اندیشه» ها و جریانات ذهن در روح با هم مربوط و در یک سلک منتظم است، تغییرات بدن و تغییرات

(۱) شعر مزبور از حاج ملاهادی سبزواری بمناسبت تامی که با این قسم داشت، از طرف مترجم العاق شد.

(۲) احراق، قسم ۳، قضیه ۲.

(۳) قسم ۲، قضیه ۱۷.

(۴) همان قسم، تبصره.

اشیاء» که از راه حواس به بدن منتقل میشود، «نیز مطابق ترتیب خود مستقر شده‌اند(۱)» و «هیچ چیز در بدن اتفاق نمی‌افتد مگر آنکه روح از آن آگاه است،» و از راه شعور یا وجود ان نا‌آگاه درک میشود (۲). درست همچنانکه تأثیرات محسوس جزو یک کل است که تغییرات جهاز دوران دم و تنفس و جهاز هاضمه پایه آن است؛ یک تصور و اندیشه نیز، با تغییرات جسمانی، جزئی از ترکیب مجموع اعضاء است، حتی جزئی ترین دقایق تفکرات ریاضی با بدن ارتباط دارد. (روانشناسان طرفدار مشاهدات خارجی نیز ادعا میکنند که از اهتزازات غیر ارادی او تار صوتی افکار شخص را در می‌یابند زیرا بنظر می‌رسد که این اهتزازات با تفکر همراه است.)

پس از آنکه سینوذا فرق و امتیاز روح و بدن را از میان بر میدارد، فرق و امتیاز بین درک و اراده را نیز در شدت و ضعف می‌داند و باصطلاح منطقیان می‌گویند: این دو مشکل‌کننده متواظطی.

در ذهن و روح «قوایی» وجود ندارد و درک و اراده و تخیل و حافظه دو ماهیت مختلف نمی‌باشند. روح مرکز اطلاعاتی که با تصورات و افکار سروکار داشته باشد نیست؛ بلکه عبارت است از نفس تسلسل و تتابع افکار و تصورات (۳). قوه مدر که یک اصطلاح انتزاعی و مجردی است از سلسله تصورات و افکار؛ و اراده یک اصطلاح انتزاعی مجردی است از مجموع اعمال و تصمیمات؛ «نسبت قوه مدر که به تصورات و نسبت اراده به تصمیمات مثل نسبت سنگی به سنگها است (۴)» بالاخره «اراده و قوه مدر که امر واحدی (۵) هستند» زیرا یک تصمیم فقط عبارت است از یک تصور که بعلت همکاری فراوان تصورات دیگر (و شاید بعلت نبودن تصورات مخالف)، آنقدر در ذهن وضمیر می‌ماند تا به عمل مبدل شود هر فکر و تصوری اگر در سر راه خود مانعی از تصورات و اندیشه‌های دیگر نبیند، بدله به عمل خواهد شد، خود تصور مرحله اول جریانات عضوی متعددی است که مرحله آخری آن عبارت از عمل است.

آنچه را که غالباً اراده می‌نامند و آن را نیروی محركی می‌خوانند که یک اندیشه و تصور ثابت را به عنوان بدل میکنند: میل و خواهش است که «ماهیت حقیقی انسان» است (۶). میل و خواهش عبارت از شهوت یا غریزه است که ما از آن آگاهیم؛ ولی لازم نیست که همیشه غرایز از راه میل وجدانی عمل کنند (۷) در مواردی غرایز کوشش مختلف و مبهمی

(۱) ۱۰۵.

(۲) قسمت ۲، ۱۲، ۱۳.

(۳) برای ملاحظه اینکه سینوذا قبل از نظریه تسلسل افکار را اظهار داشته است، و جو عشود به قسمت دو، قضیه ۱۸، تبصره.

(۴) قسمت ۲، ۴۸، تبصره.

(۵) قسمت ۴، ۴۹، فرع.

(۶) قسمت ۴، قضیه ۱۸.

(۷) سینوذا قدرت وجود نا‌آگاه را خاطرنشان ساخته است، چنانکه از قسمت حرکت در خواب (Somnambulism) (قسمت ۲ قضیه ۲، تبصره) برمی‌آید؛ و نیز منوجه پدیده اقسام شیوه‌ی ساخته است (قسمت ۴، قضیه ۳۹، تبصره).

برای حفظ ذات و شخص قرار دارد (Cinatus Sese preservandi). سینوزا این کوشش برای بقاء و حفاظت ذات را در تمام فعالیت های انسان و موجودات مادون انسان می بیند، درست مانند شوپنهاور که همه جا اراده حیات و نیچه که همه جا اراده قدرت می دید. فلاسفه ندرة باهم اختلاف دارند.

هر شیوه، تا آنجا که خود اوست، کوشش دارد تا وجود خود را حفظ کند؛ و کوشش برای حفظ موجودیت، چیز دیگری جز ماهیت فعلی آن نیست (۱)؛ قدرتی که شیوه بوسیله آن باقی است، کنه و ماهیت هستی آن است.

هر غریزه تدبیری است که طبیعت برای حفظ شخص بکار برده است (و یا برای حفظ نوع و جنس). چون فیلسوف ما ازدواج نکرده بود، این معنی را فراموش کرده است. لذت والم عبارت است از رضایت یا کراحت یک غریزه؛ لذت والم علت میل ها و خواهش ها نیست بلکه بر عکس معلوم آنست میل ما باشیما، از آن جهت نیست که تولید لذت می کنند بلکه چون ما اشارا می خواهیم و میل داریم از آنها محظوظ می گردیم ولذت می بریم (۲) و برای آن باشیما میل می کنیم که باید میل بکنیم.

بنابراین، آزادی اراده وجود ندارد؛ ضرورت ولزوم حفظ بقای ذات، غریزه را بوجود می آورد، غریزه میل را تولید میکند و میل اندیشه و عمل را. «تصمیمات روح همان امیال و خواهشها، استند که با اختلاف اوضاع مختلف می گردند» (۳) «در ذهن، اراده آزاد و مطلق وجود ندارد؛ بلکه تصمیم ذهن برای انجام دادن کاری معلوم علتی است که آنهم بنوی به خود معلوم علت دیگری است و هکذا الی غیر النها به.» (۴) «مردم از آن جهت خود را آزاد و مختار فرض می کنند که از امیال و اراده های خود آگاهند ولی از علل این امیال و اراده ها بی خبرند» (۵)

سینوزا حس آزادی و اختیار انسان را باحالات آن سنگی که در فضا پرتاپ شده است مقایسه می کند، این سنگ اگر فکری داشت خود را در مسیری که می رود و بمقصدی که می افتد آزاد و مختار می دید و می پنداشت که اینهمه عمل خود اوست. (۶)

از اینجا معلوم می شود که اعمال بشری تابع قوانین و احکامی است که در نبات و ضرورت مثل احکام هندسی است، روانشناسی باید مانند شکل هندسی و عینیت ریاضی تحقیق و تدریس شود. «من در باره اعمال و احوال انسانی چنان خواهم نوشت که گویی باخط و سطح و جسم سروکار دارم.» (۷) «من نخواسته ام اعمال بشری را مستخره کنم یا با آن اظهار دلسوی کنم و یا از آن ابراز کراحت و انزجار نمایم، بلکه کوشش من بـ رای درک و فهم

(۱) قسمت ۷۰۶۰۳.

(۲) قسمت ۵۷، ۳.

(۳) قسمت ۳، ۲، تبصره.

(۴) قسمت ۲، ۴۸.

(۵) قسمت ۱، ضمیمه.

(۶) نامه ۵۸ طبع بولوک.

(۷) مقدمه رساله دین و دولت.

عمال بشری است؛ و بهین جهت من شهوات را عیب و نقص طبیعت انسان نمیدانم بلکه آنرا خواص و صفات او می‌دانم همچنانکه حرارت و برودت و طوفان و رعد از خواص طبیعت جوست.» (۱) این بیطறی در تحقیق طبیعت بشر، ارزش مطالعات سپینوزارا چنان بالا برده است که فرود (۲) آن را کاملترین مطالعاتی می‌داند که تاکنون یک فیلسوف اخلاقی انجام داده است. » (۳) تن (۴) در ستایش تحلیل بیل (۵) ویرا با سپینوزا مقایسه می‌کند؛ و وہانس مولر (۶) در تحقیق غرایز و عواطف می‌نویسد: «در باره نسبت و رابطه عواطف احساسات با یکدیگر با قطع نظر از اوضاع فیزیولوژیک، ممکن نیست بهتر از آنچه سپینوزا در شاهکار بی‌نظیر خود شرح داده است، چیزی نوشته.» و آنکاه این عالم بیزیولوژی مشهور با تواضعی که معمولاً با بزرگسی همراه است، تمام کتاب سوم اخلاق سپینوزارا نقل می‌کند، با تجزیه و تحلیل رفتار انسان، سپینوزا به مسائلهای میرسد که عنوان ناهمکار اوست.

ج — عقل و اخلاق

اساساً در اخلاق سه طریقه موجود است و کمال زندگی اخلاقی و صفات انسانی به نحو تصور شده است. یکی آنست که بودا و مسیح می‌گویند و بر خصال و فضایل زنانه شکی است و افراد بشر را از جهت ارزش یکسان می‌داند و بدی را به نیکی پاداش می‌دهد. احسن الی من اساه می‌گوید و فضیلت را بمحبت یکی میداند و در سیاست طالب دموکراسی طلق است. دیگری آنست که ما کیاول و نیچه تبلیغ می‌کنند و بر پایه خصال و فضایل مردانه است، افراد بشر را یکسان نمیدانند، از مبارزه و بیرونی و فرمانروایی لذت می‌برد، فضیلت ای با قدرت یکی میدانند و طالب حکومت اشرافی مودوتی است. سومی اخلاق سقراط و فلاطون و ارسسطو است، فضایل مردانه و زنانه را بطور مطلق و همه‌جا قابل انطباق نمیداند. می‌گوید فقط اذهان بخته و آزموده و آگاه می‌توانند در اوضاع و احوال مختلف حکم کنند که کجا باید عشق و محبت حکومت کند و در کجا باید قدرت حاکم باشد و بنا بر این ضیلت را با عقل و علم یکی میدانند و در سیاست طالب مخلوط متغیری است از حکومت شرافی و حکومت عامه. امتیاز سپینوزا در این است که بدون اینکه خود متوجه شود، این ه فلسفه بظاهر مخالف را باهم آشنا میدهد و از آنها یک وحدت هم آهنگ بنا می‌کند در نتیجه یک روش اخلاقی عرضه میدارد که عالی ترین مرحله اندیشه نوین است.

در آغاز غرض از عمل و رفتار انسان را سعادت میداند و بطور ساده می‌گوید که سعادت حضور لذت و فقدان الام است. ولی لذت والم اموری نسبی هستند نه مطلق و حالات پستند بلکه انتقالاتند.

(۱) همان کتاب فصل ۱.

(۲) James Anthony Froude مورخ انگلیسی (۱۸۱۸-۱۸۹۴).

(۳) Short Studies, I, 308.

(۴) Taine فیلسوف و مورخ و نقاد فرانسوی (۱۸۲۸-۱۸۹۳).

(۵) Beyle مقصود هانری بیل استاندال نویسنده فرانسوی است (۱۷۸۳-۱۸۴۲).

(۶) Johannes Müller.

«لذت عبارت است از انتقال از حالت کمال (و بقول ما رضایت و بسندگی) بحالت بیشتر آن.»

«خوشی عبارت از فروتنی قدرت شخص است.» (۱) «رنج عبارتست از انتقال از حالت بیشتر کمال بحالات کمتر آن، اینکه انتقال میگوییم برای آن است که لذت عین کمال و یا رضایت نیست: اگر شخصی درین تولد دارای کمال و رضایتی باشد که دیگران بآن منتقل می‌شوند... فاقد جوش و خروش لذت خواهد بود. و عکس این مطلب نیز ظاهر است» (۲) عواطف و احساسات عبارتند از حرکت و انتقال به کمال و قدرت ویا حرکت و انتقال از آن. «مقصود من از انفعالات و عواطف، تغییرات جسمانی است که بوسیله آن قدرت بدن رو بکاهش و یا افزایش می‌نهد، یا مدد نیروی بدن هستند و یا مانع آن، تصورات این تغییرات نیز از ذمرة عواطف و انفعالات است.» (۳) (این نظریه عواطف معمولاً به جیمس ولانگ نسبت داده می‌شود؛ سینوزا در اینجا روشن تر از این دور و اشناس مطلب را بیان کرده است و مطالب او بطور قابل ملاحظه‌ای با اکنشافات پروفسور کانون مطابق است) یک انفعال و یا یک عاطفه بخودی خود نه خوب است و نه بد، فقط آنکه خوب و یا بد است که قدرت مارا افزایش دهد یا پایین آورد. «مقصود من از فضیلت و قدرت شیء و احدی است» (۴) یک فضیلت عبارت است از قدرت و عمل و شکلی از استعداد و توانایی (۵)، «انسان هرچه بیشتر بتواند وجود خود را حفظ کند و هرچه بیشتر در طلب آنچه برای او مفید است سعی کند، فضیلت او بزرگتر خواهد بود» (۶) «سینوزا هیچ وقت نمیخواهد که کسی خود را فدای نفع و خیر دیگری کند و در این باب از خود طبیعت هم دلسوختر است. بعقیده او خودخواهی نتیجه ضروری غریزه عالی حفظ نفس است؛ «اگر کسی بداند که چیزی برای تو خوب است هرگز از آن چشم نمیپوشد مگر بامید آنکه نفع و خوبی بیشتری بددست آورد.» (۷) این امر در نظر سینوزا کاملاً معقول است. «چون عقل طالب آنچه مخالف طبیعت است نیست، حکم می‌کند که هر کسی باید خود را دوست داشته باشد و آنچه را که بنفع اوست طلب کند و آنچه را که او را مستقیماً به حالت بزرگتری از کمال هدایت مینماید، بخواهد؛ هر کسی باید برای حفظ وجود خود تا آنجا که هست، کوشش نماید.» (۸) پس اخلاق او همچنانکه طالبان مدینه فاضلة خیالی میگویند بر پایه از خود گذشتگی و نیکی طبیعی انسان نیست، و نیز چنانکه کلیوبون محافظه کار می‌گویند بر روی خودخواهی وضع طبیعت بشری نمیباشد، بلکه آنچه او می‌گوید بر روی یک خودخواهی مشروع و ضروری

(۱) مقایسه شود با گفتار نیجه، «سعادت چیست؟ احساس فروتنی قدرت و شکسته شدن مقادمت» دجال؛ قسمت ۲.

(۲) قسمت ۳، قضیمه.

(۳) قسمت ۳، تعریف ۳۰.

(۴) قسمت ۴، تعریف ۸.

(۵) قسمت ۳، قضیه ۵۵ فرع ۲.

(۶) قسمت ۴، قضیه ۲۰.

(۷) رساله دین و دولت، فصل ۱۶.

(۸) قسمت ۴، قضیه ۱۸ تبصره.

است. آن روش اخلاقی که شخص را به ضعف و ناتوانی و ادار می‌کند فاقد ارزش است. «اساس فضیلت چیزی جز کوشش برای حفظ نفس نیست و سعادت شخص در توانایی اوست برای این کار، (۱)»

سپینوزا هم مانند نیچه شکسته نفسی را مورد اعتناء نمی‌داند؛ (۲) شکسته نفسی یا ناشی از ریای شخص مکار است و یا ناشی از خجلت و کم رویی یک بندی، و هرچه باشد متضمن ناتوانی و ضعف است، در صورتی که بعقیده سپینوزا تمام فضایل اشکال مختلف توانایی و قدرتند. پشمیانی را نیز عیب و نقص می‌داند نه فضیلت: «آنکه پشمیان میشود، دو مرتبه بدبهخت است و دو برا بر ضعیف است.» (۳) ولی مانند نیچه شکسته نفسی را خیلی مورد حمله قرار نمی‌دهد؛ زیرا «شکسته نفسی خیلی نادر است» (۴)؛ و بقول سیرون، حتی فلسفه‌ای که در مدح شکسته نفسی کتابها مینویسد، نام خود را در پشت صفحه ذکر می‌کنند. «آنکه خود را حقیر میشارد در حقیقت مرد متکبری است»، (در اینجا سپینوزا نظریه محبوب پسیکانالیست‌ها را دریک سطر بیان می‌کند. آنها می‌کویند که هر فضیلت وجودانی، کوششی است برای اصلاح یک عیب نهانی و یا مستور داشتن آن). با آنکه سپینوزا از شکسته نفسی منتظر است، تواضع را می‌ستاید و غروری را که بر پایه واقعیات استوار نیست نفی می‌کند. خوستایی روابط مردم را بایکدیگر بهم میزند: «شخص خودستا فقط از مزایای خود و نقایص دیگران سخن می‌راند» (۵) و از حضور کسانی که از او باین ترند لذت می‌برد؛ زیرا آنها از کمالات و برتریهای او در شکفت میمانند و آخر سرهم قربانی مداحی و ستایش آنان میشود؛ زیرا «هیچکس مانند شخص مغorer و خودبرست از چاپلوسی ضرر نمی‌یابند». (۶)

تا اینجا فیلسوف تقریباً اخلاق سپارتیان را تعلیم می‌داد؛ ولی در جاهای دیگر بیشتر به ملایمت دعوت می‌کند. او از اینمه رشک و حسد و ناسزا و تحقره‌های دیگر و کینه‌جوبی که مردم را بجان هم می‌اندازد و موجب تفرقه و جدایی می‌گردد، متحریر است؛ و برای امراض اجتماعی ما درمانی جز دیشه کن ساختن عواطف فوق نمیداند، او معتقد است که خیلی بر احتی میتوان کینه را با محبت زایل ساخت تا کینه را با کینه‌ای دیگر، شاید برای اینکه این دو خیلی بهم نزدیکند. زیرا کینه با احساس کینه متقابل شدیدتر میشود؛ در حالیکه «اگر کسی شخص دیگر را دشمن بدارد و حس کند که او بوی محبت می‌ورزد؛ در میان دو عاطفة مخالف حب و بعض کیر خواهد کرد»، از این جهت (چنانکه ظاهرآ سپینوزا با خوش بینی معتقد است) محبت تولید محبت میکند؛ تا آنجا که کینه ضعیف میگردد و از میان می‌رود. کینه نشانه ضعف و وحشت ماست، ما اگر مطمئن باشیم که بر دشمنی غالب خواهیم شد، باو کینه نخواهد کینه را با کینه متقابل جواب گوییم،

(۱) همان موضع.

(۲) قسمت ۳، قضیه ۵۵.

(۳) قسمت ۴ قضیه ۵۵.

(۴) قسمت ۳، ضمیمه، تعریف ۲۹.

(۵) همان موضع و قسمت ۳، قضیه ۵۵، تصویر.

(۶) قسمت ۴، ضمیمه، تعریف ۲۱.

در بد بختی خواهد زیست . ولی آنکه کوشش میکند تا کینه را باعشق و محبت از میان بپرد ، با اطمینان ولذت مبارزه می کند . او می تواند با یک یا چند تن مبارزه کند و به مساعدت بخت و اقبال احتیاجی نداردو آنها که مغلوب او می شوند باخوشتی ولذت تسليم میگردد .^(۱) «بر نفوس و عقول نمی توان بالاسلحه حکومت کرد فقط میتوان آنها را باعلو همت و عظمت روح رام کرد .^(۲) » سپینوزا در خلال این بیانات چیزی از اشعة تابنا کی که بر تارک گالیله می درخشد ، می بیند .

ولی مامبیت این اخلاق بیشتر یونانی است نه مسیحی . «کوشش برای کسب دانش نخستین ویگانه پایه فضیلت است^(۳) » - چیزی ساده تر و درست تر از آنچه سقراط گفته است وجود ندارد . زیرا « علل و اسباب خارجی مارا برآهای مختلف پرتاب می کند و همچون امواجی هستیم که بادهای مختلف از هر طرف آن را می راند ، ما در نوسان و تموج هستیم و از عاقبت و سرنوشت خود آگاه نیستیم .^(۴) » و بقول مولانا .

پسر کاهم در میان تند باد می ندانم در کجا خواهم فتاد^(۵) هنگامی که دچار انفعالات می شویم خودرا بیشتر حس می کنیم زیرا بعلت کشش و یا احساس و یا غرایز ارثی بیشتر تابع انفعالات هستیم ، در این هنگام دچار عکس العمل سریعی می گردیم که فقط جزوی از وضع کلی را نشان میدهد ، زیرا بدون دخالت فکر ، فقط قسمتی از وضع کلی معلوم می شود . هر احساسی یک «تصور ناقصی» است ؟ فکر وقتی پاسخ می دهد که تمام ذایای حیاتی یک مسأله بشکل یک عکس العمل مناسب پدیدار شود ، خواه این عکس العمل ارثی باشد و خواه کسبی ، در این صورت تصور تا آنجا که ممکن است ، کامل است .^(۶)

غرایز آنجا که قدرت سوق دهنده و محرك هستند ، خوبند و آنجا که رهبر و رهمنا هستند خطرنا کند؛ زیرا هر یک از غرایز فقط اتفاق خودرا طالب است و نفع مجموع شخصیت را در نظر نمی آورد و ما میتوانیم این امر را خودخواهی غرایز نام نهیم . این شهوت عنان کسیخته و حس جنگجویی و تجمل پرستی چه بلایا که برس مردم می آورد تا آنجا که آنها را بندۀ خود میسازد «شهوات و انفعالاتی که هر روز برس مردم می تاخت می آورند اغلب به آن جزء از بدن متعلق می باشند که بیشتر از اجزاء دیگر متاثر و تغیریک شده است و بهین جهت قدرت آنها و بفزونی و افراط می نهد و نفس را مجبور میکند که فقط یک جزء و یا یک قسمت بپردازد و به اجزاء دیگر نیند پشد .^(۷) » ولی آن میل و خواهشی که فقط در یک

(۱) قسمت ۴ ، قضیه ۴۵ .

(۲) قسمت ۴ ، قضیه قضیه ۱۱ .

(۳) قسمت ۴ ، قضیه ۲۶ .

(۴) قسمت ۳ ، قضیه ۵۹ ، تبصره .

(۵) الحالی از طرف مترجم .

(۶) بعبارت تازه تر : عمل انکاسی پاسخ موضعی یک محرك موضعی است ، عمل غریزی پاسخی جزئی به جزوی از وضع کلی است ؛ استدلال و تقلیل پاسخ کلی به وضع کلی است .

(۷) قسمت ۴ ، قضیه ۴۴ ، تبصره .

جزء یا یک قسمت از بدن تولید لذت و یا الم می نماید برای تمام شخص و کل اجزای او بی فایده است.^(۱) برای اینکه خودمان باشیم باید خود را تکمیل کنیم.

تمام این مطالب ، در حقیقت ، همان فرق فلسفی قدیمی است که میان عقل و احساس (و بقول علمای اخلاق ماعقل و نفس . مترجم) گذاشته اند؛ ولی سپینوزا به مسائل سقراط و رواقیون جان تازه‌ای بخشیده است . بعقیده او احساسات بدون عقل کور است و عقل بدون احساسات جماد . «نمیتوان احساساتی را قلم و قمع کرد مگر به کمک احساساتی قوی‌تر.^(۲)» بجای آنکه بیهوذه عقل را با احساسات بعنک بیندازیم - که قطعاً آنکه ریشه ارنی عمیق تر دارد پیروز خواهد شد - بعقیده سپینوزا باید احساسات غیر عقلانی را با احساسات راهنمایی شده بوسیله عقل (احساساتی که بامشاهده وضع کلی درجای شایسته خود قرار گرفته است) به نبرد بیندازیم . عقل باید از حرارت و جوش و خروش احساسات مدد گیرد و احساسات باید بروشنایی عقل منور شود . «بعض اینکه تصور روشن و واضحی از یک انفعال بدست آوردم ، آن انفعال دیگر وجود نخواهد داشت ؛ اطاعت نفس از نفسانیات بسته به عده تصورات ناقصی است که از آن در نفس موجود است .^(۳) » «اگر خواهشها از تصورات ناقص بر خیزد ، شهوت است ؛ و اگر از تصورات کامل تولید گردد فضایل است^(۴) ؟ هر عمل خردمندانه یعنی هر عملی که پاسخ وضع کلی است ، از روی فضیلت است ؛ بالاخره باید گفت که فضیلتی جز خرد و دانش نیست .

نظریه سپینوزا در اخلاق مبنی بر افکار او در فلسفه ماوراء الطبیعه است؛ همچنانکه در فلسفه ماوراء الطبیعه عقل از میان انبوه جزر و مد اشیاء در جستجوی ادراک قوانین و اصول آن است ؛ در علم اخلاق نیز در میان انبوه جزر و مد امیال و خواهشیان نفانی ، طالب استه را در قوانین خاص آن میباشد ؛ آنجا میخواهد در ذیر شکل اب دیت (Sub Specie eternitatis) درک کند و اینجا میخواهد تحت همان شکل عمل نماید ، ادراک و عمل را با دور نمای ابدی کل اشیاء و اعمال متناسب می سازد . اندیشه ، ما را در دریافت این نظر وسیع کمک میکند ؛ زیرا اندیشه به مدد تخيیل نتایج بعيدة اعمال فعلی را در ضمیر حاضر میسازد ، بدون اندیشه و تخيیل عمل کوچکترین انری نمیتواند در عکس العمل تولید کند . احساسات موجود در مقایسه با خاطراتی که قوی تخيیل از اعمال گذشته در ما ایجاد می نماید ، خیلی قوی تر و زنده تر است و همین امر مانع بزرگی است در راه آنکه اعمال ما بر طبق عقل و خرد انجام گیرد . «اگر ذهن شیوه را بروشنایی و تحت احکام عقل دریافت کند ، تحت تأثیر آن قرار خواهد گرفت ، خواه این شیوه مربوط بگذشته یا حال و

(۱) قسمت ۴ ، قضیه ۶۰ .

(۲) قسمت ۴ ، قضیه ۷ ، ۱۴ .

(۳) قسمت ۵ ، قضیه ۳ .

(۴) متوجه شbahat دوجمله مذکور با اصل پسیکانالیزی باشید . بموجب آن امیال و خواهش های نفانی فقط وقتی «عقده» محظوظ میشوند که علت مشخص آن بر ما معلوم نشود ، بنا بر این نخستین ماده علاج آن در این است که از امیال و خواهشیان نفانی و عمل آن آگاه شویم و اذاین دو «علم و تصور کامل» بدست آوردم .

یا آینده باشد. (۱)

از این راه میتوانیم تنها آزادی و اختیاری که برای بشر در امکان است بددست آوردم. جنبه انسانی شهوات موجب «بندگی انسان» است و عمل عقل مایه آزادی او. مقصود، آزادی از انفعالات و خواهش‌های نفسانی نیست، بلکه مقصود، آزادی از انفعالات و خواهش‌های نفسانی ناقص و نامتعجانس است. فقط وقتی آزاد هستیم که عالم باشیم (۲). انسان کامل آن نیست که از قیود عدالت اجتماعی آراد باشد بلکه آنست که از قید استبداد و خودخواهی غرائز دسته باشد. این کمال و تمامی موجب سکونت خاطر شخص خردمند است، نه آن اعجاب بنفس ناشی از اشرافیت که در قهرمان منظور ارسسطو دیده میشود و نه آن برتری و بی اعتنایی بدیگران که غایت آمال نیچه است، بلکه آن تعادل و صفائ صداقت بار روح. «مردمی که از راه عقل به خیر و صلاح رسیده اند یعنی مردمی که تحت راهنمایی عقليد، آنچه را که بر خود نمی پسندند بر دیگران نیز روانمی دارند. (۳)» معنی بزرگی، حکومت و برتری بر دیگران نیست، بلکه برتر بودن از کنشها و بیهودگی های شهوات و امیال تاریک و تسلط بر نفس است و بقول مولانا

شاه خود این صالح است آزاد اوست نی اسیر حرص و فرج است و گلو است (۴) آزادی و اختیار به این معنی ، شریف تر از آزادی و اختیار اراده است که زبانزد عame است ؟ زیرا اراده آزاد نیست و شاید بتوان گفت که اصلاً اراده‌ای وجود ندارد . نباید تصور کرد که چون آزادی وجود ندارد پس کسی مسؤول اعمال و افعال خود نیست . واضح است که چون افعال اشخاص مغلول افکار و خاطرات آنهاست ، جامعه برای حمایت خود باید اقداماتی در دستگاههای اجتماعی بعمل آورد که بوسیله آن در مردم توانید بیم و امید کنند . هر گونه تربیتی بر فرض جبر استوار است ؟ زیرا مغز جوانان را از يك سلسله اوامر و نواهي پر میکند که رفتار آنها را در آینده معین و مشخص میسازد .

باید از شری که نتیجه حقایق شراسکیز است بیشتر ترسید، زیرا این نتیجه ضروری و حتمی است؛ باید محرک و بر انگیز نده اعمال ما بیم و امید باشد، خواه اختیار داشته باشیم یا نداشته باشیم. بنابر این اگر کسی بگوید که من محلی برای اوامر و دستورهای اجتماعی باقی نگذاشته ام، اشتباه کرده است. (۵)» بر عکس، جبر علی زندگی اخلاقی را بهتر می سازد: این جبر علی بما یاد می دهد که کسی را تحقیر و سرزنش نکنیم و بر کسی

(١) قسمت ٤، قضیۃ ٦٢.

(۲) مقایسه شود با این کفته پروفسور دیوی: «یک طبیب و یا مهندس دراندیشه و عمل خود آزاد است تا آن درجه که بداند با چه چیز سروکار دارد. شاید در این مطلب رمز هرگونه آزادی آبدست آید» کتاب طبیعت و رفتار انسانی؛ چاپ: نویورک، ۱۹۲۲ صفحه ۳۰۳.

(۳) قسمت ۴، قضیه ۱۸، تبصره؛ مقایسه شود با این کفته و یقمان « بعاظر خدا ، من طالب آنچه دیگران تحت همان شرایط نمی توانند بدست پیاووند ، نیستم.»

(٤) الحافظ مترجم

• ۴۳ نام (۰)

خشم نگیریم؛ (۱) مردم «جنایتکار» نیستند و اگر جانیان را کیفر می‌دهیم باید از روی کینه و انتقام نباشد؛ ما باید آنها را بیخشایم، زیرا که از کرده خود آگاه نیستند.

بالاتر از همه، جبر علی مارا بر تحمل حوادث تقویت می‌کند و وادار می‌سازد که هر دو طرف پیش آمد را بخوشی استقبال کنیم؛ زیرا همواره بخاطر داریم که اشیاء بر طبق قوانین و فرامین ابدی خداوندی است. شاید «عشق معنوی بذات خدا» را نیز بما باد میدهد که با آن وسیله قوانین طبیعت را با گشاده رویی می‌پذیریم و رضایت خود را در داخل حدود آن عملی می‌سازیم و بقول حافظ:

رضای بداده بده وز جبین گره بگشا
که بر من و تو در اختیار نگشاده است (۲)

آنکه تمام اشیاء را در سیر خود مجبور می‌بیند، لب بشکایت نمی‌گشاید ولی مقاومت می‌کند؛ زیرا او «اشیاء را از نظر ابدیت نگاه می‌کند (۳)»، و میداند که بد بختیهای او در نظام کلی عالم بد بختی نیستند، زیرا ترکیب و تتابع ابدی عالم را صحیح میداند. با این افکار و تصورات، شخص خود را از لذات شووت متغیر و ناپایدار دور می‌سازد و بسکوت و آرامش برتری میرسد که در آن تمام اشیاء را از اجزاء یک نظام ابدی، می‌بینند؛ یادمی-گیرد که چگونه بر ما «لایمات بخند و دخواه در حال و خواه در هزار سال دیگر به حق خود برسد، راضی خواهد بود. (۴)» او این درس کهن را آموخته است که «ذات خدا بالاتر از آن است که مانند هو سکاران خود را باعمال زهاد و عباد خوش سرگرم کند».

بلکه او فقط حافظ نظم طبیعت و تغییر ناپذیر است افلاطون همین نظر را بعبارات عالی در کتاب جمهوریت بیان می‌کند: «آنکه فکر ش متوجه وجود حقیقی است، وقت اشتغال به امور جزئی مردم را ندارد و از حسد و دشمنی و زدو خورد آمان بدور است؛ چشم او به اصول ثابت و تغییر ناپذیر دوخته است، که هر یک بجای خود قرار دارد و تمازغی میان آنان نیست، بلکه نظم و ترتیب آنها به مقتضای عقل است؛ پس از آنها پیروی می‌کند و تا آنجا که بتواند می‌خواهد خود را با آنها مطابقت دهد. (۵)» نیچه می‌گوید:

«آنچه ناگزیر و حتمی الواقع است مرا خشنناک نمی‌کند. عشق به سرنوشت (Am r fati) در اعماق دل من نهفته است (۶) کیتس (۷) می‌گوید:

چیست دولت؟ آنکه او در حادثات	خشم نارد پاسخوار در تبات
هر حقیقت را که تلخ است و عیان (۸)	نمایند هموار بر خود در جهان

(۱) قسمت ۲، حاتمه

(۲) العاقی متر ۳

(۳) احراق، قسمت ۲، قضیة ۴۴، فرع ۲.

(۴) و بتان

(۵) جمهوریت افلاطون ۵۰.

(۶) Ecce Homo، ص ۱۳۰. این پیشتر آرزوی نیچه بود نه عمل و اقدام او.

(۷) شاعر انگلیسی (۱۸۲۱-۱۷۹۵).

(۸) از شعر انگلیسی بشعر فارسی نقل شد از مجموعه Hyperion، ۲، صفحه ۲۰۳.

این فلسفه ما را وادر میکند که زندگی و مرگ را استقبال کنیم - «آزاد مرد کسی است که کوچکترین توجهی به مرگ نداشته باشد؛ افکار او بسوی زندگی باشد نه مرگ»^(۱) منظر وسیع این فلسفه «انانیت» اضطراب انگیز مارا به صفا مبدل میکند؛ مارا باحدود و قیودی که اغراض ما باید در درون آن مستقر شود آشتی میدهد. ممکن هم هست که بهرضا و تسلیم و اتصال شرقی سوق دهد، ولی پایه حکمت وقدرت هم میتواند باشد.

۵- دین و عقیده بقاء و خلوه

بالاخره، آنگونه که ما درک میکنیم، فلسفه سپینوزا معطوف بدوست داشتن این جهان است با آنکه خود او در آن یکه و تنها زندگی کرده است؛ او هم مانند ایوب نمونه و مثال قوم خویش بود و از خود می پرسید که چرا یک شخص درستکار و یک قوم بر گزینده باید تحت شکنجه و تبعید در آید و در معرض هر گونه بلا و انهدام قرار گیرد. تصور جهان بشکل جریان یک قانون کلی و تغییر ناپذیر، میتوانست تا مدتی وی را آرام نگه دارد؛ ولی روح دینی عمیق او این جریان کور و کررا بیک امر تقریباً دوست داشتنی تبدیل کرد، او سعی کرد تا امیال خویش را بانظم کلی اشیاء در آمیزد تا تقریباً جزئی از اجزاء غیر مشخص طبیعت گردد. «خیراتم معرفت به وحدت روح است با تمام طبیعت»^(۲) در حقیقت، تعین و تشخیص ما ظاهری است؛ ما اجزای جریان عظیم سلسله علل و قوانین کلی هستیم، همه اجزاء خداییم؛ همگی صور فانی و اعتباری هستیم که ازما بزرگتر ولايتناهی است، در حالی که ما زوال پذیریم، اجسام ما سلولهای جسم نژاد ماست و نژاد ما حادثه کوچکی است از نمایش حزن انگیز زندگی؛ ارواح ما پر تو ضعیفی است از شعله ابدی «روح ماتنا آنجا که درک میکند حالت لايزالی ازاندیشه است که معلول حالت دیگری از اندیشه است و آنهم بنویه خود معلول حالت دیگر الى غير النهایه و بدین ترتیب علم ابدی لايتناهی الهی را تشکیل میدهند»^(۳) در این وحدت وجود که شخص را بالکل یکی میداند، روح شرقی دوباره بسخن درمی آید و ما صدای عمر خیام را می شنویم که میگوید «هر گز یکی را دو نگفته است»^(۴) و این شعر باستانی هندی بگوش ما میخورد:

(۱) کتاب اخلاق، قسمت ۴، قضیه ۶۷.

(۲) اصلاح قوه مدرکه، صفحه ۲۳۰.

(۳) اخلاق، قسمت ۵، صفحه ۰۴، تبصره.

(۴) گویا مقصود این رباعی است:

کر گوهر طاعت نسقتم هر گز
نومید نیم ذ بارگاه کرمت
ذیرا که یکی دادونگفتم هر گز

این رباعی، نه از خیام است و نه دلیل بر عقیده کوینده آن به وحدت وجود؛ بلکه مقصود کوینده عدم شرك بخداست و اشاره به این آیه قرآن است که ان الله لا يغفر ان يشرك به ويفرق الذنوب جميعاً. هر گز با افکار خیام مناسب ندارد. بهترین شاهد را برای وجود وجود شرقی از اشعار مولانا می توان جست مثل ایات ذیل:

بی سرو بی با بدیم آن سرهه شد عدد چون سایه های کنگره تارود فرق از میان این فربق (مترجم)	متعدد بودیم و یک جوهر همه چون بصورت آمد آن نور سره کمکره ویران کنید از منجنیق
---	---

«بدانکه در تو و در کل فقط یک روح وجود دارد؛ افسانه ای را که جزء را از کل جدا نمیداند دور بینداز . (۱) » نور و میگوید : «گاهی که در استغیر والدن شنا کنان این طرف و آن طرف میروم، حیات خود را فراموش میکنم ووارد هستی میشوم.»

خلود و بقاء ما از آن جهت است که اجزاء یک کل هستیم . «روح انسان با فنای جسم بکلی فانی نمیشود بلکه قسمتی از آن باقی و مخلد می ماند.» (۲) این قسمت باقی و مخلد همان قسمتی است که اشیاء را از نظر ابدیت درک میکنند، (۳) اینگونه درک و تعلق اشیاء هرچه بیشتر باشد جاودانی بودن و بقای اندیشه ما بیشتر است . ابهام و غموض افکار سپینوزا در این قسمت از همچا بیشتر است ، با آنکه تفسیرهای مختلف بیشماری از گفته های وی بعمل آمده است ، باز گفتار او بنحوی است که قابل تطبیق بر عقاید و افکار مختلف است . بعضی گفته‌اند مقصود او همان بقاء و خلودی است که جورج الیوت (۴) گفته است یعنی حسن شهرت :

آنکس که در نظر ما معقول تر و حسن بیشتر است ، خاطره اش در ذهن ما باقی خواهد ماند و پس از مرگ ما نیز این حسن شهرت تا ابد پایدار خواهد بود. گاهی بنتظر میرسد که مقصود سپینوزا خلود و بقاء شخصی است و ممکن است علت آن ، پیش بینی مرگ زودرس خویش باشد که وی را وادار کرده است تا خود را باین امید تسلی بخشد ، امیدی که در دل همه افراد بشر تا ابد خواهد جو شید .

معدالک او با اصرار تمام میان ابدیت و دوام فرق میگذارد : «اگر در افکار عامه دقت کنیم ، خواهیم دید که وجود آنها به بقای روح خود معتقدند؛ ولی آنها بقاء و ابدیت را باهم خلط میکنند و آن را صفت قوه خیال یا حافظه می دانند و معتقدند که حافظه یا خیال پس از مرگ باقی می ماند.» (۵) ولی سپینوزا مانند ارسطو هنگامی که از خلود و بقاء صحبت میکنند ، بقای حافظه شخصی را منکر است . «روح فقط هنگامی که با جسم است میتواند تخیل کند و یا چیزی را بخاطر بیاورد (۶) » و نیز منکر جزای اخروی است . «کسانی که معتقدند خداوند به اعمال خیر آنها پاداش بزرگتری خواهد داد ، از درک معنی فضیلت و عمل خیر دور افتاده‌اند و خود را به سخت ترین بردگی دچار کرده‌اند؛ زیرا در این صورت نفس فضیلت و عمل خیر و عبادت خدارا سعادت و بالاترین حریت ندانسته‌اند.» (۷)

(۱) In Pollock ۱۶۹، ۱۴۵.

(۲) شبیه به آن است که حکمای ما برای تجرد قوه عافله و قوه خیال استدلال کرده اند و مخصوصاً ملاصدرا نقوص اطفال و کسانی را که از درک کلیات عاجزند مجرد نمی داند و نیز رجوع شود به بحث: النفس جسمانية العادات روحانية البقاء ، در اسفار و نظایر آن (متترجم)

(۳) اخلاق ، قسمت ۵ ، قضیة ۲۳.

(۴) George Eliot نام مستعار ماری آن ایوانس که از جمله زنان اهل ادب انگلیس است (۱۸۱۹-۱۸۸۰).

(۵) قسمت ۵ ، قضیة ۴ ، تبصره .

(۶) قسمت ۵ ، قضیة ۲۱ .

(۷) قسمت ۳ ، قضیة ۴۹ ، تبصره .

آخرین جمله کتاب سپینوزا چنین می‌گوید: «رحمت الهی پاداش فضیلت نیست بلکه عین فضیلت است.» و شاید بهمین طریق بتوان گفت که بقاء و خلود پاداش روح متفسک و عالم نیست، بلکه عین علم و تفکر است؛ زیرا علم و تفکر گذشته را در حال حاضر می‌سازد و آینده را می‌بینند و بدین ترتیب از حدود تنگ زمان پا فراتر می‌گذارند و به دور نمایی می‌رسد که ماورای تغییرات فانوس خیال است؛ چنین اندیشه و تفکری جاودانی است، زیرا در این صورت هر حقیقتی امری پایدار و جزئی از محصول ابدی انسان است که همواره بر او تأثیر و نفوذ می‌کند.

با این تبصره جدی و امیدوار گشته، کتاب اخلاق پایان می‌پذیرد. کمتر کتابی متنضم اینهمه اندیشه است و بر کمتر کتابی اینهمه شرح نوشته شده است و با اینهمه هنوز هم میدان تاخت و تاز تفسیرات گوناگون است.

ممکن است فلسفه ماوراء الطبیعت او نادرست و علم النفس آن ناقص و الهیات آن غیر مقنع و مبهم باشد، ولی روح کتاب وجود آن چنان است که اگر کسی آن را بخواند ممکن نیست که از ادای احترام خودداری کند. در خاتمه کتاب، این روح عمیق با کلامی متوضعانه چنین جلوه می‌کند:

با این ترتیب آنچه را که می‌خواستم از توانایی روح بر انفعالات و نفسانیات و نیز از اختیار و آزادی روح ثابت کنم، پایان رساندم. از این بیانات معلوم شد که شخص عاقل تا چه پایه قوی است و تا چه حد از جاهلی که فقط در بند لذات شهوات است ببرومند تر است زیرا شخص جاهل نه تنها تحت تأثیر عوامل خارجی است بلکه چیزی از لذات حقیقی روح درک نمی‌کند. زندگی او با غفلت از نفس خویش و غفلت از خدا و اشیاء سپری می‌شود. بعض اینکه از اجرای شهوات می‌ماند از ذندگی می‌مانند بر عکس مرد خردمند از آنچه که خردمند است، بندرت دچار اضطراب روحی می‌گردد و از خود آگاه است و خدا را در ضمیر دارد و اشیاء را در خودت اندی آنها درک می‌کند او هیچوقت از هستی نمی‌ماند و همواره از لذات معنوی روحی برخوردار است. با آنکه راهی را که شان داده ام ساخت است، ولی می‌توان پیدا کرد. واضح است که آنچه بندرت بدست می‌آید، پیدا کردن آن مشکل است اگر آرامش و سلامت بدون اشکال در دست هم قرار گیرد، کسی از آن محروم نمی‌ماند. هر چیز نفیس و عالی هم نادر است و هم بسختی بدست می‌آید.

۶ - رسالت سیاست

اینک آنچه از آثار سپینوزا برای تجزیه و تحلیل باقی ماند، اثر غم انگیز او بنام رسالت سیاست Tractatus Politicus است؛ زیرا این کتاب محصول پخته ترین سنین عمر سپینوزا است که ناگهان بعلت مرگ زودرس وی ناتمام ماند. این رسالت مختصر و در عین حال پرمغز است؛ تا آنچا که شخص حس می‌کند که با از میان رفتن این فیلسوف، در اوج قدرت فکریش، چه وجود گرانبهایی از دست رفته است، در همان عصر که هویس سلطنت مطلقه را می‌ستود و طفیان مردم انگلیس را بر ضد پادشاه خود گشت و ناپسند می‌شمرد و میلشون بر عکس از این شورش و طفیان تمجید می‌کرد، سپینوزا^۱ دوست دوویت جمهوری خواه، یک فلسفه سیاسی ترتیب می‌داد که تعبیر آمال آزادیخواهانه و دموکراتیک مردم هلند در آن عصر بود و از جمله سرچشمه‌های مهم جریان فکری شد که با روسو و انقلاب

فرانسه باوج خود رسید.

بعقیده سپینوزا، هر فلسفه سیاسی باید بر پایه فرق میان روش طبیعی و اخلاقی استوار گردد، یعنی روشنی که پیش از تشکیلات جامعه بوده و روشنی که بعد از آن بوجود آمده است بعقیده وی، مردم در روزگار پیشین در یک عزلت نسبی زندگی می‌کردند و قانون و تشکیلات اجتماعی موجود نبود، در آن زمان تصور حق و باطل، عدل و ظلم وجود نداشت و حق و قدرت یکی بود.

دو حالت طبیعی، چیزی که بتوان آن را در نتیجه قرداد هنگانی، خیرو یا شر نامید وجود نداشت، زیرا هر کسی در آنحالت فقط نفع خود را طالب بود و خیر وشر را بر طبق میل و هوش خود و منافع خاص خود تعیین میکرد و خود را بواجب هیچ قانونی مسؤول هیچکس جز خود نمی‌دانست. بنابراین در چنین حالتی جرم و جنایت معنی ندارد فقط در یک وضع و دولت اجتماعی مدنی که مقاومت خیر و شر بر طبق قرارداد عمومی تعیین گردیده است و هر کس خود را دربرابر دولت مسؤول می‌داند، جرم و جنایت مفهوم پیدا می‌کند^(۱). قانون و نظم طبیعی که همه مردم بر طبق آن متولد شده اند و خیلی از مردم هم بواجب آن زندگی میکنند، چون را نهی و قدغون نمی‌کند مگر آنکه کسی خودش تغواصید یا توانایی انجام دادن آن را نداشته باشد، اینچنان وضعی مخالف ستیزه و کینه و خشم و مکر و خیانت و بطور کلی مخالف آنچه شهوات اقتضاء میکند، نیست^(۲).

با مشاهده رفتار دولت‌ها، تصوری از این نظم طبیعت یا بهتر بگوییم - بی نظمی آن - بدست می‌آید؟ «بشر دوستی و خیرخواهی میان دولت‌ها وجود ندارد^(۳)»، زیرا قانون اخلاقی جایی می‌تواند عرض اندام کند که یک قدرت تشکیلاتی وجود داشته باشد. «حقوق دول» در این حال همان است که در ابتداء حقوق اشخاص بوده (هنوز هم غالباً هست)، یعنی قدرت‌ها، و اینجاست که سیاستداران با یک صداقت ناشی از غفلت، دول بزرگ را «قدرت‌های بزرگ» مینامند. در میان ا نوع همین طور است، آنچه هم قانون و اخلاق وجود ندارد؛ نوعی از انواع با نواع دیگر هرچه بخواهد می‌کند.^(۴)

ولی در میان افراد انسان، احتیاج متقابل، اقتضای کمک متقابل می‌کند، و این نظم طبیعی قدرت مبدل به نظر اخلاقی «حق» می‌گردد، «وحشت تنها بی در تمام افراد هست زیرا هیچکس به تنها بی قدرت دفاع از خویش و توانایی بدست آوردن ضروریات حیات خود را ندارد؛ از اینجا نتیجه می‌شود که مردم بالطبع بتشکیلات اجتماعی می‌گرایند^(۵)» برای اجتناب از خطر «اگر مردم متقابلاً بهم کمک نکنند، قدرت و نیروی یک فرد بسختی کافی تواند بود^(۶). با این همه مردم بالطبع حاضر نیستند که در نظم اجتماعی متقابلاً گذشت و اغماضی داشته باشند». بلکه ترس از خطر موجب همکاری و تعاون می‌گردد

(۱) اخلاق، قسمت ۴، قضیه ۳۷، تبصره ۲

(۲) رساله سیاست فصل ۲

(۳) نقل از بیمارک.

(۴) اخلاق، قسمت ۴، قضیه ۳۷، تبصره ۱؛ و ضمیمه، قضیه ۲۷.

(۵) رساله دین و دولت فصل ۶.

(۶) اخلاق، قسمت ۴، قضیه ۲۸.

و این همکاری بتدریج غرایز اجتماعی را نموداده تقویت می‌کند: «مردم مدنی بالطبع نیستند، بلکه باید برای آن آماده شوند. (۱)»

اغلب مردم از صمیم دل هوا خواه انفراد و دشمن قوانین و عرف هستند: غرایز اجتماعی از غرایز فردی متاخرتر و ضعیف تر است و احتیاج بتقویت دارد؛ «انسان «فطرة خوب» نیست چنانکه روسو با آن وضع اسف انگیز فرض می‌کند. ولی علاقه و دلیستگی بر اثر همکاری پیدا می‌شود اگر چه فقط در خانواده باشد که عبارت است از احساس محبت بشخص مهربان و بعد حس نیکی و مهربانی و خیرخواهی مطلق بنوع بوجود می‌آید.

ما آنچه را که شبیه خودماست دوست داریم؛ «نه تنها بکسانی که دوست داریم، دلسوزی و مهربانی می‌کنیم، بلکه درباره اشخاصی هم که فکر می‌کنیم شبیه ما هستند، این دلسوزی را روا میداریم (۲)» از اینجا «تقلید و توالی عواطف (۳)» ناشی می‌شود و پس از آن مرحله‌ای از ضمیر و جدان ظاهر می‌گردد. با اینهمه، ضمیر و جدان فطری‌انیست بلکه کسبی است و با سر زمین ها و آب و هوا های مختلف فرق می‌کند. (۴) در ذهن شخص مترقی، وجدان ذخیره‌ای از عادات اخلاقی صنف خود او است و باین وسیله جامعه در قلب دشمن - یعنی روح انفرادی طبیعی - برای خود متعدد پیدا می‌کند.

در این توسعه و تکامل^۱ بتدریج قانون انفرادی قدرت که در وضع طبیعی تحصیل شده بود، در تشکیلات اجتماعی تسلیم قدرت اخلاقی و مشروع عمومی می‌گردد. باز هم حق با قدرت است؛ ولی قدرت عمومی قدرت فرد را محدود می‌کند یعنی نظرآ این قدرت را محدود بحقوق فرد مینماید، تا آنجا که قدرت خود را فقط وقتی میتواند اعمال کند که با آزادی دیگران سازگار باشد، جزئی از قدرت یا حکومت طبیعی شخصی تسلیم تشکیلات اجتماع می‌شود و در عوض آن قدرتی را که برای فرد باقی مانده است مستحکم ساخته و سمعت می‌دهد - مثلاً ما هنگام خشم از حق خشونت و اعمال زور صرف نظر می‌کنیم و در نتیجه از اعمال زور دیگران هنگام خشم آنان در امان میباشیم، قانون برای آن ضروری است که مردم اسیر احساسات و نفاسانی‌اند؛ اگر همه مردم در خود حس مسؤولیت می‌گردند قانون امری زاید و بیهوده بود. قانون کامل در میان افراد همان نسبت وارتباط را برقرار می‌سازد که عقل کامل در میان احساسات و افعالات برقرار می‌کند، هم‌آهنگی و سازگاری قوای متفاصل از انهدام جلوگیری می‌کند و قدرت عمومی را بالا میبرد. همچنانکه در مأموراء الطبيعه، عقل نظم اشیاء را درک می‌کند و در اخلاق میان امیال و شهوات نظم و ترتیب برقرار می‌سازد، در سیاست هم میان افراد ایجاد نظم و ترتیب می‌نماید. دولت کامل آنست که اقدارات نابود‌کننده افراد را از میان ببرد؛ دولت کامل نماید آزادی را محدود کند هرگز آنکاه که بخواهد آزادی بیشتری جا شین آن سازد.

(۱) رسالت سیاست، فصل ۶.

(۲) اخلاق، قسمت ۳، قضیه ۲۲، تبصره.

(۳) همان قسمت، قضیه ۲۷، تبصره ۱.

(۴) قسمت ۳، ضمیمه، قضیه ۲۷.

هدف ثباتی دولت نه تسلط بر مردم باید باشد و محدود ساختن آنان از راه و خشث و شره، بلکه باید هدف وی آزاد ساختن مردم از وحشت باشد تا بتوانند با اطمینان کامل بدون این که برخود یا بر همسایه زیانی وارد سازند، زندگی کنند. بازهم تکرار می‌کنم، هدف نهایی، دولت این نیست که موجودات صاحب خرد و اندیشه را به همایانی لایقل و یا ماشین مبدل نماید، بلکه باید آنها را چنان آماده سازد که روح و جسمشان سالم و بی‌عیوب بکاربرد ازند. این هدف عبارت از این است که مردم را بزندگی و عمل از روی عقل و فکر آزاد هدایت کند و نگذارد که قدرت مردم در راه کینه‌جوبی و خشم و حیله سازی مصرف شود و بهم ظلم و ستم روا دارند. بنابراین غرض اصلی از دولت، آزادی حقیقی است. (۱)

غرض از دولت آزادی است زیرا عمل دولت سوق دادن جامعه بسوی پیشرفت و ترقی است، و ترقی منوط به استعداد و شایستگی است و استعداد و شایستگی در آزادی پروردش می‌باید. ولی اگر قوانین، پیشرفت و آزادی را خفه کردنده باید کرد؛ اگر دولت مانند هر جسم آلى و مانند هر تشکیلاتی فقط طالب حفظ شخص خود باشد (یعنی کسانی که قدرت را بدست دارند سعی کنند که همیشه آنرا در دست خود نگهداشند) و به ماشین سلطه و استمار بدل شود، شخص چه باید بکند؟ سپینوزا در پاسخ میگوید اگر بحث و اعتراض معقول و آزادی گفتار که هردو وسیله تغیرات بی سروصدایی باشند، اجازه داده شود باز باید بدولت مطیع بود اگرچه قوانین آن نادرست باشد. «من اعتراف میکنم که ممکن است گاهی از این آزادی عیوب و زیانهایی برخیزد؛ ولی کدام مسأله است که عاقلانه طرح شود ولی در عمل از آن سوء استفاده نشود.» (۲)

قوانین مخالف آزادی گفتار هر قانونی را لغو و نابود می‌سازد، زیرا مردم قوانینی را که نتوانند اتفاق داشتند احترام نمی‌گذارند.

هرچه دولت در منع آزادی گفتار بیشتر سعی کند، لجاجت و پاکشایری مردم در مقاومت پیشتر می‌کردد، این مقاومت از طرف مردم لذیم و مسلک نیست، ... بلکه از طرف صاحبان تربیت عالی و اخلاق قوی و مردم بافضل است که بعلت داشتن این صفات آزادی بیشتری بدست آورده‌اند. بطود کلی طبیعت مردم چنان است که اگر چیزی را حق دانستند ولی دولت آنرا مخالف قانون شمرد، با بی‌صبری و سرسختی در برابر دولت مقاومت می‌کنند ... در چنین حالتی نقض قانون و بی‌احترامی بآن را ذشت نمی‌شوند بلکه جائز می‌دانند و آنچه از دستشان در مخالفت با دولت برآید، کوتاهی نمی‌کنند (۳). قوانینی که بسهولت و بدون خسارت به غیر قابل نقضند، بیهوده و مسخره‌اند. اینکونه قوانین مخالف آزادی، شهوت و فساییات را محدود نمی‌سازد بلکه تقویت می‌کند.

Nitimus in vetitum semper, cupimusque negata (۴) الانسان حریص

علی مامنح.

سپینوزا مانند یک فرد آمریکایی خوب طرفدار قانون اساسی چنین نتیجه می‌گیرد:

(۱) رساله درباره دین و دولت، فصل ۲.

(۲) همان قسم.

(۳) ایضاً.

(۴) رساله سیاست، فصل ۱۰.

«اگر در محاکمات جنائی فقط اعمال را میزان و مقیاس قرار دهند و سخن و گفتار را کاملآ آزاد بگذارند، فتنه و فساد نمیتواند خود را در پشت پرده حجت و بهانه های ظاهر پسند مخفی کند. (۱)»

هرچه سلطنت دولت بر افکار کمتر باشد، بحال دولت و مردم بیشتر مفید خواهد بود. با آنکه سپینوزا به لزوم حکومت و دولت معتبر است، از آن متغیر است و میگوید که قدرت حتی مردم فساد ناپذیر را فاسد میسازد (مگر رو بسیر فساد ناپذیر نبود) و به بسط قدرت دولت از ابدان و اعمال به ارواح و افکار با اضطراب می نگرد ذیرا چنین وضعی به پیشرفت و ترقی خاتمه میدهد و مرک و نابودی جامعه را فراهم میسازد. از این رو وی امنکر نظارت دولت بر تعلیم و تربیت است مخصوصاً در دانشگاهها. «آکادمی هایی که بخرج دولت تأسیس میگردند برای تربیت استعدادات مردم نیست بلکه برای چلوگیری از آن است. ولی در دولتهای آزاد که تعلیم برای هر کس بمسؤولیت و خرج خودش آزاد است، علم و هنر تا آخرین درجه پیشرفت میکند.» (۲)

راه میانه بین دانشگاههای دولتی و دانشگاههای شخصی کدام است؟ سپینوزا این مسئله را حل نکرده است؛ زیرا تروت شخصی در عصر او چندان نبود که تولید مشکلی کند. ظاهراً آرزوی او آن تعلیم عالی است که وقتی در یونان قدیم معمول بود، یعنی تعلیمی که از ناحیه مؤسسات عمومی نبود بلکه از طرف افراد آزاد بود، مانند سوفسطایان که از شهری بشهری میرفتند و آزادانه بدون نظارت افراد یا عame تعلیم میدادند. اگر این مقدمات فراهم شد، شکل حکومت چندان مهم نیست و سپینوزا مزیت ملاجی برای دموکراسی قابل است. هر یک از اشکال معمولی حکومت میتواند چنان تشکیل گردد که افراد نفع عمومی را بر نفع خاص ترجیح دهند. این وظیفه مقتن است (۳)

تجربه نشان میدهد که برای صلح و اتحاد بهتر آنست که تمام قدرت را بدهست یک تن سپارند زیرا هیچ دولتی مانند حکومت ترکها، بدون تهیرات غایل ملاحظه، اینقدر دوام نگردد. از طرف دیگر عمر حکومتهای ملی و دموکراسی خیلی کم بوده است و فتنه و آشوب هم در آن بیشتر رخ داده است با اینشه، اگر بر دگری و توحش و ستمکاری را بتوان صلح و اتحاد نامید، چیزی بدتر از صلح و اتحاد نیست شکی نیست که گاهی جنگی و نزاعی که میان بدر و پسر رخ میدهد سخت تر از آن است که بین مولی و بردۀ درمی گیرد. ممکن است اگر حق پدری و فرزندی را به حق خواجگی و بندگی بدل کنند، وضع اقتصادی خانواده بهتر نخواهد شد. پس آنچه در زیر حکومت فردی و استبدادی بدهست می آید بندگی است نه صلح و امنیت. (۴)

به این بیان سخنی چند در باره سیاست استوار اضافه می کند: کسانی که تشنۀ حکومت استبدادی هستند، دائمآ میگویند که نفع دولت در این است که امور آن را در نهان اداره کنند. ولی هرچه بیشتر در پشت پرده نفع دولت و عame استدلال کنند بیشتر به

(۱) دیباچه رساله دین و دولت.

(۲) رساله سیاست، فصل ۸.

(۳) رساله دین و دولت، فصل ۱۷.

(۴) رساله سیاست، فصل ۶.

بندگی مردم و ستم بر آنان نقش می کشند . اگر دشمن از اسرار دولت آگاه شود بهتر از آنست که اسرار خبیث و شیطانی دولت جبار و استبدادی از نظر مردم نهان بماند کسانی که امور مردم را در نهان اداره می کنند آنها را بطور مطلق در زیر یوغ قدرت خود نگاه میدارند و اگر هنگام جنگ بسر خود دشمن نقشه می کشند، هنگام صلح بر ضد مردم توطئه می کنند (۱)

دموکراسی معقول ترین شکل حکومت است. ذیرا در این حکومت «هر کسی حاضر است که دولت بر اعمال او نظارت کند و ای اجازه بدهد که دولت بر افکار و اندیشه او مسلط شود ، یعنی چون همه کس یکسان فکر نمیکنند ، رأی اکثریت (در اعمال نه افکار) قدرت قانونی پیدا میکند . (۲) » پایه قشون در حکومت دموکراسی باید بر روی خدمت سربازی عمومی باشد و مردم هنگام صلح اسلحه خود را نگه دارند؛ (۳) پایه مالی اونیز بر روی مالیات شخصی باید باشد (۴) عیب دموکراسی در این است که میکوشد تا قدرت را معتقد سازد، و برای اجتناب از این راهی نیست جز آنکه خدمات را به مردم صاحب «مهمارت و شایستگی تربیت شده» (۵) بسپارند. عدد و اکثریت بینهایی نمی تواند ایجاد خرد و حکمت کند و ممکن است بهترین خدمات را بکسی بسپارد که بالاترین تملق و چاپلوسی را داشته باشد . «چون وضع اکثریت همیشه نایابیدار است، کسانی را که این کار را آزموده اند مجبور می کنند که خود را اکنار بکشند؛ زیرا اکثریت عده با احساسات رام میشوند نه باعقل. (۶)» از این جهت حکومت دموکراسی در معرض عوام فریبانی قرار می گیرد که هر یک پس از دیگری مدت کوتاهی بحکومت می رسد؛ و مردم شایسته نمیخواهند نام خود را در جدول هایی ثبت کنند که حکم در باره آن با شخص این تراست. (۷) دیر یا زود مردم شایسته تر و کافی تر بر ضد چنین روشی اقدام میکنند، گرچه در اقلیت باشند . «بعقیده من از اینجاست که حکومتهاي دموکراسی تبدیل به حکومتهاي اشرافی میشود و این حکومتها نیز بطول زمان بحکومت مطلقه بدل میگردد» (۸) .

بالاخره مردم استبداد را به هرج و مرج ترجیح میدهند . تساوی در قدرت وضع نایابیداری است ، مردم طبیعته یکسان نیستند؛ و «آنکه میخواهد در میان نامساویها مساوات برقرار کند ، طالب امر بوجی است.» دموکراسی باید مسئله دیگری را حل کند و آن اینکه چگونه جدول بهترین و با استعداد ترین اشخاص را تهیه کند تا مردم از میان آن

(۱) رسالت سیاست ، فصل ۷ .

(۲) رسالت دین و دولت ، فصل ۲۰ .

(۳) رسالت سیاست ، فصل ۷ .

(۴) تمام مزارع و زمین ها و (اگر اداره آن ممکن باشد) تمام خانه ها باید ملک عمومی باشد ... و سالانه به مردم اجاره داده شود ... بدین جهت مردم در زمان صلح از برداخت مالیات معاف میشوند » رسالت سیاست ، فصل ۶ .

(۵) رسالت دین و دولت ، فصل ۳ .

(۶) ایضاً ، فصل ۱۷ .

(۷) اخلاق ، قسمت ۴ ، قضیه ۵۸ ، تبصره .

(۸) رسالت سیاست ، فصل ۸ .

شایسته ترین و با تربیت ترین افراد را انتخاب نمایند تا زمام حکومت مردم را بدهست
گیرند.

کسی چه میداند که نبوغ سپینوزا این مسئله عمدۀ سیاسی دنیای جدید را با چه
روشی حل میکرد و کتاب خود را چگونه پایان میداد؟ ولی آنچه ما از این رساله دردست
داریم فقط نخستین فیضان فکر او در این باب است. هنگامی که فصل دموکراسی این کتاب
را مینوشت وفات یافت.

۶- نفوذ و تأثیر سپینوزا

«سپینوزا نمی خواست یک فرقۀ مذهبی تأسیس کند و تأسیس هم نکرد (۱)»؛ با
این‌همه تمام فلسفه‌ها از اندیشه وی لبریز است.

در طی نسلی که پس از مرگ سپینوزا می‌زیست، نام وی با تنفر و انزجار توأم
بود؛ حتی هیوم فلسفه اورا (فرضیات ذات و نسبت) می‌شمارد؛ لسینگ می‌گوید: «مردم
از سپینوزا چنان یاد میکردند که گویی از سگ مرده یاد میکنند».

لسینگ نام اورا زنده کرده‌ماهیّ اشتهر او گردید. این نقاد بزرگ در مقاله (۲)
معروفی که در سال ۱۷۸۰ با یاکوبی (۳) بعمل آورد، وی را بعیرت انداخت؛ زیرا ظهار
کرد که در سین کھولت و پختگی پیرو سپینوزا شده است و تأکید کرد که «فلسفه‌ای جز
فلسفه سپینوزا وجود ندارد.» عشق او به سپینوزا، دوستی وی را باموسی مندلسون (۴)
مستحکم کرد، و در نمایشنامه بزرگ خود بنام «ناتان خردمند» تصویری را که این دوست
تاجر با فیلسوف متوفی در ذهن او گذاشته بودند دریک قالب آمیخت و یهودی ایده‌آلی را
نشان داد. چند سال بعد هردر (۵) کتابی نوشت بنام «سخنی چند درباره فلسفه سپینوزا»
و در آن نظر علمای الهیات آزادی خواره را به کتاب اخلاق سپینوزا جلب کرد. شلایر ماخر (۶)
که در رأس این مکتب بود، از «سپینوزای مقدس و تکفیر شده» سخن گفت و نووالیس (۷)
شاعر کاتولیک اورا «مست خدا» نامید.

در این میان یاکوبی دقت گوته را بسوی سپینوزا معطوف داشت. این شاعر بزرگ
بما میگوید که پس از خواندن کتاب اخلاق سپینوزا به آن ایمان آورد؛ (۸) مسلمًا این‌همان

(۱) Pollock ۲۹.

(۲) تمام این مقاله در کتاب ویلیس درج شده است.

(۳) Jacobi (فریدریش هینریش) فیلسوف آلمانی (۱۷۴۳-۱۸۱۹).

(۴) Mendelssohn فیلسوف آلمانی (۱۷۲۹-۲۸۲۶).

(۵) Herder نویسنده آلمانی (۱۸۰۳-۱۷۴۴).

(۶) Schleiermächer متكلم و فیلسوف آلمانی (۱۸۳۴-۱۷۶۸).

(۷) Novalis بزرگترین شاعر سبک رمان‌بیسم در آلمان (۱۷۷۲-۱۸۰۱).

(۸) Brands «در کتاب «جریانات مهم ادبی دوران نوزدهم» چاپ نیویورک ۱۹۰۵،
جلد ۶، صفحه ۱۰. مقایسه شود با کتاب «ولفگانگ گوته» از همان مولف، نیویورک ۱۹۲۴؛
جلد اول، صفحات ۷-۴۳۲.

فلسفه‌ای بود که روح عمیق او در جستجوی آن بود و از آن بعد شعر و نثر او تحت تأثیر آن قرار گرفت. در این کتاب بود که او یاد گرفت که باید حدود و قیودی را که طبیعت بر دست و بای ما گذاشته است، پذیرفت. آنجا که از رماناتیسم وحشی «گوتز» و «ورتر» به شعر کلاسیک او اخراج خود روی آورد، تا اندازه‌ای تحت تأثیر نفس ملایم سپینوزا قرار گرفته بود.

فیخته و شلینک و هکل با درآمیختن فلسفه سپینوزا با بحث معرفت کانت، طرق مختلف وحدت وجود را بوجود آوردند. آنجا که فیخته از «من» حرف میزند و یاشوپنهاور از «اراده زندگی» سخن می‌کوید و نیچه از «اراده قدرت» و برکسون از «نشاط و نیروی حیانی» دم میزند، همه از «کوشش برای حفظ نفس = *sese preservandi Conatus*» سپینوزا الهام گرفته‌اند. هکل اعتراض می‌کند که فلسفه سپینوزا خالی از فروع حیات بوده و خشن و زمخت است. اما وی از عنصر و ماده نشاطی و حرکتی آن غافل بوده و فقط آن تصور عظیم خدارا بشکل قانون و اصل کلی بخاطر داشته است که «با خود تخصیص داده و عقل مطلق» را بر پایه آن نهاده است. ولی درجای دیگر باصفاً و صداقت بیشتری می‌کوید: «برای فیلسوف شدن لازم است اول سپینوزا را خواند.»

در انگلستان نفوذ سپینوزا در عصر نهضت انقلابی بالا گرفت و شورشیان جوان مانند کولریج (۱) و وردزورث (۲) در باره سپای - نوزا (Spy - nosa) ('سخن می‌گفتند سپای نوزا به انگلیسی یعنی شم جاسوسی - زیرا دلیل جاسوسانی که مراقب انقلابیون بودند، شم جاسوسی خودشان بود) و چنان بگرمی ازاویاد میکردند که روشنفکران روسی در روزهای آرام (Y Naroda). کولریج مهمنان خود را بامکالمات در باره سپینوزا سرگرم میکرد و وردزورث در اشعار معروف ذیل مایه‌ای از اندیشه این فیلسوف گرفته است:

یا که اندر دل اقیانوس است یادر این کنبد سبز میناست که به رفکر و خرد راهبر است تسار و پود همه اشیا اوست	آنچه در نور شفق محسوس است یا که اندر نفس باد صباب است جوشش جان که درون بشر است خرد و فکر ازو در تک و پوست
---	--

شلی رسالت دین و دولت را در حواشی اصلی کوین ماب (Queen Mab) (گنجانید و شروع به ترجمه آن کرد و بایرون و عده داد که دیباچه‌ای بر آن بنویسد. قطعه‌ای از نسخه خطی از این ترجمه بدست سی. راس. میدلتون افتاد که خیال کرد اثر خود شلی است و در باره آن گفت «مطالعات دانشجویی است که شایسته انتشار کامل نیست». در زمان های متأخرتر و روشن تر جورج الیوت کتاب اخلاق را ترجمه کرد ولی بچاپ نرسانید. ممکن است آنجا که سپنسر از «نشناختنی» سخن می‌کوید مدیون سپینوزا باشد و آنرا از راه دوستی که با این دامستان نویس داشته کسب کرده است. بلغورت باکس (۳) می‌کوید: «عدة اشخاص عالی مقام که امروز می‌کویند فلسفه سپینوزا لب و خلامه علم جدید است،

• Coleridge (۱)

• Wordsworth (۲)

• Belfort Bax (۳)

کم نیست. »

شاید علت نفوذ سپینوزا در آن باشد که قابل تأویلات مختلف است و در هر بار خواندن افکار تازه‌ای بدست میدهد. هر کلام عمیقی برای اشخاص مختلف معانی مختلف ایجاد می‌کند. در باره سپینوزا میتوان سخنی را که در کتاب سلیمان در باره حکمت کفته شده است، بیاد آورد: « انسان نخستین نتوانست آن را کاملاً بفهمد و آخرین انسان نیز نخواهد توانست آنرا بدست بیاورد - زیرا معانی آن از دریاها بهن تر و از ژرف ترین مفاکها عمیق‌تر است. »

دوقرن پس از مرگ سپینوزا برای برپا کردن مجسمه‌ای از او در لاهه اعانتی جمع-کردند، از هر گوشة جهان که از علم و دانش برخوردار بود در این امر شرکت جستند. هیچ ساختمانی برای اینهمه عشق و محبت بنا نشده است. در ۱۸۸۲ از آن پرده برداشتند و ارنست رنان سخنان خود را با جملاتی پایان داد که شایسته است ما نیز بهمان پایان دهیم: « خوار و ذبون باد آنکه هنگام عبور از اینجا به این قیافه نجیب و متفکر ناسزا بگوید. سرای او همان جهل اوست که سرای همه جاهلان است و قصور او در ادراک الوهیت بدترین کیفر اوست. »

این مرد، از روی این پایه سنگی بتمام مردم جهان راه خوشبختی را نشان میدهد و هر که از این راه برود بآن خواهد رسید. سیاحان متفکر که در قرون آینده از اینجا خواهند گذشت در دل خود خواهند گفت: « شاید حقیقی توین مظهر خدا در اینجا تجلی کرده است. » (۱)

فصل پنجم

ولتر و روشنایی‌های فرهنگ فرانسه

۱— پاریس : نمایشنامه اودیپ

در سال ۱۷۴۲ در پاریس ولتر به مادمواژل دومسنیل (۱) در مجتمعی که برای بروزی نمایش مروپ (۲) اثر خود او تشکیل شده بود، فشار وارد می‌آورد تا چنان بازی کند که به اوج تراژدی برسد. خانم مزبور بالعن شکایت و اعتراض می‌گفت که برای وصول به چنین مقصودی راهی نیست جز آنکه کسی دارای قدرت شیطانی باشد. ولتر در پاسخ اعتراض چنین گفت: «همینطور هم هست، شما برای موقفيت در هر هنری باید قدرت شیطانی داشته باشید (۳)» حتی منتقدین دشمنان او معتبر فند که ولتر کاملاً دارای چنین قدرتی بود. سنت بو (۴) می‌گفت: «شیطان در کالبد او رفته بود»، و دو مستر (۵) می‌گفت که او کسی است که «تمام نیروهای جهنمی در اختیار او بود.

ولتر قیافه جالبی نداشت زشت و خودخواه و سبک و وقیع و بی‌اعتنایی بی‌ادب بود و بدین ترتیب عیوب زمان خود و صفت خود را داشت و چیزی از این عیوب فروگذار نکرده بود. با اینهمه بی‌اندازه مهربان و خوش محضر بود و در راه کمک بدولستان از بدل مال و نیرو درین نداشت. در نابود ساختن دشمنان خویش نیز همینطور بود، چنانکه میتوانست با یک نوک قلم خصم را از پا در آورد و معدله همینکه دشمن نخستین قدم برای آشتنی برمی‌داشت وی تسلیم می‌شد، مردی بود جامع اضداد.

ولی حقیقت ولتر غیر از اینها بود و این صفات خوب و بد همه در درجه دوم قرار داشتند. او هوشی سرشار و بی‌پایان و تابناک داشت. آثار او نو و نه جلد است که در هر صفحه‌ای روشنی و فایده تازه‌ای است و چنان بهچابکی و تهور موضوعات عالم را یک یک از نظر می‌گذراند که گویی دائم العارف در جلو انسان است. «کار من این است که آنچه را می‌اندیشم بگویم (۶)»: و هرچه اندیشیده است ارزش گفتن داشته است و آنچه را گفته

(۱) Dumesnil بازیگر تراژدی فرانسوی (۱۸۰۳-۱۷۱۱).

(۲) Mérope تراژدی اثر ولتر که در ۱۷۴۳ بعرض نمایش گذاشته شد.

(۳) Tallentyre در «زندگی ولتر»، طبع سوم، صفحه ۱۴۵.

(۴) Sainte-Beuve نویسنده و نقاد فرانسوی (۱۸۹۴-۱۸۶۹)، جمله بالا از کتاب «رجال قرن هیجدهم»، چاپ نیویورک، ۱۹۰۵، جلد ۱، صفحه ۱۹۶ اقتباس شده است.

(۵) De Maistre نویسنده و فیلسوف ضد انقلابی فرانسوی (۱۸۵۲-۱۷۶۳) جمله متن

بنقل از کتاب «جزیمات مهندسی قرن نوزدهم، تألیف Brands اقتباس شده است، ج ۳، صفحه ۱۰۷.

(۶) تالن تیر، صفحه ۳۲.

بی‌نهایت خوب گفته است . اگر ما گفته های او را حالا زیاد نمی‌خوانیم (با آنکه اشخاصی مانند آناتول فرانس مایه دقت و لطافت و حکمت خود را از مطالعه صفحات او گرفته‌اند) ، برای آنست که جنگکهای دینی و کلامی که او در آن روز بربا کرده بود ، امروزه مورد توجه ما نیست . شاید ما بیندان مبارزه دیگری قدم گذاشته‌ایم و اقتصادیات زندگی امروز ما را چنان سرگرم کرده است که مجال مطالعه جغرافیای عالم آخرت را نداریم . پیروزی قطعی ولتر بر کلیسا و خرافات ، نتایجی را که آن روز زنده و جاندار بنظر مرسید ، امروز مرده و بی‌جان ساخته است . قسمت عمده شهرت او ناشی از مکالمات اوست که بر هیچکس قابل تقلید نبود ؛ ولی چنانکه مثل لاتینی می‌گوید :

Scripta manent , verba volant

گفته شده است پریده است و گفته های بالدار ولتر نیز همینطور . آنچه برای ما مانده است گوشت ولتر است و از جان آتشین ملکوتی او کمی بدست ما رسیده است . با اینهمه با آنکه از دور بین های زمان باو نگاه می‌کنیم و او را از پشت پرده ابهام و تاریکی می‌بینیم چه روح بزرگی بنظر می‌آید ؟ « هوش محضی که خشم را به شوخی و آتش را بروشنی مبدل می‌ساخت (۱) » ؛ « آفریده‌ای بود مرکب از شعله و هوا و از هر موجود زنده ای سبک خیزتر ؛ ذرات اثیری او از ذرات دیگر مردم جنبنده تر بود ، ساختمان مفرزی هیچکس به ظرافت مفرز او نبود و هیچکس چنین تعادل دقیق و درعین حال متغیر نداشت (۲) » آیا میتوان گفت که او صاحب بزرگترین نیروی ذهنی تمام تاریخ بود ؟

مسلم است که او از هریک از افراد معاصر خود بیشتر کار کرد و اثر بیشتر بجا گذاشت . می‌گفت : « اشتغال نداشتن بکار با زنده نبودن یکی است . » همه مردم خوبند بجز مردم تنبل . » منشی او می‌گفت که او فقط به وقت خود بخل می‌ورزید . (۳) « آنکه می‌خواهد زندگی را در این جهان برخود هموار سازد باید تا آنجا که میتواند کار کند . هرچه سرمن بیشتر می‌شود ، بیشتر به لزوم کار بی می‌برم . کار در طول جریان خود بزرگترین سرگرمی ها می‌گردد و جای همه آرزوها و احلام و روایا های زندگی را می‌گیرد . (۴) » « اگر نمی‌خواهید خود کشی کنید همیشه خود را بکاری سرگرم کنید . (۵) »

گویی همیشه خود کشی درقصد او بود ، زیرا همیشه سرگرم کار بود . « او مملواز حیات وزندگی بود ؛ زیرا جهانی را از حیات و زندگی خود مالامال ساخت . (۶) » او در یکی از بزرگترین قرنها می‌زیست (۱۷۷۸ - ۱۶۹۴) وروح و جوهر زمان خویش بود .

(۱) J. M. Robertson در کتاب « ولتر » ، چاپ لندن ، ۱۹۲۲ ، صفحه ۶۷۲ .

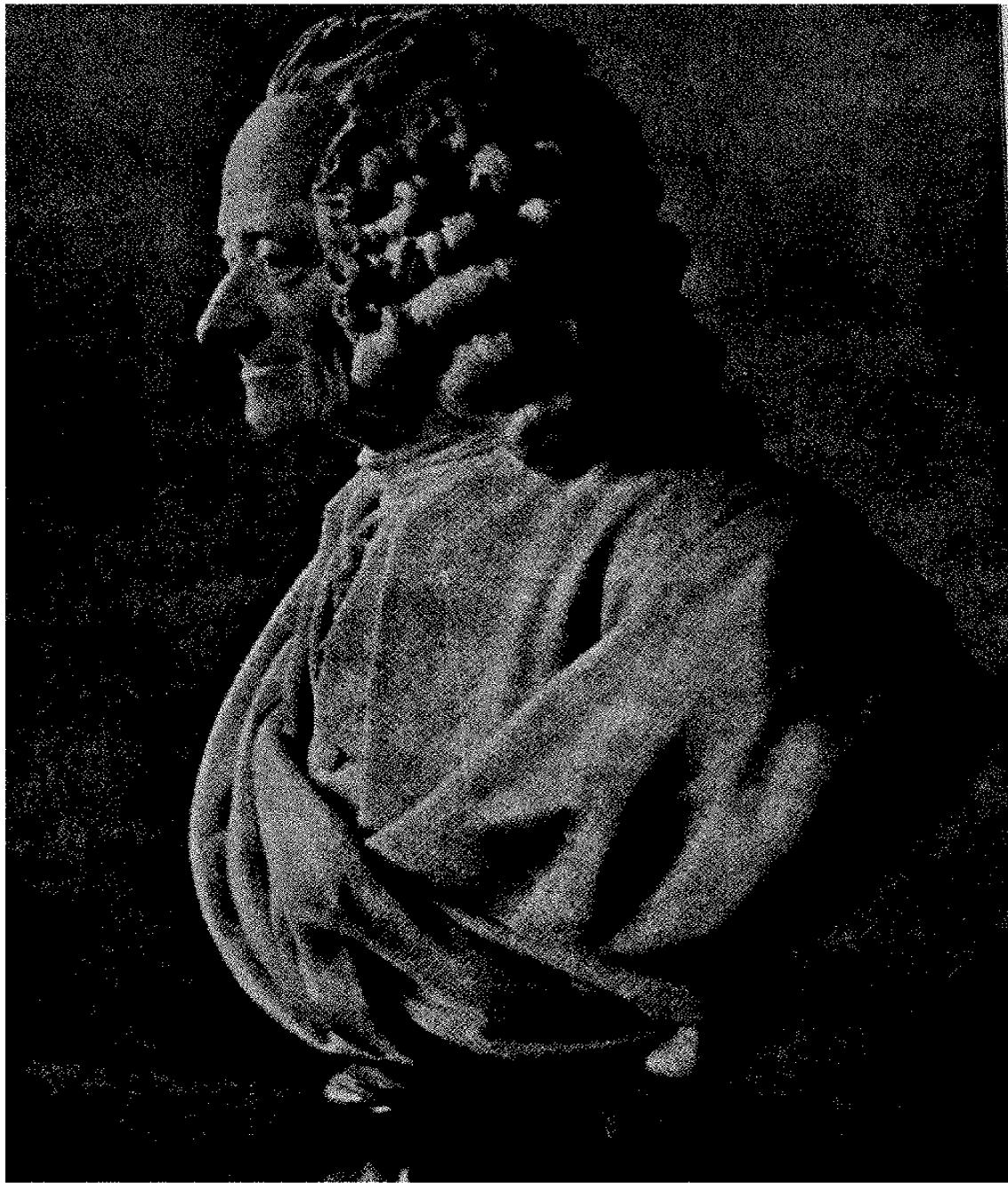
(۲) Taine در کتاب « روش حکومت کهن » ، نیویورک ، ۱۸۷۶ ، صفحه ۳۶۲ .

(۳) Romances اثر ولتر ، نیویورک ۱۸۸۹ ، صفحه ۱۲ .

(۴) سنت بو ، جلد ۱ ، صفحه ۲۳۶ .

(۵) نالن تیر ، ۹۳ .

(۶) Morley در کتاب « ولتر » ، لندن ، ۱۸۷۸ ، صفحه ۱۴ .



ولتر (فرانسوا ماری آرویه)
متولد ۱۶۹۴ در پاریس - وفات ۱۷۷۸
"مجسمه نیم تنه از رزان آنوان هودن"



Voltaire

ولتر
طراح دان هوبر (دنوا)

ویکتور هوگو می‌گوید: «نام ولتر مشخص و مبین تمام قرن هیجدهم است.» (۱) اینالیا دوره رنسانس و آلمان «عهد اصلاح» دارد ولی فرانسه ولتر دارد؛ او هم رنسانس و هم عهد اصلاح و هم نیمی از انقلاب فرانسه بود. تشکیک ضد تشکیک مومنتی و روح مسخره دنیاوی و سالم را بله در او جمع بود؛ شدت و تأثیر مبارزة او با خرافات و فساد، از مبارزات لوتر واراسوس (۲) و کالون (۳) و کنوکس (۴) و ملانکتون (۵) بیشتر بود؛ او بامیرابو و دانتون ومارا وروبپیر باروتی ساخت که حکومت کهن را منفجر کرد. لامارتن می‌گوید: «اگر بخواهیم درباره اشخاص از روی آنچه انجام داده‌اند حکم کنیم، ولتر بدون منازع بزرگترین نویسنده اروپا در قرون جدید است... قضا عمر اورا هشتاد و سه سال تعیین کرد که در طی آن به آهستگی ترکیب فاسد عصر خود را از هم گسیخت؛ او برای مبارزه با زمان خویش، وقت کافی در اختیار داشت و هنگامی از پا درآمد که فاتح شده بود.» (۶)

نه، هرگز نویسنده‌ای در حیات خود چنین نفوذی نداشته است. با آنکه جسی و تبعیدش کردن و هواخواهان کلیسا و دولت تقریباً همه کتب اورا قدغن نمودند، بخشونت و قهر راهی برای آنچه در نظر او حقیقت بود باز کرد. تا آنجا که سلاطین و امرا و پاپ‌ها تسليم رأی او شدند و تخت و تاج سلطنت‌ها در پیش او بلژه درآمد و نیمی از مردم جهان همیشه مترصد بودند که هر کلمه ای را که از ذهن و قلم او خارج می‌شود بربایند.

ولتر در عصری می‌زیست که همه چیز در طلب یک مغربی بود تا بنیان کهن را برهاندازد. نیچه می‌گوید: «لازم بود که شیرهای خندانی قدم بمیدان نهند، بنا بر این ولتر آمد و با خنده همه چیز را نابود کرد.» (۷) انتقال دامنه داری از وضع سیاسی و اقتصادی حکومت اشرافی فتووال به حکومت طبقه متوسط، در جریان بود و روسو و ولتر منادی این انتقال بودند. اگر طبقه‌ای از طبقات اجتماع قیام کند ولی رسوم و قوانین موجود را مانع سر راه خود ببیند، عقل را بجنگ قوانین می‌فرستد. چنانکه در فرد نیز شهوت و امیال مخالف، فکر و اندیشه را بکمک می‌طلبند. بهمین ترتیب، طبقه ترومند متوسط در فرانسه بر اصول عقلی ولتر و طرفداری از طبیعت روسو تکیه کرد. برای سست کردن پایه رسوم و عادات کهن، لازم بود که احساس و اندیشه را تقویت کنند و جانی تو به بخشند و برای آنکه انقلاب عظیم صورت بگیرد، می‌بایست اذهان مردم را برای آزمایش و تغییرات آماده سازند. ولتر و روسو علی انقلاب نبودند؛ بلکه هم ولتر و روسو و هم انقلاب کبیر فرانسه باهم نتایج قوایی بودند که در زیر سطح سیاسی و اجتماعی زندگی مردم فرانسه در جوشش و غلیان بود؛ آنها روشنایی‌هایی بودند که معمولاً با حریق و آتش فشان

(۱) خطابه صدمین سال وفات ولتر.

(۲) Erasmus نویسنده و فیلسوف و عالم هلندی (۱۴۶۶-۱۵۳۶).

(۳) Calvin مصلح دینی فرانسوی (۱۵۰۹-۱۵۶۴).

(۴) Knox مصلح اسکاتلندی (۱۵۰۵-۱۵۷۲).

(۵) Melanchthon از بزرگان علم کلام والهیات در آلمان و رفیق لوتر (۱۴۹۷-۱۵۶۰).

(۶) Romances صفحات ۹۰۶.

(۷) Brants (۲).

شمراء است . نسبت فلسفه به تاریخ نسبت عقل به امیال و خواهش‌های نفسانی است: در هر دو حالت ، جریان ناـآگاه باطنی ، اندیشهـآگاه ظاهری را معین و مرتب میکند.

ولی نباید مبالغه فلسفه را در تأثیر فلسفه بر تاریخ زیاد بسی اهمیت جلوه دهیم . هنگامی که لویی شانزدهم در تأمیل محبوس بود و آنار ولتر و روسو را مطالعه میکرد ، گفت : «این دونفر فرانسه را برباد دادند (۱)» یعنی سلطنت و تاج و تخت او را . ناپلئون میگفت : «اگر خانواده سلطنتی بود بون بر نوشته‌ها و کتب نظارت میکردند ، میتوانستند خود را حفظ کنند . » پیش‌رفت توپخانه رژیم فتووال را از میان برداشت : مرکب و قلم نیز تشکیلات اجتماعی جدید را بهم خواهد زد (۲) » ولتر میگفت : «کتابها بر عالم ویلا اقل بر اقوامی که خواندن و نوشن میدانند حکومت میکنند ، اقوام دیگر ارزشی ندارند . » « هیچ چیز مانند تعلیم و تربیت آزاد کننده نیست » ، و بهمین جهت بود که او وظیفه آزاد ساختن فرانسه را بعهده گرفت . « اگر قومی به تفکر آغاز کرد ، نمیتوان او را متوقف ساخت . » (۳) فرانسه هم با ولتر به تفکر آغاز کرده بود .

ولتر که نام حقیقی او فرانسوا ماری آرون (۱) بود ، در سال ۱۶۹۴ در پاریس بدنیا آمد . پدر او صاحب دفتر اسناد رسمی بود و زندگی راحتی داشت ، مادر او تا اندازه‌ای از طبقه اشراف بود . شاید هوش و تند خلقی را از پدر و سبکی و حاضر جوابی را از مادرش بارث برده بود . تولد او بارنج و ذحمت توام بود : مادرش پس از تولد او مرد و خود او چنان لاغر و پژمرده بنظر میرسید که دایه او گفت وی بیش از یک روز زنده نخواهد ماند . ولی او کمی اشتباه کرده بود ، زیرا ولتر تقریباً هشتاد و چهار سال زندگی کرد و در طی این مدت جسم ناتوان او مایه رنج و عذاب روح نیرومند وی بود .

برادر بزرگتری داشت بنام آرماند که برای او سرمشق تربیت میتوانست باشد . او جوان مقدسی بود که علاقه شدیدی به فرقه مذهبی ژانسنسیسم (۵) پیدا کرد و همواره در آرزوی آن بود که در راه عقیده خود شریت شهادت بنوشد . هنگامی که یکی از دوستان وی را نصیحت کرد تا راه عاقلانه‌ای در پیش گیرد ، در باسخ گفت : «اگر خودت نمیخواهی بالای دار بروی لااقل دیگران را منع مکن . » پدرش میگفت که دو پسر دیوانه دارد یکی در نظم و دیگری در نثر . فرانسوا بمحض اینکه نوشن نام خود را فراگرفت ، شروع بشعر کفتن کرد و بهمین جهت پدر او که مرد عمل بود گفت از او خیری بر نخواهد خاست .

(۱) تالن تیر ۵۲۶ .

(۲) Bertaut در کتاب «ناپلئون از سخنان خود او» ، شیکاگو ، ۱۹۱۶ ، صفحه ۶۳ .

(۳) تالن تیر ، ۱۰۱ .

Francois Marie Arouet

(۴) Jansénisme فرقه مذهبی که مؤسس آن ژانسنسیوس از عمامای دین مملکت هلند بود

(۵) ۱۹۳۸-۱۹۸۵ . لویی چهاردهم به تخریب مرکز تبلیغ آنان فرمان داد .

ولی نینون دولانکلو (Ninon de L' Anclos) که زن معروفه‌ای بود و در همان

شهر کوچک که خانواده آروه پس از تولد فرانسو با آن آمده بودند می‌ذیست، از پیشانی فرانسو علام بزرگی و نبیغ را برخواند ووصیت کرد که پس از مرگ او دوهزار فرانک برای خرید کتاب به فرانسو بدهند. معلومات و اطلاعات اولیه و لتراتورهای کتابها و از یک کشیش عیاش سرچشم کرفت. این کشیش (که ذاتاً مانند ژروم کوانیار [قهرمان یکی از داستانهای آناتول فرانس] بود) در همان حال که دعا و نماز را بخواهد یاد داد، راهش را تردید را نیز آموخت. معلمان بعدی او را آموختند که وسیله تشکیل در عقاید را در دسترس او گذاشتند یعنی راه جدل را بخواهند - هنر انبات همه‌چیز و اعتقادنداشتن به همیغ چیز. فرانسو در استدلال مهارت یافت و هنگامی که کودکان در کوچه بازی می‌کردند او در دوازده سالگی باعلماء در مسائل کلام والهیات بحث می‌کرد. چون وقت آن فرارسید که خود زندگی خویش را تأمین کند، به پدرش گفت که می‌خواهد ادبیات را پیشه خود سازد. پدر که از این موضوع ناراحت شده بود گفت: «ادبیات شغل کسانی است که بدرد اجتماع نمی‌خورد و سربار آشنا بیان خود هستند و از گرسنگی جان می‌سپارند.»؛ هر که نگاه می‌کرد می‌توانست ببیند که چیگونه هنر از تنی و صلابت سخنان او می‌لرزد. بدین ترتیب فرانسو راه ادبیات را پیش گرفت.

او فقط جوان ساکت و اهل مطالعه نبود؛ تائیمه شب در خانه دیگران بسرمی برد. شب‌ها در بیرون باعیاشان شهر بسرمی برد و از دستورها و قوانین سریعچی می‌کرد. پدرش به تنک آمد و اورا بشهر کان پیش یکی از خویشان خود فرستاد و تأکید کرد که نباید او را آزاد بگذارند. ولی مراقب او تحقیق تأثیرهای خود و حضور ذهن او قرار گرفت و او را بحال خود گذاشت. پس از جلس نوبه تبعید رسید. پدر او ویرا باسیفیر فرانسه بشهر لاهه فرستاد و تقاضا کرد که بشدت مراقب این جوان خیره سر باشند؛ ولی فرانسو ناگهان دچار عشق دختر جوانی بنام پیمپت (Pimpette) گردید و در خفا دائمًا با احوالات می‌کرد و نامه‌های عاشقانه می‌نوشت که همه به این جمله ختم می‌کردند «من محققًا همیشه ترا دوست خواهم داشت». قضیه کشف شد و او را بخانه خود فرستادند. پیمپت هفته‌ها از خاطر او محظی شد.

در سال ۱۷۱۵ در غرور جوانی و بیست و یک سالگی باریس رفت، درست در همان وقتی که لویی چهاردهم وفات یافت. جانشین او صافیر بود و نمیتوانست فرانسه و باریس را اداره کند. قدرت بدست نایب‌السلطنه افتاد و در این دوره فترت عیش و فسق و فجور برپا یافتحت جهان حکمرانی می‌کرد و آرزوی جوان نیز بهمین خط افتاد. بزودی بعنوان یک جوان باهوش ولاقد شهرت یافت. هنگامیکه نایب‌السلطنه برای صرفه‌جویی نیمی از اسبهای را که اصطبل سلطنتی را پر کرده بودند بفروش رسانید، فرانسو خاطر نشان ساخت که بهتر آن بود که نیمی از خزانی را که در بار را پر کرده‌اند از خدمت معاف دارند. بالاخره هرنکته نیش دار و پرمعنی که در باریس شهرت می‌یافت به ولتر نسبت داده می‌شد و از بخت بد دو شعر به او نسبت دادند که در آن نایب‌السلطنه را متهم ساخته بود که می‌خواهد خود تخت و تاج را مالک شود. نایب‌السلطنه بخشش در آمد و روزی که اورا در پارک ملاقات کرد گفت:

«آقای آروله من شرط می‌بندم که ترا بجایی بفرستم که تا کنون ندیده‌ای .» «کجاست؟»
«درون باستیل.» آروله روز بعد، ۱۶ آوریل ۱۷۱۷، درون باستیل را دید.

هنگامی که در باستیل بود، بعلت نامعلومی نام مستعار «ولتر» (۱) را برگزید و بالاخره جداً بشعر گراييد در طی يازده ماه زندان شعر حماسی مفصلی که خالی از ارزش نبود، سرود. اين منظومه هائزرياد (۲) نام دارد و داستان هائزري (۳) دوناوار است. شاید در اين ميان نايب السلطنه متوجه شد که ولتر ممکن است بی‌گناه باشد، بنابراین او را آزاد کرد و مواجبی در حق او برقرار نمود. ولتر نامه‌ای نوشت و در آن از اينکه نايب السلطنه به معیشت او توجه کرده است تشکر نمود و درخواست کرد که انتقام از خود را به عهده خود او بگذارد (يعنى بزندان نفرستد).

تقریباً بایک جهش از زندان به صحنۀ نمایش رفت. نمایشنامه حزن انگیز او بنام او دیپ در ۱۷۱۸ بعرض نمایش گذارده شد و کوی سبقت از همه نمایش‌ها را بود، زیرا چهل و پنج روز متوالی نمایش داده شد. پدر پیر او آمد تا ویرا سرزنش کند و برای تماشای نمایش در لزوی جاگرفت و در هر نکته و لطیفه‌ای برای آنکه شادی خود را پنهان کند می‌گفت، «آی ناقلا! آی ناقلا!»، هنگامیکه فوت نشاند (۴) شاعر ولتر را ملاقات کرد، با اتفاقاتی آمیخته بتحسین چنین گفت: «این از بیک ترازدی خیلی بهتر بود،» ولتر با تبسیم جواب داد، «من باید دوباره اشعار روستایی و شبانی را بخوانم.» (۵) این جوان اهل مراعات ادب و احترام نبود. مگر این بیت گستاخانه را در نمایشنامه خود نگنجانده است؟

حسن ظن عame در حق کشیشان بیخود است

علم اينها بر اساس جهله و نادانی ماست
(قسمت چهار، پرده ۱)

جز بخود يا جز به آنچه دیده‌ای باور مکن

منبر و معبد و الهامی جز اين در کار نیست
(قسمت ۲ پرده ۵)

ولتر از اين نمایشنامه چهارهزارفرانک نفع برداشت و آن را ذخیره کرد؛ چنین عقلی از اهل ادب دیده نشده بود. در طول تمام گرفتاریها خود نه تنها توانت عایدات خوبی بدست آورد بلکه هنر استفاده از آن را نیز بکار برد. وی این پند قدیمی را بکار بست که اول باید زندگی کرد و بعد بفلسفه پرداخت. در سال ۱۷۲۹ دولت یک دوره بليط بخت آزمایی منتشر کرد که در تنظیم آن دقت نکرده بودند. ولتر همه بلیتها را خرید واستفاده شایانی برداشت

(۱) بعیده کارلایل نام ولتر قلب و تحریف j - l - A - r - o - u - e - t - ۱ - (آروله جوان)
است، ولی بنظر می‌رسد که این نام در خانواده او بوده است.

Henriade (۲)

Henri de Navarre (۳)

Fontenelle (۴)

Robertson (۵)

دولت را بخشم آورد . ولی هر قدر عایدات او بیشتر می گردید عده کسانی که از آنها دستگیری می کرد نیز بیشتر می شد و این در موقعی بود که از سن شباب گذشته بکهولت می رسید . او در امور مالی هوش و دقت یهودیان و در قلم لطف و مهارت فرانسویان را داشت و این بنفع او تمام شد ؛ زیرا نایشنامه بعدی او بنام *Artemise* (Arthémise) موقبیت نیافت . این شکست در ولتر خیلی تأثیر کرد ؛ هر پیروزی نیش شکست های بعدی را تیز می کند . ولتر همواره به عقیده عمومی حساس بود و بر حیوانات رشك می بود ، زیرا آنها آنچه را در باره شان گفته می شود ، نمی فهمند . براین شکست مرض آبله هم اضافه شد ؛ با خوردن ۱۲۰ یینت لیموناد و مقدار کمی دوا خود را ممالجه کرد . وقتی که از چنگال مرگ رهایی یافت مطلع شد که منظومه هانریاد اورا مشهور ساخته است . او همیشه بحق مدعی بود که طرح نوی در سخن انداخته است . همه جا باحسن استقبال مواجه شد ؛ طبقه اشراف اورا در میان گرفت و اورا یکی از مردان مهندب عالم ساخت که در حسن بیان بی نظیر بود ووارث بهترین سنت فرهنگی در اروپا بود .

هشت سال در زیر سقف مجلل سالونها بسربرد تا آنکه سرنوشت دوباره بسرا غ او آمد . بعضی از طبقه اشراف فراموش نکرده بودند که این جوان فاقد القاب و عنوانین احترام آمیز است و مایه ای جز نبوغ خود ندارد و نمی توانستند این امتیاز و برتری اورا بر خود هموار کنند . در طی ضیافتی که در قصر دوک (۱) دوسولی برپا بود ، ولتر چند دقیقه ای رشته کلام را بدست گرفت و با فصاحت و شیوا بی داد سخن داد . شوالیه (۲) دور وان با صدای بلند پرسید : « این جوان که اینقدر بلند حرف می زند کیست ؟ » ولتر فوراً پاسخ داد : « عالیجنابا ! کسی است که لقب بزرگی ندارد ولی خود او موجب بزرگی و عظمت نامش شده است ». در آنوقت جواب کفتن به شوالیه بی ادبی بود و جوابی که جواب نداشته باشد توهین محسوب می شد . این شوالیه محترم به عده ای از اشارار دستور داد که شبانه ولتر را کتک بزنند و فقط سپرد که « به سرا او ضربه وارد نکنید ؛ زیرا ممکن است با اینهمه چیز خوبی از آن بیرون بیاید . روز بعد ولتر را در نمایش دیدند که خود را بسته بود ولنگ لنگان راه میرفت تا به لژ روآن رسید و اورا به دولل طلبید . بعد بخانه رفت و تمام روز را به مشق شمشیر گذرانید . ولی شوالیه نجیب نمی خواست به این زدیها به بهشت ببرود ، علی الخصوص بدست کسی که امتیازی جز نبوغ ندارد . پس بعموزاده خود که وزیر امنیت بود شکایت کرد تا از او حمایت کند . ولتر توقيف شد و خود را دوباره درخانه قدیمی خود یعنی باستیل دید ، و مقتخر شد که دوباره دنیای دون باستیل را بیسیند . بعد بلا فاصله آزاد شد بشرط آنکه بانگلستان تبعید شود . تا دووه تحت الحفظ قراولان رفت ولی دوباره بلباس مبدل از ترعة مانش بفرانسه برگشت در حالی که از حس انتقام مشتعل بود . پس از آنکه فهمید پرده از کارش برداشته شده است و نزدیک است که توقيف شود ، دوباره سوار کشته شد و خود را راضی ساخت که سه سال در انگلستان بسربرد (۱۷۲۶-۱۷۲۹) .

۳- لندن : نامه‌هایی درباره مردم انگلیس

ولتر باشجاعت تمام برای تسلط بر زبان انگلیسی مشغول کارشد . برای او خوشایند نبود که کلمه *Plague* دارای یک هجا و *ague* دارای دوهجا باشد و آرزویی کرد که نیمی از این زبان گرفتار *Plague* (طاعون) و نیم دیگر *ague* (تب) شود و از میان برود . ولی بزودی توانست انگلیسی را خوب بخواند و در ظرف یکسال بر بهترین ادبیات انگلیسی آن زمان مسلط گردد . توسط لرد بولینگ بروک (۱) با ادبای انگلیس آشنا شد و همواره با آنها درضیافت و مهمنانی بود حتی با دین سویفت (۲) که به نجیبی و نیش زدن معروف بود . ارادعای اصل و نسب نکرد واژاصل و نسب کسی هم نپرسید . وقتی کونیگرو (۳) با او در ددل می کرد و می گفت نمایشنامه های او با اندازه عنوان یکی از اشراف ارزش ندارد و آرزو می کرد که بهتر آن بود که یکی از همین اشراف بیکار باشد نه یک نویسنده ، ولتر به تنی در جواب او گفت : «اگر از بخت بد شما فقط مثل یکی از اشراف بودید و اهل ادب و نویسنده ای نمیشدید ، من هر گز برای دیدن تان نمی آمد ».

آنچه مایه تعجب او شد این بود که نویسنده کانی از قبیل بولینگ بروک و پوپ (۴) و آدیسن (۵) و سویفت ، آنچه میخواستند می توانستند آزادانه بنویسنده : آنجا مردمی میز نیستند که از خود عقیده و رأی داشتهند ؛ قومی بودند که مذهب خود را از تو بنا کردند و شاه خود را کشتهند و شاه دیگری بجهای او نشانندند و پاره اسانی درست کردند که از تمام فرمانروایان اروپا قوی تر بود . آنجا زندان باستیل نبود و نامه های سر بمهر (Lettres de Cachet) که نزد دیکان شاه و درباریان بیکاره می توانستند بوسیله آن دشمنان بی لقب و بی عنوان خود را بی جهت و بدون محاکمه بزندان بفرستند ، وجود نداشت . آنجا سی مذهب مختلف وجود داشت ولی کشیش و آخوندی در کار نبود . دلیر ترین این مذاهبان کویکرها بودند که بارفтар مسیح وار خود تمام عالم مسیحیت را به تعجب انداخته بودند . ولتر تا پایان عمر خویش هر گز از ستایش آنان دست نکشید : در کتاب فرهنگ فلسفی بزبان یکی از آنان چنین می گوید : « خداوند که ما را بدوست داشتن دشمنان خود و تحمل مصائب بدون شکوه و شکایت امر فرموده است ، هر گز نخواسته است که از دریاها عبور کنیم و سر برادران خود را بپریسم زیرا آدم کشان در لباس های سرخ و کلاه هایی که بقدر دو پا بلندی دارد ، مردم را بمحض داد و قال با دوچوب دستی بر روی یک پوست خر اجیر میکنند ».

(۱) Bolingbroke فیلسوف و سیاستمدار انگلیسی (۱۶۷۸-۱۷۵۱) .

(۲) Dean Swift نویسنده ایرلندی (۱۶۶۷-۱۷۴۵) .

(۳) Congreve کمدی نویس انگلیسی (۱۶۷۰-۱۷۲۹) .

(۴) Pope شاعر و فیلسوف انگلیسی (۱۶۸۸-۱۷۴۴) .

(۵) Addison شاعر و نویسنده انگلیسی (۱۷۱۹-۱۷۷۲) .

(۶) Quakers دسته ای از مسیحیان انگلستان و آمریکا که مؤسس فرقه آنها جرج فوکس و مقتنشان ویلیم بن و واضح فلسفه و کلامشان ربرت برکلی بود . کویکرها قادر به آداب و تشریفات نیستند و از جنگ و آدم کشی سخت متنفرند .

همچنین در انگلستان آن زمان یک فعالیت علمی و معنوی شدید در کاربود . هنوز نام بیکن بر سر زبانها بود و روش استقرایی او در همه جا حکومت میکرد . هوپس (۱۶۷۹ - ۱۵۸۸) روح تشكیک رنسانس را با روح عملی استاد خویش در هم آمیخته و یک مذهب مادی کامل و مطلق درست کرده بود ، همچنانکه در فرانسه با یک مغالطه با افتخار شهادت دادند . لاك (۱۷۰۴ - ۱۶۳۲) شاهکاری در باب تحلیل روانشناسی بنام « تحقیق درباره ادرال انسانی ، ۱۶۸۹ (Essay on the Human Understanding) تألیف کرد که هیچگونه فرضیه ماوراء طبیعی در آن وجود نداشت . کولینس ، تیندال و خدا شناسان دیگر با آنکه ایمان خویش را بخدا تأکید و تأیید میکردند ، مسائل مقرر کلیسا را مورد بحث و سؤال قرار میدادند . در همان سالها نیوتون از دنیا رفت و ولتر در تشییع جنازه او شرکت کرد و همواره تحت تأثیر احترامات ملی بود که در حق این انگلیسی متواضع برگزار شد . او مینویسد : « چندی پیش عده‌ای از مردم بر جسته درباره این مسأله مبتدل بحث می‌کردند که آیا بزرگترین مردمان کیست ، قیصر است یا اسکندر یا تیمور لنک و یا کرومول ؟ یکی از آنها در پاسخ گفت که بدون تردید بزرگترین مردم اسحق نیوتون است و حق هم با او بود ، زیرا او به قدرت و نیروی حقیقت بر افکار ما مسلط شد و احترام ما را بخود جلب کرد نه مثل دیگران که بزور مردم را مطیع و بنده خود ساختند . » (۱) ولتر آثار نیوتون را بدقت و شکیباً بخواند و بعدها بزرگترین مبلغ نظریات او در فرانسه گردید .

باید از سرعتی که ولتر در کسب تمام افکار انگلیسی در زمینه ادب و علم و فلسفه از خود نشان داد ، تعجب کرد ؛ او تمام این موضوعات مختلف را گرفت و آن را با شعله فرهنگ فرانسوی به طلای قریحه و بیان مردم کمال مبدل نمود . او آنچه را گرفته بود در « نامه هایی درباره مردم انگلیس » درج کرد که نسخه خطی آن در میان دوستانش دست بدست می‌گشت ؛ او جرأت نکرد که آنرا بچاپ برساند زیرا چنان از « الیون غدار » تمجید کرده بود که از مذاق بازرس سلطنتی بالاتر بود و ممکن بود که دوباره باعث زحمت او بشود . در این نامه ها آزادی سیاسی و استقلال فکری انگلیسها با استبداد و برگزینی فرانسویها مقایسه شده بود (۳) ؛ در این نامه ها اشراف بیکاره و کشیشان عشیره بکیر فرانسه مورد حمله و سرزنش قرار گرفته بودند زیرا در جواب هر سؤال و هر شک و تردید مردم را به زندان باستیل می‌فرستادند ؛ این

(۱) نامه هایی درباره مردم انگلیس ، ۱۳؛ Morley . ۵۲

(۲) Albion نامی بود که بعلت سنتهای سفید با انگلستان داده بودند .

(۳) دیدرو مدت ۶ ماه بعلت نوشتن « نامه درباره کور » بحیث افتاد ، در سال ۱۷۵۱ بوفن را مجبور کردند که در ملا هام از گفته های در باره قدمت زمین برگردد ، فرده بعلت نوشتن تحقیقی درباره منشاء قدرت سلطنت در فرانسه به باستیل فرستاده شد ، کتب منوعه تا سال ۱۷۸۸ توسط دُخیم سوزانده می شد و همچنین بس از تجدید سلطنت در ۱۸۱۶ ، در سال ۱۷۵۷ فرمانی صادر شد که بوجب آن « حمله به مذهب » را به مرگ کیفرمی داد ، یعنی هر که در آین وعیت مقدار و درست بحث و تردید کند . رجوع شود به روبرتسون ، صفحات ۷۳، ۱۰۷، ۱۰۵، ۸۴، ۷۳ ، و کتاب پلیسیه بنام « ولتر فیلسوف » باریس ، ۱۹۰۸ ، صفحه ۹۶ ، و کتاب Buckle در تاریخ تمدن ، نیویورک ، ۱۹۱۳ ، جلد ۱ صفحه ۵۲۹ بعد .

نامه‌ها طبقه متوسط را تحریک می‌کرد که مقام حقیقی خود را در دولت بدست آورد همچنانکه در انگلستان بدست آورده است. این نامه‌ها بدون علم به انقلاب و بدون میل به آن، نخستین بانک آمادگی برای انقلاب بود.

۳ - کاخ سیری(۱) : داستانها

معدلك نایب‌السلطنه که از این شبپور انقلاب بی‌خبر بود، در ۱۷۲۹ اجازه داد تا ولتر به فرانسه برگردد. پنج سال دوباره ولتر زندگی پاریس را ازسر کرفت؛ شراب پاریس در رگهای او و روح پاریس از نوک قلم او جاری بود. در این هنگام ناشر نابکاری بر «نامه هائی درباره مردم انگلیس» دست یافت و بدون اجازه مؤلف آن را بچاپ رساند و همچا تخت رعب وحشت تمام فرانسویان نیکمود و خود ولتر آن را منتشر کرد. پارلمان فرانسه ناگهان دستورداد که کتاب در ملاعام سوزانده شود؛ زیرا «تنگ آور و ضد مذهب و اخلاق و برخلاف احترام قوه مجریه بود». ولتر فهمید که دوباره باید راه باستیل را در پیش کیرد؛ مانند یک فیلسوف خوب فرار را برقرار ترجیح داد و از فرصت استفاده کرده با زن دیگری راه کریز در پیش گرفت.

خانم مارکیز دوشاتله^(۲) بیست و هشت ساله بود ولی در یغا که ولتر چهل سال داشت. این خانم ذن مشخصی بود؛ ریاضیات را پیش موپر تویس^(۳) با سطوت و کلرو^(۴) یادگرفته بود؛ کتاب Principia نیوتون را ترجمه کرده و حواشی عالیانه بر آن اضافه کرده بود؛ در جایزه‌ای که آکادمی فرانسه برای تحقیق در فیزیک آتش به مسابقه گذاشته بود، ازو ولتر مقام بهتری بدست آورده بود؛ خلاصه از ذنانی بود که از هوس بازیهای زنانه بدورند. ولی مارکی شوهر او کند و نجسب و در عوض ولتر بسیار جالب و دلپذیر بود و عقیده خانم درباره ولتر این بود که «مخلوقی است که از هر چیز دوست داشتی است،» و «بهترین زینت فرانسه است.»^(۵) ولتر عشق اور ابا تحسین و اعجاب فراوان پاسخ داد و در حق او چنین گفت: «مرد بزرگی است که تنها نفس اوزن بودن است!»؛ ولتر از ملاقات این ذن و زنان با استعداد دیگری که در آن زمان در فرانسه وجود داشتند، باین تیجه رسید که ذن و مرد از حیث قوای دماغی برابرنده^(۶) قصر این خانم در سیری برای ولتر پناهگاه خوبی بود تا از هوای مودی

Cirey (۱)

Marquise du Chatelet (۲)

Maupertuis (۳) ریاضیدان فرانسوی (۱۷۰۶-۱۷۹۸).

Clairaut (۴) ریاضیدان و منجم فرانسوی (۱۷۱۳-۱۷۶۵).

(۵) درست بو، جلد ۱، صفحه ۲۰۶.

(۶) تالن تیر، صفحه ۲۰۷. ولتر گفته است «خدازن را آفریده تا آنکه مرد را تریت کرده رام سازد» (Romances، Ingénu، L، ۳۰۹) این گفته ولتر را با کلام مردیت مقایسه کنید که گفته است «ذن آخرین چیزی است که توسط مرد رام و اصلی شده است» (Ordeal of Richard Feverel، صفحه ۱) جامعه شناسان به ولتر حق می‌دهند. مرد آخرین حیوانی است که توسط زن رام واصلی شده است.

و خفغان آور پاریس در امان باشد . مارکی شوهر خانم با فوج خویش بجای دیگر رهسپار شد و هر وقت که می خواست از ریاضیات زنش فرار کند همین کار را می کرد ؛ ایندفعه به این وضع جدید که بیش آمده بود اعتراضی نکرد . آن زمان ازدواجها روی تمول و وجهه صورت می گرفت و پیرمردان باخانمهای جوان عروسی می کردند ؛ زیرا ذنها به پیری زیاد اهمیت نمی دادند بلکه بیشتر متوجه عشق و هوس خود بودند . بهمین جهت آداب آن عصر بخانمهای جوان اجازه میداد که در زندگی زناشویی خود یک جوان دلباخته‌ای راهم داخل کنند بشرط آنکه بطور شایسته حفظ ظاهر بشود ؛ حال اگر ذنی نه تنها یک عاشق دلباخته بلکه یک زانه را انتخاب می کرد ، مردم هم‌اگماض می کردند .

اوقات آنها در کاخ سیری بلهو و اعجوب نگذشت ، بلکه هر روز با بحث و تسبیح سپری می شد ؛ ولتر لا بر اتوار نفیسی در اختیار داشت که برای تحقیق در علوم طبیعی مجهز بود ؛ سالها ان دودلباخته در کشف و تحقیق باهم رقابت می کردند . هر روز مهمان داشتند و مقر رچنان بود که مهمانان روزها میان خود سرگرم صحبت باشند تا آنکه ساعت ۹ سر شام حاضر شوند . پس از شام یانمایش خصوصی اجرا می شد و یا ولتر بعضی از قصه‌های با روح خود را برای مهمانان می خواند . بزودی سیری پاریس فکر و معرفت فرانسه گردید ؛ اشراف و طبقه متوسط برای طعم شراب و قریحة ولتر بزیارت سیری رهسپار می شدند و ولتر در نمایش‌های خود برای آنها شخصاً بازی می کرد . او از اینکه مرکز این مردم با شکوه و فاسد شده است خوشحال بود و مدتی «خندیدن و خنداندن» را شعار خود ساخت . کاترین ملکه روسیه او را «خداند سرور» لقب داده بود . میگفت «اگر خداوند ما را کمی سبک و جلف نیافریده بود ، بدبخت می شدیم ؛ چون مردم می توانند لودگی کنند ، از این جهت خود کشی کمتر واقع می شود .» در ولتر اثری از سوء المزاج کار لیل نبود . «جنون بموضع دلپذیر است . وای بحال فیلسوفانی که چین از پیشانیشان دور نمی شود . من جدا آمیخته بهتر شروعی را نویسی بیماری می دانم .»^(۱)

در این هنگام وی شروع بنویتن داستانهای دلپذیر خویش از قبیل زادیک (۲) ، باکدل (۳) ، خردوکلان (۴) ، معصوم (۵) ، دنیا بدانسان (۶) که میگذرد .. وغیره کرد . این داستانها روح ولتر را بیشتر و بهتر از کتب دیگر او نشان می دهند . اینها داستان نیستند بلکه قصه‌های مطابیه آمیز از گول زنان و دغلبازان می باشند که قهرمانان آن آراء و عقایدند نه اشخاص و دغلبازان آن خرافات وحوادث آن افکار و اندیشه‌ها هستند . بعضی از آنها مانند «معصوم» فقط بشكل قطعاتی است که دوره جوانی روسورا بخاطر می آورد

(۱) نامه به فردیک کبیر ، ژوئیه ۱۷۳۷ .

(۲) Zadi

(۳) Candide

(۴) Micromégas

(۵) Ingénu

(۶) Le Monde Comme il va

یکی از بومیان آمریکا با عده‌ای از ملاحان بفرانسه می‌آید. نخستین مسأله‌ای که با آن مواجه می‌شود این است که او را به پذیرفتن دین مسیح دعوت می‌کنند. در صومعه‌ای نسخه‌ای از انجیل باو میدهند و او سخت شیفتۀ آن می‌شود و چنان عاشق مسیحیت می‌گردد که نه تنها می‌خواهد غسل تعمید کرده نامش را عوض کند بلکه می‌خواهد خود را ختنه هم بگند و می‌گوید: «من در این کتاب مقدس حتی یکنفر را هم ندیدم که ختنه نکرده باشد. بنا بر این باید این عادت عبریان در حق من نیز جاری شود و هر چه زودتر بهتر.» این مشکل را بسختی بر طرف می‌کنند ولی مسأله اضطراب آمیز اعتراف پیش می‌آید. او می‌پرسد که در کجا انجیل دستور داده شده است که باید اعتراف کرد. بالاخره این جمله از نامه یوحنا را باو نشان میدهند: «گناهان خود را پیش هم‌بگر اعتراف کنید.» او اعتراف می‌کند ولی بلا فاصله کشیش را از صندلی کنار زده خود بجای او می‌نشیند و کشیش را در پیش خود نگاهداشت می‌گوید: حالا نوبت تست که اعتراف کنی زیرا یوحنا گفته است که گناهان خود را بهم‌بگر اعتراف نمایید.

پس از آن عاشق دوشیزه سنت ایوس می‌شود ولی باو می‌گویند که نمی‌تواند با وی ازدواج کند زیرا این دوشیزه چون در مراسم تعمید و نامگذاری او شرکت کرده نامادری او محسوب می‌شود. ولی از این حقه بازیها متغیر می‌شود و تهدید می‌کند که اگر اجازه ندهند نام خود را تغییر خواهد داد. چون اجازه ازدواج میدهند، از مشاهده تشریفات محضر و کشیش و شاهد و قبایل و صدقه وغیره دچار تعجب می‌گردد و می‌گوید: «معلوم می‌شود که شما اشخاص متقلب هستید که این همه احتیاط بکار می‌برید.» بدین ترتیب در هر قضیه‌ای تنافضی میان مسیحیت نخستین و مسیحیت کلیسا آشکار می‌شود؛ در این داستان ولتر از بیطری فی علمی و تسامح فلسفی دورافتاده است ولی او با خرافات در جنگ بود و در جنگ بیطری و تسامح را از خصم می‌خواهد و خود بآن عمل نمی‌کند.

«حد و کلان» تقلیدی از سویفت است ولی شاید از لحاظ تصور جهان و افکار هیوی از آن غنی‌تر است. یکی از ساکنان ستارۀ شعری (Sirius) برای تماشای زمین می‌آید. قد او ۵۰۰۰۰ پا است؛ زیرا قد ساکنان این ستارۀ بزرگ به تناسب عظمت آن است. در سر راه خود در فضا بایکی از ساکنان زحل آشنا می‌شود که چون قدش از چند هزار پا متتجاوز نیست، اندوه‌گین است. هنگامی که از دریای مدیترانه می‌گذرند، فقط باشنة ساکن شعری تر می‌شود. ولی از ساکن زحل می‌پرسد که چند حس دارد و او در باسخ می‌گوید که ما فقط هفتادو دو حس داریم و هر روز از کمی این حواس در شکایت واندوه هستیم. بعد می‌پرسد که شما عموماً چقدر عمر می‌کنید؛ ساکن زحل در باسخ می‌گوید: «افسوس که عمر ما بسیار ناچیز است؛ عده‌کمی از ساکنان کره ما ۱۵۰۰۰ سال عمر می‌کنند بدین ترتیب شما ملاحظه می‌فرمایید که در اینگونه عمر بین تولد و مرگ فاصله چندانی نیست. وجود ما بمثابة نقطه و عمر ما بقدر یک آن و کرۀ ما بقدر یک آن است. تازه شروع می‌کنیم که چیزی یاد بگیریم که ناگهان دست اجل گریبان ما را می‌گیرد و نمی‌گذارد که از

تجارب خود استفاده کنیم. (۱) هنگامی که در دریا ایستاده بودند، یک کشته می‌بینند و آن را مانند حشره ای از زمین بلند می‌کنند و ساکن شعری آن را روی ناخن خود می‌گذارد. این عمل اضطرابی در میان ساکنان کشتی ایجاد می‌کند. «کشیشان کشتی دست استفاده و تضرع بدرگاه خدا بلند می‌کنند، ملاحان از جا در رفته دادو قال مینمایند و فیلسوفان برای تأویل این انحراف از قانون جاذبه فرضیه می‌سازند.» ساکن شعری مانند ابریسیاه بسوی آنان خم می‌شود و آنها را مخاطب قرار داده چنین می‌گوید:

«ای ذرات هوشمند که خداوند بزرگ با آفریدن شما خواسته است قدرت و حکمت بالغه خود را نشان دهد؛ شکی نیست که شما در روی زمین از خوشی ولنت خالص برخوردار هستید زیرا مادیات جلو شمارا نگرفته است و ظاهرآ ماده در شما از روح کمتر است؛ بنا براین باید زندگی شما با محبت و تفکر سپری گردد که لذات واقعی یک روح کامل می‌باشد. من سعادت حقیقی را هیچ کجا پیدا نکرده‌ام ولی بدون تردید محل آن همینجا است.»

یکی از فیلسوفان چنین پاسخ داد: «ما برای شقاوت و جنایت مواد کافی در دست داریم... مثلاً شما باید بدانید که در همین حال که من با شما سخن می‌گویم، قریب ۱۰۰/۰۰۰ جانور از نوع ما که کلاه بر سر دارند، مشغول کشتن صدهزار نفر دیگر از همنوعان خود هستند که عمامه بر سر دارند؛ بالاخره هر یک از آنها یا قاتل و یا مقتول خواهد شد؛ و این امر تقریباً در تمام نقاط زمین از زمانهای کهن معمول است.»

ساکن شعری که از این سخنان سخت دلگیر و خشمگین شده بود فریاد زده گفت: «ای بد بختها! می‌خواهم با دو یا سه لگد تمام این جنایتکاران مستخره آمیز را زیر پا بمالم.»

فیلسوف در پاسخ گفت: بی خود زحمت نکشید. آنها خود کاملاً میدانند که چگونه هم دیگر را از بین ببرند.

پس از ده سال حتی صد یک این بد بختها زنده نخواهند ماند... علاوه بر این، مجازات متوجه اینها نباید باشد بلکه باید متوجه آن مردم بیکاره نادرست تخت نشین باشد که از درون قصر های خویش فرمان ۶۰ میلیون نفر را صادر می‌کنند و بعد بخاطر این موقفيت با آداب و شکوه تمام شکر خدارا بجا می‌آورند» (۲)

بعجز «کاندید» (ساده دل) که متعلق به اواخر عمر ولتر است، بهترین این داستانها داستان «زادیگ» است. زادیگ فیلسوفی بود از مردم با بابل «بقدر امکان و طاقت بشری باهوش و خردمند بود. از علم ماوراء الطبيه از آنجه در طی قرون واعصار معلوم شده بود باخبر بود یعنی مقدار بسیار ناچیز و یا اصلاً هیچ چیز.» «حس رشک و رقابت باو چنان وانمود کرد که عاشق سیرا شده است.» برای دفاع از او باراهن نان چنگ کرد و در این

(۱) Romances, 339 Back to Methuselah مقایسه شود با «

یکی از نکته های مشهور برناردشاو از «منون حکیم» اثر ولتر افتاب شده است که می‌گوید «وحشت آور است که این کره مرکب از آب و خاک تیمارستان آن صد هزار میلیون جهانی است که جناب شما از آن مرا مفتر ساخته بامن سخن می‌گویید.» همان کتاب، ۳۹۴.

(۲) همان کتاب، صفحه ۳۵۱.

جنگ چشم چپ او ذخی شد.

قادصی بشهر میفیس فرستادند تا هرمس طبیب مشهور مصری را برای معالجه او بیاورد. هرمس با همراهان زیادی روی بابل نهاد. پس از معاینه زادیگ اعلام کرد که وی چشم خود را از دست خواهد داد و حتی روزی را که این واقعه شوم اتفاق می‌افتد پیش‌بینی کرد و گفت: «اگر این حادثه برای چشم راست رویداده بود من می‌توانستم اورا معالجه کنم، ولی ذخیم چشم چپ قابل علاج نیست.» تمام مردم بابل از سرنوشت زادیگ غمناک گشتند و بر عمق اطلاع هرمس آفرین خواندند. در ظرف دور روز و روم بخودی خود سر باز کرد و زادیگ کاملاً بهبود یافت. هرمس کتابی نوشت و در آن مدلل ساخت که چشم چپ زادیگ هرگز خوب نخواهد شد ولی زادیگ این کتاب را نخواند (۱).

بجای خواندن کتاب، بشتاب تمام بسوی سیرا رفت ولی چون سیرا از گزارش هرمس آگاهی یافته بود با مرد دیگری قرار ازدواج گذاشت و گفت: «من از مردم یک چشم سخت متنفرم». پس از این واقعه زادیگ بازنده قانی ازدواج کرد و امیدوار بود که این زن دارای فضایلی باشد که سیرای درباری فاقد آن بود. برای اینکه از وفا زن خود مطمئن باشد بایکی از دوستان خود قرار گذاشت که آن دوست اعلام کند که زادیگ مرده است ویکساعت پس از این اعلام عشق خود را بزن زادیگ اظهار نماید. زادیگ خود را به مردگی زد و توی تابوت رفت. رفیق او برای همدردی پیش زنش رفت و پس از اظهار همدردی شروع بتعارف و خوش زبانی کرد و بالاخره بدون واسطه پیشنهاد ازدواج نمود، زن نخست کمی مقاومت کرد و پس از آنکه اظهار کرد هرگز به این کار راضی نخواهد شد؛ بالاخره راضی شد. زادیگ از تابوت برخاست و سر به جنگلها نهاد تا خود را با زیبایی های طبیعت تسلی دهد.

چون مرد خردمندی بود به مقام وزارت پادشاه رسید و ترقی وعدل و آرامش را در آن مملکت برقرار ساخت. ولی در این میان ملکه سخت عاشق او شد و چون شاه بر این معنی واقف گردید سخت در اضطراب افتاد. «مخصوصاً ملاحظه کرد که کوش ملکه و کفش زادیگ هردو آبی رنگ است و نوار ملکه و کلاه زادیگ هردو زرد رنگ. بنا بر این تصمیم گرفت که هر دوراً مسوم کند ولی ملکه از این توطئه خبردار شد و یاداشتی به زادیگ فرستاد به این مضمون: «ترا به عشق متقابل و نوارهای زرد رنگ مان سوکنند میدهم که هرچه زودتر فرار کن!» زادیگ دوباره به جنگلها پناه برد.

در این هنگام نوع بشر را چنانکه هست تصور کرد که همچون کرمها بی بر روی ذرهای سفالین همدیگر را می‌درند و از میان می‌برند. بنظر می‌آمد که این تصور واقعی بد بختی های اورا از یاد خواهد برزیرا او حس میکردد که وجود او و حتی شهر بابل هم بسیار ناچیز است، لحظه‌ای از حواس خود بیگانه شد و روح او در لایتنهای پرواز کرد و نظم ابدی و تغییر ناپذیر جهان را در نظر آورد. ولی پس از آنکه دوباره بخود برگشت متوجه شد که مسکن است ملکه بخاطرا و تا کنون کشته شده باشد دنیا در نظر او تاریک شد. پس از خروج از بابل، مردی را دید که بی رحمانه زن خود را می‌زند: او بجهت

استغاثه و ناله زن بکمک او شتافت و با مرد بستیزه در افتاد و آخر الامر برای نجات خویش ضربه‌ای زد که دشمن بهمان ضربه کشته شد. پس از آن روی بزن کرد و گفت: «اگر باز فرمایشی هست بفرمایید تا انجام دهم» ولی زن در پاسخ گفت: «برو گمشو جنا یتکاربست! که محبوب مرا کشته». کاش میتوانستم چیزی را در آورده تکه تکه کنم!

کمی پس از آن زادیگ اسیر شد و به بردگی درآمد، ولی بار باب خود فلسفه یادداad و مشاور و معتمد او گردید. برادر رأی او عمل «سوتی» (که زن را پس از مرگ شوهر می سوزانند) ملغی شد و قانونی گذراندن که بموجب آن هر زنی پس از مرگ شوهر و پیش از سوزاندن باید یک ساعت با مردی زیبا روی تنها صحبت کند و اگر راضی نشد ممکن است سوزانده شود. زادیگ در مصاحبت رسولان بسوی پادشاه سراندیب رفت. پادشاه طالب و زیر درستکاری بود و زادیگ با او گفت که مجلس رقصی از بزرگان مملکت ترتیب دهد و سپل خیز ترین رقصان را به وزارت انتخاب کند. مدعوبین می بایست از دهلیزی بگذرند که در آن طلا و جواهر بی حساب دسته بود و کسی مراقبت نمیکرد و بهمین جهت سرقت آن بسی آسان می نمود. هر یک از مدعوبین می بایست تنها از این دهلیز عبور کند؛ پس از آنکه همه حاضر شدند پادشاه ناگهان دستور داد که همه باید بر قصنه همه بی رغبت و بدون مهارت شروع برقض کردند. سرها پائین و کمرها خم و دستها محکم به جیوهای چسبیده بود. داستان بهمین ترتیب ادامه می یابد. ما میتوانیم بخوبی تصور کنیم که شباهی کاخ سیری چگونه بوده است!

۴ - پوتیدام و فردریک

کسانی که نمیتوانستند پیش او بروند باوی مکانیه میکردند. در سال ۱۷۳۶ مکاتبات او با فردریک شروع شد که هنوز در آن هنگام شاهزاده بود و لقب «کبیر» بود اطلاق نمیشد. نخستین نامه فردریک چنان بود که گفتی جوانی به پادشاهی نامه مینویسد، تعارف زیادی که فردریک بعمل آورده بود بما درجه شهرت ولتر را نشان میدهد؛ با آنکه هنوز در آن وقت هیچیک از شاهکارهای خود را ننوشته بود فردریک در این نامه ولتر را «بزرگترین شخص ذرا نسخه و مردی که زبان ولنت را افتخار بخشیده است» می نامد.

«... این امر را که در دوره مردی مثل شما که اینهـ اعمال شکرف انجام داده است، متولد شده‌ام از بزرگترین افتخارات زندگی خود می‌شمارم ... هر کسی نمیتواند عقل و خرد را بخنده و ادار کند و کدام لذت و خوشی است که از لذات عقل بالاتر باشد؟» (۱) فردریک روش فکر بود و به اصول عقاید چنان می نگریست که: سلطان نظر کند بتکبر سپاهرا، ولتر امیدوار بود که همینکه فردریک بتخت بنشیند، دوره روشنایی مطلوب فرا رسد و شاید خود او بمنزله افلاطون و فردریک بمنزله دیونتزیوس گردد. وقتی که فردریک به تعارفات و فروتنی هایی که ولتر در نامه خود بعمل آورده بود اعتراض کرد، ولتر در پاسخ گفت: «شاهی که بر ضد تملق سخن می گوید چنان تعجب انگیز است که پاپ

بِرْضَدِ عصَمٍ وَصَاعِبٍ بُوْدَنْ نظرِيَاتِ خُودِ بِنْوِيَسْدَ.» فَرِدْرِيكُ تَسْخَهَايِ ازْ رسَالَهُ خُودَرَا كَهْ دُورَدَ آرَاءَ مَا كِيَاوَلَ نُوشَتَهْ بُوْدَ پِيشَ اوْ فَرْسَتَادَ . در این رساله شاهزاده با سخنان تغز و دلپذیر از نادروایی جنگ دستیزه سخن رانده بُوْدَ و نُوشَتَهْ يَكَهْ وظِيفَهْ يَكَهْ يَادِشَاهَ حفظ صلح و دوری از جنگ است . باخواندن این نامه ولتر از شادی گریه کرد چند ماه بعد فردریک بخت نشست و به سیلزی حمله برد و در طی يَكَهْ نسل اروپا را غرق خون ساخت.

در سال ۱۷۴۵ ولتر شاعر و محبوبه ریاضی دان او پیاریس آمدند و ولتر خود را نامزد عضویت آکادمی فرانسه کرد . برای وصول به این امتیاز پوج ولتر خود را يَكَهْ کاتولیک مؤمن نشان داد و ببعضی از رُذُویَّت های بانفوذ تعارفات زیاد مبدل داشت و دروغ فراوان گفت و بطور خلاصه چنان رفnar کرد که اغلب مادر چنین مواقعي رفیار میکنیم . پس از اینهمه رحمت موفق نشد ولی سال بعد به مقصود رسید و برای پذیرش خود خطابهای تهیه کرد که از آثار ادبی زبان فرانسه محسوب میشود . مدتی در پیاریس رحل اقامت انداخت و از این سالون به آن سالون می رفت و نمایش نامه پشت نما شنامه می نوشت . از اودیپ که در هیجده سالگی نوشته برد *تا ایرن* که در هشتاد و سه سالگی نوشت ، يَكَهْ دوره درام تأثیف کرد که بعضی مقبول نیفتاد و بسیاری مورد پسند واقع شد ، رعای او توصیه کردند که از درام نویسی دست بردارد ولی او در همان وقت *زا ایرن* Saire را نوشت که بزرگترین موفقیت او بود در ۱۷۴۱ «محمد» و در ۱۷۴۳ «مریپ» و در ۱۷۸۱ «سییرامیس» و در ۱۷۶۰ «تانکر» Tancrede را تأثیف کرد .

در این میان در زندگی خصوصی او نیز نمایش های حزن انگیز و مضحك رخ میداد . پس از پانزده سال از عشق او به مدام شاتله کمی کاسته شد و حتی دیگر با هم دعوا نیز نکردند . در سال ۱۷۴۸ مارکیز دچار عشق جوانی زیاروی بنام مارکسی دو سن لامبر پس از آنکه سن لامبر معدرت خواست آرام شد و رقیب خود را ستود . او به هله عمر خود رسیده بود و مرک را از دور می دید و از اینکه ان حوان زیاروی جای او را میگیرد مکدر نبود و بالحن حکیمانه میگفت : «زنهای این طورند» (وفراموش کرده بود که بسیاری از مرد های نیز همنظرورند) : «من جای ریشلیو را گرفتم و سن لامبر را بیرون می کنم ؟ کار دنبا بهمین منوال است ؟ هر میخی میخ دیگر را بیرون می راند .» (۱) شعر زیبایی در حق میخ سوم سروده بود :

ای نو جوان برای تو گلهها شکفته است گلبرک ها از آن تو و خار بهر ما

در سال ۱۷۴۹ مدام شاتله برانروضع حمل و درد زایمان بدرود حیات گفت . این از خصوصیات آن عصر بود که شوهر او و ولتر و سن لامبر هردو در بستر مرک او با هم ملاقات کردند بدون آنکه کوچکترین اعتراضی بعمل آید و در حقیقت این فقدان مشترک مایه دوستی آنها گردید .

ولتر خواست تاباکار درد خود را تسلی بخشد ، مدة بی خود را بتأثیف کتاب «عصر لویی چهاردهم» مشغول ساخت ؛ ولی آنچه اورا در حقیقت تسلی داد دعوت مجدد فردریک

بود که او را به پوتدام دعوت کرده بود. این دعوت با ۳۰۰ فرانک خرج سفر همراه بود و نمی شد مقاومت کرد. ولتر دو ۱۷۵۰ راه برلین را در پیش گرفت.

اوaz اینکه در قصر فردریک با جلال و کوکه تمام زندگی می کرد و مقندر ترین سلطان عصر بالو به مساوات رفتار می نمود، خوشحال بود. نخستین نامه های او پراز خوشی و رضایت است. در نامه ای که در ۲۴ ژوئیه به آرژانتال می نویسد پوتدام را چنین ته ریف می کند: «که می تواند باور کند؟ ۱۵۰۰۰ سرباز؛ اوپرای، کمدی، فلسفه، شعر، عظمت و لطف، قراولان و ادب ذوق، شیبور جنگیان و بولن، مهمانی های افلاطونی و اجتماعات و آزادی؛ اینکه می بینم به بیداری است یارب یا بخواب؟» چند سال قبل نوشته بود. «خدایا. چه خوش است که شخصی با سه یا چهار تن از اهل ادب که دارای ذوق و قریحه و استعداد بوده و از حسد بر کنار باشند بنشینند» [عجب خیالی]، «و هم دیگر را دوست بدارند و بسکون و آرامش زندگی کنند، هر کس در پیشرفت هنر خود بکوشد و در باره آن صحبت کند و در حل معضلات یکدیگر را باری نمایند. ۰۰۰ تصور می کنم که من روزی در چنین بهشت کوچکی خواهم بود.» (۱) حال این آرزو بحقیقت پیوسته بود؛

ولتر از مهمانی های رسمی اجتناب می کرد؛ او تاب تحمل سر کردگان زمخت و ناهنجار را نداشت و همواره خود را برای شامهای خصوصی فردریک آماده می کرد، این شامهای بعدها مبدل به عصر ای گردید، در این مهمانی های خصوصی فردریک عده محدودی از دوستان اهل ادب خود را دعوت می کرد؛ زیرا این بزرگترین پادشاه عصر شوق و افسری داشت که هم شاعر و هم فیلسوف گردد. در این مهمانی های مکالمات همواره بزبان فرانسه بود و لتر سعی کرد تاز بان آلمانی را یاد بکیرد ولی پس از آنکه بستوه آمد آن را وها کرد و آرزو می کرد که آلمانی های بجای اینهمه حروف در کلمات، ذوق و قریحه بیشتری میداشتند (۲) یکنفر که مکالمات این مهمانی های را شنیده بود می گفت که این گفتگوها از بهترین کتابهای جهان جالب تر و مفید تر است. آنها در باره هر چیز سخن می گفتند و هر چه در دل داشتند بزبان می آوردند. نکته سنجی و حاضر جوابی فردریک بهمان اندازه و لتر تیز و حاد بود فقط و ترجیفات داشت که باو پاسخ گوید و چنان به لطف و ظرافت جواب می داد که می توانست طرف را بدون هیچ حمله ای بکشد. ولتر با شعف تمام نوشته بود: «اینجا آزادانه و دلیرانه فکر می کنند. در اینجا آزادی برقرار است.» فردریک بایک دست پنجه می زند و بادست دیگر نوازش می کند. ۰۰۰ در هیچ چیز با من مشاجره نمی کنند. ۰۰۰ پس از پنجاه سال طوفان در گبار اکنون دری برویم گشوده است. شاهی مرا حمایت می کند، فیلسوفی با من سخن می گوید، مرد خوش مشربی همدم من است، این سه در وجود مردی جمع شده است که در طی شانزده سال مایه تسلی بدغایتی های من بوده و مرا از دشمنانم در امان داشته است. اگر چیزی که مایه اطمینان است وجود داشته باشد همان رفتار و کردار پادشاه پروس است.» (۳)

ولی ۰۰۰

(۱) همان کتاب، ج ۱، صفحه ۱۹۳.

(۲) Main Currents Brandes در ج ۱، صفحه ۳.

(۳) Tallentyre، صفحات ۲۲۶، ۲۳۰.

در نوامبر همین سال ولتر خواست که باش رکت در سهام ساکسون امود مالی خود را دونقی بخشد. با آنکه فردیک خریدن این سهام را منع کرده بود، ولتر در آن شرکت کرد، سهام بالارفت و ولتر استفاده کرد؛ ولی عامل او که مردی بنام هیرش Hirsch بود خواست بتهدید ازاو پول بگیردو گفت اگر ندهد عین قرار دادرا چاپ و منتشر خواهد کرد ولتر بگلوی او چسبیده بر زمینش زد. پس از آنکه فردیک از قضیه آگاه شد غضب شاهی بجوش آمد و گفت: «حداکثر یکسال بیشتر من اورالازم ندارم؛ پس از آنکه آب پرتقال را گرفتند پوستش را بیرون می‌اندازند.» لامتری (La Mettrie) که این سخنان را شنید و شاید میخواست رقبای خود را از میان بردارد، بولتر خبر برد. شامها از سرگرفته شد ولتر در این میان چنین نوشت: «ولی پوست پرتقال حواس مرا بخود مشغول داشته است. مردی که از بالای زربانی می‌افتد در وسط راه که خود را درهوا حس می‌کند مسی گوید، چقدر نرم و خوب است بشرط آنکه بهمین نحو ادامه یابد، حال، وضع من نیز بهمین منوال است.»

او تقریباً مایل بود که این ارتباط بکسلد، زیرا هوای وطن که اغلب فرانسویان دارند بسرش زده بود. واقعه نهایی در سال ۱۷۵۲ اتفاق افتاد. موپرتویس Maupertuis ریاضی دان بزرگی بود که فردیک اورا به مردمی عده‌ای از فرانسه خواسته بود تا افکار مردم آلمان را با تماس مستقیم باز وشنی های فرانسه بالا برد. این شخص بایک ریاضی دان درجه دوم بنام Konig بروی تفسیری بر کلام نیوتون به مشاجره پرداخت. فردیک در مباحثه دخالت کرد و طرف موپرتویس را گرفت و ولتر که شجاعتش از اختیاط بیشتر بود بطریقی از کونیک برخاست. در نامه‌ای به مادام نیتس چنین می‌نویسد: «من هم در نزاع دخالت دارم و در جهت مخالف پادشاه هستم و بجای عصای سلطنتی فقط یک قلم دارم.» در همین وقت فردیک بخواهرش چنین نوشت: «شیطان در جسد ارباب فضل و ادب من حلول کرده است و با اینها نمیتوان کاری کرد. این اشخاص فقط در اجتماعات باهوش و خردمند هستند... اگر حیوانات بدانند که این صاحبان خرد و عقول بعضی اوقات بدتر از آنها هستند، خوشحال خواهند شد.» (۱) ولتر بر ضد موپرتویس هجونامه مشهوری بنام Diatribe du Dr Akakia نوشت و آنرا بر فردیک خواند. فردیک تا صبح از خنده‌روده بر شد ولی ازاو خواهش کرد که از چاپ آن صرف نظر کند. ولتر ظاهراً راضی شد ولی در حقیقت آن را برای چاپ فرستاده بود و نمیخواست چنین رادر نطفه خفه کند. پس از آنکه هجونامه منتشر شد، آتش غصب فردیک بالا گرفت و ولتر از ترس رو بگریز نهاد.

در فرانکفورت با آنکه از منطقه فردیک خارج بود، عمال شاهی جلو اورا گرفتند و گفتند تا شعر بالادیوم Palladium انر فردیک را پس ندهد حق حرکت ندارد. این شعر در خور وقار و ادب اجتماع نبود و نظیر شعر Pucelle انر خود ولتر بود. ولی این نسخه وحشت‌زا در ضمن باروبنای بود که در راه گمشده بود و هفت‌ها طول کشید تارسید. در طی این مدت ولتر تقریباً زندانی بود کتاب فروشی که از ولتر طلب داشت فرصت را غنیمت شمرده و برای وصول طلب پیش ولتر رفت. ولتر که سخت برآشته بود سیلی بگوش او نواخت

و کولینی Collini منشی او برای تسلی مردگفت : « آقای من اکسی بگوش شما سیلی زده است که از بزرگترین مردم جهان است ». (۱)

بالاخره آزاد شد و پس از آنکه می خواست از مرذ فرانسه بگذرد ناگهان خبر رسید که از فرانسه تبعید شده است. پیر مرد مطرود نمی دانست کجا برود؛ لحظه‌ای با خود اندیشید که به پنسیلوانیا برود (از اینجا میتوان بدرجۀ یأس و نومیدی او بی برد). در مارس ۱۷۵۴ دنبال « قیر مطبوعی » می گشت که در حوالی ژنو دور از رقبای مستبد پاریس و برلین باشد. بالاخره یک ملک قدیمی بنام *Les délices* خرید؛ در آنجا به باغداری و حفظ سلامت خود مشغول شد و هنگامی که سن او بفروب پیری می رسید دورۀ بزرگترین و عالی ترین آثار او نیز شروع شد.

۶. لادلیس : نظری به طبایع و اخلاق و آداب

چرا مجدداً تبعید شد؟ برای آنکه در برلین « بلند پرواز ترین و پر حجم ترین و برجسته ترین و جسورانه ترین آثار خود را » (۲) بچاپ رسانده بود. این کتاب عنوان دور و درازی داشت :

Essai sur les mœurs et l'esprit des Nations, et sur les principaux faits de l'histoire depuis Charlemagne Jusqu'à Louis XIII
 (نظری به طبایع و اخلاق و آداب و روحیات اقوام و وقایع عمده تاریخ از عهد شارلمانی تا زمان لویی سیزدهم). آغاز تألیف این کتاب در سیری بود و آن را میخواست برای مدام دو شاهله بنویسد. زیرا این ذن از تاریخ بیزار بود.

این ذن می گفت که : « تاریخ تقویم پاریسیه است که بکار نیاید برای من که یک زن فرانسوی هستم چه اثری دارد که بدانم « ازیل » در سوئد جانشین « هاکوین » گردید، یاعنه مان جد سلاطین عثمانی پسر طفرل بوده است؛ من تاریخ یونان و روم قدیم را خوانده ام صورت و منظر حاصل از این تاریخ برای من جالب بود. اما من هیچیک از تواریخ طولانی اقوام جدید راهنوز با خر نرسانده ام. در این تواریخ چیزی جز هرج و مرج و ابهام دیده نمیشود یک رشته وقایع بی اهمیتی است که باهم ارتباطی ندارند و به نتیجه‌ای منتهی نمی گردند؛ شامل هزاران جنگ و جدال بی تمر است. من از طالعه آنچه بمنزله بارگرانی بر ذهن است و آن را روشنایی و صیقل نمی بخشد صرف نظر می کنم.

ولتر با او موافق بود. از قول « انزو - معصوم » چنین می گوید : « تاریخ فقط تصویر جنایات و تیره بختیها است ». خود او در پانزدهم زوییه ۱۷۶۸ به هوراس والیول چنین می نویسد. « در حقیقت تاریخ مردم یورک و لانکاستر بیشتر شبیه بداستان راهزنان است ». ولی او این نویسنا بدام شاهله داد که بتاریخ راهی نوشنان دهد و حکمت و فلسفه را در آن بکار برد و کوشش کند تادر زیر امواج حوادث سیاسی تاریخ فکر بشر را تدوین

(۱) مورلی، صفحه ۱۴۶.

(۲) Tallentyre، صفحه ۲۹۱.

و ترسیم نماید. (۱) اومی گفت: « فقط فلسفه باید تاریخ بنویسند. » (۲) در میان تمام اقوام تاریخ از صورت حقیقی خارج شده و بشکل افسانه درآمده است تا آنکاه که فلسفه باید و شخص را روشن کند؛ هنگامی که فلسفه به اعماق مظلوم تاریخ قدم می‌نمهد، می‌بینند که فکر بشر در طی قرون بقدرتی در زیر توده اشتباها کورد و تاریخ کشته شده است که روشن ساختن آن و دور زدن پرده‌های ابهام بسی مشکل است؛ در اینجاست که می‌بینند برای انبات دروغها بناها و وقایع و تشریفات فراوان ساخته شده است. » (۳) از اینجا نتیجه می‌گیرد که: « تاریخ یک رشته تردستی و طراری است که مابسر مردگان می‌آوریم » (۴)؛ ما گذشته را بربطی آمالی که برای آینده داریم می‌سازیم و در نتیجه تاریخ ثابت می‌کند که همه چیز را از راه تاریخ می‌توان ثابت کرد. »

مانند کار گر معدن شروع بکار کرد تا بتواند در این «معدن دروغها» (۵) دانه‌های گوهر حقیقت را در باره تاریخ حقیقی بشریت پیدا کند. چند سال پشت سرهم تحقیقات مقدماتی را انجام داد؛ تاریخ روسیه، تاریخ شارل دوازدهم، عصر لویی چهاردهم عصر اویی سیزدهم؛ در طی این تحقیقات وجدان معنوی بی‌بایان او نیز تکمیل می‌شد؛ یعنی آنچه سرانجام شخص را به نبوغ رهبری می‌کند. « اب دانیال یسوعی که « تاریخ فرانسه » نوشته است، در کتابخانه سلطنتی پاریس ۱۲۰۰ جلد اسناد و مدارک و نسخ خطی مشاهده کرد، ساعتی به ورق زدن و بهم ریختن آنها مشغول شد و بعد به آب تورغین معلم سابق ولتر روی کرده چنین گفت: « این کاغذ‌های کهنه بی‌فایده بدرد نوشتن تاریخ نمی‌خورد، و از نوشتن تاریخ معدتر خواست. » (۶) ولتر چنین نبود. او هر چیزی را که راجع به موضوعات مورد نظر او بود می‌خواند؛ صدها جلد تذکره و یادداشت مطالعه کرد؛ صدها نامه به کسانی که شاهدو قایع مشهور بودند نوشت؛ حتی بعد از انتشار آثار خود دوباره بمطالعه آنها پرداخت و هرچاچی را از نو اصلاح کرد.

ولی این جمع مواد فقط کار مقدماتی بود، آنچه مورد نیاز بود روش جدید انتخاب و تنظیم بود. خیلی از وقایع حتی در صورت راست و دن (که کمتر اتفاق می‌افتد) بدرد نمی‌خورد « تفصیلات پوچ برای تاریخ پمنزله بار و بنه بیهوده‌ای است که مانع پیشرفت سیاه می‌گردد؛ ماباید با مور با نظری و سیعتر بنگریم؛ زیرا ذهن بشری ضعیف است و در زیر فشار توده امور بیهوده تلف می‌شود. » (۷) سالنامه نگاران باید وقایع را جمع کنند و بشکل یک

(۱) روبرتسون، صفحه ۲۳؛ مورلی، صفحه ۲۱۵؛ تالن تیر در کتاب « ولتر در نامه‌های خود »، چاپ نیویورک، ۱۹۱۹، صفحه ۲۲۲.

(۲) پلیسید، صفحه ۲۱۳.

(۳) مقدمه کتاب « نظری به طبایع ... »

(۴) مورلی، صفحه ۲۲۰.

(۵) ماتیو در کتاب « وصف آرنولد از تاریخ »

(۶) برادرس، فرانسوا ولتر.

(۷) مورلی، صفحه ۲۷۵.

کتاب لغت تاریخ تنظیم نمایند، تا هر کسی واقعه مورد نیاز را بتواند پیدا کند همچنانکه لقتنی را در کتاب فرهنگ پیدا میکند. آنچه ولتر می جست اصل واحدی بود که بتواند تمام تاریخ تمدن اروپایی را بازشتهای بهم مربوط سازد و میخواست این رشتہ مربوط سازنده تاریخ فرهنگ و علوم و معارف باشد. تصمیم گرفته بود که در تاریخ چندان به پادشاهان اهمیت ندهد بلکه به جنبش‌ها و نیرو‌ها و توده‌ها تکیه نماید؛ اقوام و ممالک بخصوص را در نظر نیاورد بلکه تمام نوع بشر را مدنظر قرار دهد، به جنگکها نیز دارا شد بلکه گامهای فکر بشر را شرح دهد. «جنگکها و قبتهای کوچکترین قسمت این نقشه را تشکیل می‌دهند. سپاهیان و افواج غالب یا مغلوب، بلاد تغییر شده یا ازدست رفته امری است که در هر تاریخی مشترک است، اگر در هر قرنی پیشرفت هنر و فکر را کنار بگذارید، چیزی مهمی برای جلب دقت آیندگان پیدا نخواهید کرد.» (۱) «من آرزومندم که به سرگذشت جنگکها نیز دارم بلکه سرگذشت اجتماع را بنویسم؛ میخواهم تحقیق کنم که زندگی مردم در درون خانواده‌ها چگونه بوده است و هنرها یعنی که مشترک‌کاپیش برده‌اند چه بوده است... هدف من تاریخ فکر بشر است نه تفصیلات یهوده و قابع؛ به تاریخ اشرف و اعیان نیز نخواهیم پرداخت...؛ می‌خواهم بدانم که مردم چگونه از توحش به تمدن رسیده‌اند.» (۲) حذف شاهان از صفحه تاریخ قسمتی از انقلابات دموکراسی است که آنها را از تخت سلطنت نیز بر کنار کرد؛ کتاب «نظری به طبایع...» مقدمه عزل و خلع بوربون‌ها است.

بدین ترتیب او نخستین فلسفه تاریخ را بوجود آورد و نخستین اقدام اصولی را در ترسیم جریانات تکوین و توسعه فکر اورپایی بعمل آورد؛ انتظار میرفت که اینگونه تفسیر و قابع، تفسیرات ما فوق طبیعی را کنار بگذارد؛ تاریخ مقام حقیقی خود را بدست نمی‌آرد مگر آنکه الهیات کنار برود. بگفته بوکل (۳)، کتاب ولتر پایه علم تاریخ جدید محسوب میشود؛ گیبون (۴)، نیبوهر (۵)، بوکل و گروت (۶) همگی مدیون وسیاسگز اروپی و او میباشند و او در رأس همه آنها است و هنوز در میدانی که او کشف کرده است کسی بر او برتری نیافته است.

ولی باید دید که چرا بزرگترین کتاب او موجب تبعیدش شد؛ برای آنکه با گفتن حقیقت بهمه تاخته بود. مخصوصاً کشیشان را بخشم آورد زیرا نظریه‌ای اطهار کرده بود که بعد گیبون آن را تکمیل کرد. بموجب این نظر غلبه سریع مسیحیت بر است پرستی قدرت رم را از هم پاشید و آن را طمعه حمله و تاخت و تاز وحشیان ساخت. آنچه پیشتر کشیشان را خشمگین ساخت این بود که ولتر به یهودیت و مسیحیت اهمیت کمتری قابل شد و از چنین

(۱) «ولتر در نامه‌های خود»، صفحه ۴۰ - ۴۲.

(۲) بوکل «تاریخ تمدن»، جلد ۱، صفحه ۵۸۰.

(۳) Buckle (هنری توماس)، مورخ نامدار انگلیسی (۱۸۲۱ - ۱۸۶۲).

(۴) Gibbon (ادوارد) مورخ انگلیسی و مؤلف تاریخ سقوط و انحطاط امپراتوری رم

(۱۷۹۴ - ۱۷۳۸).

(۵) Niebuhr مورخ آلمانی و مؤلف تاریخ رم (۱۸۲۱ - ۱۷۷۶).

(۶) Grote مورخ انگلیسی و مؤلف تاریخ یونان (۱۸۷۱ - ۱۷۹۴).

وهنده ایران و عقاید مردم آن مالک چنان به بیطری یاد کرد که گویی یکتن ساکن مریخ در بسارة اهل زمین گفتگو میکند؛ در این منظر جدید دنیای وسیع و نوی کشف میشود؛ تمام اصول و عقاید صلابت خودرا در نسبت از دست میدهنند، شرق پهناور جای خودرا در تاریخ به نسبت عظمت خاکش باز میکند. اروپا خودرا میدان آزمایشی می بینند که در انتهای سرزمین و فرهنگی که اد آن او بزرگتر است، قرار گرفته است. چگونه میتوان یک چنین فرد اروپایی را که در باره وطن خویش اینقدر دور از تعصب سخن می گویند بخشد؟ شاه دستور داد که این فرانسوی که جرأت کرده است خودرا نخست انسان و بعد فرانسوی بداند، حق ندارد قدم بخاک فرانسه بگذارد.

۶— فرنی : کاندید « ساده دل »

له دلیس منزل موقتی بود، ولتر میخواست از آنجا پناهگاه دائمی تری برای خود پیدا کند. این پناهگاه را در ۱۷۵۸ در فرنی پیدا کرد. فرنی درست در سرحد فرانسه و سویس بود. در آنجا می توانست از دست حکومت فرانسه در این باشد و اگر روزی دولت سویس موجب زحمت او میشد، میتوانست بخاک فرانسه پناه ببرد. در اینجا سرگردانی او خاتمه می پذیرفت. علت سرگردانی دوندگی های دائمی او فقط سرعت غضب ناراحت کننده او نبود بلکه علت دیگری هم داشت و آن اینکه همه جا مورد آزار و تهدید قرار میگرفت. فقط در شصت و چهار سالگی منزلی پیدا کرد که می توانست خانه دائمی او نیز باشد. در آخر یکی از قصه های او بنام « سفرهای سکارمان تادو » عبارتی هست که تقریباً باوضع مؤلف آن مطابق است. « بس از آنکه همه عجایب و محسن جهان را دیدم، تصمیم گرفتم که دیگر جز خانه خود جایی نروم؛ ذنی گرفتم اما فوراً با بدگمان شدم؛ ولی با همه این بدگمانی، این وضع را خوشترین و بهترین تمام اوضاع و احوال میدانم. » ولتر ذن نگرفت ولی دختر برادر او ناو بود و برای یک مرد نابغه این بهتر از همه است. « ما هر کو نشینیدیم که او آزوی پاریس کنند... شکی نیست که این تبعیدگاه عاقلانه عمر اورا درازتر کرده است. » (۱)

در این باغ خود خوشبخت و خوشحال بود، درختهای میوه ای میکاشت که خود او انتظار نداشت شکوفه آنها را در حیات خود ببیند. یکی از شیفتگان او از این کار که برای آیندگان میکند تحسین و تمجید کرد و او در پاسخ گفت، « بلی من چهار هزار درخت کاشته ام. » باهر کسی بهر بانی سخن میگفت، ولی گاهی مجبور میشد که سخنان تلخ و تند نیز بزند. روزی از یکنفر که بملقات او آمده بود پرسید که از پیش چه کسی آمده است. آن شخص گفت که از نزد آقای هالر می آیم. ولتر گفت. « آقای هالر مرد بزرگی است، شاعری توانا و طبیعی دان زبردست و فیلسوف متبحر و نابغه ای است که تقریباً از همه چیز آگاه است. » آن شخص گفت: « اینکه شما میفرمایید خیلی عجیب است! ذیرا عقیده آقای هالر در باره شما اینطور نیست. » ولتر در پاسخ گفت: « آه! شاید ما هر دو در اشتباه

(۱) هستیم . »

در این زمان فرنی پایتخت معنوی جهان گردید . هر مرد دانشمند یا حکمران روشن- فکری باو مراسم ادب و احترام بجا آورد ، با شخصاً بزیارت او شناختند و با باوی مکاتبه کردند . کشیشان شکاک ، اشرف آزادی خواه و زنان دانشمند روی بفرنی می نهادند از انگلستان گیول و بوسول (۲) و از فرانسه هلوسیوس (۳) و دالمبر و دیگر علمداران تعدد و روشن فکری برای ملاقات او رفتند . بالاخره مخارج این سیل ذوار حتی برای ولتر نیز طاقت فرسا شد و از اینکه او مهماندار تمام اروپا شده است درناله و شکایت بود . یکی از آشنایان پیش او رفت و گفت که تا شش هفته در آنجا خواهد ماند . ولتر گفت : « فرق میان تو و دون کیشوت در این است که او مسافر خانه را کاخ میبینداشت و تو این کاخ را مسافرخانه پنداشته‌ای . » « خدا مرا از شر دوستانم نجات بدهد ، من خود از عهده دشمنان بر می آم . »

پرداخته ترین و درخشان ترین مکاتبات تمام عالم را نیز به این مهمانداری دائمی اضافه کنید . از هر گونه‌ها زهر طبقه مردم بوی نامه میرسید . یکی از شهرداران آلمان نامه‌ای بوی نوشته و درخواست کرده بود که « محترمانه بکو بیونم خدایی هست یانه » (۴) و خواهش کرده بود که جواب را باقاصد بعدی بفرستد . (۵) گوستاو سوم پادشاه سوئد مفتخر بود که ولتر گاهی بسوی شمال نیز نظر می‌اندازد و بولتر گفت که این امر بزرگترین مشوق مردم شمال خواهد بود . کریستیان هفتم پادشاه دانمارک از او معدتر خواست که نمیشود تمام اصلاحات را یکجا عملی کرد . کاترین دوم ملکه روسیه هدایای عالی بوی می‌فرستاد و مکرر با او مکاتبه میکرد و امیدوار بود که این امر مزاحمتی برای ولتر ایجاد نکند . حتی فردربیک پس از یکسال قهر بر سر صلح آمد و باشه فرنی مکاتبات خود را از سر گرفت و باو چنین نوشت :

« شما زیانهای بزرگی بمن رسانده‌اید و من همه را بخشیده‌ام و امیدوارم همه را فراموش کنم . ولی اگر شما نخواهید بادیوانه‌ای که عاشق نبوغ عالی شما است کنار بیایید ، نخواهید توانست باین آسانی در بروید ... آیا مایل چیز‌های مطبوع و دلبذیر هستید ؟ بسیار خوب؛ من میخواهم حقایقی را برای شما بگویم ، من شمار الطیفترین قریحه واستعدادی میدانم که مادر روزگار زاییده است . من شیفتۀ شعر شما و عاشق شر شما هستم . هیچ نویسنده‌ای پیش از شما استعدادی چنین حاد و ذوقی چنین لطیف نداشته است . گفتار شما جذاب است . شما می‌توانید در يك آن هم سرگرم کنید و هم تعلیم دهید . شما فریبندۀ ترین وجاذب ترین موجودی هستید که من می‌شناسم و میتوانید خود را در نظر هر کس که بخواهید محبوب سازید . لطف وظرافت شما بقدری است که میتوانید به اشخاص بتازید و در همان حال همان اشخاص این امر را نادیده بگیرند . خلاصه شما اگر بشر نبودید کامل بودید . » (۶)

(۱) تالن تیر ، صفحه ۳۴۹ .

(۲) Bosuell

(۳) Helvetius ، فیسوف فرانسوی ، ۱۷۷۱ - ۱۷۱۰ .

(۴) مورلی ، صفحه ۲۳۵ .

(۵) سنت بو، ج ۱ ، صفحه ۲۲۱ .

که میتواند تصور کند که کسی که اینهمه محبوب جهانیان است، علمند بدبیشی باشد؟ در جوانی هنگامی که سالونها را می‌بیمود، با آنکه چندی بباستیل رفت، روزهای بسیار خوشی گذرانید؛ با اینهمه، در این روزهای بی‌قیدی و بی‌غمی باخوشی‌یعنی غیرطبیعی که لاپنیتزر تبلیغ می‌کرد مخالف بود. جوان با حرارتی در مطبوعات اورا مورد حمله قرارداد و در این امر که «این جهان بهترین شکل ممکن را دارد» بطریفداری از لاپنیتزر برخاست. ولتر باو نوشت: «آقای من، از شنیدن اینکه کتاب کوچکی بر ضد من نوشته‌اید خوشحال شدم... اگر بتوانید به نظم یا بطریق دیگری برای من توضیح دهید که چرا اینهمه مردم با وجود بهترین وضعی که دارند خودکشی می‌کنند، بسیار منون خواهم بود. من منتظر استدلالات و اشعار و حملات شما هستم و از صمیم قلب بشما اطمینان میدهم که هیچیک از ما چیزی درباره این موضوع نمیدانیم من مفتخر هستم که ...» وغیره.

اذیت و آزار و ناکامی‌ها، ایمان اورا بزندگی سست کرده بود و تجربیاتی که در برلین و فرانکفورت بدست آورد، امید او را از میان برد. ولی وقتی که در نوامبر سال ۱۷۵۵ از زلزله لیسبون مطلع گردید، این ایمان و امید بیشتر ضربه دید زلزله در چشم مذهبی اول نوامبر که همه مردم در کلیسا هاجمیع بودند انفاق افتاد و داس مرگ محصول خوبی بدست آورد وحیات ۳۰۰۰۰ نفر را درو کرد. ولتر سخت ناراحت شد و خشم او وقیع شدیدتر شد که شنید کشیشان فرانسه این مصیبت را نتیجه گناهان مردم لیسبون دانسته‌اند. خشم او در شعر آتشینی نمودار شد که در آن این قیاس ذوالعذین قدیمی را تشریح کرده بود: یاخدا میتوانست از این شر جلوگیری کند و نکرد؛ یا میخواست جلوگیری کند و نتوانست. او نمیتوانست به این جواب سینوزا قانع شود که خیر و شر اصطلاحات بشری هستند و در باره کل جهان قابل استعمال نیستند و بدینختی‌ها و مصیبت‌های ما از نظر ابدیت سخت حقیر و ناچیز است.

اگر بگویی که من در برابر این توده عظیم ذره ای ناجیز هستم
در پاسخ خواهم گفت بلی؛ ولی تمام حیواناتی که محکوم برک هستند
و تمام موجوداتی که از حس برخوردارند،

(۱) مبتلای درد و رنجند و همچون من در میان درد و اندوه جان می‌سپارند.
آن کر کسی که بولع تمام بر شکار خود پیروز شده و بشادی تمام
مشغول دریدن اندام غرقه بخون اوست،

(۱) این اشعار مولانا را در نظر بیاورید:

گر به فرصت یافت، ویرا درد بود	مرغکی اندر شکار کرم بود
در کمین از فکر صیاد دگر	آكل و ماکول بود او بی خبر
معده حیوانش در بی می چرد	گر حشیش آب زلالی می خورد
شنه با خصائش در دنباله است... الخ	دزد کسو اندر شکار کاله است
[مترجم]	

همه چیز را بمراد خود می بیند؛ اما در این میان شاهینی بنویشه خود
با منقار تیز خویش این کرکس را از هم می درد و مردی
با گلوله رگبار خود این عقاب غرور را می کشد و آنگاه
خود این مرد در میدان جنگ، بر روی خاکها زخمی و خون آلود
در میان کشتگان جان می سپارد، و طعمه لاشخوران
و کرکسان و زاغان می گردد.

بدین ترتیب همه اعضای جهان در رنج بسر میبرند؟
همه برای رنج کشیدن می زایند و همه همدیگر را از میان میبرند؛
و شما از این اجزای شوم و منحوس واژ بدبهختیهای آنان
میخواهید سعادت کلی بسازید!

بیچاره ضعیف بدبهخت؟ در این کار چه سعادتی نهفته است که
با ناله فریاد برمی آری و میگویی «که هر چیزی بجای خویش نیکوست»؛
ولی این جهان دروغ ترا فاش می کند و حتی دل خودت نیز
صد مرتبه اشتباهات اندیشه ات را آشکار می سازد....
پاسخ با هوش ترین و آگاه ترین مردمان چیست؟
هیچ! ما از خواندن و فهمیدن کتاب سرنوشت عاجزیم.

انسان از خودش بیگانه است و نمیداند که چیست و کجاست و از کجا آمده است؛
ذراتی هستند که بر روی این توده گل ولای در تعیند
و مرک آنها را فرو می برد و تقدیر با آنها بازی می کند؛
ولی ذرات متفسکری که بهداشت اندیشه آسمانها را پیموده اند،
در اعماق لاپتاهی سردرگم هستند و لحظه ای قادر بشناختن خود نیستند.

این دنیا که نمایشگاه غرور و اشتباهات است،
پر از تیره بختانی است که از سعادت دم میزند...
من در روزگار پیشین با لعن آرامتری

از لذات فرح بخش و اصول دلپذیر سخن میراندم؛
اما بطول زمان و با معاشرت با مردم، در روزگار پیری
دریافتم که این بشرگراه سخت ضعیف و زبون است،
در دل تاریکی نشان روشنی می جستم

و زبان ناله و شکابت نداشتم و جز رنج کشیدن راهی در پیش من نبود. (۱)
چند ماه بعد جنگ های هفت ساله شروع شد؛ ولتر این جنگلها را جنون و خود-
کشی می نامید؛ و می گفت برای بدست آوردن چند جریب زمین پربرف در کانادا، انگلیس
و فرانسه میخواهند اروپا را نا بود کنند. در همین احوال، زان ژاک روسو در مطبوعات
به شعر ولتر درباره زلزله لیسیون پاسخ داد، در این پاسخ روسو گفته بود که مردم خود
مسئول بدبهختی های خوب شنند؛ اگر ما بجای شهر ها در مزارع زندگی می کردیم اینهمه در

زلزله طمہ مرک نمی شدیم؛ اگر در زیر آسمان باز بسر میبردیم، سقف خانه‌ها بسرا فرو نمی‌ریخت. ولتر از این که این خداشناسی عمیق‌این‌مه در میان مردم رواج پیدا کرد، بعیت افتاد و از این که این دون کیشوت نام او را لجن مالی کرده است سخت برآشت و بر ضد روسو «وحشتناک ترین اسلحه معنوی را که انسان بکار برده است یعنی طعن و نیشخندولتر»^(۱) را بکار برد. در سال ۱۷۵۱ در ظرف سه روز کتاب «کاندید» را نوشت.

هر گز بدینی باین خوشی و هزل گویی استدلال نشده است. هیچکس نتوانسته است اینکونه از ته دل بخنداند و بگوید که این جهان پر از تیره بختی است؛ کمتر داستانی اینکونه سهل و مقتضی است. سرتا سر آن گزارش و مکالمه است و توصیفی در آن دیده نمیشود و اعمال بسرعت انجام میگیرد. آنان‌تول فرانس می‌گوید: «قلم در انگشتان ولتر میخندد و میدود»^(۲) شاید در سرتاسر ادبیات، داستان کوچکی به این لطف و دلپذیری نباشد.

کاندید «ساده دل» چنانکه از نامش معلوم است، جوانی ساده و منقی بود. او پسر یکی از اعیان تووندر - تن - تروخ واقع در وستفالیا و شاگرد پانگلوس داشتمد بود. پانگلوس معلم «طبیعت و ماوراء طبیعت و کافنات جو واسطقات...» بود. او میگفت که «شبیوت رسیده است که هر چیزی برای هدف و غایت بهتری ساخته شده است... مثلاً دماغ که اینجور ساخته شده فقط برای گذاشتن عینک است... ساق پا برای نگاهداشتن چوراب است... سنگها برای ساختن قصور آفریده شده اند. خوک برای آن خلق شده که ما سرتاسر سال از گوشت آن معده خود را پر سازیم. پس کسانی که میگویند هر چیزی در این جهان نیکوست راه خطای پیموده اند؛ باید بگویند که هر چیزی به بهترین وجه ممکن ساخته شده است».

هنگامی که پانگلوس درس می‌گفت، سپاهیان بلغار بقصیر حمله بر دند و کاندید را با سارت برده بسر بازی گماشتند.

او مجبور بود که براست و چپ بگردد؛ سنبله تفنگ را بکشد و فرو برد؛ نشانه گیری کند، تیر بزنند، راه بروند... در یکی از روزهای خوش بهار تصمیم گرفت که چند قدم راه برود و خیال میکرد که اراده و اختیار از امتیازات انسان و حیوانات است که می‌توانند با پای خود هرجا دلشان خواست بروند. چند کامی نرفته بود که چهار پهلوان بدرازای شش پا او را احاطه کرده گرفتند و بسیاه چال انداختند. با او گفتند که باید یکی از این دو شق را اختیار کند: یا تمام فوج سی و شش مرتبه او را شلاق بزنند و یا دو گلوله سربی بمغزش خالی کنند. هرچه داد زد که آخر انسال آزاد است واوهیچیک از این دو شق را نمی‌خواهد انتخاب کند، بخراج کسی نرفت و مجبور شد که از این دو یکی را انتخاب کند؛ بالاخره در سایه این موهبت الهی که اختیار و آزادی نام دارد، ترجیح داد که سی و شش مرتبه شلاق بخورد. این بلا دو دفعه بسرش آمد^(۳)

(۱) تالن تیر، ۲۳۱.

(۲) مقدمه به «کاندید» از نشریات Modern Library

(۳) کاندید، صفحه ۷.

کاندید بالاخره فرار کرد و راه لیسبون را در پیش گرفت . در عرشه کشتی معلم خود پانگلوس را ملاقات کرد که داستان انهدام قصر و کشته شدن پدر و مادر او را بوی کفت و نتیجه گرفت که « تمام این وقایع ناگزیر و ضروری است ؛ زیرا بدبختی های فردی موجب خیر کلی است ». وقتی به لیسبون رسیدند که زلزله در گرفت . پس از آنکه زلزله سپری شد ؛ هر یک داستان غم و درد خود را باز گفت ؛ در این میان خدمتگار پیری آنها رامطمئن ساخت که مصائب آنها در برابر رنج و بلایه او ناچیز است « صد مرتبه تصمیم گرفته ام که خودم را بکشم ولی عشق بزندگی مانع شده است . این نقطه ضعف شاید شومترین خاصیت ما باشد . زیرا چیزی بیهوده ترا از این نیست که کسی باری را که هر آن میتواند زمین بگذارد ، بردوش ببرد . » و یا چنانکه یکی دیگر از آن میان گفت : « اگر همه جهات را در نظر بگیریم ، زندگی یک ملاح از زندگی یک امیر بهتر است ؛ ولی بعقیده من اختلاف بقدرتی ناچیز است که ارزش آزمایش را ندارد . »

کاندید از چنگ محکمه تفتیش عقاید فرار کرد و راه پاراگوه را در پیش گرفت : « در آنجا همه چیز متعلق به آباء یسوعیین بود و مردم مالک هیچ چیز نبودند . این یک شاهکار عقل و عدل بود . » در یکی از مستعمرات هلند سیاهی را دید که فقط یک دست و یک پا دارد و زنده ای بتن پوشیده است . آن غلام چنین گفت « اگر هنگامی که در کارخانه قند کارمی کنیم ، چرخ آسیا انگشت مارا ببرد ، ارباب ما یکدست مارا قطع میکند و اگر بخواهیم فرار کنیم یک پای ما را میبرد ... باین قیمت شما در اروپا قند میخورید . » کاندید در یکی از سر زمینهای کشف نشده مقدار زیادی طلا پیدا کرد و بساحل برگشت و کشتی اجاره کرد که آنرا به فرانسه ببرد . ولی کشتیران طلاها را بکشی گذاشته بدون آنکه منتظر کاندید شود ، برآه افتاد و او را در ساحل جاگذاشت تا فلسفه بیافتد . با بقیه پولی که مانده بود ، بليطي در کشتی خربده بسوی بردو حرکت کرد .

در عرشه کشتی با پیر خردمندی بنام مارتین آشنا شده شروع به صحبت کرد . کاندید پرسید : « بعقیده شما مردم همیشه مثل امروز همدیگر را خواهند کشت و همواره دروغگو و متقلب و خیانتکار و ناسپاس و راههن و گول و دزد و جنایتکار و شکم . پرست و باده خوار و بدبخت و حسود و جاهطلب و خونخوار و تهمت ذن و هر ذره و کهنه پرست و ریاکار خواهند ماند ؟ »

مارتین در باسخ گفت : « شما معتقدید که همواره هرجا باز و کرکس کبوتری را یافتند شکار خواهند کرد ؟ »

کاندید در باسخ گفت : « بدون تردید مارتین گفت : « خوب ، اگر باز و کرکس همیشه همان خاصیت را حفظ خواهند کرد ، چگونه میتوان تصور نمود که انسان خاصیت خود را حفظ نخواهد کرد ؟ » کاندید گفت بلی ! ولی اختلاف بزرگی در این میان هست ؛ زیرا اراده و اختیار . »

بدین ترتیب استدلال میکردند تا بساحل بردو وسیدند. (۱)

ما نمی‌توانیم همه ماجرای کاندید را در اینجا نقل کنیم. این ماجرا شرح و تفسیر مسخره آمیزی است از الهیات قرون وسطی و خوش‌بینی لاپتیز. پس از آنکه بلاهای زیادی از مردم مختلف بسرش آمد، کاندید تصمیم گرفت که در ترکیه مزرعه‌ای اجاره کند. داستان با این مکالمه میان استاد و شاگرد بیان میرسد:

بانگلوس روزی به کاندید گفت:

یک سلسله حوادث بوقوع می‌پیوندد تا به بهترین وجه ممکن منتهی شود: اگر شما از قصر عالی خود دور نمی‌افتدید،... و از محکمة تفتیش عقاید فرار نمی‌کردید و به آمریکا نمیرفتدید،... و طلای خود را از دست نمیدادید،... نمی‌توانستید به ترکیه بیایید و مربای بالنگ و پسته بخورید».

کاندید در پاسخ گفت « تمام اینها درست است ولی بگذار تا بکار زراعت خود برسم ». (۲)

۷ - دائرۃ المعارف و قاموس فلسفی

اشتهر ورواج کتابی مانند کاندید که بهمه مقدسات بی احترامی کرده بود، میتواند روحیه آن عصر را ببا نشان دهد. فرهنگ و معارف عالی دوره لویی چهاردهم، علی‌رغم سخنان پر طمطران کشیشان یاد داده بود که چگونه باید سنن و اصول عقاید را بشخند کرد. شکست اصلاحات مذهبی در فرانسه برای فرانسویان میان کفر و ایمان راهی نگذاشت؛ و هنگامی که افکار مردم آلمان و انگلیس بتدریج بسوی تطور مذهبی میرفت، افکار مردم فرانسه ناگهان از ایمان آتشینی که موجب قتل عام پروستانها گردید به کینه سردی، مبدل شد که لامتری و هللوسیوس و هولباک و دیدرو به مذهب پدران خود پیدا کردند. لحظه‌ای به محیط معنوی که ولتر سالهای آخر عمر خود را در آن گذرانید، نظر بیفکنیم.

لامتری (Lamettrie ۱۷۰۹ - ۱۷۵۱) ابتدا در قشوں به طبابت مشغول بود، بعد بعلت نوشتن کتاب « تاریخ طبیعی روح » از شفل خود بر کنار شد. کتاب دیگر او موسوم به « انسان مانند ماشین » موجب نفی و تبعید او گردید و بدر بار فردیک پناه برداشت. فردیک پادشاه دوشن فکری بود و میخواست از آخرین وضع معارف در پاریس آگاه شود لامتری عقیده ماشین بودن انسان را که دکارت از ترس مانند کودکی که انگشتش بسوژد، رها کرده بود گرفت و با جسارت تمام اعلام کرد که تمام جهان و من جمله انسان در حکم یک ماشینی است. روح مادی است و ماده از روح جدا نیست و هم‌واره برهم تأثیر متقابل دارد ورشد و سقوط آن دو باهم صورت میگیرد. بنحوی که انسان نمیتواند قرابت اساسی و ربط حقیقی آنها را منکر گردد. اگر روح مجرد باشد چگونه هیجان آن موجب گرمی بدن میشود و یا چگونه تسب بدن رشته افکار را از هم می‌کشد؟ تمام اعضاء از یک جرم اصلی تحول یافته‌اند و این نتیجه عمل متقابل اعضا و محیط است. چرا حیوان باهوش است و نبات چنین نیست؟ برای آنکه

حیوان برای جستجوی غذا مجبور به حرکت شده است ولی نبات غذائی که بوی رسیده است گرفته است. انسان باهوش ترین همه است برای آنکه احتیاجات او بیشتر و میدان حرکت او پهناور تر است؟ موجوداتی که نیازمندی ندارند، قادر فکر و هوش هستند.

این عقاید که موجب نفی و تبعید لامتری کردید، باعث علو مقام و احترام هلوسیوس (۱۷۱۵-۲۱) شد و یکی از تروتمند ترین مردم فرانسه گردید. وی کتابی نوشت بنام «در باره انسان» و عقاید فوق پایه و مبنای این کتاب بود. لامتری علم کلام العاد را نوشت و هلوسیوس اخلاق کفر والحادرا تألیف کرد. بعقیده اوتیام اعمال انسان ناشی از خودخواهی است «حتی قهرمانان و جانبازان نیز در کار خود بزرگترین لذت را می‌یابند و بخاطر آن اعمال خود را انجام میدهند»؛ «فضیلت، خود خواهی است که با ذره بین مجہز شده است.» (۱) وجودان ندای ربانی نیست بلکه وحشت از مقامات انتظامی است. وجودان رسوب طوفان اوامر و نواهی پدرو مادر و معلمان ماست که از کودکی مارا فراگرفته است اخلاق نباید روی الهیات بنا شود بلکه باید بر پایه علم الاجتماع قرار گیرد. خیر و نیکی باید بر پایه احتیاجات متغیر اجتماع باشد نه بر روی اصول و عقاید لا یتغیر.

سردسته این اشخاص دنی دیدرو (Denis Diderot ۱۷۱۳-۸۴) بود. عقاید او یا در آثار متفرقه‌ای است که چکیده قلم خود اوست و یا در کتاب «مسلک طبیعت» تألیف بارون هولباک (Baron Holbach ۱۷۲۳-۸۹) بیان شده است. طالار هولباک مرکز حلقات دیدرو بود.

هولباک میگوید: «اگر به مبدأ برگردیم، خواهیم دید که جهل و ترس خدا یان را بوجود آروده است؛ خیال‌بافی و هوای خواهی و فریبکاری آنها را آرایش داده است و از شکل حقیقی خود دور ساخته است؛ ضعف بشری موجب شده است که این خدایان مورد برستش قرار گیرند؛ ساده دلی و زود باوری مردم آنها را حفظ کرده است؛ عادت موجب احترام آنها شده و سلاطین و روحانیان برای آنکه از جهل مردم بنفع خود استفاده کنند از آنها حمایت کرده‌اند.» بعقیده دیدرو ایمان بخدا با اطاعت از اولو الامر و سلاطین مربوط و بهم پیوسته است و پیشرفت و سقوط هردو باهم صورت می‌کرد و «مردم هر کس آزاد نخواهند شد مگر آنگاه که سلاطین و روحانیون هردو بدار آویخته شوند» «زمین و قتنی حق خود را بدست خواهد آورد که آسمان نا بود شود». مادیگری بجهان با نظر خیلی ساده نگاه میکند؛ شاید در هر ماده‌ای اثری از غریزه و حیات باشد و ممکن است که وحدت وجودان و شعور را به ماده و خود را برگردانیم. ماده‌یگری فقط از آن جهت خوب است که سلاحی است بر ضد روحانیان و این سلاح هر جا که بدست آمد باید از آن استفاده کرد. در این ضمن باید علم را توسعه داد و صنعت را ترویج کرد، صنعت به صلح منجر میشود و علم یک اخلاق طبیعی نو بوجود می‌آورد.

دیدرو و دالامبر باهم دست بدست دادند تا این افکار را از راه دائرة المعارف بزرگ نشر دهند. این کتاب بزرگ از سال ۱۷۵۲ تا ۱۷۷۲ ۱۷ جلد بجلد منتشر شد. کلیسا از انتشار

مجلدات نخستین جلوگیری کرد و چون مخالفت شدیدتر شد، رفقای دیدرو اورا ترک گفتند ولی او با خشم تمام بکار پرداخت و این خشم و غضب موجب نیرومندی او گردید. او میگفت: «من چیزی وقیع تر از مخالفت او لیای دین باعقل نمیدانم، اگر بسخن آنها گوش دهیم باید گوی کنیم که مردم موقعی از تهدل مسیحی میشوند که مانند چارپایان بطوریله بروند» بگفته پاین (۱) این قرن، قرن عقل بود، این مردم شکی نداشتند که عقل بالاترین میزانی است که بشر برای درک تمام حقایق و همه خیرات در دست دارد. آنها می گفتند اگر عقل را آزاد بگذارند در طی چند نسل مدنیه فاضله بوجود خواهد آمد. دید و تصور نمی گرد که این ژان ژاک روسو (۱۷۱۲ - ۱۷۷۸) ای پرجوش و خروش که خود دیدرو پیاریس آورده بود، در دل و مغز خود تخم انقلابی را می پروراند که عقل را از تخت خود بزیر آورد! این انقلاب که با مبهمات مؤثر کانت مسلح شد بزودی تمام استحکامات فلسفه را بتصرف در آورد.

طبعاً ولتر که بهر چیزی شوق و رغبت نشان میداد و در هر مبارزه ای دست داشت مدتها در حلقة نویسنده کان دامنه المعارف درآمد؛ آنها از اینکه اورا رئیس خود گردند خوشحال بودند و ولتر مخالف این احترام نبوداً گرچه بعضی از عقاید آنها را محتاج اند کی اصلاح میدانست. آنها از وی درخواست کردند که مقالاتی برای این کتاب بزرگ بنویسد و او در پاسخ آنان چنان سهوالت و وفور بکار برد که همها را خشنود ساخت. وقتیکه کارش را تمام کرد، خود از آن یک دامنه المعارف جدا کانه بنام قاموس فلسفی بساخت. با یک جسارت بی سابقه هر موضوعی را که حروف الفباء بوى القاء میکرد شرح و بسط میداد و در ذیر هر عنوانی اطلاعات و حکمت بی پایان خود را عرضه میداشت مردی را تصور کنید که در باره هر چیزی می نویسد و شاهکاری بوجود می آورد؛ اگر داستانهای او را کنار بگذاریم خواندنی ترین و درخشان ترین آثار ولتر همین کتاب است، هر مقاله ای نمونه ای از اینجاز و روشنی و نکته سنجی است. «رسالات کوچک بعضی از نویسنده کان، اطناب ملال انگیز است؛ ولی صد جلد تالیف ولتر را برگفت و شوق تمام میتوان خواند.» (۲) بالآخر در این کتاب ولتر تابت می کند که یک فیلسوف است.

او مانند بیکن و دکارت ولات و تمام فلاسفه جدید از شک و (به ادعای خود) از لوح ساده و خالی شروع می کند «من سن توماس دیدی موس را سرمشق خود قرار داده ام او همیشه اصرار داشت که تمام امور را بدست خود آزمایش کند.» (۳) او از بیل (۴) نشکر میکند که شک را بوى آموخته است. تمام طرق فلسفی را دور می اندازد و میگوید که «هر بانی یک طریقه جدید فلسفی تا اندازه ای ظاهر ساز و مردم فریب بوده است.» (۵)

(۱) Paine (توماس)، نویسنده انگلیسی (۱۸۰۹ - ۱۷۳۷) که بعدها به تبعیت فرانسه

در آمد

(۲) روبرتسون، صفحه ۷۸.

(۳) قاموس فلسفی، چاپ نیویورک، ۱۹۰۱؛ جلد ۹، صفحه ۱۹۸.

(۴) Bayle، نویسنده فرانسوی (۱۶۴۷-۱۷۰۶) و مؤلف کتاب قاموس تاریخی.

(۵) قاموس فلسفی، جلد مذکور، صفحه ۲۴.

«هرچه بیشتر جلو میروم ، بیشتر در می یابم که طرق مختلف مأموراء الطبیعه برای فلسفه مانند نقل و حکایت برای زنان است.» (۱) تنها مردم فریبان میتوانند ادعای یقین کنند . ما چیزی از مبادی او لیه نمیدانیم . واقعاً عجب است که کسی خدا و ملامکه و ذهن و روح را تعریف کند و ادعا کند که کاملاً از علت خلق عالم آگاه است و خود را داند چرا وقتی که اراده می کنندستش را بخر کت می آورد . شک حالت مطبوعی نیست ولی ادعای یقین مسخره آمیز است . (۲) من نمی دانم که چگونه ساخته شده ام و چگونه از مادر زایده ام . من در طی یک دربع زندگی خود نتوانسته ام از علل آنچه دیده یا شنیده و یا حس کرده ام آگاه شوم . من در ستاره شعری و در کوچکترین ذرات ، ماده را می بینم ولی نمی دانم که ماده چیست» (۳) داستانی از یک «برهمن نیک » نقل می کند که می گفت : کاشکی هرگز از مادر نزادمی !

کفتم «چرا ؟»

در پاسخ گفت : «برای آنکه چهل سال تحصیل کرده ام و اکنون معلوم شده است است که تمام این روزگار را تلف کرده ام .. معتقدم که از ماده ساخته شده ام ولی تاکنون نتوانسته ام خودم را راضی کنم که چه چیزی فکر را بوجود می آورد . من حتی نمی دانم که آیا قوه مدرکه من قوه ایست از قبیل راه رفتن یا هضم ، آیا مفرز من همانطور فکر می کند که دست من چیزی را بر میدارد سخن زیاد میگویم ولی پس از آنکه سخنم بپایان رسید از آنچه گفته ام خجل و شرمسار میگردم .»

همان روز با یک پیرزنی در همسایگی این برهمن صحبت کردم و از او پرسیدم که آیا از اینکه نمیداند ماده چیست و روح کدامست ، دلتنک است ؟ او از سوال من سردرد نباورد . او حتی در کوچکترین لحظه ای از ابایم زندگی درباره موضوعاتی که فکر برهمن را بخود مشغول داشته بود ، نیندیشیده بود . او از صمیم دل به تنازع ویشنو معتقد بود و اگر وفق میشد که در آب مقدس گنك غسل کند ، خود را خوشبخت ترین زنان عالم می دانست . از خوشبختی این موجود حقیر بحیرت افتادم و بسوی برهمن فیلسوف رفته برسیدم :

«آیا خجالت نمی کشید که خود را چنین بدبخت می پنداشد در صورتی که در پنجاه قدمی شما پیرزنی ضعیف زندگی میکند که بهیچ چیز نمی اندیشد و خوشبخت است ؟» در جواب گفت : حق با شما است ، هزار مرتبه با خود اندیشیده ام که اگر مثل همسایه خود نادان بودم خوشبخت میبودم ؟ معلمک میل ندارم چنین خوشبختی داشته باشم . این جواب برهمن چنان تأثیری در من کرد که هیچ چیز دیگر تا آنوقت نکرده بود . (۴)

(۱) پلیسیه ، صفحه ۱۱ ، باورقی .

(۲) روبرتسون ، صفحه ۱۲۲ .

(۳) قاموس فلسفی ، مقاله «جهل» .

(۴) داستانها ، صفحه ۴۵۰ .

حتی اگر فلسفه بشک کلی مونتی «چه میدانم؟» منتهی گردد، باز بزرگترین و عالی ترین پیشرفت آن محسوب میشود. اگر به پیشرفت‌های کوچک علم خرسند باشیم، بهتر از آنست که با قوه تخیل مریض خود فلسفه‌های نوی بسازیم.

باید حرف را کنار بگذاریم، اصول جدیدی بنا کنیم که بتواند هرچیزی را روشن سازد و بعبارت بهتر باید ماده را دقیقاً تجزیه کنیم و بعد با سوء ظن بینیم که آیا این با اصول سازگار است یا نه (۱)... صدراعظم بیکن راهی را که علم باید بپیماید نشان داده است... ولی همینکه دکارت ظاهر شد، درست بر عکس آنچه میباشد بگند رفتار کرد... یعنی بجای تحقیق در طبیعت، خداشناسی را با آن مخلوط کرد. این ریاضی دان بزرگ در فلسفه فقط بقصه گویی پرداخت (۲)... ما باید حساب کنیم، بسنجم، اندازه بگیریم، مشاهده کنیم؛ ماهیت فلسفه این است و بقیه خیال‌بافی است. (۳)

۸- این رسوائی را از میان ببرید

Ecrasez l'infâme

افيقوا افيقوا ياغواة فانما(۴)

ديانا تكم مكر من القدماء

ارادوا بها جمع العظام وادر كوا

ومانوا ودامت سنة اللئاء

ابوالعلاه معري

اگر وضع عادی میبود احتمال میرفت که ولتر هرگز از شک مُؤدبانه و آرامش فلسفی خود به مشاجرات حاد او اخیر عمر خویش قدم ننمهد. در محافای اعیان و اشرف که ولتر راه داشت، سخنان او بسهولت مورد قبول می‌گردید و حاجتی به مبارزات قلمی حس نمیشد؛ حتی کشیشان با او همقدم شده و به اشکالات دینی خود لبخند می‌زدند و کار دینالها. راقب بودند که چگونه میتوان اورایک مؤمن کاپوسن (۵) گردانید. پس حوارهای که اورا از این بحث مُؤدبانه لادریه به جنگ آشتنی ناپذیر با کلیسا کشانید و این جدال تا خ پایان ناپذیر را ادامه داد، چه بود؟

تلوز هفتین شهر فرانسه است که از فرنگی چندان دور نیست. در زمان ولتر کشیشان کاتولیک در آن شهر حکومت متعلقه داشتند. دیوارهای شهر از نقاشیهایی که بیاد بود نسخ فرمان نانت کشیده شده بود، مزین بود (فرمان نانت آزادی مذهب پروتستانها را تأمین میکرد، کاتولیکها از نسخ این فرمان بسیار خشنود بودند) و مردم شهر روز قتل

(۱) پلیسه، صفحه ۲۸، پاورقی.

(۲) «لنرولتر» از نشریات کن و وود وارد؛ چاپ بوستون، ۱۹۱۸؛ صفحه ۴۴.

(۳) پلیسه، صفحات ۲۹-۳۰.

(۴) این اشعار ابوالعلاء بجهت مناسبت تام با این فصل از طرف مترجم نقل شد.

(۵) Capuchin یکی از دسته‌های مسیحیت.

عام سنت بارتلی (قتل عام پروستانتها) را مفصلًا جشن می‌گرفتند. هیچ فرد پروستان در تولوز حق نداشت قاضی و طبیب و دوازده و عطار و کتابفروش و صاحب مطبوعه گردد، هیچ کاتولیکی حق نداشت يك فرد پروستان را خادم خود کند و يا به کشیشی بگیرد. در سال ۱۷۴۸ ذنی بعلت آنکه مامای پروستان آورده بود به پرداخت ۳۰۰۰ فرانک جریمه معنکوم گردید.

یکی از پروستانهای تولوز بنام زان کالا دختری داشت که کاتولیک گردید و پسر او که گویا در کارهای خود توفیق نیافته بود خودکشی کرد. قانون چنین بود که هر کسی را که خودکشی کند پشت رو و پرده در سبدی قرار دهنده او را در میان کوچه‌ها و خیابانها بکشدند و بعد برداری بیاویزند. پدر او برای آنکه جسد فرزندش چار چنین سرنوشت شومی نشود از خویشان و دوستان خود خواهش کرد که شهادت دهنده او بمرگ طبیعی در گذشته است. در نتیجه در شهر شایع شد که اورا کشته‌اند برای آنکه میخواستند کاتولیک نشود. کالارا توقيف کردند و تحت شکنجه در آوردند و او بزودی پس از این واقعه هلاک شد (سال ۱۷۶۱). خانواده او و در بدر شده به فرنی گریختند و از ولتر درخواست کمک کردند. وی آنهارا بخانه آورده تسلی داد و از این داستان که نظری شکنجه‌های قرون وسطی بود در زمان او رخ میداد، بحیرت افتاد.

در حدود همین ایام (۱۷۶۲) الیزابت سیرونی در گذشت. باز شایع شد که چون وی میخواسته کاتولیک شود به چاهش انداخته‌اند. در آن زمان عده کمی از پروستانهای وجود داشتند که جرأت نمیکردند به مذهب کاتولیک بگردوند و این شایعه دهنده‌گان این معنی را مؤید ادعای خود میدانستند.

در سال ۱۷۶۵ جوانی شانزده ساله بنام لا بار بتهمت اینکه تصویر عیسی را بر صلیب پاره کرده توقيف شد و تحت شکنجه قرار گرفت وی بگناه خود اقرار کرد، بهمین جهت سرش را بریدند و جسدش را در میان کف زدن مردم در آتش سوزانند. نسخه ای از قاموس فلسفی ولتر نیز که در خانه او پیدا شده بود با آتش انداخته شد.

این تقریباً نخستین بار بود که ولتر در زندگی خود واقعاً جدی شد. هنگامی که دلامبر از دولت و ملت و کلیسا مأیوس شده بود، نوشته که بعد از این فقط همه چیز را مسخر خواهد کرد؛ ولتر با چنین پاسخ داد: «حال وقت شوخی نیست، هزل و مطایبه با قتل عام سازگار نیست. این مملکت فلسفه و سرگرمی است؟ نه، بلکه مملکت قتل عام سن بارتلی Ecrasez l'infâme!» در همین زمان بود که شعار مشهور خود را برگزید و روح مردم فرانسه را بر ضد افراط کاری کلیسا بر انگیخت و چنان آتش و گوگردی تهیه کرد که خانه استقان و کشیشان را سوزاند و قدرت کلیسارا در فرانسه درهم شکست و در برانداختن تاج و تخت سلطنت مؤثر افتاد. او دوستان و پیروان خود را به

کومنک طلبید تا بمبارزه برخیزند: «ای دیدروی شجاع، ای دالامبر دلیر بیاید و متهد شوید... این کهنه پرستان و دغلبازان را از میان بردارید»، این ادعاهای خنک و بی منزه، این مغالطات بی معنی دارند... ای دروغ... و این اباطیل ییشمار را نابود کنید؛ نگذارید که هنرمندان اسیر بی هنر ان شوند، نسل آینده عقل و آزادی خود را مدبیون ما خواهد بود.» (۱)

در همین موقع بحرانی، خواستند اورا بخورد و بوسیله مادام دوپمادور با پیشنهاد کردند که در صورت آشتی با کلیسا به کلاه کاردینالی مقتصر شود (۲) گویا ریاست بر ضد کشیش زبان بسته می توانست توجه پادشاه بلا منازع عالم معنی را جلب کند؛ ولتر این پیشنهاد را رد کرد و مانند کاتون برای انبهاد کلیسا دست بکار شد. تمام نامه های خود را با این جمله ختم می کرد. «این رسایی و نسخه را نابود کنید.» در این میان «رساله در باب تسامح» را نوشت و در آن گفت که اباطیلی که از باب کلیسا در اصول عقاید و مواضع خود بکار می بردند و اختلافاتی که در میان خود دارند قابل عفو و اغماض بود و می شد آنرا تحمل کرد. ولی دقتهای و تعمق های بیهوده ای که بکار برده اند و در کتاب مقدس اثری از آن نمی توان بافت، موجب شده است که تاریخ مسیحیت با جنگهای خونینی توأم گردد. (۳) «مردی که بمن می گوید: به آنچه من می کنم ایمان داشته باش ورنه گرفتار غضب الهی خواهی شد.» مثل آنست که می گوید: «به آنچه من می کنم ایمان داشته باش ورنه ترا بقبل خواهم رسانید.» (۴) «کسی که آزاد خلق شده است چه حق دارد یکنفر مثل خود را مجبور سازد که مانند او فکر کند؟» (۵)

«که... پرستی که با جهل و خرافات در هم آمیخته است، مایه بیماری تمام آردن و اعصار گردیده است.» (۶) آن صلح و صفاتی دائمی که بطرس مقدس همواره تبلیغ می کرد تحقق نخواهد یافت مگر آنکه مردم به افکار و عقاید پیکنیک، در سیاست و فلسفه و مذهب، با نظر تسامح و اغماض بذرگردند. قدم حقیقی بسوی بهبود اجتماع میسر نخواهد شد مگر آنگاه که بنای قدرت کلیسا در هم ریزد. بنایی که بر پایه عدم تسامح در عقاید و افکار است. بدنبال «رساله در باب تسامح» سیلی از ردود و تواریخ و مکالمات و نامه ها و اصول عقاید و هجو نامه ها و شب نامه ها و پند نامه ها و اشعار و داستانها و حکایات و شروح و مقالات نوشت، بعضی بامضای خود ولتر و بعضی بنامه های مستعار - «حیرت اسکیز ترین تبلیغات گوناگونی که یک مرد تا کنون انجام داده است.» (۷) هیچگاه فلسفه باین روشنی و حیات جلوه نسکرده بود. ولتر بقدرتی خوب و ساده می نویسد که کسی توجه نمی کند که او

(۱) نامه بازدهم نوامبر ۱۷۶۵

(۲) تالن تیر، صفحه ۳۱۹؛ بعضی ها در این باره تردید کرده اند

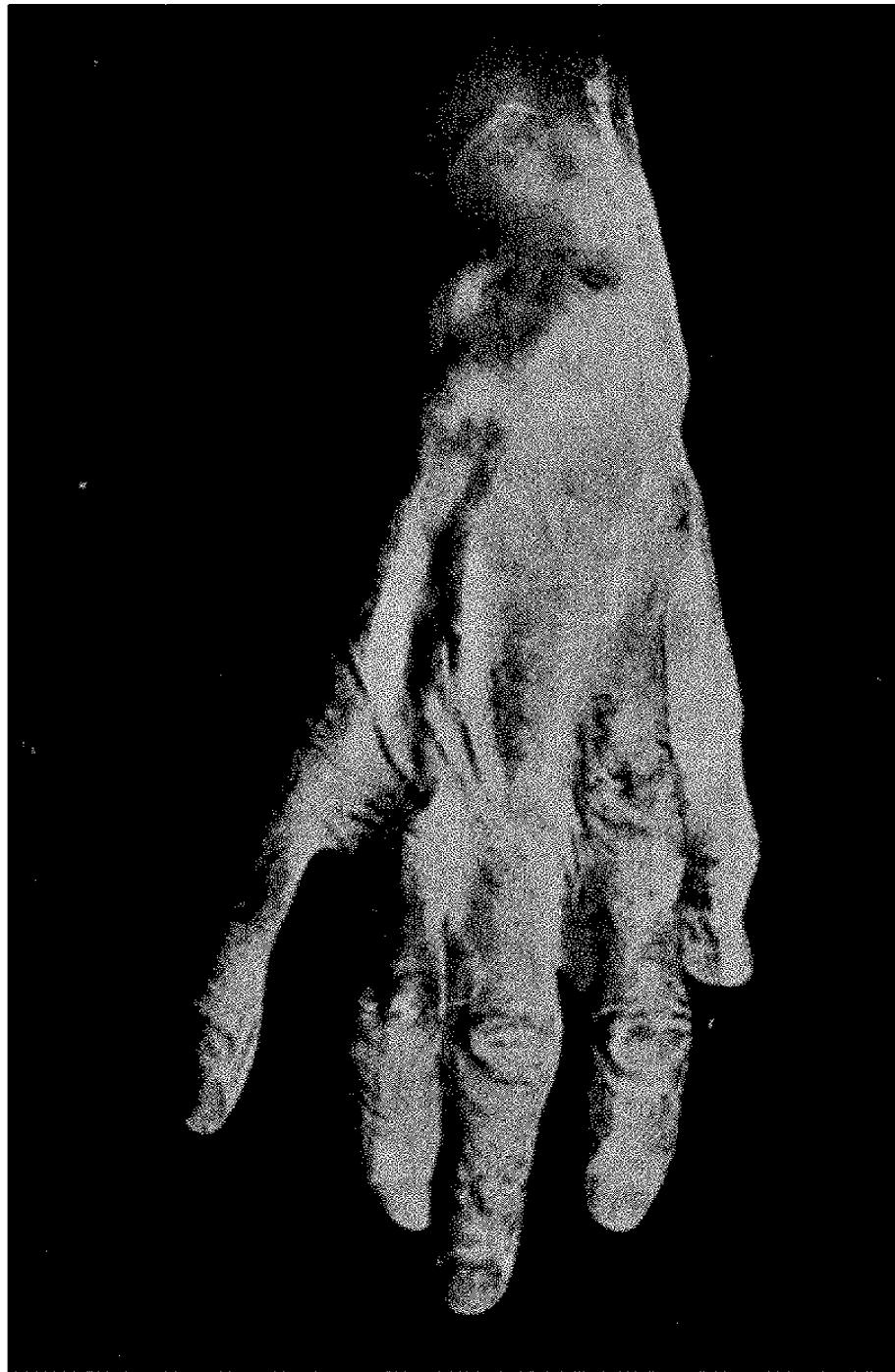
(۳) آثار برگزیده ولتر، صفحه ۶۲.

(۴) میان کتاب؛ صفحه ۶۵.

(۵) آثار شری، نظری به طبایع... صفحه ۱۴.

(۶) میان کتاب، صفحه ۲۲.

(۷) روبرتسون، صفحه ۱۱۲



دست واقع در حال پیری
« قالب گچی »



سفره فردریک کبیر در سان سوچی
« حکاکی روی چوب اد ادولف هنل «

فلسفه مینویسد. او درباره خود بایک تواضع بی‌مانند چنین می‌گوید: «من مانند جویبار کوچکی هستم که بعلت کمی ژرف، زلال و روشن مینماید.» (۱) بزودی همه کس و حتی خود روحانیان ردد و هجوهای اورا خواندند؛ از بعضی نوشته‌های او تا ۳۰۰۰۰ نسخه چاپ شد. این عدد در آن عصر که خواننده کم بود بسیار زیاد است، ولتر می‌گفت: «کتابهای بزرگ از مد افتاده است». بدین ترتیب هفته به هفته و ماه به ماه این سر بازان کوچک را به میدان می‌فرستاد بدون آنکه در عزم و قدرت او فتوی حاصل شود. تمام جهانیان از فکر سرشار و نیروی عظیم این مرد هفتاد ساله به تعجب افتادند. همچنانکه هلوسیوس می‌گوید ولتر از رویکون گذشت و در جلو رم ایستاد. (۲)

بایک «انتقاد عالی» در صحت و اصالت توراه تردید کرد. بسیاری از مطالب خود را از سپینوزا و بیشتر آنرا از علمای کلام انگلیس اخذ کرد و بیشتر از همه از قاموس انتقادی بیل (۱۶۴۷-۱۷۰۶) استفاده نمود، ولی این مواد در دست او چه جلا و درخشندگی عجیب پیدا کرد؛ یکی از ردود او بنام «مسائل زاباتا» است. زاباتا نامزد مقام کشیشی بود و معصومانه می‌پرسید: «چگونه قومی که اکنون از آنها صد تاصدتا در آتش می‌اندازید، در طی چهار هزار سال بندۀ بر گزیده خدا بودند؟» (۳) و بعد مسائلی را طرح می‌کند که تناقضات تاریخی توراه را آشکار می‌سازد «شما می‌گویید رأی شورای مذهبی صائب است حال بارها اتفاق افتاده که دو شورای مذهبی تشکیل شده و یکدیگر را لعن و تکفیر کرده‌اند رأی کدامیک از اینها صائب است؟» چون زاباتا جوابی بسؤالات خود نمی‌باشد، خود خدا شناسی را با طریق سهل و سمح تبلیغ می‌کند و می‌گوید خدا پاداش دهنده و کیفر دهنده و بخشناینده است. حق را از باطل و مذهب صحیح را از خرافات جدا می‌کند، فضیلت را تبلیغ مینماید و خود نیز با آن عمل می‌کند. زاباتا مهربان و نیکوکار و متواضع بود. سرانجام اورا در سال رحمت ۱۶۳۱ در والادولید زنده در آتش سوزاندند. (۴)

در مقاله «بشرات - نبوت» در قاموس فلسفی قسمتهايي از کتاب «حصار ایمان» اسحاق ربی نقل می‌کند. این ملای یهود تمام بشارتهايی را که در توراه برای عیسيٰ ذکر شده رد می‌کند. ولتر پس از ذکر این مطالب با تمثیل مفسران که خود در دین و لفظ خود و امامانده‌اند، با کلیسا مبارزه می‌کنند و مصرانه می‌گویند که این بشارتها باعیسی تطبیق نمی‌کند. (۵) آن روز که مردم مجبور شوند آنچه در دل دارند بر زبان بیاورند و راه وصول به مقصد فقط راه راست باشد، روز خطرناکی است. ولتر دوست

(۱) سنت بو، جلد ۲، صفحه ۱۴۶.

(۲) بلیه، صفحه ۱۰۱؛ رویکون Rubicon رودخانه ایست که ایطالیا را از مملکت گلها جدا می‌کرد. سنای رم عبور از این رودخانه را قدغن کرده بود. نخستین بار قیصر از آن عبور کرد و اکنون هر اقدام مهم قطعی را با آن تشبیه کنند.

(۳) آنار بر گزیده ولتر، صفحه ۲۶. ولتر خود تا اندازه‌ای ضد بیهود بود؛ مخصوصاً بعلت رفتاری که با اهل ماله می‌کرد و چندان قابل تحسین نبود.

(۴) همان کتاب، صفحات ۳۵-۳۶.

(۵) جلد نهم، صفحه ۲۱.

داشت که اصول و فروع دین مسیح را به یونان قدیم ومصر و هند نسبت دهد و فکر می‌کرد که علت موقیت مسیحیت در دنیاگی قدیم آن بود که این دین اصول عقاید اقوام دیگر را گرفته بود. در مقاله «دین» با مهارت و تردستی می‌پرسد: «بعد از مذهب مقدس ما که بدون تردید بهترین مذاهب است، کدام مذهب کمتر قابل اعتراض است؟» بعد شروع به شرح و بسط درباره مذهبی می‌کند که درست مخالف مذهب کاتولیک عصر او بود. درینکی از منشآت بی‌نظیر خود می‌گوید: «دین مسیح باید یک دین الهی باشد، زیرا علی‌رغم اباطیل و خرافاتی که دارد، ۱۷۰۰ سال دوام کرده است. (۱)» او نشان میدهد که چگونه اساطیر دنیاگی قدیم تقریباً شبیه هم بوده و فوراً نتیجه می‌گیرد که این اساطیر اختراع روحانیان بوده است: «نخستین روحانی نخستین حقه باری بود که با نخستین ابله ملاقات کرد.» روحانیان نه تنها مذهب را بوجود آوردند بلکه علم کلام را نیز ساختند. میان مشاجرات و مباحثات سخت وحداد کلامی و جنگکامی مذهبی فرق زیادی وجود ندارد. «مردم عامی آتش این جنگکامی شوم بی‌معنی را که موجب اینهمه وحشت و بد‌بختی شده است، نیفروخته‌اند... آن اشخاص خوش نشین بیکاره‌ای که از دسترنج شما مردم چاق و فربه شده‌اند و عرق جیین و فقر و تیره بختی شما مایه توانگری و خوشبختی آنها گشته است، بخاطر بدست آوردن مرید و غلام با یکدیگر جنگکیده‌اند؛ آنها تعصبات خانمان برانداز را بشما تلقین کرده‌اند تا بتوانند بر شما حکومت کنند، خرافاتی که آنها بشما آموخته‌اند برای آن نیست که شما را از خدا بترسانند بلکه برای آنست که شما از خود آنها بترسید.» (۲)

از این بیانات نباید نتیجه گرفت که ولتر کاملاً بی‌دین بوده است. او بالحن قاطع العاد و خداشناسی را رد و نفی می‌کند؛ (۳) تا آنجا که بعضی از نویسندهای دانه‌المعارف با او مخالف شده گفتند: «ولتر یک مرد خشک مقدسی است، زیرا بعدها ایمان دارد.» در مقاله «فلسفه نادان» بروحت وجودی که سینوزا گفته، استدلال می‌کند، ولی بعد از آن دور می‌شود برای آنکه خیال می‌کند بنفی خدا منجر می‌گردد. به دیدرو چنین می‌نویسد:

من اقرار می‌کنم که با عقیده سوندرسون Saunderson که خدارا بعلت کور‌مادرزاد بودن خویش منکر بود، موافق نیستم. شاید اشتباه می‌کنم؛ ولی اگر من بجای او بودم به آن موجود دانای توانا که در عوض کوری اینهمه قوای دیگر بوى عطا کرده بود، معتقد می‌شدم و پس از آنکه در عالم تفکر روابط و نسب عجیب میان اشیاء و ذوات را در نظر می‌آوردم، حدس می‌زدم که اینهمه ساخته موجود فعالی است که بی‌نهایت توانا و ماهر است. اگر بحث در اینکه خدا چیست و عالم را چرا آفریده است، گستاخی بساشد، انکار وجود او گستاخانه تر است. من سخت مشتاقم که باشما ملاقات کنم و ببینم که آیا شما خود را مخلوق این موجود توانای عاقل می‌پندارید و یا آنکه خود را جزء کوچکی میدانید که از راه ضرورت از ماده ضروری ابدی بوجود آمده اید، هرچه باشید شما جزء با ارزشی

(۱) نظری بطبایع، قسمت دوم، فصل ۹، مولی، صفحه ۳۲۲.

(۲) آثار برگزیده ولتر، صفحه ۶۳.

(۳) مقایسه شود با «حکیم و ملحد» فصل ۹، ۱۰۵.

از یک کل بسیار بزرگی هستید که من هنوز بکنه آن بی نبردهام. (۱) به هولبایک نشان میدهد که عنوان حقیقی کتاب او « مسلک طبیعت » خود مییند یک نظم عقلانی الهی است . ولی از طرف دیگر معجزات را سخت منکر است و به تأثیر غیر طبیعی ادعیه معتقد نیست :

« دم در صومعه ایستاده بودم که شنیدم خواهر دینی **«فسو»** بخواهر دینی **«کونفیت»** میگوید : **«مشیت الهی در حق من عنایت خاصی مبذول داشت ، شما میدانید که من چقدر گنجشک خود را دوست میدارم ، این گنجشک نزدیک بود بمیرد ، برای شفای او ۹ مرتبه Ave - Marias (سلام بر مریم ؟ نظیر نادعلی که شیعیان در موقع شفا خواستن میخواستند مترجم.) خواندم و او از مرگ نجات یافت .»** حکیمی باو چنین گفت :

« خواهر شک نیست که چیزی از دعای Ave - Marias بهتر نمیباشد و مخصوصاً اگر آن را دختری بزبان لاتین در حومه پاریس بخواند ؛ اما نمیتوانم باور کنم که خداوند اینقدر به گنجشک شما توجه دارد ، هر چند این گنجشک زیبا و قشنگ باشد ، از شما خواهش میکنم که قدری فکر بکنید تا بدانید که خداوند کارهای فراوان دیگری هم دارد...» خواهر فسو در جواب گفت : **« آقا این گفتار شما کفر آمیز است ... کشیش من از این سخنان شما استنباط خواهد کرد که شما به مشیت الهی معتقد نیستید .»** حکیم چنین گفت : **« خواهر عزیز ، من بیک مشیت کلی معتقدم که از ابدیت قوانینی آورده است که بر تمام اشیاء حکومت میکند مانند نوری که از آفتاب می تابد ؛ ولی من معتقد نیستم که یک مشیت جزئی ، رشتہ امور جهان را بخاطر گنجشک شما از هم بگسلد .»** (۲)

« اعلیحضرت قدس مآب ، بخت و اتفاق در باره همه چیز تصمیم می گیرد .» (۳)
دعا نباید بر پایه نقض قوانین طبیعت باشد ؛ بلکه باید بر اساس قبول قوانین طبیعی که بمنزله اراده تغییر نایذر خداوندی است ، صورت گیرد .» (۴)

همچنین او منکر اختیار است (۵) و در باره روح از لا ادریه است : **« چهار هزار جلد کتاب فلسفی نمیتواند بما بگوید که روح چیست .»** (۶) در دوران پیری میل داشت به بقای روح معتقد باشد ؛ ولی آنرا خیلی مشکل یافت .

« هیچکس نمیخواهد بیقای روح یک کیک معتقد باشد ، پس چرا بیقای روح فیل و یامیمون و یا پیشخدمت خود معتقد باشیم ؟ ... بجهای در رحم مادر در حالی که روح میخواست بینش وارد شود ، میمیرد . آیا حشر او بصورت چنین یا کوکد یا مرد خواهد بود ؟ در حشر برای آنکه شما همان شخص اولی باشید ، لازم است حافظة شما کاملاً نازه و آماده باشد ، زیرا فقط حافظه است که وحدت

(۱) ولتر در نامه های خود ، صفحه ۸۱ .

(۲) قاموس فلسفی ، ماده مشیت .

(۳) نامه ۲۶ فوریه ۱۷۶۷ .

(۴) داستانها ، صفحه ۴۱۲ .

(۵) « فیلسوف نادان ».

(۶) قاموس فلسفی ، ماده « روح ».

شارا حفظ می‌کند. اگر در هنگام حشر حافظه خود را ازدست داده باشید، چگونه می‌توانید همان شخص نخستین باشید؟... (۱) چرا بشر خود را تنها موجودی میداند که از موهبت روح و بقا و خلود آن برخوردار است؟... شاید تیجه خودخواهی غیرعادی اوست. من مطمئنم که اگر طاوس می‌توانست سخن بگوید، ادعای روح می‌کرد و تأکید می‌کرد که این روح در دم زیبای باشکوه او مستقر است. (۲)

در دوران جوانی معتقد بود که عقیده بیقای روح برای حفظ اخلاق لازم نیست. چنانکه عبریان قدیم بدون اعتقاد بیقای روح چنان پابند اخلاق بودند که «قوم برگزیده خدا» شده بودند؛ سپینوزا خود نمونه ومثل کامل اخلاق بود.

در اواخر رأی او برگشت وحس کرد که اگر اعتقاد بخدا با عقیده بهجزا وپاداش اخروی همراه نباشد، نتیجه اخلاقی ناجیزی خواهد داشت. شاید «برای عوام الناس، پاداش وجزای اخروی» لازم باشد. بیل پرسیده بود که آیا شهری که مردم آن همه‌منکر خدا باشند، می‌تواند به حیات خود ادامه دهد؟ ولتر در جواب می‌گوید «بلی، اگر این اشخاص همه فیلسوف باشند ممکن است.» (۳) ولی مردم بندرت فیلسوف هستند؛ «اگر مردم ده کوره‌ای بخواهند خوب باشند؛ لازم است که به دینی معتقد باشند» (۴) در مقاله «A، B، C» از قول A می‌گوید «من می‌خواهم وکیل من و خیاط من و زن من بخدا معتقد باشند، تصور می‌کنم که در چنین صورتی کمتر مرا فریب خواهند داد و کمتر از من خواهند دزدید،» «اگر هم خدایی وجود نداشت، لازم بود که آنرا بسازند.» (۶) «من بسعادت و زندگی بیشتر از حقیقت ارزش می‌گذارم» (۵)؛ این عقیده که در بحبوحه دوران «روشنایی فرانسه» ابراز شده است، مقدمه عقاید اماموئل کانت است که در دوران‌های بعد با «روشنایی» مبارزه کرد. ولتر از خود در برابر دوستانی که منکر خدا بودند، بملایمت دفاع می‌کند، در ماده «خدا» در کتاب «قاموس فلسفی» هولباک را مخاطب قرار داده می‌گوید:

شما خودتان می‌گوید که عقیده بخدا... عده‌ای را از ارتکاب جنایت بازداشته است؛ تنها همین برای من کافی است. اگر این اعتقاد حتی فقط از ارتکاب ده جنایت وده تهمت مانع می‌گردید، باز من تأکید می‌کردم که تمام مردم می‌باید آنرا بپذیرند. شما می‌گوید که مذهب موجب جنایات ییشماری گشته است، ولی بهتر است که بعجای مذهب خرافات بگویید، زیرا فقط خرافات است که براین کره تیره بخت حکومت می‌کند، خرافات بدترین دشمن عبادت حقیقی خداوند متعال است. بگذار تا این غولی را که سینه مادر خود را می‌شکافد از میان پیریم، کسانی که با این غول مبارزه می‌کنند خدمتگزار بشریت هستند.

(۱) مولی، طبع ۱۸۸۶، صفحه ۲۸۶.

(۲) قاموس فلسفی، ماده «حشر و نشر».

(۳) بلیسیه، صفحه ۱۶۹.

(۴) قاموس فلسفی، ماده مذهب.

(۵) بلیسیه، صفحه ۱۷۲.

(۶) نامه ۱۱ سپتامبر ۱۷۳۸.

خرافات مانند افعی بدور مذهب پیچیده است، ما باید سر این افعی را بکوییم بی آنکه صدمه‌ای به مذهب برسانیم.^(۱)

این تمیز و تشخیص خرافات از مذهب، در نظر ولتر یک امر اساسی است، او روح «خطبۀ جبل»^(۱) را بخوشحالی استقبال می‌کند و عیسی را بصفاتی یاد می‌کند که حتی در منقبت نامه‌های قدیسان نیز کمتر دیده شده است. او عیسی را از زمرة حکما می‌شمارد و از جنایاتی که بنام او مرتكب می‌شوند سخت متاثر و دلگیر است. بالاخره برای خود کلیسا‌ای باجمله اهدایی *Deo erexit Voltaire* می‌سازد؛ بعقیده او این تنها کلیسا‌ای بود که در اروپا بنام خدا بنا شده بود. او بایک دعای عالی مضمونی خدارا می‌خواند؛ در ذیل ماده «موحد» عقیده خود را بطور نهایی و باوضوح تمام چنین بیان می‌کند:

«موحد» کسی است که ایمان محکمی به هستی یک موجود مافق م وجودات که هم قادر وهم خیر مغض وهم پیدا آورنده هم اشیاست، دارد. این موجود مافق، همه بدیها را کیفر میدهد بدون آنکه ستمی روا دارد و همه نیکیها و فضایل را پاداش میدهد. موحد با این عقیده خویش با همه جهان متحد است ولی جزو هبچیک از ادیانی که مخالف هم‌هستند نیست. دین او قدیمی ترین و وسیع ترین ادیان است؛ زیرا عبادت ساده بخدا بسر تمام مذاهب و ادیان عالم مقدم است. او بازبانی سخن می‌گوید که تمام مردم جهان آنرا می‌فهمند درصورتی که خود زبان هم‌دیگر را نمی‌فهمند. او از پکین تا کویان برادران زیادی دارد و تمام عقول و خردمندان دوستان او هستند. عقیده او این است که مذهب از عقاید و آراء نامفهوم فلسفی و تظاهرات پوج دور است؛ بلکه مذهب عبادت خدا و درستکاری است. عبادت او نیکی بخلق است و ایمان او تسلیم بخداست. مسلمان باو فریاد می‌ذند: «واب بر تو! اگر بزمیارت مکه نروی!»، کشیش باو می‌گوید: «لعنت بر تو باد»، اگر بکلیسا نو تردام دولورت مشرف نشوی، ولی او از همه فارغ و آزاد است و بهم می‌خندد، کار او کمک به مستمندان و حمایت از مستمبد کان است.

۹- ولتر و روسو

ولتر چنان درجنگ بر ضد سلطه کلیسا فرورفته بود که در ده سال آخر زندگی خود مجبور شد که تقریباً از مبارزه بر ضد فساد و مظلالم سیاسی دست بکشد. «سیاست، پیشنه من نیست. من همیشه خود را به این محدود کرده‌ام که تمام مساعی خود را بکار برم تا عق مردم کمتر و شرافت و درستکاری شان بیشتر شود.» او میدانست که فلسفه سیاسی چقدر ممکن است غامض و پیچیده گردد و هر چه بیش میرفت ایمان و بقین خود را از دست میداد. «من از مردمی که از گوشة حجره های خود تکلیف حکومت های جهان را تعیین می‌کنند، خسته شده‌ام»^(۲)؛ «قانونگذارانی که بر روی اوراق چند غازی بر جهان حکومت می‌کنند...»

(۱) *Sermon on the Mount* خطابه‌ای است که حضرت عیسی بحوالیون ایجاد کرده است.

رجوع شود به انجلی متنی ولوقا.

(۲) نامه سپتامبر، ۱۷۶۳.

از اداره زن و فرزند و اهل خانه خود ناتوانند ولی از وضع قوانین بر مردم جهان سخت لذت می‌برند.» (۱) ممکن نیست که این موضوعات را تحت اصول کلی و ساده در آورد و مردم دنیارا بدو دسته تقسیم کرد که دسته نخست خود قانونگذاران و نویسندهای فلسفه سیاسی و دسته دیگر مردم ساده ابله باشند «حقیقت نام حزب معینی نیست»؛ و به «ونارگ Vauvenargues چنین مینویسد:

«وظیفه مردی مثل شما این است که از امتیازات برخوردار باشید، نه آنکه اموری را بخود منحصر کنید.» (۲)

چون توانگر بود، به محافظه کاری تمايل داشت، چنانکه فقرا بهمان دليل طالب تغییر و انقلاب هستند. بعقیده او توسعه مالکیت دوای هر درد است: تملک شخصیت می‌آورد و غرور شخصی را بالا میبرد. «روح ملکیت قدرت شخص را مضاعف میکند. مسلم است که هر کسی ملک خود را بهتر زراعت می‌کند تا ملک دیگران را.» (۳)

او از طرفداری از اشکال گوناگون حکومتها سر بازمی‌زند. نظرآ هوای خواه جمهوریت است ولی از عیوب و نقصانش آن نیز آگاه است: چهار دوریت اشعاب مردم را به دسته‌های مختلف اجازه می‌دهد؛ این امر اگرهم بجنگ داخلی مشتهی نشد، وحدت ملی را از میان می‌برد. جمهوریت شایسته دولتها کوچکی است که از وضع جفرافیایی خاصی برخوردارند و نروت موجب تباہی و تفرقه آنها نشده است؛ بطور کلی «کمتر اتفاق می‌افتد که مردم بتوانند برخود حکومت کنند.» بخلافه جمهوریت‌ها موقتی هستند و شکل ابتدائی اجتماع می‌باشند که از اتحاد خانواده‌ها تشکیل می‌شوند. بومیان آمریکایی جمهوری های قبیله‌ای دارند و آفریقا نیز از چنین جمهوریها پر است. ولی هر چه دستگاه اقتصادی توسعه یابد، عمر این جمهوریهای مساواتی نیز رو بزوال می‌نهد و توسعه دستگاههای اقتصادی نتیجهٔ غیر قابل اجتناب تکامل است.

از خود می‌پرسد: «جمهوریت بهتر است یا حکومت مطلقه؟» بعد خود جواب میدهد: «چهار هزار سال است که در باره این مسئله داد و قال می‌شود. اگر از توانگران به پرسی جواب خواهند که حکومت اشرافی بهتر از همه است و اگر از توده مردم بپرسی جمهوریت را ترجیح خواهند داد و فقط سلاطین طالب حکومت مطلقه می‌باشند. حال چطور شده است که تقریباً تمام مردم زمین اطاعت سلاطین را گردن نهاده‌اند؛ این سؤال را باید از موشهایی کرد که در باره بستن زنگوله به گردن گربه باهم گفتگو می‌کرددند.» (۴) ولی در جواب کسی که در نامه خود استدلال می‌کرد که حکومت مطلقه بهترین حکومتها است، چنین می‌نویسد:

«سخن شما وقتی صحیح است که مارکوس اورلیوس سلطنت کند؛ در غیر این صورت برای یک مرد بیچاره تهیید است چه فرق می‌کند که یک شیر اورا بیلعد و یا صدها موش اندام

(۱) پلیسیه، صفحه ۲۳۷، پاورقی و صفحه ۲۳۶.

(۲) پلیسیه، صفحه ۲۳، مودلی، صفحه ۸۶.

(۳) قاموس فلسفی، ذیل «مالکیت».

(۴) قاموس فلسفی، مادهٔ وطن.

اورا بجوند» (۱)

همچنین مانند يك مرد جهانگرد به مسئله مليت نيز بى اعتنا است؛ بسختي میتوان او را وطن پرست بمعنى حقيقى کلمه ناميد. بعقيدة او معنى وطن پرستى اين است که شخصى بجز مملکت ووطن خود ممالک دیگر را دشمن بدارد. اگر شخصى طالب پیشرفت وسعادت مملکت خویش است ولی نه بقیمت بدپختی ممالک دیگر، هم يك وطن دوست خردمند است وهم تمام جهان وطن اوست. (۲) مانند «يک اروپایي خوب» هم از ادبیات انگلیس تمجید می کند وهم بادشاه پروس را می ستاید، درصورتی که در همان وقت فرانسه بالانگلیس و پروس در جنگ بود. بعقيدة او تا آن گاه که ملتها با هم در جنگ و سیزند، ترجیح يکی بر دیگری معنی ندارد.

او از جنگ بیشتر از همه چیز نفرت داشت: «جنگ بزرگترین جنایات است، ولی هر مهاجمی برای توجیه حمله خود بهانه معقول و ظاهر فریبی می تراشد.» (۳) «قتل قدغن است؛ ذیرا قاتل را بمجازات میزسانند مگر آنکه با صدای شیور و طبل عده کثیری را بکشند.» (۴) و بقول ابوالعلاء: (۵)

قتل امریٰ فی غابة
و قتل شعب آمن
مسئلة فیہما نظر

درقاموس فلسفی ذیل کلمه «انسان» يك «فکر کلی درباره انسان» اظهار میکند که وحشت آور است:

بیست سال لازم است تا انسان از مرحله نباتی و حیوانی (رحم مادر و دوران کودکی و جوانی) بگذرد و بسن عقل و بلوغ برسد و خود را حس کند. سی قرن دیگر لازم است تا انسان کمی از ساختمان خود خبردار شود. يك دوران لایتناهی ابدی لازم است تا انسان بتواند تمام مسائل مربوط بروح خود را دریابد. ولی برای کشتن او فقط يك آن کافی است.

آیا او انقلاب را بعنوان دوا و درمان دردهای اجتماعی قبول دارد؟ نه، ذیرا او بیشتر از همه از مردم متفاوت است: «وقتی که توده مردم شروع به استدلال کشند، همه چیز از میان میروند.» (۶) اکثریت عظیمه مردم سرگرم کار خود هستند و با حقیقت سر و کاری ندارند مگر آنکاه که حقیقت بدل یك اشتباه شود؛ تاریخ فکر مردم عبارت است از گذاشتن افسانه‌ای بجای افسانه دیگر. «اگر يك شبهه و خطای قدیمی در میان مردم نابت و مستقر گردد، سیاست از آن بعنوان يك دهنایی که بر دهن مردم میگذارد، استفاده می کند، تا آنکه خطای خرافت دیگری بیاید و جای آن را بگیرد، در اینجا نیز

(۱) نامه ۲۰ زومن، ۱۷۷۷.

(۲) پلیسیه، صفحه ۲۲۲.

(۳) «فیلسوف نادان».

(۴) قاموس فلسفی، ماده «جنگ».

(۵) این اشعار بجهت مناسبت با مطالب متن از طرف مترجم الحاق شد.

(۶) نامه اول آوردل، ۱۷۶۶.

سیاست از آن همان استفاده را خواهد کرد که از اولی میکرد.» (۱)

عدم مساوات در هر اجتماعی ضروری است و تا آنجا که مردم هستند و زندگی مبارزه و تنازع است، ریشه کن ساختن این نابرابری خیالی مشکل است. «آنها که میگویند مردم باهم برابرند، اگر مقصودشان این است که در حق و آزادی و تصرف اموال خود و در حمایت قوانین باهم برابرند، بالاترین حقیقت را گفته‌اند»؛ ولی «برابری، هم‌طبیعی ترین وهم خیالی ترین چیز‌های عالم است، طبیعی ترین چیزها است اگر محدود به برابری در حقوق باشد وغیر طبیعی ترین و خیالی ترین چیزها است اگر مقصود از آن برابری در اموال وقدرت باشد.» (۲) «مردم یک مملکت نمیتوانند همه در یک دور مساوی باشند، ولی میتوانند همه مثل هم آزاد باشند و این همانست که انگلیسیها دارند... معنی آزادی این است که کسی از چیزی پیروی نکند مگر از قوانین.» (۳) نظر آزادی خواهان و تورگو (۴) و کندرسه (۵) و میرابو و تمام طرفداران دیگر ولتر نیز همین بود. اینها می‌خواستند بدون خونریزی انقلاب کنند. ولی انقلاب آرام و صلحجویانه مردم ستمدیده را قانع نمی‌کرد، زیرا آنها علاوه بر آزادی، برابری را هم میخواستند و حتی طالب برابری بودند که بقیمت آزادی تمام شود. روسو صدای عامه مردم بود و از اختلاف طبقاتی که همه جا میدید سخت ناراضی بود و میخواست همه جا برابری برقرار شود. هنگامی که انقلاب بدست پیروان روسو از قبیل روپسیر و مارا افتاد، برابری برقرار گشت و آزادی خفه شد.

ولتر به مدینه فاضله که ساخته خیال علمای قانون و سیاست است، بده گمان بود. اجتماع بطول زمان پیشرفت می‌کند و با استدلال و قیاس و منطق سروکاری ندارد؛ اگر گذشته را از در بیرون کنی از پنجره داخل می‌شود. مسئله این است که چگونه میتوانیم فقر و بیچارگی و بی‌عدالتی‌های محیطی را که در آن زندگی می‌کنیم کمتر سازیم، (۶) در «ستایش تاریخی عقل»؛ حقیقت دختر «عقل» از جلوس لویی شانزدهم اظهار شادمانی می‌کند و از او انتظار اصلاحات بزرگ دارد؛ عقل باو میگوید: «دختر من، تو می‌دانی که من نیز از این چیزها بسیار خوشم می‌آید و بلکه بیشتر از تو خوشحال می‌شوم؛ اما همه این امور نیازمند زمان و اندیشه است. من همیشه از اینکه در میان ناراضایتی‌ها و نادرستی‌ها، بعضی اصلاحات را که از مدت‌ها منتظر آن بودم، می‌بینم، مسرور می‌گردم.» با اینهمه وقتی که تورگو به وزارت رسید، اظهار شادمانی کرد و نوشت: «ما اکنون در دوره‌ای خواهیم بود که تا گلو در طلا غرقه خواهیم شد؛» (۷) بالاخره اصلاحاتی که مدت‌ها

(۱) نوشته ولتر، صفحه ۱۵.

(۲) قاموس فلسفی ماده «مساوات».

(۳) ماده «حکومت».

(۴) Turgot مفتش مالیه و مرد اقتصادی فرانسه (۱۷۲۷-۱۷۸۱).

(۵) Condorcet ریاضی‌دان و فیلسوف و عضو آکادمی فرانسه (۱۷۴۳-۱۷۹۴).

(۶) بلیسیه، صفحه ۲۸۳.

(۷) سنت بو، جلد ۱، صفحه ۲۳۴.



روسو در مون موران
از روی نقاشی ح. هوول



اعاق ارسو در جزیره پیتر (در راهه پلر)

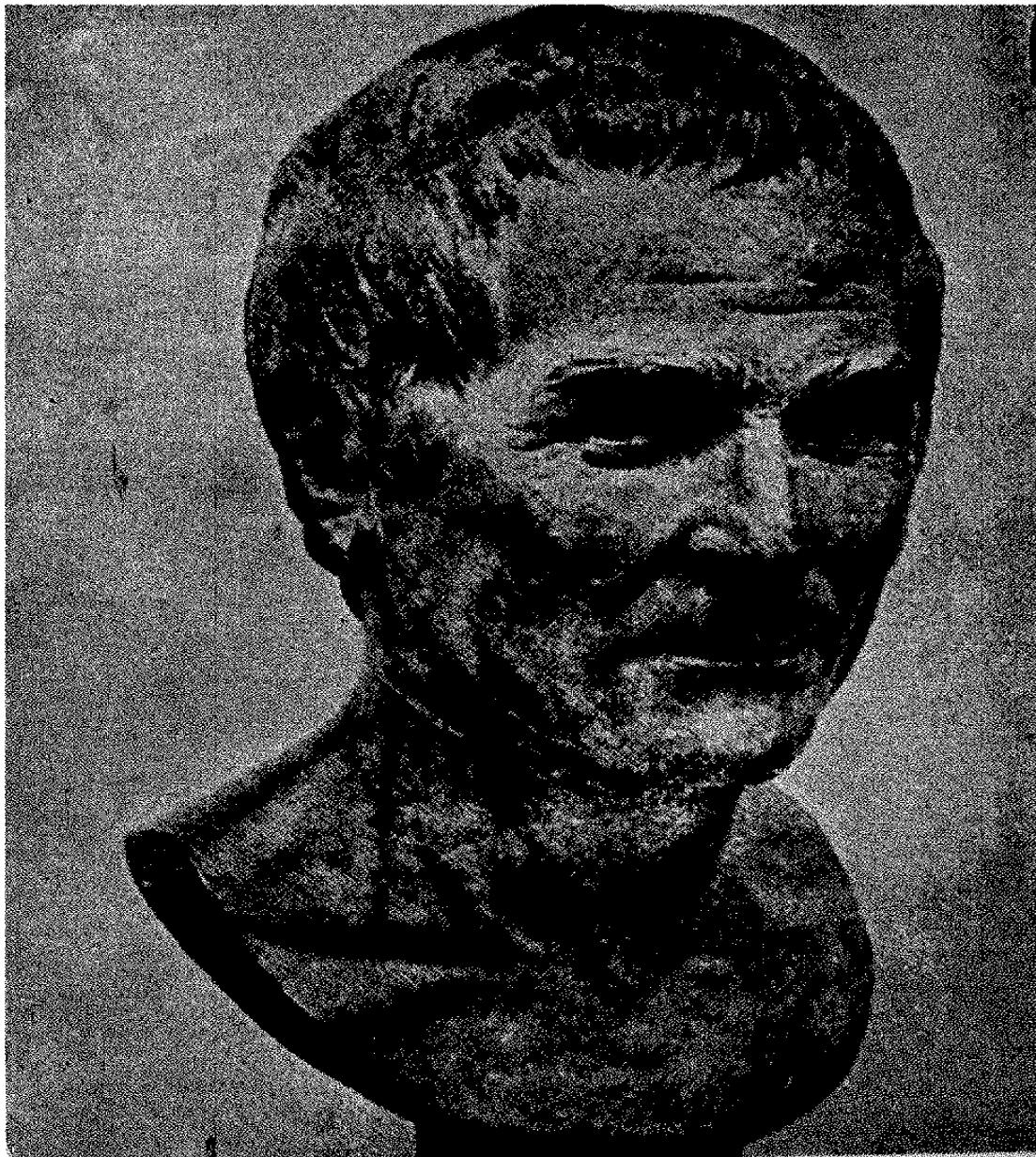
Daignez, je vous dirai tout ce que j'aurai pu trouver
d'exacte. Comme j'ai gagné que le fondement de la
construction de l'église n'a rien à faire avec le bâti-
ment des murs. Je vous l'explique. Mais jusqu'à présent
que je ne puisse pas, je n'arrive pas à faire une
description exacte de ce que j'ai vu. J'aurai tout
à faire de faire une description exacte de ce que j'ai vu.
Mais je devrai faire une description exacte de ce que j'ai vu.

نامه روسو به فرمان آباز
(مورخه نهم دسامبر ۱۷۶۴)



*Vobratis sumkles m' obec' kritikus
 Diderot*

دنیس دیدورت
 متولد ۱۷۱۳ در لانگرس - وفات ۱۷۸۴ در پاریس
 « دست دوزی از ب . ل . هاری کویز . از روی ملشی ل . م . والو »



Votre très humble et très
obéissant serviteur.

J.J. Rousseau. Citoyen de Genève

ژان جاک روسو

متولد ۱۷۱۲ در زنو - وفات ۱۷۷۸ در ارمنون ویل

وی تبلیغ میکرد عملی شد: هیأت منصفه تشکیل گردید، عشریه ملتفی شد، فقر از پرداخت هر گونه مالیاتی معاف گشتند؛ وغیره . آیا او این نامه مشهور را ننوشته است؟ بهرچه نگاه می کنم مایه و تخم انقلاب را می براکند . این انقلاب روزی بطور غیر قابل اجتناب خواهد رسید ولی من سعادت درک آن را نخواهم یافت . فرانسویها همواره دیرتر به مقصود می رسدند ولی بالاخره می رسدند، روشنایی چنان نزدیکتر می گردد که بالاخره در نهضتین فرصت نور خیره کننده ای ظاهر خواهد شد و اضطراب بسی نظیری بوجود خواهد آمد؛ جوانانی که اینگونه امور بدیع را خواهند دید، خوشبخت خواهند بود. (۱)

وی از آنجه در دور وبر او اتفاق می افتاد درست خبر نداشت و حتی یک آن هم بفکر خود نمیکرد که «ظهور این نور خیره کننده» موجب خواهد شد که تمام فرانسه با کمال حرارت و هیجان عقاید این ژان ژاک ووسوی عجیب را بپذیرند یعنی کسی که از زنو و پاریس دنیا را با تنشی های انقلابی و احساساتی خود می ارزاند . آنجا که نیچه از «دانش خوش و خرم ، سبک پا ، نکته سنج ، آتش ، لطف ، منطقه وی ، هوش مفرور؛ رقص ستارگان» سخن میراند ، بی شک مقصودش ولتر است . حال روسورا با ولتر مقایسه کنید؛ وی حرارت و تخیل است مردی است که آرزوها و خیالات نجیب و خشک دارد ، مورد برستش ذنان متوسط العال عالی طبع است و مانند باسکال می گوید که دل را دلایلی است که سر را از آن خبری نیست .

در این دو مرد ، نزاع کهنه هوش و غریزه دوباره دیده میشود . ولتر همواره به عقل ایمان دارد: «ما می توانیم مردم را با گفتار و قلم روشن تر و بهتر سازیم.» (۲) ایمان روسو به عقل ضعیف است؛ او طالب عمل است و خطرات انقلاب وی را نمی ترساند . او میخواست بكمک احساسات برادری ، عناصر اجتماعی را که در نتیجه اضطرابات از هم باشیده است، متعدد سازد و بنیان عادات کهن را بر اندازد . با بهس خوردن قوانین موجود ، عدالت و برابری مستقر می گردد . وقتی که «گفتار درباره اصل عدم مساوات» را به ولتر فرستاد که در آن برضد تمدن و علوم و ادبیات سخن گفته و برگشت به وضع حیوانات و قبایل وحشی را توصیه کرده است ، ولتر چنین جواب داد: «آقای من ، کتاب شمارا که بر ضد نوع بشر نوشته بودید دریافت کردم . از این باب متشکرم . هیچکس مثل شما اینهمه هوش و نکته سنجی برای چاربا ساختن انسان بکار نبرده است . با خواندن کتاب شما شخص دوست دارد چهاربا راه برود، ولی چون من شصت سال است که عادت به دو با رفتن گردهام، متأسفانه برای من چهاربا رفتن امکان ندارد» (۳) از اینکه دید عشق روسو به توحش در کتاب «قرارداد اجتماعی» نیز دنبال شده است، دلگیر و اندوهناک گردید و به مسیو بورد چنین نوشت: «آه آقای من ، شما می بینید که شباهت روسو به یک فیلسوف مثل شباهت میمون به انسان است. (۴).» روسو «سک دیوجانس است که هار شده است.» (۵) با اینهمه مقامات

(۱) نامه دوم آودیل ۱۷۶۴.

(۲) آثار برگزیده ولتر ، صفحه ۶۲.

(۳) نامه ۳۰ اوت ، ۱۷۵۵.

(۴) نامه مارس ، ۱۷۶۵.

(۵) سنت بو ، ج ۱ ، صفحه ۲۳۰.

سویسی را بعلت سوزاندن کتابهای روسو مورد حمله قرارداد و بر اصل معروف خودوفادار ماند که گفت: «من یک کلمه از آنچه تو میگویی قبول ندارم، ولی تادم مرگ برای اینکه تحقیق گفتن سخنان خود را داشته باشی، مبارزه خواهم کرد.» (۱) هنگامی که روسو از جلو صدها دشمن خود فرار میکرد، ولتر دعوت دوستانه‌ای با او نوشت که پیش از بروند و در لهدلیس اقامت گزیند. در این صورت چه منظره عجیبی بوجود میآمد!

ولتر معتقد بود که اینها بدگویی از تمدن بچگانه و بیمعنی است و وضع انسان در تمدن بیاندازه بهتر از وضع اور در حال توحش است. به روسو میگفت که انسان طبعاً یک حیوان شکاری است و جامعه متمدن این حیوان را در بندگاهداشت و خشونت اور اصلاح کرده است و تشکیلات اجتماعی امکان پیشرفت و تعقل و لذائذ معنوی را در دسترس او گذاشته است. او قبول داشت که امور بخوبی جریان ندارد. «حکومتی که بیک طبقه از اجتماع اجازه می‌دهد که بگوید «آنها که کار می‌کنند باید مالیات بپردازند و ما چون کار نمی‌کنیم مالیات نمی‌دهیم» بهتر از حکومت هوتنتوت‌ها (سیاهان جنوب غربی آفریقای جنوبی) نیست.» پاریس حتی در میان فساد و پریشانی، چیزهایی دارد که میتواند جبران آنرا بکند. در کتاب «جهان چنانکه میگذرد»، ولتر شرح میدهد که چگونه یکی از فرشتگان، با بولک را به شهر پرسپولیس می‌فرستد تا گزارش دهد که آیا این شهر باید خراب شود یا نه. با بولک می‌رود و از فساد و معایبی که در آن می‌بیند متوجه می‌شود؛ ولی پس از مدتی تحقیق می‌بیند که «در شهر مردمی مؤدب و نیکوکار و مهربان ذنده‌گی می‌کنند اگرچه سبک و بدگو و لاف زنند». او از خراب شدن شهر پیشتر متوجه می‌گردد و از تهیه گزارش نیز بینانک می‌شود. یکی از بهترین ریخته‌گران شهر را انتخاب می‌کند تام‌جسمه کوچکی از ترکیب خالکو سنک و فلزات مختلف (گران‌بهای‌ترین و بی‌قیمت‌ترین اینها) بسازد. پس از اتمام، آن را پیش‌فرشته برد و گفت: «آیا این مجسمه قشنگ را برای آنکه همه آن از طلا والماس ساخته نشده است می‌شکنی؟» فرشته متوجه مطلب شد و دیگر بفکر ویرانی پرسپولیس نیفتاد و «جهان را چنانکه میگذرد» بحال خود گذاشت. بالاخره اگر کسی بخواهد بدون تغییر طبایع مردم مؤسسات و تشکیلات را تغییر دهد، طبایع تغییر نیافته دوباره این مؤسسات را بحال خود برخواهند گردانند.

در اینجا «دور» قدیمی ظاهر می‌شود؛ مردم مؤسسات و تشکیلات را بوجود می‌آورند و مؤسسات و تشکیلات مردم را. که میتواند این دور را بشکند؛ ولتر و آزادی‌خواهان میگویند که عقل از راه تربیت بتدریج و به آرامی می‌تواند مردم را تغییر دهد. روسو و تندروان میگویند؛ شکستن این دور ممکن نیست مگر آنکه غراییز و اعمال تندر شدید، بناهای کهن را از میان بردارد و برآهمنایی دل و احساس بنای نوی بسازد که در آن آزادی و برادری و برادری حکومت کند. شاید حقیقت بالاتر از این دو اردوی مخالف قرار داشته باشد؛ باید بکمال غریزه بنای کهن را از بن برانداخت ولی فقط بکمال عقل بنای نورا برآفرانست. در حقیقت تندروی روسو تخم ارتقای و عکس العمل را در خود می‌پروراند زیرا غریزه و احساس بیاندازه بزمان گذشته که آنها را ایجاد کرده است و فادارند و آثار

آن در آنها مانند نقش بر حجر است . پس از انقلاب نیازمندیهای دل مذهب فوق الطبيعه و «روزگار خوب گذشته» صلح و اعتیاد را خواند ؛ پس از روسو می باشد شاتوبیریان و دستال و دسترو کانت بیایند .

۱۰ - پایان

در این میان ، این «حکیم خندان» پیر باغ خود را در فرنی میکاشت و میگفت : « این بهترین چیزی است که مادر این دنیا می توانیم بگنیم . » او میخواست عمر درازی بسکند : « ترس من از این است که نتوانم خدمتی انجام دهم (۱) ». ولی در حقیقت او سهم خود را انجام داده بود . گواهان نیکمردی و جوانمردی او بی اندازه زیاد بودند . « هر کسی از دور و نزدیک خواهان میانجیگری وساطت او بود ؛ مردم ازاو مشورت میخواستند و مصائب و گرفتاریهای خود را بوى میگفتند واز قلم و مال او استعانت می جستند . (۲) » مردم بیچاره ای که مرتبه جنمه و جنایتی شده بودند بیشتر جلب نظر اورا می کردند ؛ همیشه میخواست برای آنها تحصیل عفو بگندو بعد آنها را بکارش رافتند انه بگماردو خود نیز مراقب و راهنمای آنها باشد . زن و شوهر جوانی ازاو چیزی دزدیده بودند و برای طلب عفو بپایش افتادند . وی خم شد و آنها را بلند کرد و مورد عفو قرار داد و گفت فقط باید دربرابر خدا بخاک افتاد و زانو زد (۳) . « از کارهای خوب او یکی این بود که دختر خواهر کورنی را که سخت درمانده و بیچاره شده بود تربیت کرد و هنگام ازدواج جهاز اورا تأمین نمود . میگفت : « بهترین کار من همین نیکوگاری های کوچک است ... اگر من حمله کنند مانند شیطانی از خود دفاع می کنم ؛ تسليم کسی نمی شوم ولی در آخر شیطان خوبی هستم و با خنده کار را خاتمه می دهم . (۴) »

در سال ۱۷۷۰ دوستان او سه امی بر پا ساختن مجسمه نیم تنه وی ترتیب دادند توانگران نمی باشد بیشتر از یکریال بدنه زیرا هزار هانفر طالب شرکت در این افتخار بودند . فردریک تقاضا کرد که چقدر باید بدهد ؛ در جواب گفتند : « اعلیحضرت افغانی مارک بانام خودتان ». ولتر از فردریک تشکر کرد که علاوه بر ترویج علوم دیگر برای ترویج علم تشریع نیز اقدام میکند زیرا میخواهد در برپا ساختن مجسمه یک اسکلت شرکت کند . ولتر اساساً به این اقدام اعتراض کرد ، بدلیل آنکه چهره وی قابل قالب کردن نیست . « شما بسختی میتوانید حدس بزنید که این مجسمه چگونه خواهد شد . چشمان من سه بند انسکشت هر رفته است ، گونه های من شبیه پوست آهی کهنه است ... چند دندان که باقی مانده بود از میان رفته است . » دالامبر چنین پاسخ داد : « سیمای نابغه چنان است که برادرش ، نابغه ، بسهوالت میتواند آن را بشناسد (۵) ». وقتیکه سک معبد اوبلت - ون اورا می لیسید ، میگفت ، : « زندگی مرک رامی لیسید . »

(۱) نامه ۲۵ اوت ، ۱۷۶۶ .

(۲) سنت بو ، جلد ۱ ، صفحه ۳۳۵ .

(۳) روبرتسون . صفحه ۷۱ .

(۴) ایضاً صفحه ۶۷ .

(۵) تالن تیر ، صفحه ۴۹۷ .

در هشتاد و سه سالگی میل شدیدی پیدا کرد که پیش از مرگ پاریس را بیند اطباء بُوی نصیحت کردند که این سفر پر رنج را ترک گوید؛ ولی او در پاسخ گفت: «اگر من بخواهم کار جنون آمیزی انجام دهم، هیچ چیز نمیتواند مانع آن شود»؛ او چندان عمر کرده و چندان کار انجام داده بود که شاید فکر می کرد حق دارد بمیل خود در آن پاریس بر هیجان که اینهمه از آن دور مانده بود، بمیرد. بدین ترتیب برای اقتصاد و باریج و خستگی فرستخ طی میکرد و هنگامی که پیاپی خود استخوانهای او بزمت روی هم بند میشد. فوراً پیش رفیق ایام جوانی خود داریانتال رفت و گفت: «نمدهام تا بیایم و ترا بیسم.» روز دیگر اطاق او از سیصد نفر که برای دیدن او رفته بودند مملو شد. مانندیک شاه از استقبال کردند؛ لویی شانزدهم از حسد میمرد. در میان ذیارت کنندگان بنیامین - فرانکلین دیده می شد که پسر بزرگ خود را پیش و لتر آورده بود تادر حق او دعای خیر بکند. پیر مرد دستی پسر جوان کشید و از او درخواست کرد که خود را وقف «خدا و آزادی» بکند.

چنان ناخوش بود که کشیش را برای او آوردند، ولتر پرسید: «که ترا فرستاده است؟» کشیش در جواب گفت: «خدا خودش فرستاده است.» ولتر گفت: «کواعتیار نامهات؟^(۱)» کشیش بدون اخذ غنیمت بر گشت. بعد ولتر دنبال کشیش دیگری بنام گوتیه فرستاد؛ گوتیه آمد و گفت تاصر بیعاً ولتر چیزی دایر بکاتولیک بودن خود نتویسد و آن را امضاء نکند، از عمل اعتراف و بخشایش خودداری خواهد کرد. ولتر برآشت و بجای آن اعلامیهای نوشته و بمنشی خود واگنه تسلیم کرد: «من در حالی میمیرم که خدا را میبرم.» دوستان خود را دوست میدارم و بدمهان خود کینه‌ای ندارم و از خرافات بیزار و متغیرم. امضاء: ولتر. ۲۸ فوریه ۱۷۷۸.^(۲)

با آنکه ناخوش و افتان ولزان بود، اورابه آکادمی بردند. جمعیت کثیری با هیجان تمام در شکه اورا در میان گرفته بودند و از در شکه بالامی رفتند و نیم تنہ گرانبهای او را که کاترین ملکه روسیه فرستاده بود برای یاد بود می بردند و می بردند. «این یکی از حوادث این قرن بود، هیچ سردار بزرگی که در جنگکهای پر خطر شرکت کرده و بزر کترین افتخار پیروزی را بدست آورده بود، باین شکوه و جلال پذیرایی واستقبال نشده بود.»^(۳) در آکادمی پیشنهاد کرد که در کتاب فرهنگ فرانسوی اصلاحاتی بعمل آید و باشور و هیجانی مانند شور جوانی پیشنهاد کرد که خود او اصلاح حرف A را بهده بگیرد. در آخر جلسه گفت: آقایان، من از شما بنام الفباء تشکر می کنم.» رئیس جلسه کاستلو در جواب گفت «ما از شما بنام حرف تشکرمی کنیم.

در این هنگام نمایشنامه او بنام ایرن در صحنه تئاتر نمایش داده می شد. باز با وجود اعتراض پرشکان تصمیم گرفت که به تئاتر برود. نمایشنامه متوسط بود؛ ولی تعجب مردم از این نبود که مردی هشتاد و سه ساله نمایشنامه‌ای متوسط می نویسد بلکه از این بود که اصلاً میتواند نمایشنامه‌ای بنویسد، مردم در میان مکالمه بازیگران تظاهرات عظیمی

(۱) تالن تیر، صفحه ۵۳۵.

(۲) ایضاً، صفحه ۵۳۸.

(۳) مودلی، صفحه ۲۶۲.

به افتخار مؤلف میکردند . یك خارجی که در تئاتر بود ، پنداشت به دار المجانین آمده است و پای بفرار نهاد .

وقتی که این شیخ پیر عالم ادب روی بخانه نهاد ، تقریباً با مرگ روبرو شده بود . فهمید که دیگر قوای او با خود رسیده است و تمام این نیروی شگفت انگیزی را که طبیعت در اختیار او گذاشته بود و شاید بیش از آن به کسی دیگر نداده بود ، مصرف کرده است ، همینکه حس کرد زندگی از او می گریزد ، بیمار ذه بردداخت ولی مرگ بر همه کس حتی برولتز پیروز می گردد ، مرگ او درسی ام مه ۱۷۷۸ بود .

از دفن او در قبرستان مسیحیان پاریس ممانعت کردند . دوستان او ، ویرا در درشکه‌ای نشاندند و چنین وانمود کردند که نمرده است و وی را به بیرون از شهر برداشت ، در سلیر Scellier کشیشی را دیدند که می دانست نوابغ از قوانین مستثنی هستند و اجازه داد .

در سال ۱۷۹۱ مجتمع ملی انقلاب پیروزمند فرانسه لویی شانزدهم را مجبور کرد که اجازه دهد تاجسد و لتر به پانتئون آورده شود . بقایای این شعله بزرگ با جلال عظیمی که صدهزار نفر در آن شرکت داشتند و شصدهزار نفر دیگر در کوچه‌ها و خیابانها ناظر آن بودند بیاریس آورده شد بر بالای تابوت او این کلمات را نوشت: « او ذهن بشر تکان داد و برای ما آزادی تهیه دید . » بر سر نگ قبر او فقط سه کلمه نوشته شده است .

Ci - git Voltaire

اینجا ولتر خواهد بود

فصل ششم

ایمانوئل کانت و مسلک اصالات نصور (ایله آلیس) آلمان

۱ - راههایی که به کانت هیرسند

فلسفه ایمانوئل کانت بر اندیشه قرن نوزدهم مسلط بود و هیچ مسلک فلسفی اینقدر تأثیر و نفوذ نداشته است. این قهرمان مخوف کونیگسبرگ پس از شصت سال که در کنج عزلت و سکوت رشد و نضج یافت، اروپا را از «خواب دلبرستگی به اصول مسلم» بیدار کرد و این در سال ۱۷۸۱ بود یعنی سالی که کتاب مشهور خود «نقد عقل متعض» را منتشر کرد. از این زمان تا روزگار ما «فلسفه انتقادی» حاکم غرفه اندیشه و نظر کشته است. فلسفه شوپنهاور بر امواج شاعرانه‌ای که در ۱۸۴۸ در تلاطم بود، مختصر سلطه‌ای بیدا کرد؛ پس از سال ۱۸۵۹ نظریه تطور هرچیز دیگر را از سر راه خود دور ساخت و صورت. پرستی زنده و جاندار نیچه در آخر قرن نوزدهم بر مرکز میدان فلسفه دست یافت. ولی همه اینها سطحی و تابعی بودند و جریان قوی و محکم فکر کانت در زیر این ظواهر ادامه داشت و روز بروز پهن‌تر و عمیق‌تر می‌گردید تا آنجا که امروزه قضایای اساسی او اصول متقارفه هر فلسفه پخته و سنجیده گشته است. نیچه کانت را بمنزله مقبول و مسلم دانسته براخود ادامه میدهد^(۱) (۱) شوپنهاور کتاب «نقد» را مهمترین اثر زبان آلمانی میداند و هم‌را طفل میداند تا آنگاه که کانت را بفهمند^(۲) (۲)، سینسر نتوانست کانت را بفهمد و شاید بهمین دلیل است که درجه او کمی از درجه بزرگترین فلاسفه پایین تر است. آنچه را که هگل در باره سینوزا گفت بود، باید در باره کانت گفت: برای فیلسوف شدن، نخست باید پیرو کانت شد. بنابراین یک مرتبه پیرو کانت باشیم؛ ولی ظاهراً نمیتوان یک مرتبه پیرو کانت شد؛ زیرا در فلسفه و سیاست، خط مستقیم میان دو نقطه اطول فاصله هاست نه اقصر آن. برای درک و فهم مطالب کانت باید از کانت آخر از همه استعانت جست، این فیلسوف، هم مانند یهوه است وهم مانند او نیست؛ زیرا مانند یهوه از خلال ابرها سخن میگوید ولی روشنایی برق او را ندارد. او از مثال و تجسم مطلب متنفر است، زیرا بعقیده او مثال و تجسم مطالب کتاب او را مفصل و طولانی می‌ساخت. (۳) (۳) با آنکه از تفصیل و اطناب خود داری

(۱) «اراده بقدرت»، جلد ۲، قسمت ۱.

(۲) «جهان هیچون اراده و اندیشه» چاپ لندن، ۱۸۸۳، جلد ۲، صفحه ۳۰.

(۳) «نقد عقل متعض»، لندن، ۱۸۸۱؛ جلد ۲، صفحه ۲۷. تمام مراجعت آینده بجلد دوم است.

کرده . کتاب او هشتصد صفحه است) . فقط کسانی که کارشان اشتغال بفلسفه و حکمت است میتوانند آنرا بخوانند والبته چنین کسانی نیازمند تمثیل و توضیح نیستند . با اینهمه، هنگامی که کانت نسخه خطی «نقد» را به دوست خود هرتز، که خیلی به مطالب نظری و فکری سرگرم بود؛ داد، هرتز پس از خواندن نیمی از آن، کتاب را پس داد و گفت که می ترسد اگر همه آن را بخوانند دیوانه شود . با چنین فیلسوفی چه باید بکنیم؟

باید باو با احتیاط و از راههای پیچ و خم دار نزدیک شد؛ نخست فاصله اطمینان بخش و احترام آمیزی ازاو بگیریم و در نقاط مختلف فقط در حول وحش موضوع بگردیم و بعد راه خود را بسوی مرکز دقیقی که سر و گنجینه دشوارترین فلسفه‌های جهان در آن است، متوجه سازیم .

الف - از ولتر به کانت

در اینجا راه از عقل نظری بدون ایمان دینی بسوی ایمان دینی بدون عقل نظری است . ولتر چکیده عصر روشنایی و دائرة المعارف و قرن عقل بود . هیجان‌گرم فرنسیس بیکن، تمام اروپا را (جز روسو) قانع و مطمئن ساخته بود که عقل و منطق میتوانند تمام مسائل را حل کند و «استعداد کمال لایتناهی» انسان را روشن سازد . کندرسه در زندان «جدول تاریخی پیشرفت ذهن انسانی» را در ۱۷۹۳ نوشت .

این کتاب اعتقاد عالی قرن هیجدهم را به عقل و علم نشان میدهد و برای مدینه فاضله راهی جز تعلیم عمومی نمیشناشد . حتی آلمانیهای صلب و محکم نیز مرد روشن فکری مانند کریستیان ولف و نویسنده امیدوار خوش بینی مانند لسینگ، داشتند . پاریسی های سبک . روح این عقل متأله را در «ربه النوع عقل» بشکل ذن دلفریب برزن و کوی مجسم کردند .

این ایمان به عقل در سینوزا یک بنای باشکوهی از منطق و هندسه ساخت: جهان پکدستگاه ریاضی است و میتوان آنرا به برهان و قیاس از روی اصول مسلمه از پیش شرح ووصف کرد . مسلک عقلی بیکن در هویت بشکل یک الی دوماد یکری آشتنی ناپذیر درآمد چیزی جز «جزء لا یتجزء و خلاه» وجود ندارد؛ از سینوزا تا دیدرو، اجزاء متلاشی شده ایمان در پشت سر عقل پیشرو و پراکنده بود: اصول کهن یکی پس از دیگری از میان میرفت؛ کلیساي گوتیک عقاید قرون وسطی با جزئیات لذت بخش و عجیب و غریب میریخت، خدای باستانی با خانواده بوربون ها از تحت سلطنت فرود می آمد، بهشت جای خود را به آسمان و فضا میداد و دوزخ فقط یک کلمه هیجان انگیز محسوب می شد . هلوسیوس و هولباک کفر والعاد را چنان باب روز کردند که حتی کشیشان نیز بآن متمایل گشتند، لامتری برای فروش این کلا به آلمان رفت تا تحت عنایت و توجه پادشاه پروس بازارش را رونق دهد . هنگامی که در سال ۱۷۸۴ اسپنیک به یاکوبی گفت که از سینوزا پیروی میکند و بدین ترتیب اورا مات و مبهوت ساخت؛ خود نشانه این بود که عقل پیروزمند به اوچ خود رسیده و ایمان و دین به حضیض افتاده است .

دیوید هیوم که در حمله روشن فکری بعصار دین و ایمان سهم بسزایی داشت میگفت که اگر عقل بر ضد شخصی باشد، آن شخص بی درنگ بر ضد عقل قیام می کند . ایمان و

امیدهای مذهبی که در صد هزار محراب و معبد اروپا طنین انداز بود، در مؤسسات اجتماعی و دلهمای مردم نه چنان ریشه دوایده بود که باین زودیها تسلیم حمله خصمانه عقل گردد و طبیعاً ضروری بود که این ایمان و امیدی که بهداد گاه کشانیده شده است، صلاحیت‌داوران و قضاء را مورد تردید قرار دهد و عقل و دین را هردو به آزمایش طلبند. این عقلی که میخواهد با یک برهان اساس ایمان هزار ساله میلیونها مردم را متزلزل سازد کیست؟ آیا معصوم و مبری از خطاست؟ یا اینکه مانند سایر اعضای انسانی قدرت عمل محدودی دارد؟ اکنون وقت آن فرا رسیده است که خود این قاضی را به محکمه بکشند و این قاضی انقلابی خیره‌سر را که باین فراوانی حکم اعدام تمام امیدهای کهن را صادر می‌کند، تحت آزمایش درآورند، دوران انتقاد عقل فرا رسیده بود.

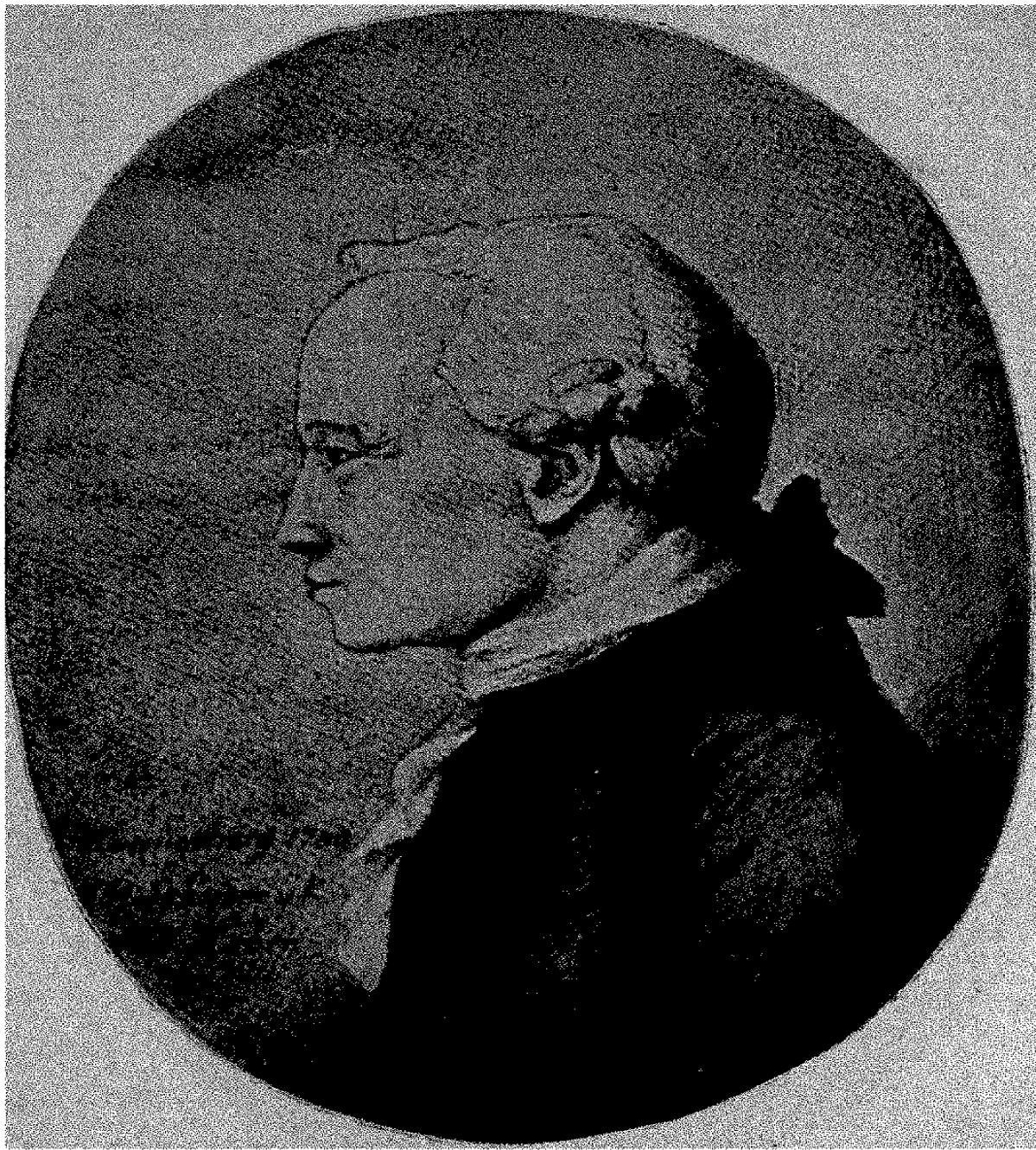
ب. از لارک به کافت

لاک و برکلی وهیوم راه را برای چنین برسی و آزمایشی هموار کردند، با اینهمه نتایج کار آنها؛ ظاهرآ بادین مبانیت داشت.

طرح جان لاک (۱۷۰۴ - ۱۶۳۲) آن بود که روش‌ها و ادله استقرائی فرنسيس ییکن را در عالم النفس بکار برد. نخستین بار در تاریخ فکر جدید، در کتاب بزرگ او بنام «تحقيق در فهم و درک انسانی» (۱۶۸۹) عقل بخود متوجه شد و فلسفه آلت و میزانی را که اینهمه با آن اعتماد داشت تحت آزمایش و تحقیق درآورد.

این نهضت درون یعنی قدم بقدم بادستانهای درون یعنی شروع به پیشرفت کرد؛ ریچاردسون و روسو در دستانهای «La nouvelle Héloïse» و «Clarissa Harlowe» با رنگ احساسی و افعالی، مقام غریزه و احساس را بالاتر از عقل و درک قرار دادند. علم چگونه پیدا می‌شود؟ آیا چنانکه بعضی از مردم خوب می‌پندارند، بعضی از معلومات ما فطری است؟ مثلاً مفاهیم خیر و شر و خدا از روز ولادت در ذهن انسان موجود است و این وجود بر هر تجریبه و آزمایشی مقدم است؟

متکلمان و علمای روحانی از اینکه خدا با تلسکوپ دیده نشده بود متوجه بودند و می‌ترسیدند که عقیده بخدا از میان برود، فکر می‌کردن که اگر بگویند ایمان و اخلاق در روح انسان عادی فطری است میتوانند این افکار اصلی و اساسی را مستحکم سازند. ولی لاک، با آنکه یک مسیحی خوب بود و حاضر بود «حقانیت مسیحیت» را با ادله قوی مبرهن سازد، این فرضیات را قبول نداشت و به آرامی اعلام میکرد که تمام معلومات ما از راه تجریبه و حواس بدست می‌آید و «آنچه نخست به حس درنیاید، در ذهن وجود ندارد.» هنگام تولد، ذهن بمنزله یک لوح ساده خالی از هر نقشی است «Tabula rasa» بعد حس و تجریبه هزاران نقش بر آن می‌نگارد، بعد محسوسات حفظ را بوجود می‌آورند و سپس حفظ افکار و مفاهیم را ایجاد می‌کند. بنظر میرسید که این سخنان به نتایج وحشت آوری منتهی می‌شود زیرا در این صورت، چون تنها ماده میتواند بر حواس ما اثر کند، پس ما چیزی جز ماده نمی‌شناسیم و باید فلسفه مادی را پذیریم، اگر مایه اندیشه فقط محسوسات باشد، شخص عجول فوراً استدلال میکند که مایه ذهن و قوه مدرکه نیز فقط ماده است.



J. Kant
Doy. et Med. Prof. Ord.
Reg. Acad. Scand. Berl. Traus

ایمانوئل کانت
متولد ۱۷۲۴ -- وفات ۱۸۰۴ در کونیگسبرگ (پروس)
« نهاشی اذ و . ه . ف . شنور »



ایمانوئل کانت
« نقاشی از دوبلر ۱۷۹۱ »

اسقف جارج بر کلی (۱۷۳۵ - ۱۶۸۴) گفت که چنین نیست . این تجزیه و تحلیلی که لاک از علم و درک انسانی کرده ، ثابت میکند که ماده‌ای وجود ندارد و فقط شکلی از ذهن انسانی است . این یک تصور خیره کشته‌ای بود که شخص از راه اینکه ما جز ماده مچیزی احساس نمی‌کنیم ثابت کند که ماده وجود ندارد !

در تمام اروپا تنها یکنفر اهل کمال میتوانست این فلسفه سحر آمیز را تخیل کند .

بر کلی میگوید ببینید مطلب چقدر واضح است : مگر لاک نگفته است که علم فقط از راه حواس حاصل میشود ؟ بنا بر این تمام معلومات ما منحصر میشود به محسوساتی از ماده ، و مفاهیم و معانی نیز از همین محسوسات بدست آید . پس یک «شبیه» چیزی نیست جز مجموعه‌ای از معانی و مفاهیم یعنی محسوساتی که طبقه بندی شده و تأویل گشته است . اعتراض خواهید کرد ناشتاپی که میخورید مجموعه معانی و مفاهیم نیست بلکه یک امر ذاتی وحیقی است و چکشی که بدست گرفته اید و نجاری میکنید کاملاً مادی است . ولی ناشتاپی که میخورید ، نخست توده‌ای از مبصرات و مشهومات و ملموسات است ، بعد تبدیل به حس طعم میگردد و پس از آن یک احساس راحت دوونی و حرارت است . همینطور چکش مجموعه‌ای از احساس رنگ و اندازه و شکل و وزن و لمس وغیره است ، حقیقتی که این چکش برای شما دارد مادی بودن آن نیست بلکه احساسی است که انگشتان شما از آن میکند . اگر شما حواس نداشتبید چکش برای شما اصلاً وجود نداشت ؛ ممکن است این چکش تا ابد دست بسی حس شما را بکوبد بدون آنکه کمترین توجه شمارا بخود جلب کند .

این چکش فقط مجموعه‌ای از محسوسات و یا خاطرات است و از احوال و اشکال ذهن میباشد . تا آنجا که می‌دانیم هر ماده‌ای شکل و حالتی از ذهن است و تنها حقیقتی که ما مستقیماً درک می‌کنیم همان ذهن است و بس . آنچه از ماده یکری می‌توان گفت همین است ولاغير .

ولی این اسقف ایرلندي درباره شکاک سکانلندی حساب نکرده بود . دیویدهیوم (۱۷۷۶ - ۱۷۱۱) دریست و شش سالگی بارساله العادی عالی خود بنام «رساله درباره طبیعت انسان» که یکی از کتب معتبر و تحسین آمیز فلسفه جدید است ، تمام عالم مسیحیت را بزرگ در آورد . هیوم می‌گفت ما ذهن و ماده را بوسیله ادراک می‌شناسیم اگر چه ادراک ذهن ادراک باطنی است . ماهیج حقیقت و ماهیتی بنام «ذهن» درک نمی‌کنیم ؛ آنچه درک میکنیم عبارتست از امور جداگانه از قبیل تصورات و خاطرات و احساسات وغیره . ذهن جوهر و یا عضوی که تصورات و اظهار را شامل باشد نیست ؛ بلکه اسی است که از مجموع تصورات و افکار انتزاع شده است . ذهن همان ادراکات و خاطرات و احساسات است ، و در پشت سر سلسله افکار و تصورات ، موجود قابل ادراکی بنام «روح» وجود ندارد ظاهرآ نتیجه‌چنین میشود که همچنانکه بر کلی ماده را از میان برد ، هیوم نیز ذهن را از میان برد . چیزی بجا نماند ؛ فلسفه خود را در میان ویرانه هایی دید که خود موجب آن شده بود . تعجبی نیست که یکی از نکته سنجان نصیحت کرده بود که دست از اختلاف بردارند ، زیرا «نه ماده‌ای هست و نه ذهنی» .

ولی هیوم با از میان بردن مفهوم روح و ذهن تنها به تخریب دین و ایمان اکتفا نکرد، بلکه با انکار قوانین علمی، خواست تا علم را نیز سرنگون کند. از زمان پیکن و گالیله علم و فلسفه خیلی به قوانین طبیعت و ضرورت تابع علت و معلول تکیه داشتند. سپینوزا فلسفه عالی خود را بر روی این تصور غرور آمیز بنادرد بود.

ولی هیوم می گفت بیینید که ما اصلاً علت و معلول و قوانین طبیعی ادراک نمی کنیم، آنچه ادراک می کنیم حوادث و تابع و توالی امور است، علیت و ضرورت استنباط ماست. قانون طبیعت یک ضرورت ابدی که تمام حوادث مجبور بـ» اطاعت از آن باشند، نیست، بلکه تشخیص و تغییری است که دستگاه تجربه ما بعمل آورده است. ما نمیتوانیم تضمین کنیم که حوادثی که تاکنون همیشه بدنیال هم می آمدند در آینده نیز بدون تغییر خواهند آمد. قوانین طبیعت عبارتند از عادتی که ما به توالی حوادث پیدا کرده‌ایم و عادت را نمیتوان «ضرورت» نام نهاد.

فقط فورمولهای ریاضی ضروری هستند، فقط اینها حقایق ثابت و غیر قابل تغییر میباشد؛ علت آن هم این است که این فورمولها یک تکرار بیهوده‌ای هستند؛ محمول عین موضوع است و باصطلاح حمل شیء بر نفس است؛ $9 = 3 \times 3$ حقیقت و ضرورت ابدی است برای آنکه $3 \times 3 = 9$ یک امر منتهی به دو نحو تعبیر شده است؛ محمول چیزی بر موضوع نمی افزاید. پس علم باید محدود بر ریاضیات و تجربه مستقیم باشد؛ به استنباطات و قیاسات غیر محقق ناشی از «قوانین» و «قواعد» نمیتوان اعتماد کرد. این شکاک مهیب ما دریکی از نوشتہ‌های خود می گوید: «هنگامی که با ایمان به این اصول وارد کتابخانه‌ای بشویم چه ناراحتی و خسارتخی ایجاد خواهیم کرد؛ یک جلد از کتب فلسفی را بدست خواهیم گرفت و خواهیم پرسید: آیا این کتاب مطلب مجردی در باب کیمیت و عدد دارد؟ جواب منفی خواهد بود آیا مطلب آزمایشی در باب حقیقت وجود، دارد؟ باز جواب منفی خواهد بود. آنکه آنرا به آتش! خواهیم افکنند زیرا چیزی جز وهم و مغالطه در آن وجود ندارد.» (۱)

تصور کنید که این کلمات در گوش مؤمنین چگونه صدا خواهد کرد. در اینجا بحث درباره معرفت و جستجوی ماهیت و اصول و ارزش ادراک، از حمایت مذهب خودداری می کند و شمشیری که اسقف بر کلی با آن ازدهای مادیگری را کشت بر ضد ذهن مجرد و روح مخلد بکار انداخته شد و در این میان علم و دانش نیز خسارات فراوان متحمل گردید. تعجبی نیست که هنگامی که ایمانوئل کانت، در سال ۱۷۷۵، ترجمه‌ای از آثار دیوید هیوم را خواند از نتایج آن مات و مبهوت گشت و بقول خودش از «خواب دلبستگی باصول مسلمه» بیدار شد، خوابی که در آن بدون سؤال و اعتراض اصول دیانت و قواعد علم را پذیرفته بود. آیا علم و ایمان هردو تسلیم شک و تردید گشته بودند؟ در این صورت چگونه میشد آن دو را نجات داد؟

(۱) منقول از رویس در کتاب «روح فلسفه جدید»، چاپ بوستون، ۱۸۹۲؛ صفحه ۹۸.

ج - از روسو تا کانت

عصر روشنایی عقل را در استدلال بنفع مادیگری بکار آنداخته بود؛ برکلی با ادعای اینکه ماده‌ای وجود ندارد، میخواست تا به این استدلال پاسخ دهد. ولی هیوم جواب داد که بهمان دلیل ذهن و روح نیز وجود ندارند. جواب دیگری نیز ممکن بود و آن اینکه عقل میزان نهایی و قطعی نیست. سرتاسر وجود و هستی ما با بعضی از استنباطات نظری کاملاً مخالف است. ماحق نداریم بگوییم که این نیازمندیهای طبیعت ما باید در برابر او امر منطق تسلیم شده از میان برود، منطقی که نتیجه نو خاسته‌ای است از جزء ناپایدار و مملو از وهم و خیال ما. چه بسا که غرائز و احساسات ما این قیاسات و ادله را که میخواهد ما را مثل اشکال هندسی بسازد تا در رفتار و دوستیهای خود صراحت فور موابهای ریاضی را داشته باشیم، بدور افکنده است؛ شکی نیست که گاهی- مخصوصاً در پیچیدگی‌ها و تصنیمات و تکلفات زندگی شهری - عقل راهنمای خوبی است، ولی در بحرانهای عظیم زندگی و در مسائل بزرگ اخلاق و ایمان، اعتماد ما بر احساسات بیشتر از استدلالات است. اگر عقل برضد ایمان و مذهب برخیزد، چیزی بدتر از عقل وجود ندارد و بقول سنایی^(۱)

این عقل دراز قد احمق را	یک ره بدو باده دست کوتاه کن
از مصحف باطل آیت حق را	بنمای به زیر کان دیوانه
«موضوع» فروگذار و «مشتق» را	در موضع خوشدلان و مشتاقان
آتش درزن حدیث مغلق را	شعر تو مطلق سنایی خوان

استدلال ژان ژاک روسو (۱۷۷۸ - ۱۷۱۲) در حقیقت چنین بود؛ وی تقریباً به تنها بی در فرانسه با مادیگری والحاد عصر روشنایی مبارزه می‌کرد سرنوشت یک چنین طبیعت ظریف و عصی بی که در میان عقليون صلب و محکم و نویسندهای دانه‌های المعرف که تقریباً طرفدار هدوفیسم نایخته و خشنی بودند، چگونه بودا روسو در جوانی زارورنجور بود؛ ناتوانی جسمانی و رفتار خشن و خالی از عطوفت پدر و مادر و معلمان وی، او را به عالم احلام و اندیشه سوق داده بود. از تلغی‌های عالم واقع به گرمی‌های جهان آمال و آرزو پناه برده میخواست جبران شکستهایی را که در عشق وزندگی متحمل شده بود، در خیال و آرزو بیابد. کتاب «اعتراضات» او مخلوط ناسازگاری است از احساسات رقیق و میل به تظاهر و افتخار، و در این میان ایمان معکوم او به برتری اخلاق خویش نیز نمودار می‌گردد.^(۲)

در سال ۱۷۴۹ آکادمی دیژون اقتراحی کرد به این مضمون: «آیا پیشرفت علوم و صنایع در تصفیه اخلاق مؤثر بوده است یا در تباہی آن؟» و برای کسی که بهترین پاسخ را بنویسد جایزه‌ای تعیین کرده بود پاسخ روسو جایزه را ربود. بعقیده او مضرات علوم و معارف از منافع آن بیشتر است، شدت و صداقت استدلال او مثل کسی بود که چون از علوم

(۱) این اشعار تا اندازه‌ای (نه بطور کامل) با مطالب متن مناسب داشت و باین جهت از طرف مترجم الحاق شد.

(۲) Hedoism آینی که هدف اعمال انسان را جستجوی لذت میداند.

(۳) اعتراضات، کتاب ۱۰، ج ۲، صفحه ۱۸۴.

ومعارف بهره‌ای نیافته بود میخواست آنرا از ارزش انداخته بی اعتباری آنرا ثابت‌سازد. بین مطبوعات چه هرج و مرج و حشتاکی دراروپا تولید کرده‌اند. هرجا فلسفه پیش‌رفته است، سلامت اخلاق آن قوم رو به انحطاط نهاده است. «حتی خود فلسفه میان خود مثلی دارند که میگویند از آن زمان که اهل علم در میان مردم پدیدار شده‌اند، اهل تقوی کمتر دیده شده است» «بجرأت ادعامی کنم که حالت تفکر مخالف طبیعت است و یک شخص متفسکر (وقول ما «روشنفکر») یک حیوان فاسدی است.» و بقول سعدی:

چار پایی بر او کتابی چند
نه محقق بود نه دانشمند

بهتر آن بود که این پیشرفت سریع علوم و معارف را کنار می‌گذاشتم و فقط به تربیت دل و احساس مشغول می‌شدیم^۱، تعلیم و تربیت شخص را نیک بار نمی‌آورد بلکه اورا معمولاً در کار شر ماهر می‌سازد. غریزه و احساس بیشتر از عقل قابل اعتماد هستند.

روس در داستان مشهور خود بنام La Nouvelle Héloïse (۱۷۶۱)، بتفصیل برتری احساس را بر عقل بیان می‌کند؛ از آن روز احساساتی بودن در میان زنها طبقه اشراف و بعضی از مردها باب روز کشت. فرانسه یک قرن با ادبیات آبیاری شده بود، از آن پس با اشک چشم آبیاری شد؛ و نهضت عظیم عقلی اروپا در قرن هیجدهم جای خود را به ادبیات احساساتی سالهای ۱۸۴۸ - ۱۷۸۹ داد. این جریان احیای شدید احساسات مذهبی را همراه آورد. شور و جذبه شاتوبیریان در کتاب «عظمت مسیحیت Génie de Christianisme (۱۸۰۲)» فقط انعکاس «ایمان آوردن کشیش ساواوا» بود که روس در کتاب خود درباره تعلیم و تربیت یعنی امیل (۱۷۶۲) درج کرده بود. استدلال این ایمان بطور مختصر چنین بود: اگرچه ممکن است عقل با اعتقاد به خدا و بقای روح مخالف باشد، ولی احساس بطور غیر قابل مقاومتی طرفدار آن است؛ چرا در اینجا به غریزه و احساس اعتماد نکنیم و خود را تسلیم یک شکاکیت بی حاصل بسازیم؟

هنگامی که کانت کتاب امیل را بدست گرفت، گردش روزانه خود را در زیر درختان ذیرفون فراموش کرد؛ برای آنکه میخواست کتاب را یک مرتبه تمام کند. در زندگی او این یک حادثه جدیدی بود زیرا مرد دیگری را پیدا کرده بود که میخواست راه خود را از ظلمت العاد بیرون بکشد و با شهامت و جسارت برتری احساس را بر عقل نظری و مسائل مجرد آن اعلام نیداشت. در اینجا نیمه دیگر جواب به العاد و کفر دیده می‌شد و شکوه و اوهام بطور قطعی از میان می‌رفت. مأموریت کانت آن بود که تار و پود این استدلالات را بهم وصل کند، آراء برکلی و هیوم را با احساس روسو پیوند دهد، مذهب را از دست عقل نجات دهد و در هملن حال علم را از شک رهایی بخشد. ایمانوئل کانت که بود؟

۳ - خود کانت

کانت، در سال ۱۷۲۴، در شهر کونیکسبرگ، از بلاد پروس متولد شد، اگر مسافرت او را به یک ده مجاور برای تعلیم کنار بگذاریم، این آموزگار آرام کوچک که اینهمه به مطالعه جغرافیا و وضع مادی اقوام دور دست اظهار شوق می‌کرد، از مولد خود قدیمی فراتر نگذاشت. او از خانواده فقیری بود که چند صد سال پیش از تولد وی از

سکانلند آمده بودند . مادر او از فرقه پنهان تیست بود، این فرقه مذهبی مانند فرقه متدیست انگلیسی اصرار داشت که اصول و فروع دیانت باید بشدت و دقت تمام اجراه کردد . فیلسوف ما از بام تاشام در مذهب غوطه ور بود و این امر از یک طرف عکس العلی ایجاد کرد که وی در طی سینه کمال از رفتن به کلیسا خودداری نمود و از سوی دیگر از مبهم این باستکی شدید آلمانی به مذهب تا آخر دراو باقی ماند و هرچه به پیری نزدیک می شد میل شدیدی در خود احساس می کرد که خود و مردم دیگر اصول و مبانی ایمانی را که مادرش عقیقاً بُوی تلقین کرده بود ، حفظ کنند .

ولی جوانی که در عصر فردربیک و ولتر زندگی میگرد نمی توانست خود را از جریان شک و تردید عصر خویش برگناه سازد . کانت شدیداً تحت تأثیر کسانی بود که میخواست عقاید آنان را رد و باطل سازد و شاید بیشتر از همه دشمن سازگار او ، هیوم ، دروی تأثیر داشت . در آینده در باره این پدیده قابل توجه سخن خواهیم گفت که چگونه این فیلسوف بالاخره از تعصب و محافظه کاری دوران کهولت خود دست برداشت و به آزادی خواهی مردانه ای قدم نهاد ، تا آنجاکه اگر شهرت و پیری او نمی بود ، ممکن بود که به شهادتش منجر شود . حتی در عین دوره برگشت به دینش ، با تکرار حیرت آوری ، صدای کانت دیگری را می شنویم که تقریباً شبیه ولتر است .

بعقیده شوپنهاور « این یکسی از محسنات عصر فردربیک کبیر بود که شخصی مثل کانت توانست بظهور رسد و به طبع کتاب « نقد عقل مخصوص » جرأت ورزد . بندرت میتوان یک استاد دانشگاهی را که از دولت مزد می کرید پیدا کرد که تحت حکومتی بچنین اقدامی جرأت کند . در دوره جانشین مستقیم این بادشاه بزرگ ، کانت مجبور شد که قول دهد دیدگر کتابی منتشر نسازد .^(۱) برای تقدیر از چنین آزادی بود که کانت کتاب نقد را به تسليت وزیر تعلیمات روشنگر و روشن بین فردربیک اهدا کرد .

در ۱۷۵۵ کانت دانشیار دانشگاه کونیگسبرگ شد . پانزده سال در این شغل حیر باقی بود ؛ دودفعه تقاضای استادی کرد و هر دو دفعه رد شد . بالاخره ^۱ در ۱۷۷۰ ، بمقام استادی منطق و فلسفه ماوراء طبیعی نائل آمد . پس از چند سال آزمایش در آموزگاری ، کتابی در علم تربیت نوشت ؟ خود او در باره این کتاب می گفت که آن شامل بسیاری از اصول عالی است که هیچکدام را خود او بکار نبسته است . با اینهمه در آموزگاری بهتر از نویسنده کی بود و دو نسل دانشجو همواره او را دوست می داشتند . یکی از اصول عملی وی آن بود که به شاگردانی که دارای قوه متوسط بودند بیشتر می پرداخت و می گفت تعلیم کودنان رفع بیهوده بردن است و تیز هوشان گلیم خود را می توانند از آب بذربرند .

هیچکس انتظار نداشت که اوجهانی را با ابداع طریقه نوی در فلسفه ماوراء طبیعه بحیرت اندازد . بالاترین هنری که از این استاد متواضع و فروتن انتظار می رفت آن بود که فقط فردی را دچار حیرت و شگفتی سازد . خود او نیز چنین انتظاری نداشت ؛ در چهل و دو سالگی چنین نوشته :

(۱) «جهان همچون اراده و اندیشه» ، چاپ لندن ، ۱۸۸۳ ، جلد ۲ ، صفحه ۱۳۳ .

«از اینکه دوستدار فلسفه ماوراء الطبیعه هستم خوشوقتم؛ ولی محبوب من درباره من هنوز روش موافقی اظهار نکرده است.» در آن روزها از «گرداب بی پایان ماوراء- الطبیعه» سخن می‌گفت و آن را «یک بحر ظلمانی» می‌دانست که «نه کرانه‌ای دارد و نه در آن روشنی پدیدار است» و بهمین جهت طوفانهای فلسفی بسیار ایجاد کرده است^(۱). او حتی به حکمایی که سرگرم ماوراء الطبیعه بودند حمله می‌کرد و می‌گفت آنها در برجهایی از امور نظری مسکن گزیده‌اند «جایی که ممولاً همیشه در معرض باد است^(۲).» او هر گز پیش بینی نمی‌کرد که خود او بزرگترین طوفانهای فلسفی را ایجاد خواهد کرد.

در طی این سالهای آرام نظر او بیشتر به طبیعت معطوف بود تا به ماوراء طبیعت. درباره سیارات، زلزله، آتش، باد، آتش‌نشان، جغرافیا، علم زندگی مادی اقوام، و صدھا امور مشابه آن که معمولاً تماسی با فلسفه ماوراء الطبیعه ندارند، مطالبی مینوشت، در کتاب «نظریه در باره افلاک» (۱۷۵۵) نظریه‌ای شبیه فرضیه سحابی لا بلاس اظهار می‌داشت و می‌خواست حرکت و بسط ستارگان را با اصول مکانیک تشریح کند. بعقیده کانت تمام سیارگان یامسکون بوده‌اند و یا خواهند بود و آنها بی‌که فاصله‌شان از خورشید بیشتر است چون دوران نموشان طویل‌تر می‌باشد، شاید انواع موجودات باهوششان از آن کره - زمین عالی تر باشد. در کتاب علم‌الانسان (که در سال ۱۷۹۸ از دروسی که وقتی گفته بود جمع شده و بطبعی رسیده است) امکان اینکه اصل انسان حیوان بوده بوسیله کانت تلقین می‌شود. کانت استدلال می‌کند که اگر در ادواری که انسان هنوز از حیوانات در نمده در بیم و اضطراب می‌زیست، کوک در هنگام تولد مثل امروز با قدرت تمام ناله و فریاد می‌کرد، از طرف در ندگان بزودی محل او کشف می‌شدو طعمه آنان می‌گشت؛ بنابراین، باحتمال قسوی، انسان در ابتدای حال از آنچه امروز تحت تأثیر تمدن بدان رسیده است، تفاوت بسیار داشته است. سپس کانت به هارت تمام سخن‌خود ادامه میدهد: «اینکه طبیعت چگونه چنین پیشرفتی بوجود آورد و چه علی اورا براین کار واداشت، هنوز بر ما مجهول است. این ملاحظه ما را بر اهای دور می‌کشاند و این فکر را القاء می‌کند که آیا تاریخ عصر ما با یک انقلاب طبیعی یزدگ که یک دوره سومی مبدل خواهد شد؟ دوره‌ای که در آن اعضای حرکت و لمس و گفتار یک اوران اوتان و یا یک شمپانزه به قالب و کالبد یک انسان تبدیل خواهد گشت و بک عضو مرگزی در آن برای قوه مدر که بوجود خواهد آمد و بتدریج تحت راهنمایی مؤسسات اجتماعی به پیشرفت خود ادامه خواهد داد.» آیا کانت بدین ترتیب خواسته است از راه احتیاط و بطور غیرمستقیم بیان کند که اصل انسان فعلی حیوان بوده است^(۳)؟

بدین ترتیب این مرد ساده کوچک اندام که قدش بزحمت به پنج پا می‌رسید به بظرو و کندی پیش می‌رفت، و متواضع و خجل وار برآموداد امامه میداد در حالی که در مغز خود تنفس بزرگترین انقلاب فلسفه جدید رامی پروراند. یکی از تویسندگان شرح حال او می‌گوید که نظم زندگی کانت از باقاعده ترین فعلها باقاعده تر بود. هاینه می‌گوید «بلند شدن او از خواب، قهوه خوردن، نوشتن، درس دادن، ناهار خوردن، قدم زدن او هریک وقت معین

(۱) Paulsen در کتاب ایمانویل کانت، چاپ نیویورک، ۱۹۱۰؛ صفحه ۸۲.

(۲) همان کتاب، صفحه ۵۶.

(۳) والاس در کتاب کانت چنین اظهار می‌کند، چاپ فیلادلفیا، ۱۸۸۲؛ صفحه ۱۱۵.

داشت . هنگامی که کانت عصا بست با کت خاکستری خود دم در ظاهر میشد ، و بسوی خیابان درختان زیرفون که اکنون به « گردشگاه فیلسوف » معروف است راه می‌افتد ، تمام همسایگان می‌دانستند که ساعت درست سه‌و نیم است . بدین ترتیب چند دفعه می‌رفت و برگشت واپس کار در تمام فصول ادامه داشت و وقتیکه هوای تیره بود و ابرها از نزول باران حکایت می‌کرد ، خادم پیرش لامبه با دلسوزی از پشت سروی بستگی‌نی و وقار راه می‌افتد و چتر بزرگی همراه داشت که نشانه ورم احتیاط و پیش بینی بود .

جسم او رنجور بود و بهمین جهت خود او اقدامات بهداشتی مهمی درباره خود انجام میداد و فکر می‌کرد که بدون طبیب سالم‌تر خواهد زیست و بدین نحو هشتاد سال زندگی کرد . در هفتاد سالگی رساله‌ای نوشته بعنوان « درباره اینکه قدرت ذهن به نیروی اراده بر احساس مرض غالب می‌آید ».

یکی از اصولی که دائمًا مراعات می‌کرد این بود که همواره از دماغ نفس می‌کشید مخصوصاً در بیرون ؛ و در فصل پاییز و بهار و زمستان بکسی اجازه نمیداد که در موقع گردش روزانه با او حرف بزند و می‌گفت سکوت بهتر از سرما خوردگی است . او فلسفه را در پوشیدن جواراب نیز مراعات می‌کرد ، برای اینکه جوراب نیفتد بند آن را بفتری متصل کرده بود که آن فتر در جعبه‌ای کوچک در جیب شلوار او جاداشت^(۱) . او درباره هر چیزی بدقت پیش از عمل فکر می‌کرد و بدینجهت در سرتا سرزندگی خود مجرد ماند وزن نگرفت . دو دفعه خواست ازدواج کند ولی چنان به تأمل ادامه داد که در او لین بارزن مورد پسند او بمرد بی‌باک تری شوهر کرد و در بار دوم پیش از آنکه به تفکرش خاتمه دهد ذن مورد نظرش از کوئیکسبر گ بیرون رفت . شاید مانند نیچه‌حس می‌کرد که زن شخص را از تعقیب راه فضیلت و تقوی باز میدارد ؟ تالیران می‌گفت « مردی که دارد بخاطر بست آوردن پول از هیچ کاری سر باز نمی‌زند ». و کانت در بیست و دو سالگی با حرارت یک جوان نیرومند نوشته بود :

« من راهی را که تصمیم گرفته‌ام بروم تعیین کردم ؛ میخواهم در این راه قدم نهم و هیچ چیز نمی‌تواند مرا از آن بازدارد^(۲) . »

بدین ترتیب در طی قریب پانزده سال در میان فقر و ظلمت بطرح و نوشتن و اصلاح اثر عظیم خود سرگرم بود در سال ۱۷۸۱ در بنجه و هفت سالگی آن را با تمام رسانید . هیچکس بدین کندي پیشرفت نکرده است و نیز هیچ کتابی بدینکونه عالم فلسفه را ذیرو رونساخته است .

۳ - نقد عقل محض^(۳)

مقصود از این عنوان چیست ؟ نقد بمعنی عیبجویی و باصطلاح معمول « انتقاد » نیست

(۱) مقدمه به « نقد عقل عملی » ؛ چاپ لندن ، ۱۹۰۹ ؛ صفحه XIII . (۲) والاس ، صفحه ۱۰۰ .

(۳) میخواهیم چند کلمه‌ای در خصوص کتبی که برای درک کانت باید خواند بکوییم . برای مبتدی کتب خود کانت سخت دشوار است ، ذیرادر لفاظه‌ای از اصطلاحات عجیب و مغلق پیچیده است (بهمین جهت در این فصل نقل مستقیم از اقوال او خیلی کم صورت گرفته است) . شاید آسانترین مقدمه کتاب « کانت » تألیف والاس است که در مجله Blackwood Philosophical Classics چاپ شده است . کتاب پولزن بنام « ایمانویل کانت » سنگین‌تر و بالاتر است . « ایمانویل کانت » تألیف چیزلن (در دو جلد ، چاپ نیویورک ، ۱۹۱۴) جالب است ، اما بی نظم است و پراز استطرادات است . در کتاب « جهان همچون اراده و اندیشه » تألیف شوبنهاور انتقاد خوبی درباره کانت می‌توان یافت (جلد ۲ ، صفحات ۱۵۹-۱۶۱) ولی باید دقت و احتیاط کرد .

بلکه بمعنی تجزیه و تحلیلی است برای سنجش و تمییز؛ کانت به «عقل ممحض» حمله نکرده است مگر در آخر کار برای تعیین حدود آن. کانت امیدوار بود که حدود امکانات عقل را نشان دهد و آن را از معلومات غیر ممحض و غیر خالص که از راه حواس حاصل شده و تغییر شکل داده است جدا ساخته بالاتر قرار دهد. زیرا «عقل ممحض» عبارتست از معلوماتی که از راه حواس حاصل نمی‌گردد، بلکه از هر حس و تجربه‌ای مستقل است و مربوط به طبیعت و فطرت و ساختمان ذهن ماست.

در آغاز کار، کانت بالاک و مکتب انگلیسی به مبارزه بر می‌خیزد: همه معلومات ما از راه حس نیست. هیوم خیال می‌کرد که عدم روح را ثابت و مدلل داشته است و می‌گفت اذهان ما چیزی جز تابع و تداعی افکار و صور نیست و آنچه را مایقین می‌پنداریم مظنونات و احتمالاتی است که همواره در خطر و معرض بطلان است و بقول ابوالعلاء^(۱).

اما اليقين فلا يقين و انما اقصى اجتهادى ان اظن واحدسا

کانت می‌گفت این استنباطات غلط نتیجه مقدمات غلط است: شما تأکید می‌کنید که تمام معلومات ما از راه حواس «جدا و منفصل از هم» بودست می‌آید؛ طبیعی است که از چنین اموری ضرورت و لزوم درک نمی‌شود و نتایج لا یتغیری که باقین ابدی همراه باشد از آن حاصل نمی‌شود؛ در این صورت طبیعی است که شما باید انتظار «رویت» روح خود را داشته باشید حتی با دیده باطن. قبول می‌کنیم که اگر تمام معلومات از راه حواس و عالم خارج که چیزی از نظام و ترتیب از آن مفهوم نمی‌شود، حاصل گردد، یقین مطلق غیر ممکن خواهد بود. ولی اگر معلوماتی داشته باشیم که از حس تجربه مستقل و صحت آن پیش از هر تجربه و آزمایشی قطعی و یقینی باشد (باصطلاح «معلومات قبلی»)، چه خواهد گفت؟ در این صورت حقیقت مطلق و علم مطلق ممکن خواهد بود، چنین نیست؟ آیا چنین معلوماتی وجود دارد؟ مسئله‌ای که کتاب «نقد نخستین» طرح می‌کند همین است. «سؤال من این است: اگر ما ذه و مساعدت تجربه از میان برود، باعقل چه کاری خواهیم توانست انجام دهیم.»^(۲) بنا بر این، «نقد» تشریح و آزمایش فکر و کشف مبدأ و تحول مدرکات و تجزیه و تحلیل ترکیب ذهن است. بعقیده کانت تمام فلسفه همین است.

«هدف عمده من در این کتاب آن است که بسرحد کمال برسم و بجرأت می‌توانم ادعای کنم که هیچ مسئله فلسفی نیست که در اینجا حل نشده است و یا لا اقل کلید آن بودست داده نشده است.^(۳)! Exegi monumentum aere perennius^(۴) با چنین تفاخری طبیعت

(۱) شعر ابوالعلاء، بجهت مناسبت از طرف مترجم العاق شد.

(۲) دیباچه نقد عقل ممحض، صفحه XXIV.

(۳) ایضاً، صفحه XXIII.

(۴) بنای ساخته‌ام که از روی و مفرغ با دوامتر است. این شعر از هوراس است؛ چون از سه منظومة اولی خود فارغ شد برای اینکه نشان دهد کتاب و منظومة او جاودانی خواهد بود این شعر را در آغاز آخرین منظومة کتاب سوم خود سرود. شعر هوراس شخص را بیاد اشعار بلند و بسیار مشهور فردوسی می‌اندازد:

که از باد و باران نیا بد گزند
که تغم سخن را پراکنده‌ام

بی افکنند از نظم کاخی بلند
نیزم اذین پس که من ذنده‌ام

مارا به ابداع تشویق می کند.

«نقد» یکدفعه وارد مطلب می شود . تجربه بهیچوجه تنها راه درک و علم نیست . تجربه فقط مارا «به آنچه هست» راهنمایی می کند زه بآنچه «باید چنین باشد» و «جزاین نمی تواند باشد» .

بنابراین از تجربه حقایق کلی بدست نمی آید ؟ عقل ما که مخصوصاً تشنۀ چنین حقایقی است از تجربه تشویق و تحریک می شود ولی قانون نمی گردد . حقایق کلی که همچنین متصف به ضرورت ذاتی هستند باید از تجربه مستقل و فی نفسه وبالذات قطعی و یقینی و صریح باشند(۱) . یعنی حقایق بدون نظر و توجه به تجربیات بعدی ما واقعیت دارند و حتی این واقعیت باید پیش از تجربه « Priori » هم وجود داشته است . « ریاضیات برهان و نمونه عالی است از اینکه تا چه اندازه ما می توانیم معلومات مستقل از تجربه بدست آوریم(۲) . » معلومات ریاضی ضروری و قطعی است و نمی توانیم قبول کنیم که تجربیات آینده بطلان آن را نابت خواهد کرد . می توانیم معتقد باشیم که آفتاب ممکن است فردا از مغرب طلوع کند و یا روزی آتش هیزم را مانند پنبه کوهی نسوزاند ؛ اما هر گز نمی توانیم تصور کنیم که حاصل ضرب دو در دو عددی غیر از چهار باشد . صحبت این حقایق جلوتر از تجربه است و اصلاً چه در گذشته و چه در حال و آینده ربطی به تجربه ندارد . بنابراین ریاضیات حقایق ضروری و مطلق هستند و بهیچوجه نمی توان تصور کرد که روزی این حقایق مبدل به اوهام شوند . این صفت و خاصیت اطلاق و ضرورت از کجا حاصل می شود ؟ مسلم است که از تجربه حاصل نمی گردد ؛ زیرا تجربه چیزی جز محسوسات وحوادث منفصل و مجزا از هم بدست نمی دهد و ممکن است روزی توالی این حوادث بهم بخورد(۳) . صفت ضرورت در این حقایق مربوط باختمان ذاتی ذهن ماست و مر بوط به عمل طبیعی وناگزیری است که اذهان ما باید انجام دهند . زیرا ذهن انسانی بمتنزله موم ساده نقش پذیری نیست که حوادث و تجربیات و محسوسات بدلخواه و هوس خود در آن انرخود را ترسیم کنند (رأی اصلی کانت همین است) و نیز ذهن نام انتزاعی سلسله افکار و حالات دماغی نمی باشد . ذهن عضو و عامل فعالی است که محسوسات را باهم وفق داده بقالب صور درمی آورد و کثرات درهم و برهم را که از تجربه حاصل می شود به وحدت منظم فکرو اندیشه مبدل می سازد .

(۱) نقد عقل محض ، صفحه ۱

(۲) همان کتاب ، صفحه ۴

(۳) اصحاب تجربه اساسی از قبیل جیمس و دیوی وغیره در این بحث وارد می شوند و بر - خلاف هیوم و کانت ، اظهارنظر می کنند که تجربه هم روابط و نسب و تتابع را بدست می دهد و هم نفس محسوسات وحوادث را .

ولی چگونه این کار را انجام می‌دهد؟

الف - ماقبل محسوس

Transcendental Esthetic

کوشش برای پاسخ دادن باین سؤال و تحقیق در بنای داخلی ذهن یا قوانین فطری فکر همانست که کانت «فلسفه پیشین» (Transcendental philosophy) می‌نامد، زیرا این مسأله ماورای حس و تجربه و پیش از آنها است. «مقصود من از علم ماقبل محسوس علمی است که با اشیاء خارجی چندان سروکاری ندارد و بیشتر به مفاهیم قبلی این اشیاء که در اذهان ماست اشتغال دارد.» (۱) – یعنی با انتقام و طرقی که ماتجرب بیان خود را بواسطه آن به علم تبدیل می‌کنیم. برای تبدیل مواد خام محسوسات به محصول پخته و رسیده فکر دو درجه و یا دو مرتبه موجود است. در درجه اول برای هم آهنگ ساختن و تطبیق محسوسات باید صور مدرکات را بآنها پوشانید و این صور عبارتند از زمان و مکان. در درجه یا مرتبه دوم باید به مدرکاتی که بدین نحو بودست آمده‌اند لباس مفاهیم یا «مقولات» فکر را پوشاند. مقصود کانت از کلمه Esthetic معنی اصلی و لغوی آن است که متنضم معنی حس و احساس است و بهمین جهت تحقیق در نخستین درجه را «ماقبل محسوس» یا معنی حس و احساس است و بهمین منطق پیشین یا Transcendental Logic می‌نامد. کلمه منطق را بمعنی «علم فکر و اندیشه» استعمال می‌کند و تحقیق در دوین درجه را منطق پیشین یا Transcendental Logic می‌نامد. این است آن کلمات وحشت زایی که در طی استدلالات او معانی واقعی خود را میدهد و بارسیدن به کنه معانی آن، راه فهم فلسفه کانت تا اندازه‌ای روشن می‌گردد.

حال بیینیم مقصود از محسوسات و مدرکات چیست؟ و چگونه ذهن، اولی را به دوی تبدیل می‌کند؟

هر محسوسی (یا احساسی) بذاته عبارتست از آگاهی از یک محرك خارجی؛ طبعی در زبان و بوبی در دماغ و صدایی در گوش و حرارتی در پوست و نوری بر روی شبکه چشم و فشاری بر انگشتان حس می‌کنیم؛ اینهمه مبادی خام و نارس تجربه هستند و همانست که بچه در نخستین روزهای پیدایش حیات ذهنی حس می‌کند ولی نمیتوان آن را «درک» و یا «علم» نامید. فرض می‌کنیم این محسوسات مختلف هر شیی، واحد دور قابل زمان و مکان جمع شود - مثلا در سیب - بوبی که در دماغ بود با نور چشم و طعم زبان و فشار خبر دهنده از شکل دست و انگشتان باهم متعدد شده و در این شیی، جمع شوند؛ در این حال تنها آگاهی از یک محرك نیست بلکه در آن «یک ادراک» وجود دارد. حس به مرحله ادراک و علم پا نهاده است.

حال بیینیم این عبور از یک مرحله به مرحله دیگر و این اجتماع دور یک شیی، خود بخود انجام می‌گیرد؟ آیا محسوسات بخودی خود وبالطبع دور هم جمع شده و مرتب گشته تبدیل به ادراک می‌شوند؛ لاک و هیوم می‌گویند، آری، کانت می‌گوید، نه.

زیرا این محسوسات مختلف از طرق مختلف حواس و هزاران عصب که از مجاري پوست و چشم و گوش و زبان به مغز منتهی می‌شود، بما می‌رسد و چه غوغایی از این قاصدان متعدد که در دهليز دماغ جمع شده‌اند و هر کدام خبری دارند بر پا می‌گردد! جای تعجب نیست که افلاطون از «غoga و هرج و مرج حواس» سخن میراند. اگر اينها را بحال خود بگذارند، در همان هرج و مرج و بي نظمي خود می‌مانند و بصورت يك كثرة نا مرتب ناتوانی در می‌آيند تا آنكه کسی آنها را برای مقصود و هدف و قدرت معينی مرتب سازد. آيا اخبار و پیامهایی که از میدانهای مختلف جنگ برای فرمانده کل میرسد، میتوانند بسهولت و خود بخود دور هم جمع شده بشکل يك درك واحد و يك فرمان در آيند؟ نه؛ اين گروه را فرماندهی لازم است يعني يك قدرت تطبیق دهنده و سوق دهنده که کارش تنها «گرفتن» نیست بلکه عمل اصلیش اخذ اجزاء محسوسات و تبدیل آن به مدرکات است.

نخست باید بدانیم که تمام پیامهای وارد بذهن قبول نمی‌شود؛ طوفانی از حرکات در انتهای اعصاب ما قرار دارد که می‌خواهد مارا از آنجه در عالم خارج می‌کند خبردار سازد. همه این پیامها پذیرفته نمی‌شود بلکه از میان آن، پیامهایی تبدیل به مدرکات می‌گردد که با غرض فعلی ماسازگار باشد؛ یا آن اعلامهای شتاب آمیز خطر برای مامبر سد که با وضع فعلی ما متناسب است. ساعت همیشه «تیک، تاک» می‌کند ولی ما همیشه آنرا نمی‌شنویم، وقتی می‌شنویم که با غرض و هدف ما اقتضاه کند و البته در این وقت صدای آن شدیدتر از قبل نیست. مادری که در کنار گهواره کودک خود بخواب رفته است از سرو صدایی که دور و بر اوست بی‌خبر است؛ اما اگر کودک کوچکترین حرکتی کند مادر مانند شناگری که از میان امواج سر در می‌آورد، از خواب سنگین بر می‌خیزد. اگر مقصود و هدف ما جمع باشد «دو و سه» محرکی است که نتیجه آن «پنج» است و اگر مقصود ضرب است همان محرک «دو و سه» نتیجه شش خواهد داد؛ اشتراك و تداعی حواس تنها در اتصال زمانی و مکانی و یا در شباهت و یا در نوی و یا در تکرار و شدت تجربه نیست، بلکه بالا تر از همه در مقصد و غرض ذهن است. محسوسات و تصورات مثل خادمان گوش بفرمان ایستاده‌اند و فقط هنگامی می‌آیند که ما به احضار آنان ضرورتی احساس کنیم. در اینجا عاملی هست که آنان را انتخاب می‌کند و در پی معاصد معینی می‌فرستد، این عامل رئیس و مخدوم آنهاست. بجز محسوسات و تصورات چیز دیگری بنام «ذهن» وجود دارد.

این عامل انتخاب و تطبیق بعقیده کانت برای طبقه بندی مواد عرضه شده دو روش ساده بکار می‌برد و آن مکان و زمان است - یک فرمانده کل پیامهایی را که باو میرسد بر طبق امکنه‌ای که این پیامها از آن رسیده و بر طبق زمانی که دو آن نوشته شده است دسته بندی می‌کند تا هم در تحت ترتیب و دستگاه معینی در آورد؛ همینطور ذهن محسوسات را در دایره زمان و مکان در می‌آورد و برای هر کدام مکان مخصوص و زمان مخصوص تخصیص میدهد. مکان و زمان اشیائی نیستند که از خارج گرفته می‌شوند بلکه وجود و جوهر و حالات ادراک هستند تا به محسوسات معنی بخشند؛ زمان و مکان عوامل ادراکند.

زمان و مکان «امور قبلی» می‌باشند؛ زیرا شرایط ضمنی و قبلی هر تجربه‌ای می‌باشند. بدون آن دو، محسوسات هر گز به مدرکات مبدل نمی‌شوند. امور قبلی هستند برای آنکه

نمیتوانیم تصور کنیم که در آینده تجربه ای بدون فرض زمان و مکان صورت خواهد کرفت. چون امور قبلی هستند، قوانین آنها، که همان قوانین ریاضی می باشند، نیز «امور قبلی» میباشند یعنی ابداً المهر ضروری و مطلق است. نه تنها محتمل است بلکه قطعی و یقین است که هرگز در آینده خطی بجز خط مستقیم اقصى فاصله میان دو نقطه نخواهد بود. بالاخره ریاضیات از دست تشکیک مغرب هیوم خلاص شد.

آیا بدینگونه میتوان تمام علوم را نجات داد؟ آری، در صورتیکه قانون اصلی این علوم یعنی قانون علیت را (یعنی علت معین همواره معلول معینی را دربی دارد) مانند زمان و مکان بتوان چنان در هر قسمی اجرا نمود که هیچ تجربه ای نتواند آن را نقض و باطل سازد. آیا علیت هم از امور قبلی میباشد. یعنی از احوال و شرایط ضروری هر فکر و اندیشه ای است؟

ب - تحلیل پیشین

بدین ترتیب از میدان وسیع مدرکات و محسوسات به دهلیز تنگ و تاریک فکر و اندیشه قدم می نهیم؛ از «ماقبل محسوس» به منطق پیشین میرسیم. اکنون باید آن قسمت از عناصر فکر و اندیشه را ذکر کرده تحلیل کنیم که ذهن آنها را بر مدرکات داده است و این عطیه بیشتر از آن چیزی است که مدرکات بذهن داده است؛ اینها بمنزله اهر می هستند که ادراکات حاصله از اشیاء را بدرجۀ مفاهیم نسب و اضافات و توالی و اصول و قواعد بالا می برند؛ اینها آلات و ابزار ذهن هستند که تجارت و آزمایشها را تصفیه کرده بصورت علم درمی آورند. همچنان که مدرکات به محسوسات حاصل از اشیاء صورت زمان و مکان میدهند، مفاهیم نیز به مدرکات (اشیاء و حوادث) صورت علیت، وحدت، تضاد، ضرورت و امکان وغیر آن را میدهند؛ مدرکات بقابل این «مفهومات» در می آیند و بر طبق آن طبقه بندی شده بشکل مفاهیم منظم فکر درمی آیند. اینها جوهر و خاصیت اصلی ذهن میباشند؛ ذهن تنظیم و تنسيق تجربیات و آزمایش‌ها است.

اکنون فعالیتهای این ذهن را در نظر بیاورید و بینید که با اینهمه چگونه لام و هیوم آن را بمنزله مومی می دانستند که حواس و تجربیات نقش خود را بر آن می نگارند. دستگاه فکر ارسطورا مثلاً ملاحظه کنید؛ آیا میتوانید تصور کنید که این مواد عظیم جهانی منظم و مرتب، خود بخود در ذهن او از صورت مواد پراکنده و درهم و برهم بیرون آمده بشکل این نظم و ترتیب درآمده بودند؟ این فیش‌های فهرست کتابخانه را که بشکل شکفت انگیزی برای استفاده مردم از روی حروف الفباء منظم و مرتب شده دونظر آورید بعد فرض کنید که تمام این فیش‌ها بر سطح تالار کتابخانه بروزند و کاملاً درهم و برهم شوند؛ آیا میتوانید تصور کنید که این فیش‌ها دوباره مانند آنچه در داستان مونش‌هاوزن^(۱) می خوانیم خود بخود دور هم جمع می‌شوند و بعد به ترتیب حروف الفباء مرتب شده توی جعبه‌ها می‌روند و هر جعبه نیز به ترتیب درجای مخصوص خود قرار می‌گیرد، تا آنکه دوباره

(۱) Münchhausen (فر بدریک هیرمونیوس فرای هر) (۱۷۹۷ – ۱۷۲۰) یکی از فرماندهان آلمانی بود که لاف و کرافهای باور نکردنی او معروف است.

مراجعین کتابخانه بسهولت کتاب مورد نظر را دریابند؛ واقعاً این شکاکان چه داستانه‌ای معجزه آسایی برای ما نقل می‌کنند؟

محسوسات محركات نا منظم و غیر مرتب هستند، مدرکات محسوسات منظم و مفاهیم مدرکات منظم میباشند، علم اطلاعات نظم یافته و حکمت زندگی عملی نظم یافته‌ای است: هر یک از اینها درجه بالاتری از نظم و توالی وحدت را نشان میدهد. این تقادرن و توالی و وحدت از کجا می‌آید؛ از راه خود اشیاء دست نمی‌دهد، زیرا ما اشیاء را از راه حواس درک میکنیم و این حواس یا محسوسات از هزاران راه مختلف با یک کثرت درهم و برهمی بما میرسند؛ ما این بی‌نظمی کیج کننده را برطبق اغراض و مقاصد خود منظم می‌سازیم، پشت سر هم قرار داده بآنها وحدت می‌بخشیم؛ پس ما وذهن ما و شخصیت ما برای دریای پر هرج و مرج بر تو نظم و ترتیب را می‌افکنیم. لات اشتباه میکرد که می‌گفت، «در ذهن چیزی جز آنچه در حواس است وجود ندارد»؛ لایب نیتس حق داشت که می‌گفت: «در ذهن چیزی وجود ندارد جز خود ذهن.» کانت میکوید؛ «مدرکات بدون مفاهیم کورند.» اگر مدرکات بخودی خود به فکر منظم تبدیل شوند، اگر ذهن عامل فعالی در تنظیم و ترتیب این هرج و مرج و اغتشاش نباشد، چطور میتوان تصور کرد که دو تن تجربیات واحدی داشته باشند ولی یکی متوسط باشد و دیگری این تجربیات را بایک فعالیت خستگی ناپذیر ذهن پروشناهی حکمت و منطق عالی حقیقت مبدل سازد؛

پس جهان منظم است نه بخودی خود، بلکه برای آنکه فکری که آن را درک میکند نظم دهنده است و در مرتبه اول این تجربیات را چنان طبقه بندی میکند که بالاخره آنرا بشکل علم و فلسفه درمی‌آورد. پس اصول و قوانین فکر، اصول و قوانین اشیاء هم هستند، زیرا ما اشیاء را از راه فکر درک می‌کنیم و فکر خود باید از این اصول و قوانین پیروی کند تا آنچا که بالاخره هر دو باهم متحدد شوند؛ در حقیقت چنانکه هکل گفته است، قوانین منطق و قوانین طبیعت یکی هستند و منطق و فلسفه درهم آمیخته‌اند.

اصول کلی هر علم ضروری است برای آنکه این اصول قوانین نهائی فکر میباشند و این قوانین نهائی در گذشته و حال و استقبال، شرایط ضمنی و قبلی هر تجربه‌ای میباشند. علم مطلق است و حقیقت ابدی است.

ج - جدل پیشین

با اینهمه، این یقین و اطلاق در بالاترین تعمیمات منطق و علم، بر خلاف عقیده عموم، محدود و نسبی است، دقیقاً بحدود تجربیات فعلی محدود است و نیز دقیقاً به نسبت طرز و حال تجربه بشری است. زیرا اگر تحلیلی که کردیم درست باشد، جهان بمتر له یک محصول و ساختمان و میتوان گفت یک متاع تولید شده‌ای است که ذهن ما در تولید و ابداع آن بیشتر از محركات خارجی سهیم است (چنانکه من باب مثال ما این میزرا مدور درک میکنیم درحالی که بحواس ما مانند بیضی ظاهر شده است). آنچه ما از شیوه موضوعی درک می‌کنیم یک پدیده و یا ظاهری است که ممکنلا با ترکیب واقعی خارجی آن (پیش از آنکه بذهن ما ظاهر شود) خیلی اختلاف دارد؛ ما نمیتوانیم درک کنیم که اصل این شیوه چه بوده است؛ شیوه، فی نفسه میتواند موضوع فکر و استدلال ما قرار گیرد (شیوه، فی نفسه

را کانت *Noumenon* می نامند) ولی قابل تجربه نیست، زیرا در حین تجربه در حال عبور از مجاری حواس و فکر ما تغییر شکل می دهد. «شیء فی نفسه و مستقل از حاسه و درک ما کاملاً مجهول خواهد ماند. ما از این اشیاء چیزی نمی فهمیم جز نحوه و طرز ادراکی که از آن داریم، این نحوه و طرز ادراک خاص ماست و برای موجودات ذیحش دیگر ضروری نیست ولی بدون شک برای همه انسانها ضروری است.» (۱) ماه بدانکونه که ما می بینیم دسته‌ای از محسوسات است (و هیوم هم چنین می گفت) ولی ذهن طبیعی مخصوص ما این محسوسات را به مدرکات و این مدرکات را به مفاهیم و صور تبدیل کرده است (هیوم این را نگفته بود); نتیجه آنکه، ماه برای ما فقط صور و مفهوم ذهنی ما است (۲)

کانت هرگز در وجود ماده وجهان خارج شک نکرده است؛ ولی اضافه می کند که ما از این جهان خارج چیزی بیقین نمی دانیم و فقط آنچه بیقین می دانیم وجود آنست. معلومات تفصیلی ما درباره ظواهر و پدیده های آنست یعنی احساسی که از آن می کنیم. برخلاف تصور و بندهار عامه، معنی ایده آلیسم و اصالات تصور آن نیست که چیزی جز تصور کننده وجود ندارد؛ بلکه معنی آن این است که قسمت اعظم هر شیء، مختلف شکل درک و فهم ماست؛ ما شیء مبدل بصورت را درک می کنیم، اما اینکه پیش از این تبدیل چه بوده است از قدرت درک ما خارج است. علم، زود باور است و خیال می کند که با اشیاء فی نفسه و حقیقت کامل و دست نخورده خارجی آنها سروکار دارد؛ فلسفه کمی بیشتر از معمول سوفسطایی است و می گوید که تمام مواد علوم، محسوسات و مدرکات و مفاهیم اشیاء است نه خود اشیاء. شوپنهاور می گوید: «بزرگترین ارزش کانت در آن است که وی «شیء» فی نفسه را از پدیده و ظواهر تشخیص و تمیز داد (۳)»

نتیجه این می شود که هر اقدامی که دین یا علم در گفتن حقایق و واقعیات نهائی و قطعی بعمل آورند، فقط جزو فرضیات محسوب خواهد شد؛ «فهم در ماورای حدود محسوسات نمی تواند قدم نماید (۴)». این علمی که میخواهد در ماورای محسوس قدم ننماید، دچار تناقضات خواهد شد و این فلسفه و علم کلامی که میخواهد بالاتر از عالم حس پرورد گرفتار استدللات و قیاسات غلط خواهد گردید، «جدل پیشین» یک وظیفه ترسناکی دارد و آن اینکه این «عقل» را که میخواهد از بن بست و حصار محسوسات و ظواهر به عالم مجهول امور و اشیاء واقعی و فی نفسه برسد، بیازماید و ارزش وحدود توانایی آن را تعیین کند.

از سعی و کوشش علم در تجاوز از حد تجربه تناقضاتی پیش می آید؛ این تناقضات قیاسات ذوال Medina هستند که به نتیجه‌ای منتهی نمی گردند. مثلاً اگر علم بخواهد بداند

(۱) نقد، صفحه ۳۷، اگر کانت بند آخر را نیز وده بود، استدلal او درباره ضرورت علم از ارزش می افتد.

(۲) جان ستوارت میل با تمام تمایلی که به اصالات واقع (رآلیسم) دارد، بالاخره مجبور می شود که ماده را چنین تعریف کند: «آنچه دائماً در حدود امکان و قدرت حواس است .»

(۳) جهان هیچون اراده و اندیشه: جلد ۲؛ صفحه ۷.

(۴) نقد، صفحه ۲۱۵.

که آیا جهان متناهی یا نامتناهی است ، فکر برخلاف هر دو طرف مسأله قیام می کند : اگر بگوییم متناهی است ، دو ماورای حدود آن باز چیزی فراتر می توانیم تصور کنیم ؛ اگر بگوییم نامتناهی است ، باز برخلاف آن میتوان ادله ای اقامه کرد . مثال دیگر : آیا جهان آغاز زمانی دارد یا نه ؟ از لیت زمان برای ما قابل درک و تصور نیست ولی از طرف دیگر هر آنی در زمان گذشته مسبوق به آن دیگری است و جز این نمی توانیم تصور کنیم . مثال دیگر : آیا سلسله علل متنهی به يك علة العلل يا علت اولی میشود یا نه ؟ آری ، زیرا تسلسل باطل است ؟ نه ، زیرا علتی که معمول نباشد قابل تصور نیست . آیا در این دھلیز پر بیچ و خم اندیشه راه خروجی میتوان یافت ؟ کانت می گوید آری میتوان یافت در صورتی که بدانیم زمان و مکان و علمیت حالات ادراکات و مفاهیم هستند و تاروپود هر تجربه ای را تشکیل می دهند و از این رو شرایط ضمی آن می باشند ؟ این تناقضات از آن ناشی است که ما می پنداریم زمان و مکان و علمت اشیاء خارجی مستقل از ادراک هستند ، ما هیچ تجربه ای نمی توانیم بگنیم مگر آنکه آن را با اصطلاحات زمان و مکان و علمیت تعبیر نماییم ولی اگر فراموش کنیم که این ها اشیاء واقعی نیستند و فقط وجود و حالات تعبیر و ادراکند ، به حکمت و فلسفه دست نخواهیم یافت .

همچنین است استدللات غلطی که در کلام و فلسفه الهی عقلانی با آن بر میخوردیم ؛ این ها میخواهند بوسیله عقل نظری ثابت کنند که روح جوهری مجرد و فنانا پذیر است و انسان مختار است واراده او از قید قانون علم و معمول آزاد ، و يك واجب الوجودی بنام خدا که ماقبل هر حقیقتی است وجود دارد . جدل پیشین باید بفلسفه الهی یادآوری کند که جوهر و علمیت و وجوب مقولات نهایی هستند یعنی فقط وجود و حالات طبقه بندی و تنظیم محسوساتند که بوسیله ذهن انجام می شود و فقط درباره ظواهر و پدیده هایی که بذهن ما وارد می شوند قابل استعمال میباشند ؛ این مفاهیم درباره امور فی نفسه جهان (که فقط حدسی واستنباطی هستند) قابل استعمال نیست ، این نمی تواند بوسیله عقل نظری اثبات شود .

تقد نخستین بدم ترتیب پایان می پذیرد ، می توانیم تصور کنیم که دیوید هیوم که خود مافتد کانت مهیب و وحشتناک بود چگونه به نتایج حاصل از فلسفه او خواهد خندید . این کتاب سنگین مهیب هشتصد صفحه ای با اصطلاحات پیچیده و مغلق خود میخواهد مسائل فلسفی را حل کند و در ضمن ، مطلق بودن علم و حقیقت اساسی مذهب را ثابت نماید . ولی بینیم در حقیقت چه کار انجام داده است ؟ عالم زود باور علم و دانش را زیر و رو ساخته و دامنه فعالیت آن را محدود کرده است به عالمی که باقرار خود فقط ظواهر است و در ماورای آن فقط تناقضات مضجعک وجود دارد ؛ « نجات » علم بدم ترتیب صورت گرفته است ؛ بیشتر صفحات پرسرو صدا و جالب کتاب مصروف اثبات این مطلب است که موضوعات دینی از قبیل بقای روح وجود خداوند بخشندۀ مهر بان را نمی توان از راه عقل ثابت کرد ؟ این است معنی « نجات » مذهب ؟ جای شکفتی نیست که کشیشان آلمانی که از این نتایج

سخت برآشته بودند برای انتقام به سکان خود نام « ایمانوئل کانت » نهاده بودند (۱). و نیز جای تعجب نیست که هاینه این استاد کوچک دانشگاه کونیگسبرگ را با دو بسیار مهیب مقایسه می کند؛ دو بسیار فقط یک شاه و چند هزار فرانسوی را کشت، یک آلمانی می تواند از آن درگذرد؛ ولی کانت بقول هاینه خدا و در ضمن آن عالی ترین استدلالات فلسفه کلام را کشته است. « چه اختلاف و تفاوت بارزی بین ظاهر آرام این فیلسوف با افکار مغرب جهان برهمن زن او وجود دارد؛ اگر همشهربیان او در کونیگسبرگ معانی افکار و سخنان اورا درک می کردند در برابر این فیلسوف بیشتر حالت رعب و وحشت آمیخته باحترام را می گرفتند همان حالتی که در برابر یک دژخیم میگیرند؛ در صورتیکه دژ خیم فقط انسانها را می کشد. ولی همشهربیان ساده او فقط باو بنظر استاد دانشگاه می - نگریستند و هنگامی که در ساعت معین بگردش می رفت دوستانه و با تعظیم باو سلام نموده و بعد ساعت خود را میزان می کردند (۲) ». این کار بکاتور است یا وحی و الهام؟

۴ - نقد عقل عملی .

حال که نمی توان دین را بر پایه علم و الهیات اساسی نهاد، پس بر چه پایه ای باید نهاد؛ باید بر پایه اخلاق گذاشت. پایه الهیات سخت متزلزل است؛ بهتر آنست که از آن چشم بپوشیم و بلکه از بیخ و بن بر اندازیم؛ دین و ایمان باید ماورای قلمرو عقل باشد. ولی اصول اخلاقی دین باید مطلق بوده پا بسته مسائل قابل اعتراض حس و تجربه یا استنباطات موقتی نباشد و مزاج و اختلاط با عقل ضعیف تباش نساخته باشد؛ باید از نفس باطن بوسیله شهود و درک مستقیم یا علم حضوری حاصل گردد. باید یک اخلاق عام و ضروری پیدا کنیم؛ یعنی باید برای اخلاق یک اصول قبلی پیدا کرد که مانند اصول دیاضی متقن و مطلق باشد. باید نشان دهیم که « عقل محض میتواند عملی باشد؛ یعنی می تواند بنفسه اراده مستقل از هر تجربه ای را تعیین کند، (۳) » باید ثابت کنیم که حس اخلاقی باطنی است و مولود تجربه و آزمایش نمی باشد. آن امر اخلاقی که میخواهیم مذهب را بر آن استوار کنیم باید یک امر مطلق غیر مشروط باشد.

شکفت آور ترین حقیقت تمام تجربیات ما احساس اخلاقی است، احساسی که در برابر هر عملی نمی تواند از حکم به نیکی یا بدی آن خودداری کند. ما می توانیم تسلیم بشویم ولی احساس اخلاقی تسلیم نمی شود. هر بامداد طرحی عاقلانه می افکنیم ولی شامگاهان مرتكب اعمال احقرانه می شویم؛ با اینهمه می دانیم که این کار احقرانه است و از نو تصمیم می گیریم. پس آنچه تلغی پشیمانی را بار می آورد و ما را به تصمیم نو بر- می انگیزد چیست؟ این همان امر صریح مطلقی است که در اندرون ماست، همان فرمان وجدان است که تابع هیچ چیز دیگر نیست؛ این فرمان میگوید « چنان عمل کن که گویی

(۱) والاس، صفحه ۸۲.

(۲) هاینه، مقالات متفرقه منتشر، چاپ فیلادلفیا؛ ۱۸۷۶ صفحه ۱۴۶.

(۳) نقد عقل عملی، صفحه ۳۱.



J. Locke

جان لاک

متولد ۱۶۴۲ در رینگتون – وفات ۱۷۰۴ در اوتیس
« نقاشی از ج. کلوسترمان ، در نمایشگاه ملی نقاشی لندن »



David Hume

دیوید هیوم
متولد ۱۷۱۱ - وفات ۱۷۷۶ در ادینبورگ
« نقاشی در نمایشگاه نقاشی ملی لندن »

دستور عمل تو بفرمان اراده یک قانون کلی در طبیعت خواهد شد (۱) . « ما از راه احساس شهودی مستقیم خویش (نه از راه استدلال و قیاس) می دانیم که باید از اعمالی که در صورت تعمیم و انتشار زندگی اجتماعی را غیر ممکن می سازد ، خود داری کنیم . میخواهیم با یک دروغ از ایفای قول و پیمانی سر باز زنم . ولی « با آنکه میتوانم دروغ بگویم بهیچوجه نمی توانم قبول کنم که دروغ یک قانون عام باشد . زیرا با چنین قانونی هیچگونه پیمان و وعده ای در عالم صورت نخواهد گرفت (۲) . » از اینجا این احساس در من پیدا می شود که باید دروغ بگویم اگرچه بنفع من باشد . مصلحت بینی مشروط است و شعار آن این است که اگر سیاست و مصلحت ایجاد کرد باید متقی و درستکار بود ؛ اما قانون اخلاقی که در دل ما نهفته است غیر مشروط و مطلق است .

خوبی عمل برای آن نیست که نتایج نیک دارد یا باقتضای عقل است بلکه برای آنست که مطابق احساس باطنی تکلیف است یعنی مطابق آن قانون اخلاقی است که از تجربه شخصی ما سرچشمه نگرفته بلکه ماقبل هر عملی در گذشته و آینده وحال است . تنها چیزی که در این جهان مسلمان و مطلقاً خوب است اراده نیست یعنی اراده متابعت از قانون اخلاقی بدون نظر به منابع یا زیانهای شخصی ما . هرگز دنبال سعادت شخصی خود نگردید ؛ بلکه تکلیف خود را انجام دهید (۳) . « سعادت را برای دیگران بخواهیم ولی برای خود فقط کمال جستجو کنیم خواه این کمال موجب خوشی ما شود یا مایه رنج ما (۴) . برای کمال خویش و سعادت دیگران ، « چنان عمل کن که انسانیت (خواه در شخص خود و خواه در دیگران) هدف و عرض اصلی باشد نه وسیله و طریق (۵) » – این نیز باقتضای احساس و علم حضوری ما جزئی از امر صریح مطلق است . اگر زندگی ما بر این اصل منطبق شد ، اجتماعی کامل از موجودات عقلانی تشکیل خواهد شد ؛ برای ایجاد چنین اجتماعی باید چنان زندگی کنیم که گویا از قبل متعلق به آن اجتماع بوده ایم ؛ باید قانون کامل را در حالت اجتماع غیر تام و ناقص بکار بندیم . ممکن است بگویید وضع تکلیف در مرتبه بالاتر از زیبایی و جمال ووضع اخلاق در درجه ای برتر از سعادت ، امری شاق و سخت است ؛ ولی تنها بدین وسیله است که میتوانیم از حیوانی بدرآییم و به ملکوت برسیم .

متوجه پاشید که این امر مطلق به تکلیف ، متضمن اختیار و اراده آزاد است ؛ اگر آزاد و مختار نباشیم ، چگونه می توانیم چنین تصوری از تکلیف بکنیم . عقل نظری از انبات اختیار و آزادی اراده عاجز است ؛ ما اختیار خود را ، علم حضوری ، در بحران انتخاب اخلاقی درک می کنیم . این آزادی و اختیار همچون اصل وجود را باطنی و « انسانیت محض » است . این فعالیت ذاتی ذهن را که تجربیات را قالب ریزی می کند و هدف و غایت را انتخاب می نماید ، در خود حس می کنیم . اگر اعمال خود را در نظر بیاوریم چنین می نماید که تابع قوانین پایدار ولا تغیری هستند ؛ ولی این امر فقط برای آن است که ما نتایج اعمال

(۱) عقل عملی ، صفحه ۱۳۹ .

(۲) همان کتاب ، صفحه ۱۹ .

(۳) همان کتاب ، صفحه ۲۲۹ . (۴) دیباچه « عناصر فلسفی اخلاق » .

(۵) فلسفه اخلاق ، چاپ لندن ، ۱۹۰۹ ؛ صفحه ۴۷ .

خود را از راه حواس درک می کنیم و بر آنها لباس علیت که ساخته ذهن ماست می پوشانیم . معهداً مأفوّق قوانینی هستیم که ذهن ما برای درک و فهم تجارت و محسوسات ایجاد کرده است . هر یک از ما مر کن یک قدرت ابداعی و یک نیروی خلاق است ، در آن راهی که حس و شهود می کنیم ولی نمیتوانیم با استدلال و قیاس ثابت سازیم ، در چنین راهی ' هر یک از ما آزاد و مختار است .

همچنین بقاء و خلود نفس را نمی توانیم ثابت کنیم ولی بحس و شهود دو می یابیم . ما می دانیم که حیات صحنه بازی و درام نیست که عame می پندارند و خیال می کنند که در اینجهان هر کار ذشته کیفری و هر عمل نیکی پاداشی دارد . هر روز در عمل می بینیم که خبث و زرنگی مار از نجابت کبوتر سبق می برد و اگر دزدی بهاره بذدداز کیفر مصون می ماند . اگر پاداش فضیلت فقط نفع این جهان باشد ، نیک بودن چندان منفید فایده ای نیست . با اینهمه و با آنکه هر روز تجربه های خشن این امر را چند مرتبه برخ ما می کشد ، باز از درون به صداقت و درستی و تقوی مأمور می گردیم و می دانیم که باید نیکی کنیم ولو اینکه نفعی نداشته باشد . اگر از راه تعلیم دل وجودان و حس و شهود ندانیم که ما فقط قسمتی از زندگی خود را در اینجهان بسر می بیم و اینجهان بمنزله رویا و در حکم چنین برای یک بیداری دیگر و یک زندگی دیگری است ، چگونه احساس تقوی و فضیلت در ما زنده می ماند ؟ اگر نمی دانستیم (ولو بطور مبهم) که یک زندگی طولانی دیگری در پیش داریم که زندگی اینجهان را متعادل خواهد ساخت و جزای حسن ای ده یا صد برابر آن خواهد بود ، چگونه از ته دل به نیکوکاری و حسن عمل تشویق می شدیم ؟

بالاخره بهمین دلیل خدایی وجود دارد . اگر حس تکلیف متضمن ایمان پیاداش ابدی است « اصل بقاء و خلود نیز مستلزم وجود یک علیتی است که با این معلول مطابق باشد » بعبارت دیگر مستلزم اصل قبول وجود خداوند است (۱) . » این نیز با عقل ثابت نمی شود . حس اخلاقی که با عالم اعمال ما سروکار دارد باید بر عقل نظری که فقط سرگرم محسوسات وظواهر است ، برتری ورجحان داشته باشد . عقل ما مارا در اعتقاد به وجودی که موارء موجودات دیگر است ، یعنی خدا ، آزاد می گذارد ؛ ولی حس اخلاقی ما امر می کند که با آن معتقد باشیم . روسوحق داشت که می گفت « احساس دل بالاتراز منطق سراسرت . پاسکال حق داشت که می گفت : دل برای خود دلائلی دارد که سر چیزی از آن دوک نمی کند .

۵ - مذهب و عقل

این بیانات تا اندازه ای محافظه کارانه است و بمنظور میرسد که از ترس یا بخاطر عame گفته شده است ، اینطور نیست ؟ نه بلکه بر عکس است ، این نفی جسورانه الهیات « عقلانی » و این حصر آزادانه مذهب به امید و ایمان اخلاقی ، اعتراض همه متدینان آلمان را بر انگیخت . برای مقابله با این « توده عظیم کشیشان » (بقول بایرون) جرأت و جسارتم لازم بود که معمولاً از کانت انتظار نمیرفت .

جسارت‌وی هنگامی بوضوح روشن شد که در شصت و شش سالگی کتاب «نقد حکم» و در شصتو نه سالگی کتاب «دین در حدود عقل مخصوص» را نوشت، در کتاب نخستین، کانت دوباره به بحث در باره اثبات خدا از راه دلیل «نظم جهان» برمیگردد. در کتاب نقد عقل مخصوص این دلیل را برای اثبات وجود خداکافی ندانسته و رد کرده بود. مطلب را با یکسان دانستن نظم و زیبایی آغاز می‌کند. عقیده او زیبا آن چیزی است که در ترکیب و ساختمان آن تناسب و وحدت مراعات شده باشد، چنانکه گویی هوش و خرد در طرح آن دخالت داشته است.

بعد در حال مرور از این مطلب خاطر نشان می‌سازد که تماسای یک طرح و نظم متناسب لذتی ایجاد می‌کند که از هرشابه‌ای دور است (وشوپنهاور قسم مهمی از نظریه خود را درباره هنر از اینجا گرفته است)؛ و می‌گوید که «علاقه زیبایی طبیعت بخاطر نفس زیبایی همواره از علامت نیکی است»^(۱). بسیاری از اشیاء طبیعت چنان زیبا و متناسب وهم آهنگ بنظر میرسند که تقریباً مارا بتصور یک طرح و نظم مافوق طبیعی سوق میدهند. ولی کانت می‌گوید از طرف دیگر در طبیعت علام ویرانی و هرج و مرج و تکرار و کثرت بی‌فایده زیادی دارد می‌شود طبیعت حیات را محافظت می‌کند ولی بقیمت مرگ و رنج بسیار پس نمود یک نظم خارجی دلیل وجود یک مشیت و حکمت ازلی نمی‌شود. مستقبلین به الهیات و فلسفه که اینقدر از نظام و تربیت عالم بحث می‌کشند باید آن را کنار بگذارند و دانشمندان و علماء که بکای از آن دست کشیده اند باید دوباره بکار ببرند؛ این یک مفتاح عالی است که مارا بصد کشف رهمنون می‌گردد. بدون تردید در اینجا یک نظام و تربیتی در کارهست ولی داخلی است یعنی این نظم در نسبت اجزاء به کل خویش است؛ و اگر علم بخواهد نسبت اجزاء یک عضوی را به کل خود مورد تحقیق قرار دهد، یک اصل دیگر تحقیق را کامل‌امورد استفاده قرار خواهد داد و آن مفهوم مکانیکی حیات است که برای کشف مفید است ولی خود به تنهایی نمیتواند نمو جوانه علمی را شرح و توضیح دهد.

قابل توجه است که مردی شمعت و نه ساله کتابی در تحقیق مذهب بنویسد. این کتاب شاید برجأت ترین کتب کانت باشد. اگر منصب را، نه برپایه منطق نظری، بلکه برپایه عقل عملی و حس اخلاقی باید بنا نهاد، نتیجه این می‌شود که هر کتاب آسمانی را باید از روی ارزش اخلاقی آن سنجید و خود بخود نمیتواند حاکم و قاضی اخلاق شود. معابد و اصول دیانات تا آنجا ارزش دارند که به پیشرفت اخلاقی اقوام کمک کنند. اگر در دینی تشریفات و آداب بر روح اخلاقی آن بچر بدم، آن دین مضمحل خواهد شد. معبد حقیقی آن جامعه‌ایست که گرچه بظاهر پراکنده و مفصل بنظر رسید ولی در حقیقت با روابط قانون اخلاقی مشترک بهم پیوسته باشد. برای ایجاد چنین جامعه‌ای بود که مسیح آمد و رفت. این کلیساي واقعی بود که در برابر معبد یهود قد علم کرد؛ ولی کلیساي دیگری پیدا شد که این اصل شریف را زیر باگذاشت. «مسیح ملکوت سماوات را بزمین نزدیک کرد؛ ولی مقصود اورا خوب نفهمیدند و بجای ملکوت الهی بساط سلطه کشیشان را بهن کردند.»^(۲)

(۱) نقد قوه حکم، قسمت ۲۹.

(۲) منقول از کتاب «ایمانوئل کانت» تألیف چمبرلن، ج ۱، صفحه ۵۱.

آداب و تشریفات جای زندگی نیک را گرفت و مذهب بجای آنکه مردم را بهم بیرون نمود، آنها را بهزار فرقه تقسیم نمود و «زهد فروشی های بی معنی» «نوعی از خدمت درباری آسمانی را» القاء کرد که در آن «هر شخصی از راه تملق میتواند نظر مساعده پادشاه آسمان را بخود جلب کند.» (۱) همچنین معجزات نمیتوانند دلیل و گواه یک دین باشند زیرا با نمیتوانیم «گواهانی که آنرا تصدیق میکنند، اعتماد داشته باشیم. هر رسیده بی معنی و بی فایده است اگر مقصود از آن تعلیق و منع قوانین طبیعت که بتجربه رسیده اند باشد. بالاخره، اگر کلیسا آلت دست یک حکومت ارتقایی باشد، فساد بمنتهی درجه خود رسیده است؛ زیرا در این صورت، کلیسا بجای آنکه آلام بشریت را از راه ایمان و احسان و رجاء نسکین دهد، آلت دست روحانیانی میشود که علم را بخود انحصار میدهند و نیز وسیله‌ای برای شکنجه های سیاسی میگردد.

جسارت و دلیری ابن عقاید وقتی ظاهر میشود که تغییراتی را که در آن عصر در وضع حکومت بروز روى داد در نظر آوریم. در ۱۷۸۶ فردیک کبیر بود و فردیک ویلهلم دوم بجای او نشست. این پادشاه سیاست آزادیخواهان؛ فردیک را نمی پسندید و قبول آن را دور از وطن پرستی میدانست زیرا در آن اثر روش‌فکری فرانسه مشهود بود رسیدلیتز که وزیر معارف فردیک بود، استفاده داد و جای او را ولتر Willner که از فرقه مذهبی پیه‌تیست بود گرفت. فردیک کبیر ولتر را یک «کشیش خائن و توطنۀ چین» می‌دانست که وقت خود را گاهی به کیمیاگری و گاهی در رموز و اسرار روزن کروپیتز (۲) می‌گذرانید همینکه این شخص بقدرت رسید بصورت «آلت بی ارزشی» درآمد که پادشاه جدید میخواست با آن از راه اجبار و زور آئین مسیح را احیاء کند. (۳) در سال ۱۷۸۸ ولتر فرمانی صادر کرد که بموجب آن هر گونه تعلیم مخالف مذهب پروتستان لوتر در مدارس و دانشگاهها منوع میشد. بر تمام مطبوعات بازرسی دقیقی تأسیس کرد و دستور داد که هر معلمی که مظنون به خروج از دین شود، از کار خود معزول گردد. ابتدا با کانت کاری زداشتند زیرا او پیر شده بود و بعلاوه همچنانکه یکی از مشاورین شاه گفته بود، کتابهای او را کمتر کسی میخواست و تازه پس از خواندن نمی‌فهمید، ولی کتاب تحقیق در مذهب قابل فهم بود و با آنکه یک حرارت دینی صادقاًه در آن بکار رفته بود چنان سبک و آهنجک ولتر نوشتۀ شده بود که نمیتوانست از دست بازرگان سالم در رود.

برلینر موناتسشیریفت Berliner Monatsschrift میخواست این کتاب را چاپ کند ولی حکم شد که از این کار دست بکشد.

درین هنگام کانت قدرت و شجاعتی از خود بروز داد که از مرد هفتاد ساله‌ای بعید می‌نمود. ولی کتاب را شهرینا پیش یکی از دوستان خود فرستاد و بوسیله او این کتاب جزو مطبوعات دانشگاه بچانپ رسید. ینا از سلطه پروس خارج بود و جزو قلمرو دوک و یمار بود که شخص آزادیخواهی بود و به گوته توجه داشت. نتیجه آن شد که در سال ۱۷۹۴

(۱) پاولزن، صفحه ۳۶۶.

(۲) Rosenkreuz یک فرقه مذهبی آلمانی در قرن هفدهم مسیحی.

(۳) دائرة المعارف بریتانیکا، ذیل فردیک ویلهلم ۲.

فرمان با آب و تابی از دربار پادشاه پروس برای کانت فرستاده شد که در آن چنین نوشت
بود : «اعلیحضرت ما از مشاهده اینکه شما فلسفه خود را در راه تخریب و تضییع اصول
مهم و اساسی کتاب مقدس و مسیحیت بکار می بردید ، سخت ناراضی است . از شما میخواهیم
که بلافاصله در این باب توضیع درستی بدھید و انتظار داریم که در آینده موجبات چنین
ناخشنودی را فراهم نیاورید » بلکه چنانکه وظیفه تان اقتضا می کند باید استعداد و قدرت
خود را بکار برد تا مقاصد اجداد ما کاملا برآورده شود . اگر با این فرمان مخالفت کردید
باید منتظر نتایج ناگوار باشید . (۱)

کانت جواب داد که هر عالمی حق دارد عقاید خود را در باب مذهب آزادانه بیان کند
و آراء خود را در دسترس مردم بگذارد ؛ ولی متوجه میشود که در زمان حکومت این پادشاه
سکوت را مراجعت کند . بعضی از نویسندهای کان شرح حال او که به نیابت از او میخواستند
دلیرانه تر رفتار کنند ، از این تسلیم وی اطهار ناخشنودی می کنند ؛ ولی باید بخاطر آورد
که کانت هفتاد ساله بود و سلامتش همواره در معرض خطر از این جهت هرگز مزاج او با
مبازه سازگار بود ؛ بعلاوه وی پیام خود را بنگوش جهانیان رسانده بود .

۶ - سیاست و صلح پایدار

حکومت پروس میتوانست از عقاید کانت در فلسفه والهیات چشم بپوشد ، اگر عقاید
سیاسی او از مشی سیاسی دولت منحرف و دور نمی بود . سه سال پس از جلوس فردیک
ویلهلم دوم ، انقلاب فرانسه تخت سلاطین اروپا را بلرژه درآورد . هنگامی که استادان
دانشگاه پروس میخواستند از حقوق شرعی و قانونی پادشاه خود دفاع کنند ، کانت شصت
و پنج ساله همچون چوانان انقلاب فرانسه را با شور و شوق استقبال کرد و با چشم اشکبار
بدوستان خود چنین گفت : «حال میتوانم مانند سیمه گون بگویم « خداوند اکنون بگذار
تا بنده تو بیارامد ، زیرا دیدگان من سلام و رحمت تورا دیدند » (۲)

در سال ۱۷۸۴ شرح مختصری در باب عقاید سیاسی خود بنام « اصل طبیعی نظام
سیاسی وارتباط آن با تاریخ عمومی عالم » منتشر کرد . کانت تنازع افراد را با کل مبدأ
بحث خود قرارداد ؛ و برخلاف هویس که از آن وحشت داشت ، آن را وسیله‌ای دانست که
طبیعت برای پیشرفت و تکمیل استعداد مخفی حیات بکار می برد ، تنازع لازمه ذاتی پیشرفت
است ، اگر خصوصیات فردی بکلی در اجتماع مستهلک می شد ، انسان را با محظوظ مینهاد ،
محظوظی از زوح فردی و رقابت لازم است تا انسانیت به بقاء و پیشرفت خود ادامه دهد .
« بدون خصائص انفرادی مردم مانند چوبانان آر کادی (۳) دریک زندگی یکنواخت و رضایت
محض و محبت متقابل بسر خواهند برد ؛ ولی در چنین حالی استعدادات نهانی آنها بحال
نطفه باقی خواهد ماند و رشد نخواهد کرد .» (بنابراین کانت کور کورانه از روسو پیروی
نمی کند) « پس باید از این روح انفرادی و رقابت و خودخواهی و از این میل غیر اجتماعی

(۱) پاولزن ، صفحه ۴۹ .

(۲) والاس ، صفحه ۴۰ .

(۳) Arcadie ناحیه‌ای از یونان قدیم واقع در مرکز پلوپونز که مسکن چوبانان بود .

به تملک و قدرت سپاسگزار بود ... انسان آرزومند اتفاق و یگانگی است؛ ولی طبیعت بهتر میداند که برای پیشرفت انواع چه لازم است، طبیعت خواهان تنازع است تا انسان مجبور شود نیرو های خود را از تو بکار اندازد و موهب و استعداد های طبیعی خود را جلو تر ببرد . »

بس بنابر این رویه هر فته تنازع برای وجود امر شری نیست . مغذلک مردم بزودی درمی یابند که باید این تنازع محدود بحدود معینی باشد و قوانین و احکام و عادات، آن را به نظام و ترتیب در آورند، مبدأ و تکامل اجتماع مدنی از همین جاست . « ولی همین روح انفرادی که در افراد بود، در هر اجتماعی نیز هست و آنرا وادار می کند که این معنی را در روابط خارجی خود، یعنی در روابط دولت با دول دیگر، بدون قید و بند بکار برد؛ و در نتیجه هر دولتی باید از دول دیگر همان رفاه شرآمیز را که افراد پیش از اجتماع با هم داشتند، منتظر باشد، تا آنکه یک اتحاد مدنی آنها را مجبور کند که روابط خود را بموجب قوانین منظم سازند. » (۱) این هنگامی است که اقوام نیز مانند افراد از حال توحش طبیعی بدرآیند و برای حفظ صلح با هم میثاق بندند . معنی کامل و حرکت کامل تاریخ عبارت است از افزایش تدریجی حدود و قیود تعددی و تجاوز و بسط دائمی میدان صلح . « اگر تاریخ بشر را مانند یک کل در نظر بیاوریم، عبارت خواهد بود از اجرای طرح نهانی طبیعت به تشکیل یک حکومت قانونی سیاسی که از درون و پیرون کامل باشد، تنها حکومتی که موهب طبیعی بشر بتواند در آن رشد و نمو کند. » (۲) اگر چنین پیشرفتی حاصل نشود، کوشش دائمی تمدنها مانند سعی سی فوس است که سنگ غلطان عظیمی را با رنج تمام بالای تپه می برد ولی از آن بالا به ته دره می غلطد و دوباره کار را از سر می گیرد . در این صورت تاریخ یک جنون دائمی و سر در گم خواهد بود؛ « در این صورت باید مانند هندوان معتقد شویم که زمین جایی است رای دادن کفاره گناهان سابق فراموش شده. » (۳)

مقاله «صلح پایدار» بسط و شرح عالی این موضوع است . (این مقاله در سال ۱۷۹۵ هنگامی که کانت هفتاد و یک ساله بود منتشر شد .) کانت خود میدانست که عنوان «صلح پایدار» چقدر خنده دار است و خود زیر این عنوان نوشته بود : «صاحب مهمانخانه ای در هتل بربروی تابلوی مهمانخانه خود تصویر قبرستانی کشیده بود و این عنوان را از روی مسخره زیر آن نوشته بود .» (۴)

کانت مانند مردم هر عصر شکایت داشت از اینکه « دولتهای ما برای تعلیمات عمومی بولی خرج نمیکنند... زیرا تمام عایدات آنها صرف تهیه جنگ دیگری میگردد. (۵)» اقوام و ملل به تمدن حقیقی نمیرسند مگر آنکه از سر باز گیری دائمی چشم بپوشند (اگر

(۱) «صلح پایدار و مقالات دیگر»، بستن ۱۹۱۴، صفحه ۱۴.

(۲) «صلح پایدار»، صفحه ۱۹.

(۳) ایضاً، صفحه ۵۸.

(۴) ایضاً، صفحه ۶۸.

(۵) ایضاً، صفحه ۲۱.

بغاطر پیاو دیم که پدر فردیک کبیر نخستین کسی بود که سربازگیری عمومی و دائمی را برقرار کرد، جرأت و جسارت نظریات کانت معلوم می‌گردد. «داشتن قشون دائمی دول دیگر را وادار میکند که در افزودن قوای نظامی به سبقت جویند و این رقابت انتها ندارد. مخارج این امر سبب میشود که صلح از جنگ سختر و دشوارتر گردد و سپاه دائمی مجبور است که برای تخفیف این بار به هجوم مبادرت ورزد. (۱) » زیرا هنگام جنگ سپاهیان مخارج خود را بر اقوام دیگر تحمیل می‌کنند و از تحمیل هزینه خود بر دیگران و غارت اموال آنان زندگی مینمایند؛ البته این غارت بهتر است که در مملکت دیگر صورت کشد و گرنه بالضروره در داخله خود مملکت صورت خواهد گرفت تا مخارج همه‌از کیسه حکومت نباشد.

این لشکرداری و سپاهیگیری، بعقیده کانت، نتیجه حمله اروپاییان به آمریکا و آفریقا و آسیا است؛ و ناشی از جنگ دزدان برای تقسیم غنائم است. «اگر دشمنی را که وحشیان با ییگانگان میکنند با رفتار غیر انسانی دول تجارتی و متمن قاره خود بسنجیم، از رفتار ظالمانه ای که این اقوام متمن در نخستین بروخورد با اقوام و ممالک ییگانه میکنند دچار ترس و وحشت خواهیم شد. تنها قدم نهادن بسر زمین دیگران را، اروپاییان فتح می‌نمند. بمحض اینکه آمریکا و زنگبار و هند و کاپ و دماغه امیدوا کشف کردند، خیال کردند که این ممالک بی صاحب است؛ زیرا ساکنان اصلی را آدم حساب نکردند... تمام این اعمال را اقوامی مرتبک شدند که دم از تقوی و درستکاری میزند و در حالی که ظلم و ستم را مانند آب خوردن حلال میدانند خود را بر گزیده ترین افراد دین صحیح می‌پندارند. (۲) این رواباه پیر کونیگسبرگ باین ذودی ساخت نمیشود!

کانت این حرص و ولع استعماری را ناشی از وضع حکومتها ای اروپائی میداند که زمام امور شان دست اغذیاء و توانگران است. غارت مستعمرات بدست عده محدودی میرسد و تقسیم میشود و حاصل تقسیم مبلغ بسیار مهمی است، اگر دموکراسی مستقر میشود و هر کسی در حکومت و قدرت سهمی میداشت، غارت اموال دیگران بتمام افراد تقسیم می‌گردید و در این صورت حاصل تقسیم مبلغ مهمی نمی‌شد که موجب وسوسه و تحریک مجدد گردد. از اینجا میتوان گفت که «نخستین ماده برای استقرار صلح پایدار» چنین است: «در هر مملکتی باید حکومت جمهوری برقرار شود و این باید برای قاطبه افراد ملت باشد.» (۳) «اگر کسانی که باید بجنگ بروند در انتخاب جنگ و صلح مختار بودند، تاریخ مدت زیادی باخون آغشته نمیشد. «در حکومتی که افراد حق رأی نداشته باشند، یعنی حکومت جمهوری نباشد، تصمیم بجنگ ساده ترین و سهل ترین امور است. زیرا در چنین صورتی رئیس دولت عضوی از افراد مردم نیست بلکه حاکم بر مقدرات آنهاست و خود بجنگ نخواهد رفت و به این طعام و شراب و شکار و جشن و سرور او لطمه ای نخواهد خورد. از این جهت میتواند بدلائل جزوی و بی معنی بجنگ اقدام کند، گویی بشکار

(۱) صفحه ۷۱.

(۲) صلح پایدار، صفحه ۶۸.

(۳) صفحات ۷۷ - ۷۶.

میروند . برای درست نشان دادن اقدامات خود و صحیح و عادلانه و اندون این جنگ و هجوم ، به دیپلماتها که برای نشان دادن خوش خدمتی همواره آماده‌اند دستور میدهد»^(۱) چقدر این سخنان با او ضایع عصر حاضر مطابق است !

پیروزی ظاهری انقلاب بر قوای ارتعاج در ۱۷۹۵ کانترا امیدوار ساخت که دیگر در اروبا حکومتها جمهوری مستقر خواهد شد و یک نظام بین‌المللی مبنی بر دموکراسی وجود خواهد آمد که با استعمار و استعمار خاتمه خواهد داد و ضامن صلح خواهد گردید . بعلاوه وظیفه حکومت ، نگاهداری و پیشرفت افراد است نه استعمار و سوء استفاده از آن «هر فردی باید چنان محترم شمرده شود که گویی خود او مطلقاً غایت و هدف خود است ؛ آلت قراردادن او برای مقاصد و اغراض دیگر جنایت به استعداد ولایات بشری است»^(۲) این نیز جزئی از آن امر مطلق غیرمشروط است که بدون آن مذهب یک قدس خشک مضحکی است . بنابراین کانت خواهان مساوات است ، نه مساوات در لیاقت و شایستگی ، بلکه مساوات در فرصت موقعیت تا هر کسی بتواند لیاقت واستعداد خود را ظاهر ساخته بالا ببرد . او هر گونه امتیاز خانوادگی و طبقاتی را منکر است و میگوید امتیازات ارتقی نتیجه تعمازوایت و تعدیانی است که اجداد صاحب امتیاز در گذشته از راه تعمازوی بدست آورده‌اند هنگامی که ارتعاج و طرفداران جهل توده مردم و سلاطین اروپا همه با هم دست بدست دادند تا انقلاب فرانسه را درهم شکفتند ، کانت با آنکه هفتاد سال داشت از نظام جدید و استقرار دموکراسی و آزادی در تمام عالم طرفداری کرد . هیچ شاخورده‌ای باین دلیری ، با صدای جوانی ، سخن نگفته بود .

اما دیگر نیروی او بیان رسیده بود؛ زیرا او دوران خود را بسر آورده و مبارزه خود را انجام داده بود . آهسته بسوی یک پیری کودکانه قدم می‌نهاد و این امر بالاخره منجر بیک جنون بی‌زحمت و آزار گردید ، قوا و حواس او یکسی پس از دیگری از میان میرفت تا آنکه در ۱۸۰۴ ، در هفتاد و سالگی ، بآرامی و بطور طبیعی دیده از این جهان فروبست ، همچون برگی که از درختی می‌افتد .

۷ - انتقاد و اظهار نظر

حال ببینیم وضع این بنای پر پیچ و خم منطبق و فلسفه و علم النفس و اخلاق و سیاست در روزگار ما ، یعنی صد سال پس از عبور بادها و طوفان‌های فلسفی از روی آن چگونه است ؟ باید در جواب گفت که خوشبختانه هنوز قسمت اعظم بنا بر حال خود استوار است و «فلسفه نقد» در تاریخ فکر بشر حادثه‌ای است که اهمیت جاودانی دارد ، ولی بسیاری از فروع و جزئیات و حواشی بنا از میان رفته است .

اولاً باید ببینیم که آیا مکان فقط «یکی از اشکال حس و درک» است و هیچ حقیقت عینی مستقل از قوّه مدر که ندارد ؛ آری و نه . آری ، زیرا بدون در نظر گرفتن

(۱) اینا .

(۲) باولزن ، صفحه ۳۴۰ .

اشیاء متصور ، مکان یک مفهوم بی معنی تو خالی است ، معنی «مکان» فقط عبارت از این است که چند شیئی معین ، برای فوّه مدر که ، در نسبت با چندشیء معین متصور دیگر دارای فلان وضع یا فلان مسافت و فاصله است ؟ و بجز اشیاء واقع در مکان و فضا ، تصور خارجی دیگری از «مکان و فضا» ممکن نیست ، پس مکان بتحقیق «شکل و صورت ضروری احساس خارجی است ». نه ، برای آنکه بدون شک حقایق مکانی و فضائی موجود است : از قبیل مدار بیضوی حرکت سالانه زمین بدور خورشید ؛ تحقیق این مدار اگر چه بوسیله ذهن انجام می گیرد ولی از هر قوه مدر که ای مستقل است ؛ اقیانوس تیره ژرف پیش از وصف باخرون وجود داشته است و پس از او نیز وجود خواهد داشت . فضا و مکان یک « جعل » ذهنی حاصل از تسریک و تطبیق محسوسات لامکان نیست ؛ ما از راه درک مقارن اشیاء گوناگون و نقاط مختلف ، مکان را بنحو مستقیم درک می کنیم — مثلًا حشره ای که از بینیم که از درون سوراخی سر در آورده و بسوی سوراخ دیگر میرود . همینطور زمان بمعنی احساس قبل و بعد و یا اندازه حرکت البته امری درونی و باطنی و تا اندازه زیادی نسبی است ، ولی خواه طول زمان باندازه باید و یا نباید و خواه قابل درک باشد و یا نباشد ، یک درخت به نمود ورش خود ادامه داده بسوی پژمردگی و فرسودگی خواهد رفت . حقیقت آن است که کانت با نگرانی و دست پاچگی مجبور شده است که ذهنی و درونی بودن مکان را ثابت کند و این برای فرار از ماتریالیسم و ما دیگری بوده است ، زیرا می ترسید در صورت عینی و حقیقی بودن مکان ، برای خدا مکانی لازم شود و از این رو ذات خدامکانی و مادی گردد . او میتوانست خودرا با این ایده آلیسم انتقادی خرسند کند که میگوید هر حقیقتی در ابتداء بر ما مانند محسوسات و تصورات معلوم می گردد . این رواباه پیر بیشتر از حد مضطّع و هضم خویش ، گاز می گرفت و دندان میزد ! (۱)

نیز او می توانست خودرا با نسبیت حقایق علمی قانع کند بدون آنکه در بی سراب اطلاق بدد .

مطالعات جدیدی که پیرسون در انگلستان و مانچ در آلمان و هانری پوانکاره در فرانسه بعمل آورده اند بیشتر با اقوال هیوم مطابق است نه کانت : هر علمی حتی ریاضیات متقن و محکم ، دارای حقایق نسبی هستند . خود علم نیز از این موضوع وحشت ندارد و یک درجه قوی احتمال او را خرسند می سازد . شاید ، بالاخره « علم ضروری » ضروری نباشد .

(۱) نظریه کانت در باده معرفت به حیات خود ادامه میدهد ، بدلیل آنکه داشتنی مانند مرحوم چارلز پ . شتاين متز که تحقیقی و پیرو اصالت واقع است ، آنرا کاملاً قبول دارد : « تمام مدرکات محسوس ما با مفاهیم زمان و مکان محدود و بآن مربوط و متصل است ، کانت بزرگترین و ناقدترین تمام فلاسفه منکر تجربی بودن زمان و مکان است و ثابت میکند که این دو ، مقولات و مفاهیمی هستند که ذهن ما بر مدرکات محسوس خود می پوشاند ، فیزیک جدید با نظریه نسبی به چنین نتیجه ای رسیده است و می گوید زمان و مکان مطلق وجود ندارد ؛ بلکه وجود زمان و مکان بمعنی وقوع حوادث و اشیاء در آن است ؛ یعنی زمان و مکان صور مدرکات هستند . » — (خطاب به کلیسای موحدين ، در شهر شنکت دی ، ۱۹۲۳) .

عمل بزرگ کانت آن بود که ، برای همیشه ، نابت کرد که ما عالم خارج را فقط از راه حواس درک می کنیم و ذهن فقط یک لوح ساده ناتوان منفعل در برابر محسوسات نیست ، بلکه عامل مثبتی است که تجارب و آزمایش هارا بر می گزیند و اذنو می سازد . ما میتوانیم شکافی در این بنا ایجاد کنیم بدون آنکه بعظمت اساسی آن صدمه وارد آوریم . ما می توانیم مانند شوپنهاور به این قالب گیری مقولات دوازده گانه و دسته بندی آن به قسمتهای نلائی و بسط و قبض ناشیانه آن که بخاطر مطابقت و احاطه بر اشیاء صورت گرفته است ، بخندیم . (۱) ما میتوانیم پرسیم که چگونه این مقولات با صور تعبیری فکر ، فطری هستند و پیش از حواس و آزمایش وجود داشته اند . شاید مانند سینسرا بتوان گفت که این مقولات در افراد فطری است اگرچه برای نژاد و نسل انسان کسبی است و باز شاید برای افراد هم کسبی باشد . ممکن است مقولات نخست در فکر راهی برای خود باز کرده و بعد بمنزله عاداتی برای درک و فهم گشته اند ؛ این عادات بتدریج از راه آنکه محسوسات و مدرکات در ابتداء بخودی خود منظم شده اند ، بوجود آمده اند . — این امر نخست بطور نامنظم انجام گرفته و بعد با یک انتخاب طبیعی صور تنظیم ، برآهای مرتب و روشن وقابل عبور مبدل شده است . حافظه است که محسوسات را به مدرکات و مدرکات را به مفاهیم طبقه بندی می کند ؛ ولی حافظه کسبی و حصولی است . آن وحدت ذهن که به عقیده کانت فطری و مادرزاد (وحدت پیشین درک) است ، حصولی و کسبی می باشد ولی نه برای همه ، و همچنانکه بدست آمده است ممکن است با مرض نسبان یا اضطراب شخصیت و یا جنون از میان برود . مفاهیم نتایج و محسولاتند نه موهب و ظریفات .

قرن نوزدهم چندان به علم الاحقان کانت ، یعنی نظریه حس اخلاقی مطلق فطری پیشین ، نپرداخت . فلسفه تطور بشدت تمام این مطلب را تلقین کرد که حس تکلیف عبارت است از رسوب و ذخیره اجتماع در فرد ، رضایت و جدان امری کسبی است ، اگرچه استعداد و پذیرایی مبهم به پیروی از اجتماع فطری میباشد . نفس اخلاقی و شخص اجتماعی « مخلوقی خاص » که بنحو اسرار آمیز ساخته دست خدا باشد ، نیست ، بلکه معمول و نتیجه مؤخر یک تطور بطيئی است . اخلاق و آداب مطلق نیستند ؛ بلکه قوانین رفتار و کردار هستند که کم و پیش بتصادف برای بقای اجتماع بوجود آمده اند و بر طبق طبیعت واحوال اجتماع در تغییر می باشند .

مثلًا قومی که از هرسو در میان دشمنان است ، آن روح انفرادی پرهیجان و ناراحت را مخالف اخلاق میداند در صورتی که یک ملت جوانی که در امنیت و تروت وعزالت می زید ، این روح را برای استخراج منابع طبیعی و تشکیل خصوصیات قومی خود لازم و ضروری میداند . برخلاف گفته کانت ، هیچ امری بنفسه خوب نیست . (۲)

جوانی که در فرقه پیه تیست سپری شده و زندگی سخت بر تکلیف و وظیفه و بدون لذت او ، وی را سخت شیفته و دلبسته اخلاق گردانیده است ؛ تا آنکه بالاخره تکلیف بخاطر

(۱) جهان هچون اراده و تصور ، جلد ۲ ، صفحه ۲۳

(۲) عقل عملی ، صفحه ۳۱

تکلیف را شعار خود ساخته و ندانسته در مطلق پرستی پر وسی افتاده است. (۱) اینجا یک کالوینیسم اسکاتلنده سخت جلوه کراست که تکلیف را در برابر سعادت گذاشته است، کانت پیرو لوترو اصلاح رواقی است، در صورتی که ولتر پیرو موتشی و نهضت ایقوری میباشد. ولی یک عکس العمل سختی در مقابل خود خواهی و لذت پرستی نشان داد؛ هلوسیوس و هولبک زندگانی بی قید و بند عصر خود را در خود خواهی و لذت خلاصه کرده بودند. عکس العمل لوتر در برابر هوسپازی و بی قیدی ایطالیایی مدیترانه شدیدتر بود. ولی پس از یک قرن اظهار عکس العمل در برابر اخلاق اطلاق پرست کانت، ما خود را در مقابل یک زندگی شهری بر هرج و مرج و لذت پرست و دور از اخلاق می بینیم، یک زندگی فردی خشن که نه با وجود ان دموکراسی آبیاری شده است و نه با فخر و شرف اشرافی، و شاید روزی بر سر که یک تمدن از هم پاشیده بندای تکلیف کانت لبیک اجابت گوید.

آنچه در فلسفه کانت مایه شگفتی است این است که^۱ ولی در نقد نخستین اصول مذهبی اعتقاد بخدا و اختیار و بقای روح را ظاهراً منکر شده ولی در نقد دومین دوباره بشدت این اصول را زنده کرده و پذیرفته است. پاول ره دوست نقاد نیچه میگوید: «اگر آثار کانت را بخوانید خیال میکنید که در یک بازار مکاره ای هستید، هر چه بخواهید میتوانید بدست بیاورید؛ هم جبر و هم اختیار، هم ایده آلیسم و هم نفی آن، هم انکار خدا و هم اعتقاد بخدا». کانت مانند تردستان در برابر حیرت تماشا چیان، از کلام تکلیف، مقامیم خدا و اختیار و بقای روح را پرون می آورد (۲)» شوپنهاور نیز براینکه کانت از ضرورت پاداش و عقاب، بقای روح را استنباط کرده، ضربت سخنی میزند. «فضلیتی که کانت پیشنهاد میکند نخست دلیرانه در برابر نظریه سعادت قیام میکند؛ ولی بعد بتدربیح نیروی خود را از دست میدهد تا آنکه دست بگدایی دراز نماید (۳)» این بین بزرگ معتقد است که کانت در حقیقت شکاک بود، پس از آنکه ایمان خود را از دست داد، در تخریب ایمان مردم مردد شد زیرا ترسید که نتایج ناگواری در اخلاق عمومی بار بیاورد. «کانت الهیات نظری را از بیخ و بن برمی اندازد ولی به دین عوام دست نمیزند بلکه آن را بر بایه شریفترین مثل احساس اخلاقی بنا می نهند. مدعیان فلسفه بعدها این امر را بصورت درک عقلانی و وجودانی خدا و غیره در آوردهند...؛ در صورتی که کانت پس از تخریب اشتباہات کهن و مورد احترام مردم، خود خطر آن را حس کرد و خواست که موقتاً یک تکیه گاه ضعیفی برای آن درست کند تا این دیوار بر روی خود او خراب نشود، بلکه پس از آن که خود او فرار کرد دیوار بیفتند (۴)». همینطور هاینه که بدون تردید میخواست کاریکاتوری درست کند، کانت را نشان میدهد که پس از تخریب بنیان دین و مذهب، با خادم خود لامه بگردش میرود و ناگهان می بیند که دیدگان این مرد پیر پرآب شد. «بعد کانت بر قت در می آید و میخواهد ثابت کند که نه تنها فیلسوف است بلکه

(۱) مقایسه کنید با کتاب «فلسفه سیاست آلمانی» تألیف پرسود دیبوی.

(۲) منقول از او نترمان در کتاب، علم و انقلاب، چاپ شیکاگو، ۱۹۰۵: صفحه ۳۱۷.

(۳) منقول از پاولزن، صفحه ۳۱۶.

(۴) جهان همچون اراده و تصور، جلد ۲، صفحه ۱۲۹.

مرد نیکی هم هست ؟ و با لحن نیمه مسخره و نیمه ترحم آمیز با خود میگوید : این لامبه پیر باید یك خدا داشته باشد، ورنه خوشبخت نخواهد شد ، عقل عملی چنین میگوید؛ بعقیده من عقل عملی میتواند وجود خدا را اضمام کند (۱) . اگر این تعبیرات و تفسیرات درست می بودند ، ما می بایستی نقد عقل عملی را «داروی مخدور پیشین» می نامیدیم .

ولی اینگونه تجدید نظر های گستاخانه در افکار باطنی کانت را نباید جدی تلقی کرد . حرارتی که در مقاله « مذهب در حدود عمل محض » موجود است ، صفا و صدقی را نشان میدهد که شایسته تردید نیست و کوشش در تغییر پایه های دین از الهیات باخلاق و از عقاید برفتار فقط از یك ذهن مذهبی عمیق میتواند تراوosh کند . وی در سال ۱۷۶۶ به موسی مندلسون چنین مینویسد : «من بچیزها بی می امیشیم که بدان اعتقاد راسخ دارم ولی جرأت اظهار آن را ندارم ؛ ولی آنچه را که عقیده ندارم هر گز نخواهم گفت (۲) » طبیعته کتاب مفصل مغلقی مانند نقد بزرگ دچار تاویلات متضاد خواهد گردید . چند سال پس از انتشار کتاب ، رینهولد اظهار نظری درباره آن کرد که ما میتوانیم امروز عیناً همان نظر را اظهار کنیم : « جز میون کتاب نقد عقل محض را اقدم یك شخص شکاکی میدانند که میخواهد قطعیت و یقینی بودن معلومات را از میان ببرد ؛ - شکاکان آن را اقدام مفرورانه و خود خواهانه ای میدانند که میخواهد برپایه اصول کهنه بنای فلسفه جز می را پیا کنند ؛ - طرفداران ماوراء طبیعت آن را حیله ای میدانند برای تغییر دادن مبانی تاریخی ادیان و تاسیس مسلک طبیعی بدون مشاجره ؛ - طبیعیون آن را تکیه گاه نوی برای فلسفه متزلزل دین میپندارند ؛ مادیون آنرا نقض ایده آلیستی حقیقت ماده میخوانند ؛ روحیون میگویند این فلسفه میخواهد تمام حقایق را بعالمند ماده و جسم محدود کند و آن را در زیر نقاب « قلمرو تجربه » مستور ساخته است (۳) » عظمت کتاب در حقیقت در این است که تمام این نظر های مختلف را منظور داشته است و با هوشی که مخصوص کانت است میخواهد وانمود کند که در حقیقت همه این نظر ها را با هم آشتبانی داده و باین ترکیب چنان وحدتی داده است که تاریخ فلسفه تا آنوقت چنین امری بیاد نداشته بود .

درباره تأثیر کانت باید گفت که تمام افکار فلسفی قرن نوزدهم بدor محور نظریات او میچرخیده است . پس از کانت تمام آلمان شروع بیحث درباره فلسفه ماوراء طبیعی کرد؛ شیلرو گوته بمطالعه آن پرداختند؛ بتھون سخنان معروف او را درباره دو امر شگفت آور زندگی ، با تحسین تمام نقل میکرد؛ «آسمان پرستاره در بالا و قانون اخلاقی در درون»؛ فیخته و شلینگ و هکل و شوپنهاور پشت سرهم بسرعت دستگاههای فلسفی بر روی ایده آلیسم حکیم کهنه کونیگسبرگ بناند . در این روز های معطر فلسفه آلمان بود که پاول ریشتر

(۱) منقول از پاولزن ، صفحه ۵۳.

(۲) پاولزن . صفحه ۵۳.

(۳) پاولزن ، صفحه ۱۱۴.

نوشت: «خداوند زمین را به فرانسویان، دریا را به انگلیس‌ها و آسمان را به آلمانی‌ها عطا فرموده است.» نقد عقل کانت و مدح او از احساس راه را برای مسلک اصالت اراده شوپنهاور و نیچه هموار ساخت؛ مسلک اشراق و شهود برگسون و اصالت عمل و یلیم جمیس نیز دنباله افکار اوست؛ از وحدت قوانین فکر و قوانین حقیقت که کانت می‌گفت، هگل یکدستگاه فلسفی کامل بوجود آورد؛ «شی، مجھول فی نفسه» او در سینسی بیش از آن تأثیر کرد که خود سینس آگاه بود. کانت و گوته بطور مبهم عقیده داشتند که تمام ادیان و فلسفه‌ها لباس‌های مختلف یک حقیقت واحد، هستند. کارل لیل میخواست این عقیده را با استعاره و تمثیل بیان کند و علت بیشتر ابهام افکار اورا در همین امر میتوان دانست. کیرد و گرین و والاس و واتون و برادلی و بسیاری از متغیرین دیگر انگلیسی از کتاب نقد نخستین الهام گرفته‌اند؛ و حتی نیچه که سخت بدعت خواه بود بحث معرفت خود را از «مرد چینی بزرگ کونیگسبرگ» گرفته است، با آنکه علم اخلاق متعادل او را بشدت رد میکند. بنظر میرسد که پس از یک قرن مبارزه میان ایده آلیسم کم و بیش اصلاح شده کانت و ماده پیکری کم و بیش اصلاح شده عصر روشنایی فرانسه، پیروزی با کانت باشد. حتی هلوسیوس مادی برخلاف عقیده عصر خود می‌نویسد: «اگر بتوانم جرأت داشته باشم، می‌کویم که انسان آفریننده ماده است (۱).» فلسفه دیگر مانند روزهای نخستین خویش، سهل و ساده خواهد بود و رفته رفته از سادگی آن کاسته بتنوعش خواهد افزود و عمیق‌تر خواهد گردید، زیرا کانت بدنیا آمده است.

۸- نظری به هگل

کمی بیش از این نویسنده‌گان تاریخ فلسفه را عادت براین بود که بجاشینان بلا- فاصله کانت یعنی فیخته و شلینک و هگل جا و احترام بیشتری میدادند تا به کسانی که در فکر و فلسفه جدید زماناً بر کانت مقدم بودند از بیکن و دکارت تا ولتروهیوم. نظر ما امروز کمی فرق کرده است و امروز از خواندن حملاتی که شوپنهاور به رقبای پیروزمند خویش در مقامات و مشاغل، کرده است سخت‌لذت می‌بریم. شوپنهاور می‌کوید: «مردم با خواندن آثار کانت ناگزیر مقاعده شدند که هر چیز مغلق و مبهم را نمیتوان بی‌معنی دانست.» فیخته و شلینک ازین معنی استفاده کردند و در فلسفه تار عنکبوت زیبایی بافتند. «والی آنکه در یاوه‌گویی جسارت را بعد اعلی رسانید و چنان سخنان بی‌معنی و مغلق گشت که تا آنوقت جز دردیوانه خانه‌ها سابقه نداشت، هگل بود. وی با بیشمری سخنان بی‌موده فریبنده‌ای گفت که تا آنوقت کسی نگفته بود و به تنازعی رسید که در نظر آیندگان افسانه‌ای خواهد بود و همچون بنا و خاطره‌ای، از حمق و کودنی ملت آلمان بر جای خواهد ماند (۲)» آیا این مطالب صحیح است؟

(۱) چمبرلن، جلد ۱، صفحه ۸۶.

(۲) مطالب مربوط بشرح حال هگل همه جا از کتاب «هگل» تالیف Caird اقتباس شده است. Blackwood Philosophical Classics)

گنورک ویلهم فریدریک هگل بسال ۱۷۷۰ در شوتگارت متولد شد. پدر او از مأمورین پائین رتبه اداره مالیه حکومت وورتمبرک بود. هگل نیز با اخلاق و عادات صبورانه و منظم این مأمورین اداری که زحمات متواضعانه آنها بهترین بلاد عالم را در آلمان بوجود آورده است، تربیت یافت. در جوانی محصلی ساخت کوشان بود: از تمام کتاب های مهمی که میخواند تحلیل کاملی بعمل می آورد و قطعات مفصلی را از آنها رونویسی میکرد. عقیده او علوم و معارف حقیقی باید با اعتراض کامل از نفس صورت گیرد؛ همچنان که فیشارغورتیان در تعلیم و تربیت معتقد بودند که شاگرد باید در پنجسال نخستین سکوت پیشه کند و لب از هم نگشاید.

مطالعات او در ادبیات یونانی موجب شد که سخت شیفتۀ تمدن یونانی گردد و این معنی در او تا آخر عمر باقی ماند، در صورتی که همه شور و ذوقهای دیگر از میان رفته بود. در این باب میگوید: «وقتیکه نام یونان برده می شود هر مرد تحصیل کرده آلمانی خود را در وطن خویش حس می کند. مذهب اروپاییان از منابع دور تر یعنی از مشرق سرچشمۀ گرفته است... ولی آنچه فعلاً محقق و موجود است یعنی علم و هنر و تمام آنچه زندگی را مقبول و دلپذیر میسازد و آن را زینت می بخشد و بالا میبرد، همه - مستقیم و یا غیر مستقیم از یونان گرفته شده است. زمانی دین یونان را بر مسیحیت ترجیح داد و پیش از دنیان و شترووس (۱) کتاب در زندگی مسیح نوشت؛ در این کتاب مسیح را پسر مریم و یوسف نجار دانسته و منکرماده اعجاز آن شده بود. ولی بعد از این کتاب را از میان برداشت.

در سیاست نیز یک روح طغیان و عصیان از خود نشان داد که از مردی که بعد از طرفدار وضع موجود گردید سخت بعید مینمود. هنگامی که در توبینگن بخدمات دولتی اشتغال داشت بهراهی شلیست از انقلاب فرانسه دفاع کرد و یک روز صبح زود در میدان فروش شهر درخت آزادی را کاشت. در این باب مینویسد: «ملت فرانسه بیشتر تشکیلاتی را که ذهن بشری آن را مردود میداند و مانند کفش دوران طفوایت ترک گفته است، با حمام انقلاب می شوید؛ این تشکیلات هنوز بر دوش مردم فرانسه و دیگر مردم مانند پر های عاری از حیات فشار وارد می آورد.» در همین روز های پر امید و آرزو، (که جوانی بهشت حقیقی بود)، هگل مانند فیخته از مسلک اشتراکی اشرافی دم میزد و با یک شدت بی نظیر خود را بجزیان رمانیک که اروپا را در خود فرو برده بود، می سپرد.

در ۱۷۹۳ از توبینگن با خذ دانشنامه نائل شد، در این دانشنامه نوشته شده بود که وی دارای صفات و سجا یای نیک است و در کلام و زبان شناسی تحصیلات خوبی دارد ولی در فلسفه چندان مهارت و استعداد ندارد. در آن هنگام هنوز فقیر بود و نان خود را از راه تعلیم در برن و فرانکفورت بدست می آورد. این سالها دوران تکوین او بود: هنگامی که اروپا بقطعات اقوام متعصب تقسیم می شد، هگل قوای خود را جمع کرده به پیشرفت ادامه می داد. در ۱۷۹۹ پدر او مرد و وی مبلغی در حدود ۱۵۰۰ فلورن به ارث

برد؛ این مبلغ اورا غنی میکرد و دیگر وی خود را نیازمند تدریس و تعلیم نمی دیده نامه‌ای بدوست خود شلینگ نوشت و از او در انتخاب شهری که غذای ساده و کتاب فراوان و «آجود خوب» داشته باشد مصلحت خواست شلینگ ینارا توصیه کرد که دارالعلم بود و جزو قلمرو دولت ویمار محسوب می شد؛ درینا شیلر درس تاریخ میگفت؛ تیک (۱) و نووالیس (۲) و شلگل (۳) رومانتیسم را ترویج میکردند و فیخته و شلینگ فلسفه خود را تدوین می نمودند. هگل بسال ۱۸۰۱ آنجا رفت و در ۱۸۰۳ مدرس دانشگاه آنجا گردید.

تا ۱۸۰۶ در این شهر بود تا آنکه پیروزی ناپلئون بر پروس این شهر کوچک دارالعلم را بوحشت و اضطراب انداخت، سربازان فرانسوی بخانه هکل حمله برداند و او مانند یک فیلسوف راه فرار درپیش گرفت و نسخه نخستین کتاب مهم خویش یعنی علم ظواهر روح را با خود به مرأه برد. مدتی دچار تنکدستی شد تا آنجا که گوته به کنه بل نوشت تا باو قرض دهد که بتواند برمشکلات خود فاصل آید. هکل تقریباً بالحن تلغی به کنه بل نوشت:

« من این جمله کتاب مقدس را راغنمای خود قرار داده ام که میگوید: نخست در دنبال غذا و لباس خود باش، ملکوت آسمان بعد بسوی تو خواهد آمد. صحبت این کلام را من بتجربه دریافته ام. » مدتی در بامبر ک روزنامه‌ای منتشر می کرد؛ بعد در سال ۱۸۱۲ رئیس مدرسه متوسطه نورنبرگ کردید. شاید در همینجا بود که ضروریات ادرای سخت آتش رومانتیسم اورا فرو نشاند و اورا مانند گوته و ناپلئون، یادگار عصر کلاسیک در دوره رمانیک ساختند.

در همینجا در سالهای (۱۸۱۲-۱۸۱۶) وی کتاب منطق خود را نوشت که تمام آلمان را بجهت صعوبت فهم و اخلاق آن متغیر ساخت و موجب شد که به استادی فلسفه دیدانشگاه هیدلبرگ برسد، در هیدلبرگ بسال ۱۸۱۷ کتاب عظیم خود را بنام دائرة المعارف علوم فلسفی نوشت و درسایه آن درسایه ۱۸۱۸ باستادی دانشگاه برلین رسید. از این تاریخ تا آخر زندگی خود، پادشاه بلا منازع فلسفه بود، همچنانکه گوته در ادبیات و بتهوون در موسیقی بودند. روز تولد او یک روز بعد از روز تولد گوته بود و ملت پر غرور آلمان در هر سال بافتخار آن دو، دور روز تعطیل میکرد.

روزی یکنفر فرانسوی از وی درخواست کرد که فلسفه خود را در یک جمله خلاصه کند، ولی موقیت او مثل موقیت آن کشیش که از وی پرسیده بودند تا برشیک بای استاده

(۱) Tieck داستان نویس رومانتیک آلمان (۱۷۷۳-۱۸۰۳).

(۲) Novalis شاعر آلمانی بسیک رومانتیسم (۱۷۷۲-۱۸۰۱).

(۳) Schlegel نویسنده آلمانی (۱۷۶۷-۱۸۴۵).

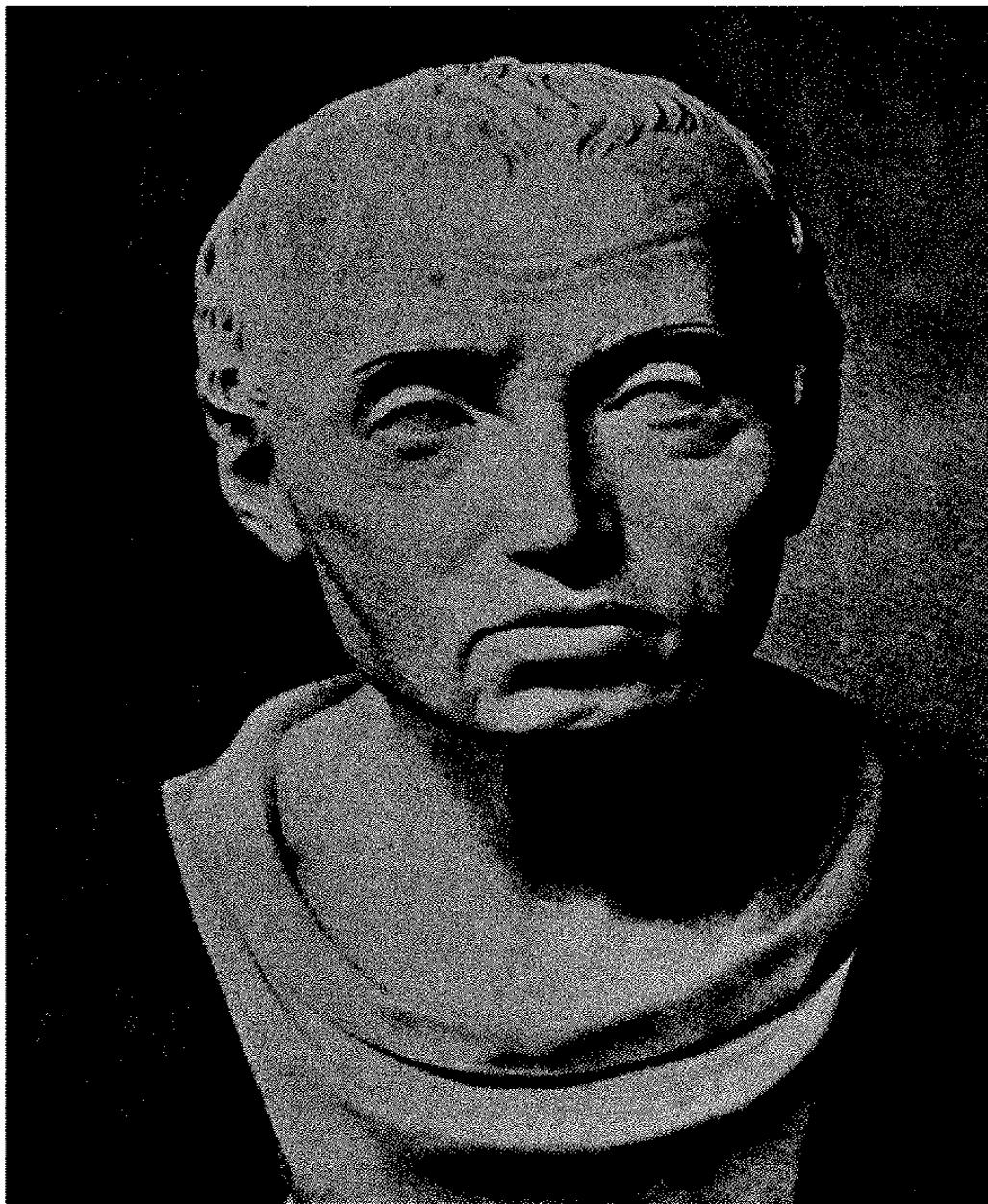
است تعریفی از مسیحیت بکنند، نشد. کشیش بسادگی جواب داده بود که، همسایهات را چنان دوست بدار که خود را دوست می‌داری. » هگل ترجیح داد که جواب آن فرانسوی را در ده جلد بدهد. کتابها نوشته شد و بطبع رسید و تمام عالم درباره آن سخن میراندند ولی خود او شکایت داشت که « فقط یک زفر سخنان مرا فهمید، ولی او هم نفهمید. » (۱) بسیاری از آثار او مانند آثار ارسسطو یادداشت‌هایی است که برای تدریس تهیه کرده بود و بدتر از آن آنهایی است که شاگردان او هنگام اصفای دروس اونو شته‌اند. فقط کتاب منطق و علم ظواهر روح بحسب خودش نوشته شده است و این دو آیت ابهام و اخلاق و اطلاق و ایجاز می‌باشند. این دو کتاب مملو از اصطلاحات عجیب مخصوص بخودش می‌باشد و هر عبارت و جمله‌ای بدقت به جملات حصری فراوان که خاص روح گوتیک است تبدیل شده است. خود او کتاب خود را چنین وصف می‌کند: « کوششی است برای یاددادن زبان آلمانی بفلسفه » (۲) و در این کار موفق شده است.

منطق تحلیل طرف استقلال نیست بلکه تحلیل مفاهیمی است که در استدلال بکار می‌رود، این مفاهیم همال مقولاتی است که کانت گفته است از قبیل هستی و کیف و کم و اضافه وغیره. نخستین وظیفه این است که این مفاهیم را که محیط بر تمام تفکرات ماست تجزیه و تحلیل کند. عامترین این مفاهیم نسبت و یا اضافه است؛ هر تصوری مجموعه‌ای از نسبت و اضافات است. ما فقط وقتی می‌توانیم چیزی را تصور کنیم که نسبت او را با یک شیء دیگر در نظر آوریم و مشابهات و اختلافات آن را بدانیم. هر تصور بدون نسبت بیمعنی خواهد بود و این است معنی اینکه: « وجود مغض عین عدم است ». وجودی که مطلقاً عاری از نسبت کیفیات باشد وجود ندارد و بیمعنی است. این جمله هگل موجب پیدایش یکرته مطابیات و لطایف شده است که هنوز هم می‌گویند و بمنزله مانع و دامی است برای مطالعه فلسفه هگل،

در میان این نسبت آنچه از همه عامتر است نسبت تقابل و تضاد است. هر حالی از فکر و یا از اشیاء و هر تصور و وضعی در عالم بشدت بسوی ضد خود کشیده می‌شود، بعد با آن متعدد شده یک کل برقرار و معقد تر تشکیل می‌دهد. این « حرکت دیالکتیکی » در تمام نوشته‌های هگل بچشم می‌خورد. مسلماً این یک فکر قدیمی بود که انباذقلس شالوده آن را وینته و ارسسطو در عقیده « حد وسط » بکار برد و نوشته بود « علم باضداد یکی است ». هر حقیقتی (مانند یک الکترون) وحدت مرکبی است از اجزاء متضاد. حقیقت

(۱) انتقادات سخت، همچنانکه انتظار میرفت، صحت این داستان را مودود تردید قرار داده است.

(۲) والاس، مقدمه به منطق هگل، صفحه ۱۶.



ایمانوئل کانت
« مجسمه نیم تنہ از : هاگمن ، درموزه صنعتی هامبورگ محفوظ است »

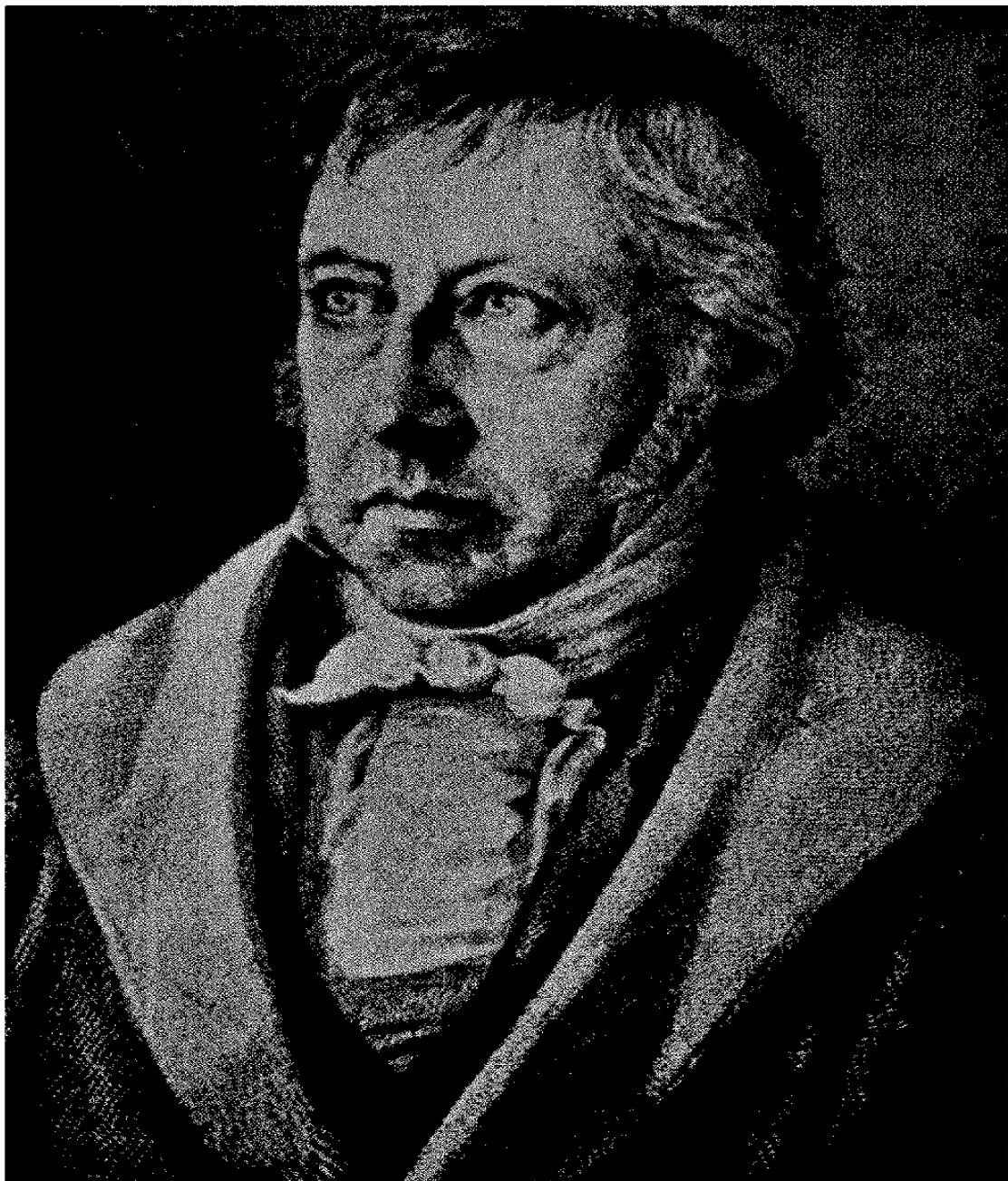
« یہاں تھی اُمیل و مسٹر کوئنکرگ (ہر سو)
سڑک پر اپنا اذنازہ لے رہا تھا ۔





Johann Gottlieb Fichte.

یوهان گوتلیب فیخته
متولد ۱۷۶۲ — وفات ۱۸۱۴ در روماناو



G. W. F. Hegel
Prof. Dr. o.
der Philosophie.

جورج ویلهلم فریدریک هگل
متولد ۱۷۷۰ در اشتوتگارت - وفات ۱۸۳۱ در برلین
« نقاشی از ل. دبرس »

حاصل از محافظه کاری و تجدد خواهی مفترط، آزادیخواهی است. یک ذهن بازودست محتاط، یک دست بازودهن محتاط؛ تمام عقایدما درباره مسائل مهم عبارت است از نوسانات کاهش- یابنده ای که میان دو طرف افراط و تغیریط صورت میگیرد؛ و در هر مسأله مورد نزاع، حقیقت در راه وسط است. هر حرکت تطوری عبارت است از بسط دائمی متقابلات و اختلاط و ترکیب آنها. شلینک حق دارد که میگوید: در هر حقیقتی وحدت اضداد مستر است؛ و فیاخته درست میگوید که سربسط و تکامل هر حقیقتی عبارت است از موضوع وضدآن و ترکیب آن دو (تریس، آنتی تریس، سین تریس).

نه تنها فکر تابع این سرّ عقلی یا (حرکت دیالکتیکی) است، بلکه اشیاء دیگر نیز همینطور است. هروضم و امری مستلزم یک نقیض وضدی است که تطور باید آن دو را آشتبانی داده بوحدت مبدل سازد. چنانکه، بدون شک، دستگاه اجتماعی فعلی ما یک نقیض نابوده کننده ای را متضمن است: هر اجتماعی که دارای اقتصادیات جوان و منابع دست نخورده است ناچار از روح انفرادی است؛ این روح انفرادی در دوران بعد بتدریج تبدیل بروح همکاری و تعاون میگردد؛ ولی آینده نه روح فردی فعلی و نه تعاون مطلق نزدیک را خواهد دید، بلکه ترکیبی از آن دو را شامل خواهد شد که زندگی عالی تری را ایجاد خواهد کرد. این حالت عالی تر نیز به اضداد اثر بخشی تقسیم خواهد گشت و به وحدت و ترکیب و تشکیل بالا تری منجر خواهد شد. پس حرکت فکر همان حرکت اشیاء است؛ در هریک از این دو یک سیر عقلی (حرکت دیالکتیکی) از وحدت، از راه کثرت، بکثرت در وحدت وجود دارد. فکر و هستی تابع یک قانون است؛ منطق و فلسفه ماوراء طبیعت یکی است.

ذهن عامل اصلی درک این سیر عقلی و وحدت و اختلاف است. عمل ذهن و وظيفة فلسفه عبارت از کشف وحدتی است که بطور نطفه و استعداد در کثرت موجود است؛ وظيفة اخلاق توحید سجا یا باکردار است و وظيفة سیاست توحید افراد است در دولت و حکومت. وظيفة مذهب عبارت است از درک مطلق ووصول بدان که در آن همه اضداد و تناقضات یکی شده‌اند؛ این مطلق نطفه عالی و برتر وجود است که در آن ماده و ذهن، مدرک و مدرک، خیر و شر همه بصورت واحد در آمده‌اند. خدا مجموع نسبت و اضافاتی است که اشیاء درون آن غوطه میخورند و هستی و معنی خود را از آن گرفته‌اند. در انسان، مطلق بشکل وجودان ذات میرسد و اندیشه مطلق میگردد، یعنی اندیشه بصورت جزئی از مطلق در می‌آید و از حدود و غایای فرد قدم فراتر می‌نهد و در زیر پرده جداول عمومی، توافق نهانی همه اشیاء را بدست می‌آورد. «عقل جوهر جهان است؟... طرح و نقشه عالم بطور اطلاق عقلانی است.»^(۱)

نزاع و شر امور منفی ناشی از خیال نیستند؛ بلکه امور کاملاً واقعی هستند و در نظر حکمت پله‌های خیر و تکامل میباشند. تنازع، قانون پیشرفت است؛ صفات و سجا یا در مرکز هرج و مرج و اغتشاش عالم تکمیل و تکوین میشوند و شخصی فقط از راه رنج

و مسؤولیت و اضطرار باوج علو فرد می‌رسد. رنج هم امری معقول است و علامت حیات و محرك اصلاح می‌باشد. شهوات نیز در بین امور معقول برای خود جایی دارند: «هیچ امر بزرگی بدون شهوت بکمال خود نرسیده است (۱)؛ و حتی جامه‌طلبیها و خود خواهی‌های ناپلئون بدون اراده او به پیشرفت اقوام کمک کرده است. ذنگی برای سعادت نیست، بلکه برای تکامل است. «تاریخ جهان صحته سعادت و خوشبختی نیست؛ دوره‌های خوشبختی صفحات بیروح آن را تشکیل میدهد، زیرا این دوره‌ها ادوار توافق بوده‌اند (۲)»؛ و چنین رضایت و خرسندی گرانبارز اواریک مرد نیست. تاریخ درادواری درست شده است که تناقضات عالم واقع بوسیله پیشرفت و تکامل حل شده است؛ همچنان که دودلیها و ناشیکریهای جوانی بنظم و فراغ دوره کهوات ختم می‌گردد. تاریخ یک سیر عقلانی و تقریباً رشته انقلابات است که در آن هر قومی پس از قوم دیگر و هر نابهای پس از نابه دیگر آلت دست «مطلق» بوده‌اند. مردان بزرگ خلاق و مبدع نبوده‌اند بلکه بمثوازه قابل‌هایی بودند برای آنچه روح زمان بدان آبستن بود. نابه مانند بگران‌سنگی براین‌بنا اضافه می‌کند تا روزی که طاق بنام حکم بر روی خود استوار گردد، و آن که آخر از همه خواهد آمد و کمال بنارا خواهد دید، خوشبخت خواهد بود. «این اشخاص از آنچه انجام میدادند یک تصور کلی نداشتند... بلکه فقط نظری بمقتضیات عصر خود داشتند... چیزی که برای تکامل ضروری است... این امر برای عصر آنها و جهان آنها حقیقت محض بود، یعنی برای انواع بعدی که چنین آنها در رحم زمان تکوین شده بود» (۳).

بنظر میرسد که این فلسفه تاریخ به تاییج انقلابی منتهی می‌گردد. سیر عقلی (حرکت دیالکتیکی) مبادی اساس حیات را تغییر میدهد؛ هیچ وضعی پایدار نیست؛ در هر مرحله و طبقه‌ای از اشیاء، «تناقضی هست که فقط «تنارع اضداد» میتواند آن را حل کند. بنابر این عمیق‌ترین قانون سیاست، آزادی است یعنی شاهراه تغیر و تبدل. تاریخ عبارت از پیشرفت آزادی است و دولت آزادی مشکل است و یا خواهد بود. از طرف دیگر عقیده براینکه «هر واقعیتی عقلانی است» رنگ محافظه کاری دارد. هر وضعی اگرچه محکوم بفنا باشد، یک حق الهی دارد که متعلق باوست، از آن جهت که خود یک مرحله لازمی در تطور است؛ بیک معنی «آنچه هست، حق است» حقیقت خشنی است. همچنانکه وحدت غرض و هدف تکامل است، نخستین اقتضای آزادی نیز نظم و ترتیب است.

هکل در سال‌های آخر عمر خود به جنبه‌های محافظه کارانه فلسفه خود پیشتر متمایل شد تا بجهنه‌های مترقی و افراطی آن، و این بدان جهت بود که روح زمان (باصطلاح خود او) از آن‌همه تغییر و تبدیل خسته شده بود. پس از انقلاب ۱۸۳۰ چنین نوشت: «بالاخره پس از چهل سال جنگ و اضطراب بسی اندازه، یک قلب پیر باید از پایان

(۱) همان کتاب، صفحه ۲۶.

(۲) همان کتاب، صفحه ۲۸.

(۳) همان کتاب، صفحه ۲۱.

یافتن آن و آغاز یک دوره صلح و سرور اظهار خوشوقتی کند . » (۱) این کاملاً از روی قاعده نبود که فیلسوف تنازع و جدال، و حکیم سیر عقلانی پیشرفت ، مدافعان قناعت و رضایت شود ؛ بلکه یک مرد شصت ساله حق دارد که هواخواه صلح باشد . م Gundlak تناقض واقع در فکر هکل آنقدر عمیق بود که نیتوانست بسکوت منجر شود ؛ و پیروان او در نسل بعد به حکم سیر عقلی بدوسته منقسم شدند: « هگلیهای راست » و « هگلیهای چپ ». والیه و فیخته جوانتر در فلسفه « واقع همچون امر عقلانی » برای عقیده به مشیت از لی یک تعبیر فلسفی یافته و آن را وسیله تحقق و اثبات اطاعت مغض در سیاست قرار دادند . فویر باخ و موله شوت و باوئر و مارکس به شکاکیت و « انتقاد برتر » دوره جوانی هکل برگشتن و فلسفه تاریخ را به نزاع طبقاتی برگرداند که ضرورت سیر عقلی هکل آنرا به « سوسياليزم اجتناب ناپذیر » میراند . هکل میگفت « مطلق » جریان تاریخ را از راه « روح زمان » تعیین میکند ؛ مارکس بجای آن ، علل اساسی هر تغییر و تبدیل را عوامل اقتصادی و جنبش توده‌ها میداند ، خواه این تغییر در اشیاء صورت بگیرد و خواه در جریان فکر و فلسفه هکل ، آن معلم سلطنتی ، تخم اشتراکی و سوسياليزم گذاشت .

فیلسوف پیر اصلاح طلبان افراطی را اهل خواب و خیال دانست و بدقت مقالات نخستین خود را از میان برد . با حکومت پروس متعدد شد و آن را آخرین منزل « مطلق » دانست و در سایه هواخواهان و دوستان آکادمی بزندگی خود ادامه داد . دشمنان او ویرا « فیلسوف رسمی » نام نهادند . دستگاه فلسفی خود را جزوی از قوانین طبیعی عالم دانست و فراموش کرد که دیالک تیک خود او افکار او را بزوال و سقوط محکوم میکند . « هر گز فلسفه چنین آهنگ قوی نداشته است و هر گز تا این اندازه مورد احترام و حمایت شاهانه نبوده است یعنی سال ۱۸۳۰ در برلین . » (۲)

ولی هکل در این روزهای خوش بسرعت پیر میشد و مانند بعضی از اشخاص قصه های کودکان ، هوش و حواس خود را از دست میداد ؛ چنانکه روزی فقط با یک کفش به اطاق تدریس وارد شد و کفش دیگر را در میان گل‌ولای بجای گذاشته بود . هنگامی که مرض و با درسال ۱۸۳۱ به برلین سرایت کرد ، جسم ناتوان او دچار این مرض گردید و پس از یک روز بیماری ناگهان بآرامی درخواب از این جهان رفت . همچنانکه ناپلشون و هکل و بتهوون در فاصله یکسال متولد شده بودند ، همینطور در فاصله ۱۸۳۲ - ۱۸۲۷ آلمان بتهوون و گوته و هکل را از دست داد . این پایان یک عصر بود ، کوشش نهایی و عالی بزرگترین قرن آلمان .

(۱) نقل از کیرد ، صفحه ۹۳ .

(۲) باولزن ، « ایمانوئل کانت » ، صفحه ۳۸۵ .

فصل هفتم

شوپنهاور

۹- عصر او

بشکستن آن روا نیسدارد مست
 از مهر که پیوست و بکین که شکست؛ (۱)
 در نیمه نخستین قرن نوزدهم، در شعر و موسیقی و فلسفه، بزرگانی پیدا شدند که
 بعنوان مظہر و نماینده عصر خویش همگی بدین بودند، در شعر بایرون از انگلستان و
 دوموشه از فرانسه و هاینه از آلمان و لتوپارדי از ایتالیا و بوشکین و لرمونتوف از
 روسیه، در موسیقی شوبرت و شومان و شوپن و حتی بتھوون (که باهمه بدینی سعی به ظاهر
 بخوش بینی میکرد) همه مظاہر بدینی بودند و بالاتر از همه اینها آرتور شوپنهاور قرار
 است که فلسفه او بدینی عمیقی در برداشت. چرا؟

مجموعه منتخب عظیمی از رنج و بدینختی بنام «جهان همچون اراده و تصور» در
 سال ۱۸۱۸ منتشر شد. این، عصر اتحاد «مقدس» بود. و از الو مغلوب شده و انقلاب
 مرده بود. فرزند انقلاب بر روی تخته سنگی در دریا یسی دور دست می پرسید. قسمتی از
 ستایش بی بیانی که شوپنهاور از اراده کرده است، مدیون جلوه خوین و شکفت انگیز
 اراده در جسم این کورسی کوچک، و قسمتی از نومیدی او ناشی از وضع اندوه بار ساکن
 سنت هلن بود - سرانجام اراده شکست خورد و مرک تیره بر همه جنگها فائق آمد.
 بودبون ها دوباره بر تخت نشستند؛ ارباب فتووال دو باره بر گشتند و خواستار اراضی
 خود شدند، خیال پروری الکساندر بدون قصد، اتحادیه ای برای از میان بردن پیشرفت
 و ترقی در عالم بوجود آورد. قرن بزرگ سپری شده بود. گوته میگفت: «خدار اشکر
 می کنم که در جهانی که تا این درجه مضمحل شده است، جوان نیستم.»

اروپا در ورطه انحطاط بود. میلیونها مردم فیر و مند از میان رفته بودند: میلیونها
 جریب زمین بایر و لم یزرع افتاده بود؛ در همه جای اروپا زندگی بكلی از نو شروع میشد؛
 برای بدبست آوردن آن اقتصاد روز افزون تمدن بخش که در جنگ از میان رفته بود،
 دوباره بزحمت و کندی بکار مشغول میشدند. شوپنهاور که در سال ۱۸۰۴ در فرانسه و
 اطریش مسافرت می کرد از دیدن هرج و مرچ و کثافت دهات و فقر و بدینختی کشاورزان و

(۱) این دباعی خیام بجهت مناسبت از طرف مترجم العاق شد.

اضطراب و بیچارگی شهرها بتحیر افتاده بود. عبور سپاهیان ناپلئون و با دشمنان او آنار غارت و تهدی را در سرتاسر اروپا بجای گذاشتند بود. مسکو تل خاکستر شده بود؛ در انگلستان که از پیروزی در جنگ مفروض و مفتخر بود، دهقانان بجهت تنزل قیمت گندم، از هستی ساقط شده بودند و کارگران صنایع از پیدایش کارخانه‌های جدید بوحشت و اضطراب افتاده بودند، مرخصی سپاهیان به عده بیکاران افزود. کارلایل نوشتند است: « از پدرم شنیده بودم که میگفت در سالهایی که قیمت یک استون (۶/۳۴۸ کیلوگرام) جو صحرایی به ۱۰ شلینک رسیده بود، کشاورزانی را دیده بود که برای سدجو ع پنهان از نظر دیگران بکنار جوی می‌رفتند تا بجای نان آب بخورند و هر یک سعی میکرد گه دیگران از حال او مطلع نباشند. » (۱) هیچ‌گاه زندگی اینقدر بی معنی و تیره نشده بود.

آری، انقلاب مرده بود و بنظر میرسید که روح اروپا نیز با آن از میان رفته است. این بهشت نو که « اوتوپیا » یا مدینه فاضله خوانده میشد و جلوات او بساط خدایان را برچیده بود، بیک آینده دور مبهمن تبدیل گشته بود که فقط دیده جوانان می‌توانست آن را ببیند؛ پیرمردان دنبال این سراب بعد کافی دویده بودند و اکنون از آن بر می‌گشندند و همه آمال و امید هارا ریختند میکردند. فقط جوانان می‌توانند به آینده بیندیشند و در آن زندگی کنند، فقط پیران میتوانند بگذشته فکر کنند و در آن زندگی نمایند؛ اما بیشتر مردم مجبورند که در حال زندگی پسر برند، زمان حالی که در آن هنگام، خراب و باز و بی حاصل بود. هزارها قهرمان و مومن بخاطر انقلاب جنگیده بودند. چه بسیار دل های پرشور جوانان که در سراسر اروپا بسوی جمهوری نو متوجه شده و فقط بامید روشنایی آن زنده بود؛ تا آنکه بتهوون سفونی قهرمانی خودرا که به فرزند انقلاب‌هایی کرده بود پاره کرد؛ زیرا این پسر انقلاب داماد ارجاع شده بود. چقدر از اشخاص دیگر که بخاطر انقلاب جنگیده بودند و هنوز هم با یقین و ایمان مبهمن بخاتمه آن خوشبین و امیدوار بودند؛ ولی واقعاً خاتمه یافته بود و واترلو و سنت هلن و وین خاتمه آن بودند. بر تخت فرانسه شکست خورده بکی از خانواده بوربون نشسته بود که نه چیزی بادگرفته و نه چیزی فراموش کرده بود. این بود پایان باشکوه نسلی که امید و کوشش او را تاریخ بیاد نداشت. این پرده حزن انگیز چقدر خنده آور بود - زیرا خنده های به گریه آمیخته بود!

در این روزگار نومیدی و درنج، بسیاری از مردم فقیر، خودرا با امید های دین و مذهب تسلی می‌دادند؛ ولی قسمت اعظم طبقات بالاتر ایمان خودرا از دست داده بودند، آنها بجهاتی مینگریستند که سراسر ویران بود، و زندگی امیدبخش روز آخرت که جمال و عدل آن ذاتی های عالم را از یاد می‌برد، برای آنها وجود نداشت. در حقیقت خیلی سخت بود که کسی باور کند که زمین سال ۱۸۱۸ ساخته و پرداخته دست خداوند حکیم مهربانی است. مفسیت و فلس پیروز شده بود و فاوست ها همه جا نومید گشته بودند. ولتر تخم طوفان را کاشته بود و شوپنهاور محصول آن را درو میکرد.

کمتر دیده شده بود که مسأله شر، باین تندی و فشار در برابر فلسفه و مذهب قد علم کند . قبر هرشمیدی از مسکو تا بولونی و اهرام یک سؤال مهمی از عالم بالا میگرد خدایا تابکی و چرا؟ و بقول خیام: (۱)

بازش زچه او فکند اندر کم و کاست
دارند چو ترکیب طبایع آراست
ورآنکه بدآمد این صور ، عیب کر است
گرنیک آمد، شکستن از بهرچه بود

آیا این بلیه جهانی، انتقامی بود که خدای عادلی از قرن عقل والحاد میگرفت ؟ آیا این یک ندامی بود که عقول نادم و پشمیان را دوباره بتعظیم در برابر فضایل دین سابق و امید و احسان دعوت میگرد ؟ شله گل و نووالیس و شاتوبربیان و دوموسه وساوئی و وودز وورث و گوگول اینطور فکر میگردند ؛ آنها همچون کودکانی که پس از لغزشی و صرف تمام پول خود، از برگشت بخانه خوشحال میشوند، از برگشت به ایمان قدیم خوشحال بودند . ولی عده دیگری جواب تلختری دادند و گفتند که هرج و مرج و اضطراب اروپا ناشی از اضطراب و بی ثباتی عالم است ؛ و یک نظام الهی و امید بهشتی وجود ندارد ؛ اگر خدا بی باشد، کور است و شربروی زمین سایه افکنده است . با پرون و هانیه و لئوپاردی و لرمونتوف و فیلسوف مورد بحث ما چنین فکر میگردند .

۳- شخص او

شوپنهاور در ۲۲ فوریه ۱۷۸۸ در دانتزیک متولد شد . پدر او بازركانی بود که بعلت مهارت و مزاج گرم و طبع مستقل و عشق به آزادی معروف بود . هنگامیکه آرتور پنجساله بود پدرش از دانتزیک به هامبورک مهاجرت کرد زیرا دانتزیک بجهت افتادن به دست پروس در سال ۱۷۹۳ استقلال خود را از دست داده بود . بدین ترتیب شوپنهاور جوان میان تجارت و داد و ستد بزرگ شد و با آنکه این کار را با همه تشویق و تحریک پدر ترک گفت، اثرات آن در وی باقی ماند که عبارت بود از رفتاری نسبة خشن و ذهنی واقع بین و معرفتی باحوال دنیا و مردم، همین امر وی را در نقطه مقابل فیلسوفان رسمی آکادمیک که مورد نفرت او بودند قرار داد . او ظاهراً در ۱۸۰۵ خودکشی کرد و مادر پدرش در حال جنون مرد .

شوپنهاور میگوید : طبیعت و نهاد و یا اراده از پدر بارث میرسد و هوش از مادر» (۲) مادر او با هوش بود و یکی از معروف ترین قصه نویسان روزگار خود گردید ولی دارای نهاد و سجایای دیگر نیز بود . این زن از معاشرت با شوهر عامی خود چند ن خوشنود نبود و پس از مرگ او آزادانه بعشق ورزی برخاست و بهویمار که در آن هنگام مناسب ترین موضع این طرز زندگی بود رهسیار شد . آرتور شوپنهاور همچون هاملت برضد ازدواج مجدد مادرش قیام کرد . این نزاع با مادر موجب گردید که وی فلسفه خود را با عقایدی نیمه حقیقی دوباره زنان چاشنی دهد . یکی از نامه های مادرش وضع روابط آنها و اوضاع میسازد : «تو ستوه آور و ملال انگیز هستی و زندگی با توخیلی سخت است؛ خودخواهی

(۱) الحاق مترجم .

(۲) جهان همچون اراده و تصور؛ چاپ لندن، ۱۸۸۳؛ جلد ۳، صفحه ۴۰۰.

تو تمام صفات نیک تو را تحت الشاعر قرار داده است و تمام این صفات بیفایده است زیرا تو نمیتوانی از عیبجویی دیگران خود داری کنی . ^(۱) بهمین جهت از هم جدا شدند و شوپنهاورگاهی مانند دیکسر نهاده مانان بخانه مادرش میرفت ؛ روابط آن دو خیلی رسی و مودبانه گردید و آن نزاع و کدورتی که گاهی میان افراد خانواده دیده میشود میان آندو وجود نداشت . گوته خانم شوپنهاور را دوست میداشت زیرا این زن کریستیان محبوب گوته را با خود پیش او میبرد . رابطه مادر و فرزند را گوته تیره تر کرد زیرا به مادر خبرداد که فرزندش مردی سخت مشهور خواهد شد ؟ مادر هر گز نشنیده بود که دو نابغه از پیک خانواده میتوانند بوجود بیاید . بالاخره روزی نزاع باوج خود رسید و مادر رقیب و فرزند خود را از پله ها پائین انداخت و فرزند بماندش گفت که آیندگان مادر را فقط از راه فرزند خواهند شناخت . پس از آن شوپنهاور بزودی ویمار را ترک گفت و با آن که مادر بیست و چهار سال دیگر زندگی کرد ، دیگر ملاقاتی میان آن دو دست نداد . گویا با این نیز در در ۱۷۸۸ که هنوز کوکل بود با مادر خود چنین معامله ای کرد . تقریباً این اوضاع و احوال بود که این اشخاص را به بدینی محکوم کرد . مردی که محبت مادری را نجشیده بلکه کین و عدامت او را دیده باشد ، دلیلی ندارد که شیفتۀ مردم جهان شود .

در این میان شوپنهاور دییرستان و دانشگاه را تمام کرد و بیشتر از آنچه در برنامه دروس بود ، کسب معلومات نمود . مدتی بمعاشرت با مردم و عشق بازی گذرانید و نتایج آن در طبع و فلسفه او آشکار گردید ^(۲) . ملول و دریده و ظنین بار آمد ؟ دچار و سوسة ترس و خیالات بد گردید ، پیپ خود را در قفل و کلید نهان میکرد و هر گز نگذاشت تیغ سلمانی بگردنش بر سرده ؛ همیشه زیر بالش خود طبانچه ای پرمیگذاشت ، شاید برای آن که کار دزدان را آسان تر سازد . از سر و صدا بیزار بود و در این باره مینویسد : « مدتی است معتقد شده است که قدرت تحملی که شخصی از سر و صدا دارد با استعداد ذهنی او نسبت معکوس دارد و از این راه میتوان بدرجۀ هوش و استعداد او پی برد ... سر و صدا برای مردم هوشمند رنج و عذاب است ... نیروی فراوانی که از تصادم و چکش زدن و سقوط اشیاء حاصل میشود ، هر روز طی زندگانی من مرا رنج و عذاب داده است . » ^(۳)

او از این که قدر و اهمیتش شناخته نشده است ، سخت مکدر بود و این حس در او بدرجۀ بیماری رسیده بود ، و چون شهرت و موقیتی نیافته بود ، بخود مشغول بود و خود را میخورد .

مادر و زن و خانواده و وطن نداشت ، « مطلقاً تنها بود و کمترین دوستی نداشت و فاصلۀ میان پیک و هیچ لایتنهای است . » ^(۴) او بیشتر از گوته به شور و حرارت وطن - برستی عصر خود بی اعتماد بود . در سال ۱۸۱۳ تحت تأثیر فیخته ، در او هیجانی برای قیام برای ضد تاپلشون پدید آمد و خواست داوطلبانه بجنگ رو دو پیک دست اسلحه نیز

(۱) والاس : زندگی شوپنهاور ؛ چاپ لندن بدون تاریخ ؛ صفحه ۵۹ .

(۲) درجوع شود به والاس ، صفحه ۹۲ .

(۳) جهان همچون اراده و تصور ، ج ۲ صفحه ۱۹۹ ؛ مطالعات ، « درباره سر و صدا »

(۴) نیچه : شوپنهاور همچون مریمی ؛ ۱۹۱۰ ؛ صفحه ۱۲۲ .

خرید . ولی بزودی حزم و دور اندیشی او مانع گردید و پیش خود چنین استدلال کرد که : «ناپلئون آن خود خواهی و شهوت زندگی را که همه مردم فانی ضعیف حس میکشند ، بحد کمال و بدون قید و حد داراست ؟ منتهی در مردم دیگر بشکل دیگری در می آید .» (۱) بجای آن که بجنگ رو بده رفت و مشغول تدوین رساله اجتهادیه خود در فلسفه گردید . این رساله بنام «چهار اصل دلیل کافی » (۱) (۱۸۱۲) و پس از اتمام آن شوپنهاور تمام وقت و هم خود را صرف تدوین شاهکار خود بنام جهان همچون اراده و تصور نمود و پس از اتمام ، نسخه خطی آن را برای طبع فرستاد ؛ بعقیده او این کتاب دیگر جوش پر از افکار و عقاید کهن نیست ، بلکه یک بنای عالی است که از فکری بدیع و نو تر کیب شده است و «روشن و قابل فهم و متین است و خالی از لطف و زیبایی نیست » ؛ «کتابی است که بعد از این منبع صد کتاب دیگر خواهد بود (۲) » این بیانات متضمن خود خواهی و غرور گستاخانه ایست ولی کاملاً صحیح است . چند سال بعد شوپنهاور معتقد شد که تمام مسائل فلسفی را حل کرده است تا آنجاکه خواست بر نگین انگشتی خود تصویر اسفنکس را در حالی که خود را بگرداب می اندازد نقش کند ؛ زیرا اسفنکس گفته بود که اگر کسی مسائل و معیّه های او را حل کند ، خود را بگرداب خواهد افکند .

با این همه ، کتاب دقت مردم را جلب نکرد ؛ مردم باندازه کافی بد بخت بودند و دیگر نمیخواستند کتابی درباره بد بختی و ادب اخوبیش بخوانند . شانزده سال پس از انتشار کتاب ، به شوپنهاور خبر رسید که قسمت اعظم نسخ چاپی کتاب را بجای کاغذ باطل فروخته اند . در مقاله «شهرت» و «عقل معاش» دو نکته از لیشن بر گر نقل میکند که مسلمان اشاره ای اشت بشاهکار خوبیش : «اینگونه کتابها همچون آینه اند ؛ اگر خری با آینه نگاه کرد نباید انتظار داشت که صورت فرشته در آن ظاهر شود » ؛ و : «اگر کتابی بلکه ای خورد و از یکی صدایی برخاست که دلیل تو خالی بود آن شد ، نباید گفت که همیشه این صدا از کتاب برخاسته است ». شوپنهاور بسخنان خود چنین ادامه میدهد و صدای او همچون کسانی است که نفسشان صدمه وارد شده است : «هر قدر شخصی متعلق به آیندگان خود و بعیارت دیگر متعلق به تمام بشریت باشد ، همان اندازه در نظر معاصرین خود بیگانه است زیرا کتاب او مربوط به معاصرین نیست و اگر باشد از آن جهت است که جزوی از بشریت را تشکیل میدهد و بهمین جهت معاصران رنگ و خصوصیات محلی خود را در آن تغواهند یافت ». و بعد مانند آن روباهی که در داستان هانقل میکنند با فصاحت تمام میگوید : «اگر مستمعین یک نوازنده ای تقریباً کرباشند ، آیا او از کف زدن و تحسین آنان خوشحال خواهد

(۱) مقاله والاس راجع به شوپنهاور در دائرة المعارف بریتانیکا .

(۲) شوپنهاور مانند یک تاجر بدون دلیل کافی هیشه اصرار میکند که پیش از خواندن کتاب جهان همچون اراده و تصور این کتاب را بخوانند در غیر این صورت کتاب جهان همچون اراده قابل فهم نخواهد بود . خوانندگان فقط میتوانند بداستن این نکته قناعت کنند که چهار اصل دلیل کافی عبارت است از قانون علت و معلول که بچهار صورت درآمده است : ۱ - در منطق بشکل حصول نتیجه از مقدمات قیاس ، ۲ - در فیزیک بشکل تتابع معلول و علت ؛ ۳ - در ریاضیات بشکل قوام بنا از قوانین ریاضی و مکانیک ، ۴ - در اخلاق بشکل حصول رفتار از نهاد و طبیعت .

(۳) والاس زندگی شوپنهاور ، صفحه ۷۰ .

شد ؟ و اگر یکی دو نفر که کر نیستید ، فقط محض نهان داشتن نقص دیگران پیشتر کف بزند ، باز خوشحالی ادامه خواهد داشت ؟ و اگر بداند که این دونفر همیشه پول میگیرند تا برای بدترین نوازنده‌گان کف بزند چه خواهد گفت ؟ » در بعضی اشخاص خود ستایی بمنزله جبران نقص شهرت است و در برخی دیگر بمنزله همکاری صمیمانه با وضع فعلی او .

شوپنهاور تمام عقاید و آراء خود را در این کتاب گنجانید ؟ تا آنجا که کتاب‌های

بعدی او فقط شرح این کتاب محسوب میشوند ؛ او شارح و مفسر توراه و « مرانی » خود گردید . در ۱۸۳۶ رساله‌ای بنام « اراده در طبیعت منتشر کرد که تا حدی در کتاب جهان همچون اراده و تصور که در ۱۸۴۴ با اضافات منتشر شد ، گنجانیده شده بود . در ۱۸۴۱ کتابی بنام دو مسأله اساسی اخلاقی تألیف کرد و در سال ۱۸۵۱ کتابی بنام مقدمات و ملحقات و یا Parerga et Parliapomena نوشت که میتوان آن را به « پیش‌غذاها و دسرها » نیز ترجمه کرد ، این کتاب بانگلیسی بنام « مقالات » یا « رسالات » (Essays) ترجمه شده است و خواندنی ترین آثار اوست و شوپنهاور برای حق تألیف آن فقط ده جلد از نسخ چاپی آن دریافت کرد . با چنین وضعی خوش بین بودن مشکل است .

پس از آنکه ویمار را ترک گفت ، در عزلت و تحقیق روزگار میگذاشت و فقط یک حادثه این یکنواختی را بهم زد . او آرزو داشت که فلسفه خود را در یکی از دانشگاه‌های بزرگ آلمان تدریس کند و این فرصت در ۱۸۲۲ پیش آمد و او را بعنوان دانشیاری بدانشگاه برلن دعوت کردند . وی عمداً همان ساعاتی را که هگل در آن درس میگفت برای تدریس انتخاب کرد و معتقد بود که دانشجویان با او هگل مثل آینده‌گان نگاه خواهند گرد ، ولی دانشجویان اینقدر پیش بین نبودند و شوپنهاور مجبور شد که در اطاق خالی تدریس کند ؛ بهمین جهت استعفاء داد و برای انتقام هجوم‌های تلخی بر ضد هگل نوشت . این هجوم‌ها چاپهای بعدی شاهکار او را لکه دار کرده است . در ۱۸۳۱ مرض و با بشهر برلن سرایت کرد و هگل و شوپنهاور هردو فرار کردند ولی هگل زود برگشت و گرفتار مرض گردید و پس از چند روز وفات یافت . شوپنهاور تا فرانکفورت نایستاد و در آنجا بقیه عمر هفتاد و دوساله خود را بسر برد .

مانند یک بد بین حساس از دامی که خوش بینیان بآن گرفتار میشوند پرهیز کرد : یعنی نخواست از راه قلم زندگی کند منافعی از تجارتخانه پدرسش باوارث رسیده بود و از عایدات آن زندگی نسبی راحتی برای خود درست کرده بود . پول خود را چنان با عقل و تدبیر بکار میبرد که از فلاسفه دیده نشده بود . یکی از شرکت‌هایی که وی در آن سهیم بود ورشکست شد و طلبکاران دیگر بصدقی هفتاد راضی شدند ولی شوپنهاور راضی نشد و برای تحصیل تمام طلب خود مبارزه کرد و پیروز گردید . دو اطاق در یک خانه پانسیون اجاره کرده بود و سی سال آخر زندگی خود را در آنجا گذرانید ؛ رفیق او منحصر بیک سک بود . او این سک را آتما می‌نامید (روح عالم بقیده برهمنان) ولی لودگان شهر او را شوپنهاور جوان می‌نامیدند . معمولاً در مهمانخانه انگلیس‌ها غذا می‌خورد . هر وقت میخواست در این مهمانخانه غذا بخورد یک سکه طلا روی میز میگذاشت و پس از غذا دوباره آن را بر میداشت ، پیشخدمت فضولی علت این کار دائمی را از او پرسید و او در

پاسخ گفت که نذر کرده است هر وقت انگلیس‌ها در این مهانخانه بجز زن و سک و اسب از چیز‌های دیگر سخن گفته‌ند، این پول را بصندوقد خیریه پیردازد.

دانشگاهها از او و آثارش بی‌خبر ندادند؛ گویا هر پیشرفت مهم فلسفی می‌بایست خارج از محوطه دانشگاه صورت گیرد. نیچه می‌کوید: «هیچ چیز علمای آلمان را مانند عدم شباختی که میان شوپنهاور و آنان بود، رنج نداد.» ولی او صبر آموخته بود و می‌دانست که بالاخره دیرهم باشد، شهرت و شناسایی روزی برای اخواهند آمد و بالاخره شهرت به آرامی رسید. مردم طبقه متوسط از وکلا و اطباء و تجار اورا فیلسوفی یافته‌ند که با اصطلاحات پر سروصدای مظنوونات ماوراء طبیعی سر و کار ندارد؛ بلکه نظر قابل فهمی در باره حادثات و زندگی روزانه دارد. اروپایی که از احلام و کوششهای ۱۸۴۸ سرخورده بود، از این فلسفه که انکاس نومیدی ۱۸۱۵ بود استقبال کرد. حمله علم به الهیات، نفرت سوسیالیسم از فقر و جنک و اجرار حیاتی نزاع برای زندگی، همه عواملی بودند که به اشتهر شوپنهاور کمک کردند.

برای لذت بردن از این وجهه و اشتهر هنوز پیر نشده بود. با حرص و ولع تمام مقالاتی را که در باره او مینوشتند مطالعه می‌کرد؛ از دوستان خود درخواست کرده بود که هرچه در باره او چاپ نمی‌شود برایش بفرستند و او پول پست را خواهد پرداخت. در ۱۸۵۴ واگنر نسخه‌ای از *Der Ring der Nibelungen* به مراد تقدیری از فلسفه موسیقی شوپنهاور برای او فرستاد. بدین ترتیب این بدین بزرگ در سنین پیری تقریباً خوشبین گردید؛ بعد از غذا بگرمی تمام فلوت مینواخت و از روزگار سپاسگزار بود که اورا از آتش جوانی نجات داده است.

مردم از همه جهان برای زیارت او می‌آمدند و در ۱۸۵۸ روز هفتادمین سال تولد وی از تمام نواحی اروپا سیل تبریک و تهنیت بسوی او روان گردید.

ولی این چندان زود نبود و فقط دو سال دیگر زندگی کرد. در ۲۱ سپتامبر ۱۸۶۰ تنها بخوردن صبحانه مشغول شد و ظاهراً سالم بنظر می‌رسید؛ ساعتی بعد زنی که مهماندار و پرستار وی بود، اورا پشت میز غذاخوری مرده یافت.

۳- جهان همچون تصور

کسی که کتاب «جهان همچون اراده و تصور» را باز می‌کند، از سبک آن بشکفت می‌افتد، زیرا در آن، اصطلاحات مغلق کانت وابهام و غموض هکل و روش هندسی سینیوزا دیده نمی‌شود؛ همه چیز روشن و صریح و از روی قاعده است؛ و تمام مطالب دور این محور می‌چرخد که جهان نخست اراده است و بعد تنازع و بعد بدینختی و ادبیات. چه صداقت بی پرده و متناسب روح بخش و استقامت آشتبی ناپذیری! جایی که اسلاف او مطالب مجرد نامفهوم بدون کوچکترین اشاره‌ای بعالم خارج ابراز نمیداشتند، شوپنهاور بر عکس همچون تاجر زاده‌ای با مواد و امثله و موارد استعمال سروکار دارد و حتی گاهی بذله گویی

نیز میکند. (۱) بعد از کانت بذله گویی در فلسفه بدعت عجیبی محسوب می شد. ولی چرا کتاب مورد توجه واقع نشد؟ یک علت آن این است که وی بکسانی حمله کرد که ممکن بود مایه شهرت او شوند یعنی به استادان دانشگاه. هگل در ۱۸۱۸ دیکتاتور فلسفه در آلمان بود؛ با اینهمه شوپنهاور در حمله باو تردیدی بخویش راه نداد. در دیباچه چاپ دوم چنین مینویسد:

« هیچ زمانی برای فلسفه ناسازگارتر از آن نیست که آن را برای اغراض سیاسی بکار برد و وسیله امرار معیشت سازند. دیگر چیزی با این قول مشهور مخالفت نمی کند که اول زندگی و بعد فلسفه. این آقایان میخواهند زندگی کنند آنهم از راه فلسفه، و حتی میخواهند زن و فرزندانشان نیز از این راه نان بخورند. نهمه «من برای کسی آواز میخوانم که نان مرا بدهد» همه جا حکومت میکند. قدماء میکنند که تحصیل پول از راه فلسفه کار سو فسطاطایان است... آنچه با پول بدنشت می آید چیز مبتدلی بیش نیست. ممکن نیست که در عصری که بیست سال تمام هگل (این کالیبان^(۲) صحنۀ معنویات) را مانند بزرگترین فلاسفه تقدیر و شتایش میکنند، برای او ارزشی واقعی که محسود دیگرانش سازد قابل شوند... بلکه بر عکس، حقیقت همواره در میان عده قلیل پیدا میشود و باید با آرامی و فروتنی منتظر بود تا این عده محدود که از حقیقت لذت می بردند، پیدا شوند. زندگی کوتاه است ولی حقیقت دورتر می رود و بیشتر عمر میکند؛ بگذر این تا حقیقت را بگوییم.»

کلمات آخری اصیل و شریف است ولی گفته رو باهی را بخطاطر می آورد که چون دستش بانگور نرسید آنرا ترش و نارس دانست؛ هیچکس مانند شوپنهاور شیفتۀ تحسین و ستایش مردم نبود. اگر در باره هگل سکوت مینمود سخنانش شریفتر و نجیب تر جلوه میکرد «دو باره زندگان چیزی جز نکویی نگوییم.» حال بینیم که چگونه با فروتنی منتظر بود تا حق اورا بشناسند، « در فاصلۀ میان کانت و من، در فلسفه پیشرفت مهمی حاصل نشده است.» (۳) « مدت‌ها بود که در فلسفه بجستجوی این حقیقتی که من ابراز کرده‌ام (یعنی جهان همچون اراده) بوده‌ام و کسانی که با تاریخ آشنا هستند، کشف آن را مانند کیمیا و حجر الفلاسفه ناممکن میدانستند.» (۴) من قصد داشتم که فکر واحدی اظهار کنم ولی پس از سعی مداوم موفق نشدم که آن را در کمتر از یک کتاب بیان کنم... این کتاب را

(۱) بهتر آن است که یکی از شوخیهای اورا در پاورتی نقل کنیم: « او نزد امان یکسی از بازیگران تئاتر بود و همیشه از خود سخنانی در موقع بازی به مکالمات نمایشنامه اضافه میکرد. در تئاتر برلین ولی را از این بدیهیه گویی و ارتغال منع کردند. روزی می باشد در صحنۀ تئاتر ظاهر شود. همینکه سواره وارد صحنۀ شد، اسب حرکات و صدایهای ناشایستی کرد که حضار را بخنده‌انداخت. او نزد امان اسب را بشدت سرزنش کرده گفت: « مگر نمیدانی که بدیهیه گویی در صحنۀ تئاتر قدغن است؟» جلد ۲، صفحه ۲۷۳.

(۲) Caliban یکی از قهرمانان نمایشنامه « طوفان » شکسپیر است که گویا غول یاجنی بود و مجبور بود همیشه از آریل اطاعت کند درحالی که همواره برضد او بود.

(۳) جلد ۲، صفحه ۵.

(۴) جلد ۱، صفحه ۷.

دو دفعه مطالعه کن و دفعه اول باشکیبا بیشتر بخوان.» (۱) این بود تواضع او؛ «تواضع چیزی جز فروتنی ریا کارانه نیست و معنی آن این است که شخص در جهانی پراز حسودان و رشک آوران، در برابر کسانی که فاقد استعداد و لیاقت هستند از شایستگی‌ها و برتریهای خود عذر بخواهد. . .» (۲) «شکی نیست که اگر تواضع فضیلت باشد، بحالت دیوانگان و ابلهان مفید خواهد بود؛ زیرا هر کسی باید چنان قدر خود را پایین بیاورد که گویی یکی از ابلهان است.» (۳)

درجمله اول کتاب شوبنهاور چیزی از فروتنی و تواضع دیده نمی‌شود. آغاز کتاب چنین است: «جهان تصویر من است.» هنگامی که فیخته چنین جمله‌ای ادا کرد، آلمانیهای متظاهر بفلسفه از یکدیگر پرسیدند، «آیا زن او در این باره چه خواهد گفت؟» ولی شوبنهاور زن نداشت. منظور او کاملاً ساده بود و میخواست در آغاز این عقیده کانت را تایید کند که عالم خارج فقط از راه حواس و تصورات بر ما معلوم است. پس از آن تشریحی از مسلک اصالت تصویر است که روشن و کافی است، ولی اصالت آن از قسمتهای دیگر کتاب کمتر است و اگر در آخر کتاب جداده می‌شد بهتر بود. یک نسل تمام از شوبنهاور بیخبر بودند برای آنکه قدم اول را بد برداشته بود و فکر خود را پشت دیوار دویست صفحه مطالب درجه دوم مربوط به اصالت تصویر نهان داشته بود. (۴)

قسمت زنده و اساسی بخش اول مربوط به حمله به ماتریالیسم است. چگونه میتوان ذهن و قوه مدر که را مادی دانست در صورتیکه ماده را فقط از راه ذهن و قوه مدر که درک می‌کنیم؟

«اگر صریحاً تا آخرین نقطه بدنیال ماتریالیسم برویم، پس از صعود بقله آخر مورد خنده و ریختند خدایان اولمپیاد قرار خواهیم گرفت. پس از درنج بسیار یک مرتبه از خواب بیدار خواهیم شد و خواهیم دید که نتیجه‌ای که از این کوشش بدست آورده‌ایم یعنی «معرفت و علم» شرط قبلی و اساسی نقطه مبدأ ما بوده است. ما ماده را فقط از راه ذهن

(۱) ایضاً، صفحه ۸. این سخن درست است و باید این کار را کرد. حتی بعضی‌ها میکویند که سه بار خواندن مفید تر است. یک کتاب عالی مانند یک سفونی عالی است که باید چندین مرتبه گوش داد تا کاملاً فهمید.

(۲) ایضاً صفحه ۳۰۳.

(۳) «مقالات».

(۴) بهتر آن است که بجای مراجعه بکتب دیگر به کتابهای خود شوبنهاور مراجعه کرد. تمام کتاب بزرگ سه جلدی او (بعجز قسمت اول هر جلد) سهل و آسان است و تمام «مقالات» او با ارزش و لذت بخش است. کتاب «زنگی شوبنهاور» تألیف والاس برای ترجمه حال او کافی است. در این رساله افکار شوبنهاور خلاصه و فشرده شده است یعنی افکار شوبنهاور از تو در قالب جملات دیگر دریخته نشده است بلکه قسمتهای بر جسته کتاب او انتخاب شده و باهم تطبیق کشته است و بدین ترتیب عقاید فیلسف در کفار روش درخشان او نمودار شده است. خوانندگان از مطالعه شوبنهاور از راه اقوال و جملات خود او که در عین حال مختصر و خلاصه است، استفاده خواهند برد.

یعنی عامل درک کشته ماده درک کنیم، حس باصره آن را می بیند و سامعه آن را می شنود و لامسه آن را لمس می کند و قوّه مدرکه از آن آگاه می شود. بنا براین دچار یک مصادره به مطلوب گچیج کشته ای می شویم و ناگهان درمی باییم که نقطه آخر همان نقطه مبدأست و در دایره ای دور خود میگردیم.

ما تریاالیست مانند بارون موشنهاوزن است که وقتی با اسبش توی آب افتاده بود و دست و پا می زد؛ برای رهایی اسبش را با دوبای خویش بهوا بلند کرد و درحالی که خود بدم او آویزان بود درهوا با سب بلند می شد؛ (۱) مادیگری خام هم اکنون در نیمه قرن نوزدهم (۲) بهمان جهل نخستین خود باقی است و با سر کشته کی منکر نیروی حیاتی است و میخواهد بیش از همه حوادث و ظواهر حیات را باقوای شیمیابی و فیزیکی تفسیر کند و این قوا را نیز دوباره مولود آنار مکانیکی ماد، می داند (۳)... ولی من نمی توانم باور کنم که حتی ساده ترین ترکیب شیمیابی را بتوان با مکانیک تفسیر نمود؛ تاچه رسد به خواص نور و حرارت والکتریک. برای این امور باید یک اصل محرك جستجو کرد (۴).

نه؛ برای حل معماه ماوراء طبیعت و کشف سر و جوهر حقیقت نباید نخست از ماده شروع کرد و بعد به آزمایش اندیشه پرداخت؛ ما باید از چیزی شروع کنیم که آنرا مستقیماً و حضور آ درک می کنیم یعنی از نفس خودمان. «ما هیچ وقت از برون به ماهیت حقیقی اشیاء نمی رسیم» هرچه بیشتر بجوابیم بچیزی نمی رسیم مکر الفاظ و خیالات. ما همچون کسی هستیم که دور قصری می گردد تا مدخل آن را پیدا کند و چون از پیدا کردن عاجزمنی گردد شروع به ترسیم نمای خارجی آن می کند تا مدخل آن را کشف کند. (۵) بگذار تا از درون شروع کنیم. اگر توانستیم طبیعت نهایی ذهن خود را کشف کنیم، شاید کلید جهان خارج را نیز از این راه بدمست آوریم.

۴ - جهان همچون اراده

۱ - اراده زندگی

تقریباً همه فلاسفه بدون استثناء، حقیقت ذهن را اندیشه و شعور دانسته اند و بگفته آنان انسان حیوان با شعور و عاقلی است animal rationale. «این خطای عام اساسی و این گناه و معصیت نخستین... باید پیش از هر چیز دورانداخته شود.» (۶) «شعور و درک

(۱) جلد ۳۴۱.

(۲) از قبیل و گت، بوشت، موله شوت، فور باخ و دیگران.

(۳) ج ۱، ۱۵۹.

(۴) جلد ۳۴، ۳۴.

(۵) جلد ۱۲۸، ۱.

(۶) جلد ۴۰۹، ۴. شوپنهاور این جمله مطنطن سپینوزا را فراموش کرده است (اگر نگوییم که از آن استفاده کرده است)؛ میل ماهیت حقیقی انسان است. کتاب اخلاق، قسمت ۴، قضیه ۱۸. فیخته نیز اراده را چنین ستوده است.

فقط در ظاهر و سطح ذهن ما قرار دارد؛ ما از درون و باطن ذهن خبر نداریم؛ همچنانکه از کره زمین فقط قشر و ظاهر آن را می‌بینیم. ^(۱) در زیر پرده هوش و درک، اراده معقول یا غیرمعقول قرار دارد؛ یعنی یک نیروی حیاتی مبرم و کوشاییک فعالیت غریزی واراده‌ای که با میل آمرانه همراه است. غالباً بنظر می‌رسد که عقل اراده را می‌راند ولی هدایت عقل مراده را نظیر راهنمایی است که نوکر بار باب خودمی‌کند. «اراده آن مرد کور نیرومندی است که بردوش خود مرد شل بینایی را می‌برد تا اورا رهبری کند.» ^(۲) اگر ما چیزی را می‌خواهیم برای آن فیست که دلیلی بر آن پیدا کردیم؛ بلکه چون آن را می‌خواهیم برایش دلیل پیدا می‌کنیم؛ حتی برای آن دنبال فلسفه والهیات می‌رویم که بوشش و نقابی بر روی امیال خود پیدا کنیم. ^(۳) بهمین جهت شوینهاور انسان را حیوان فلسفی مینامد؛ میل و شهوت حیوانات دیگر بدون فلسفه است. «اگر با شخصی مباحثه کنیم و تمام قدرت استدلال ویان خود را بکاراندازیم، چقدر تلحظ و خشمگین خواهیم شد وقتیکه بفهمیم طرف نمیخواهد بفهمد و ما با اراده او سروکار داریم.» ^(۴) از اینجاست که منطق یهایده است؛ هیچکس دیگری را بمنطق متقادع و قانع نساخته است و منطقیون منطق را فقط وسیله کسب معاش قرارداده‌اند. برای قانع ساختن شخصی باید بهمنافع شخصی و امیال و خواست و اراده او رجوع کرد. بین چگونه مدت‌ها پیروزیهای خود را در یاد نگه می‌داریم ولی شکست‌های خویش را بزودی فراموش می‌کنیم. حافظه خدمتکار اراده است. ^(۵) در موقع حساب بیشتر بمنفع خود اشتباه می‌کنیم تا بزیان خویش؛ البته بدون اینکه کوچکترین قصد خیانت داشته باشیم. ^(۶) «از طرف دیگر ابله‌ترین اشخاص در تصادم با اموری که نه میل و خواهش او بستگی دارند باهوش و فطن می‌گردد.» ^(۷) بطور کلی هوش هنگام خطر افزایش می‌یابد همچنانکه در جنایتکاران مشاهده می‌گردد. ولی هوش همیشه تابع و ضرورت قند می‌شود همچنانکه در جنایتکاران مشاهده می‌گردد. ای دست میل است و اگر بخواهد جای اراده را بگیرد، تشویش و اضطراب فرامیرسد. هیچکس بقدرت آنکه از روی فکر کارمی کند، دچار اشتباه نمی‌گردد. ^(۸)

بین چگونه مردم بشدت و سختی بخاطر طعام وزن و فرزند خویش می‌جنگند. آیا اینکار را از روی فکر و تعلق انجام می‌دهند؟ محققان خیر؛ علت این مبارزه آن اراده نیه؛ معقول برای زندگی و بخاطر زندگی کامل است. «مردم ظاهراً از جلوکشیده می‌شوند ولی

(۱) ج ۳۲۸، ۲.

(۲) ج ۴۲۱، ۲.

(۳) یکی از منابع عقیده فروید.

(۴) جلد ۳، ۴۴۳.

(۵) مقالات «نصایع و حکم»، صفحه ۱۲۶.

(۶) جلد ۲، ۴۳۳.

(۷) جلد ۲، ۴۳۷.

(۸) جلد ۲، ۲۵۱.

در حقیقت از عقب رانده می شوند» (۱)؛ آنها خیال می کنند که هر آنچه دیده بیند دل کند یاد، در صور تیکه بر عکس هر آنچه دل می کند شخص بسوی آن می رود؛ عمل غریزه اشخاص را هدایت می کند و مردم از آن فقط نیمه آگاهی دارند. هوش فقط بمنزله وزیر امور خارجه است؛ «طبیعت هوش را برای خدمت اراده شخصی آفریده است. بنابراین هوش امور را تا آنجا درک می کند که بتواند وسیله‌ای درست اراده باشد نه اینکه بخواهد بکنه و عمق آن برسد.» (۲) اراده تنها عنصر ثابت و لا یتغیر ذهن است . . . اراده است که از راه استمرار مقصود به وجود آن وحدت می بخشد و اندیشه‌ها و تصورات را بهم جمع می کند و مانند یک آهنگ متداول مستمر با آن همراهی می کند.» (۳) اراده هسته اصلی نعمات اندیشه است.

صفات و سجا‌بایک شخصی بر پایه اراده استوار است نه هوش. خلق و نهاد شخص استمرار مقصود و رفتار او است؛ واين همان اراده است. در مکالمات عاميانه که «دل» را بجای «غمزوسر» استعمال می کنند، حقیقتی است: عوام میداند (زیرا استدلال نمی کند) که اراده نیک عمیق تر و قابل اطمینان تر از يك ذهن روشن است و وظیکه عوام از کسی بعنوان «ناقلاء» و «آند ذهن» و «دانان» تعریف می کنند، متضمن سوء ظن و کرامت نیز هست. «صفات عالی ذهن جلب تحسین و تمجید می کند ولی جلب محبت نمینماید»؛ و «باداشی که مذاهب نوید می دهند . . . برای صفات عالی اراده و قلب است نه هوش و درک.» (۴)

حتی بدن انسان مخصوص اراده است. خون بوسیله آنچه مسا بطور مبهم حیات مینامیم بفسار خود ادامه داده راهی در بدن جنین باز می کند، این راهها عیقیق تر شده بسته می گردند و اورده و شرائین را تشکیل می دهند. (۵) اراده دانستن مغز را بوجود می آورد همچنانکه اراده گرفتن دسته هارا می آفریند و اراده خوردن جهاز هاضمه را ایجاد می کند (۶) در حقیقت این ازدواج اشکال مختلف اراده هستند و دو جنبه مختلف یک حقیقت می باشند. این نسبت در هیجان و انفعال بهتر محسوس می شود یعنی احساس و تغییرات جسمی باطنی یک ترکیب واحد را تشکیل می دهند. (۷)

«عمل اراده و حرکت بدن دوچیز مختلف خارجی که برابطه علیت بهم پیوسته باشند

(۱) جلد ۳، ۱۱۸.

(۲) جلد ۲، ۴۶۳، ۳۲۶؛ از منابع عقیده برگسون.

(۳) جلد ۲، ۳۳۳.

(۴) جلد ۲، ۴۵۰، ۴۴۹.

(۵) جلد ۲، ۴۷۹.

(۶) جلد ۲، ۴۸۶. نظریه لامارک در نشو، وارتقاء همین است. امیال و اعمال، اعضاء، و ترکیبات را بوجود می آورند.

(۷) جلد ۱، ۱۳۳. آیا منبع نظریه چیس لانک درباره انفعالات است؟

نیستند؛ ربط آنها ربط معلول به علت نیست؛ آن دو، امر واحدی هستند که بطرق مختلف در آمده‌اند، یعنی گاهی مستقیماً درک می‌شوند (اراده) و گاهی از راه حواس (حرکت بدن). عمل بدن همان عمل اراده است که تجسم پیدا کرده است و این امر در تمام حرکات جسم صحیح است؛ یعنی تمام بدن اراده مجسم است. اجزاء مختلف بدن تجسم و جلوه میلی است که اراده خود را از آن راه ظاهر ساخته است. این اجزاء و اعضاء بیان محسوس و مرئی این امیال می‌باشند. دندان و گلو و امعاء تجسم کرستگی و اعضای تناسل تجسم امیال جنسی هستند. سلسله اعصاب بجای سیم مخابرات اراده است، شبکه این سیم در درون و بیرون اعضاء پخش شده است همچنانکه جسم انسانی بطور کلی متعلق به اراده کلی انسانی است، ترکیب انفرادی اعضای جسم نیز تجسم اراده وضعف انفرادی است.» (۱)

ذهن خسته می‌شود ولی اراده خستگی بردار نیست. ذهن نیازمند خواب است ولی اراده درحال خواب نیز کارمی کند. مرکز خستگی ورنج در مغزاست ولی اعضائی که وابسته مغز نیستند (از قبیل قلب) هرگز خسته نمی‌شوند. (۲) ذهن از خواب نیرومنی کیرد ولی اراده محتاج نیرو و غذا نیست. از اینجاست که اشخاصی که با امور ذهنی و عقلی سروکار دارند بیشتر بخواب نیازمندند. با اینهمه باید از این حقیقت سوه استفاده کرد. ذیرا خواب غیر ضروری زیان‌آور و مایه اتلاف وقت است. (۳) در خواب زندگی انسان بصورت زندگی نباتی درمی‌آید و در این حال «اراده بطبق طبیعت اصلی و اساسی خودکار می‌کند و چیزی از بیرون مایه مزاحمت او نمی‌شود و قدرت او از راه فعالیت ذهن و کوشش قوه مدر که که سنتگین ترین عمل بدنی است محدود نمی‌گردد؛ ... بنابراین هنگام خواب تمام قدرت اراده مصروف حفظ و اصلاح بدن می‌شود. از اینجاست که اغلب بهبودها و بحرانات مساعد در خواب صورت می‌کیرد. جنین تقریباً بطور مستمر درحال خواب است و کودک بیشتر اوقات را می‌خوابد. «حیات مبارزه‌ای است بر ضد خواب؛ ابتداء ما بر آن غالب می‌شویم ولی در آخر او بر ما پیروز می‌گردد. خواب جزئی از مرگ است که می‌خواهد آن قسمت از حیات را که در ضمن کار روزانه فرسوده شده، نگاهدارد و تجدید کند.» (۴) خواب دشمن دائمی ماست؛ حتی در موقع بیداری نیز گاهی بسرا غم می‌آید. از این کلمه‌هایی که حتی عاقلترین

(۱) جلد ۱، ۱۴۱-۱۳۰؛ جلد ۲، ۸۴۲، مقایسه شود با سینوزا، اخلاق ج ۳، صفحه ۲۰.

(۲) جلد ۲، ۴۲۴. ولی آیا میل سیری و خستگی ندارد؛ در مرض و خستگی زیاد حتی اراده زندگی نیز رو بستی می‌نهد.

(۳) جلد ۲، ۴۶۶.

(۴) جلد ۲، ۴۶۳.

آن هر شب دچار رؤیاهای بی معنی و سنگین میگردند و هنگام بیداری دوباره به تفکر خود ادامه میدهند چه انتظاری باید داشت. (۱)

پس، اراده حقیقت انسان است و اگر بگوییم که حقیقت تمام مظاهر حیات و حتی کنه و عین تمام مواد بیجان نیز هست چه خواهید گفت؟ و چه خواهید گفت اگر بگوییم که اراده همان «شیء فی ذاته» است که مطلوب و امید همه و حقیقت باطنی و سر نهانی تمام اشیاء است؟

اکنون بگذار تاجهان خارج را از راه اراده تفسیر کنیم و از اساس و مبدأ شروع نماییم؛ آنجا که دیگران گفته‌اند اراده نوعی از نیرو است، ما بگوییم نیرو نوعی از اراده است (۲) بسؤال هیوم که پرسیده بود علیت چیست؟ پاسخ دهیم و بگوییم که اراده است. همچنانکه اراده علت کلی اشیاء نیز هست و اگر علت را بمعنی اراده نگیریم، علیت بصورت جادو و معنی جلوه گر خواهد شد یعنی در حقیقت بی معنی خواهد بود. بدون بی بردن به این سر ما فقط کلماتی مبهم و توخالی از قبیل «نیرو» و «قوه تقل» و «خاصیت ترکیب» را بگار خواهیم برد، ما از این نیرو ها آگاه نیستیم ولی تا اندازه‌ای روشن تر میدانیم که اراده چیست؛ پس بگذار تاب‌گوییم که قوای جذب و دفع، و ترکیب و انحلال، و مغناطیس و برق، و تقل و تبلور، همگزی اشکال مختلف اراده میباشد. (۳) گوته این فکر را در عنوان یکی از داستان‌های خود آورده است آنجا که قوه مقاومت ناپذیر عشق را Wahlverwandschaften یعنی نیرو های وصل و ترکیب انتخابی نامیده است. قوه‌ای که عاشق را بسوی معشوق می‌کشد و قوه‌ای که سیار گان را میگردداند یکی است.

در زندگی نباتات نیز امر بدین منوال است. هرچه به مراحل پست حیات نزدیکتر شویم، نقش هوش را کمتر خواهیم یافت؛ ولی نقش اراده اینطور نیست.

«آنچه مارا تحت روشنی علم و قوه عاقله بسوی هدف معینی میگشد با آنچه در مظاهر و مراحل پست حیات مانند کور و کر یکنواخت و یکدست و بدون تغییر عمل میگند، یکی است و نام آن اراده است... لاشعوری وضع طبیعی و اصلی هرجیز است و بنابراین پایه آن انواع خاصی نیز هست که در آن شعور بشکل عالی ترین مظاهر جلوه میگند؛ از این رو همیشه تفوق بانا آگاهی ولاشعوری است. با آنکه اغلب موجودات قادر شعور نند، باز برطبق قوانین طبیعت خود یعنی اراده رفتار میگشند. نباتات یک امر ضعیفی شبیه بشعور دارند و انواع پست حیوانات فقط پرتو ضعیفی را از آن دارا میباشند. ولی حتی در مراحل عالی حیات، لاشعوری نباتات که مبدأ حرکت محسوب میشود، پایه و اساس اصلی است و ضرورت و احتیاج بخواب نشانه آن است.» (۴)

(۱) جلد ۲، ۳۲۳.

(۲) جلد ۱، ۱۴۴.

(۳) جلد ۱، ۱۴۲.

(۴) جلد ۱، ۱۵۳؛ جلد ۲، ۴۱۸، ۳۳۷.

ارسطو حق داشت که میکفت یک امر باطنی هست که نباتات و انسان و حیوان و ستارگان را بشکل قالب معینی درمی آورد. « غریزه حیوانات تصور خوبی از غرض و هدف طبیعت بددست ما میدهد. زیرا غریزه عملی است که بنظر میرسد شعوری آن را بسوی هدفی هدایت میکند در صورتیکه چنین نیست؛ همچنین در ساختمان طبیعت چیزی است که بنظر میرسد شعوری آن را بسوی هدفی میراند، در حالیکه بهبیچوجه چنین نیست. » (۱) مهارت مکانیکی عجیب حیوانات نشان میدهد که تا چه اندازه اراده بر هوش مقدم است. فبلی که اورا در تمام اروپا گردانده بودند و از صدھا پل گذشته بود، از یک پل بی دوامی عبور نمیکرد با آنکه بچشم خود میدید که عده‌ای اسب و انسان از آن می گذرند. سک کوچکی از پریدن از روی میزی میترسید؛ او عاقبت این جوش را از روی استدلال پیش‌بینی نمیکرد (زیرا تجربه‌ای در این کار نداشت) بلکه از روی غریزه پیش‌بینی مینمود. اودانک او تان خود را از آتشی که سرراه می یابد گرم میکند ولی هیچگاه دست با آن نمیزند و آن را نمی بلعد؛ بدون تردید این قبیل امور غریزی است ونتیجه استدلال نیست؛ بیان و تفسیر اراده اند نه هوش.

اراده، بدون تردید، خواست زندگی است آنهم زندگی کامل. زندگی برای زندگان چقدر عزیز است؟ و باچه شکیبا ی آرامی منتظر پایان خویش میباشد! هزارها سال قوه گالوانیسم در مس و روی خواهدید است و این دو آرامی در کنار نقره قرار دارد؛ بمحض اینکه وضع مساعدی پیش آمد این نیرو بشکل شعله از میان میرود. در مواد آلى نیز می بینیم که در طی سه هزار سال نیروی حیاتی در یک دانه خشکی باقی میماند و بمحض اینکه وضع مساعدی پیش آمد، نمو میکند و بشکل نبات در می آید. » قورباغه های زنده ای که در سنگهای آهکی پیدا شده‌اند نشان میدهند که زندگی حیوانی نیز ممکن است هزارها سال بحال تعلیق بساقی بماند. اراده، اراده حیات است و مرگ دشمن جاودانی آن.

آیا میتواند بر مرگ هم فایق شود؟

ب - اراده تواید مثل

بلی میتواند با تدبیر و فداکاری تولید مثل بر مرگ غالب گردد.

هر موجود زنده عادی، بهنگام بلوغ، سعی میکند تا خود را از راه وظیفه تولید مثل فدا کند؛ آن عنکبوتی که پس از بارور ساختن ماده طمعه آن میگردد و آن زنبوری که دائمًا برای نسلی که هر گز روی آن را نخواهد دید، غذا و طعام تهیه می بیند و آن انسانی که برای تهیه غذا و لباس از بورزن و فرزندان خویش و تبریزت آنان خود را دچار هر گونه رنج مرگبار میکند، همه نمونه های این امرند. تولید مثل مقصد نهائی هر موجود زنده وقوی ترین غریزه آن است، زیرا فقط از این راه اراده میتواند بر مرگ پیروز شود. برای تأمین پیروزی بر مرگ، اراده تولید مثل از هر گونه نظارات و بررسی علم و اندیشه کاملا بر کنار است؛ حتی کاهی میشود که فیلسوفان نیز فرزند پیدا میکنند.

« در اینجا اراده از علم مستقل است و کورکورانه از روی طبیعت لاشور کار میکند ... بنا بر این اعضا تولید درست کانون و مرکز اراده‌اند و قطب مقابل مغز ند که مظهر و نماینده دانش است ... اعضا تولید اصل حافظ حیاتند وضامن زندگی جاوده‌میباشد. بهمین جهت یونانیان آنرا بشکل Phallus Lingam پرستش میکردند ... هزیود (۱) ویرمانیتس سخت پرمعنی گفته اند که اروس (۲)، موجود اول و آفرینشده و اصل همه اشیاء است . رابطه زن و مرد در حقیقت نقطه مرکزی و نامرتی هرگونه عمل و رفتار است و با وجود حجابهایی که بردوی آن افکنده‌اند از هم‌جا دیده میشود . این رابطه علت جنک و مایه صلح، پایه جد و اسال هزل است ؛ سرچشم پایان ناپذیر نکات ولطایف، کلید تلویحات و اشارات و معنی کنایات و رموز است (۳). مانند فرمانروای مطلق و حقیقی جهان با کمال قدرت و مهابت بر تخت خویش نشسته و از آنجا با نگاهی استهزا، آمیز بر اعمالی که برای در بند داشتن و محدود کردن و یا لااقل نهان ساختن او انجام میشود می‌خندد ؟ مردم با این اعمال حوش میخواهند که آن را در زندگی امری تبعی و عرضی وانمود کنند.» (۴)

فلسفه عشق بر محور این اطاعت پدر از مادر و والدین از فرزند و فرد از نوع میجرخد . قانون جاذبه جنسی در آغاز برای آن است که انتخاب رفیق و همدم، گرچه بطور ناآگاه باشد ، بمنظور شایستگی متقابل برای تولید صورت گیرد .

« هر کسی دنبال همسر و همدمی است که نقاصل او را رفع کند تا مبادا این نقاصل دوباره تولید شود ؟ مردی که جسمًا ناتوان است دنبال زنی قوی است ؛ هر کس در شخص دیگر آن چیزها را زیبا میداند که خود فاقد آن است ، اگر چه آن امور کاهی خودنقص باشد (۵) . صفات جسمانی زن و مرد همسر باید چنان باشد که بمنظور تولید نمونه و مثل کامل نوع تا آنجا که مقدور است ، مکمل هم باشند و از این رو هم دیگر را منحصرآ دوست بدارند ... آن شعور قوی که ما را وادار میکند تا هر یک از اعضای بدن را نیک بستجیم و آن نگاههای ناقدانه و سوسه آمیز که عاشق و معشوق بهم میکند ، همه برای آنست که شخص ، ولو این که خود نداند ، امری بالاتر از خود را میجوید ... هر اندازه که زنی با مردی از مرحله تولید دور تر میشوند ، بهمان قدر از زیبایی آنها در نظر یکدیگر کاسته میشود ، جوانی بدون زیبایی جاذبه جنسی دارد ولی زیبایی بدون جوانی این جاذبه را ندارد. ممنظور از عشق آن است که شخصی با صفات معینی بوجود آید و برای همین است که اساس

(۱) Hesiod شاعر یونانی در قرن هشتم پیش از مسیح .

(۲) Eros خداوند عشق بقیده یونانیان

(۳) از منابع عقیده فروید درباره «نکته سنجی ولاشوری» .

(۴) جلد ۱، ۴۲۶، ۵۲۵؛ جلد ۳، ۳۱۴؛ شوپنهاور مانند همه کسانی که محرومیت جنسی کشیده اند ، درباره نقش آن مبالغه میکند ؛ رابطه خانوادگی در جوانان عادی بر رابطه جنسی برتری دارد .

(۵) از منابع Weininger

عشق محبت متقابل نیست بلکه تملک معشوق است (۱) .

با این همه، بد فرجام ترین ازدواج ها آن است که از روی عشق انجام کرده و علت آن مسلمادر این است که هدف عشق ادامه نوع است نه لذت شخصی (۲)، یک مثل اسپانیایی میگوید: « آنکه از روی عشق ازدواج میکند، باید در اندوه بسر برد ». نیم کتابهایی که درباره ازدواج نوشته شده است، بیهوده است؛ برای آنکه این کتابها بجای آنکه ازدواج را برای حفظ نوع بدانند، بهره‌همنگاری و دوستی میدانند. طبیعت توجه ندارد که بدانند آیا پدر و مادر برای همیشه خوشبختند یا برای یک روز، آنچه طبیعت بدان علاقمند است این است که بدانند تولید مثل تا کجا انجام میگیرد. ازدواج‌ها بیکه بدمستور پدر و مادر بخاطر نروت و مقام انجام میگیرد، غالباً از ازدواج‌های عشقی بادوام تر و سعادتمندتر است. با اینهمه ذنبي که، برغم نصیحت پدر و مادر، بخاطر عشق ازدواج میکند ما یه تحسین است؛ زیرا او آنچه مهمتر است برگزیده و مطابق روح طبیعت (و بعبارت بهتر نوع) عمل کرده است؛ در صورتیکه نصیحت پدر و مادر بر طبق روح خودخواهی خودشان بوده است (۳). عشق بهترین راه اصلاح نژاد است.

همچنانکه عشق فریب طبیعت است، ازدواج مایه فرسودگی عشق و رفع اشتباه و فریب است. فقط حکیم و فیلسوف میتوانند در ازدواج خوشبخت شود، ولی فلاسفه ازدواج نمی‌کنند.

« عشق فریبی است. تا آنچه بیشتر بنفع نوع است تا نفع فرد، انجام کردد. پس از آنکه این مقصود انجام شد و هدف نوع حاصل آمد، فریب و اشتباه رفع می‌گردد و فرد در می‌یابد که او بازیچه و گول خورده نوع بوده است. اگر عشق پترارک سیراپ میشد، نعمات او پایان می‌پذیرفت (۴) . »

اطاعت فرد از نوع مایه دوام نوع است و این امر در تعلق حیات فرد بسلولهای تولیدی مشهود میگردد.

« دافع و محرك جنسی حیات باطنی درخت (نوع) است و زندگی یک درخت فرد بر تنہ این نوع پیوند است، همچنانکه برگی از درخت غذا میگیرد و خود در تهیه غذای درخت شرکت میکند؛ علت قدرت این محرك جنسی همین است و از اعماق طبیعت ما بر می‌خیزد. معنی خصی کردن فرد این است که او را از تنہ نوع خود که بر روی آن نمو میگردد، جدا کنند، در نتیجه این جدا بی فرداخشک و بیز مرده میگردد و علت انحطاط قوای روحی و جسمی اختکان و خسیان همین است. پس از انجام عمل لقاح (خدمت بنوع) در هر فردی از افراد حیوان، خستگی و فرسودگی موقتی پیدا میشود و بهمین جهت کازوس (۵) گفته است :

Seminis emissio est partis animae Jactura

(۱) جلد ۳، ۳۴۲، ۳۵۹، ۳۶۰، ۳۴۷، ۳۵۷، ۳۴۲ .

(۲) جلد ۳، ۳۲۲ .

(۳) جلد ۲، ۲۷۱ .

(۴) جلد ۳، ۲۷۰ .

(۵) *Celsus* فیلسوف افلاطونی ضد مسیحیت (قرن دوم میسیحی).

و این شعر که به ابن سينا نسبت میدهدند در همین معنی است : (۱)

ماه العیات تصب فی الارحام
احفظ منیک ما استطعت فانها

ازمیان رفت قدرت تناسلی در مرد دلیل نزدیک بودن مرک است؛ افراد در استعمال این قدرت زندگی را کوتاه می‌سازد و از طرف دیگر اعتدال در آن تمام قوا و مخصوصاً قوای عضلانی را افزایش میدهد و قهرنان یونانی همین روش را بکار می‌برند؟ در حشرات نیز محدود ساختن عمل تناسل موجب می‌شود که زندگی او تا بهار آینده ادامه یابد؛ تمام این امور نشان میدهد که حیات فرد از اصل و ریشه در گرو حیات نوع است . . . تولید مثل بالا ترین نقطه است و پس از وصول به آن مشعل حیات بسرعت با بطری رو بخموشی می‌گذارد تا آنکه حیات نوی بقای نوع را تضمین کند و همان حوادث را تکرار نماید . . . این توالی مرک و تولید، بعض انواع است . . . مرک افراد برای انواع مثل خواب برای اشخاص است و آین انعجم طبیعت در خلود و بقاء همین است . . . زیرا تمام جهان با همه حوادث خود تجسم یک اراده نامرئی است و صورت آن همه صور را بهم اتصال میدهد، همچنان که یک آهنگ موسقی صداهای مفرذیر و بهم را بهم وصل می‌کند . . . در مکالمات اکرمان با گوته (جلد ۱، صفحه ۱۶۱)، گوته می‌کوید: «روح ما موجودی است که طبیعت آن فنا ناپذیر است و فعالیت آن از ابد تا ازل ادامه دارد . همچون خورشید است که فقط بنظر ساکنان کره خاک غروب می‌کند و حال آنکه در حقیقت غروب ندارد و همواره می‌تابد» این شبیه را گوته از من گرفته است نه من از او. » (۲)

فقط در زمان و مکان است که موجودات جدا و منفصل دیده می‌شوند . این دو، اصل انفراد را بوجود آورده‌اند یعنی حیات را بموجودات زنده مشخص که در زمان‌ها و مکان‌های مختلف ظاهر می‌شوند، تقسیم کرده‌اند، زمان و مکان پرده‌های مایا (۳) هستند و حجابی هستند بر روی وحدت اشیاء. جوهر فلسفه این است که بدانیم «افراد و اشخاص فقط ظواهر ند نه امور فی ذاته و فی نفسه و این که در تغییر دائمی مواد بقای ثابت صورت را مشاهده کنیم» شعار تاریخ باید این باشد: Eadem sed aliter (۴) «عبارات تناشتی و حسنک واحد» و بقول ابوالعلا

و کانما هذا الزمان قصيدة اضطر قائله الى ابطاء

هرچه اشیاء بیشتر تغییر کنند، بیشتر بحال خود باقی هستند .

آنکه اشیاء و اشخاص در تمام ایام بنتظر شبع و سراب نیایند، استعداد فلسفی

(۱) شعر منسوب به ابن سينا تا اندازه‌ای قریب بضمون جملة لاتینی کلزووس است و از طرف مترجم العاق شد .

(۲) جلد ۳، ۳۱۰؛ جلد ۱، ۲۱۴؛ جلد ۳، ۳۱۲، ۲۷۰، ۲۷۶؛ جلد ۱، ۲۰۶ .

. ۲۶۳

(۳) Goya اثر نقاش معروف اسپانیایی کویا .

(۴) جلد ۱، ۸-۲۳۷ .

(۵) جلد ۳، ۲۲۷، «اشیاء واحدولی راههای مختلف».

(۶) العاق مترجم .

ندارد. فلسفهٔ حقیقی تاریخ در این است که بدانیم تغیر بی پایان اشیاء و تبدل حوادث، امر واحد لا یتغیری است که پیش ازما بوده و امروز هست و بعد خواهد بود و همواره هدفش یکی است. با این ترتیب فیلسوف تاریخ صفت واحد بازتر تمام حوادث را درک خواهد کرد و علی‌رغم تنوع حوادث و عادات و رسوم و اوضاع و احوال، بشریت واحد را همه‌جا خواهد دید. از نظر فلسفی مطالعهٔ کتاب هرودوت مطالعهٔ تمام تاریخ است. رمز واقعی طبیعت در همه‌امکه و ازمنه دایره است که نمونه و صورت تقهقر می‌باشد. (۱)

ما دوست داریم که تاریخ را مقدمهٔ ناکامل عصر کامل و با شکوه خود بدانیم، ولی این خود خواهی و حمق است. «بطور کلی عقلاء همواره یک سخن پیش نگفته اند و ابلهان که همواره اکثریت داشته اند نیز یک نحو عمل کرده اند که همان مخالفت عقلاء باشد؛ و این امر همیشه مستمر است؛ زیرا بقول ولتر ما جهان را بهمان ذشتی و فساد که باز یافته بودیم ترک خواهیم گفت.» (۲)

در پرتو این، معنی نو منحوسی از حقیقت نامساعد جبر بددست خواهیم آورد. «سپینوزا می‌گوید (نامه ۶۲) اگر سنگی که بفضل پرتاب می‌شود دارای شعور باشد، خود را در این راهی که طی می‌کند آزاد و مختار خواهد دانست. من باین سخن افزوده می‌گویم که حق با این سنگ است. قوه‌ای که او را پرتاب می‌کند همان است که در من داعی خوانده می‌شود و آنچه در سنگ از جاذبه و نقل و صلابت ظاهر می‌شود، باطنًا همان است که من در خود بنام اراده حس می‌کنم و اگر سنگ نیز شعور داشت همان را مانند اراده حس می‌گردد.» (۳) ولی نه سنگ مختار است و نه فیلسوف. اگر اراده بشکل کل در نظر آید. آزاد است و مختار؟ زیرا در جنب آن اراده دیگری که آن را مجبور و محدود کند وجود ندارد؛ اما هرجزی از اجزاء اراده کل یعنی انواع و افراد و اعضاء همه معلول و مجبور اراده کلی هستند.

هر کسی خود را پیش از تعقل، حتی در اعمال فردی خویش کاملاً آزاد میداند و خیال می‌کند که هر لحظه می‌تواند طور دیگری زندگی کند یعنی می‌تواند در هر آن که بخواهد خود را از نو بسازد. ولی پس از تعقل و تجربه بعیرت تمام درمی‌یابد که آزاد نبوده است بلکه اسیر دست ضرورت و ایجاب بوده است و علی‌رغم تفکرات و تصمیمات خویش، نمی‌تواند خود را عوض کند و در سرتاسر زندگی خود مجبور است که محکوم صفات و سجایی اصلی و ذاتی خود که در هر غایت و مقصدی مستمر است، باشد.» (۴)

۵ - جهان همچون شر

چون جهان همه اراده است، باید همه درد و رنج باشد.

اولاً برای آنکه اراده بذاته خواست و طلب است و خواهش و درخواست او بیش

(۱) جلد ۳، ۲۶۷، ۲۳۷؛ والاس، صفحه ۹۷؛ مقایسه شود با «ادوار ابدی» نیچه.

(۲) مقدمهٔ عقل معاش.

(۳) جلد ۳، ۱۶۷، ۱۶۷.

(۴) جلد ۱، ۲۵۳، ۲۵۳.

از وسع و اندازه اوست. در مقابل هر آرزویی که برآورده شود، ده آرزوی نا برآورده وجود دارد. میل و طلب را نهایت نیست ولی کامیابی محدود است - «و همچون بولی است که به گدایی میدهد تا بتواند با آن امروز خود را زنده نگه دارد و بدینختی خود را تافرا دادمه دهد... هر قدر که ضمیر ما مملو از خواست‌های ما باشد و هرچه اسیر خواهش‌ها و امیال خود که با بیم و امید دائمی همراهند، باشیم و هر اندازه که مطیع و محکوم اراده خود شویم روی آرامش و سعادت پایدار را نخواهیم دید.» (۱) اقنانع و برآورده آرزوایی خوشنودی خاطر نیست و هیچ امری برای آرزو شومند از تحقق آن نمیباشد. «شهوات اقنانع شده بیشتر مایه بدبختی میشوند نه خوشبختی. ذیرا تقاضای شهوت باسلامت شخص‌منافات دارد و غالباً سبب ویرانی کاخ وجود میگردد.» (۲) در هر شخصی تضاد و تناقض مغربی وجود دارد و هر میل برآورده شده میل نوی ایجاد میکند که برآورده شدن آن نیز میل دیگری تولید مینماید و همین‌طور الی غیرالنهایه. «علت اساسی این امر آن است که اراده باید روی خود زندگی کند، ذیرا چیزی جز آن وجود ندارد و آن‌هم اراده کرسته است.» (۳) طبیعت هر شخصی پیمانه رنج و دردی را که باید در طی زندگی تحمل کند، تعیین کرده است، این پیمانه نه خالی خواهد ماند و نه سر خواهد رفت... اگر فشار اندوهی از دل ما برخاست، اندوه دیگری جای آن را می‌گیرد که مایه آن از پیش آماده شده بود ولی نمیتوانست محسوس شود ذیرا اندوه قبلی جای خالی برای آن نگذاشته بود... ولی همینکه جا خالی شد، فوراً می‌آید و آن را اشغال میکند.

همچنین زندگی شر است برای آنکه رنج مایه و حقیقت اصلی آنست و لذت فقط امری منفی است و عبارت است از فقدان رنج. اسطو حق داشت که میگفت: مرد خردمند در جستجوی لذت نیست بلکه در بند رهایی از غم است.

ماهیت و حقیقت هر اقنانع و التذاذ (و بقول عامه هر خوشبختی) فقط امری منفی است. در حقیقت ما خیرات و برکات آنچه را در اختیار داریم، حس نمیکنیم و برآن ارزشی قائل نیستیم و خیال میکنیم که می‌بایستی چنین باشد، ذیرا لذت حاصل از آنها منفی است و عبارت است از جلوگیری از رنج. فقط هنکامی که آنها را ازدست دادیم بارزشان بی‌میریم ذیرا احتیاج و محرومیت و درد امود مثبتی هستند که مستقیماً با ما مربوط میباشند... برای چه کلیبیون از لذائند متغیر بودند؛ برای آنکه رنج و درد بدرجۀ زیاد یا کم با لذت آمیخته است... همین حقیقت در این مثل طریف فرانسوی موجود است که: Lemieux est l'ennemi du bien «بهتر خوب دشمن است» فقط بخوب بسته‌کنید. (۴)

زندگی شر است؛ برای آنکه «بعض اینکه شخصی از درد و طلب رهایی یافت ملول و کسل میگردد و در جستجوی سرگرمی بر می‌آید» (۵)، یعنی رنج بیشتری. حتی

(۱) جلد ۳۶۸، ۳۶۸.

(۲) جلد ۱، ۲۰۱، ۲۰۱.

(۳) جلد ۱، ۴۰۹، ۴۰۹.

(۴) جلد ۱، ۴۱۱؛ نصایح و حکم صفحه ۵.

(۵) جلد ۱، ۴۰۴، ۴۰۴.

اگر بهشت سوسیالیزم صورت وقوع یابد، شرود و ذشتهای بیشماری ظاهر میگردد؛ ذبرا بعضی از این شرود از قبیل مبارزه و تنازع ازلوازم حیات است و اگر سرورازمیان برخیزد و مبارزه و تنازع پیایان برسد، ملات و کسالت همچون رنج و درد غیر قابل تحمل میگردد. بنابراین «زندگی مانند پاندولی میان رنج و کسالت در حرکت است... پس از آنکه انسان تمام رنجها و شکنجه‌های خود را در توهمندی دوخت خلاصه کرد، برای بهشت چیزی جز کسالت باقی نماند.» (۱) هرچه بیشتر موفق شویم بیشتر کسل میگردیم. «همچنانکه احتیاج بلای دائمی توده مردم است، کسالت نیز بلای خواص و اشراف است. طبقات متوسط کسالت را بصورت تعطیل جمعه و احتیاج را بشکل ایام دیگر هفتنه نشان داده‌اند.» (۲) زندگی شر است برای آنکه هرچه موجود زنده کاملتر شود، رنج بیشتر میگردد.

بیشافت دانش راه حل این مسأله نیست.

هرچه ظواهر و پدیده‌های زندگی بیچیده تر گردد، رنج بیشتر و مشهود تر میشود. در نباتات حس نیست، بنابراین رنج هم نیست. در پست ترین انواع حیوانات، از قبیل حیوانات یک سلوالی، درد و رنج بسیار کم است، حتی در حشرات استعداد احساس رنج محدود است. درجه بالاتر رنج در حیوانات ذوقفار که دارای دستگاه عصبی کامل هستند مشهود میگردد و هرچه درجه هوش بیشتر شود مقدار رنج نیز فزون تر میگردد. بنا براین بهر نسبت که هوش مشخص تر شود و شور بالاتر رود، رنج و درد نیز رو بازدید مینهند و در انسان بیالاترین درجه خود میرسد. در انسان نیز هر که را دانش و هوش بیشتر، غم و اندوه فزون تر، چنانکه نوابغ بیشتر از همه رنج میبرند. (۳)

و بقول شهید بلغی : (۴)

اگر غم را چوآتش دود بودی در این کیمی سراسر گر بگردی	جهان تاریک گشتنی جاودانه خردمندی نیابی شادمانه
--	---

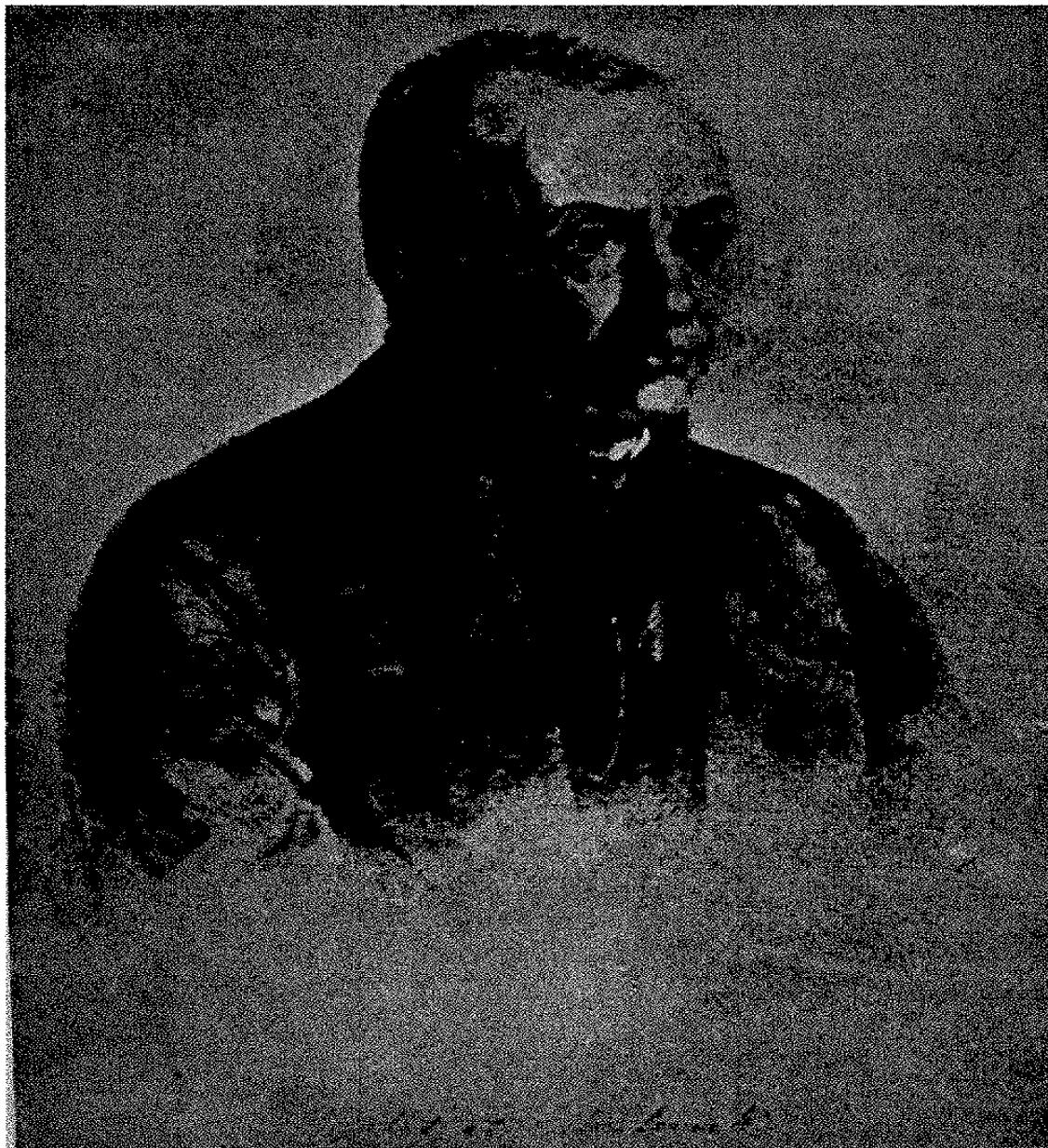
هر که دانش بیشتر دارد، رنج و اندوهش بیشتر است. حتی حافظه و پیش‌بینی بدینکنی بشر را افزونتر می‌سازند، زیرا غالب درد و غم در رجوع بگذشته یا پیش‌بینی آینده است؛ رنج خود مدتی کوتاه است. چقدر اندیشه مرک از خود مرک در دنیاک تراست! بالاخره بالاتر از همه، زندگی شر است برای آنکه زندگی مبارزه و جنک است. هرجای طبیعت که بنگریم مبارزه ورقابت و پیکار می‌بینیم و همه جا تناوب مرگبار پیروزی و شکست بچشم می‌خورد. هر یک از انواع «برای بدست آوردن مایه و زمان و مکان انواع دیگر میجنگد.»

(۱) جلد ۱، ۴۰۲.

(۲) جلد ۱، ۴۰۴.

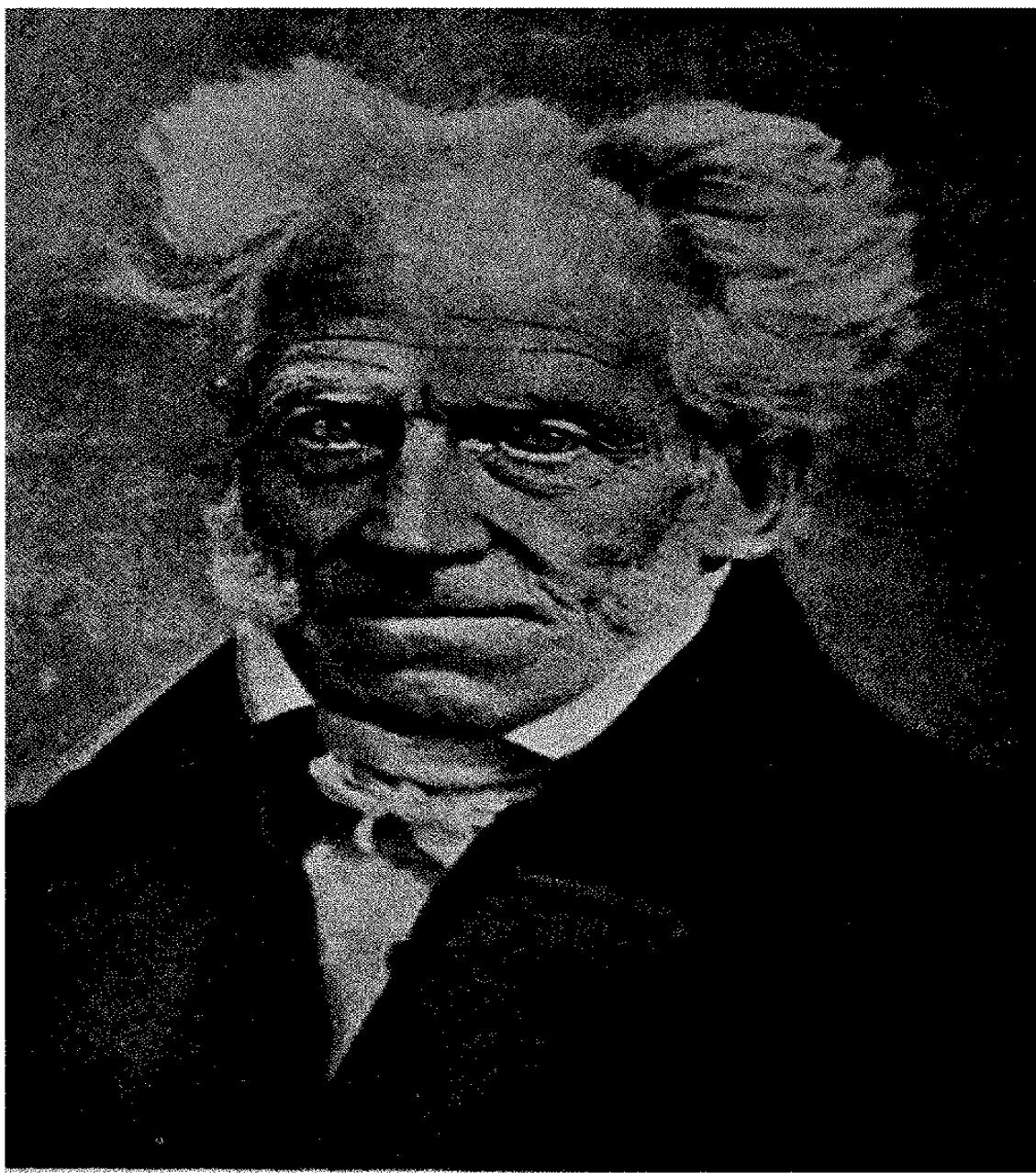
(۳) جلد ۱، ۴۰۰.

(۴) العاق مترجم.



le plaisir de vous voir. votre dévoué
de confidant bien chez moi: C A de la Fayette
4^e ét^e, rue du Faubourg Montmartre

اگوست کنت
متولد ۱۷۹۸ در مونپلیه - وفات ۱۸۲۰ در پاریس



Arthur Schopenhauer
Dr. Arthur Schopenhauer

منولد ۱۷۸۸ در دانزیک — وفات ۱۸۶۰ در فرانکفورت (ماین — آلمان)
ارتور شوپنهاور
« عکاسی »

هیدرا Hydra جوان بصورت جوانه‌ای بر تن هیدرای دیگری میروید و بعد خود را از او جدا میکند. هنگامی که بر تن هیدرای بزرگ زندگی میکند با او در نبرد است و هر یک از آن دو، شکاری را که بدست می‌آید از دهن هیدریک میرایند، ولی مورچه بولدات استرالیا مثال عجیب‌تری از این نوع بدست میدهد؛ زیرا همینکه آن را از میان دو نیم کنند، میان دم و سر جنک در میگیرد سر دم را با دندان میگیرد و دم با دلاوری از خود دفاع میکند و نیش خود را بسر فرو میبرد؛ جنک تا نیم ساعت ادامه دارد تا آنکه هردو طرف میمیرند و یا مورچکان دیگر آن دو را از هم جدا ساخته میبرند. هر زمان که این تجربه بعمل آید، همین قضیه تکرار میگردد... یونگت‌هان حکایت میکند که در جاوه دشتی دید که تا چشم کار میگرد پر از استخوان بود. نخست خیال کرد که میدان جنک بوده است؛ ولی در حقیقت استخوانهای لات پستان بود که از دریا برای تخم‌گذاری بیرون آمده بودند و سکان وحشی متعدد بسوی آنها حمله برده نخست‌هم را برپشت کرداشته بودند و کاسه روی شکم را برداشته، زنده زنده همه را خوده بودند... تا آنکه پلنگی رسیده و بر سکان حمله برده بود... این سنک پستان برای همین‌زا بیده بودند... همینطور اراده‌حیات‌همه‌جا خود راشکار میکند و بصورت‌های گوناگون از خود تقدیم مینماید تا آنکه بالآخره نژاد بشر پس از محکوم ساختن انواع دیگر، جهان را کارخانه ای میبیندارد که فقط بمنظور استفاده است. با اینهمه حتی نژاد بشر نیز با وحشت پیشتری این مبارزه را دنبال میکند و این نزاع حیاتی در خود او نیز صورت میگیرد تا آن‌جا که بگفته مثل لاتینی انسان‌گرگ خود انسان است (۱) *Homo homini lupus*.

مشاهده منظره کلی حیات بسیار در دنگ است؛ وقتی میتوانیم زندگی کنیم که زندگی را خوب نشناشیم.

اگر رنجهای وحشت‌زا و بدبخشی‌ای را که زندگی شخص در معرض آن قرار می‌گیرد با و با کمال وضوح بنماییم، در وحشت و اضطراب فرو خواهد رفت. اگر یک فرد خوش بین مؤمنی را از میان بیمارستانها و پرستارخانه‌ها و تختخوابهای جراحی بگذرانیم و زندانها و شکنجه‌ها و برده‌خانه‌ها و میدان‌های جنک و اعدام را بوی نشان دهیم؛ اگر نقاط تاریک بدغصی را که از نگاه مردم بی‌قید مستور است برای او بازکنیم و بالآخره زندان او گولینو (۲) را که مردم را در آن از گرسنگی می‌کشند بیش‌چشم او بیاوریم، عاقبت معنی این «احسن عوالم میکن» را درخواهد یافت.

اگر مایه و ماده دوزخی که دانه وصف کرده است از اینجهان نیست پس از کجاست؟ با اینهمه دانه دوزخ بهتری وصف کرده است. ولی همینکه خواسته است بهشت ولداند آن را شرح دهد با مشکلات فراوانی مواجه شده است، زیرا درجهان، مایه و ماده‌ای برای بهشت وجود ندارد هر منظومة قهرمانی یاد رام میتواند فقط بشکل نبرد و کوشش و مبارزه بخاطر سعادت نشان داده شود؛ ولی درام و منظومة قهرمانی که همه‌اش سعادت و خوشی محض باشد، وجود ندارد. قهرمانان دارم از میان هزاران مشکل و خطر بسوی هدف خویش راهی میکشایند و بمحض اینکه به آن رسیدند، پرده می‌افتد. زیرا در اینصورت نمایشنامه چیزی نمیتواند بگوید جز آنکه این مقصد

(۱) جلد ۱۹۶۱؛ جلد ۳، ۱۱۲؛ جلد ۱، ۱۹۶۱.

(۲) *Ugolino* جبار خونخوار بیزا. دشمنان وی او را با فرزندانش در برجی محبوس ساختند تا از گرسنگی بمیرد. دانه در کومدی الهی شرحی از زندان او گولینو بیان داشته است.

در خشان که قهرمان اینهمه در انتظارش بودند، سراب و خیال بوده و انجام بهتر از آغاز نبوده است. (۱) اگر از دراج کنیم خوشبخت نخواهیم بودو اگر از دراج نکنیم باز خوشبخت نخواهیم بود. چه در عزلت و چه در اجتماع ناراحتیم، مانند خار پشتانی هستیم که برای کرم شدن بهم می‌چسبند؛ اگر بهم بچسبند نیش خارشان به تن هم فرو میرود و اگر جدا شوند از سرما رنج خواهند برد. تمام اینها مسخره است؛ «اگر بطور کلی زندگی فردی را در نظر بیاوریم و فقط بقسمت های برجسته آن توجه کنیم خواهیم دید که این زندگی همواره غم انگیز بوده است؛ ولی جزئیات آن سراسر خنده آور میباشد» (۲). حال تصور کنید که: اگر کسی در پنجسالگی بکارخانه بافندگی یا کارخانه دیگر داخل شود و از آن هنگام روزها در آن مشغول شود و نخست ده ساعت وبعد دوازده و بالاخره چهارده ساعت روزانه یک نواخت کار مکانیکی معین را انجام دهد، لذت تنفس را بقیمت کرانی خریده است. ولی سر نوشت میلیونها مردم چنین است و میلیونها مردم دیگر سر نوشته مشابه آن دارند. همچنان در ذیر قشر حکم و ساخت زمین قوای طبیعی نیرومندی وجود دارد که بمحض اینکه حاده ای این قوارارها سازد، ناچار قشر زمین را نابود خواهد ساخت و تمام موجودات زنده را از میان خواهند برد؛ همچنان که نظیر آن ساقطه دفعه بی روی زمین اتفاق افتاده است و شاید بارها نیز اتفاق بیفتد. زمین لرزا لیسبون و هایتنی و ویرانی پیشی فقط اشارات ضعیف کوچکی هستند از آنچه ممکن است اتفاق بیفند. (۳)

در برابر اینها، «خوشبینی مسخره تلغی رنجهای انسان است» (۴)؛ وما نمیتوانیم از کتاب تئودیس لا یپ نیتز چیزی بگوییم جز آنکه، «شرح بهناور و منظمی از خوشبینی است و فقط برای آن خوب بوده که فرصتی بتاییف کاندید، انر جاودانی و لتر بزرگ داده باشد؛ لا یپ نیتز برای شرور عالم این عندر شکسته پای را می‌آورد که - بدی غالباً منتهی بخوبی می‌شود؛ در کتاب کاندید برای این اعتذار بیانی شده است که لا یپ نیتز انتظار آن را نداشت» (۵) بطور خلاصه، «طبیعت زندگی از همه جا چنان عرضه میشود که گویی بدقت و عداآ برای معتقد ساختن ماست با این که شش های ما همه بی تمر است و هرچه بمنظرنیک آید بیهوده است و عاقبت جهان رو بورشکستگی است و زندگی معامله ای است که خرج آن بیش از دخلش می‌باشد». (۶)

برای خوشبخت بودن باید جهل و نادانی جوانی را داشت، بنظر جوان اراده و کوشش لذت است، زیرا هنوز خستگی اشباع نشدنی لذت را نچشیده و بیهودگی آن را درک نکرده است؛ جوان هنوز نمیداند که شکست غیرقابل اجتناب می‌باشد.

(۱) جلد ۴۹۱۰۱، ۴۱۲۰.

(۲) جلد ۱، ۴۱۵.

(۳) جلد ۳۸۹، ۳۹۵.

(۴) جلد ۱، ۴۲۰۱.

(۵) جلد ۳، ۳۹۴.

(۶) جلد ۳، ۳۸۲.

قسمتی از خوشی و سر زندگی جوانی شبیه آن کسی است که از تپه‌ای بالا می‌رود؛ مرگت دو پشت این تپه نهان است و دیده نمی‌شود... هرچه پایان زندگی نزدیک می‌شویم، آن احساسی را درک می‌کنیم که جناحتکاری در حال نزدیک شدن به پای داریم می‌کند... برای اینکه بدانیم زندگی چقدر کوتاه است، باید زیاد عمر کنیم، تا سی و شش سالگی نیروی حیاتی ما چنان مصرف می‌شود که گویی مردی از عابدی سرمایه اش زندگی می‌کند و هرچه امروز خرج می‌نماید فردا محل آن پر می‌شود. از سی و شش سالگی ببعد حال ما شبیه سرمایه داری است که از اصل سرمایه خرج می‌کند... ترس از این بد بختی موجب می‌شود که هرچه من بالا تر رود میل تملک بیشتر شود... مردم دوره جوانی را خوش ترین ایام زندگی می‌دانند ولی گفتار افلاطون در آغاز کتاب جمهوریت بحقیقت نزدیکتر است که باید پیری را بیشترستود زیرا بهنگام بیرونی شخص از بند شهوت حیوانی که تا آنوقت ویرا در نج می‌داده رها می‌گردد... با اینهمه نباید فراموش کرد که پس از رها شدن از این شهوت، مغز و هسته اصلی زندگی از میان رفته و فقط پوست خالی مانده است و یا بعبارت دیگر زندگی همچون نمایش خنده‌آوری است که بازیگران آن در آغاز مردم واقعی اند و در انجام تبدیل به بازیگران چوین می‌شوند که بر آن‌ها لباس مردم پوشانده‌اند (۱)

بالاخره مرگ فرا میرسد. بمحض اینکه تجربه با حکمت درمی‌آمیزد مغز و جسم رو بانحطاط می‌رود. «دوم هرچیز فقط یک لحظه است و همه بسوی مرگ می‌شتابند.» (۲) اگر مرگ کمی مهلت دهد مانند آن گردد، ای است که با موش بیچاره بازی می‌کند: «مسلمان عمر ما مانند آن گردشی است که قدم بقدم بسوی سقوط نزدیک می‌شود یعنی هر آن بسوی مرگی که درانتظار ماست میرویم. زندگی مرگی است که هر آن بتأخیر می‌افتد.» (۳) در زندگی با شکوه و پر جلال شاهان شرق شیشه کوچکی معلو از زهری گرانبهای وجود داشت. (۴) فیلسوفان شرق مرگ را همه جا حاضر میدانستند و بشاکردن آرامش و سکوت و بطوشاپسته‌ای را توصیه می‌کردند که ناشی از شعور بکوتاهی زندگی است، ترس از مرگ آغاز فلسفه و علت غائی ادیان است. فرد عادی نمی‌تواند تن به مرگ دهد و همین امر فلسفه‌ها و خداشناسی‌های متعدد بوجود آورده است با اینکه همه جا ایمان بخلود و بقاء دیده می‌شود خود دلیل بر این وحشت شدید از مرگ است.

همچنانکه خداشناسی فرار از مرگ است، جنون نیز فرار از رنج است. «دیوانگی راهی است برای اجتناب حافظه از درد و رنج» (۵) جنون شکاف نجات بخشی است که در تاروپود وجدان صورت می‌گیرد؛ پس از بعضی وحشت‌ها فقط وقتی میتوانیم زنده بمانیم که آنها را فراموش کنیم.

چقدر کرامت داریم از اینکه درباره اشیائی که بمنافع ما صدمه می‌رسانند و یا غرور ما را

(۱) نصایح و حکم، ۱۳۹، ۱۲۴.

(۲) جلد ۲، ۴۵۴، جلد ۳، ۲۶۹.

(۳) نصایح، حکم، ۲۸ یادداشت.

(۴) جلد ۱، ۱۱۹.

(۵) جلد ۱، ۲۵۰.

جز بعده دار می سازند و یا با آرزو های ما مخالفت می کنند ، فکر کنیم ، با چه صعوبت و اشکالی اینگونه امور را ، برای تحقیق و مطالعه جدی . در پیش ذهن حاضر می سازیم ... اراده کراحت دارد از اینکه امور مخالف اوتخت آزمایش فکر و ذهن در آیند و بهمین جهت است که جنون سر میرسد . اگر مخالفت اراده در برابر درک بعضی امور بدرجه ای رسید که این عمل تواند کاملاً صورت گیرد ، بعضی از اوضاع و احوال برای ذهن و مغز کاملاً شکنجه آمیز می شود زیرا اراده نمی تواند منظرة این اوضاع را تحمل کند ؛ بنابراین برای جستجوی ارتباطات ضروری باید این شکاف و خلاً بوسیله لذت پر شود ؛ همینجاست که جنون فرامیرسد زیرا ذهن بخاطر اراده از خوشی و لذت خود چشم پوشیده است و شخص آنچه را که وجود ندارد تخیل می کند . با اینهمه جنونی که با این ترتیب فرامیرسیده است ، رفع تحمل ناپذیری دارد و مانند شط دوزخی لیست^(۱) است ؛ جنون آخرین دوای طبیعتی است که بستوه آمده است یعنی اراده^(۲) .

آخرین گریز خودکشی است . در خودکشی بالاخره فکر و تغیل بطور شگفت- انگیزی بر غریزه پیروز میگردد . میگویند دیو جانسن آنقدر نفس را در سینه جبس کرد تا مرد ؟ - چه شکست هجیجی که بر اراده حیات وارد آمده است ! ولی این فتح و پیروزی فقط انفرادی است و اراده بجهات خود در نوع ادامه میدهد . حیات بخودکشی می خنده و بمرگ لبخند می زند ؟ در مقابل هر مرگ عمده هزاران تولد غیر عمده واقع می شود ، خودکشی یا تخریب عمده بنیان حیات فردی ، امری بیهوده و جنون آمیز است زیرا این امر بهشیه فی ذاته یعنی انواع و حیات واردۀ کلی صدمه ای نمی زند و مانند قوس قزح است که با وجود سقوط سریع قطرات باران پا بر جاست و وجودش مدیون آن است .^(۳) فقر و بیکاری پس از مرگ افراد ادامه دارد و تا آنجا که اراده بر افراد تسلط دارد ، ادامه خواهد داشت . نمیتوان بر رنج و شر حیات پیروز شد مگر آنکه اراده تابع عقل و علم شود .

۶ - حکمت زندگی

الف - فلسفه

نخست بدان که طلب مال و منال بیهوده است ، فقط مردم ابله و دیوانه می توانند باور کنند که توانگری موجب خوشی و لذت است ؛ خیال می کنند که توانگر کسی است که میتواند بر هر میل و خواهش خویش کامرا و اگردد . « غالباً مردم را برای آنکه بول را بیشتر از همه دوست دارند ملامت می کنند ؛ ولی این امر طبیعی وحتمی است زیرا مردم چیزی را دوست میدارند که مانند پروتئوس^(۴) خستگی ناپذیره بیشه میتواند با آرزو های ناپایدار و

(۱) Lethe یعنی فراموشی نهری است در دوزخ ، اشباح اموات از آن می نوشند تا ددد ها ولذا ندینه ای فراموش کنند . [متترجم]

(۲) جلد ۳ . ۱۶۷-۹ ، از مآخذ فروید .

(۳) جلد ۱ ، ۵۱۵ .

(۴) Proteus خداوند بخار و قرآن نیتون که عالم القیب بود ولی بسؤال کسی پاسخ نمی داد و برای فرار از امردم خود را بصور مختلف در می آورد . [متترجم]

امیال گوناگونشان مبدل شود، هر چیز دیگر فقط میتواند یک آرزو را برآورد؛ فقط بول علی الاطلاق خوب است زیرا حصول مجرد هر آرزویی است. (۱) معدلک اگر زندگی مقصود بطلب مال باشد بی نهادست مگر آنکه بدانیم چگونه مال را بخوشی مبدل سازیم؛ این هنری است که عقل و حکمت مایه آن است. توالی اغراض حسی همیشه افتتاح نمی شود؛ همچنانکه هنر کسب وسائل و وسایط را یاد می کیریم باید مقاصد و غایبات زندگی را نیز بدانیم. «مردم هزار بار بیشتر از آنچه در کسب علم می کوشند، بکسب مال می پردازند؛ با آنکه مسلم است مرد بیشتر مربوط است با آنچه هست نه با آنچه دارد. (۲)» آنکه احتیاجات معنوی ندارد عامی و پست است (۳)؛ او نمیداند که بهنگام فراغت چه باید بکند. آرامش در بیکاری امری سخت است (۴) «difficilis is otio quies» چنین شخصی با حرص و ولع تمام از اینجا با اینجا در بی لذات حسی می دود و بالاخره سرنوشت آن توانگر بیکار یا شهوت ران لاقيد – یعنی ضجرت و ملال. براو حاکم می گردد. (۵)

راه سعادت مال نیست بلکه عقل و حکمت است. « انسان هم اراده کوشای عنود است (که کانون آن در دستگاه تناسلی است) وهم طالب صدق و مختار و دائمی علم خالص است (که مرکز آن مغزا است) (۶). شگفت اینجاست که علم که خود از اراده زاده است سرانجام بر آن پیروز میگردد. امکان استقلال علم از اینجا مشهود است که ذهن غالباً با بیقیدی بدرخواستهای میل و خواهش پاسخ میدهد. « گاهی ذهن از اطاعت اراده سر باز می زند مثلاً وقتی که میخواهیم حواس خود را بر چیزی متمن کر سازیم و یا هنگامی که میخواهیم چیزی را که مورد توجه است بخاطر بیاوریم. خشمی که در چنین موقعی بر اراده دست میدهد، روابط و اختلافات آن دو را روشن می سازد. در حقیقت ذهن که از این خشم مضطرب است، گاهی با کمال ادب آنچه مطلوب اراده بود، چند ساعت بعد و یا حتی فردای آن، بطور غیرمنتظر و بیموقع، در اختیار اراده می گذارد». (۷) ذهن از این عدم اطاعت ناقص به تسلط و حکم میرسد. درنتیجه یک فکر قبلی و یا یک ضرورت شناخته شده هر کسی با خونسردی اعمالی را تحمل می کند و یا انجام می دهد که برای او نهایت اهمیت را دارد و غالباً خطرناک است: از قبیل خودکشی، اعدام، مبارزه تن بتن و هر گونه اقدامی که زندگی او را بخطیر می اندازد؛ و بطور کلی بکارهایی دست می زند که طبیعت حیوانی

(۱) مقالات، « حکمت زندگی »، صفحه ۴۷.

(۲) ایضاً، صفحه ۱۱.

(۳) صفحه ۴۱.

(۴) صفحه ۳۹.

(۵) صفحه ۲۲.

(۶) جلد ۱، صفحه ۲۶۲.

(۷) جلد ۱، صفحه ۴۳۹.

او کاملاً بر ضد آن است، در چنین اوضاع و احوال معلوم می‌شود که عقل تاچه بایه می‌تواند بر طبیعت حیوانی مسلط شود.» (۱)

این توانایی ذهن بر اراده موجب پیشرفت عمدی می‌گردد، و میل و خواهش میتواند از راه علم تعدل و یا آرام شود؛ این امر بیشتر بر پایه فلسفه جبری است که بموجب آن هر چیزی نتیجه حقیقتی و ناگزیر امر قبلی است. «از هر ده چیز که مایه ملال خاطر ماست نه تای آن می‌تواند بر طرف شود و این در صورتی است که ما بدقت از علل و اسباب آن آگاه شویم و لوازم و طبیعت واقعی آنرا بدانیم.... زیرا ذهن و عقل بر اراده و خواهش انسان بمنزله عنان و افسار بر اسب سرکش است.» (۲) «ضرورت باطن و ظاهر ایجاب می‌کند که هیچ چیزی باید دقت مانند علم روشن با وجود ما سازگار نباشد.» (۳) هرچه بیشتر از ماهیت شهوات خویش آگاه شویم تسلط و ناظارت آنها بر ما کمتر می‌گردد.» (۴)

بلکه تسلط بر نفس است و بقول ناصر خسرو: (۵)

ازیرا که من بر تن خویش امیرم
بدین ترتیب فلسفه اراده را تصفیه می‌کند. ولی باید دانست که مقصود از فلسفه تجربه و اندیشه است و تنها کتاب خواندن و مطالعه ماضی نیست.

غوطه خوردن مداوم در چریان اندیشه دیگران، موجب محدودیت و ضعف اندیشه شخص می‌شود و زیاده روی در این کار ذهن را فلنج می‌سازد.... مطالعه بیشتر اهل فضل شبیه بتلمبه است که ذهن را خالی می‌کند تا از فکر دیگران برسازد. مطالعه درباره موضوعی پیش از اندیشه درباره آن خطرناک است.... در حال مطالعه شخص دیگری بجای ما فکر می‌کند و ما فقط تابع ذهن دیگری هستیم.... بدین ترتیب اگر کسی تمام وقت خود را صرف مطالعه کند قدرت تفکر را ازدست میدهد، تجربه جهان باید بمنزله متن باشد و اندیشه و علم بمنزله شرح آن. تجربه کم، نظریه کثا بهای است که در هر صفحه دو سطر متن و چهل سطر شرح دارد.» (۶)

پس پنده نخست این است که اول زندگی و بعد کتاب؛ و پنده دوم این است که اول متن و بعد شروح. متون را بیشتر از شروح و انتقادات بخوانید. «اندیشه های فلسفی حکما را فقط از خود آنان می‌توانیم باد بگیریم؛ بنابراین طالب فلسفه و حکمت باید از پیشوایان

(۱) جلد ۱، صفحه ۱۱۲.

(۲) جلد ۲، ۴۲۶.

(۳) جلد ۱، ۳۹۶.

(۴) نصایح و حکم، صفحه (۵).

(۵) العاقی مترجم.

(۶) جلد ۲، ۲۵۴، مقالات «كتب و مطالعه»؛ نصایح و حکم، صفحه ۲۱.

آن در گوشه محراب کتب خودشان استعانت بجوبد. ^(۱) کتاب یک نابغه بیشتر از هزار شرح ارزش دارد.

با این شرایط دنبال علم بودن، حتی از راه کتب، با ارزش است، زیرا سعادت ما منوط با آن چیزی است که در سر داریم نه آنچه در جیب گذاشته ایم. حتی شهرت نیز دیوانگی است. ^(۲) کله مردم دیگر جای ناراحتی است و نمیتواند مسکن خوشبختی واقعی شخص دیگری شود. ^(۳)

آنچه انسانی می تواند در حق دیگری انجام دهد، اهمیت زیادی ندارد؛ بالاخره همه کس تنها خواهد ماند و آنچه مهم است این است که آنکه تنها می ماند کیست.... سعادتی که از ذات خویش بدست می آوریم مهمتر از سعادتی است که از محیط کسب می کنیم... انسان محیطی را که در آن زندگی می کند بقابل نظریات شخص خویش دزمی آورد. چون آنچه برای شخصی موجود است و یا بر او رخ میدهد فقط منوط به ضمیر و درک اوست و تنها برای خود او روی میدهد، اساسی ترین امر برای وی ترکیب و ساختمان و جدانش است... بنابراین گفته ارسسطو کاملاً حق است که « معنی سعادت آن است که شخص از عهده امور خود برآید و کفايت نفس داشته باشد.» ^(۴)

راه گریز از مضار و شرور بیشمار امیال و خواهش‌ها این است که شخص زندگی را از دریچه علم و دانش بنگرد و با آناربز و گان تمام اقوام و اعصار آشنا باشد؛ زیرا این آناربز که بخاطر این اذهان شیفتگی و مجدوب بوجود آمده است «یک ذهن نجیب و بیطراف همچون بوی خوشی است که گند نقاوص و ذشتی‌های جهان اراده و خواست را می‌پوشاند.» ^(۵) بسیاری از مردم امور را از نظر امیال و شهوات خویش می نگرند و بدین پنهان و بیچارگی آنها از همینجاست؛ ولی مشاهده اشیاء از نظر علم و دانش مایه آزادی و رهایی از بندگی است. اگر یک علت خارجی و یا یک وضع درونی مارا ناگهان از میان گرداب بی پایان خواهش‌های نفسانی بیرون آورد و علم را از بندگی اراده خلاص سازد، دیگر توجه ما بسوی دواعی نفسانی جلب خواهد شد بلکه اشیارا با قطع نظر از رابطه آنها با امیال و اراده در نظر خواهد آورد و بدین ترتیب آنها را بدون نفع شخصی و نظر خاص بلکه با نظر عینی واقعی خواهد دید و خود را از این رو که اندیشه و تصور نه از این جهت که دواعی و خواهش‌های نفس می باشند، تسلیم آنها خواهد کرد. بدین ترتیب ناگهان آرامشی که همیشه دنبال آن بودیم ولی ازما می گریخت بسراغ ماخواهد آمد و با ما سازگار خواهد بود. این همان حالت فراغ از درد و رنج است که ایقورا آن را بعنوان خیر مطلق و حالت خدایی می ستد؛ زیرا ما در این لحظه از قید عبودیت ذلت باد نفس دست‌ایم و پس از این روزگار و رنج به روز تعطیل واستراحت رسیده‌ایم و چرخ ایکسیون دیگر نمی کردد. ^(۶)

(۱) جلد ۱، XXVII.

(۲) حکمت زندگی، صفحه ۱۱۷.

(۳) ایضاً صفحات ۲۷ و ۹۶-۴.

(۴) حکمت زندگی، ۱۰۸، ۳۴.

(۵) برطبق روايات اساطیر ایکسیون *Xion* سعی کرد تا ژونورا از ژوپیتر بگیرد. برای کیفر او وی را بچرخی بستنده که تا ابد می گردد.

ب - نبوغ

نبوغ عالی ترین شکل علم خالی از هواهای نفسانی است. پست ترین صور حیات فقط از خواهش و اراده ساخته شده است و در آن معرفتی نیست: انسان بطور کلی اراده و خواهش است با کمی معرفت؛ نبوغ همه معرفت و دانش است با کمی اراده و خواهش. «معنی نبرغ این است که قوه مدرکه بیش از اقتضای اراده و نفس، پیشرفت کرده است»^(۱) نبوغ متضمن عبور از نیروی تولیدی بفعالیت معنوی است. «شرط اساسی نبوغ تسلط غیر عادی حساسیت و سرعت تأثیر بر قدرت تولید مثل اساطیر است.»^(۲) از اینجاست که زن و نابغه دشمن هم دیگرند؛ زیرا زن نماینده قدرت تولید مثل و اطاعت قوه مدرکه از اراده حیات و تولید حیات است. «ممکن است زنها دارای مواهب واستعدادات عالی باشند ولی نمیتوانند نابغه شوند زیرا همیشه اشیاء را از نظر خود می نگرند».«^(۳) همه چیز در نظر زنان شخصی است و وسیله‌ای است برای غایبات و اهداف خصوصی. از طرف دیگر.

نبوغ فقط عینیت محض است یعنی میل و کشن ذهن باقیات و امور عینی، نبوغ قدرت ترک منافع و آمال و اغراض شخصی است، چنانکه کاهی بلکه از خود صرف نظر می کند و ذهن و قوه مدرکه محض می گردد و جهان را بروشی ووضوح می بیند ... از اینجاست که از سیمای نابغه تسلط هوش و علم بر اراده هویداست و در قیافه اشخاص عادی تسلط میل وارد و آشکار است، در این گونه اشخاص فعالیت علم و قوه مدرکه فقط تحت فشار اراده صورت می کشد و برای خدمت به نفس و سود شخصی است.^(۴)

ذهنی که از دست میل و اراده رهایی یافت میتواند اشیاء را چنانکه هست ببیند؛ «نبوغ آن آینه سحرآمیزی است که تمام واقعیات و معنویات را گردآورده و پرتوی تایناک بر آن می افکند ولی امور عرضی و بیگانه را جدا می سازد.»^(۵) اندیشه از میان هواها و شهوت ظاهر می شود همچنانکه نورآفتاب از خلال ابرها می تابد و مفزو و هسته اشیاء را آشکار می کند. از میان تعینات و جزئیات «مثل افلاطونی» یا جوهر کلی اشیاء را می بیند همچنانکه نقاش در پیکر شخصی که میخواهد تصویرش را بکشد نه فقط صفات و خطوط خاص او را می بیند، بلکه بعضی صفات کلی و حقایق جاوید را نیز درک می کند که شخص فقط رمز و واسطه کشف آن است. بنا بر این سر نبوغ درک صریح عینی بیطرفا نه و علم کلی و جوهری است.

علت اینکه در عالم اراده و میل و میدان فعالیت عملی و خصوصی قدر نابغه مجہول است، همین ازمیان رفقن تعادل شخصی است. چون دور را می بیند از نزدیک بینخبر است و

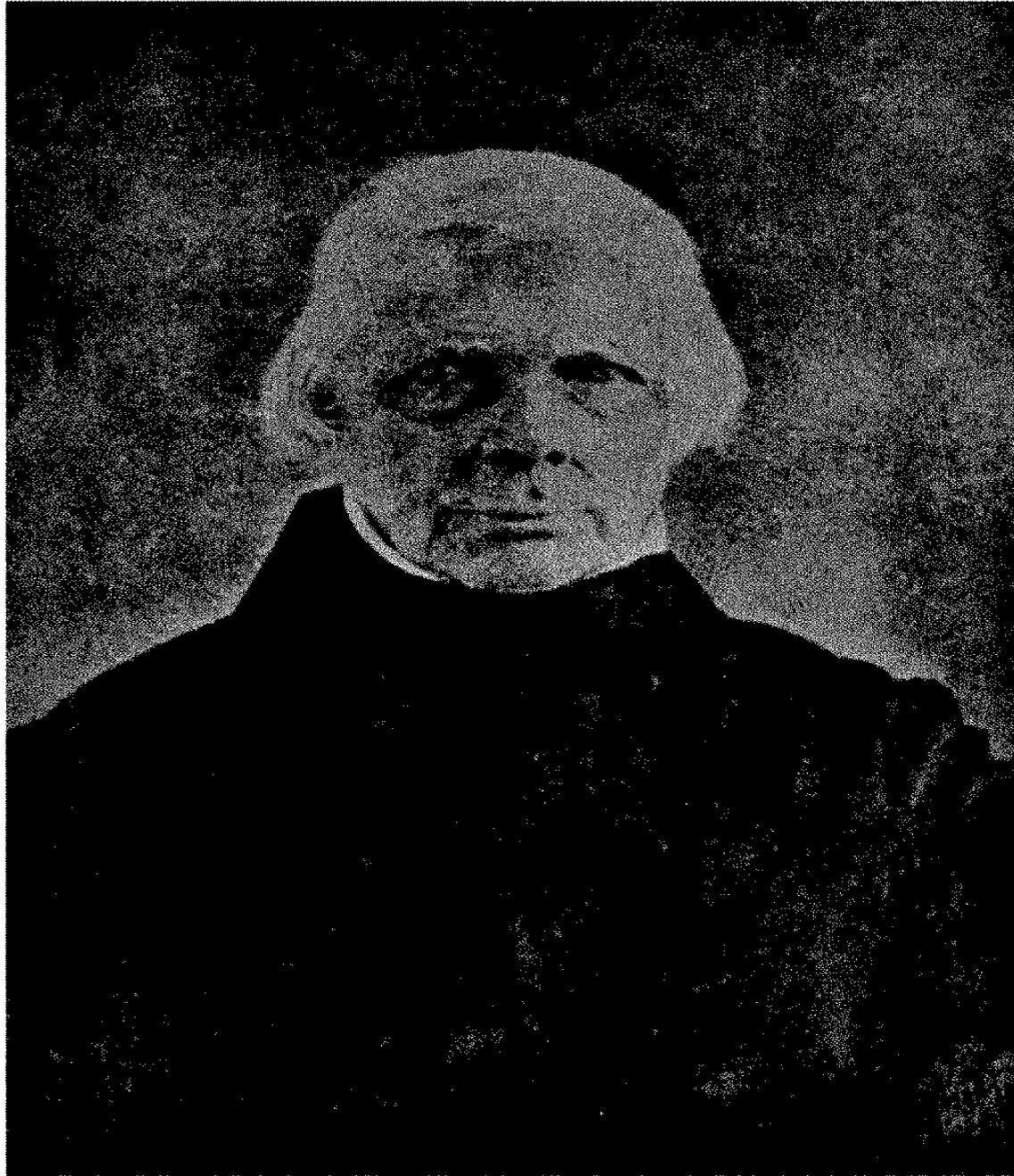
(۱) ج ۳۹، ۳

(۲) جلد ۳، ۱۵۹.

(۳) ایضاً.

(۴) جلد ۱، ۲۴۳.

(۵) جلد ۱، ۳۲۱.



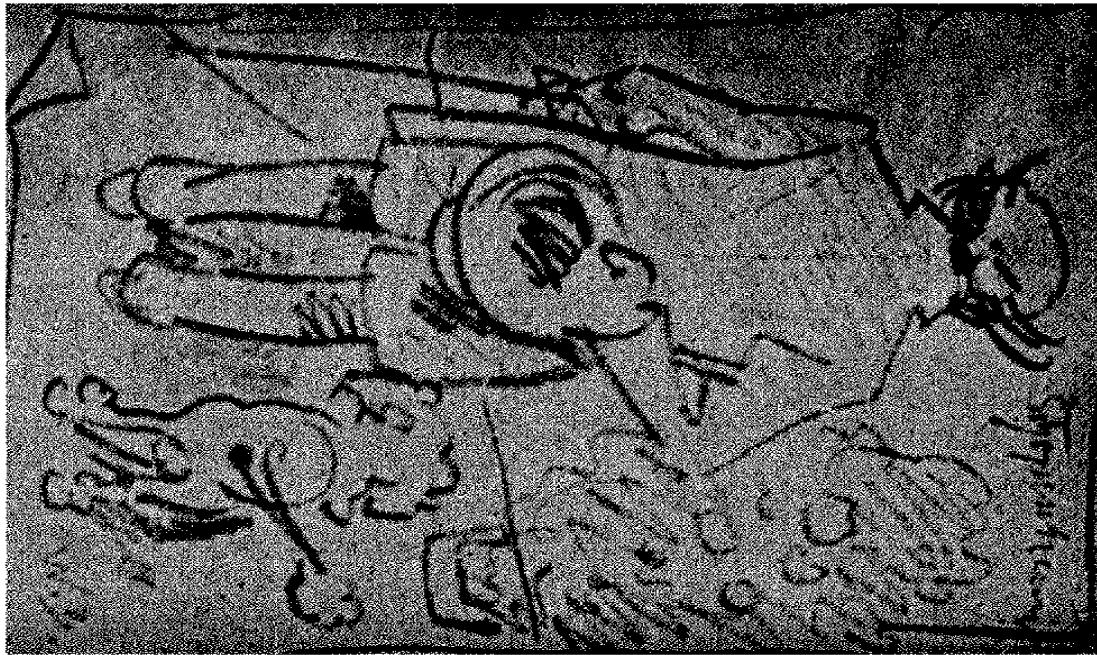
Ophelia

فریدریک ولهلم ژوزف فن شلینگ
متولد ۱۷۷۵ درلوں برگه — وفات ۱۸۵۴ در راکتس
« عکاسی »

« حکایتی روی جویب (در حال چیلت) شوبنهاوار در روید برس «



شوبنهاور باست خود
« کاریکاتور از دیلیلم بوش »



گیج و «عجیب و غریب» بنظر میرسد؛ و آنجا که نگاهش متوجه ستارگان است بدرورنچاه می‌افتد؛ و قسمتی از قابل معاشرت نبودن او نتیجه همین امر است، فکر او متوجه امور اساسی و کلی وابدی است ولی فکر دیگران متوجه امور نایابدار و جزئی و بواسطه است، سطح ذهن او و دیگران بیک پایه نیست و هر کثر باهم سازگار نمی‌گردد. «مثل یک قاعدة کلی میتوان گفت که شخص قابل معاشرت از لحاظ معنوی زبون و بطور کلی عامی و جاہل است»^(۱) نابغه شخصاً خود را جبران می‌کند و مانند کسانی که دائماً با جهان خارج از خود در تماسند احتیاجی زیاد باینگونه امور ندارد. «اندتی که نابغه از زیبا بی می‌برد و تسلی خاطری که از هنر می‌یابد و هیجانی که از دیدن هنر و هنرمند در او پیدا می‌شود همه غم و اندوه زندگی را از یاد او می‌برند»^(۲) و «اینهمه جبران رنجی است که از دوشن بینی و تنها بی خود می‌برد»^(۳).

معدلك نتیجه این امر آنست که نابغه مجبور بگوشش نشینی می‌شود و گاهی دچار جنون می‌گردد؛ حساست مفرطی که از راه شهود و خیال او را ریج میدهد با عزلت و جفای مردم توام شده و رابطه ذهن او را از حقایق می‌گسلند. باز هم حق با ارسطو است که می‌گوید: «کسانی که در فلسفه و سیاست و شعر و هنر بر گزیده و مشخص می‌گردند ظاهراً دارای طبع مایخولایانی هستند»^(۴) (۳) رابطه مستقیم جنون و نبوغ «در شرح حال مردان بزرگ از قبیل روسو و باپرون و آلفیری و دیگران مندرج است»^(۵) «با یک جستجوی دقیق در تیمارخانه دیوانگان، اشخاصی دیده ام که بدون چون و چرا دارای موهب عالی بوده اند و نبوغ آنها از خلال جنونشان بطور مشخص آشکار بوده است»^(۶).

با اینهمه در این نوابغ یا نیمه دیوانگان اشرافیت واقعی بشری مشهود است. «از نظر هوش و ذهن طبیعت کاملاً اشراف پسند است. تمایز و فرقی که طبیعت در میان هوش اشخاص نهاده است از فرق نسب و درجه و نرود و طبقه در تمام ممالک بیشتر می‌باشد»^(۷) طبیعت نبوغ را فقط بعده معدودی می‌دهد زیرا مزاج نوابغ مانع بزرگی برای راه عادی زندگی که طالب توجه بجزئیات و امور آنی است، می‌باشد. «در حقیقت طبیعت می‌خواهد که حتی مردم دانشمند نیز زارع و کشاورز باشند؛ و در واقع آموزگاران فلسفه می‌توانند

(۱) حکمت زندگی، صفحه ۲۴ خطابه دفاعیه‌ای است از نفس خوبش.

(۲) جلد ۱، ۳۴۵.

(۳) حکمت زندگی، صفحه ۱۹.

(۴) لوبروزو از این امر استفاده کرده و خود شوپنهاور را بتصویر اساسی فوق افزوده است.

(۵) جلد ۱، ۲۴۷.

(۶) جلد ۲، ۳۴۲.

این مهم را انجام دهنده زیرا عمل آنها نتایج منتظر معقول را باز می آورد.» (۱)

۵ - هنر

عمل هنر، رهایی دانش از قید هوی واراده و ترک نفس و منافع مادی آن و ارتقاء بمرتبه شهود حقیقت است. مقصد علم جهان است با اجزاء آن؛ و مقصد هنر جزء و فردی است که جهانی در آن نهان است: « بقول وینکلامان حتی تصویر می تواند کمال مطلوب فرد و شخص را مجسم سازد.» (۲) در نقاشی حیوانات بازترین صفات آنان زیباترین قسم است زیرا بهتر می تواند نوع را نشان دهد، بنابراین، یک اثر هنری هرچه بتواند کلی طبیعی یا مثال افلاطونی شیوه را بهتر نشان دهد، بموقعت نزدیکتر است. بهمین جهت غرض از تصویر یک شخص مطابقت محض نیست، بلکه غرض آنست که تا حد امکان بعضی از صفات اساسی یا کلی انسان را عرضه بدارد.» (۳) مقام هنر از علم بالاتر است زیرا علم از راه کوشش برای جمع مواد واستدلال احتیاط آمیز بهدف می رسد و هنر آن از راه شهود و تجلی به غرض خویش نائل می کردد؛ برای علم داشتن موهبت و استعداد لازم کافی است ولی هنر احتجاج به نیوگ دارد.

لذت ما از مشاهده طبیعت یا شعر یا نقاشی بسته باشی است که آن را بی شایبه غرض و هوای شخصی تماشا کنیم. در نظر هنرمند، رودخانه را بن یکر شته مناظر سحرانگیز است که خیال و حواس او را با الهام زیبایی شیفته و مجدوب می سازد؛ ولی مسافری که سر کرم امور شخصی خویش است « راین و دو ساحل آنرا همچون خطوط ممتدی می بیند که پلها مانند خطوط دیگری آنرا از پنهان قطع می کند.» (۴) بدین ترتیب، هنرمندان چنان از خود بیخبر است که « تماشای غروب آفتاب از قصر وزندان برای او یکسان است.» (۵) « این مشاهده خالی از اغراض نفسانی است که لطف زیبایی خاصی بگذشته و دور می بخشد و آن را با درخشندگی لذت بخشی بما نشان می دهد.» (۶) حتی اگر بامور مکروه و ناپسند با قطع نظر از احساس خاص و یا خطر حاصل از آنها بنشکریم، مقامشان بالاتر خواهد رفت. یک نمایشنامه حزن انگیز از آن جهت زیبا و هنری است که مارا از مبارزه فردی دور می سازد

(۱) جلد ۳، ۲۰، آموزکارفلسفه میتواند در باسخ بگوید که طبیعت ما را صیاد آفریده است نه زارع. زیرا کشاورزی اختراع انسان است نه غریزه طبیعی.

(۲) جلد ۱، ۲۹۰.

(۳) در ادبیات نیز نمايش صفات فردی (باقطع نظر از صفات دیگر) به نسبت تجسم مثال و نمونه کلی طبقه آن فرد، اهمیت بیشتر پیدا میکند. نظیر فاوست و مادرگریت و دون کیشت و سانخو یانزا.

(۴) جلد ۳، ۱۴۵.

(۵) جلد ۱، ۲۶۵.

(۶) جلد ۱، ۲۵۶.

و وادار می کند تا به دردها و رنجهای خود بادیده بالاتری بستگیریم . هنر غم و اندوه زندگی را تسلیم می دهد زیرا مارا از امور جزئی و زود گذر بجهان کلی وابدی می کشاند ، سپینوزا درست گفته است : « ذهن هرچه بیشتر منظر جاودانی اشیاء را ببیند ، بهمان قدر در ابدیت سهیم است . » (۱)

این قدرت هنر در بالا بردن ما از این عالم نفسانی بیشتر در موسیقی آشکار است . (۲) موسیقی به چوجه مانند هنرهای دیگر رونوشت آمال و تصورات و یا حقیقت اشیاء نیست بلکه « نسخه خود اراده است » ؛ موسیقی آن حرکت و کوشش و سرگردانی ابدی اراده را نشان میدهد که بالاخره بسوی خود برمیگردد و کوشش را ازسر می گیرد . « بهمین جهت اثر موسیقی از هنرهای دیگر ناقدتر و قویتر است ؛ زیرا هنرهای دیگر با سایه اشیاء سروکار دارند و موسیقی با خود آنها . » (۳) فرق دیگر موسیقی با هنرهای دیگر در این است که موسیقی مستقیماً - نه از راه تصورات - با حساسات ما اثر می کند (۴) ؛ او با چیزی سخن می گوید که از ذهن لطیف تر است ، لحن و ايقاع در موسیقی بمنزله تقارن در هنر های تجسمی است واژه های رو موسیقی و معماری کاملاً نقطه مقابل هم می باشند و چنانکه گوته می گوید مه ماری موسیقی جامد است و تقارن لحن و ايقاع ساکت .

۵ - دین

شوپنهاور هنگام کهولت ، دریافت که نظریه او درباره هنر - یعنی رد و انکار هوی واراده و سیر جهان کلی وابدی - درباره مذهب و دین نیز صادق است . وی در جوانی تعلیمات دینی کمی دیده بود و مزاج او باطاعت از تشکیلات روحانی عصر خوبش سازش نداشت . از علمای دین متذکر بود و می گفت : « دلیل قطعی و نهایی Ultima ratio آنان در میان اغلب اقوام و ممالک چوبه دار است » (۵) و میگفت : « مذهب فلسفه عامیان است » (۶) . ولی در سالهای بعد در برخی از اعمال و اصول دینی معانی عمیقی یافت . « اختلاف شدید روحانیان با روان عقل ناشی از این است که ماهیت کنایه ای و رمزی ادبیان را نشناخته اند . » (۷) مثلاً مسیحیت یک فلسفه عمیق بدینی است ؛ « عقیده به معصیت نخستین (تصدیق مبل واراده) و آشتبانی و صفا (نفي مبل واراده) حقیقت بزرگی است که اساس مسیحیت را تشکیل می دهد . » (۸)

(۱) جلد ۱ ، ۲۳۰ مقایسه شود با کفتار گوته . « هنر بهترین وسیله رهایی از جهان نزاع و مناقشات است . » - (مناسبات برگزیننده ، چاپ نیو یورک ، ۱۹۰۲ ، صفحه ۳۳۶).

(۲) - و اگر کوید : شوپنهاور نخستین کسی است که با روشینینی فلسفی وضع موسیقی را در میان هنرهای زیبای دیگر شناخت و تعیین کرد . (بتهوون ، چاپ بوستون ، ۱۸۸۲ ، صفحه ۲۲۳) .

(۳) جلد ۱ ، ۳۲۲ .

(۴) هانس لیک در کتاب (جمال در موسیقی ، چاپ لندن ، ۱۸۹۱ ، صفحه ۲۳) باین نکته اعتراض میکند و میگوید موسیقی مستقیماً به تخیل اثر میکند . اثر قوی و مستقیم آن مسلمان بر حواس است نه احساسات .

(۵) جلد ۲ ، ۳۶۵ .

(۶) مقالات ، « دین » صفحه ۲ .

(۷) جلد ۲ ، ۳۶۹ .

(۸) جلد ۱ ، ۵۲۴ .

روزه کفاره‌ای است برای ضعیف ساختن هوی و امیالی که هر گز مایه سعادت نیستند بلکه موجب ندامت و یاد رخواست میل پیشتر می‌گردند. «آن قدرت اخلاقی که سبب غلبه مسیحیت بر بیوه و بت پرستی یونان و رم گردید، در بدینی آن است و در این نکته است که طبیعت انسانی کاملاً گناهکار و بدیخت است، در صورتی که مذهب یهود و بت پرستی هر دخوش بین بوده‌اند»^(۳): اینها مذهب را رشوی می‌دانستند که بساکنان آسمان داده می‌شود تازمینیان را خوشبخت سازند. مسیحیت در میان ذینت و قدرت دنیوی، مسیح را نمونه قدس و جنون می‌داند؛ زیرا از مبارزه صرف نظر کرد و بطور مطلق بر اراده و هوای نفس غالب گردید.^(۴)

دین بودا از مسیحیت عمیق تر است؛ زیرا کمال مذهب را در فنای نفس و اراده می‌داند و نیروانارا مقصد و غرض هر کونه کمال نفسانی می‌شناسد. هندوان از متفکران اروپایی عمیق تر بودند زیرا جهان را امری درونی و شهودی می‌دانستند نه عینی و معلوم؛ علم همه چیز را تقسیم می‌کنند ولی شهود همه را وحدت می‌بخشد. هندوان می‌دانستند که «من» سراب و فربیی بیش نیست و تعنیات فقط ظواهرند و حقیقت واحد لایتناهی است – «آنچه هست تو بی» – هر که توانست این جمله را در مقابله با اشیائی که با او در تماسند بگوید و با دیده بصیرت و روح روشن بین همه را اعضای یک کل بداند که همچون امواجی خرد در آقیانوس اراده حرکت می‌کنند، همه را بعلم الیقین درک می‌کنند و بر صراط مستقیم هدایت و نجات است.^(۵) بعقیده شوپنهاور مسیحیت نخواهد توانست در شرق بر دین بودا غالب آید و «مانند آنست که کسی بر صخره صماء گلوکه ای رها کنند».^(۶) بلکه فلسفه هند در اروپا رخنه خواهد کرد و بر افکار و علوم ما تاثیر خواهد نمود. «عقل نفوذ ادبیات سانسکریت از نفوذ ادبیات یونانی در قرن پانزدهم کمتر خواهد بود.»^(۷)

پس نیروانا حکمت مأمور است یعنی بر گرداندن نفس بحداقل میل و اراده. اراده جهانی از اراده ما قویتر است؛ پس بگذار تا خود را تسلیم آن کنیم. «هر چه میل و اراده کمتر تحریک شود، کمتر رنج خواهیم برد.» در شاهکار بزرگ نقاشی قیافه‌هایی می‌بینیم که «بیان کاملترین صورت علم است و متوجه بامورجزی نیست بلکه آرام کننده هر کونه میل و اراده است.»^(۸) این صلح مأمور عقول و سکوت کامل روح و استراحت عمیق وایمان محکم بصفا که در آثار رفائل و کورجیو دیده می‌شود، یک انجیل حقیقی و کامل است؛ علم پایدار است و اراده فنا پذیر.^(۹)

(۱) جلد ۲، ۳۷۲.

(۲) جلد ۱، ۴۹۳.

(۳) جلد ۱، ۴۸۳.

(۴) جلد ۱، ۴۶۰.

(۵) جلد ۱، XIII. شاید با ظهور تنووزوفی و عقاید نظری آن، ما شاهد وقوع این پیش‌بینی هستیم.

(۶) نصایع و حکم، ۱۹.

(۷) جلد ۱، ۳۰۰.

(۸) جلد ۱، ۵۳۱.

۷ - حکمت هرگ

با اینمه بچیز دیگری نیز نیازمندیم . شخص از راه نیروانا به آرامش حاصل از فنا و اراده میرسد و صفا و نجات خویش را می یابد ؟ ولی پس از فنا شخص حال بچه منوال خواهد بود ؟ زندگی بمرگ فردی و شخصی می‌خنند ؟ زیرا پس از مرگ شخص در نسل او و نسل اشخاص و افراد دیگر باقی می‌ماند و حتی اگر جریان آن دریک مسیر خشک گردد ، در هزاران مسیر دیگر جریانی پهن تر و عمیق تر پیدا می‌کند . انسان چگونه می‌تواند نجات پیدا کند ؟ آیا برای نوع و نژاد نیز نیروانایی هست ؟

سلماً غلبة قطعی ونهایی بر اراده وقتی محقق خواهد شد که سرچشمۀ حیات خشک گردد یعنی اراده تولید مثل از میان برود . « افتتاح غریزه تولید مثل کاملاً و قطعاً سزاوار سرزنش و ملامت است ؛ زیرا این غریزه بالآخرین مؤکد و مثبت میل زندگی است . » (۱) این کودکان چه کنایی مرتکب شده‌اند که مجبور هستند از مادر بزایند ؟

اگر غوغای وحیاوهی زندگی را سیاحت کنیم ، خواهیم دید که همه سرگرم احتیاجات و بدغذیهای خود هستند و تمام نیروی خود را بکار میبرند تا نیازمندیهای بی‌بایان خود را برآورند و بدرد و غم بیشتر خود تسکین بخشد ؛ ولی در اینمه کوشش نور امیدی نیست بجز آنکه دمی دیگر این زندگی براضطراب و تشویش را ادامه دهد . باوجود این ، در میان اینمه نگرانی و اضطراب دو دلداده را می‌بینیم که با حرص و شوق تمام همیگر را در نهان با ترس و لرز در آغوش می‌کشند . این ترس و اوهمه بهره‌چیست ؛ برای اینکه این دو عاشق دلداده خیانت می‌کنند و می‌خواهند این زندگی ذلت بازمیکنند آمیزرا بدیگری منتقل کنند ، زیرا در غیر اینصورت حیات بزودی بی‌بایان خواهد رسید ؛ ... این است سرّ عمیق حیا و شرمی که در عمل تولید مثل موجود است (۲)

در اینجا تقصیر بگردن زن است ؛ زیرا همینکه هوش و دانش بمرحله قطع نفسانیات و اراده رسید ، زن با دلفریبی خیالی خود دوباره مرد را بتولید مثل می‌کشاند ، جوان باندازه کافی نمی‌داند که عمر این دلفریبی وجاذبه چقدر کوتاه است و وقتی می‌فهمد که کار از کار گذشته است . و بقول مولانا : (۳)

شد به پیری همچو پشت سوسار
آخر اعمش بین و آب ازوی چکان
وقت پیری ناخوش و اصلم شده
که از او این حلها ماند جدا
زهـر قتالتست هین ای متحن

آن رخی که تاب او بد ماهوار
نرگس چشم خـمار همچو جان
آن سر و فرق کش شعشم شده
تا چه زلت کرد این باغ ای خدا
خویشن را دید و دید خویشن

طبیعت درزیایی دختران آن عمل را بکار برده است که در هنر درام =Striking effect بزنگاه نام دارد ، زیرا چند صباحی آنان را بلطف و دلربایی جمال می‌آراید تا بتوانند

(۱) والاس ، صفحه ۲۹ .

(۲) جلد ۳، ۳۷۴؛ جلد ۱، ۴۲۳ .

(۳) مولانا در این عقیده بر شوپنهاور مقدم است و از اینرو اشعار مزبور از طرف مترجم الحاق شد .

بقیه عمر را بهزینه آن بگذرانند. در این چند صباح است که هر یک از آنها می‌تواند نظر مردی را چنان جلب کند که مجبور شود تا آخر عمر بصداقت از آنان مراقبت نماید... در صورتیکه اگر مرد از روی عقل می‌اندیشید برای ادامه حیات ذن ضمانتی وجود نداشت... در اینجا طبیعت مانند جا های دیگر اقتصاد و صرفه جویی معمولی خود را بکاربرد است؛ زیرا ذنی که پس از چند وضع حمل زیبا ییش رو بزوال می‌نهد ظاهراً نظیر همان مورچه ماده است که پس از عمل لقاخ بال خود را از دست میدهد؛ زیرا دیگر این بال بیهوده است و بعلاوه برای ذمان عمل خطرناکست. (۱)

جوانان باید نیک بینندیشند که « آنچه امروز آنان را وارد بگفتن غزل و اشعار عاشقانه می‌کند، اگر هیچ‌جده سال پیش بدنس آمده بود، بندرت می‌توانست جلب نظرشان را بگند. (۲) بعلاوه بدن مردان از زنان بسیار زیباتر است.

فقط جاذبه جنسی می‌تواند ذهن یک مرد را تیره و کورسازد تا بسوی آنچه جنس لطیف نامیده می‌شود معطوف شود. آنچه جنس لطیف نام دارد، شانه هایی باریک و کفلی پهن و ساقی کوتاه دارد و راز تمام زیبایی فقط در این جاذبه جنسی نهفته است. بجای آنکه آنها را زیبا بنامند، باید جنس نازیبا بخوانند. این زنان هیچ‌گونه استعداد حقیقی برای شعر و موسیقی و هنرهای زیبا ندارند و اگر ادعایی در این زمینه‌ها بگند افسون و دیشخند است و برای خودشیرینی است، هوشمندترین زنان توانسته است یک انر واقعی و شاهکار در زمینه هنرهای زیبا بوجود آورد. (۲)

احترام بزنان نتیجه دین مسیح و حساسیت ملت آلمان است و یکی از موجبات پیدایش رماناتیسم است که احساس و غریزه واراده را بالاتر از هوش و ذهن قرارداده است. (۴) مردم آسیا بهتر دریافته‌اند و آشکارا فروتربودن مقام زن را تأکید و تصریع کرده‌اند. « اگر قوانین زنان را در حقوق همپایه مردان بداند باید با آنها ذهن و عقل مردان را نیز بدهد. » (۵) باز آسیاییان در قوانین ازدواج از ازو پایان بهتر قدم برداشته‌اند و تعدد زوجات را امری عادی و قانونی دانسته‌اند، این امر در میان ما تحت پرده الفاظ و عبارات دیگر بیشتر مرسوم است. « در کجای دنیا فقط یک زن اکتفا کرده‌اند؟ » (۶) چقدر اعطای حق تملک بزنان پوج و بیهوده است؟ « تمام زنان، بجز عده‌ای محدود، اسیر هوی و هوستند » زیرا فقط حال را می‌بینند و مهترین کار خارجی آنان تمایل مغازه هاست « بعقیله زنان وظیفه مردان تحصیل پول است و وظیفه آنها خرج آن » (۷) این است نظریه آنان در باره

(۱) مقاله درباره زنان، صفحه ۷۳.

(۲) جلد ۳، ۳۳۹.

(۳) مقاله درباره زنان، صفحه ۷۹.

(۴) جلد ۳، ۱۴-۲۰۹.

(۵) مقاله درباره زنان، صفحه ۸۴.

(۶) ایضاً، صفحه ۸۶.

(۷) ایضاً، صفحه ۷۵.

اصل تقسیم کار . «بنا بر این من معتقدم که نباید بزنان حتی اجازه خرج و خرید اشیاء مربوط به خودشان را داد بلکه این کار باید تحت مراقبت مردان از قبیل پدر ، شوهر و پسر و یادولت انجام گیرد همچنانکه در هندوستان معمول است و نباید اموالی را که خود کسب نکرده‌اند در اختیار داشته باشند . » (۱) شاید شهوترانی و هوی و هوس زنان دربار لویی سیزدهم بود که موجب شیوع رشه و فساد در دستکاه حکومت گردید و در دوره انقلاب باوج خود رسید . (۲)

هرچه بازنان کمتر سروکار داشته باشیم بهتر است ، زنان حتی «شر لازم و ناگزیر» نیز نیستند ؟ (۳) زندگی بدون زنان هم راحت‌تر است و هم بهتر . باید مردان دامی را که در زیر زیبایی زنان نهفته است بیینند تا میل تولید مثل خاموش کردد . تکامل عقل و هوش جلو اراده تولید مثل را خواهد گرفت و آن را ضعیف خواهد ساخت . نمايشنامه جنون آمیز و حزن انگیز زندگی پایان خوش و دلپذیری نخواهد داشت ؛ چرا پرده‌ای که از چهره مرگ و شکست افتاده است دوباره بر روی زندگی نوینی کشیده شود و مبارزه‌ای نو و شکستی نو ازسر گیرد . چقدر دنبال این «غوغای زیاد برای هیچ‌چیز ، خواهیم رفت و این رنج بی‌پایان را که فقط پایانی درجبار دارد تحمل خواهیم کرد ؟ کی جرأت خواهیم داشت تا بر روی اراده و نفس بایستیم و بگوییم که زیبایی زندگی دروغی بیش نیست و مرگ بالاترین موهب است ؟

۸ - انتقاد

پاسخ طبیعی برای این فلسفه در تشخیص بیماری عصر و شخص شوپنهاور است . باید بگوییم که ما در اینجا در مقابل حادنه‌ای هستیم که شبیه است به آنچه پس از اسکندر و قیصر در یونان و رم اتفاق افتاد و سیل عقاید و آداب شرق را بسوی این دو مملکت جاری ساخت . صفت بارز شرق این است که اراده خارجی طبیعت یا قضا و قدر را بر اتاب بالاتر وقوی‌تر از انسان می‌داند و راه امید را می‌بندد و بر رضا و توکل ترغیب می‌کند . انحطاط یونان یونانیان را بکم خونی رواقی و تب ایقوری دچار ساخت . همچنین سقوط ناپلئون روح ارو باستان را دچار ضعف و فتور کرد و فلسفه شوپنهاور صدای ناله این ضعف بود . ارو پادر ۱۸۱۵ دچار سر درد شدیدی شده بود . (۴)

تشخیص بیماری شوپنهاور مبنی بر اعتراف او است به اینکه سعادت شخص بیشتر بخود او بسته است تا با وضاع و احوال خارجی . بدینی شخص بدین را متهم می‌کند . یک مزاج ناراحت و مغز عصبی وزندگی سراسر تن آسانی ملال انگیز فلسفه شوپنهاور را بخوبی تشریح می‌نماید . برای بدین شدن باید بیکار بود . زندگی فعال مایه سلامت جسم و روح است . شوپنهاور صفاتی حاصل از قناعت و زندگی منظم را می‌ستاید (۵) ولی بستختی می‌تواند

(۱) والاس ، صفحه ۸۰ ، انکاسی است از نارضایتی شوپنهاور از ولغزی مادرش .

(۲) مقاله درباره زنان ، صفحه ۸۹ .

(۳) جمله‌ایست از کارلایل .

(۴) مقایسه شود با پاس و نویمی اروپای امروز (۱۹۲۴) و زواج کتبی از قبیل سقوط غرب اتر شینکلر .

(۵) جلد ۱ ، ۴۲۲ .

آن را بر تجربیات شخصی خویش منطبق کند . Difficilis in otio quies « راحتی در بیکاری مشکل است ». این سخن کاملاً صحیح است ؛ وی برای ادامه بیکاری خویش بول کافی داشت و بیکاری ممتد را از کار ممتد سخت تر یافت . شاید روح مالیخولیائی فلاسفه ناشی از عزلت و ارزوای غیر طبیعی آنهاست . غالباً حمله بزندگی علامت کار نکردن قوای دفع و ترویج است .

نیروانا آرزوی مردم لاقید و سربهوا از قبیل چایلدهارولد (۱) ورنه (۲) است که آرزوی همه چیزدارند و بیخواهند یک دفعه بهمه آمال خویش برسند و چون نمی توانند بقیة زندگی را در ملات سرد زهر آکین بسرمی برند . اگر ذهن خادم اراده باشد ، همان ذهن و هوش شوپنهاور است که برای ستایش اراده‌ای بیمار و تنبیل فلسفه می‌ساخت . شکی نیست که تجربیات نخستین او در تماس بازنان و مردان ، ویرا بطور غیرعادی ظنین و حساس بار آورد و این مطلب درباره ستاندال و فلوبرت و نیچه نیز صحیح است بهمن جهت به عزلت و دوری از مردم گرایید ، می‌گوید : « آنکه بهنگام احتیاج با تو دوست می‌شود ، و امتحوae است » (۳) « آنچه را از دشمن پنهان می‌داری با دوست در میان مکذار » (۴) به زندگی یکنواخت و سکوت و رهبانیت توصیه می‌کند ، از اجتماع می‌ترسد و از لذت همکاری و تعاون بشری بیغیر است . (۵) ولی اگر خوبی‌بینی تقسیم نشود ، ازمیان می‌رود .

مسلماً در بدیهی خودخواهی فراوان وجود دارد . جهان برای ما باندازه کافی خوب نیست و ما از راه فلسفه آن را تحقیر می‌کنیم و بر آن پشت می‌گردانیم . ولی در اینجا از درسی که سپینوزا می‌دهد غفلت می‌کنیم که اصطلاحات اخلاقی مدح و ذم فقط احکام بشری هستند و برای مجموع عالم معنی ندارند و قابل استعمال نمی‌باشند . شاید نفرت و کراحت ما از زندگی ، سرپوشی است بر روی نفرت و کراحتی که از شخص وجود خود داریم ، ما خود زندگی خود را تلغی و ناگوار کرده‌ایم و گناه را بگردان محیط و جهان می‌اندازیم که زبان ندارند تا از خود دفاع کنند . مرد خردمند محدودیتهای طبیعی زندگی را می‌پنیرد و انتظار ندارد که مشیت ازلی بنفع او بگردد و برای قمار زندگی در جتجوی کعبتین مزور نیست . او مانند کارلایل می‌داند که نباید خورشید را بعلت آنکه نمی‌تواند سیگار ما را آتش زند . سرذنش کنیم ؟ زیرا شاید اگر بقدر کافی ماهر باشیم بتوانیم خورشید را یاری کنیم تا بتواند سیگار ما را روشن کند . اگر ما از خود تابشی اندک بیرون دهیم این جهان بهناور طبیعت برای ما جای لذت بخشی خواهد بود . در حقیقت جهان نه بر ضد ماست و نه همراه ما ؛ بلکه فقط در دست ما بمتزله ماده خامی است که می‌تواند بهشت یا دوزخ گردد .

قسمتی از بدیهی شوپنهاور و معاصرین او مدیون رفتار و آمال رمانیک آنهاست . جوانان از جهان انتظار بیشتری دارند . بدیهی فردای خوش بینی است ؛ همچنانکه سال

(۱) انر بایرون .

(۲) انر شاتوریان .

(۳) نصایح و حکم ، صفحه ۸۶ .

(۴) ایضاً ، صفحه ۹۶ .

(۵) ایضاً ، صفحات ۲۴ و ۲۷ .

۱۸۱۵ فردای سال ۱۷۸۹ بود. ستایش رمانتیسم و آزادی حس و عریزه وارد و ملامت او عقل و محدودیت و نظم و انضباط را نتایج طبیعی خود را بار آورد؛ زیرا بگفته هوراس والپول: «جهان برای کسی که در آن می‌اندیشد نمایشی خنده‌آور است و برای کسی که آن را احساس می‌کند نمایش حزن‌انگیز می‌باشد.» «شاید چیزی مالیخوایا انگیزتر از هیجان والتهاب رمانتیسم نباشد... اگر یک طرفدار رمانتیسم بداند که خوشبختی مطلوب او مایه بدبختی فعلی است، مطلوب خود را ملامت نمی‌کند، بلکه جهان را لایق وجود نازنین خویش نمی‌بیند.» (۱) چگونه یک جهان هوسباز می‌تواند وجودی هوسباز را قانع و خرسند سازد؟

منظر ارتقاء ناپلیون به امپراطوری و نفی و انتقاد روسو و کانت از عقل و مزاج حساس و تجارب شخصی شوپنهاور موجب شد که او رجحان و برتری اراده را امری قطعی بداند. شاید وقایع و اثرات و سنت‌های بدبینی حاصل از تلخیها و نیشهای زندگی اورا شدیدتر کردن نیز و مندرجات اراده‌های تاریخ و فرمانروای مقتصراً رو با، دچار چنان سقوط قطعی و شرم آوری شد که مانند آن حشره روز تولدش روز مرگ بی‌مقدارش گردید. شوپنهاور نمی‌دانست که مبارزه و شکست از عدم مبارزه بهتر است و مانند هگل نیرومند و مردانه جلال و افتخار پیکار را حس نمی‌کرد؛ در میان جنگ زندگی می‌کرد و طالب صلح و آرامش بود. او همه جا جنگ می‌دید ولی در پشت سر جنگ، یاری دوستانه هماییگان و بازی فرح بخش کودکان و جوانان و رقص دختران سبک پای و فداکاری پدر و مادر و عشاق و سخای بردبارانه خاک و برگشت بهار را نمی‌دید.

اگر میل و آرزوی انجام یافته‌ای منجر به میل و آرزوی دیگری شود، چه می‌شود؟ شاید بهتر از حالت عدم رضایت محض باشد. یک پند قدیمی می‌گوید: «سعادت در نفس عمل است نه در تملک و سیری، سعادت برای شخص سالم فرصت اجرایی مواهب و استعدادات طبیعی اوست و اگر برای بدست آوردن این قدرت و آزادی متحصل رنجی شود، متعایی گران به بھایی اندک خریده است، ما برای ترقی و تعالی خویش نیازمند مقاومت مواعنی هستیم که قدرت ما در تصادم با آن تیزتر شود و مشوق پیشرفت ما باشد. زندگی بدون غم و اندوه سزاوار یک مرد نیست.» (۲)

آیا صحیح است که «هرچه علم بیشتر گردد رنج افزونتر می‌شود؟ موجودات کاملتر رنج بیشتردارند؟ بلی؛ ولی این هم صحیح است که هرچه علم بیشتر شود شادی ولذت مانیز

Rabbitt (۱) در کتاب روسو و رمانتیسم، صفحه ۲۰۸.

(۲) خود شوپنهاور می‌گوید: «نداشتن کار منظم و یک زمینه فعالیت چقدر مایه بدبختی است!... کوشش و مبارزه با مشکلات؛ برای انسان بهمان اندازه طبیعی است که کندن زمین برای موش کور. برآورده شدن همه نیازمندیها امری غیرقابل تحمل است. رکود وستی حاصل از لذات مداوم مایه رنج است. غلبۀ برمشکلات یعنی وصول بلذت کامل زندگی» - نصایح و حکم، صفحه ۵۳. انسان میخواهد بداند که شوپنهاور در ایام کهولت در باره فلسفه عالی دوران جوانی خویش چه می‌اند بشید.

ییشتر میشود ولطفی ترین لذات مانند تلخترین رنجها لازمه یک روح مترقی و کامل است. ولتر از روی حق تیره بختی برهمن عاقل دا برخوشبختی دهقان نادان ترجیح میدهد. ما میخواهیم زندگی را ژرف تر و تیز تر دریابیم اگرچه بیهای درد و رنج باشد. ما میخواهیم به باطنی ترین اسرار آن پیبریم اگرچه بعد بدانیم که فریب خورده‌ایم^(۱) و پرژیل که همه لذات جهان را چشیده واز نعمت و تجملات شاهانه برخوردار شده بود، آخر کار «از همه چیز خسته شد. بجز لذات عقلی.» آنجا که نتوانیم لذات حسی را فرونشانیم، لذاتی برتر و داغ تر وجود دارد یعنی آشنایی با هنرمندان و شعراء و فلاسفه که فقط کار اذهان پخته و رسیده است. حکمت آن لذت تلخ و شیرین است که عدم تناسب آن در عین تناسب مایه‌عمق آن است.

آیا لذت امر منفی است؟ فقط یک روح زخمی غمگسار از جهان گریخته میتواند چنین دشنامی بزنندگی بدهد. مگر لذت بجز توافق و تعادل غرایز است؟ و چگونه لذتی میتواند منفی شود جز آنکه غریزهای بجای پیش روی عقب‌نشینی کند؟ مسلماً لذاید حاصله از استراحت و در رفتن از ذیر کار و تسلیم و آسایش و عزلت و تن آسانی منفی میباشد و صور تهای مختلفی از ترس و گریزه‌ستند، ولی آیا لذاید ناشی از غرایز مثبت از قبیل کسب و تملک، مبارزه و تسلط، بازی و عمل، همکاری و عشق نیز منفی میباشند؟ آیا شادی خنده و بازی پرس و صدای کودکان و نفمه عاشقاًه مرغان و بانک خروس و مستی خلاق هنرمنفی هستند؟ زندگی قوّه مثبتی است و هر عمل طبیعی آن لذتی تولید میکند.

آنچه حق است و در آن تردیدی نیست، وحشتناک بودن مرگ است. ولی اگر زندگی بطرز عادی و طبیعی سپری شود مقداری از وحشت مرگ زایل میگردد. برای خوب مردن باید خوب زیست. آیا عمر جاودانی مایه لذت است؟ آیا سرنوشت آهاسوئروس^(۱) که بعنوان بالاترین و شدیدترین کیفرهای انسانی، عمر جاودان یافت موجب وشك و حسد است؟ علت وحشت‌زا بودن مرگ، شیرینی زندگی نیست؟ ما نمیخواهیم مثل ناپلئون بگوییم که آنکه از مرگ میترسد، در ته دل بخدا ایمان ندارد. ولی میتوانیم با اطمینان بگوییم که آنکه هفتاد سال زیست بر بدینی غالب آمد. گوته میگوید هیچکس بعد از سی سالگی بدین نمیشود. و نیز بستگی ممکن است کسی پیش از بیست سالگی بدین باشد. بدینی هوی است ناشی از غردر و خودخواهی جوانی؛ جوای که از آغوش گرم و پرمه رخانواده بعرضه سرد خودخواهی ورقابت و حرص و آز قدم مینهد و بعد دوباره با آغوش مادر پناه میبرد؛ جوانی که دیوانه وار بجهنگ آسیاب بادی زشتهای و شرور میرود ولی بعد باغم و اندوه، آمال و آرزوهای خود را سال بسال ازدست میدهد.

(۱) آناتول فرانس (ولتر دوران اخیر) بکی از شاهکارهای خود - تراژدی انسانی - را اختصاص داده است باینکه نشان دهد که لذت علم گرچه لذت حزن آلودی است ولی اگر کسی آن را دریافت با تمام لذات نابایدار و هوی و هوشای بوج عوام عوض نمی‌کند، رجوع شود به «باغ ایقواد» چاپ نیویورک، ۱۹۸، صفحه ۱۲۰.

(۱) Ahasuerus یا یهودی سرگردان که چون هنگامی که میبح برای استراحت خواست در خانه او نشینند اجازه نداد، همارا بد و سرگردانی ابدی محکوم شد. [متترجم]

مردی که تقریباً تمام عمر خود را در پانسیون بسر برده چگونه می‌تواند خوشبین باشد؟ و چگونه خوشبین می‌تواند باشد آنکه فرزند خود را نفی و انکار کند^(۱)). علت اساسی ناراحتی شوپنهاور در این بود که وی زندگی عادی را ترک گفته بود و از ذن و ازدواج فرزند بیزار بود. پدر بودن را بالاترین زشتیها می‌شمرد؛ در صورتیکه یک مرد سالم آنرا بزرگترین لذات حیات می‌داند. بعقیده او علت اینکه مردم عشق بازی خود را نهان می‌دارند، شرم از ادامه نسل و ابقاء نوع است؛ آیا ادعای پوج ترازاین ممکن است؟ او فقط معنی عشق را فدا شدن شخص در راه نوع می‌داند ولی از لذتی که از این فدایکاری حاصل می‌گردد بیخبر است، لذتی که الهام بخش شعروادب جهان است^(۲). او ذن را تلغی و گناهکار می‌خواهد و خیال می‌کند که همه زنان چنین اند بعقیده او مردی که خرج ذن خود را بعهده می‌گیرد دیوانه است^(۳)؛ ولی ظاهرآ بدینه بختی چنین مردان بیشتر از آن این مبلغ بدینه بختی انفرادی نیست؛ و بقول بالازک خرج تحمل یک عیب و نقص از خرج یک خانواده کمتر می‌باشد. او زیبایی زن را تحقیر می‌کند، گویا درجهان زیبایی سزاوار تحقیر نیز وجود دارد؛ وما نباید رنگ و بویی را که زنان بزندگی می‌بخشنده کرامی بداریم؛ چه سوه تصادفی در این روح تیره موجب نفرت از ذن گردیده است!

در این فلسفه محرك و شایان توجه، مشکلات دیگری نیز وجود دارد که اهمیت حیاتی آن کمتر و بجهة فنیش بیشتر است. درجهانی که اراده حیات تنها عامل و نیروی مهم است چگونه میتوان خودکشی را دائماً رواج داد؛ چگونه عقل که خود برای خدمت اراده زاده و آفریده شده است میتواند از آن مستقل باشد و عینی و خارجی گردد؟ آیا معنی نبوغ جدا ای علم از اراده است و یا بمنوان یک قوه محرك حاوی یک قدرت ارادی عظیمی است و مخلوطی از جاه طلبی و خودخواهی میباشد؟^(۴) آیا جنون بطور کلی بانبوغ پیوسته است؟ یا آنکه فقط نبوغ خیالپروردان (رمانتیک) از قبیل بایرون و شلی و بو و هاینه و سوین بون^(۵) و شتریندبر ک^(۶) و دوستایوسکی و دیگران از این قبیل است و نبوغ نوابغ عصیتر (کلاسیک) از قبیل سقراط و افلاطون و سپیوزا و پیکن و نیوتون و ولترو گوته و داروین و تیمان رابطه ای با جنون ندارد؟ اگر وظیفه عقل و فلسفه نه رهایی از بند اراده بلکه تعادل و توافق امیال و شهوات باشد، چه خواهید گفت؟ و چه خواهید گفت اگر اراده را فقط یگانه محصول این تعادل و توافق بدانیم و برای آن یک معنی انتزاعی مجردی از قبیل «قوه» قائل نباشیم؟

با اینهمه، این فلسفه در بر ابر عقاید سطحی و ریاکارانه خوشبینان، صراحت خاصی دارد. در حقیقت باید با سپینوزا هم آهنگ شد و گفت که نیکی و زشتی امور نفسانی هستند

(۱) Fimat، علم خوشبختی، چاپ نیوبولد، ۱۹۱۴، صفحه ۷۰.

(۲) بازخود شوپنهاور میکوید؛ صرف نظر کردن از سود شخصی (که همه جا علامت بزرگی است) به عشق جلال و شکوه می‌بخشد. جلد ۳، ۳۶۸.

(۳) مقاله درباره زنان، صفحه ۷۵.

(۴) بازشوپنهاور میکوید؛ بالاترین استعداد عقلی و ذهنی باشد اراده حاد و تنده بهم پیوسته است - ج ۲، ۴۱۳.

(۵) Swinburne شاعر انگلیسی (۱۸۳۷ - ۱۹۰۰).

(۶) Strindberg نویسنده سوئدی (۱۸۴۹ - ۱۹۱۲).

واز حکم و نظر انسان برخاسته‌اند و با وجود این مجبوریم که در باره جهان از دریچه احتیاجات و آلام و دردهای خود حکم کنیم . شوپنهاور فلسفه را در برابر حقیقت تلغیت شرق اراده و گفت وظیفه انسانی فکر و فلسفه در تکین این آلام است . پس از شوپنهاور دیگر فلسفه نمیتواند سرگرم مباحثات منطق و ماوراء الطبیعه گردد . پس از او متوفیرین متوجه شدند که فکر بدون عمل بیماری است .

علاوه شوپنهاور دیده روانشناسان را متوجه عمق و دقت قوه غریزی گردانید . اصالت عقل - یعنی گفتن اینکه انسان فقط حیوان متفکراست و از راه عقل و سایل را برای وصول با غرض خویش فراموشی آورد - بوسیله روسویمارشد و کانت آنرا در بستر خوابانید و شوپنهاور در قیر کذاشت . پس از دویست سال تجزیه و تحلیل نفس ، روانشناسی در پشت سر فکر و اندیشه میل را دید و در ماورای عقل غریزه را یافت ؟ همچنانکه پس از صد سال مادیگری در پشت سرماده انرژی پیدا شد . شوپنهاور اسرار دل مارا پیرون ریخت و نشان داد که امیال و خواهش‌ها اصول متعارفه فلسفه‌های ما میباشد ؟ وی روشن کرد که در که و فکر محاسبه مجرد حوادث شخصی نیست بلکه آلتی است در دست عمل و میل .

بالاخره ، شوپنهاور با همه مبالغات و اغراقات خویش ، ضرورت نبوغ و ارزش هنر را یادداد و دانست که خیر اعلی در زیبایی است و بالاترین لذات ابداع هنری یا ستایش آن است . وی با گوته و کارلایل در برابر نظریات هگل و مارکس و وبکل قد علم کرد ؛ زیرا این دسته اخیر مردان بزرگ را از عوامل اصلی تاریخ نمیدانستند وی در عصری که مردان بزرگ را قدری نمیگذاشتند ، ستایش نوابغ و قهرمانان پرداخت و با همه تقاض خویش با نام خود نام جدیدی به فهرست نوابغ اضافه کرد .

فصل هشتم

هربرت سپنسر

۱- کنت و داروین

فلسفه کانت که خود را «مقدمه فلسفه‌های آینده» می‌شد، میخواست ضریبی مرگبار بر طرز تفکر معمول و منقول عهد خویش بزند. اما بدون آنکه خود متوجه شود، بتمام فلسفه‌ها صدمات شدیدی وارد ساخت، زیرا آنچه از تاریخ فکر بشر معلوم است، فلسفه کوششی است برای درک حقایق اشیاء؛ ولی فلسفه کانت با قدرت نه‌ایانی میرهن ساخت که حقایق اشیاء از دسترس تجربه و آزمایش بیرون است و توانا ترین عقول انسانی از درک ماوراء ظواهر ناتوان است وابن حجج اضخمی هرگز برداشته نخواهد شد. بیانات فلسفی عجیب و غریب فیخته و بیگل و شلینک و راه‌هایی از قبیل «من» و «اندیشه و تصور» و «اراده» که برای حل معماهای کهن پیشنهاد کرده بودند، یکدیگر را باطل ساختند و در ۱۸۳۰ همکان دانستند که زین معنی هیچ دانا در جهان آگاه نیست. ذهن مردم اروبا در می‌یک نسل از «مطلق» مسموم شده بود و میخواست با طرد همه اقسام فلسفه خود را ازین مسمومیت رهایی دهد.

از آنجاکه فرانسیمهند تشکیک بود، طبعاً بنیادگذار فلسفه تحقیقی میباشد از آنجا برخیزد (اگر بشود در آنجا که هر عقیده‌ای بمروز زمان کسب قدس و احترام میکنند، کسی را بنیادگذار فلسفه نامید) او کوست کنت یا بکفتة بدرومادرش: ایزیدور او کوست ماری فرانسوا کزاویه کنت - در سال ۱۷۹۸ در مونبلیه متولد شد. در جوانی شیفتۀ بنیامین فرانکلین بود و اورا سفر از عصر میخوازد. «میدانید که وی در بیست و پنج سالگی تصمیم گرفت تا بکمال عقل راه یابد و این تصمیم را عملی ساخت. من جرأت آن را داشتم که چندین اقدامی را در بیست سالگی انجام دهم.» آغاز کار او بخوشی شروع شد و دیر سن سیمون، از طرفداران بزرگ مدینه‌فاضله، گردید. وی شور و هیجان اصلاح طلبی تورکو و کندرسه را به کنت منتقل ساخت و باو تلقین کرد که اجتماع باید مانند امور طبیعی تحت قوانین علمی درآید و هدف اصلی هر فلسفه باید پیشرفت و ترقی سیاسی و اخلاقی بشریت باشد، ولی کنت مانند اعلیٰ کسانی که طالب اصلاح عالمند، دریافت که حتی اصلاح خانه شخصی چقدر صعب و دشوار است؛ در ۱۸۲۷ بس از دو سال ازدواج ناهنجار اختلال حواس پیدا کرد و خواست تا خود را در رو دخانه سن غرق سازد. ما تا اندازه‌ای کتاب پنج جلدی فلسفه تحقیقی (۱۸۴۰-۱۸۴۲) و چهار جلد کتاب «سیاست تحقیقی» (۱۸۵۱-۱۸۵۴) را مدیون کسی هستیم که اورا نجات داد.

این کتابها از لحاظ وسعت میدان عمل و تأملی که در آن بکار رفته است، در قرون جدید، تالی «فلسفه ترکیبی» سپنسر میباشند. در اینجا علوم بر طبق بساطت و کلیت نزولی موضوعات طبقه پندی شده است؛ یعنی بترتیب: ریاضیات، نجوم، فیزیک، شیمی، زیست شناسی و جامعه شناسی؛ هریک از این علوم بر روی نتایج علم قبلی استوار است؛ بنابراین جامعه شناسی درقله علوم قرار گرفته است؛ علت و عواید علوم دیگر به نسبتی است که بتوانند پرتوی بر جامعه شناسی بیفکنند. علم، به عنی داش درست و استوار، بترتیب مذکور از موضوعی بموضع دیگر منتقل میشود؛ و طبیعی است که پدیده غامض حیات اجتماعی آخرین موضوعی است که باید تحت روش علمی در آید. مورخ عقاید و افکار در هریک از میدانهای فکر بشری قانون مراحل سه کانه را مشاهده میکند: نخست هر موضوعی را از نظر الهی مینگریستند و تمام مسائل را منتبه به اراده ازلی ربانی میداشتند، مثلاً ستارگان را خدايان یا چرخ خدايان میدانستند؛ بعد مرحله فلسفی است که هر مسئله‌ای را از راه تجربیات و انتزاعیات فلسفی حل میگردد - مثلاً میگفتند مدار ستارگان دایره است برای آنکه دایره احسن و اکمل اشکال است. در مرحله سوم حل موضوعات و مسائل از راه مشاهدات روسن و فرضیات و تجربیات انجام میگیرد و علم بر مرحله تحقیقی میرسد و بدیده‌ها از روی قوانین طبیعی علت و معلول شرح و تبیین میگردد. «اراده الهی» در یک هوای بخارآلود بکلیات و ماهیاتی از قبیل «مثل افلاطونی» و «فکر و اندیشه مطلق» هگل تبدیل شد و آنها نیز بنویه خود در برابر قوانین علمی تسلیم شدند.. مرحله فلسفی دوره توفرشد و تکامل است و بقول کنت اکنون زمان آن رسیده است که این اباطیل را بدور اندازیم. فلسفه با علم فرقی ندارد و عبارت است از توافق وهم آهنگی کلی علوم از نظر پیشرفت و ترقی زندگی انسان.

در این فلسفه تحقیقی یک نوع وابستگی باصول اصالت عقل دیده میشود که ناشی از عزلت و ازاله اوهام این فیلسوف است. در سال ۱۸۴۵ مadam کلوتیلددوو^(۱) که شهرش محکوم بحبس ابد بود) دل ازدست حکیم ربد و بفکر او گرم و هیجان ورنگ ورو بخشید و در او عکس العملی تولید کرد که احساس را بعنوان قوه اصلاح بخش بالاتر از عقل دانست و نتیجه گرفت که دنیا را باید از راه دینی تو اصلاح کرد، دینی که نقاط ضعیف نوع دوستی را در انسان به بروز و تقویت کند. در این دین بشریت باید بر طبق اصول و تشریفات خاصی مورد پرستش قرار گیرد. کنت در سنین پیری پتأسیس دین انسانی سرگرم بود و اصول و ادعیه و فروع و آداب پیچیده‌ای برای عبادت طرح میگرد؛ تقویم نوی پیشنهاد کرده بود که در آن نام خدايان عهد جاھلیت و اولیاً دوره مسیحیت جای خود را به پیشوaran و علمداران ترقی و پیشرفت بشریت میداد. یکی از ظرفاء گفته بود: دین پیشنهادی کنت عبارت است از اصول و تشریفات کاتولیک باستانی مسیحیت.

نهضت فلسفه تحقیقی با جریان فکرانگلیسی سازگارآمد؛ زیرا مایه این فکر بر روی صنعت و بازرگانی بود و واقعیات را با نظر احترام مینگریست. روش بیکن فکر را بسوی اشیاء و ذهن را بجانب ماده متوجه ساخته بود، ماده‌یگری هوبس، اصالت حسلاک،

شکاکیت هیوم ، اصالت نفع بتام همه صور مختلف زندگی عملی و پر اشتغال انگلیسی بودند . هگل براینکه انگلیسها برادوات و اسباب فیزیکی و شیمیایی نام «آلات فلسفی» نهاده بودند طعنه می زد؛ ولی این اصطلاح برای مردمی که باکنست و سپنسر هم عقیده بودند و فلسفه را عبارت از تعمیم نتایج علوم می دانستند ، طبیعی بود . بدین ترتیب فلسفه تحقیقی در انگلستان بیشتر از وطن اصلی خود پیرو و معتقدات یافت؛ گرچه این معتقدان حرارت لیتره (۱) دلیر را نداشتند ولی آن را با کیرایی خاص انگلیسی نگاهداشتند چنانکه جان- استوارت میل (۱۸۰۶-۷۳) و فردیک هاریسون (۱۹۲۳-۱۸۳۱) در تمام عمر خود پیرو کنست بودند ولی در عین حال احتیاط انگلیسی آن دورا از دین بر تشریفات وی دور نگاهداشت.

در این میان انقلاب صنعتی ، که خود زایده علم بود ، بنویشه خویش علم را جلو میبرد . نیوتون و هرشل علم نجوم را در انگلستان رونق دادند : بویل (۲) و دیوی (۳) کنجینه های شیمی را بر روی آن گشودند ، فارادای و جول (۴) قوانین قابلیت تبدل و تعادل قوه و بقای ارزی را ثابت کردند . علوم پرحله ای از پیچیدگی رسیده بود که مردم مات و مبهوت جهان از یک فلسفه ترکیبی استقبال نمودند . ولی آنچه در دوران جوانی سپنسر بیشتر از همه علوم انگلستان را تکان داد ، پیشرفت زیست شناسی و عقیده تطور بود . این عقیده بعنوان نمونه و سرمشق یک علم بین الملل ، جهانی شده بود : کانت از امکان تحول انسان از میمون سخن میراند ؟ گوته کتاب «تناسخ نباتات» را می نوشت ؛ اراسموس داروین و لامارک سرگرم تهیه نظریه تطور انواع از صور ماده حیات بودند – بموجب این نظریه تطور انواع از راه وراثت نتایج حاصله از بکار بردن یا بکار نبردن قوا صورت میگیرد ؛ در ۱۸۳۰ سر هیلر (۵) با غلبه بر کوویه (۶) اروپارا تکان داد و گوته پیرا خوشحال ساخت . این غلبه در بحث مشهور تطور ، بصورت هرنانی (۷) دیگری انجام گرفت و طفیان دیگری بود بر ضد افکار کلاسیک قوانین و امور لایتینگر .

در ۱۸۵۰ نظریه تطور برهمه جا حاکم بود . سپنسر ، مدقی پیش از داروین ، مسئله را در رساله ای بنام «فرضیه تکامل» (۱۸۵۲) و در کتاب «اصول روانشناسی» (۱۸۵۵) بیان کرده بود . در ۱۸۵۸ داروین و والاس (۸) تبعات مشهور خود را در آنجمن لینه (۹) قرأت

Litré (۱) فیلسوف و لغوی فرانسوی (۱۸۰۱-۱۸۸۱).

Boyle (۲) فیزیکدان و شیمی دان انگلیسی (۱۶۲۷-۱۶۹۱).

Davy (۳) شیمی دان انگلیسی (۱۷۷۸-۱۸۲۹).

(۴) فیزیک دان انگلیسی (۱۸۱۸-۱۸۸۹).

St Hilaire (۵)

Cuvier (۶) طبیعی دان فرانسوی (۱۷۶۹-۱۸۳۲).

Hernani (۷) درام اثر ویکتور هوگو؛ روزنماش آن در تئاتر فرانسه جدال سختی میان طرفداران کلاسیک و رمانیسم در گرفت .

Linné (۸) طبیعی دان سوئدی (۱۷۰۷-۱۷۷۸).

Wallace (۹) سیاح و طبیعی دان انگلیسی (۱۸۲۳-۱۹۱۳).

کردند و در ۱۸۵۱ بینان دنیای کهن، همچنانکه کشیشان فکر می کردند، با انتشار «اصل انواع» فرو ریخت. این کتاب شامل یک نظریه مشروح و کاملاً مستند درباره طرز تحول «از راه انتخاب طبیعی یا بقای اصلاح در تنازع برای بقاء» بود نه نظریه‌ای مبهم از تحول انواع عالی از سافل. دهسال تمام جهان از نظریه تطور صعبت می کرد. آنچه سپنسر را بر حلة اعلای فکر و اندیشه بالا بر دهن روشین بین او بود که هوی الهام کرد تا نظریه تطور را در تمام میدانهای تحقیق و تبعیج بکار برد و نیز احاطه و تبحرا و موجب گردید که تمام علوم را تابع نظریه تطور سازد. همچنانکه در قرن هفدهم ریاضیات بوسیله دکارت و هوپس و سپینوزا و ولایب نیتز و پاسکال بر فلسفه حکومت می کرد؛ و همچنانکه بر کلی و هیوم و کندياک و کانت مبنای فلسفه را بر روانشناسی گذاشتند؛ در قرن نوزدهم نیز شلینگ و شوپنهاور و سپنسر و نیچه و بر کسن زیست‌شناسی را پایه فلسفه قرار دادند. در هر دوره‌ای افکار حاکم بر عصر محصول جزء جزء مردمی بود که کم و بیش در گمنامی می زیستند؛ ولی این عقاید و افکار منتبه به کسانی شد که آن را روشن کردند و متوافق ساختند همچنانکه دنیای جدید بنام آمریکو و سپوچی Amerigo Vespucci نامیده شد زیرا او نخستین کسی بود که نقشه آن را ترسیم کرد. هر برتر سپنسر و سپوچی عصر داروین و تا اندازه‌ای کلمبوس آن هم بود.

۳- نشو و نمای سپنسر

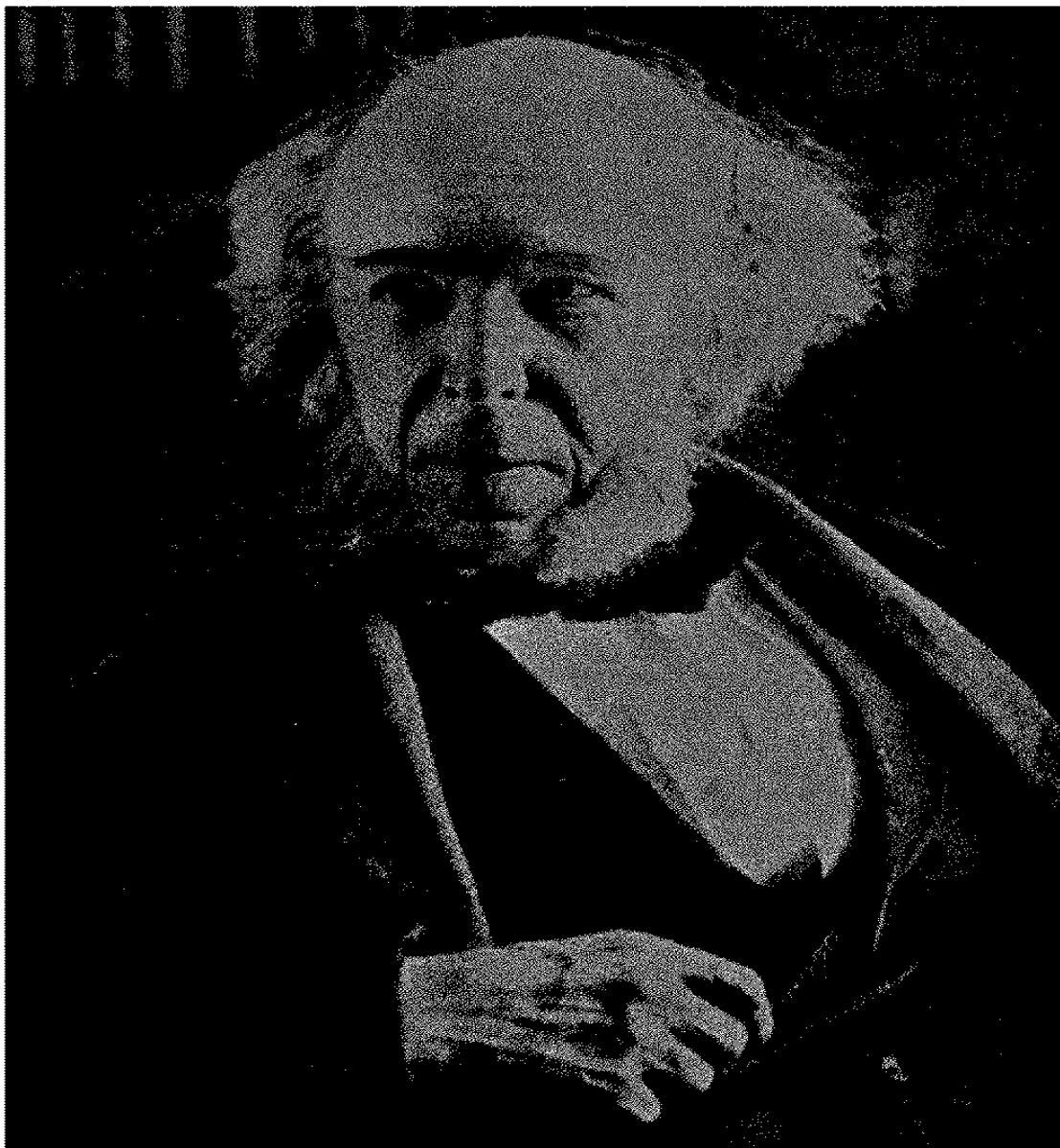
سپنسر بـال ۱۸۲۰ در دربی متولد شد. نیاکان پدری و مادری او بر مذهب و سیاست مملکتی نبودند. مادر پدرش از معتقدان جون وسلی (۱) بود. عم ویش توماس با آنکه کشیش انگلیکان بود، نهضت وسلی را در داخل کلیسا رهبری می کرد و هر گز به کنسرت و نمايش نمی رفت و در نهضتهای اصلاحات سیاسی سهم فعالی داشت. این میل به ارتقای در پدر او قوی تر بود و در روح بر لجوچ خود پرست هر برتر سپنسر با وجود خود رسید. پدرش برای تشریح و تفسیر امری هیچگاه موفق طبیعت را دخالت نداد. یکی از آشنايان او را چنین وصف می کند (کرچه بنظر سپنسر این وصف مبالغه آمیز است): «تا آنجا که بتوان تصور کرد، بیدین و لامذهب بود» (۲). بعلم رغبتی داشت و کتابی در هندسه استدلالی نوشت. در سیاست مانند فرزندش معتقد به اصلاح فرد بود و «هیچگاه برای کسی، در هر مقامی که بود، کلام بعلامت تعظیم بر نداشت» (۳). «اگر او سوالی را که مادرم می‌کردم نمی فهمید، ساکت می ماند و معنی سؤال را نمی پرسید و بیدین ترتیب آنرا بی جواب می گذاشت. این عادت را علی رغم ناپسند بودنش، تا آخر عمر از دست نداد و آن را اصلاح نکرد». (۴) این عادت (با استثنای قسمت سکوت آن) مقاومت سپنسر را در سالهای آخر عمر در برابر توسعه و ظایف دولت بیاد می آورد.

(۱) John Wesley کشیش و متكلم انگلیسی (۱۷۰۳-۱۷۹۱).

(۲) شرح حال سپنسر بقلم خود او، چاپ، نیویورک، ۱۹۰۴، جلد ۱، صفحه ۵۳.

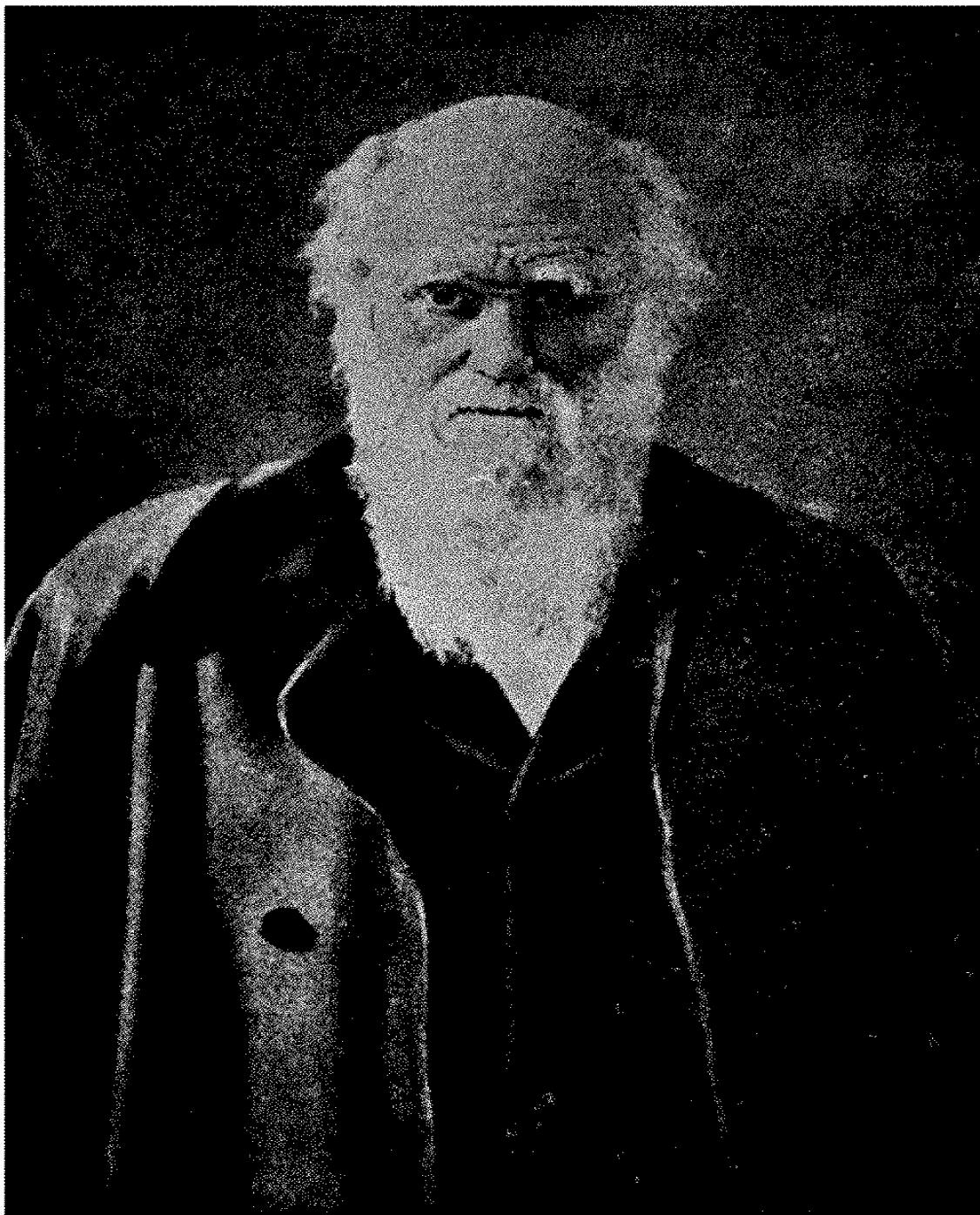
(۳) ایضاً، صفحه ۵۳.

(۴) ایضاً، صفحه ۶۱.



Herbert Spencer

هربرت سپنسر
متولد ۱۸۲۰ در دریی — وفات ۱۹۰۴ در برایتون
« عکاسی »



C. Darwin

چارلز داروین
متولد ۱۸۰۹ در شروبری وفات ۱۸۸۲ در داون — گفت
« نقاشی از جان کولیر »

پدرش، مانند عم و اجداد پدری، در مدارس خصوصی معلم بود، با اینهمه پسرش که معروف ترین فیلسوف انگلیسی عصر خود گردید تا چهل سالگی تعلیمات وافی نداشت. هر برتر تنبیل بود و پدرش در کار او با غماض می نکریست بالاخره هر برتر را در سیزده سالگی به هنرمندان پیش عمومی فرستاد تا تحت مراقبت او، که بشدت عمل اشتهر داشت، مشغول تحصیل گردد. ولی هر برتر راه فرار در پیش گرفت و یای پیاده بخانه پدر رهسپار گردید؛ روز اول ۴۸ و روز دوم ۴۷ و روز سوم بیست میل راه پیمود؛ غذای او در این سه روز اندکی نان و آب جو بود. با اینهمه پس از چند هفته به هنرمندان بازگشت و سه سال در آنجا ماند. این تنها تعلیم مرتبی بود که در طی تمام زندگی خود دید. بعد ها که با سواد شد باز از تاریخ و علوم طبیعی و ادبیات چیزی نمی دانست. با یک غرور مخصوصی می گوید: «در هنگام طفویلت وایام جوانی درسی از زبان انگلیسی نخواندم و تا کنون از دستور زبان آگاهی ندارم؛ با آنکه همه از لزوم آن سخن می گویند.» (۱) در چهل سالگی شروع بخواندن ایلیاد کرد، ولی «پس از خواندن چند فصل، با خر رساندن آنرا مشکل یافتم و حس کردم که اتمام آن برای من کران تمام خواهد شد.» (۲)، یکی از منشیان او بنام کولیر می گوید که وی هرگز یک کتاب علمی را تا آخر نخواند. (۳) حتی در قسمهای مورد علاقه اش نیز تعلیم مرتب نمی دیده بود. مطالعات او در باره حشره شناسی از روی ساسهایی بود که در مدرسه و خانه می دید، در شیمی چند آزمایش بعمل آورده که موجب چند اتفاق گردید و انگشتانش سوخت. آخر کار که یک مهندس کشتوی بود، چند کتاب در باره طبقات زمین و وسائل ها مطالعه کرد. بقیه معلوماتش را بتصادف در طی زندگی آموخته بود. تاسی سالگی از فلسفه چیزی نمی دانست (۴). بعد شروع بخواندن آثار لوئیس کرد و سعی کرد تا آثار کانت را بخواند؛ ولی چون در آغاز دانست که کانت زمان و مکان را صور معرفت حسی میداند و برای آن دو وجود عینی و خارجی قاتل نیست، معتقد شد که کانت ابله و کودن بوده است و کتاب را بدورانداخت. (۵) منشی او می گوید که وی در تألیف نخستین کتاب خویش در اخلاق بنام «آمار اجتماعی» «کتابی در علم اخلاق نخوانده بود بجز اثری گفتم از جوانان دایموند.» پیش از تألیف کتاب روانشناسی خود فقط آثار هیوم و مانسل و رید را خوانده بود. پیش از تألیف کتاب «ذیست شناسی» کتاب دیگری در این علم نمی دیده بود بجز «فیزیولوژی تطبیقی» اثر کارپتر (نه اصل انواع داروین). بی آنکه آثار کشت و تابد را بخواند، کتابی در جامعه شناسی نوشته و کتاب «اخلاق» را بدون مطالعه کتب کانت و میل یا علمای اخلاق دیگر (بجز سدک و یک Sedgwick) تألیف کرد. (۶) چه فرق فاحشی با تحصیل و تعلم قوی و خستگی نایذر جان استوارت میل؟ پس اینهمه حقایق و قضایای فراوانی که پایه هزاران استدلال او بود از کجا گرفته

(۱) صفحه ۷۱۱.

(۲) صفحه ۳۰۰.

(۳) ضمیمه کتاب هر برتر سینسر تألیف رویس.

(۴) شرح حال سینسر بقلم خودش، جلد اول، ۴۳۸.

(۵) صفحات ۲۸۹، ۲۹۱.

(۶) نقل از کتاب رویس، ۲۱۰ و بعد.

شده بود ؟ قسمت اعظم آنرا از مشاهدات شخصی جمع کرده بودند از مطالعه، «همیشه کنجکاو بود و دائمًا توجه همکاران خود را بمطالب و پدیده های مهی جلب می کرد ... که تا آنوقت فقط او دیده بود ». در کلوب آتن همیشه از هکسلی و دوستان دیگر ش درباره امور تخصصی آنها سوالات می کرد؛ همواره مجلاتی را که بکلوب و یا در انجمان فلسفی «در بی» پدرش می رسید، زیر و رویی کرد و با دیدگان تیز بین در بی مطالبی بود که بدرد کارش میخورد »^(۱) پس از آنکه آنچه را باید بگند معین و مشخص ساخت و فکر و عقیده اصلی خود، تطور، را (که تمام آثارش مربوط باین موضوع است) بنانهاد، مغز او همچون کهربایی تمام مطالب راجح بآن را بسوی خود جذب میکرد و ذهن منظم بی نظیر او هر مطلبی را که در می یافتد بخودی خود طبقه بندی و مرتب می ساخت . پس جای شگفتی بود که کارگران و پیشهوران عقايد او را بخوشی استقبال کردند . زیرا او نیز مانند مردم این طبقه بعالی کتاب و فرهنگ بیگانه بود و معلومات او بطور طبیعی و عملی در طی کار و زندگی بدست آمده بود .

زیرا برای ادامه زندگی مجبور بکار بود و شغل اور غبت و شوق فکر و ذهن را بعمل تقویت کرد . او بازرس و ناظر و طراح پلها و راههای آهن و بطور کلی یک مهندس بود، دائمًا در هر زمینه ای بفکر اختراع می افتاد ولی در هیچ کدام موفق نمی شد ، اما خود در شرح حال خویش باین اقدامات با حسرت پدری بدنیال فرزند سرگردانش ، می نگرد و صفحات کتابش را با خاطرات اختراع نمکدان ممهور و مجاز وظرفهای شیر و شمع خاموش کن و صندلی برای مردم ناقص عضو و نظایر آن، زینت می بخشد . مانند پیشتر ما در ایام جوانی رو شهای غذائی اتخاذ می کرد؛ مدتی گیاهخوار بود ولی چون دید بعضی از گیاهخواران به کم خونی مبتلا می گردند و خود او نیز روبرو بضعف می رود، آن را ترک گفت ؛ « میخواهم آنچه را در دوران گیاهخواری نوشته ام ، از نو بنویسم ، زیرا این نوشته ها خالی از قدرت واستحکام هستند ». در آن روزها میخواست همه چیز را بیازماید و حتی بخيال مهاجرت به زلاند جدید افتاد و ندانست که در سر زمینهای تازه پیداشده برای فیلسوفان جایی نیست . در اینجا نیز مطابق طبیعت اصلی خویش عمل کرد و دو جدول موازی از منافع و مضار مهاجرت به زلاند جدید تهیه دید و برای هر نفع یا ذیانی شماره ای تعیین کرد . ارقامی که برای مهاجرت بود ۳۰۱ وارقام اقامت در انگلستان ۱۱۰ بود . تصمیم گرفت در انگلستان بماند .

عیوب و نقصان صفات او در خلق و نهادش نیز بود . سخت واقع بین و عملی بود و بهمین جهت ذوق شعروه نداشت . در سرتاسر تأثیفات ۳۰ جلدی اول فقط یک ملاحظه شعری دیده می شود و آنهم مربوط به ناشر بود که می گفت سپنسر «هر روز از پیشگوییهای علمی شعر می سازد ». پافشاری واستقامت خویی داشت که جنبه دیگر ش اصرار و لجاجت بود . برای انبات فرضیات خود می توانست تمام عالم را تحت نظر درآورد ولی نمی توانست بخوبی از نظریات دیگران آگاه شود . خودخواهی کسانی را داشت که دین رسمی را پیرو نبودند و نمی توانست از بزرگی خود بدون غرور و خود پرستی سخن گوید . محدودیت و معایب قامدان و پیشوaran در او نیز وجود داشت . کوتاه بینی پیروان اصول و سنت در او بود و با اینهمه بصر احت دلیرانه و ابتکار قوی نیز متصرف بود ؛ از چاپلوسی سخت بیزار بود و افتخارات پیشنهادی

(۱) ایضاً .

(۲) شرح حال ، جلد ۱ ، ۴۰۱ .

دولت را نمی پذیرفت ، در گوشہ عزلت ، با تنی رنجور چهل سال کار پر زحمت خود را ادامه داد ؛ با اینهمه ، مکنی از قیافه شناسان در باره او چنین گفت « بسیار از خود راضی است ». (۱) خوی آموز گاری پدر وجد را در کتاب های خود نیز بکار می برد و با لحن تادیب و تعلیم سخن می گفت . میگوید : « هر گز دچار دودلی و حیرت نشده است ». (۲) چون زن نگرفت از صفات گرم بشری عاری بود ؛ با آنکه نقاط ضعف آنرا داشت . با جرج الیوت زن مشهور انگلیسی آشنایی داشت ولی این زن در معنویات بالاتر از آن بود که مورد توجه سپنسر قرار گیرد . (۳) خوی بدل کویی نداشت و سبک او فاقد تنوع و ظرافت بود . بیازی بیلیارد علاقه مند بود و چون می باخت حریف خود را سر زنش می کرد که چرا اینهمه وقت برای مهارت در این بازی صرف کرده است . در شرح حال خویش در تألیفات سابق خود تجدید نظر می کند تا نشان دهد که بچه صورت می باستی باشدند . (۴)

اهمیت وظیفه ای که بعده داشت ، ظاهراً او را وادار کرد تا بزندگی جدی تر از آنکه باید و شاید بنگرد . از پاریس چنین می نویسد : « روز یکشنبه در چشم سن کلوه حضور داشتم ؛ از شور جوانی مردان با سن و سال خوش آمد . فرانسویان هر گز از کودکی و جوانی دست بر نمی دارند . مردان سپید موی را می دیدم که بر اسبهای چوبین سوارند ؛ همچنانکه ما در بازار های سالانه مملکت خود می بینیم ». (۵) چنان بتشریح و تحلیل حیات سرگرم بود که از زندگی غافل مانده بود . پس از دیدن آرشار نیا کارا در دفتر یادداشت خود چنین نوشت : « تقریباً بهمان صورت بود که فکر می کردم » (۶) حوادث معمولی را با آب و تاب تمام ذکر می کرد - نظیر آنچه از قتهای سوکنده که در تمام عمر خود یاد کرده بود ، تعریف می کند . (۷) اگر یادداشتها و خاطراتش را باور کنیم هر گز دچار بحران و عشق نشده است ؛ بعضی دوستان نزدیک داشت ولی از آنها بطریز ریاضی یاد می کند . از دوستان معمولی خود منحصری هایی ترسیم می کند بدون آنکه با هیجان و شور از آنان سخن گوید . دوستی باو گفت که هنگامی که بدتری تند نویس جوان مطلبی القاء می کند ، نمیتواند درست از عده برا آید ، سپنسر در جواب گفت که او بهیچوجه از این گونه امور تشویش و اضطراب ندارد . منشی او می گوید : « ابهای نازک بی حرارت او حاکی از فقد احساسات بود و چشم ان درخشانش نشان می داد که هیچ عاطفه و احساسی عمیق در او وجود ندارد ». (۸) علت سبک هموار یک نواخت او همین است . هر گز با هیجان سخن نگفت و احتیاجی بعلم تتعجب پیدا نکرد ، در عصر رمانتیسم ، سپنسر با خودداری و شایستگی ، درس مجسم بود .

(۱) صفحه ۲۲۸.

(۲) صفحه ۴۶۴.

(۳) جلد ۱، صفحه ۴۵۷-۶۲؛ جلد ۲، صفحه ۴.

(۴) جلد ۱، صفحه ۴۱۵-۵۴۶.

(۵) جلد ۱، ۵۳۳.

(۶) جلد ۲، ۴۶۵.

(۷) تیندال می گوید : چه بهتر بود که کاهکاهی سوکنده یاد می کرد . - الیوت ، « سپنسر »، صفحه ۶۱.

(۸) رویس، ۱۸۸.

ذهن منطقی بی نظریری داشت؛ مقدمات و نتایج را با مهارت و دقت یک شطرنج باز جا بجا می کرد. در قرون جدیده هیچکس مطالب پیچیده و غامض را بروشندی و صراحت او بیان نکرده است. مطالب مشکل را چنان ساده و صریح می نوشت که معاصرینش را بسوی فلسفه جلب کرد. خود او می گوید: «برهمه معلوم است که من مطالب دلایل و نتایج را چنان بروشندی و پیوستگی ادا می کنم که از عهده دیگران ساخته نیست.» (۱) تعمیمات بهناور را دوست می داشت و کتب خود را بیشتر با فرضیات جالب توجه می ساخت تا با دلایل و برآهین. هکسلی می گوید که سپنسر ترازدی را مانند فرضیه ای میدانست که با حقیقتی از میان برود. (۲) در ذهن سپنسر بقدرتی نظریات و فرضیات وجود داشت که در هر یک یا دو روز یک ترازدی اتفاق می افتاد. هکسلی که از رفتار ضعیف و مردد بکلی متعجب بود به سپنسر گفت: «آه! من یک قسم انسانی را می بینم که سنگین و کودن است.» سپنسر گفت: «بكل بقدرتی مواد و مطالب جمجم می کند که نمیتواند آنرا تنظیم و مرتب سازد.» (۳) سپنسر کاملاً بر عکس بود و بیشتر از اقتضای مطالب و مواد موجود به تنظیم و ترتیب می پرداخت. تمام هم او مصروف تغییر و ترقی بود؛ و به کار لایل بعلت نداشتن این صفت بی اعتنا بود. میل بترتیب و طبقه بندی در او بعد عشق رسیده بود و یک روح تعییم بارز و عالی بر او حکومت می کرد. ولی دنیا طالب چنین کسی بود و میخواست مطالب دور از ذهن و وحشی در پرتو یک نور تابناک بمعانی ماؤس و اهلی مبدل کردد. خدمتی که او بنسنل معاشرش انجام داد، نقصان وضع انسانی او را جبران کرد. اگر در اینجا در باره خوی و طبیعت او بصراحت سخنی گفته شد برای این است که با دانستن عیوب و نقاوص مردان بزرگ، آنها را بیشتر دوست میداریم و به کسی که کاملاً بی عیوب و نقاص جلوه کرد، با نظر بغض و نفرت نگاه می کنیم.

سپنسر در چهل سالگی نوشت: «تا کنون در زندگی من تنوع و پست و بلندی فراوان رخداده است.» (۴) در طی زندگی یک فیلسوف بندرت اینهمه تنوع و اختلاف دیده شده است. «در بیست و سه سالگی ساعت سازی شوق پیدا کردم.» (۵) ولی بتدریج زمینی را که باید شخم کند و بکارد پیدا کرد. در ۱۸۴۲ مقالاتی در مجله Non-Conformist در باره «فلمن و خاص دولت» نوشت (راهی را که انتخاب کرده درست ملاحظه کنید). این مقالات متنضم عقاید بعدی او در باره عدم دخالت دولتها بود. شش سال بعد مهندسی را کنار گذاشت و مجله The Economist را منتشر کرد، درسی سالگی هنگامی که از کتاب اصول اخلاقی تألیف جوناتان دایموند انتقاد می کرد، پدرش بوی گفت که او اهل چنین موضوعاتی نیست. این امر او را وادار کرد که تا کتاب «آمار اجتماعی» را بنویسد. این کتاب کم بفروش رفت ولی از این راه با مجلات آشنا شد. در ۱۸۵۲ رساله‌ای در باره

(۱) شرح حال، جلد ۲، ۵۱۲.

(۲) جلد ۱، ۴۶۷.

(۳) جلد ۲، ۴.

(۴) جلد ۲، ۲۷.

(۵) جلد ۱، ۲۳۹.

نظریه نفوس نوشت (که نشانه نفوذ عقاید مالتوس در قرن نوزدهم بود)؛ در این رساله اعلام کرد کرد که مبارزه برای حیات منجر به بقا ای اصلاح می گردد، مبدع و مبتکر این جمله مشهور او بود. در همین سال رساله ای در باره فرضیه تکامل نوشت و بر اعتراض مبتذل مخالفان پاسخ داد. حاصل اعتراض این بود که کسی تا کنون تحول انواع جدید را از انواع قدیم مشاهده نکرده است. سپنسر جواب داد که این اعتراض خود دلیلی بر اعلیه نظریه مخالفان است؛ زیرا کسی تا کنون مشاهده نکرده است که خداوند انواع جدیدی خلق کند و تابت کرد که تحول انواع جدید از انواع قدیم شکفت انجیز و باور نکردنی تر از تحول انسان از نطفه و درخت از تخم نیست. در ۱۸۵۵ کتاب دوم او بنام اصول روانشناسی منتشر شد. این کتاب متضمن طرح تطور نفس بود. بعد در ۱۸۵۷، رساله ای در باره «تکامل، قانون و عمل آن» تالیف کرد. این رساله متضمن عقیده فون باتر بود داعر بر اینکه موجودات زنده از صور متفق الشکل تحول می یابند. این نظریه را در تاریخ و تکامل بصورت اصل کلی بکار برد. خلاصه، رشد سپنسر با وشد روح عصر همراه بود و خود را آماده می ساخت تا فیلسوف تطور عام گردد.

در ۱۸۵۸ مقالات و رسالات خود را از نظر می کندازید تا یکجا بچاب برساند؛ در این میان از وحدت و تسلسل عقاید و افکار خود منجذب گردید و این فکر مانند نوری که از دریچه ای بتاید - بخاطرش آمد که نظریه تحول و تطور را می توان مانند ذیست شناسی در هر علم دیگر بکار برد و نه تنها می توانند تطور انواع و اجناس را توضیح دهد بلکه تطور و تحول طبقات ارض و ستارگان و تاریخ سیاسی و اجتماعی و مفاهیم اخلاقی و زیباشناسی را نیز می توانند روشن سازد. شوقي در او پدید آمد تا در یک سلسله تالیفات تحول مادها از ستارگان ابری تا ذهن انسانی و تحول انسان را از حال توحش تا مقام شکسپیر شرح دهد. ولی همینکه دید بچهل سالگی رسیده است، ناامید شد. چگونه مردی در این سن با مزاجی علیل می تواند پیش از مرگ خود تمام علوم انسانی را از نظر بگذراند؟ سه سال پیش کاملاً به بستر بیماری افتاده بود، هیچگهده ماه علیل بود و جرأت و فکر خود را از دست داده بود و نو میدانه و بدون مقصود از جایی بجای دیگر می رفت. احساسی که از قوای نهانی خود داشت، ضعف او را ناگوار ساخته بود. خیال می کرد که دیگر سلامت خود را باز نخواهد یافت و کار ذهنی را پیش از یک ساعت نخواهد توانست ادامه دهد. هیچگاه کسی باین اندازه برای کاری که انتخاب کرده بود، ضعیف نبود و هیچگاه کسی در این سن و سال کار باین مهمی را در نظر نگرفته بود.

بی بضاعت بود و در بی تحصیل مال نیفتاده بود. خود اومی گوید: «من بفکر تحصیل مال نیفتاده ام و فکر می کنم که کسب مال بزمت آن نمی ارزد.» (۱) از عمومیش ۲۵۰۰ دلار باو ارث رسید و بهمین جهت از هیأت تحریریه اکونومیست استعفاء کرد و لی تمام این مبلغ را در بیکاری تمام کرد. فکری بخاطرش رسید که برای تألیف و چاپ کتب خود از پیش مشترک پنهانی تهیه کند و با عایدی این مبلغ، دست بدهن، بزندگی ادامه دهد. نقشه ای طرح کرد و آن را به هکسلی و لوئیس و دوستان دیگر ارائه داد؛ آنها فهرست بزرگی از

مشتر کین اصلی ترتیب دادند که نام آنها می‌باشد در جزو مربوط به طرح کتاب بچاپ برسد، اشخاصی از قبیل کینگسلی، لایل، هوکر، تیندال، بکل، فرود، بین، هرشل و دیگران جزو این فهرست بودند. این طرح در ۱۸۶۰ بچاپ رسید و شامل نام ۴۰ مشترک او و بائی و ۲۰۰ مشترک آمریکائی بود؛ و جمعاً مبلغ ناقیز ۱۵۰۰ دلار را در سال نویدمی‌داد؛ سینسراضی شد و با اراده شروع بکار کرد.

ولی پس از آنکه، در سال ۱۸۶۲، کتاب «اصول اولیه» منتشر شد، بسیاری از علماء و کشیشان را آزرده خاطر ساخت. کارآشته دهنده همیشه سخت است. «اصول اولیه» و «اصل انواع» مبارزه قلمی بزرگی برپا ساخت و هکسلی فرمانده کل قوای پیروان داروین ولاادریه بود. پیروان عقیده تطور و مدتی در نظر اشخاص معتبر منفور بودند و جامعه آنانها بشکل غولان مخالف اخلاق می‌نگریست و بدگویی از آنها در محافل عمومی کار پسندیده‌ای محسوب می‌شد. با هرجزو از کتاب سینسر که منتشر می‌شد، عده مشتر کین کمتر می‌گشت و بعضی از برداخت پول جزو هایی که می‌گرفتند سر باز می‌زدند. سینسر تا آنجا که توانست بکار خود ادامه داد و ضرر هر قسم را از جیب خود می‌برداخت. بالاخره سرمایه و قدرت او بیان رسید و به بقیه مشتر کین اعلام کرد که دیگر نمی‌تواند بکار خود ادامه دهد.

در اینجا یکی از وقایع مشوق تاریخ اتفاق افتاد. جان استوارت میل بزرگترین رقیب سینسر بود و پیش از انتشار کتاب «اصول اولیه» عنان فلسفه انگلیس بدهست او بود ولی فیلسوف تطور این عنان را از دست او گرفت و شهرت او را تحت الشمام فرار داد. این فیلسوف در ۴ فوریه ۱۸۶۶ به سینسر چنین نوشت:

آقای عزیز:

پس از مراجعت در هفته اخیر، جزو دسامبر کتاب «ژیست شناسی» شمارا دیدم و حاجت به بیان نیست که چه اندازه از اعلانی که ضمیمه آن بود دلتنگ شدم... من پیشنهاد می‌کنم که بقیه رسائل خود را چاپ کنید و من ضرر آن را به ناشر ان ضمانت خواهم کرد. خواهش می‌کنم این پیشنهاد را بعنوان یک کمک و مساعدت شخصی تلقی نکنید؛ گرچه در چنین صورتی نیز امیدوارم که بمن اجازه چنین پیشنهادی را خواهید داد. ولی این پیشنهاد به چوجه از این نوع نیست و تقاضای ساده‌ای است برای همکاری در یک طرح عمومی مهمی که شما تمام کوشش و سلامت خود را در راه اجرای آن بکار می‌برید. آقای عزیز، من دوست بسیار صمیمی شما.

جی. س. میل هستم. (۱)

سینسر مُؤدبانه این پیشنهاد را رد کرد؛ ولی میل ازدو-تان خود تقاضا کرد که عده‌ای از آنها خرید ۲۵۰ نسخه از هر کتاب را بعده کیرند. سینسر باز قبول نکرد و ساکن و پابرجای مانند. در این میان ناگهان نامه‌ای از پروفسور یومان رسید که هواخواهان آمریکائی سینسر مقدار ۷۰۰۰ دلار اوراق بهادرار دولتی بنام او خریده‌اند که منافع و سهام آن بوى عايد خواهد شد. در این هنگام قبول کرد. روح و مفهای هدیه باوالهای تازه بخشید و دوباره بر سر کار خود آمد؛ چهل سال کار کرد تا تمام «فلسفه ترکیبی» بچاپ رسید. این پیروزی

ذهن واردۀ بر بیماری و هزاران موافع دیگری کی از صفحات درخشنان کتاب انسان است.

۳- اصول اولیه

الف - نشناختنی

سپنسر در آغاز می‌گوید: غالباً فراموش می‌کنیم که نه تنها در هر شری خیری نهفته است، بلکه عموماً از یاد می‌بریم که در هر خطای حقیقتی مضمومی باشد.» بنابراین، می‌گوید باید عقاید دینی را نیک سنجید تا در پشت سر ادیان متعدد متغیر حقیقتی را دریافت که باقدرت مداومی بر روح انسانی مسلط است.

آنچه سپنسر از این آزمایش بدست می‌آورد این است که تمام نظریات مربوط باصل و منشأ عالم ما را به اموری می‌کشانند که قابل درک و معرفت نیستند. دهری سعی دارد که به جهانی قائم بالذات و بی‌علت واژلی معتقد شود؛ ولی ما نمی‌توانیم چیزی بی‌آغاز و بی‌علت را باور کنیم. خداشناسی فقط یک قدم بعقب بر می‌دارد و می‌گوید: «خداآنده جهان را آفرید.» ولی کودک سؤالی دیگر می‌کند که جواب ندارد و آن اینکه «خدارا که آفرید؟». آراء نهائی ادیان از لحاظ منطق مفهوم و معقول نمی‌باشد. آراء و افکار نهائی علمی نیز بهین ترتیب مأوا را درک عقلی است. ماده چیست؟ می‌گوییم ماده از اجزاء بی‌نهایت کوچک تر کیب یافته است ولی مجبوریم که این اجزاء بی‌نهایت کوچک را مانند ذرات قابل تقسیم بدانیم و با این حصر عقلی می‌رسیم که این تقسیم یا الی غیر النهایه است که معقول نیست و یا آن را نهایتی است که بازم مقول نمی‌باشد. قابلیت تقسیم زمان و مکان نیز همینطور است؛ تمام اینها آراء نهائی ناممقوول است. ابهام و اشکال حرکت سه برابر است زیرا حرکت متناسبن تغییر ماده است در زمان و تبدل وضع آن در مکان. اگر بخواهیم ماده را تحلیل کنیم بالاخره چیزی جزویه در آن نمی‌یابیم؛ قوه‌ای که بر اعضای حس متأثیر می‌کند و در برابر اعضای عمل مقاومت می‌نماید؛ با اینهمه چه کسی می‌تواند قوه را تعریف کند؟ اگر از فیزیک رو بروانشناسی بیاوریم و بتحقیق در حال ذهن وجود ان پردازیم به معماهای مشکلت بر می‌خوریم. بنابراین «آراء نهائی علمی حقایقی را ارائه می‌دهند که قابل درک نیستند... عالم در مطالعات خود بهرسو که متوجه شود با معماهی حل نشدنی مواجه خواهد گردید و خود او بهتر از همه در خواهد یافت که این معما را نمی‌توان حل کرد. در اینجا بعظمت و حقارت ذهن انسان بی می‌برد؛ عظمت او در توانایی به وصول بهمه گونه تجارت و آزمایش هاست و حقارت او در عجز او از وصول بمناره این تجارت. او بهتر از همه در می‌یابد که حقیقت نهائی هیچ چیزی قابل درک نیست، کسی بکمال ذره‌ای راه نمی‌یابد.» (۱) پس تنها فلسفه صحیح به تعبیر هکسلی فلسفه لا ادری Agnosticism می‌باشد.

علت مشترک این ابهام در نسبیت تمام علوم است. « تفکر عبارت است از نسبت و رابطه امور بهم‌دیگر؛ پس هیچ فکری کاری بیشتر از ربط و انتساب نمی‌تواند انجام دهد.. ذهن فقط با پدیده‌ها و ظواهر سروکار دارد؛ اگر بخواهیم بمناره ای پدیده‌ها و ظواهر قدم

فهمیم چیزی معلوم نخواهد. ^(۱) مغذلک نام پدیده‌ها و ظواهر و اضافات خود متنفسن امری غیر خود آنهاست یعنی امری نهایی و مطلق. «در ملاحظه فکر و اندیشه خود درمی‌باشیم که فهم حقیقتی که در پشت ظواهر نهان است تا چه اندازه معال می‌باشد و چگونه از این امتناع و عدم امکان، ایمانی محکم به این حقیقت پیدا می‌کنیم.» ^(۲) ولی خود حقیقت را نمی‌توانیم دریابیم.

بهمنین نظر، سازش علم و دین چندان سخت بنتظر نمی‌رسد. «حقیقت عموماً در توفیق عقاید متضاد است.» ^(۳) باید علم متوجه شود که قوانین آن فقط مربوط به ظواهر و اضافات است و دین باید بداند که در راه تحقق عقیده‌ای که با معرفت سازگار نیست کوشش می‌کند. باید دین از تصویر ذات مطلق بصورت یک انسان با عظمت و جلال دست بردارد؛ بدتر از همه آنکه دین این ذات مطلق را بشکل غولی خونخوار و جبار درمی‌آورد که از چاپلوسی و تملق لذت می‌برد با آنکه یک انسان از این کار متنفر است. ^(۴) علم باید از انکار خدا و تأیید ماتریالیسم صرف نظر کند. ذهن و ماده ظواهر نسبی هستند و هر دو نتیجه و معلوم علتی می‌باشند که ماهیت آن نشناختنی است. بی بردن به اینکه این حقیقت وقدرت نشناختنی است، لب تمام ادبیان و آغاز تمام فلسفه‌هاست.

ب - تطور

پس از آنکه فلسفه نشناختنی را معلوم کرد از آن می‌گردد و بسوی شناختنی متوجه می‌گردد، فلسفه ما بعد الطبیعه سرآبی بیش نیست و بقول میشله: خود را از روی اصول مست کردن است. وظیفه خاص فلسفه عبارت است از جمع و توحید نتایج علوم. «پایین‌ترین قسم دانستن آنست که وحدت نیافته باشد؛ علم دانستنی هایی است که نیمه وحدتی یافته است و فلسفه وحدت کامل همه علوم است.» ^(۵) این وحدت کامل مستلزم اصل کلی پنهان‌واری است که همه تجارت را در بر داشته باشد و خطوط اساسی هر علمی را بیان کند. آیا چنین اصلی هست؟

شاید با سعی در توحید کلی ترین قوانین فیزیک بتوانیم بچنین اصلی نزدیک شویم. این قوانین عبارتند از بقاء ماده، حفظ انرژی، استمرار حرکت، دوام روابط میان قوا (یعنی قابل نقض نبودن قوانین طبیعی)، تبدل و تعادل قوا (حتی قوای جسمی و روحی) و موزون بودن حرکت. این قانون اخیر را که کمتر کسی از آن آگاه است، باید تا اندازه‌ای روشن کرد. تمام طبیعت از ضربان قلب تا اهتزاز سیم ساز، از تمواج نور و صوت و حرارت تا جزر و مد دریا، از توقیت تنسائل حیوانات تا حرکات سیارگان و ثوابت و ذوات الاذناب،

(۱) صفحات ۱۰۷-۱۰۸ این عقیده بدون آنکه سینسر متوجه شود از کانت است و بطور خلاصه مقدم برابر کسون.

(۲) ص. ۳۹.

(۳) شرح حال، جلد ۲. ۱۶۰.

(۴) اصول اصول اولیه، ۱۰۳.

(۵) صفحه ۱۱۹.

از تناوب شب و روز تا توالی فصول و شاید تناوب تغییرات جوی، از نوسان ذرات تا اعتلا و انحطاط اقوام و تولد و مرگ ستارگان همه موزون است.

همه این قوانین جهان شناختنی (بتحليلی که اینجا تفصیل آن ممکن نیست) بقانون نهایی دوام و ثبات قوه یا نیرو بر می گردند، ولی در این اصل تاندازه‌ای جمود و سکونی هست و در آن اشاره‌ای به سر حیات نیست. پس آن اصل حرکتی حقیقت کدام است؟ و قانون نشوء و انحطاط اشیاء چیست؟ آن، قانون تحول و انحلال است، «زیرا تاریخ هر چیز عبارت است از ظهور آن از شناختنی و برگشت آن به شناختنی». (۱)

بدین ترتیب سپنسر قانون مشهور تطور را عرضه میدارد، قانونی که نفس را در سینه علمای اروپا حبس کرد و برای شرح و توضیح آن دو جلد کتاب و چهل سال وقت صرف شد. «تطور عبارت است از تجمع ماده همراه با تجزیه حرکت، بوسیله آن ماده از یک تشابه نامعین و منفصل به تنوع معین و متصل می‌رسد؛ و در این ضمن حرکت بطور موازی تغییر شکل میدهد.» (۲) یعنی چه؟

ظهور ستارگان از ستارگان ابری تشکیل دریاها و کوهها بر روی زمین؛ تبدیل عناصر به نباتات و انساج حیوانی به انسان؛ تکامل قلب در چنین و بقالب در آمدن استخوانها از هنگام تولد؛ متعدد شدن محسوسات و محفوظات بشکل اندیشه و آگاهی و دوباره بشکل علم و فلسفه؛ توسعه خانواده‌ها بشکل عشیره و قبایل و شهرها و دولتها و اتحادیه‌ها و «اتحادیه‌های جهانی»؛ همه تجمع ماده است - یعنی مواد مجزا و منفصل بصورت توده‌های متراکم و گروهها و کل‌ها در می‌آید. البته چنین تجمعی مستلزم کاهش حرکت در اجزاء است، همچنانکه افزایش قدرت دولت‌ها مستلزم کاهش آزادی افراد است و لی در عین حال اجزاء بهم مربوط می‌شوند و یک ارتباط متقابل حاصل می‌گردد که تولید «اتصال» می‌کند و بقای جسم را تضمین مینماید. در این تحول اشکال و صور و وظایف معین تر می‌گردد؛ ستارگان ابری بی‌شکلند و از آن مدار منظم بیضوی ستارگان پیدا می‌گردد، سلسله جبال و صفات خاص موجودات زنده ظاهر می‌شود، در ساختمان بدن و سازمان اجتماع اصل تقسیم کار بوجود می‌آید و هکذا. اجزای این کل متراکم نه تنها معین است بلکه در طبع و عمل متعدد و مختلف نیز می‌باشد. سحب مضیقه در آغاز متشابه‌ند؛ یعنی اجزای آن شبیه همدیگر نه ولی بتدريج بصور مختلف جامد و مایع و بخار در می‌آیند؛ یکجا زمین از گیاه سبز است، جای دیگر تین کوه از برف سفید است و در یا آبی رنگ بنظر می‌آید؛ حیات از تشابه نسبی بروتوبلاسم بصورت اعضای تغذیه و تناسیل و حرکت و درک در می‌آید؛ زبان واحد در یک مملکت لهجه‌های مختلف پیدا می‌کند؛ علم واحد بصفتها شعبه منقسم می‌گردد و سنن و آداب یک قوم هزاران شکل ادبی بخود می‌گیرد، فردو و بتکامل می‌نند، خواص و اخلاق راسخ تر می‌شوند و هر قوم و نژادی بر طبق استعداد ذاتی خویش پیشرفت می‌کند. تجمع و تنوع: اتصال اجزاء بصورت توده‌های پهناور و اختلاف اجزا در صور گوناگون همه قانون قانون تطورند. همه از پراکندگی با اتصال و وحدت می‌روند و از بساطت و تشابه به تنوع و تعقید رومینهند (مثل آمریکا

(۱) صفحه ۲۵۲.

(۲) صفحه ۳۶۷.

از ۱۶۰۰ تا ۱۹۰۰) ، این مدت طور است؛ پس از اتصال همه رو به پراکندگی است و سیر نزولی از تنوع و تعقیب به بساطت و تشابه (مثل اروپا از ۲۰۰ تا ۶۰۰ مسیحی) ، این جزء تطور میباشد.

سینسر باین قانون ترکیبی اکتفا نکرد و سعی کرد تا نشان دهد چگونه این تطور نتیجه حتمی و ضروری اعمال قوای طبیعی مکانیکی است. اولاً تشابه بطور قطع دائمی نیست. یعنی اجزا، مشابه نمیتوانند همواره مشابه بمانند زیرا قوای خارجی بر آنها تأثیر مشابه و یکسان ندارد؛ یعنی اجزاء خارجی زودتر تحت تأثیر قرار میگیرند، همچنانکه شهرهای مرزی در ایام جنگ زودتر مورد حمله واقع میشوند و اشغالهای گوناگون ، مردم مشابه را بقبال مردم مختلف با مشاغل و پیشه های گوناگون در میآورند. در اینجا باز قانون «کثرت نتایج» دیده میشود : علت واحد میتواند معلومات و نتایج گوناگون تولید کند و به تنوع عالم کمک نماید ؟ یک کلمه نابهشگام ، مانند آنچه کلئوپاتر گفت، وبا یک تلکراف تحریف شده به امس (۱) و یا یک باد در سالامیس (۲) ممکن است نتایج بیشماری در تاریخ بار آورد. و هم در اینجا «اصل تفکیک» مشاهده میشود: اجزاء نسبه مشابه یک کل، پس از آنکه بعوزه های جدا گانه کشیده میشوند، تحت تأثیر محیط های مختلف، محصولات و نتایج مختلف میدهند، چنانکه انگلیسها جایی آمریکایی و جای دیگر کانادایی و در محیطی دیگر استرالیایی شدند و اینهمه تحت تأثیر استعداد زمین و محیط است. قوای طبیعت از این راههای گوناگون تنوع عالم متتطور و متتحول را ایجاد میکنند.

آخر از همه قانون «تعادل» بطور ناگزیر فرا میرسد. هر حرکتی برای مقاومت، دیر یا زود، بانتها میرسد؛ هر نوسان موزون بتدربیج سرعت و وسعت خود را ازدست میدهد (مگر آنکه از خارج دوباره نیرویی وارد شود). مدار سیارات کمتر و کوچکتر میگردد؛ پس از قرنها گرمی تا بش خورشید رو به کاهش میرود؛ اصطکاک و تماس امواج جزو مد حرکت وضعی زمین را کندتر میسازند. کره زمین بامیلیونها جنبش و حرکت که بر روی آن است و با میلیونها شکل حیات منبسط و متراکم، روزی بطبی تحرکت خواهد کرد؛ خونها با حرارت و سرعت کمتر در گهای خشک جریان خواهد داشت؛ دیگر شتاب نخواهیم کرد و مانند اقوام کهن بهشت را جای راحت و سکوت و سکون خواهیم دانست و در آرزوی نیروانا خواهیم بود. سخت بتدربیج و بعد بسرعت، تعادل جای خود را بانحلال یعنی پایان فاخر جام تطور خواهد داد؛ اجتماعات از هم پاشیده خواهند شد، تودها مهاجرت خواهند کرد؛ شهرها بزندگی روستایی برخواهند گشت؛ هیچ دولتی توانایی جمع اجزای پیچیده را نخواهد داشت؛ خاطره نظم اجتماع از یاد خواهد رفت. خرد نیز پس از تجمع اجزاء رو به تحلیل خواهد گذاشت و آن توافق که نامش زندگی است بآن پریشانی و تشتن که نامش مرگ است مبدل خواهد گردید. زمین صحته نمایش هرج و مرج انحطاط خواهد گشت و درام غم انگیزی از کاهش اجتناب ناپذیر انرژی خواهد بود و خود مبدل به گرد و غبار خواهد شد،

(۱) Ems شهری است در آلمان که از آنجا تلکرافی راجع به مسئله تاج و تخت اسپانیا به بیمارک مخابره شد و بیمارک آن را تحریف کرده منتشر ساخت و موجب بروز جنگ آلمان و فرانسه گردید.

(۲) Salamis جزیره یونان آتنیان در اطراف آن نیروی دریایی ایران را شکست دادند.

همچنانکه در اول بود . دور و دایرۀ تحول و انحلال کامل خواهد گشت و دوباره از مرگ کرفته خواهد شد ؛ ولی غیرالنهایه ادامه خواهد داشت ولی همه‌جا باز پایان و فرجامی خواهد بود . کل نفس ذاتیّه‌ی الموت سرنوشت زندگی است و هر تولدی مقدمه‌ی مرگ است .

«اصول اولیه» یک درام عالی است که با آرامش معهود داستان اوچ و حضیض و صعود و هبوط و تحول و انحلال ستارگان و حیات و انسان را بیان می‌کند ؛ ولی درام غم انگیزی است که مناسب ترین خاتمه‌ای بر آن گفتار هاملت است . «بقیه خموشی است» . پس جای شگفت نبود که مردان و زنان مومن و امیدوار بر این داستان زندگی پشورند . ما میدانیم که خواهیم مرد ولی موضوعی که مارا بخود مشغول میدارد زندگی است . سینسیز نیز تقریباً مانند شوپنهاور به بیهودگی کوشش بشری معتقد است . در پایان فاتحانه کار خود این احساس را بیان می‌کند که زندگی ارزش زیستن را ندارد . آن بیماری فلسفی - که بجهاتی دور و دراز مینگرد و زنگ و بوی موجودات دور بر خود را نمی‌بیند - در او بود . میدانست که مردم از فلسفه‌ای که آخر آن به تعادل و انحلال متنه‌ی میشود نه به خدا و معاد - خوشدل نخواهند شد و در پایان قسمت اول با بیان خطابی و حرارت کم نظیر از کفتن حقایق تبره و تلخی که دریافته است دفاع می‌کند .

آنکه از بیان حقایقی که بنظرش مسلم می‌آید سربازمیزند و زبان را برای افسای آن مناسب نمی‌بیند باید خود را وادار کند تا باین حقایق از نظر شخصی ننگرد . باید بعاظر بیاورد که عقیده او عاملی است در توافق طبیعت او با عوامل خارجی و این عقیده - بحق - جزء عاملی است که عبارت است از وحدت قوه تشکیل دهنده با وحدت دیگر - یعنی جزء یک قدرت کلی عمومی است که تغییرات اجتماعی را ایجاد می‌کند . در این صورت متوجه خواهد شد که باید تمام عقاید درونی خود را بدون توجه به نتایج و عواقب آن ، ابراز کند . این امر بیهوده نیست که وی در دل خود به بعضی عقاید و آراء میل و رغبت دارد و بعضی دیگر را نمی‌پسندد . او با تمام موهب واستعدادات و عقاید و آراء خود ، امری تصادفی و اتفاقی نیست بلکه محصول و نتیجه زمان خویش است . آنجاکه فرزندگذشته است پدر آینده است و افکار او بمنزله فرزندان او هستند که باید از آنها پرستاری کند تا از میان نروند . باید مثل هر انسان دیگر خود را جزو عوامل بی‌بایانی بداند که مدبیر ناشناخته عالم با آن جهان را اداره می‌کند ؛ چون این مدبیر ناشناخته در او ایجاد عقیده‌ای می‌کند ، خود بمنزله اجازه ایست برای بیان آن و عمل آن . بنا بر این مرد خردمند به عقاید و افکار خود سرسی نگاه نمی‌کند . آنچه را که حقیقت محض میداند بدون واهمه بیان می‌کند و میداند که بدینوسیله سهم خود را در جهان ایفاء کرده است - نتیجه هرچه میخواهد باشد . میداند که اگر آنچه منظور او است انجام گیرد ، خوب است و اگر انجام نگیرد - اگرچه چنان که باید خوب نیست - ولی با اینهمه بازخوب است .

۴- زیست‌شناسی : تطور زندگی

جلد دوم و سوم «فلسفه ترکیبی» در سال ۱۸۷۲ تحت عنوان «اصول زیست‌شناسی» منتشر شد . طبیعی است که اگر فیلسوفی بخواهد در یک فن اختصاصی اظهار نظر کند دچار اشتباهاتی خواهد شد و سینسیز نیز بهمین نقص و محدودیتها گرفتار گردیده است ولی تعمیم درخشانی که در زمینه زیست‌شناسی انجام داده و بآن وحدت و معقولیت تازه‌ای بخشیده است ، این اشتباهات را جبران نمی‌کند .

در آغاز، سینسرو تعریف مشهوری از حیات می کند: «زندگی توافق مستمر روابط درونی با روابط بیرونی است.» کمال حیات در کمال این ارتباط است و زندگی وقتی کامل است که این ارتباط کامل باشد. این ارتباط یک توافق ساده اتفاقی نیست؛ آنچه زندگی را بر جسته و مشخص می‌سازد این است که پیش از تغییر روابط بیرونی، روابط درونی وضعی موافق با آن بگیرند؛ سک برای احترام از ضربهای تنش را خم می کند و انسان برای گرم کردن خود آتش روشن می‌سازد؛ نقص این تعریف فقط در این نیست که از عامل تغییر دهنده محیط که در موجود زنده است، غفلت شده است؛ بلکه در اهمال توضیح آن قوّه ماهری است که موجود زنده را از پیش برای جود کردن روابط درونی در مقابله با روابط بیرونی توانا می‌سازد. سینسر در فصلی که بچاپهای بعدی کتاب افزوده است در باب «عنصر حرکتی حیات» بحث می نماید و قبول می کند که این تعریف بطور تحقیق ماهیت حیات را روشن ساخته است. «ما مجبوریم اعتراف کنیم که ماهیت حیات با اصطلاحات فیزیکو شیمی معلوم نمی‌گردد.» (۱) او نمی توانست تصور کند که این اعتراف تا چه اندازه به کمال وحدت دستگاه فلسفی او زیان رسانده است.

سینسر همچنانکه حیات فرد را در توافق روابط درونی با روابط بیرونی می داند؛ زندگی انواع را در تناسب تولید و تکثیر بالاوضاع واحوال محیط مسکون می شمارد. تولید و تکثیر موجب می شود که سطح عوامل مولد غذا از تو با سطح توده تغذیه کننده موافق گردد. مثلاً نمو و پیشرفت آمیب مستلزم آن است که تکثیر توده مصرف کننده غذا بیشتر از افزایش سطحی باشد که غذای این توده مصرف کننده را تولید می نماید. عمل تقدیم و جوانه زدن و تخم افسانی در بیانات و عمل تولید در حیوان همه در این امر مشترکند که اختلاف نسبت سطح بجمعیت کمتر می شود و تعادل برقرار می گردد. از اینجاست که پیشرفت فردی عضو زنده - بیش از حد معین - خطیر ناک است و عموماً پس از چندی موجب تولید مجدد می شود. عموماً پیشرفت فردی بعکس نسبت مصرف انرژی است و تولید مثل بادرجه پیشرفت فرد تناسب معکوس دارد. مریبان می دانند که اگر کره مادیانی را با اسبی نزدی بحال خود گذارند، نخواهد توانست باندازه معین مخصوص خویش رشد کند... مسلم است که حیوانات اخته شده از قبیل خروس و مخصوصاً کربه بزرگتر از هم-الان اخته نشده خود می گردند.» (۲) هر آندازه استعداد و ظرفیت فرد بالارود، نسبت تولید روبه کاهش می‌گذارد. «اگر بعلت نقص تشکیلات، استعداد دفاع در بر ابر خطرات خارجی ضعیف شود باید تولید بیشتر گردد تا جبران مرگ و میر را بکند؛ و گرنه نسل منقرض خواهد شد. اگر بر عکس تشکیلات خارجی استعداد حفظ ذات را قویتر کند، لازم است اندازه تولید کمتر گردد»، والا نسبت افزایش نفوس از حد وسائل تغذیه تجاوز خواهد کرد. (۳) پس بطور کلی میان فرد و تولید تضادی موجود است، یعنی میان پیشرفت و تکامل فرد و تولید. این قانون بر اనواع واصناف بیشتر از افراد صدق می کند؛ هرچه تکامل نوع وضعیت پیشرفت باشد، نسبت توالد و

(۱) جلد ۱، ۱۲۰.

(۲) جلد ۲، ۴۵۹.

(۳) جلد ۲، ۴۲۱.

تناسل کمتر خواهد بود . ولی بطور کلی بر افراد نیز صادق است . مثلاً تکامل عقلی بمنظور با تولد و تناسل ناساز گاراست . « آنجا که توالد بسیار زیاد است ، قوای دماغی کمتر است و آنجا که ، از راه آموزش و پرورش ، فعالیت قوای دماغی روبرو شده نهاد ، توالد کلاً یا جزئی از میان خواهد رفت . از اینجا حالت خاصی از تطور وجود می آید که بموجب آن انتظار می رود در آینده قدرت تولید مثل در انسان رو بکاهش گذارد » (۱) همه می دانند که فلاسفه از تشکیل خانواده سر باز می زند و از طرف دیگر همینکه زن بر حلة مادری رسید فعالیت دماغیش کمتر می شود ؛ (۲) و شاید علت کوتاه بودن دوره جوانی زن فدایکاری اوست در راه تولید مثل .

با آنکه میان نیازمندیهای گروهی که میخواهد بحیات ادامه دهد با تولد و تناسل یک مطابقت تقریبی وجود دارد ، بازنی توان آن را کامل دانست . مالتوس در اصل کلی خود را است گفته است که تراوید نفوس از حد وسائل غذایی تجاوز می کند . « از همان ابتداء فشار تراوید نفوس علت نقریبی تکامل و پیشرفت بوده است . در نتیجه آن نزد بشر همه جا پراکنده شده است . مردم مجبور شده اند که از راهزنی دست برداشته به کشاورزی مشغول شوند . در نتیجه سطح زمین بار ارضی زراعتی تبدیل گشته است . مردم ناگزیر شده اند که حالت اجتماعی بخود بگیرند و احساسات اجتماعی آنها را به تکامل نهاد . همین امر موجب اصلاح و تکمیل تدریجی محصول و افزایش مهارت و هوش گردیده است . » (۳) همین امر علت اساسی مبارزه برای زندگی است که در نتیجه آنچه اصلی است باقی می ماند و سطح نزد بالاتر می رود .

آیاتنوع مساعد و ذاتی موجب بقای اصلی است و یا توارث قسمتی از صفات واستعداداتی که دائمآ بوسیله نسلهای متوالی کسب می شود ؟ سپنسر در این مسئله رأی قطعی ندارد ؛ نظریه داروین را بخوبی می بذرد ولی حس می کند که بعضی حقایق را نمیتوان با آن تفسیر نمود و مجبور می شود که با تعدیل و تغییری نظر لامارک را پذیرد . در مباحثه با وايزمان باشدت ملایمی از لامارک دفاع می کند و بعضی از نقاطی نظریه داروین را نشان می دهد . در آن روزها سپنسر تنها در کنار لامارک بود . بیان این نکته بیفاایده نیست که نولامارکی ها پیروان داروین می باشند ، در حالی که بسیاری از زیست شناسان بزرگ معاصر انگلستان از نظر مطالعات امروزی علم ژنتیک می گویند که نظریه خاص داروین را (البته نه نظریه کلی او) در باره تطور باید کنار گذاشت . (۴)

۵- روانشناسی : تطور ذهن

دو جلد « اصول روانشناسی » (۱۸۷۳) ضعیف ترین حلقة سلسله تألیفات سپنسر می باشد ، در سال ۱۸۵۵ کتابی درباره نفس منتشر ساخته بود که با حدت جوانی از اصل

(۱) جلد ۲ ، ۵۳۰ .

(۲) شرح حال ، ج ۱ ، ۶۲ .

(۳) زیست شناسی ، جلد ۲ ، ۶۳۶ .

(۴) مقایسه شود با خطابه سیریتسون در انجمن همکاری آمریکا برای پیشرفت علوم (۲۸

دسامبر ۱۹۲۱ در تورنتون) منتشر در مجله Science ۲۰ زانویه ۱۹۲۲) .

مادیگری و جبر علمی دفاع کرده بود؛ ولی با افزایش سن و فکر این عقیده را تبدیل کرد و با یک تحلیل پر زحمت و مبهم در ضمن صدھا صفحه آن را بیان نمود. اینجا، بیشتر از هر جای دیگر، سپنسر فرضیات فراوان با دلایل کم اظهار می‌کند. در اینجا فرضیه پیدایش اعصاب از نسج ملتجمة سلولی و تکون غریزه از ترکیب انکلاسات و انتقال صفات کسبی و نظریه ظهور مقولات از تجارب نوع و نژاد و نظریه «واقیت تغییر شکل یافته» (۱) دیده می‌شود؛ صدھا نظریه دیگر نیز در این دو جلد مندرج است که بیشتر ابهام و غموض فلسفه ما بعد طبیعی را دارد نه صرارت و روشنی روانشناسی واقعی را. در این مجلدات واقع بینی انگلیسی بسوی کانت عقب نشینی می‌کند.

آنچه بیکبار جلب توجه می‌کند، این است که نخستین بار در تاریخ روانشناسی به اظهار نظر قاطع درباره تطور بر می‌خودیم که با تفسیر و توضیح ژنتیک میخواهد پیچیدگی دوار انسانگیز تفکر و ذهن را به اعمال ساده عصبی برگرداند و آن را نیز از راه حرکت ماده توضیح دهد. مسلم است که این کوشش نتیجه نبخشید و لی در کجای دیگر به تمرسیده است؛ سپنسر برای کشف تسلسل و تتابعی که وجود آن در ضمن تطور آن را پیموده است، برنامه ای عالی تهیه می‌نماید و در آخر کار مجبور می‌شود که برای بیان این تطور همه جا و جدان و شعور را مفروض بداند. (۲) اصرار دارد که بگوید یک تحول مستمر از حالت سعادتی تا ذهن انسانی وجود دارد و بالاخره اعتراف می‌کند که ماده فقط از راه ذهن معلوم شده است. شاید پرمumentی این قسمتهاي این دو جلد آن باشد که از فلسفه ماتریالیسم دوری می‌کند:

آیا نوسان یک ذره را با ضربه عصبی میتوان یکی دانست؟ هیچ سی و کوششی نمیتواند این دورا شبیه هم سازد. یک واحد احساس با یک واحد حرکت هیچ وجه مشترک ندارد و این امر بیشتر از همه در هنگام مقایسه معلوم میگردد. آنچه بلافاصله از این مقایسه حاصل میشود، از راه تحلیل محقق و مسلم است زیرا نشان میدهد که علم به یک نوسان ذره از چند واحد احساس ترکیب یافته است. (یعنی علم ما بیاده از واحدهای ذهنی حس و حافظه و اندیشه تشکیل شده است). اگر ما ناگزیر شویم که از دو امر یکی را انتخاب کنیم: یا امور ذهنی را معلول حوادث فیزیکی بدانیم و یا حوادث فیزیکی را از راه پدیده های ذهنی بیان کنیم، دومی بقبول نزدیکتر خواهد بود. (۳)

با اینهمه مسلمان برای ذهن تطور و تحولی هست؛ انکلاسات ساده بترکیبات پیچیده تر تحول یافته است یعنی بشکل غرایز درآمده و از راه حافظه و تخیل بعلم و عقل مبدل شده است. اگر کسی بتواند این ۱۴۰۰ صفحه تحلیل فیزیولوژیکی روانشناسی را بخواند، میتواند از استمرار و تتابع حیات و قوای دماغی، آگاهی یابد؛ همچنانکه در یک فیلم بطبی حرکات کندترو آهسته ترانجام می‌گیرد، در این دو مجلد نیز پیشرفت متوافق انکلاسات و غرایز

(۱) مقصود این است که اگرچه امور خارجی پس از آنکه بصورت امور ذهنی درآمدند، بکلی تغییر می‌یابند و میان وجود ذهنی و خارجی فرق فاحشی حاصل میشود ولی باز در این میان حقیقتی وجود دارد که قابل تغییر و تبدیل نیست - جلد ۲، ۴۹۴.

(۲) شرح حال، ج ۲، ۵۴۹.

(۳) احوال روانشناسی، چاپ نیویورک، ۱۹۱۰، جلد ۱، ۱۵۸-۹.

و ظهور وجدان و فکر از راه تصادم محرکات، با هستگی نشان داده می شود. هوش دارای درجات متعدد و قوای واقعیاً منفصل نیست؛ بلکه عالی ترین مرافق آن نتیجه ترکیب و تقسیدی است که از تحول پسیط ترین عناصر در طی مرافق ناممی حاصل شده است. (۱) میان غریزه و عقل خلاصی وجود ندارد و اختلاف در درجات است، یعنی روابط غریزه ساده و کهنه هستند و روابط موجود در عقل تو و پیچیده و معقد می باشد. عمل عقلانی فقط یک پاسخ غریزی است که پس از مبارزه با پاسخهای غریزی دیگر زنده مانده و پیشرفت کرده است. «مشاوره و اخذ تصمیم» فقط مبارزه محرکات مخالف است. (۲) عقل و غریزه و ذهن و ذندگی در اصلی یکی است.

اراده یک اصطلاح انتزاعی است که ما بحاصل قوای فعال خود میدهیم و تصمیم عبارت است از تبدیل یک تصور لجام کسینخته به عمل. (۳) تصور نخستین مرحله عمل و عمل آخرین مرحله تصور است. همچنین عاطفه و افعال نخستین مرحله یک عمل غریزی است و توضیح و شرح یک انفعال مقدمه سودمندی بر پاسخ تمام و تمام می باشد. نشان دادن دندان هنگام غضب کاملاً اشاره‌ای است به پاره کردن دشمن که پایان طبیعی چنین آغازی است. (۴) صور فکر یا مقولات از قبیل زمان و مکان و علت و کم که کانت فطری می داند، فقط طرق غریزی تفکرمی باشند؛ همچنانکه غرایز عادات اکتسابی نوع و نزد ولی امور فطری امور فطری فردی هستند. مقولات نیز عادات ذهنی هستند که بتدریج در جریان تحول و تطور کسب شده اند و اکنون جزو مواریث عقلی محسوب می گردند. (۵) تمام این معنی‌های کهن روانشناسی را با «تفییرات مستمر متراکم موروث» (۶) میتوان توضیح داد. مسلمان این اظهارات و تأکیدات دائمی مطالب این مجلدات رحمت افزارا قابل بحث و مناقشه و شاید هم باطل و بیهوده می سازد.

۶- جامعه شناسی: تطور اجتماع

درباره جامعه شناسی طور دیگر باید حکم کرد. این مجلدات بزرگ که طبع آن بیست سال طول کشید، شاهکار سپنسر می باشند؛ این علم میدان مساعد او بود و در آن استخراج الهام بخش کلیات و فلسفه سیاسی بهترین وجهی مشهود است. از انتشار نخستین کتاب او نام آمار اجتماعی تا چاپ آخرین جزو «اصول جامعه شناسی» قریب نیم قرن طول کشید؛ در طی این مدت مسائل مربوط به اقتصاد و حکومت فکر اورا مشغول داشته بود؛ مانند افلاطون از عدالت اخلاقی و سیاسی آغاز کرد و با آن پایان دسانید. هیچکس حتی

(۴) جلد ۱، ۳۸۸.

(۱) جلد ۱، ۴۵۳-۵.

(۲) جلد ۱، ۴۹۶.

(۳) جلد ۱، ۴۸۲ و دنباله آن.

(۴) جلد ۱، ۴۶۶.

(۵) جلد ۱، ۴۹۱.

کنت (که بنیان‌گذار جامعه‌شناسی بود و نام این علم هم از وست) این اندازه بجامعه‌شناسی خدمت نکرد.

در مدخل مشهور خود بنام تحقیق جامعه‌شناسی (۱۸۷۳) با آب و تاب درباره‌شناساندن و تکمیل علم جدید به بحث واستدلال می‌پردازد. اگر اصل جبر علمی در دو انسان‌شناسی صحیح است، باید امور اجتماعی نیز تابع روابط علت و معلول باشند و آنکه میخواهد بدقت در حال انسان و اجتماع مطالعه کند فقط بمطالعه تاریخ از روی حوادث سنین و قرون (مثل کتاب لیویوس) و یا از روی شرح حال اشخاص (ما فنده کتاب کارلایل) اکتفاء نخواهد کرد؛ بلکه تاریخ انسان را از روی خطوط کلی تکامل و تتابع علمی حوادث و روابط ظاهر و روشن که حقایق خام و وحشی را به طرح و نقشه علمی مبدل می‌سازد، تحقیق می‌کند. نسبت شرح حال به انسان‌شناسی همان نسبت تاریخ به جامعه‌شناسی است. (۱) البته پیش از آنکه جامعه‌شناسی را بتوان علم گفت هزار مانع وجود دارد که باید از میان برداشت (۲). توهمندان فراوان فردی و تربیتی و دینی و اقتصادی و سیاسی و ملی موافع این علم جدید هستند و جاهلی که مدعی هر علمی است نیز در آن مداخله می‌کند. «یک نفر فرانسوی مدعی شد که پس از سه هفته اقامت در انگلستان میتواند کتابی راجع به آن مملکت بنویسد؛ پس از سه ماه متوجه شد که هنوز برای این کار آماده نیست و پس از سه سال باین نتیجه رسید که اصلاً چیزی در این باب نمیداند.» (۳) چنین کسی سزاوار است که تازه بتحقیق درج جامعه‌شناسی شروع کند. اشخاصی نیم عمر خود را صرف تخصص در فیزیک یا شیمی‌شناسی می‌کند ولی هر شاگرد بقایی خود را در امور سیاسی و اجتماعی صاحب نظر می‌داند و اظهار عقیده می‌کند و میخواهد که سخنانش را در این باب بپذیرند.

آمادگی خود سپنسر در این زمینه نمونه یک آکادمی معنوی و عقلانی است. برای جمع مواد سه منشی استخدام کرد و دستورداد تا آنرا در ستونهای موازی بترتیب سازمان های خانوادگی، دینی، سیاسی، شغلی و صنعتی افواه بزرگ که مرتب سازند. این مجموعه را بخرج خود در هشت جلد چاپ کرد تا محققان دیگر نیز از این نتایج استفاده کنند و یا آنرا اصلاح نمایند؛ انتشار این مجلدات بعلت مرگش بیان نرسید و وی مقداری از ذخیره ناچیز خود را برای اتمام چاپ آن اختصاص داد. پس از این آمادگی که هفت سال طول کشید، نخستین جلد جامعه‌شناسی در سال ۱۸۷۶ منتشر شد و تا ۱۸۹۶ ادامه داشت. اگر کتابهای دیگر سپنسر ارزش خود را از دست داده باشند، این سه جلد هنوز از نظر محققان جامعه‌شناسی قابل استفاده است.

(۱) تحقیق جامعه‌شناسی، چاپ نیویورک، ۱۹۱۰، صفحه ۵۲.

(۲) اصول اخلاق، چاپ نیویورک، ۱۹۱۰؛ جلد ۱، ۴۶۴. اگر کسانی که بر سپنسر خرد می‌کنند که قدر جامعه‌شناسی را از حد خود بالاتر برده است این قسمت را میخواهندند، زبان فرومی‌بستند.

(۳) تحقیق در جامعه‌شناسی، صفحه ۹.

با همه این ، اساس کتاب مبنی بر غادت خاص سپنسر است در سرعت تعمیمات و استخراج کلیات . بعقیده او اجتماع عضو زنده‌ای است که دارای اعضای تنفسی و دوران دم و ارتباط ، تولید مثل می‌باشد . (۱) همچنانکه در فرد زنده مشاهده می‌شود . صحیح است که در فرد اعضای تعقل و ادراک در محل مخصوصی قرار گرفته است ولی در جامعه هر یک از اعضای آن دارای قوای مدر که جداگانه‌ای است ، مرکزیت یا قوه حکومت وقدرت این فرق را نیز از میان بر می‌دارد . و یک موجود زنده اجتماعی مانند یک موجود زنده فردی دارای خصوصیات ذیل است : نمو می‌کند ؛ درحال نمو بر تعقید و پیچیدگی آن می‌افزاید ؛ پس از تعقید روابط اجزاء آن بهم پیشرفت می‌کردد ؛ طول حیات آن بسته بحیات وحدات ترکیب دهنده آن است ؛ ... در هر دو حال افزایش تجمع و تراکم اجزاء با افزایش تنوع اجزاء همراه است : (۲) بدین ترتیب پیشرفت اجتماع آزادانه مایع اصل تحول است : افزایش تکامل وحدت سیاسی از خانواده بدولت و اتحادیه‌ها ؛ افزایش وحدت اقتصادی از صنایع کوچک تا انحصارها و کارتل‌ها ، افزایش وحدت نفوس ازدهات بقصبات و شهرها - همه اینها مسلمانیک سلسله تجمع مستمر است . از طرف دیگر تقسیم کار و تعدد مکاسب و مشاغل و افزایش روابط اقتصادی شهرها با مملکت و ملتی با ملت دیگر ، همه نشانه کامل توسعه ارتباط و تنوع است .

این اصل تجمع و تنوع در تمام ظواهر اجتماعی از دین و حکومت گرفته تا علم و هنر مجری است . دین در ابتدا پرستش خدایان متعدد و ارواح بود که کم و بیش در همه اقوام یکسانند ؛ پیشرفت مذهب ناشی از تصور یک خدای مرکزی و برتر است که خدایان دیگر را تحت اطاعت خود درمی‌آورد و جای هر کدام را در سلسله مراتب ، از روی عملی که انجام می‌دهند ، تعیین می‌کند . شاید خدایان نخستین از راه احلام و اشباح بوجود آمده باشند . (۳)

کلمه روح (Spirit) در اشباح و خدایان استعمال می‌شده است و اکنون هم می‌شود (نظیر روح القدس ، مقایسه شود با : قل الروح من امر ربی) اذهان ابتدائی خیال می‌کردند که در حال مرگ یا خواب یا بیهوشی روح بدن را ترک می‌کند ؛ حتی خیال می‌کردند که درحال عطسه شدت تنفس ممکن است موجب اخراج روح شود و کلماتی که بعد از آن می‌گفتند از قبيل «يرحمك الله» یا «عافية باشد» برای اجتناب از چنین خطری بوده است . سراب و انعکاس صوت عبارت بود از دیدار شبح یا صدای آن و با هردو ؛ مردم با سوت از کنار رودخانه نمی‌کنند زیرا می‌ترسند که نهنگی سایه آن ها را بگیرد و بیلعد . خدا در ابتداء فقط «روحی بود که زنده جاوید است» (۴) اشخاصی که در حیات دنیوی توانا بودند ، قدرت خود را پس از مرگ حفظ می‌کردند . در میان مردم تانس کلمه خدا بمعنی انسان مرده است . (۵) معنی «یهوه» توانا و جنگجو است : وی ظاهراً نخست پادشاهی مستبد بوده و

(۱) افزایش نفوس از راه استعمار و تولید مثل از راه ازدواج میان اقوام .

(۲) شرح حال ، ج ۲ ، ۵۶ .

(۳) اصول جامعه شناسی ، چاپ نیوک ، ۱۹۱۰ ، جلد ۱ ، ۲۸۶ .

(۴) جلد ۱ ، ۲۶۹ .

(۵) جلد ۱ ، ۳۰۳ .

پس از مرگ بعنوان «خدای سپاه» پرستش شده است . می باستی دل این اشباح وارواح خطرناک را بدست آورد : تشریفات دفن بصورت عبادت درآمد و هر امری که برای جلب محبت روسای دنیوی مرسوم است در تشریفات عبادت و نماز برای خدا یان غصب خدایان بکار برده شد . عایدات کلیسا در اصل هدایا و تحفی بود برای خدا یان ؛ همچنانکه عایدات دولت در اصل هدایا و تحفی بود برای امرا و پادشاهان . اطاعت از فرمانروایان بصورت رکوع و سجود در محراب عبادت در آمد . اینکه شاهان پس از مرگ معبد و خدا می شدند ، از مطالعه عادات رومیان قدیم کاملاً روشن می گردد ؛ آنها پادشاهان را پیش از مرگشان به مقام خدایی می رسانندند . بنظر می رسد که مبدأ تمام ادیان در عبادت اجداد بوده است . قدرت این عادات را در داستان آن امیر که از تعمید سر باز زد میتوان دید . وی پرسیده بود که آبا پس از مرگ اجداد تعمید نشده خود را خواهد دید یا نه ؟ جواب شنیده بود که نخواهد دید و بهمین جهت از تعمید صرف نظر کرد . (۱) (نظیر این عقیده در دلاوری سر بازان ژاپنی در جنگ ۱۹۰۵ دیده شد ، آنها چون خیال می کردند که اجدادشان در آسمانها بسوی آنها می نگرنند ، باستقبال مرگ می شتافتند .)

احتیال می رود که دین قسم اصلی زندگی مردم ابتدائی بوده است ؛ آنها حیات را چنان زود گذر و حقیر می دانستند که روحشان بامید معاد و آینده می زیست نه در واقع و حال ، دین ما فوق طبیعی تا اندازه ای همکار و همراه جماعات نظامی و جنگجو است . همچنانکه جنگ جای خود را به حقیقت می دهد ، فکر نیز از مرگ بجهات منتقل می شود و حیات و زندگی از مجرای احترام به قدرتها برای پنهان ابداع و آزادی بر می گردد . در حقیقت بزرگترین تغییری که در سرتاسر تاریخ اقوام غربی رخ داده است عبارت است از جایگزین شدن تدریجی صفت بجای روش های نظامی و جنگی . دانشجویان علم سیاست معمولاً اجتماعات را از روی حکومتها به استبدادی و اشرافی و دموکراسی تقسیم می کنند ؛ ولی این فرقها سطحی است ؛ تقسیم اساسی عبارت است از تمیز میان اجتماعات صنعتی و اجتماعات نظامی ؛ اقوام و ملل بتدربیح جنگ را کنار میگذارند تا از راه کار و صنعت زندگی کنند .

یک دولت نظامی همیشه متوجه کراست و تقریباً همیشه استبدادی است . تعاون و همکاری در آن اجباری وبصورت سپاهیگیری است . دولت جنگی و نظامی دین قدرت و قوه را ترغیب می کند و خداوند جبار منتقم جنگجو را پرستش می نماید . در این دولت امتیازات طبقاتی مستحکم است و استبداد مرد در زندگی خانوادگی در چنین دولتی مسجل و مسلم می باشد . چون در چنین جامعه ای بر اثر جنگ مرگ زیاد است تعدد زوجات مجاز می باشد و مقام زن پست است . بسیاری از دولتها برای آن جنگی و نظامی می شوند که قدرت مرگزی را زیادتر کنند و همه هم و توجه را تابع هم و توجه دولت سازند . از اینجاست که تاریخ جز سالنامه زندان «نیوگیت» چیزی نیست و گزارشی است از دزدی و خیانت و قتل و خودکشی ملت ها . آدمخواری تنگ جوامع ابتدائی می باشد ولی جوامع نو بجای فرد جامعه ای را بزنجر برده گئی می کشند و تمام یک ملت را اسیر می کنند . تا وقتیکه جنگ از میان نرفته است تمدن عبارت خواهد بود از وقفه و فاصله کوتاهی در میان فاجعه ها و مصائب . « امکان تحقق یک

جامعه عالی بسته به ازمیان رفتن جنگ است. (۱)

امید وصول باین نتیجه در ایمان و عقاید قلبی مردم نیست بلکه در پیشرفت و تکامل اجتماعات صنعتی است (زیرا مردم تابع محیط خویش هستند). صنعت دموکراسی و صلح را بوجود می آورد. بمحض اینکه زندگی از جنگ خلاص یافت هزاران مرکز پیشرفت اقتصادی تولید می شود و قدرت به نسبت وسیعی از راه صلح و صفا در میان اعضای اجتماع تقسیم می کردد. تولید محصول فقط جایی رو بافزایش می نهد که ابتکار آزاد باشد، بهمین جهت در جامعه صنعتی نفوذ سلسله مراتب وطبقات که لازمه اجتماعات نظامی است، ازمیان می رود. مقام سرباز از اهمیت و افتخار سابق خود می افتد ووطن دوستی عبارت می شود از عشق بوطن خود نه بغض و کینه اقوام دیگر (۲). صلح نخستین لازمه پیشرفت است و همینکه سرمایه های بین المللی بوجود آمد و هزاران تعهد و پیمان در خارج از حدود مملکت بسته شده، صلح بین المللی نیز امر لازمی شناخته می گردد و ازمیان رفتن جنگهاي خارجي موجب تخفيف خشونت در زندگی داخلی می شود و اکتفاء بزن واحد جای تعدد زوجات را می گيرد؛ مقام زن بالا می رود و خروج زن از قید وصایت مرد امری طبیعی و مسلم می گردد. (۳) خرافات مذهبی جای خود را بعقاید آزادی می دهد که هدف آن اصلاح حال بشر و تعالی اخلاق در روی زمین است. کیفیت ساختمان صنعت، کیفیت ساختمان جهان و قانون تغییر ناپذیر تابع علت و معلول را بر مردم ياد می دهد. بجای تفسیر ساده و آسان حوادث از راه دخالت قوای مافوق طبیعی، تبعیع صحیح علل طبیعی اشیاء جایگزین می شود (۴)، تاریخ عبارت می شود از تحقیق حال جامعه فعال نه جنگ پادشاهان؛ دیگر شرح حال اسخاص قوی صفحات تاریخ را تشکیل نمی دهد، بلکه شرح اختراعات بزرگ و افکار نو اساس تاریخ می گردد، قدرت دولت کمتر می شود و قدرت طبقه مولد و در داخل دولت زیاد تر می شود. این حال عبور از وضع فعلی بمرحلة بیمان اجتماعی است. مساوات در اطاعت و پیروی به آزادی در ابتکار، و همکاری اجباری به همکاری اختیاری مبدل می گردد. فرق میان اجتماعات نظامی و اجتماعات صنعتی عبارت است از فرق میان این دو عقیده که آیا مردم برای دولت هستند یا دولت برای مردم. (۵)

سینس بشدت بسیاست استعمار نظامی انگلستان حمله می کند ولی با این همه انگلستان را جامعه ای می داند که بمرحلة اجتماعات صنعتی نزدیک است و فرانسه و آلمان را نمونه اجتماعات نظامی و جنگی می شمارد.

کاهکاهی روزنامه ها خبر می دهند که آلمان و فرانسه در تقویت و توسعه قوای جنگی خود با هم رقابت می کنند. در هر دو دولت اساس سیاست بر تیز کردن دندان و چنگال است و هر افزایش قدرت جنگی دریک طرف، موجب افزایش قدرت جنگی طرف دیگر می گردد... تازگیها و زیرآمور خارجہ فرانسه به تونس و تونگکیتک و کونکو و مادا کاسکار اشاره کرد و گفت در صورت لزوم در

(۱) جلد ۲، ۶۶۳.

(۲) جلد ۲، ۶۳۴-۵.

(۳) جلد ۱، ۶۸۱.

(۴) جلد ۲، ۵۹۹.

(۵) جلد ۱، ۵۷۵.

را هزینهای سیاسی با دولت دیگر مسابقه خواهد داد و تاکید گرد که با تصرف اراضی اقوام پست؛ دولت فرانسه قسمتی از اتفاقات تاریخی خود را بدهست آورده است. از اینجاست که در فرانسه و آلمان عقیده باصلاحات جدید اجتماعی طرفدار پیدا کرده است؛ بوجب این عقاید هر فردی باید از طرف دولت حمایت شود و خود برای دولت کار کند. طرفداران این عقیده حزب قوی سیاسی تشکیل داده اند در فرانسه سن سیمون، فوریه، پرودون، کابر، لوئی بلان، پیرارو گاهی با عمل و گاهی با گفتار برای ایجاد یک ذندگی اشتراکی فعالیت می کنند. چون در انگلستان حق مالکیت خواه از نظر نظامی و خواه از نظر مدنی، کمتر از فرانسه و آلمان است، احساسات و عقاید سوسیالیزم کمتر رشد کرده است. (۱)

چنانکه از عبارات فوق برمی آید، سپنسر معتقد است که سوسیالیزم ناشی از اجتماعات نظامی و فتووال است و با صنعت توافق ندارد. روش اشتراکی نظامی هردو متضمن توسعه تمکز و بسط قدرت دولت وضعف قوه ابتكار و موجب اسارت فرد است. «پرسن بیسماრک با علاقه تمام بر سوسیالیزم دولتی متوجه است.» (۲) «این قانون کلی است که کمال هر تشکیلات در استحکام آن است» (۳) سوسیالیزم میخواهد در صنعت، آن تشکیلات غریزی مجهز محکمی را که در بعضی حیوانات اجتماعی دیده می شود، برقرار سازد و میخواهد اجتماعات انسانی را تبدیل به اجتماعات زنبوران و مورچگان کند و یک رقیت یکنواخت و یأس آور ایجاد نماید که در حال حاضر کمتر دیده شده است.

در حکومت سوسیالیزم که همکاری اجباری است، با آنکه فرمان روابط بنفع خود کارمی کنند، با مقاومت کارگران مواجه نخواهند شد. در این حکومت اعتصاب و دست از کار کشیدن کارگران (جز موضع معین) دست و بای حکومت را نخواهد بست و با آن چنان قدرتی خواهد داد که چیزی را با آن یارای مقاومت نباشد.. آنچاکه بوروکراسی بر حکومت کارگری مسلط شود و ما پرسیم که آیا چکونه باید براین بوروکراسی غال شد، سوال ما بی جواب خواهد ماند.. در چنین وضعی یک حکومت اشرافی نو بر سر کار خواهد آمد و توده ها برای آن کارخواهند کرد؛ این حکومت بس از استحکام چنان قدرتی بدست خواهد آورد که در حکومتهای اشرافی کهنه نظیر آن دیده نشده است.

امور اقتصادی بقدری با امور سیاسی فرق دارد و باندازه ای پیچیده تر از آن است که هیچ حکومتی بدون بوروکراسی اسارت آور نخواهد توانست آنرا تنظیم کند. مداخله دولت همیشه از بعضی عوامل وضع بیچیده صنعتی غفلت می کند و بدین جهت همه چا باشکست رو برو میشود؛ قوانین تشبیت مزد هارا در انگلستان و قوانین تشبیت نرخها را در انقلاب فرانسه بخاطر بیاورید. باید امور اقتصادی را تابع قانون طبیعی عرضه و تقاضا کرد (گرچه ناقص باشد). جامعه آنچه را بیشتر طالب است باید بقیمت گرانتر بخرد؛ و اگر بعضی اشخاص در بعضی از مشاغل عایدات بیشتری داشته باشند باید آنرا مدبون مخاطرات یا از حمات خارج از اندازه دانست. مردم بدانگونه که اکنون هستند، مساوات اجباری را نخواهند پذیرفت. تا وقتیکه تغییر خود بخود معنیت موجب تغییر صفات انسانی نشود، قوانین اجباری

(۱) جلد ۳ ۵۹۶-۹.

(۲) آثار اجتماعی، ۳۲۹.

(۳) جامعه شناسی، جلد ۱، ۵۷۱.

و مصنوی تغییر اجتماع مانند احکام نجومی باطل و بی نمر خواهد بود . (۱)

سینسر مخالف حکومت کارگران و روزمزدان بود ؛ و رهبران اتحادیه های کارگری را تا آنجا که می توانست از ارگان مخالف «لندن تایمز» بشناسد ، دوست نداشت . (۲)

بعقیده او اعتضابات بیفایده است و غالب آنها به نتیجه نمی رسد ؛ زیرا اگر کارگران در موقع متعدد اعتضاب کنند و پیروز گردند ، قیمتها با احتمال قوی برای جیران ترقی مزد ها بالاخواهد رفت و وضع مثل سابق خواهد شد . (۳) » بزودی خواهیم دید که زورگویی های طبقه کارفرما بازورگویی های طبقه کارگر موازی و مساوی خواهد گردید . « (۴)

با اینهمه نتایجی که بدست آورده است ، محافظه کاری کورانه نبوده است ، او از هرج و مرچ و ناهنجاری وضع اجتماعی محیط خود آگاه بود و با حرارت تمام برای جایگزین ساختن اجتماعی بهتر چاره می اندیشد . بالاخره بسوی نهضت تعاونی مقابله شد و آنرا بهترین راه عبور از وضع حاضر بمرحلة پیمان اجتماعی دانست که سر هنری مابین آنرا اساس تاریخ اقتصادی می داند ، « هر اندازه که اجتماع پیشرفت کند ، قوانین کارکمتر اجباری و الزامی خواهد شد ، در اینجا بمرحلة ای خواهیم رسید که اجبار والزام فقط با اندازه ای خواهد بود که برای ترکیب کار لازم است ، یعنی کمترین درجات اجبار . هر کسی نظر بکاری که می کند استاد وارد باب خود خواهد شد و از قوانینی پیروی خواهد کرد که از طرف اکثریت اعضاء وضع شده و برای حفظ نظام لازم است . انتقال از همکاری اجباری نظامی به همکاری اختیاری صنعتی تکمیل خواهد گشت . » (۵) او در اینکه مردم برای وصول باین دموکراسی اثر بخش صنعتی ، فعلا دارای صلاحیت و تقوای لازم هستند یا نه ، مردد است ؛ ولی در حال تجربه و آزمایش می باشد . زمانی را پیش بینی می کند که دیگر صنعت بدست استادان مستبد اداره نخواهد شد و زندگی مردم در تولید چیزهای بیهوده مصرف نخواهد گردید . « همچنانکه فرق اجتماعات جنگی با اجتماعات صنعتی در این است که در اولی مردم برای دولت زندگی می کنند و در دومی دولت بخاطر مردم بوجود می آید ، فرق میان اجتماع صنعتی با اجتماعی که محتلا از تطور آن حاصل میشود در این است که در اولی زندگی برای کار است و در دومی کار برای زندگی . » (۶)

۷ - تطور اخلاق

مسئله اصلاح صنعتی بنظر سینسر چنان مهم بود که قسمت اعظم کتاب «اصول اخلاق» (۱۸۹۲) را بدان تخصیص داده است - « این آخرین قسمت کار من است . . . و همه کارهای

(۱) جلد ۳ ، ۵۸۸ این خطر برای رویه فعلی هست .

(۲) مقایسه شود با «فرد در برابر دولت» .

(۳) جلد ۳ ، ۵۸۹ .

(۴) جلد ۳ ، ۵۴۵ .

(۵) شرح حال ، جلد ۲ ، ۴۳۳ ،

(۶) جلد ۱ ، ۵۷۵ .

قبلی من مقدمه وواسطه آن است.» (۲) سپنسر مانند مردمی که در اواسط عهد ویکتوریا میز بستند جداً تابع اصول اخلاقی بود و مخصوصاً شایق بود که اخلاق طبیعی نوی بیاید تا جایگزین اخلاق ناشی از عقاید کهن شود. «اگر مستندات مافوق طبیعی رفتار نیک مردود شناخته شود، خلای بوجود نخواهد آمد. برای رفتار نیک مستندات طبیعی وجود دارد که قدرت و اهمیتش کمتر نیست ولی میدان عملش بیشتر است.» (۳)

اخلاق نو را باید بروی زیست شناسی بنانهاد. «اگر عقیده تطور موجودات زنده پذیرفته شود، بعضی مفاهیم اخلاقی نو بوجود خواهد آمد.» (۴) هکسلی در دروسی که بسال ۱۸۹۳ در اکسفورد ایجاد کرد، استدلال نمود که زیست شناسی نمیتواند راهنمای اخلاقی شود. و طبیعت (بقول تنسیون) «با دندان و چنگال خون آلود خویش بخشونت و مکر و امیدوارد نه بعدل و محبت. ولی بعقیده سپنسر آن قانون اخلاقی که با اصل تنازع برای بقاء و انتخاب طبیعی سازگار نباشد از همان ابتداء یاوه و بیهوده است، خوبی بایدی رفتار، مانند هر امر دیگر، در تطابق با عدم مقاصد حیات است!» عالیترین رفتار آن است که بکاملترین و فراخ ترین و طولانی ترین معیشت رهبری کند. (۵) و با بعبارت اصول تطور، رفتار هنگامی اخلاقی است که فرد یا گروه را بهتر بتجمع و اتصال و ادارد تا بهدف تنوع نایل آیند. اخلاق مانند هنر، حصول وحدت در کثرت است، بالاترین فرد انسان آن است که در حقیقت در نفس خویش، وسیع ترین تنوع و تعقید و کمال زندگی را وحدت بخشد.

این تعریف تا اندازه مبهم است و همینطور هم باید باشد، زیرا هیچ چیز باندازه مقتضیات خاص مطابقت و سازگاری، با اختلاف زمان و مکان، مختلف و متنوع نمیباشد و از اینجا تنوع و اختلاف معنی «خوب» ظاهر میگردد، این مطلب درست است که بعضی از اعمال و رفتار انسانی بدآنجهت خوبند که بیشتر با زندگی کامل سازگارند و این بواسطه لذتی است که اصل انتخاب طبیعی باین اعمال حافظ و بسط دهنده حیات داده است. پیچیدگی زندگی در عصر جدید استثنای های زیادی با اصل فوق میدهد ولی معمولاً لذت عملی است که از نظر زیست شناسی مفید است و در نجع عملی است که از این نظر مخاطره آمیز میباشد. (۶) با وجود این، در داخل حدود پهناور این اصل، مفاهیمی از خیر و یا خوب پیدا میشود که با هم اختلاف و تضاد فراوان دارند. کمتر اصل اخلاقی در میان ما مردم مغرب زمین میتوان یافت که در جایی از دنیا بآن بنظر مخالف اخلاق نشکرند. تنها تعدد زوجات نیست بلکه خودکشی و قتل هموطن و حتی قتل پدر و مادر در میان بعضی اقوام عمل اخلاقی عالی محسوب می شود.

(۲) اخلاق، جلد ۱، صفحه XIII.

(۳) جلد ۱، صفحه ۷.

(۴) جلد ۱، صفحه ۲۵.

(۵) جلد ۱، ۲۲، ۲۶، جلد ۲، ۱۳.

(۶) جلد ۱، ۹۸.

زنان دو سای قبیله نیبی و خلیفه مقدس خود میدانند که خود را پس از مرگ شوهر انشان خفه کنند . یکی از این زنان را ویلیام نجات داده بود ؛ ولی این زن هنگام شب فرار کرد و شناکنان از رو دخانه گذشته پیش قبیله خود رفت و برای اجرای عمل قربانی خویش ، که بخلاف میل خود در یک لحظه ضعف بشری از آن سر باز زده بود ، اصرار ورزید . و یلکس کوید که زنی را از این عمل نجات داد ولی این زن همیشه با ودشنا میداد و با کینه و بعض شدیدی بوی نگاه میکرد . (۱) لیوینگستون نقل میکند که زنان قبیله ماکولواو در ساحل رو دخانه زامبی ، از اینکه شنیدند مردان انگلیس فقط با یک زن میتوانند ازدواج کنند سخت بعیرت افتادند و گفتند اکتفاء بیک زن عمل احترام آمیزی نیست . همچنین بگفته «رید» ، در افریقای استوائی پس از ازدواج زن همیشه مرد را تحت فشار قرار خواهد داد که در صورت تو انایی زن دیگری نیز بگیرد و اگر مرد از این کار سر باز زند او را «خیس و لشیم» خواهد داشت . (۲)

البته این حقایق با عقیده به فطری بودن امور اخلاقی و حسن و قبح اشیاء ، سازگار نیست ؛ ولی از طرف دیگر چون غالباً لذت و رنج با حسن و قبح همراه است ، در عقیده فطری بودن امور اخلاقی حقیقتی نهان است ؛ برای توضیح آن باید گفت که بسیاری از مفاهیم اخلاقی برای نژاد کسبی است ولی در فرد موروثی میباشد . (۳) در اینجا سپنسر اصلی را که همیشه با آن متمایل است یعنی سازش دادن عقیده اصالت نفع با عقیده شهود والهام - بکار میبرد و به رأی موروثی بودن صفات اکتسابی بر میگردد .

با اینهمه مسلم است که حس اخلاقی فطری ، اگر موجود باشد ، امروز با مشکلات مواجه خواهد بود ؛ زیرا هر گز مفاهیم اخلاقی باین اندازه مبهم و درهم نبوده است . این امر قابل ملاحظه است که اصولی را که ما در جریان زندگی عملی بکار میبریم با آنچه در کتابها و کلیساها تعلیم میکنیم ، سخت مخالف است . اخلاق رسمی تعلیمی در اروپا و آمریکا اخلاق صلح طلبی مسیحیت است ؛ ولی اخلاق عملی اصول جنگجویی توتون های راهزن است که تقریباً اصل وریشه تمام دولتهای اروپایی است . عمل دولی یا مبارزه تن به تن در فرانسه کاتولیک و آلمان پروستان ، حفظ آثار قوانین توتون ها است . (۴) علمای اخلاق ماکوش دارند که از این تضاد و تناقض دفاع کنند و این عمل مانند آن است که یونانیان طرفدار وحدت زوجه و هندیها سعی داشتند تا عمل خدا یان خود را که در زمانهای نیمه تاریک تغییل شده بود ، صحیح و معقول جلوه دهند . (۵)

طرفداری از اخلاق مسیحیت یا اخلاق توتونها من بوط باین است که آیا جامعه دارای روش صنعتی است یا جنگی . یک جامعه جنگی صفات و اخلاقی را تمجید و تحسین میکند که در جامعه دیگر آن را چرم و جنایت میشمارند . اقوامی که در نتیجه جنگ بحمله و راهزنی وخیانت عادت کرده اند ، این امور را مانند اقوام دیگری که در اثر صلح و صنعت به تقوی و

(۱) جلد ۱ ، ۴۶۹ .

(۲) جلد ۱ ، ۳۲۷ .

(۳) جلد ۱ ، ۴۷۱ .

(۴) جلد ۱ ، ۳۲۳ .

(۵) جلد ۱ ، ۴۵۸ .

عدم تجاوز خواهد کرد، صریحاً ذشت و ناپسندنی شمارند. جوانمردی و انسانیت در جایی بهتر نموده میکند که جنگ کمتر رخ دهد و دوران طولانی صلح و تولید مخصوص، منافع همکاری متفاصل را برمدم تلقین کند. (۱) دریک جامعه جنگی یک فرد وطن خواه دلیری و توانایی را بالاترین صفات یک مرد میداند و اطاعت را برترین فضیلت میشناسد و بهترین فضیلت ذرا درداشتن کودکان متعدد می بیند. (۲)

قیصر آلمان فکر میکرد که خداوند رهبر سپاه آلمان است و پس از تصویب قانون دولت در مراسم دعا و نماز شرکت میجست. (۳) «بومیان آمریکای شمالی استعمال تیروت بر زین و نیزه را شریف ترین شغل انسان میشمردند و بزرگی و صفت بتحقیر میکریستند... فقط در زمانهای جدید که بهبود حال مردم بیش از پیش بقدرت تولید صنعت وابسته است و این هم مربوط به استعدادات عالی ذهنی میباشد، مشاغل غیر جنگی و غیر نظامی محترم شمرده می شوند. » (۴)

جنگ فقط آدمخواری دسته جمعی است و دلیلی نیست که آن را آدمخواری ندانیم و صریحاً ذشت و ناپسند نشمریم. « فقط وقتی فکر و احساس عدالت پیشرفت میکند که خصوصیات میان اجتماعات کمتر گردد و همکاریهای متوافق داخلی در میان افراد این اجتماعات افزایش یابد. » (۵) این هماهنگی چگونه محقق میگردد؟ همچنانکه در سابق دیدیم این امر از آزادی حاصل میشود نه از نظم اجباری. اصل آزادی باید چنین باشد: «هر کسی در آنچه میخواهد بکند آزاد است، بشرط آنکه با آزادی افراد دیگر صدمه نرنده. » (۶) این اصلی است که با جنگ مخالف است؛ زیرا جنگ قدرت و نظم اجباری و اطاعت را تحمل میکند؛ این اصل با وضع صنعتی صلح و آرامش مساعد و موافق است، زیرا در چنین وضعی تشویق و ترغیب بحداصلی میرسد و فرصت وصول بموفقیت برای همه یکسان است؛ این اصل بالا خلائق مسیحیت موافق است، زیرا هر فردی را مقدس میشمارد و او را از تجاوز مخصوص میدارد؛ (۷) این اصل از حمایت آن قاضی - مافوق همه یعنی اصل انتخاب طبیعی - برخوردار است، زیرا منابع زمین را بطور یکسان بروی همه بازمیکند و اجازه میدهد که هر فردی مطابق استعداد و کارخود پیشرفت کند.

ابتدا، این اصل خشن بنظر میرسد و اغلب بر آن اعتراض میکنند، زیرا این اشخاص اصل خانوادگی را که بهر کس باید مطابق احتیاج داد نه مطابق کار واستعداد - بر جامعه نیز منطبق میسازند. اجتماعی که با چنین اصل اداره شود، از میان میرود.

(۱) جلد ۱، ۳۹۱ بعد.

(۲) مقایسه شود با فلسفه نیچه.

(۳) جلد ۱، ۳۱۸.

(۴) جلد ۱، ۴، ۴۲۳.

(۵) جلد ۱، ۳۷۷.

(۶) جلد ۲، ۴۶.

(۷) جلد ۱، ۲۵۷.

در دودان کودکی تقسیم ما بحتاج به عکس نسبت استعداد است. در خانواده باید با آنکه کمتر از همه استحقاق دارد بیشترداد (اگر استحقاق را از روی ارزش و کار بستجیم). بر عکس پس از بلوغ تقسیم ما بحتاج به نسبت مستقیم ارزش واستعداد است و ارزش عبارت است از شایستگی مطابقت با اوضاع زندگی. آنکه شایسته مطابقت با اوضاع و محیط نیست باید عواقب این ناشایستگی را تحمل کند و آنکه شایسته این کار است باید از مزایای آن بهره مند شود. این دو قانون برای حفظ و بقای نوع لازم است اگر در میان کودکان ما بحتاج به نسبت قدرت تقسیم شود، نوع روزگار و نابودی خواهد رفت و اگر در بیان سالمدن از محتاج به نسبت توانایی واستعداد تقسیم نشود، پس از چند نسل نوع و نژاد منقرض خواهد شد... کسانی که میخواهند خانواده را با جماعت و حکومت را به پدر خانواده تشییه کنند، اشتباہ میکنند. (۱)

در ذهن سپنسر آزادی با تطور رقابت میکند (۲) و بالاخره پیروز میشود. بعقیده او هرچه جنگ کمتر شود، نظارت دولت بر فرد نیز کمتر میگردد؛ (۳) و برای صلح پایدار باید کارهای دولت محدود باشد با آنچه جفرسون گفته است؛ یعنی دولت فقط باید نظارت کند تا آزادی افراد از میان نرود. اجرای چنین عدالتی باید بدون مخارج باشد، زیرا اگر بدکاران فهمیدند که فقر قربانیهای آنان مانع اجرای عدالت نخواهد شد، از کار بد دست بر میدارند، تمام این مخارج باید از راه مالیات مستقیم تأمین گردد تامباذا مالیات غیرمستقیم که نامرئی است، کشادبازی دولت را ازانظر پنهان کند. (۴) ولی «دولت بجز حفظ عدالت کاری دیگر نمیتواند انجام دهد، مگر اینکه بخواهد از عدالت نخطی کند»؛ (۵) زیرا جز این نخواهد کرد که از افراد پست در برابر تقسیم طبیعی پاداش واستعداد و کیفرو ناشایستگی - که اصلاح و بقای هرجامعه بسته بدان است - دفاع کند.

اصل عدالت مقتضی مالکیت اشتراکی اراضی است، اگر بتوان اراضی را از اصلاحات آن جدا کرد. (۶) سپنسر در کتاب نخستین خود میگوید که زمین باید متعلق بهمه باشد تا فرصت و موقعیت استفاده از آن برای همه بسکان شود؛ ولی بعد ها از این عقیده بر مبکردد (که سبب نارضایتی سخت هنری جورج میشود و اورا فیلسوف مردد و دودل میخواند)، واستدلال میکند که زمین در صورت تعلق بیک خانواده بهتر زراعت میشود و بدین ترتیب خانواده نتایج زحمت خود را میتواند با عاقاب خویش منتقل کند. مالکیت فردی نتیجه مستقیم عدالت است زیرا هر کسی بطور متساوی در حفظ عایدی ذخیره خود آزاد است. عادلانه بودن اثر امر مسلمی نیست؛ ولی آنچه مسلم است این است که «حق میراث گذار همان حق مالکیت است و گزنه مالکیت کامل نخواهد بود.» (۷) تجارت باید در میان ملل

(۱) جلد ۲، ۴۰۷، ۲.

(۲) «هربرت سپنسر» تالیف الیوب، صفحه ۸۱.

(۳) جلد ۱، ۱۴۸، ۴۰۰.

(۴) جلد ۲، ۲۰۰.

(۵) جلد ۲، ۲۲۲.

(۶) جلد ۲، ۸۱.

(۷) جلد ۲، ۱۲۰.

بهمان نحو آزاد باشد که در میان مردم است؛ قانون عدالت فقط قانون قبیله‌ای نیست بلکه اصل خلل ناپذیری است در روابط بین ملل. این بود بطور خلاصه حقوق واقعی انسان - یعنی حق زندگی و آزادی و حق جستجوی خوشنختی بطور یکسان برای همه. بجز این حقوق اقتصادی، حقوق سیاسی امور غیر واقعی میباشند و چندان اهمیتی ندارند. آنچا که زندگی اقتصادی آزاد نیست، تغییر شکل حکومتها بیهوده است؛ و بک حکومت استبدادی که در امور اقتصادی مردم دخالت فمیکند بهتر از دموکراسی سوسیالیزم است.

چون رأی دادن فقط وسیله حفظ حقوق است، این - قول پیش می‌آید که آراء عمومی بهترین وسیله حفظ حقوق خواهد بود یا نه. آنچه مشاهده شده است این است که اینکونه رأیها این غرض را کاملاً تأمین نمیکند. تجربه مسلم میدارد (کرچه بدون تجربه هم مسلم است) که در آراء عمومی طبقات وسیع تر بزیان طبقات کوچکتر استفاده میبرند. مسلماً در تشکیلات دولتها صنعتی که عدالت اجتماعی بهتر مساقراست، دولتها نماینده اشخاص و افراد نیستند بلکه نماینده منافع مردم میباشند... ممکن است که در اجتماعات صنعتی، شاید از راه توسعه تشکیلات توانی (البته از روی فرض و نظره واقعیت فعلی)؛ اختلاف طبقاتی میان کارگروکار فرما از میان برود و تشکیلات تولید محصول چنان گردد که اختلاف منافع طبقات دیگر وجود نداشته باشد و با بحدی تقلیل یابد که مایه اختلال امور نگردد. ولی پژوهیت بدانسان که امروزه است، و تا مدتی هم خواهد بود، تساوی حقوق بمعنی حقیقی کلمه را نمیتواند دارا باشد. (۴)

چون حقوق سیاسی وهمی بیش نیست و آنچه هست حقوق اقتصادی است، زنان در جستجوی حق آزادی اشتباه میکنند، سپنسر میترسد که غریزه مادری کمک بضمها که در زنان موجود است، حکومت را بشکل پدرخانواده درآورد. (۵) اینجا در فکر سپنسر تردید وابهایی دیده میشود؛ او استدلال میکند که حقوق سیاسی چندان مهم نیست، ولی با اینهمه میگوید که محرومیت زنان از حقوق سیاسی خیلی مهم است. چنگ را محکوم میکند و با اینهمه میگوید زنان نباید در سیاست دخالت کنند زیرا آنها نمیتوانند جان خود را در چنگ بخطور بیندازند (۶) این استدلال برای کسی که خود در نتیجه رنج و فداکاری مادر بدنی آمده است شرم آور است. او از زنها میترسد، زیرا ممکن است بیش از اندازه نوع دوست باشند و با اینهمه مطلب اصلی کتاب او این است که صنعت و صلح نوع دوستی را باید بحدی تقویت کنند که خودخواهی را تعدیل کند و از این راه بسوی یک آنارشیسم فلسفی یا نظم خودبخود امور منتهی شود.

مبازه خودخواهی با نوع دوستی (Altruism)؛ سپنسر این کلمه و تا اندازه‌ای این عقیده را بدون اینکه خود زیاد متوجه شود، از کنت گرفته است) از مبارزة شخصی با خانواده و صنف و نژاد خود سر چشیده می‌گیرد، احتمال میروند که خودخواهی باقی بساند ولی شاید این امر مطبوع باشد. اگر هر کسی بمنافع دیگران بیشتر از نفع خود بیندیشد، هرج و مرچی ناشی از تعارف و تسلیم بوجود خواهد آمد؛ و شاید «جستجوی سعادت

(۴) جلد ۲، ۱۹۳-۳.

(۵) جلد ۲، ۱۹۶-۲.

(۶) جلد ۲، ۱۶۶.

شخصی دد حدود اوضاع و احوال اجتماعی، بهترین راه وصول به سعادت کلی باشد.» (۱) آنچه انتظار میرود توسعه زیاد عواطف و احساسات و غرایز نوع دوستی است. حتی در حال حاضر فداکاری های بذری و مادری بخوبی استقبال میشوند؛ «آرزویی که مردم بیفرزنند بداشتن فرزند اظهار میکنند و برگزیدن کودکان بفرزنندی که گاهگاه مشاهده میشود نشان میدهد که چگونه ارضای تمایلات خودخواهی برای اعمال نوع دوستی ضرور و مفید است.» (۲) شدت وطن دوستی خود دلیل دیگری است بر ترجیح منافع عمومی بر منافع شخصی. در هر نسلی از اجتماع احساسات همکاری و تعاون قویتر میگردد. (۳) «انضباط اجتماعی دائمی، طبیعت مردم را بچنان قالبی درخواهد آورد که عواطف لذت‌بخش بخودی خود در راه منافع عمومی بکار خواهد افتاد.» (۴) حس تکلیف که انعکاس دورانهای اجبار اجتماعی است. از میان خواهد رفت؛ اعمال نوع دوستی از راه استعمال آن بنفع اجتماعی غریزی خواهند شد و مانند هر عمل غریزی دیگر، بدون اجبار و با مسرت و شادی اجراء خواهد گردید. تطور طبیعی اجتماع بشری مارا همواره بحکومت کامل نزدیکتر میکند.

۸ - انتقاد

خواننده با هوش در طی این تحلیل مختصر، اشکالاتی را که در دلایل و براهین سپنسر هست متوجه شده است؛ و فقط با بخاطر آوردن مطالب پراکنده میتواند نقاط ضعف و نقص آن را بیابد. انتقاد منفی همیشه نامطبوع است مخصوصاً در باره کارهای بزرگ، ولی این از وظایف ما است که بدانیم زمان و سرتوشت بر سر فلسفه ترکیبی سپنسر چه آورده است.

الف - اصول اولیه

بدون تردید نخستین مانع مسأله «نشناختن» است. ما باید ازته دل حدود احتمالی علم بشری را بشناسیم. ما که در دویای بیکران وجود، موجی زود گذر بیش نیستیم نمیتوانیم باعماق آن بررسیم ولی نباید این موضوع را اصل مسلم خلل ناپذیر بدانیم زیرا این ادعا که بعض امور نشناختنی هستند، بنظر دقیق، تاندازه‌ای مقتضی شناخت آن امور است

(۱) جلد ۱، ۱۹۶۹۱۹۰.

(۲) جلد ۱، ۲۴۲-۳.

(۳) جلد ۱، ۴۶۶.

(۴) جلد ۱، ۲۵۰.

(۵) این تحلیل البته ناقص است، بعلت ضيق مجال (مؤلف خود به این عندر خيلي ميخدند ولي چاره‌ای از گفتن آن ندارد). از بحث درباره تربیت، مقالات و قسمت مهمی از علم جامعه شناسی صرف نظر شد. درس تربیت خوب تعلیم شده است و امروز اظهارات پیروزمندانه سپنسر در خصوص ادعاهای علم بر ضد ادبیات و هنر، فقط بعضی اصلاحات لازم دارد، بهترین مقالات سپنسر آنها بی است که درباره سبک، خنده و موسیقی نوشته است. جورج البوت در کتاب «هر برتر سپنسر» عقاید او را خیلی خوب بیان کرده است.

در حقیقت هرچه سپنسر در مجلدات ده کانه کتاب خود جلوتر میرود «شناخت شکفت انگیزی از نشناختنی» (۱) نشان میدهد. چنانکه هگل میگوید: محدود کردن عقل از راه استدلال مثل آنست که کسی بخواهد در بیرون از آب شناوری کند. چقدر این منطق باقی در باره نشناختنی امروز بنظر ما بعید می‌آید و چقدر شبیه ایام سو فسطایان است که زندگی عبارت از جدل و مشاجره بود! بهمین علت عقیده یک ماشین بی راهبر مانند عقیده به علت اولی نامفهوم است و مخصوصاً اگر مقصود از علت اولی مجموع علل و قوای عالم باشد. سپنسر که در عصر ماشین میزیست، تسلط ماشین را امری مسلم میدانست! همچنانکه داروین، در قرن رقا بهای فردی بیرحمانه، فقط مبارزه برای زندگی را در نظر داشت.

در باره این تعریف مفهوش مضطرب «تطور» چه باید گفت؟ آیا چیزی را توضیح میدهد؟ «کفتن اینکه ابتداء امری بسیط وجود داشت و بعد مر کبات از آن تحول یافتد، و نظام آن، از طبیعت چیزی روشن نمیکند.» (۲) برگسون میگوید: سپنسر بهم میباشد اولی شرح و توضیح نمیدهد. (۳) مسلمان انتقاد کنندگان از تعریفی که سپنسر کرده است خشمگین هستند: انشای انگلیسی پر از اصطلاحات لاتین از کسی که مخالف تدریس لاتین است، و شیوه خوب را در انشای میداند که برای فهم آن حداقل کوشش لازم باشد، شکفت آور است، با اینهمه باید تا اندازه‌ای به سپنسر حق داد» شکی نیست که او میخواهد وضوح و وروشنی عبارات را فدای ایجاز کند یعنی ماجرای وجود و حیات را در یک عبارت کوتاه بیان نماید. ولی باید گفت که او باین تعریف خیلی علاقه‌مند است و آنرا همواره در دهان میگیرد و میجود. نقطه ضعف تعریف در ناپایداری مفروض شبهه متشابه الاجزاء است. آیا یک کل مرکب از اجزای مخالف است؟ شیوه مخالف الاجزاء، بعلت تعقید زیاد، احتمالاً از شیوه متشابه الاجزاء ناپایدار تر است. در مردم شناسی و علم سیاست مسلم شده است که تباين و تخلاف اجزاء موجب ناپایداری میشود و اختلاط و مزج گروههای مهاجر بصورت یک واحد قومی، جامعه را قویتر میسازد. بعقیده تاردد تمدن از افزایش تشابه میان اعضای یک گروه حاصل میشود؛ این تشابه نتیجه تقلید متقابل افراد است که در طی نسلها صورت گرفته است، در اینجا تطور بشکل حرکت و پیشرفت بسوی تشابه درآمده است. معماری گوتیک مسلمان از معماری یونانی پیچیده تر است ولی لازم نیست که آنرا در تطور هنری مرحله عالی تری بدانیم. سپنسر در اظهار این عقیده که هرچه از حیث زمان مقدم تر است از نظر ساختمان ساده‌تر میباشد، عجله کرده است و از ترکیب و تعقید پرونوسیسم و هوش بشرابتداشی غفلت ورزیده است. (۴) بالاخره، تعریفی که از تطور کرده است، از اصلی که امروز بطور جدا نشدنی با عقیده تطور همراه است خالی است و آن اصل انتخاب طبیعی میباشد. شاید (گرچه این هم ممکن است ناقص باشد) اگر تاریخ را مبارزه برای حیات و بقای اصلاح (یعنی موجودات زنده اصلاح و اجتماعات و اخلاق و زبانها و عقاید و فلسفه‌های اصلاح) بدانیم واضح تر و روشن تر از عباراتی نظیر اتصال و اندصال و تشابه و تنوع، و تجمع و پراکندگی و غیر آن

(۱) برآون در کتاب «کانت و سپنسر»، صفحه ۲۵۳.

(۲) ریچی در کتاب «داروین و هگل»، صفحه ۶۰.

(۳) تحول خلاق، صفحه ۶۴.

می گردد . (۱)

سپنسر میگوید : « من بعلم سیر زیاد در مجردات ، انسان مادی را نیک مشاهده کردم . » (۲) این یک اعتراف صادقانه خطرناکی است . روش سپنسر بیشتر بر اصول قیاس و حرکت از کلیات بوده است و با هدف بیکن و روشن علمی فعلی خبلی اختلاف دارد . منشی او میگوید : « وی در استدللات قیاسی و استقرائي برای انبات هر گونه قضیه قابل تصور ، دارای قدرت بی بایانی بود . » (۳)؛ و شاید استدلال قیاسی را بر استدللات دیگر ترجیح میداد . سپنسر کار را مانند یک عالم از مشاهده آغاز میکند ؛ مانند یک عالم فرضیات درست میکند ؛ ولی بعد برخلاف یک عالم نه بتجربه مبادرد و نه مشاهداش بیطرفا نه است ، بلکه موادی را که بنفع نظریه اوست بر میگزیند و جمع میکند . هیچگاه به « شواهد منفی » توجه نمینماید . برخلاف داروین که اگر موادی برخلاف نظریه خود میباشد فوراً یاد داشت میگرد زیرا میدانست که اینگونه مواد زودتر از مواد موافق نظریه اش از یاد می روند !

ب - زیست‌شناسی و روانشناسی

سپنسر در پاورقی مقاله « پیشرفت » صادقانه اعتراف میکند که عقیده تطور او بر نظریه لامارک - یعنی قابل انتقال بودن صفات کسبی - استوار است و پیش‌گویی نظریه داروین - که بر اساس انتخاب طبیعی است - نمیباشد . او پیش‌فیلسوف عقاید لامارک است نه عقاید داروین . وقتیکه کتاب اصل انواع منتشر گردید ، او چهل سال داشت و عقاید شخص در چهل سالگی راسخ میشود و تغییر بر نمیدارد .

اگر اشکالات کوچکتر را کنار بگذاریم - مانند اینکه عقیده او مبنی بر تولید نسل بنتیت تکامل و پیشرفت نقصان میباشد ، با افزایش جمعیت اروپای متقدم نسبت به جمیعت قبایل وحشی سازگار نیست - نقص عمده نظریه زیست‌شناسی او در ارتباط آن با عقاید لامارک و پیدا نکردن مفهوم حرکتی حیات میباشد . وقتیکه اعتراف میکند که حیات را « نمیتوان با اصطلاحات فیزیکو-شیمی توضیح داد ». (۴) « بر نظریه تطور خود و تعریفی که از حیات کرده است و بر اتصال فلسفه ترکیبی ضریبی سخت وارد میآورد ». (۵) سرحیات را در قدرت ذهن بوقت دادن روابط درونی با روابط بیرونی بهتر میتوان یافت نا در توافق تقریباً انفعایی موجود زنده با محیط . با مقدمانی که سپنسر طرح میکند تطابق کامل عبارت از مرگ است .

در روانشناسی غالباً بطرح صور و قالبهای نو مبادرد تا مشاهدات نو . آنچه سابقاً معلوم بوده دوباره در قالب اصطلاحات وحشی مغلق ریخته شده است و بجای آنکه

(۱) رجوع شود به کتاب Boas بنام عقل بشر نخستین .

(۲) شرح حال ، جلد ۲ ، ۴۶۱ .

(۳) رویس ، صفحه ۱۹۴ .

(۴) زیست‌شناسی ، جلد ۱ ، صفحه ۱۲۰ .

(۵) جی . راتومسون ، « هربرت سپنسر » ، صفحه ۱۰۹ .

بروشن ساختن مطلب یاری کند، آنرا مبهمتر می‌سازد. خواننده بقدرتی از اصول بافی و ارتجاع امور نفسانی بساختمان اعصاب خسته می‌شود که از یاد میرد که در این کتاب از بیان حقیقت ذهن وجودان غفلت شده است. درست است که سپنسر برای پرکردن این شکاف میخواهد ثابت کند که ذهن عبارت است از توافق باطنی سلسله اعصاب که بطور ماشینی از صورت سهابی نخستین تحول یافته است؛ ولی نمی‌گوید که چرا این توافق باطنی در ماشین عصبی صورت گرفته است و در حقیقت نقطه اصلی روانشناسی هم در اینجاست.

ج - جامعه شناسی و اخلاق

با اینکه جامعه شناسی او بسیار عالی است، در این دوهزارصفحه جای ایراد و اعتراض فراوان است. در طی این دوهزارصفحه سپنسر بعادت معمول خود همواره تأکید می‌کند که تطور و پیشرفت با هم مرادف و مساویند؛ با آنکه تطور حشرات و باکتریها ممکن است در میارزهای که دائماً با بشر می‌کنند، به پیروزی قطعی آنها منجر شود. اینهم مسلم نیست که دولت صنعتی صلحجو تر و اخلاقی تر از دولت فتووال نظامی (که از حیث زمان بر دولت صنعتی مقدم است) باشد. چنگهای بنیان کن و قتنی در آتن رخ داد که مدت‌ها پیش ارباب فتووال بطبقه متوسط بازار گانان تسلیم شده بودند؛ «ممالک اروپای جدید بدون توجه با اینکه کشورشان صنعتی است یا نظامی»، با کمال میل بجهنک تن در میدهند. یک مملکت استعداد طلب صنعتی بهمان اندازه یک دولت توسعه طلب میتواند نظامی و جنگی باشد. نظامی ترین و جنگی ترین دولت جدید یکی از دو دولتی است که از لحاظ صنعت در رأس دول دیگر عالم قرار دارند. علاوه بر این در آلمان نظارت دولت بر قسمتی از امور حمل و نقل و تجارت بجای آنکه مانع پیشرفت صنعت شود، بسرعت ترقی آن کمک کرده است. سوسیالیزم مسلمان ناشی از پیشرفت صنعت است نه چنگ طلبی؛ سپنسر در زمانی زندگی می‌کرد که از نژاد نسبی بانگلستان، آن را در اروپا صلحجو قلداد کرده بود و تفوّق صنعتی و تجاری آن، دولت را طرفدار و معتقد اصل آزادی تجارت ساخته بود. اگر سپنسر زندگی می‌ماند، از ملاحظه اینکه چگونه نظریه آزادی تجارت با از دست دادن حقوق صنعتی و بازار گانی از میان میرود، بعیرت می‌افتد و میدید که چگونه صلح طلبی انگلستان پس از اشغال بلژیک از طرف آلمان از میان می‌رود سیاست ازدوا طلبی بچنگی و بی مبدل می‌شود. مسلمان سپنسر در مزایای صنعتی شدن مملکت مبالغه کرده است و از استثمار پیر حمامه کارگران در انگلستان صنعتی غافل بوده است؛ این استثمار تا موقعی دوام داشت که دولت برای کاستن آن درست باقدام و مداخله زد؛ آنچه را او میتوانست بییند این بود که «در نیمه قرن ما و مخصوصاً در انگلستان»، «آزادی فردی بیشتر از آن است که تا کنون بوده است.» (۱) جای شکفتی نیست که نیچه از صنعتی شدن مملکت نفرت دارد و در مزایای زندگی نظامی و جنگی، بنوبه خود، مبالغه می‌کند. (۲)

(۱) جامعه شناسی، جلد ۳، ۶۰۷. مقایسه شود با «تحقیق جامعه شناسی»، صفحه ۳۳۵:

«بدلیل آنکه ترقی مردم معمولاً موجب افزایش در مخارج و مشرو بخواری می‌شود.

(۲) مقایسه شود با «حکمت سرتانگیز»، قسمت ۴.

اگر منطق سپنسر از احساساتش قوی‌تر بود، تشبیه جامعه بموجود زنده او را به سوسياليزم رهبری میکرد، زیرا سوسياليزم دولتی، خیلی بیشتر از یک دولت بی‌مدخله در امور اقتصادی، از اصول تجمع و تنوع پیروی میکند. اگر سپنسر با میزان عقاید خود می‌سنجید میباشد آلمان صنعتی را از حیث تطور و تحول در رأس ملل عالم قرار دهد. برای حل این مسئله استدلال میکرد که تنوع مستلزم آزادی اجزاء است و برای چنین آزادی دولتی لازم است که مداخلاتش در امور اقتصادی بعداً قابل تنزل یابد؛ ولی این ملاحظه با آنچه خود او از «تنوع متصل‌الاجزاء» گفته است، منافات دارد. در جسم انسانی در نتیجه تجمع و تحول اعضاء آزادی کمتری دارند. سپنسر در پاسخ میکوید که در جامعه وجودان و شور در افراد و اعضای آن است در صورتیکه وجودان و شور فرد در یک محل مستقر میباشد. ولی شور اجتماعی – یعنی شور بمنافع و پیشرفت گروه باندازه تمرکز شور فردی، در اجتماع متصرکر است؛ در میان ما کمتر کسی «احساسی از دولت» دارد، سپنسر میخواهد، مارا از دولت سوسياليزم نظامی رهایی بخشد، ولی این امر فقط با فدا کردن قدرت و استحکام منطق او ممکن است،

اینهمه، نتیجه مبالغه او در اصالت فرد است. باید بخاطر آوریم که سپنسر در فاصله دو عصر زندگی میکرد؛ عصری که عقیده عدم مداخله دولت تحت نفوذ آدام سمیت حکمران بود؛ و عصر او اخر عمر سپنسر که انگلستان با نظارت اجتماعی سعی داشت افزایش شیوه صنعتی را تقلیل بخشد. وی از استدلال بر ضد مداخله دولت خسته نمیشد؛ بر تعلیم و تربیت بخارج دولت اعتراض داشت و همچنین اعتراض میکرد که چرا باید دولت مردم را در برابر صرافان حمایت کند؟ (۱) حتی وقتی استدلال میکرد که دولت در جنگ نیز نباید مداخله کند و افراد خود باید بجنگ بروند، بقول ولر وی آرزو داشت که «تبلي و پيقيدى افراد را بمنصب سیاست ملی ارتقاء دهد». نسخه خطی کتابهای خود را خود به مطبوعه میبرد و به پستی که از طرف دولت اداره میشد، اعتماد نداشت. (۲) مردی که شدیداً به اصالت خود معتقد بود و سخت مایل بود که تنها زندگی کند و هر عمل قانونگذاری را حمله‌ای بر آزادی شخصی خود میدانست وی نمیتوانست استدلال بنیامین کیدرا بفهمد. کید استدلال میکرد که چون اصل انتخاب طبیعی در روابطهای طبقاتی و بین‌المللی بیشتر تأثیر میکند و اثر آن در افراد کمتر است لازم است اصل خانوادگی را (یعنی لزوم تقویت اقویاه ضعفاء را) بطور وسیعی برای حفظ وحدت و قدرت گروه بکار برد، چرا دولت از مردم در برابر زور جسمانی (غیر اجتماعی) حمایت کند ولی در برابر زور اقتصادی (غیر اجتماعی) ساکت بنشیند؛ سپنسر از این نکته غافل بود. او تشبیه حکومت و مردم را به پدر و فرزندان تشبیه‌ی بیمعنی و کودکانه میدانست؛ ولی تشبیه مداخله حکومت در امر افراد بکمک برادرانه حقیقی تر و مناسب تر است، او در سیاست بیشتر از ذیست شناسی عقاید داروین را در نظر می‌گرفت.

(۱) بنقل از کولیه در کتاب رویس، صفحه ۲۲۱.

(۲) شرح حال، جلد ۲، ۲۴۲.

حال دیگر انتقاد بس است . بگذار تا دوباره نظری بشخص او بیندازیم و عظمت آثار او را در منظر صاف و روشنی ببینیم .

۹ - پایان

کتاب «اصول اولیه» سپنسر را ناگهان بزرگترین فیلسوف عصر خود ساخت . فی الفور تقریباً تمام زبانهای اروپایی ترجمه شد ; حتی به روسی نیز ترجمه گردید و در روسیه کتاب را ممنوع ساختند . ولی بالاخره بیروزی با آن شد . اورا شارح و مفسر فلسفی عصر خود دانستند و نه تنها بر فکر اروپا تأثیر کرد ، بلکه در نهضت هنری وادبی رآلیسم نیز مؤثر واقع گردید . در ۱۸۶۹ سپنسر از اینکه کتاب «اصول اولیه» در داشگاه اکسفورد بعنوان کتاب متن تدریس میشد ، منتعجب شد ؛ ولی آنچه بیشتر مایه تعجب بود این بود که پس از ۱۸۷۰ کتابهای اوچنان عایداتی بوی رسانید که اورا از جهت مالی آسوده ساخت .^(۱) در بعضی مواقع هواخواهان او هدایای کلانی بوی عرضه داشتند ولی او در هر بار رد کرد . هنگامی که ال-سکساندر دوم تزار روسیه بلند آمد از لرد دربی درخواست کرد که با علمای درجه اول انگلیس ملاقات کند . دربی سپنسر وهکسلی و تیندال و دیگران را دعوت کرد . همه قبول کردند ولی سپنسر نرفت ، تنها با چند دوست محدود خود رفت و آمد داشت و میگفت : «هیچکس علوم مقام نوشته های خود را ندارد . بهترین نتیجه فعالیت های ذهنی در کتاب مندرج است ولی نقائص و عیوبی که مؤلف در زندگی روزانه خود بدانها دچار است ، در کتاب دیده نمیشود .»^(۲) هر گاه عده ای بزیارت او میرفتند ، پنجه در گوش میکرد و بسکوت و آرامی بسخنان آنان گوش میداد .

مایه شگفتی است که شهرت او بهمان سرعت که فرا رسیده بود از میان رفت . او پس از زوال شهرتش زنده ماند و در سالهای عمر خود با کمال حیرت دید که نوشته های او نمیتواند با نهضت تقنیونیه پدرانه انگلیس مقاومت کند . او وجهه خود را تقریباً در میان تمام طبقات ازدست داد . علمای متخصص که سپنسر در میدان تخصص آنها مداخله کرده بود خشمگین بودند و پیش از آنچه ستایش کنند سرزنشش میکردند ، خدماتش را فراموش کرده بجستجوی اشتباهاش میپرداختند . کشیشان تمام فرق در لعن و تکفیر اومتفق بودند کار گران که نفرت اورا از جنگ دوست میداشتند ، وقتیکه عقیده او را راجح بسویالیزم و اتحادیه های کارگری دانستند ، خشمگین شدند و محافظه کاران که از عقاید او در باره سویالیزم خوشحال بودند بجهت پیروی از عقاید لاادریه از او برگشتند . با آرامش اندوهباری میگفت : «من از هر محافظه کاری محافظه کارتر و از هر تندروی تندرو و ترهستم .»^(۳) سخت بمقاید خود پابند بود و بهیچوجه برخلاف آن سخن نمیگفت ، بهمین جهت هنگامی که آزادانه رأی خود را در هر موضوعی بیان میکرد ، طبقات مختلف را از خود میرنجاند . نسبت بکار گران دلسوزی میکرد و آنان را قربانی منافع کار فرمایان میدانست ولی بعد میگفت که اگر کار گران پیروز شوند بهمان اندازه سخت و بیرحم خواهند شد . بزنان رقت می آورد که اسیر

(۱) شرح حال ، ج ۱ ، صفحه ۴۲۳ .

(۲) شرح حال ، جلد ۱ ، ۴۲۳ .

(۳) جلد ۲ ، ۴۳۱ .

دست مردانند ولی بعد میگفت تا آنجا که کار دست زنان است مردان اسیر دست آنها خواهند بود . در ایام پیری تنها و بی کس بود .

هر چه پیتر میشد ، مخالفتش کمتر و عقايدش معتقد تر میگردید . همیشه به پادشاه انگلستان که فقط صورت تشریفاتی بیش نیست میخندید ولی بعد ها میگفت که گرفتن شاه از دست مردم بهمان اندازه نامعقول است که گرفتن عروسک از دست کودک . (۱) او حس میگرد که اگر عقايد و سنت که تن تأثیر نیک و مسرت بخشی دارند ، از میان بردن آنها نارواست . (۲) شروع بتحقیق این مطلب کرد که نهضتهای سیاسی و عقايد دینی بر طبق احتیاجات و رغبات بوجود آمده اند و از حللات عقل مصونند . اذاینکه میدید دنیا بدون اعتناء بعقاید و کتابهای ضنهیم او برای خود داده می دهد ، خود را تسلی میداد ، هنگامیکه ایام کار و جوش و خروش خود را بیاد می آورد خود را دیوانه می پنداشت که چرا در بی شهرت معنوی رفته و از لذات زندگی خود را محروم کرده است . (۳) هنگامیکه بسال ۱۹۰۳ از جهان رفت ، تمام کار و زحمت خود را بیهوده و باطل دانست (۴)

البته ما اکنون میدانیم که چنین نیست . زوال شهرت او نتیجه عکس العمل نفوذ افکار هگل در انگلستان بر ضد فلسفه تحقیقی بود ؛ پس از آنکه آزادیخواهی دوباره رونق گرفت ، سپنسر مقام خود را بعنوان بزرگترین فیلسوف عصر بدست آورد . او فلسفه را از نو با حقایق و اشیاء تماس داد و با آن چنان واقعیتی بخشید که فلسفه آلمان در کنار آن رنگ خود را باخت و تجربه محسوب شد . او چنان عصر خود را خلاصه کرد که هیچکس بجز دانته نکرده بود و علم را استادانه چنان توافق بهناوری بخشید که هر انتقادی در برابر عمل عظیم او خجل و شرمسار است . ما در قله آنچیزی قرار گرفته ایم که مبارزات و کوششهاي او برای ما تهیه کرده است ؛ اکنون ما بالاتر از او بنظر میرسیم زیرا او ما را بردوش خود بلند کرده است ، روزی که نیش مخالفتهای او فراموش شود ، در باره اش بهتر حکم خواهیم کرد .

(۱) الیوت ، صفحه ۶۶ .

(۲) شرح حال ، جلد ۲ ، ۵۴۷ .

(۳) جلد ۲ ، ۵۳۴ .

(۴) تومسون ، صفحه ۵۱ .

فصل نهم

فریدریک نیچه

۱- منبع عقاید و افکار نیچه

نیچه (از لحاظ فکر) فرزند داروین و برادر بیسمارک بود . اگر پیروان عقیده تطور را در انگلستان و ملیون متعصب را در آلمان طعنه میزند با کی نیست : عادت او بود که کسانی را که در او بیشتر تأثیر و نفوذ کرده اند طعنه زندومتهم سازد ؛ این راهی بود که برای ادائی دیون خود ، بدون توجه ، انتخاب کرده بود .

فلسفه اخلاقی سپنسر نتیجه طبیعی نظریه تطور نبود . اگر زندگی مبارزه است که حاصل آن بقای اصلاح است ، توانایی فضیلت و ناتوانی یگانه رذیلت و نقص محسوب میشود ؛ خوب آنست که میماند و پیروز میکردد و بدآنست که از میان میور و شکست میخورد ، فقط ترس وستی پیروان داروین در او اسط سلطنت و یکتوریا در انگلستان ، و وقار پیروان فلسفه تحقیقی در فرانسه و سوسیالیست ها در آلمان میتوانست ضرورت و قطعیت این نتیجه را مکثوم بدارد . این اشخاص جسارت انکار میانی کلامی مسیحیت را داشتند ولی جرأت نمیکردند نتایج اخلاقی آن را که عبارت از نرم خوبی و مهربانی و نوع دوستی است کنار ، بگذارند . آنها از مذهب کاتولیک یا لوثر یا انگلیسیان دست کشیدند ولی جسارت خروج از دین مسیح را نداشتند .

این است استدلال نیچه .

«میل نهانی آزاد فکران فرانسه از لوتر تا او گوست کنت وصول بکمال مطلوب مسیحیت نبود ، بلکه این بود که باندازه امکان از آن هم با فراتر نهند . کنت که اصل «زندگی برای دیگران» را تبلیغ میکرد ، در مسیحیت کاسه کرمتر از آش بود . شوپنهاور در آلمان و جان ستوارت میل در انگلستان ، نظریه عواطف و شفقت و مفید بودن برای دیگران را اصل عمل قرار دادند . فرق مختلف سوسیالیزم همه بدون توجه بر روی این اصل مشترک استوار هستند .» (۱)

داروین کار نویسنده ای کان دائم المعرف را تکمیل کرد ؛ آنها پایه های کلامی اخلاق نو را سست و متزلزل ساختند ولی بخود اخلاق دست نزدند و معجزه آسا در هوا معلق نگاهداشتند . لازم بود بادی خفیف از جانب ذیست شناسی نو بوزد تا به این دوره بی و تظاهر نیز خاتمه دهد . فقط روشنفکران میتوانستند آنچه را که در هر زمانی عقیق ترین عقول

(۱) نقل قول از فاکه در کتاب «در حال مطالعه نیچه» . چاپ نیویورک ، ۱۹۱۸ ،

دریافته اند بفهمند: یعنی اینکه در این پیکاری که نامش زندگی است، آنچه لازم است توانایی است نه نیکی، غرور است نه تواضع، تدبیر است نه نوع دوستی. برابری و دموکراسی مخالف اصل انتخاب طبیعی است؛ و هدف تطور نوایندگانه توده‌ها، و آنچه اختلافات را فیصل میدهد و سرنوشت‌هارا تعیین میکند، قدرت است نه عدالت، فردریک نیچه چنین می‌اندیشد.

حال اگر این مطالب درست باشد، بالاتر و برجسته‌تر از پیمارک کسی نیست. او مردی بود که واقعیات زندگی را درک میکرد و بی پروا میگفت که: « در میان ملتها نوع دوستی معنی ندارد. » و « مسائل جدید با رأی و خطابه حل نمی شود بلکه باخون و بولاد فیصله میپذیرد. او طوفان بنیان‌کنی بود که اوهام و احلام و روایای دموکراسی را از روی اروپا بزدود. در چند ماه اطربش افتان و نالان را وادار کرد که بسلطه او کردن نمهد. در چند ماه کوتاه دیگر فرانسه را که از انسانه فتوحات نابلیون سرمبت بود بخاک ذلت و حقارت نشانید. در طی چند ماه دیگر این دولتهای کوچک و امیرنشین‌های آلمان را درهم ریخت و از آن دوات نیرومندی تشکیل داد که مصدق حقیقی الحکم لمن غالب بود. پیشرفت نظامی و صنعتی آلمان تو، یک منادی لازم داشت و فلسفه‌ی می بايست تا لزوم و حقانیت جنگ را ثابت سازد. اینکار از دست مسیحیت ساخته نبود ولی عقاید داروین این منظور را تامین کرد؛ اندکی جرأت لازم بود تا این کار انجام گیرد.

نیچه این جرأت را داشت و منادی و مبلغ این فلسفه گردید.

۴- جوانی او

با اینهمه پدر او کشیش بود، اجداد پدری و مادری او نیز تا چند پشت کشیش بودند خود او نیز تا پایان عمر واعظ و مبلغ ماند. برای آن به مسیحیت حمله می‌کرد که ریشه اخلاق و رفتار او در مسیحیت بود. فلسفه‌ای میخواست با مخالفت شدید، این میل و افریم برای ملایمت و آشتی را که در سرنوشت او بود، اصلاح و تغییل کند؛ مگر این بالاترین دشنام و ناسرا نیست که مردم خوب چنوه به او « مقدس و ولی » (Il santo) خطاب کنند؛ مادر او مانند مادر ایمانوئل کانت زنی سخت پارسا و پابند به تمام اصول و آداب دینی بود، فقط یک فرق در میان بود و آن اینکه نیچه برغم حملات سخت خویش پیارسایی و تقوی و تدین، تا آخر عمر پارسا و متدين ماند و مانند مجسمه‌ای خجول و کم رو بود. این پارسای سرسرخ چقدر مایل بود که یک چنایتکار شود!

در ۱۵ اکتبر ۱۸۴۴ در شهر روکن واقع در پروس متولد شد. این روز مصادف با روز تولد فردریک ویلهلم چهارم پادشاه وقت پروس بود. پدر او که معلم چند تن از اعضای خاندان سلطنت بود، بذوق وطن خواهی از این تصادف خوشحال گردید و نام کوچک پادشاه را بفرزند خود نهاد. « این تصادف بهر حال بنفع من بود؛ در سرتاسر ایام کودکی روز تولد من با جشن عمومی همراه بود. » (۱)

مرگ زودرس پدر، او را در آغوش زنان مقدس خانواده انداخت و این امر موجب شد که با یک نرمی و حساسیت زناهه بار آید. از کودکان شریر همسایه که لانه مرغان را

(۱) مرد را بین (Ecce Homo)، ترجمه انگلیسی، چاپ لیوی، صفحه ۱۵.

خراب می کردند و با چه هارا ضایع می ساختند و مشق سر بازی می نمودند و دروغ می گفتند منتظر بود . همدرسان او بوی «کشیش کوچک» خطاب می کردند و یکی از آنان ویرا «عیسی در محراب » نامید . لذت او در این بود که در گوش ای بشنیدن و انجیل بخواند و گاهی آنرا چنان بر قت و احساس بر دیگران می خواند که اشک از دید گاشان می آورد . ولی در پشت این پرده ، غرور شدید و میل فراوان به تحمل آلام جسمانی نهان بود . هنگامی که همدرسانش در داستان موسیوس سکه وولا (۱) تردید کردند ، یک بسته کبریت را در گف دست روشن کرد و چندان نگهداشت که ۵۰ بسوخت (۲) این یک حادثه مثالی و نمونه ای بود : در تمام عمر درجستجوی وسائل روحی و جسمی بود تا خود را چنان سخت و نیرومند سازد که بکمال مردی برسد . «آنچه نیست برای من خدا وفضیلت است» (۳)

در هیجده سالگی ایمان خود را بخدای نیاکانش از دست داد و بقیه عمر را بجستجوی خدای نوی بسر برد ؟ بعقیده خود این خدا را در انسان برتر یافته است (Superman) بعد ها می گفت که این تغییر عقیده با آسانی صورت گرفت ؛ ولی او خود درباره خویش خیلی زود اشتباه می کند و شرح حالی که از خود می نویسد با حقیقت واقع نمیدهد . مانند کسی که تمام مایملک خود را بیک مهره می بازد ، بهم چیز بی اعتنای بود . مفرز زندگی او دین بود و همینکه آنرا از دست داد ، زندگی برایش بیحاصل و بیمعنی گردید . پس از آن ناگهان چندی با همدرسان خود در بن و لیزیک بعيش و نوش مشغول شد و حتی بر نفرتی که از عادات مردانه از قبیل شرابخواری و صرف دخانیات داشت غالب آمد . ولی بزودی از زن و شراب و دخانیات زده شد و آجouxواری عصر و مملکت خود را بیاد طعنه و ریشخند گرفت . مردمی که آجou می خورند و چپق می کشند از درک افکار باریک عاجزند .

در همین ایام یعنی در ۱۸۶۵ بود که بر کتاب «جهان همچون اراده و تصور» شوینهاور دست یافت و آن را همچون «آینه ای دیدم که جهان وزندگی و طبیعت خودم ، با عظمت

(۱) Mutius Scaevola چوان رومی که در جنگ با اتروسکها (۵۰۷ پیش از مسیح) از خود دلیری نشان داد و بکفاره قتلی که کرده بود ، دست خود را پیش شاه با آتش فروزان فربرد .

(۲) Mencken ، فلسفه فردیک نیچه ، چاپ بومتون ، ۱۹۱۳ ، صفحه ۱۰ .

(۳) چنین گفت ذرتشت ، صفحه ۱۲۹ . این کتاب را بعد از این بعلامت ذکر خواهیم نمود و کتابهای ذبل را باحروف اول ترجمه های انگلیسی یاد خواهیم کرد : ظهور تراژدی (۱۸۷۲، B.T.) ، ملاحظات نابهنهگام (T.O.S. ۱۸۷۳-۷۶) ، انسانی ، خیلی انسانی (H.A.H. ۱۸۷۶-۸۰) ؛ شفق سپیده دم (D.D. ۱۸۸۱) ؛ حکمت مسرت بخش (J.W. ۱۸۸۲) ؛ در آنسوی خیروشر (B.G.E. ۱۸۸۶) ؛ نسب نامه اخلاق (G.M. ۱۸۸۷) ؛ وضع واکتر (C.W. ۱۸۸۶) ؛ فجر بتها (I.I. ۱۸۸۸) ؛ دجال (A. ۱۸۸۹) مرد را بین (E.H. ۱۸۸۹) ؛ اراده قدرت (W.P. ۱۸۸۹) . شاید از همه بهتر برای آشنایی با تکر نیچه «در آنسوی خیروشر» باشد . کتاب «چنین گفت ذرتشت» غامض و مبهم است و نیمه دوم آن بشکل مسوده است . مطالب «اراده قدرت» پیشتر از کتابهای دیگر اوست . کاملترین شرح حال نیچه بقلم خانم فورستر نیچه است . کتاب هالوی گرچه مختصر است ولی بازخوب است . «نیچه متفکر» تالیف Saltes (نیوبورک ، ۱۹۱۷) عالمانه است .

ترس آوری در آن پدیدار بود. (۱) کتاب را بغانه بردو با حرص و ولع تمام کلمه بكلمه حواند. «گویی شوپنهاور شخصاً بمن خطاب می‌کرد. من هیجان والتهاب اور احساس کردم و او را در برابر خود دیدم. هر سطحی با صدای بلند بخویشتن داری و اعراض از دنیا فرامیخواهد.» (۲) رنگ تیره فلسفه شوپنهاوره‌واره اثر خود را در فکر او باقی گذاشت. نه تنها هنگامی که مرید «شوپنهاورهمچون آموزگار» (عنوان یکی از مقالات او) بود، بلکه در ایامی که بدینی رانشانه انحطاطی داشت نیز از ته دل بدینخت بود. گویا عصا بش برای رنج آفریده شده بود و تعریف او از تراژدی بعنوان لذت زندگی، خود دلیل دیگری بر خود فربیی او بود. فقط سبیلنوزا و گوته میتوانستند اورا از دست شوپنهاور نجات دهند؛ ولی با آنکه خود او همیشه متانت و عشق بسرنوشت را می‌ستود، هرگز بدان عمل ننمود، آرامش و تعادل ذهنی که لازمه حکمت است در او نبود.

در بیست و سه سالگی بخدمت نظام فراخوانده شد: این خوب‌خوشی را داشت که بعلت نزدیک بینی و بخاطر مادر بیوه‌اش از خدمت نظام معاف گردد ولی با اینهمه نظام از او دست برنداشت. حتی فلاسفه در روزهای سخت سدان و ساده‌وار طمہ خوبی برای توب بشمار میرفتند. ولی چون از اسب افتاد و عضلات سینه‌اش کوفته شد، مأمور سرباز کیری مجبور شد که شکار خود را ترک کند. نیچه هرگز از این آسیب بخود نیامد. تجربه او از سپاهیگری سخت مختصر بود و هنگامی که از سپاه خارج شد، همان اشتباهاتی را که در باره نظام قبل داشت از دست نداده بود. زندگی سخت سپارتی فرماندهی و فرمانبری، سخت گیری و انصباط، خیال اورا، حتی در روزگاری که نمیتوانست این آرزو را عملی کند، بخود مشغول داشته بود. زندگی سربازی را می‌پرستید برای آنکه مزاج علیلش اورا از خدمت سربازی مانع شده بود.

از زندگی سربازی برگشت و درست بنقشه مقابل آن یعنی زندگی بحث و درس رفت و بجای آنکه مردی جنگی شود، دانشمندی لفوی گردید و دکتر در زبانشناسی شد. در بیست و پنج سالگی در دانشگاه باسل استاد کرسی زبانشناسی قدیم گردید و از این فاصله مصنون از تعرض توانست به لا قیدی‌ها و بخشندگان خون‌آلود بیسمارک آفرین گوید. از این شغل عزلت‌پسند دور از قهرمانی خود بطور عجیبی دلتگ شد؛ از بیک سوی آرزومند شغل عملی و فعالیت آمیزی مانند طب بود و در عین حال بفراغر فتن موسیقی علاقه و افراداشت. تا اندازه‌ای در پیانومهارت پیدا کرد و چند سو نات نوشت، خود او می‌گوید: « زندگی بدون موسیقی، اشتباه است.» (۳)

شهر ترییشن از باسل چندان دور نبود و در آنجا ریشارد واگنر، این قهرمان موسیقی، بازن شخص دیگری زندگی می‌کرد. نیچه را دعوت کردند تا عید میلاد مسیح را در سال ۱۸۶۹ در آنجا بگذراند. او برای موسیقی آینده شوق شدیدی داشت و واگنرازنو آموزانی که ممکن بود در دانشگاهها و مجتمع علمی مایه شهرت او شوند، بدنش نمی‌آمد. نیچه تحت

(۱) مقدمه . B.T ، صفحه XVII

(۲) بنقل از منکن ، صفحه ۱۸.

(۳) نامه به براندنس ، نقل از هنکر « خودخواهان » (نیویورک ، ۱۹۱۰)؛ صفحه ۲۵۱.

نائید این آهنگساز بزرگ به تألیف نخستین کتاب خویش آغاز کرد که می باستی از درام یونانی شروع شود و به «حلقه نیبلونگ» ختم گردد و واکنردا بجهان مانند آفیلوس نو معرفی کند . برای آنکه کتاب خود را در سکوت دور از غوغای مردم بنویسد ، بکوههای آپ رفت ؛ در اینجا بود که بسال ۱۸۷۰ خبر جنگ فرانسه و آلمان باور سید .

دچار تردید شد ؟ روح یونانی و خدایان شعروفسه و درام و موسیقی دستهای برگت بخش خود را بسوی او دراز کرده بودند . ولی او نتوانست دعوت مملکت خود را رد کند ؛ آنجا فیز شعر وجود داشت . می نویسد : « اصل شرم آور دولت همینجاست ؛ او برای مردم سرچشم تمام نشدنی رنج و درد است و آتشی است که در شعله های دائمی خود همه را می سوزاند . با اینهمه ، همینکه مارا میخواند ، خود را فراموش می کنیم ؛ ندای خون آلود او برای مردم مایه دلیری و ارتقاء بمقام قهرمانی است . » (۱) بر سر راه خود بجهة جنگ ، در فرانکفورت پکدسته سواره نظام دید که با بدبه و شکوه از شهر میگذشتند ، همینجا بود که بگفته خودش ، اندیشه و تصوری بذهنش رسید که تمام فلسفه او بر روی آن استوار گردید . « در اینجا که بود نخستین بار فهمیدم که اراده زندگی بر ترویز و مندر در مفهوم ناچیز « نبرد برای زندگی » نیست ؛ بلکه در اراده جنگ ، اراده قدرت و اراده مافوق قدرت است ! » (۲) زندیک بیشی مانع شد که در زندگی فعال سر بازی شر کت کند و به پرستاری از خمیان راضی شد . با اینکه وحشت و ترس باندازه کافی دید ، باز هم خشونت و شدت میدان جنگ راندید؛ همین وحشت و خشونت میدان جنگ بود که بعدها روح سربزیر او آنرا کمال مطلوب میدانست و با تخیل قوی کسی که تجربه ندیده است ، آنرا کمال مطلوب می پنداشت . بقدیمی نازک دل و سریع التأثر بود که در پرستاری هم نتوانست بماند ؛ منظرة خون اورا ناخوش می کرد و بهمین چهت بیمارشد ، اورا بکهنه پیچیدند و بخانه اش فرستادند ، پس از آن همواره اعصاب شلی و معده کارلا لیل را داشت ؛ دختری بود در لباس جنگی .

۳- نیچه و واکنر

در آغاز سال ۱۸۷۲ نیچه نخستین کتاب خود را که تنها انرکامل او محسوب می شود بنام تولد ترازدی از روح موسیقی (۳) منتشر ساخت .

هیچ لغوی و زبانشناسی اینکونه بشیوه تغزل فنگاشته است . دو این کتاب از دو خداوندی که الهام بخش هنر یونانی بوده اند سخن میراند ، نخست دیونیزوس یا با کوس خدای شراب و عیش و نوش و لهو و لعب ، و حال و ذوق ، و غریزه واستقبال خطر و رنج ، خدای آواز و موسیقی و رقص و درام است . دیگری که مؤخرتر است آبولون خدای صلح و فراغ واستراحت و جمال پرستی و مسیر عقلانی و نظم منطقی و آرامش فلسفی ، خدای نقاشی و پیکر تراشی و شعر حماسی است . اصالت هنر یونانی در اتحاد این دو کمال مطلوب - یعنی

(۱) هالوی ؛ « زندگی فردیک نیچه ». لندن ، ۱۹۱۱ ، صفحه ۱۰۶ .

(۲) فورستر نیچه « نیچه جوان » ، لندن ۱۹۱۲ ؛ صفحه ۲۳۵ .

(۳) تصادفاً پس از قطع رابطه نیچه و واکنر ، واکندرهیان ایام کتابی بنام « تحول موسیقی از درام » نوشت (آثارشی ، جلد ۱۰) .

نیروی مردانه تزلزل ناپذیر دیونیزوس و زیبایی زنانه آرام آپولون - است . در هنر درام دیونیزوس آواز دسته جمعی و آپولون مکالمه را الهام کرده اند . آواز دسته جمعی از موکب لباس طرب پوشان هواخوان دیونیزوس برخاسته است و مکالمه مدام تفکری است که پس از اعمال لذت بخش حاصل می شود و در حقیقت انعکاس آن است .

عمیق ترین نشانه درام یونانی پیروزی دیونیزوس بر بدینی است ازراه هنر . یونانیان در آغاز بداهه کونه که نوشتند های تو نشان میدهند مردمی خوشحال و خوش بین نبوده اند ، آنها نیش زندگی و کوتاهی غم انگیز آن را عیقاً حس می کردند ، هنگامی که میدانند از سیلنوس پرسید که بهترین تقدير انسان کدام است ، سیلنوس در پاسخ گفت : « ای نژاد کوتاه روز رقت انگیز ، ای زادگان حوادث و غم واندوه ، چرا مرا ناگزیر می سازید که سخنی که نیابد گفت بگویم ؟ بهترین تقدير آنست که در دسترس شما نیست ، یعنی نزادن و نبودن . پس از آن بهترین تقدير زود مردن است . » مسلماً این مردمان از شوبنهاور و هندوان چیزی نیاموخته بودند . ولی یونانیان با هنر درخشن خویش براندوه نومیدی خود پیروز شدند . آنها از درد و رنج خود منظرة درام را بوجود آوردند و در یافتن که سازگار شدن زندگی با جهان یک پدیده زیبایی و بیکموضو عهنگی وابداعی است . (۱) « کمال مطلوب در پیروزی هنر بروحت است ». (۲) بدینی نشانه انحطاط و خوش بینی علامت برتری است . « خوش بینی غم انگیز » حال آن مردوانایی است که در جستجوی خطر و شدت است گرچه بقیمت در دور رنج باشد . چنین کسی از دریافت اینکه پیکار قانون زندگی است ، خوشحال است . « تراز دی خود نشانه آن است که یونانیان بدین نبودند . آنروزها که درام آفیلوس و فلسفه های ماقبل سقراط بوجود می آمد ، « روز های حساس و پرهیجان یونانیان بود ». (۳)

سقراط که « نمونه یک مرد صاحب نظر است » (۴) - نشانه کستکی تارو بود اخلاق یونانیان بود . « روح و جسم توانایی فاتحان ماراتن روز بروز قربانی یک روشنگری تردید آمیز می گردید و مایه فساد تدریجی قوای جسمی و معنوی می شد ». (۵) فلسفه انتقادی جای شعر فلسفی عهد ماقبل سقراط را می گرفت ؛ علم جایگزین هنرمی شد و عقل جانشین غریزه می گردید و بازی های ورزشی جای خود را به جدل و مشاجره می داد ، افلاطون قهرمان ، تحت تأثیر سقراط ، زیبا شناس گردید ، درام نویسی را کنار گذاشت و بفرار گرفتن منطق پرداخت ، دشمن عواطف و بدخواه شعر او گردید « پیش از مسیحیت مسیحی شد » و بیحث در احکام معرفت مشغول گردید در معبد آپولون واقع در دلفی این سخنان بیروح نوشته شده بود : *gnothe seauton meden agan* (خود را بشناس و افراط مکن) . این سخنان موجب شد که سقراط و افلاطون فضیلت را در علم بدانند و ارسطو نظریه حدوس طرا تبلیغ کند ، یک قوم بهنگام جوانی شعر و افسانه و داستان می آفریند و بهنگام انحطاط و

. ۱۳۸،۵۰، B.T. (۱)

. ۶۲، p. (۲)

. (۳) نامه های واکن و نیچه ، نیویورک ، ۱۹۲۱؛ صفحه ۱۶۷ .

. ۱۱۴، B.T. (۴)

. ۱۰۲، Q. (۵)

پیری فلسفه و منطق را . یونانیان در دوران جوانی همو افیلوس را داشتند و در ایام انحطاط اوری پیدرا - اوری پید آن منطق دان و درام نویس ، هواخواه عقل و نابودگننده رمز و افسانه ، پیرو احساس و نابودگننده خوش بینی غم انگیز قرن مردانگی ، رفیق سفر از و کسی که مشاجرات و خطابات آپولونی را جایگزین آواز دسته جمعی دیونیزوسی ساخت . جای شگفتی نیست که هاتف غیبی آپولون سفر از خردمندترین یونانیان داشت و اوری پیدرا تالی او شمرد ؛ و جای شگفتی نیست که « غریزه اشتباه ناپذیر آریستوفان ، سفر از و اوری پید را بدیده دشمنی می نگریست و آن دو را نشانه یک فرهنگ فاسد می دانست . » (۱) درست است که آنها بعد پشمیان شدند و نمایشنامه آخری اوری پید بنام Bacchœ استراحت خاطر پنهان موسیقی دیونیزوس و مقدمه خود کشی اوست و سفر از در زندان برای دیگر دیده شده بود ، منطق و عقل کار خود را کرده بودند ، درام یونانی با اخلاق یونانی رو با انحطاط گذاشته بود . « چیز عجیبی اتفاق افتاد : شاعر و فیلسوف هنگامی از عقیده خود برگشتند که این عقیده همه جا پیروز شده بود . » (۲) با این دو ، عصر قهرمانی و هنر دیونیزوس بیان رسید .

ولی ممکن است عصر دیونیزوس برگردد ؛ مگر کانت عقل نظری و عملی را بیاد انتقاد نگرفت ؛ مگر شوپنهاور عمق غریزه و تراژدی اندیشه را بیان نکرد ؛ مگر ریشارد واگنر آفیلوس دیگری نیست که افسانه ها و رموز را از نو زنده می کند و بموسیقی و درام دوباره ذوق وحال دیونیزوسی می بخشد ؛ « از ریشه دیونیزوسی روح آلمان قدرتی برخاسته است که بهیچوجه شباهت بوضع ابتدائی فرهنگ سفر از طی آن ندارد - این همان موسیقی آلمان است که در مدار پنهان از باخ تا بته وون و از بته وون تا واگنر سیر میکند . » (۴) مدت‌ها روح آلمانی تحت تأثیر هنر آپولونی ایطالیا و فرانسه بود ؛ بگذار تا آلمانها بدانند که غرایز خاص آنها از این فرهنگ‌های منحط عمیق تراست ؛ بگذار تا در موسیقی نیز نظری اصلاحی که در دین کردنده بنمایند ؛ بگذار تا این قدرت وحشی لوتر را از نو در قالب هنر و حیات بریزند . کسی چه می داند که از این روح جنگجویی مردم آلمان ، عصر قهرمانان از نو زنده نخواهد شد ؟ و از روح موسیقی تراژدی متولد نخواهد گشت ؟

در ۱۸۷۱ نیچه به باسل برگشت ، در حالی که ناتوان و رنجور بود ولی در آتش جاه طلبی می سوتخت و از مطالعه در گوش ارزوا متنفر بود . « من در پیش خود تا پنجاه سال کاردام و باید روزگار خود را در بند و زنجیر بسربرم . » (۵) عقاید او در باره جنگ کمی

. ۱۸۲ ، B.T. (۱)

. ۱۱۳ ، D. (۲)

. ۹۵ ، D. (۳)

. ۱۰۰ ، B.T. (۴)

(۵) نقل از هالوی ، ۱۶۵ .

تعدیل یافته بود؛ مینویسد: «امپراطوری آلمان روح آلمان را از دشنه و بن خواهد کند» (۱) پیروزی ۱۸۷۱ خودخواهی و کبر خشنی به آلمانیها داد و برای پیشرفت معنوی چیزی بدتر از آن نیست. نیچه صفتی شیطانی داشت که از هر بقی ناراحت می‌شد و بدین ترتیب تصمیم گرفت که ببالاترین مظہر این خودخواهی گرانبار یعنی داوید شترورس حمله کند. «من با هک جنگ تن بتن با جماعت وارد شدم: این نصیحت را ستاندال بنم داده است.» (۲)

در قسمت دوم کتاب «ملاحظات نابهنجام» (که عنوانی بجاست) - یعنی «شوپنهاور آموزگار» - به دانشگاههای وطنخواه متعصب حمله می‌کند. «تجربه بسایاد داده است که هیچ‌مانعی برای ظهور فلاسفه بزرگ بزرگتر از آن نیست که در دانشگاههای دولتی از فلاسفه بد، ستایش کنند هیچ دولتشی جرأت ندارد از امثال افلاطون و شوپنهاور حمایت کند ... دولت همواره از چنین اشخاص می‌ترسد.» (۳) اور در مقاله « مؤسسات آینده تعلیم و تربیت ما » حمله خود را تجدید کرد و در مقاله «استفاده از تاریخ» غوطه‌ور شدن ذهن آلمان را در اباطیل علوم قدیم بسایاد استهزا گرفت. در این دو مقاله دونظر مشخص را بیان داشته است: نخست آنکه علم اخلاق و کلام باید از نو براساس نظریه تطور بنا شوند؛ و دوم آنکه وظیفه حیات «اصلاح وضع جامعه - که از افراد بی‌ارزش تشکیل یافته است - نیست» بلکه «ایجاد نوابغ است»، یعنی تحول و تکامل شنخه‌صیتها برتر. (۴)

با حرارت ترین مقالات او «واگنر در بیرویت» (۵) است. او واگنر را مانند زیگفرید «که هر گز معنی ترس را در نیافته است»، (۶) تقدیس می‌کند؛ و اورا بگانه بنیان‌گذار هنر حقیقی می‌داند؛ زیرا تمام هنرهارا در ترکیب عظیمی از زیبایی ممزوج ساخت و آلمانیها را دعوت کرد تا معنی باشکوه جشن آینده واگنر ادریباً بند - «بیرویت برای ما بمنزله نیازی است که در بامداد جنگ می‌خوانند.» (۷) این صدای یک پرستش کودکانه بود و صدای روح ضعیف زنانه‌ای بود که در واگنر چیزی از شجاعت و تصمیم مردانگی می‌دید، چیزی که بعد بمفهوم مرد برقرار منجر می‌شود. ولی این پرستش کننده فیلسوف نیز بود و در واگنر مایه‌ای از خودپسندی مستبدانه می‌دید که مقبول یک روح اشرافی نیست. او نمی‌توانست حمله‌واگنر را بفرانسویها در سال ۱۸۷۱ تحمل کند (پاریس از آهنگ تانهویز را اثرواگنر استقبال نکرده بود)؛ و از اینکه دید واگنر به برآمس حسد می‌ورزد، بتعجب افتاد. (۸) مایه اصلی این مقاله تحسین آمیز برای واگنر خود شایند بود: «روح شرق با اندازه کافی در مردم رخنه کرده

(۱) ایضاً، ۱۵۱.

(۲) ایضاً.

(۳) شوپنهاور همچون آموزگار، قسمت ۸.

(۴) ایضاً. قسمت ۶.

(۵) از شهرهای باویر آلمان. در ۱۸۷۶ لویی دوم پادشاه باویر در آنجا تئاتری برای نایش آثار واگنر بساخت.

(۶) T.O.S.، جلد ۱، ۱۱۷.

(۷) ایضاً، ۱۰۴.

(۸) نامه‌های واگنر و نیچه، صفحه ۲۲۳.

است، اکنون نوبت رخنه روح یونان است.» (۱) نکته اینجاست که نیچه‌می داشت که واگنر نیمه سامی است.

بعد در ۱۸۷۶ با پرویت فرازید و او پرای واگنر شبهای پشت سرهم لاینقطع ادامه داشت - زنان هواخواه واگنر، پادشاهان، امرا، نیچه امرا و مردم پیکار دولتمند راهی به هواخواهان فقیر نمی‌دادند. ناگهان بخاطر نیچه رسید که چه مایه از گایر (۲) در واگنر موجود است؟ و چه اندازه «حلقة نیملونگ» موقیت خود را مدیون فوت و فن نمایشی است و چه اندازه قسمت‌های عامیانه که در موسیقی نیست، در درام آمده است. «من روایی درامی را می‌دیدم که مملو از سمفونی است و از سرود مردم آلمان مایه گرفته است. ولی آوردن او برآ بر روی صحنه واگنر را بطریز غیرقابل اجتنابی بهجهت دیگری سوق داد.» (۳) نیچه نمیتوانست در این جهت برود و از درام و او برآ منتظر بود. می‌نویسد: «اگر دراینجا بمانم دیوانه‌خواهم شد.» «این شبهای موسیقی را با وحشت و رنج تحمل می‌کنم... و بیش از این طاقت ندارم.» (۴)

بدون اینکه سخنی به واگنر بگوید، در عین اشتهر واگنر که همه جهان ستایشش می‌کردند، روبرار نهاد؛ فرار کرد درحالی که «از این قطعات زنان» و بی ترتیب با این سبک رمان‌نیسم، و از این خیال پرستی دروغین و از این تلطیف احساس انسانی که بر روح یکی از دلیر ترین افراد مسلط شده است، منتظر بود.» (۵) بعد در سورانتوی دور دست دوباره واگنر را که برای استراحت از پیروزیهای بدست آمده بدانجا رفته بود، ملاقات کرد. واگنر در آنجا مشغول نوشتن او برای جدید خود بنام پارزیفال بود. این او برآ در ستایش مسیحیت، شفقت، عشق عارفانه و ذیبای نجات یافته بوسیله یک «دیوانه محض» «دیوانه بصورت مسیح» بود. نیچه بدون آنکه سخنی بگوید از واگنر دور شد و پس از آن دیگر با اوی سخن لکفت. «من نمی‌توانم عظمتی را که با نفس خود صاف و صریح نیست بشناسم. آنجا که بچنین کسی مصادف شوم، آنرا او برای من ارزشی ندارد.» (۶) او زیگفرید را بر پارزیفال مقدس ترجیح داد و نتوانست تحمل کند که واگنر به مسیحیت ارزش اخلاقی و ذیبایی بدهد و نقاوص فلسفی آن را در نظر نیاورد. در «حال واگنر» با یک حال عصبی خشنناک باو حمله می‌کند:

واگنر هر غریزه عدمی بودایی را ستایش می‌کند و آن را بصورت موسیقی درمی‌آورد. او تمام اقسام مسیحیت و هر گونه صور دینی انحطاط را می‌ستاید... ریشارد واگنر رومانیک فرتوت نویید ناگهان در برابر صلب مقدس زانو بزمین میزند. آیا یک آلمانی نیست که براین وضع وحشت‌ناک رفت‌آورد و بکرید؟ فقط تنها من رنج می‌کشم... با اینهمه من یکی از هواخواهان فاسد واگنر

(۱) T.O.S.، جلد ۱، ۱۲۲.

(۲) بعیده نیچه لودویک گایر، بازیگر یهودی، پدر واگنر بود.

(۳) نامه‌های واگنر و نیچه، صفحه ۲۷۹.

(۴) هالوی، صفحه ۱۹۱.

(۵) نامه‌ها، صفحه ۳۱۰.

(۶) نامه‌ها، صفحه ۲۹۵.

هست ... بلی من هم مانندواگنر فرزند این عصر میباشم یعنی یک فرد منحط هستم؛ ولی من این نکته را درک میکنم و از خودم دربرا براین فساد دفاع میکنم . (۱)

نیچه پیش از آنچه خود میپنداشت آپولونی بود . او عاشق ظرافت و دقت و باریکی بود نه خشونت و حشیانه دیونیزویی و نه رقت حاصل از شراب و آوازو عشق . واگنر بخانم فورستر نیچه می‌گفت : « برادر شما با قیافه ظریف مشخص خود ، سخت زودرنج و ناراحت بود؛ گاهی از شوخيهای من سخت دلتنگ می‌شد و در اين هنگام من دیوانه واراين شوخيهارا پیش از پیش تکرار میکردم » (۲) نیچه بسیاری از عقايد افلاطون را دارا بود و می‌ترسید که مبادا موسیقی از صلات و خشونت مردان بکاهد ، (۳) چون خود رقيق القلب بود خیال میکرد همه مثل او هستند و بطری خطرناکی به مسیحیت عمل خواهند کرد . باندازه گافی جنگ نبود که مایه پسند این استاد نازکدل بشود . با اینهمه در روزهای آرام خود در یافت کدواگنر مانند نیچه حق داشت و رقت پارزیفال برای تعدیل خشونت زیگفرید لازم است و در نتیجه چند فعل و انفعال جهانی ، این دوطبع مخالف سرکش بهم می‌آمیزند و وحدتی سالم و خلاق می‌آفرینند . او دوست داشت که « این دوستی فلکی » (۴) را که هنوزهم ، در خاموشی ، اورابواگنر بیوند میداد ، بیاد آورد ، مردی که دوستی او با رورترین و با رازش ترین تجارت زندگیش بود . هنگامی که در یکی از لحظات روشن چنون پایان عمر خویش ، صورتی از واگنر (که مدت‌ها پیش از دنیا رفته بود) دید ، بنرمی گفت ، « من اورا زیاد دوست میدارم . »

۴- نفمه نزرت

پس از آنکه ظاهرآ از هنر سرخورد ، بعلم و فلسفه پناه برد . نسیم سرد آپولونی علم می‌توانست روح اورا از داغی و افراط دیونیزویی تریب شن و بیرون آورد و فلسفه میتوانست « بنده گاهی با عرضه دارد که هیچ جبار توانایی را بدان دسترسی نباشد . » (۵) مانند سپینوزا خواست تا عواطف و احساسات خود را از راه آزمایش آن ، تسکین دهد . خود او میگوید : « ما بیک شیمی احساسات و عواطف نیازمندیم . » در کتاب دیگر خود بنام انسان خیلی انسان (۱۸۷۸-۸۰) روانشناس شد و با بیرونی یک جراح دقیق ترین احساسات و گرامی ترین معتقدات را تجزیه کرد و همه را بدلیری تمام - در عین عکس العمل - به ولتر بدنام هدیه نمود . کتاب را پیش واگنر فرستاد و واگنر نیز در عوض یک جلد از پارزیفال را باو داد . پس از آن دیگر باهم ارتباط پیدا نکردند .

بعد در ریان زندگی ، در سال ۱۸۷۹ ، از نظر روحی وجسمی ناتوان گردید و تا آستانه مرگ نزدیک شد و بطور قطع آماده مرگ گردید . بخواهرش چنین گفت : « بمن قول ده که پس از مرگم فقط دوستانم بر جنازه من حاضر شوند و مردم فضول و کنجکاو دیگر آنجا

(۱) C.W. ، صفحات ۴۶ ، ۴۷ ، ۹ ، ۲۷ ، ۲۰ ، ۲۱ ، مقایسه شود با فاکه ، صفحه ۲۱ .

(۲) نقل از الیس در Affination؛ لندن ، ۱۸۹۸؛ صفحه ۲۷ .

(۳) Z. ، صفحات ۲۶۴-۲۵۸ که راجع بواگنراست .

(۴) نامه ها ، صفحه ۳۱۱ .

(۵) T.O.S. ، ۱۱ ، ۱۲۲ .

نباشد . مواطن باش که کشیش یا کس دیگر بر کنار گور من سخنان بپوده و دروغ نگوید ،
زیرا در آن هنگام من توانایی دفاع از خویشتن ندارم . بگذار تا مانند یک بتبرست خالص
بگو دروم .» (۱) ولی شفا یافت و این تشییع قهرمانانه بتأثیر افتاد . پس از این بیماری ،
عشق به تندرستی و آفتاب وزندگی ورق و «موسیقی خوب » کارمن در او پیدا شد؛ اراده اش
در نبرد با مرگ قوی تر گردید و حالت رضا و تسلیمی در او پیدا شد که حتی در هنگام رنج و
تلخی نیز شیرینی حیات را حس کرد . «دستور من برای بزرگی ، عشق بسرنوشت است ...
نه اینکه در هر ضرورتی آن را تحمل کنند بلکه بایند دوستش بدارند .» درینگ که گفتار از کردار
بسیار آسانتر است .

پس از آن کتابهای سپیده دم (۱۸۸۱) و حکمت مسرت بخش (۱۸۸۳) را نوشت
که نشانه دوره نقاهت سپاس آمیز بود . در اینجا آهنگش نرم تر و زبانش ملایمتر از کتاب
های دیگر است . یکسال بارامی گذراند و در این مدت مغارجش ازوظیفه‌ای بود که داشگاه
در حق او مقرر داشته بود . آفتاب محبت می‌توانست غرور این فیلسوف را همچون برف آب .
کند . ولی لوسالومه به عشق او باسخ نداد؛ زیرا در چشم ان تن عمیقش نشانه راحتی دیده
نمی‌شد . «پول ره » کمتر خطرناک بود و با او همان نقشی را داشت که دکتر پازلو با
آلفرد موسه داشت . نیچه نومیدانه فرار کرد و همه جا کلمات قصار بر ضد زنان پخش نمود . نیچه
در حقیقت ساده و سریع التأثر و رومانتیک و رقیق القلب بود . بر ضد رقت و نرم خویی مبارزه
می‌کرد تا خصلتی را که اینهمه برای او نومیدی تلخ بارآورده و زخم کاری زده بود ،
بهبود بخشید .

او نتوانست عزلت کافی بدست آورد : «زندگی با مردم دشوار است ، برای آنکه
سکوت مشکل است » (۲) از ایطالیا به ارتفاعات آلپ رفت و در انگادین علیا در سیلس ماریا
سکونت گزید ، دیگر زن یا مردی را دوست نداشت و در آرزوی آن بود که انسان قدمی
فراتر نهد . در سکوت و عزلت این ارتفاعات بود که بزرگترین کتابش بوى الهم شد .
بانتظار نشسته بودم - نه در انتظار چیزی .

فارغ از خیروشر ، از روشنی و تاریکی لذت می‌بردم ؟
 فقط روز بود و در یا چه بود و ظهر بود و زمان بی‌انتها .
 دوست عزیزم ، همینجا بود که ناگهان یکی دو شد ،
 وزرت شت از کنار من کندشت (۳) .

پس آنکاه «روح او طفیان کرد ولبریز شد .» (۴) او آموزکار جدیدی پیدا کرده
بود - یعنی ذرت شت؛ یکمرد برتر نوین ، ویک دین نو - یعنی دورابدی . اکنون می‌بایست
بعواند ، حرارت ذوق والهام او فلسفه را تا حد شعر بالا برد . « من میتوانم نفمه‌ای

(۱) نیجه عزلت نشین ، صفحه ۶۵ .

(۲) Z، ۲۱۲ .

(۳) هالوی ، ۲۳۴ .

(۴) Z . ۳۱۰

بخوانم ؟ و میخواهم آنرا بخوانم ، کرچه درخانه خالی تنها هستم باید آن را برای شنیدن خود بخوانم .^(۲) (چقدر در این جمله تنها بی و بیکسی مندرج است !) «ای ستاره بزرگ اگر کسانی که تو برای آنها می تابی وجود نداشته باشند ، پس خوبیختی توچه خواهد بود ؛ بیمینید ؟ من از عقل و حکمت خویش خسته شده ام ، مانند زنبوری که عسل بسیار زیاد جمع کرده باشد ، من بدستهایی نیازمندم که برای گرفتن آن دراز شده باشند .^(۳) بدینسان «چنین گفت ذرتشت»^(۴) (۱۸۸۳) نوشته شدو «در ساعت مقدسی که ریشارد واگنر در ونیز جان داد .^(۵) آنرا تمام کرد . این کتاب باسخی عالی به پارزیفال بود ولی مصنف پارزیفال مرده بود .

این کتاب شاهکار اوست و خود نیز از آن با خبر بود . بعدها در باره آن نوشت ، «این کتاب منفرد است .» «بگذار تا از شاعران بیک لحن یاد نکنیم . شاید تا کنون چیزی با این توانایی بیمانند بوجود نیامده است ... اگر جوهر و نیکی تمام ارواح بزرگ باهم جمع شوند ، نخواهند توانست نعمه ای از گفتارهای ذرتشت را بوجود آورند .^(۶) کمی مبالغه آمیز است ؟ ولی مسلمان این کتاب از کتب بزرگ قرن نوزدهم راست . با اینهمه نیچه در طبع آن رنج فراوان دید ؛ جزو نخستین بتأثیر افتاد زیرا ۵۰۰۰ ریال نسخه سرود ملی برای چاپ سفارش داده شده بود و پس از آن سیلی از هجو نامه های ضدسامی برای چاپ سفارش شد^(۷) ، و ناشر از طبع جزو دوم سرباز زد زیرا کتاب ارزش آن نداشت که مخارج طبع را وصول کند ؛ و مؤلف مجبور شد که خود مخارج آنرا بپردازد . از کتاب فقط چهل نسخه فروخته شد و هفت نسخه با این و آن اهدا ، گردید که فقط یکی وصول آنرا اعلام کرد ؛ کسی از آن تمجید ننمود . هیچگاه کسی اینقدر تنها نبوده است .

ذرتشت دوسي سالگی از کوهی که محل تفکر او بود پایین می آید ، تا مانند ذرتشت اصیل ایرانی ، مردم را هدایت نماید ؛ ولی مردم مشغول تماشای بندبازی هستند و باو توجه نمی کنند . در این هنگام بندباز می افتد و میرد . ذرتشت اورا بردوش میگیرد و میرد و میگوید : «چون تو پیشنه خود را در خطر برگزیدی ، من باید ترا با دست خود در خاک کنم .» بعد اندرز داده می گوید : «همواره در خطر بزی .» «شهر هاتان را در کنار وزویوس (آتش فشان معروف تزدیک پیشی) بنا کنید ؛ کشته هاتان را بدریا های ناشناس بفرستید ، همیشه در حال چنگ باشید ، بعاظتر داشته باش که باید بی ایمان باشی ، ذرتشت درحالی که از کوه سر ازیر می شد ، زاهد بیری را دید که سخن از خدا می گفت . ولی همینکه ذرتشت تنها شد با خود گفت : «آیا چنین چیزی ممکن است ؟ مگر این پیر مرد پارسای چنگل نشین نشینیده است که خدا مرده است ؟^(۸) (۷) ولی مسلمان خدا مرده است و تمام خدایان مرده اند .

. ۲۲۹ ، Z . (۲)

. ۱ ، Z . (۳)

. ۹۷ ، E.H . (۴)

. ۱۰۶ ، E.H . (۵)

. ۲۶۱ ، هالوی . (۶)

. ۴ ، Z . (۷)

خدايان کهن مدتی پيش مرده‌اند و در حقیقت این يك مرگ خوب و لذت بخشی برای خدايان بود !

مرگ آنها چنان نبود که تا صبح‌دم جان بکشند ، چنین سخنی دروغ است ! (۱) بر عکس آنها یک‌دفعه سربختنده دادند و چندان خنده‌ند که مردند ! این هنگامی بود که یکی از خدايان سخنی کفرآمیز گفت : « فقط يك خدا بيش نیست ! تو نماید در بر ابر من خدای دیگری داشته باشی ». بدين‌سان يك صورت تقلیدی خدا ، يك خدای حسود ، خود را فراموش کرد .

و تمام خدايان شروع بخنده کردند و کرسیهای خود را تکان دادند و فریاد زدند : « پس معنی خدایی این نیست که خدايانی وجود دارند ، بلکه این است که خدا ای وجود ندارد » .

هر که گوش دارد بشنو .

چنین گفت ذرتشت . (۲)

چه بيدینی خنده آوری ! « معنی خدایی این نیست که خدايانی وجود ندارند ؟ » « اگر خدايانی وجود داشتند ، چه چیزی ممکن بود خلق شود ؟ ... اگر خدايانی وجود داشتند چگونه می‌توانستم برخود هموار کنم که من خودیکی از خدايان نباشم ؟ پس خدايانی وجود ندارند . (۳) « چه کسی بی‌ایمان‌تر ازمن است که از تعليمات او بهره‌مند هستم ؟ » (۴) « برادران من ! شمارا قسم میدهم که ایمان خود را بزمین حفظ کنید و سخنان کسانی را که بشما از امید‌ها و آمال فوق زمینی سخن می‌گویند ، باور نکنید : آنها مسموم هستند . خواه خود بدانند یا ندانند . (۵) (بسیاری از کسانی که قلا بی‌ایمان بوده‌اند ، با کمال میل به این مسمومیت شیرین برمی‌گردند ، زیرا برای زندگی مخدو خوبی است) . مردان والامقام در غار ذرتشت گردآمدند تا خود را برای تبلیغ آین او آماده سازند ؛ او مدتی از آنها دور شد و چون بر گشت دید الاغی را تقدیس و پرستش می‌کشد ؛ « زیرا این الاغ جهانی بروفق تصور خود آفریده بود - یعنی جهانی که بقدر امکان بیهوده و بیمعنی بود . (۶) این با تقوی و فضیلت سازگار نیست ؛ ولی کتاب بعداً چنین می‌گوید :

کسی که می‌خواهد نیک و بد را بیافریند ، باید در حقیقت يك مغرب باشد و تمام ارزشها را از میان بیرد .

بدینسان بالاترین بدیها جزء بالاترین نیکیها است . ولی این نیکی خلاق است .

ای مردم خردمند ، بگذارید تا در آن باره سخن بگوییم ، کرچه بد و ناپسند باشد .

سکوت بدتر است ؟ حقیقتی که ناگفته بماند سم می‌گردد .

(۱) اشاره‌ای به « سبیده‌دم خدايان » اثر واکنر .

(۲) ۲۶۳ Z .

(۳) ۱۱۶-۸ Z .

(۴) ۳۴۵ Z .

(۵) ۵ Z .

(۶) ۴۰۲ Z .

هرچه در نتیجه حقایق ما می‌شکند بگذار بشکند! خانه‌های زیادی برای ساختن آمده است.

چنین گفت. ذرتشت. (۱)

آیا این بی‌احترامی نیست؟ ولی ذرتشت می‌گوید که «هیچکس نمی‌داند چگونه احترام کند» (۲)، و خود را «بالاترین کسانی میدانند که بخدا معتقد نیستند.» (۳) او شوق به ایمان دارد و بتمام کسانی که «مانند من از این انتظار رنج می‌برند و بتمام کسانی که خدای کهن برای آنها مرده و خدای نوی هنوز زائیده است» (۴) دلسوزی می‌کنند، بعد نام خدای نورا بروزبان می‌آورد.

تمام خدایان مرده‌اند و اکنون در انتظاریم که مرد برتر بیاید.

من مرد برتر را بشمامیگویم. مردآن است که از خود با فراتر خواهد نهاد. شما کی از آن پافراتر خواهید گذاشت؟

آنچه بزرگی مرد است این است که بلی است نه هدف. آنچه مرد را محبوب می‌شازد این است که او انتقال و تخریب است. من آن کسانی را که زندگی را در مهالک می‌دانند، دوست میدارم؛ زیرا آنها هستند که می‌خواهند با آنسوی بروند.

من تحقیر کنندگان بزرگ را دوست می‌دارم، زیرا آنها ستایندگان بزرگ هستند، آنها تیری هستند که با آنسوی ساحل پرتاب می‌شوند.

من آنها بی‌را دوست می‌دارم که در آنسوی ستارگان دلیلی برای فدای خویشن نمی‌بینند؛ بلکه خود را فدای زمین می‌کنند زیرا زمین روزی جای مرد برتر خواهد بود... هنگام آن رسیده است که مرد هدف خود را ببیند. هنگام آن رسیده است که مرد نهال عالی ترین امید خود را بنشاند...

برادران من؟ بگویید ببینم اگر انسانیت هدف نداشته باشد بیهوده نیست؟..

عشق به دورترین مرد از عشق به همسایه بهتر است. (۵)

بنظر می‌رسد که نیچه پیش بینی می‌کرد که خواننده خیال خواهد کرد او خود را مرد برتر می‌داند؛ و با اعتراض باینکه مرد برتر هنوز از مادر نزاده است، این فکر را باطل می‌سازد. ما می‌توانیم فقط بشارت دهنده و خاک او باشیم. «چیزی بیشتر از استعداد خود مخواهید... بالاتر از توانایی خویش با فضیلت می‌باشید و آنچه را که خلاف امکان و احتمال است طلب مکنید.» (۶) سعادتی که مرد برتر خواهد شناخت بهر ما نیست؛ بهترین هدف

(۱) Z. ۱۶۲.

(۲) Z. ۳۵۴.

(۳) Z. ۳۷۶.

(۴) Z. ۴۳۴.

(۵) Z. ۱۰۸، ۴۱۹ (۴)، ۱۱، ۸، ۵، ۷۹، ۸۰.

(۶) Z. ۴۲۳-۶.

و غرض ما کار کردن است . «مدتی است که دیگر برای سعادت خود مبارزه نمی کنم ؟ فقط برای کار خود نبرد می نمایم .» (۱)

نیچه راضی نیست که خدارا بر طبق تصور خود بیافریند ؛ او باید باقی و جاویدان باشد . پس از مرد برتر، دور ابدی فرا میرسد . تمام اشیاء با تمام تفاصیل در زمانهای لایتناهی بر می گردند؛ حتی نیچه نیز بر می گردد و این آلمان ژنده پوش خون آلو دهنین خاکستر نشین نیز بر می گردد ، خلاصه تمام کارهای انسانی از جهل گرفته تا زرتشت همه رجعت می کنند . این یک عقیده و حشتناکی است و آخرین و گستاخانه ترین شکل رضا و تسلیم می باشد ؛ و چگونه می تواند نباشد ؟ واقعیت یکی است و صورت رکیبی ممکن آن محدود است ولی زمان لایتناهی می باشد ؛ روزی ، ناگریز ، ماده وزندگی بهمان شکلی می افتد که نخست بودند واژه مینجا تکرار شوم تاریخ جریان خود را از سر می گیرد . جبر علمی مارا بچین بن بستی می دساند . تعجبی نیست که زرتشت از گفتن این باز بسین درس خود وحشت دارد ؛ می ترسد و می لرزد و عقب می رود تا آنکه صدابی اورا مخاطب قرار می دهد : «زرتشت ، توجه اهمیتی داری ؟ سخن آخر را بگو و نابود شو !» (۲)

۵ - اخلاق قهرمانان

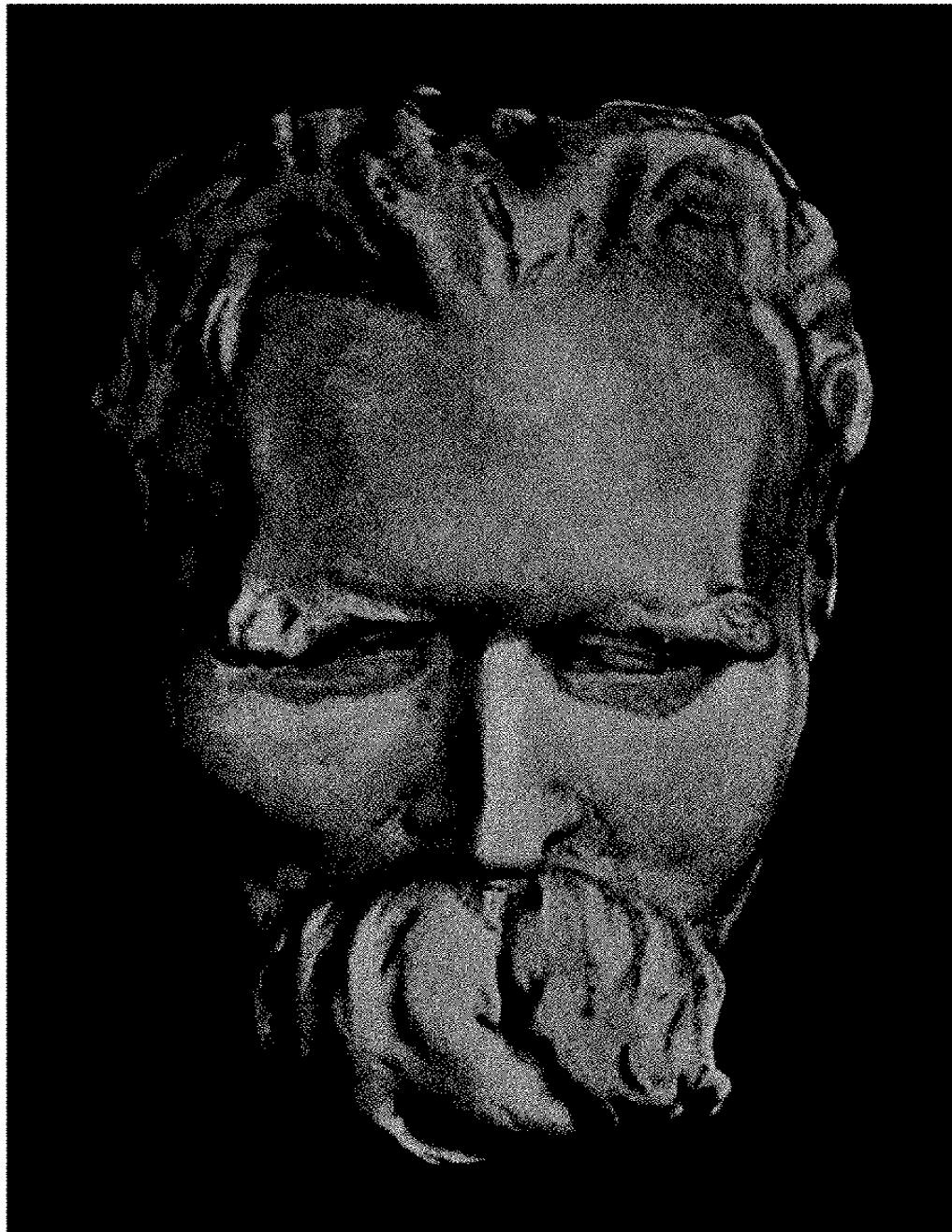
کتاب زرتشت بمنزله انجیل نیچه بود، زیرا کتب بعدی او همه شرح این کتاب هستند . اگر اروپا شعر اورا در کنی کند شاید نشر را بفهمد . پس از نغمه بیغمبر، نوبت منطق فیلسوف رسید ؛ ولی این چه منطقی است که خود فیلسوف بدان ایمان ندارد ؛ منطق در نظر او آلتی برای بیان و توضیح است نه آیت برهان واستدلال .

این زمان بیش از همه وقت تنها بنتظر می رسید ، زیرا کتاب زرتشت بنظر اروپاییان و حتی دوستان او کمی عجیب و غریب آمد . دانشمندانی مانند Overbeck و Burckhardt که همکاران او در دانشگاه باسل بودند و کتاب «تولد تراژدی» را می ستودند ، از اینکه زبانشناسی گراناییه را از دست دادند عزا گرفتند ولی جشنی برای تولد شاعر پیان کردند . خواهرا او (که تقریباً نظر اورا میتویست) براینکه خواه ریک فیلسوف و حکیم میتواند برای او بمنزله زن خوبی باشد - برآورده بود) ناگهان اورا ترک گفت ، و با یک مرد ضد سامی که منفور نیچه بود ازدواج کرد و با شوهر خود برای تشکیل یک مهاجرنشین اشتراکی به پاراگوئه عزیمت کردند . او از برادر نجورنگ پریده خود درخواست کرد که برای حفظ تندرستی خود با آنها برآه بیفتند ؛ ولی نیچه سلامت ذهن را بیشتر از سلامت جسم دوست داشت و میخواست در وسط میدان جنگ بماند؛ اروپا برای او «مانند یک موذ فرنگی» (۳) ضروری بود . ژنده گی او در مکان و زمان بی ترتیب بود ؛ سویس و ونیز و جنو و نیس و تورن همه را بیاز مود . دوست داشت که در میان کبوترانی که بر روی شیران کلیسا ای مرقس پرواز می کردند ، مطالب خود را بنویسد - «این میدان مرقس حواری بهترین اطاق کارمن است .»

(۱) Z. ۳۴۱ .

(۲) Z. ۲۱۰ .

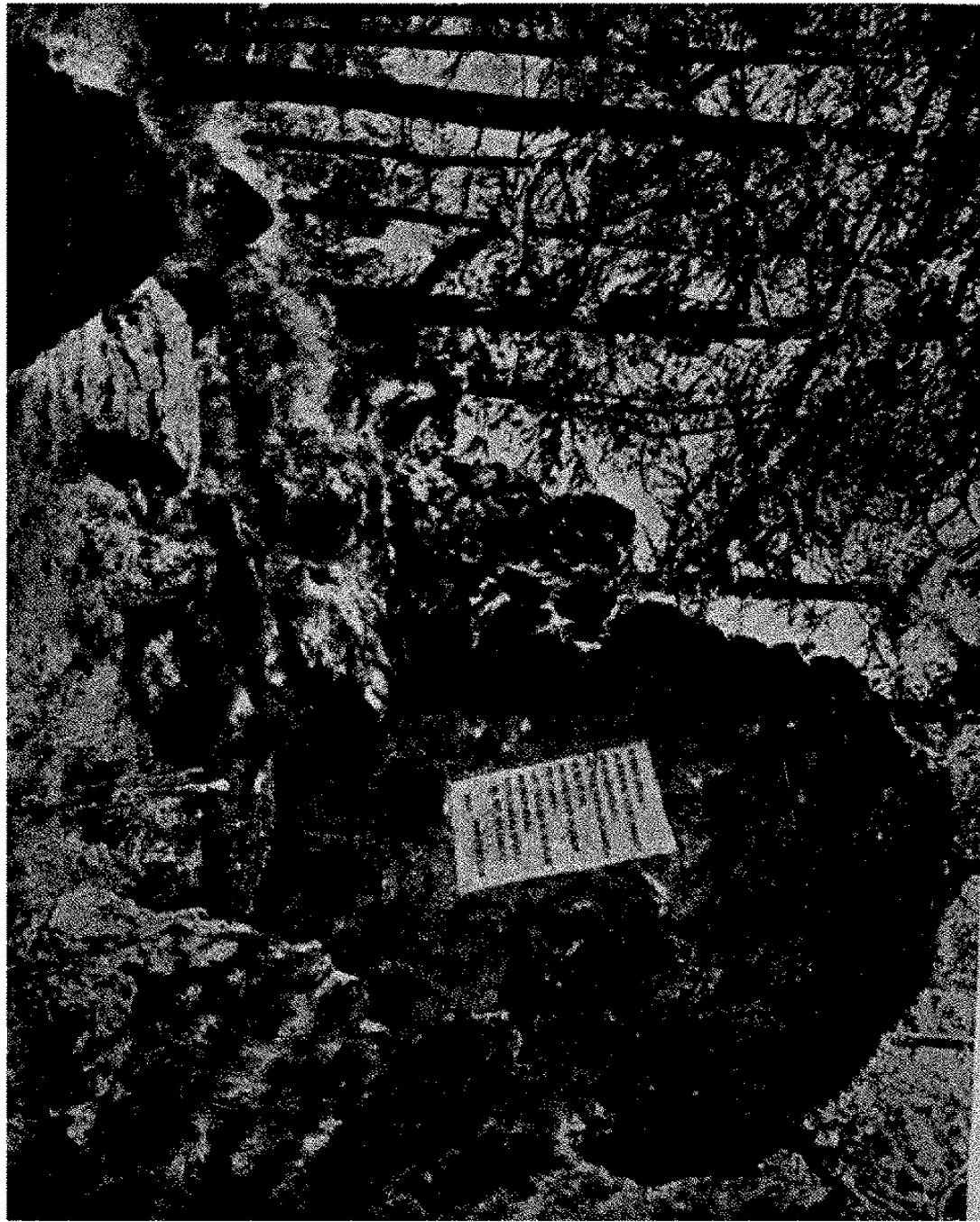
(۳) Figgis ، «اراده آزادی» ، نیویورک ، ۱۹۱؛ صفحه ۲۴۹ .



فریدریک نیچه

« از مجموعه نیچه (وايمار) که رودلف ساندکس پس از مرگ از روی قالب صورت او تهه کرده است »

لوحة ياد مار زیبها در شب هر یوه شاهنه (دریاچه زیلر - ایجادیه)
« اینجا مکان است که نطفه شر مسروق « گنار دریست ، سروده شده است »
« عکس از البرت شتاينر - سنت موریتس »



ولی او بتصویحت هاملت عمل کرد و از آن قتاب روی گردانید، زیرا آن قتاب چشمان بیمارش را آزار می‌رساند؛ با طاقهای ذیر شیر و آنی تاریک خنک پناه بردا و در پشت پنجره‌های قرقای بکار مشغول گردید. از آن پس بخاطر چشمان ضعیفیش از تألیف کتاب دست کشید و به نوشتن کلمات قصار اکتفاء کرد.

بعضی از این قطعات پراکنده را جمع کرد و بنوان «آنسوی خیروشر» (۱۸۸۶) و «نسب نامه اخلاق» (۱۸۸۷) منتشر ساخت؛ امیدوار بود که با این کتابها بنیان اخلاق کهن را بر اندازد و راهی برای اخلاق مرد برتر باز نماید. دوباره برای چند لحظه‌ای زبان‌شناس گردید و خواست تا نظریات خود را با زبان‌شناسی و ریشه‌شناسی (که خود محل بحث و کفته‌گوست) تایید کند. عقیده او در زبان آلمانی برای بیان معنی «بد» دو کلمه موجود است: Schlecht و Böse. کلمه ای بود که مردم طبقه بالاتر به مردم پایین ترمیم گفتند و معنی «عامی» بود؛ بعدها به معنی «مبتدل»، «بی‌ارزش» و «بد» استعمال گردید. Böse کلمه‌ای بود که مردم پایین رتبت به اشراف و اعیان می‌گفتند و به معنی «ناآشنا»، «نامنظمه»، «غیرقابل معاشرت»، «خطرنالک»، «موذی» و «خونخوار» بود؛ زابلتوں Böse بود. بسیاری از مردم ساده از اشخاص غیر عادی می‌ترسیدند و آنان را قوه‌ای منخرب می‌دانستند؛ یک مثل چینی می‌گوید: «مرد بزرگ بلای عمومی است». همینطور gut «خوب» در زبان آلمانی در برابر Böse و Schlecht دو معنی دارد. در اصطلاح اشراف به معنی توانا، دلیر، نیرومند، جنگجو، خدایی (gut «خوب» از Gott «خدا» مشتق است) و در اصلاح عامه به معنی آشنا، صلح‌جو، بی‌آزار و مهربان است.

پس برای اخلاق انسانی دو ارزش متضاد دو نظر و مصدق اخلاقی موجود است: اخلاق اشراف یا مهتران و اخلاق عوام‌الناس یا کهتران. اخلاق اشراف در زمان باستان و مخصوصاً میان مردم رم معمول بود؛ حتی مردم عادی رم فضیلت را در مردانگی Virtue-virtus و دلیری و اقدام و بی‌باکی می‌دانستند. اما در آسیا مخصوصاً در میان یهود، در دوران خواری و انقیاد، برای اخلاق معنی و حد دیگری بود: حقارت و تواضع ناشی از تعیت و اسارت و نوع دوستی ناشی از بی‌یاری و بی‌کسی – زیرا نوع دوستی یاری طلبی است. در این اخلاق کهتران عشق امن و آسایش جای خود را بشق قدرت واستقبال خطر داد، حیله جای گزین قدرت شد؛ بجای انتقام‌جویی علنی، کینه‌جویی نهانی آمد و صلابت مبدل بر حم شد و ابداع و اختراع جای خود را بتقلید داد و غرور افتخار از میان رفت و درد وجودان قائم مقام آن گردید. افتخار مربوط به عهد رم، عهد فتووال و اشرافیت بود وجودان مربوط به یهود و نصاری و بازرگانان و دموکراسی است. (۱) فصاحت و حسن بیان پیغمبران بنی اسرائیل از عروس تامسیح، بنظر طبقه پست و اسیر ارزش اخلاق عمومی داد و «جهان»، «شر» محسوب شد و «گوشت» زشتی بشمار رفت؛ و فقرنشانه فضیلت گردید. (۲)

(۱) Taine، «انقلاب فرانسه»، نیویورک ۱۸۸۵؛ جلد ۳، صفحه ۹۴.

(۲) B.G.E. ۱۱۷.

میسیح این نظر را باوج رسانید : بنظر او همه مردم دارای ارزش یکسان و حقوق یکسان هستند ؟ دموکراسی و سودجویی و سوسيالیزم از این عقیده تولید شده‌اند ؟ معنی پیشرفت و ترقی از روی اصطلاحات فلسفه طبقه عوام تعیین کشت : یعنی اصطلاحات برای بری وابتدال و انحطاط و فرمایگی، آخرین مرحله انحطاط رحم و فداکاری احساس تسلی بخش جنایتکاران و «سوء‌هاضمة اجتماع» است . محبت و عاطفة فعال مجاز است ولی رحم یک‌هوس فلنج کشته ذهن است و احساس بیحاصلی است برای بیماری درمان ناپذیر و ناشایستگی و نقص و جنایت غیرقابل اصلاح و بیماری گناهکار . رحم ناشیگری علنى است؛ «عیادت بیماران» خوشحالی تندرستان است از تماسای بی‌یاری و بیچارگی همسایگان». (۴)

در پشت سر این «اخلاق» یک اراده قدرت نهان است ، عشق خود یک نوع میل به تملک است ؛ خوشامدگویی چنگ است و زن گرفتن مالکیت . دون خوزه برای آن گارمن را کشت که ملک دیگری نگردد . «مردم می‌پندارند که عشق از خود گذشتگی است زیرا غالباً خواست سود و نفع کس دیگر است بزیان خویشتن ، ولی عاشقی کـ». چنین کاری انجام میدهد میخواهد معشوق خود را مالک شود . عشق از همه عواطف خودخواهانه تراست واژاین روی همینکه جریحه دارشد ، علو و گرانما یگی خود را از دست می‌دهد. (۵) حتی در عشق بحقیقت نیز میل به تملک آن نهان است ، و میخواهد نخستین مالک آن باشد و بدان دست نخورده دست یابد . تواضع رنگی است برای حمایت اراده قدرت .

در برابر عشق بقدرت ، عقل و اخلاق ناتوانند ؛ بلکه خود بمتزله سلاحی دردست آن هستند و تدبیری برای بازی های آن بشمار می‌روند . «روشهای فلسفی سرآبی بیش نیستند»؛ آنچه می‌خواهیم عشق وجستجوی حقیقت نیست بلکه انعکاس امیال و شهوات ماست «فیلسوفان چنین می‌نمایانند که نظریاتشان ازیک بحث خالص بیطرفا نه سرد «خودخاست» برخاسته است ،.... در صورتیکه در حقیقت یک حکم قبلی و نظر و تلقینی است که میل قلبی آنان القاء کرده و تصفیه نموده است آنگاه خود بجستجو و تکاپوی دلیل و برهان برای بیان صحبت آن برآمده‌اند .

این میل باطنی و نبض اراده قدرت است که افکار و عقاید مازا تعیین می‌کند. «جزء اعظم فعالیت ذهنی ما بدون توجه خود ما جریان می‌یابد و ما آنرا حس نمی‌کنیم؟... تفکر از روی توجه ... ضعیف ترین قسمت فعالیت ذهنی ماست . و چون غریزه عمل مستقیم اراده قدرت است از توجه و شعور مصنون است ، «غریزه هشیار ترین اقسام هوش است که تاکنون شناخته شده است ». بطور کلی درباره نقش شعور مبالغه شده است . «شعور در درجه دوم

(۳) ایضاً ، ۱۲۱-۳.

(۴) D.D. ، ۳۳۲.

(۵) C.W. ، ۹ ، بنقل از بنیامین کونستان ، ولی نیچه میتواند با لحن ملایمتری از عشق سخن گوید . «عشق ناگهانی مردی بزنی از کجا می‌آید؟... تنها از حساسیت نیست ؛ بلکه اگر مردی در یک موجودی احساس ضعف و نیازمندی بکمک کند و در عین حال او را دارای روحی عالی بینند ، در خود یک طفیان روحی حس می‌کند ؛ هم متأثر می‌شود و هم نیش میخورد . عشق بزرگ از همینجا سرچشمه می‌گیرد .» (H.A.H. ، جلد ۲ ، ۲۸۷). و این مثل فرانسوی را نقل می‌کند «پاکیزه ترین بیانی که تاکنون شنیده‌ام این است : در عشق حقیقی روح جسد را درآفوش می‌گیرد».

قرار دارد و سطحی ولاقید است، و شاید در معرض زوال باشد و جای خود را به یک عمل خود بخود کامل بدهد.» (۱)

مردم قوی سعی ندارند که امیال خود را با روپوش عقل واستدلال پیوشنند؛ تنها دلیل آنان اینست که «من میخواهم». میل، در قدرت سالم یک روح مسلط، مقام حقیقی خود را دارد؛ وجودان و رحم و پشمیمانی در چنین روحی اجازه دخول ندارند. ولی هر چه نظر دموکراسی یهود و نصاری در قرون جدیده مقبول تر شده است، حتی مردان قوی نیز از قدرت و تئدرستی خود شرم میبرند و بجستجوی «دلیل» میافتد، فضایل و اخلاق اشراف از میان میروند. «یک دین بودایی جدید اروپا را تهدید میکند». حتی شوپنهاور و واگنر نیز بوداییان را حمدل شدند. «تمام اخلاق در اروپا بر پایه نظریات کهتران و زیرستان است.» نیرومندان اجازه قدرت ندارند و باید خود را همچون ضعفا نشان دهند. «آنچا که توانایی کافی نداشته باشیم، نیکی وجود نخواهد داشت.» مگر کانت، «آن مرد چینی کوئی گسیر کی» استدلال نمیکند که نباید مردم را آلت و وسیله وصول مقاصد قرار داد؛ نتیجه این میشود که غرایز قدرت از قبیل شکار، زدوخورد، فتح و پیروزی، تسلط – بعلت نداشتن راه بیرون شو، در باطن بمانند و خود نفس و شخصیت را بدرند و از میان بپرسند؛ ریاست و سخت گیری برخوبیشتر و «وجودان بد» از همینجا ناشی میشود «هر غریزه‌ای که راه بیرون شو و در رو نداشته باشد بخود می‌پیچد و باطن شخص را مورد حمله قرار میدهد – این است مقصود من از افزایش «دروني بودن» شخص. اینجا نخستین شکل آنچیزی که نامش را دروح میگذارند پیدا میشود.» (۲)

پستی و انحطاط از آنجا سرمیزند که اخلاق و خصال کهتران به مهتران سرایت کند و آنان را همچون خرف و سفال پست و بیمقدار سازد. «روش‌های اخلاقی باید جلوتر از همه اصل امتیاز طبقاتی را بپذیرند؛ و آنچه را برخلاف این اصل گفته‌اند پس بگیرند تا بدقت دریابند که ادعای تساوی حقوق خود برخلاف اخلاق است.» مشاغل کوناکون ناشی از صفات کوناکون است و خصال شر نیرومندان باندازه صفات نیک نا توانان برای جامعه ضروری است. بعد بودن و شدت و خطر و جنک بهمان اندازه صلح و مهر بانی ارزش دارند. مردان بزرگ فقط در هنگام خطر و شدت و ضرورت قاطع پیدا میشوند. بهترین چیزی که در انسان است قدرت اراده و نیرومندی و استقرار امیال و شهوت است، بدون میل شهوت شخص ضعیف است و شایسته زندگی نیست. حرص و رشک و کپنه برای ادامه پیکار و برگزیدگی و بقاء ضروری است. نسبت شربخیر همچون نسبت تنوع بورانی و تجدد و تجزیه به عادت است.

W.P.: ۱۲۶، B.G.E.: ۲۶، J.W.: ۹، B.G.E.: ۲۸۵، H.A.H.: (۱) .

جلد ۲، ۱۳۸، .

(۲) B.G.H.: ۱۲۸، ۱۴، ۱۴، ۱۷۷، W.P.: ۱۷۷، G.M.: ۲۲۸، جلد ۱، ۱۰۰، ۱۴۶.

اگر دانشجوی روانشناسی راغب باشد میتواند در تألیفات ذیل نیچه مآخذ روان کاوی را بیابد: H.A.H.، جلد ۱، ۲۷، ۲۳ و ۱۳۱، D.D.، ۱۲۵-۱۲۵، (نظریه روایا)، H.A.H.، ۲۱۵ (نظریه آدلر در ساختان عصبی)؛ و D.D.، ۲۳۹ (اصلاح برتر)، راغبان پراکنایسم می‌تواند منشاء آن را در کتب ذیل بیابند: B.H.G.، ۵۳، ۵۰، ۹، W.D.، جلد ۲، ۲۰، ۲۴، ۲۶، ۵۰.

پیشرفت ممکن نیست مگر آنگاه که نظم کهن را بشکند و پایمال کنند، اگر شر خیر نبود تا کنون از میان رفته بود، باید از « خیلی نیک بودن » اجتناب کرد؛ « مرد باید بهتر و شرین تو گردد. » (۱)

نیچه از دیدن شر و خونخواری در جهان خوشحال می‌گردد؛ از اینکه تا چه اندازه « پیشینیان از خونخواری لذت می‌بردند » لذتی جنون آمیز در می‌باید، بعقیده او خوشی حاصل از تماشای درام حزن انگیز یا هر چیز با عظمت دیگر ناشی از خونخواری تصفیه شده‌ای است، « زرتشت می‌گوید: « انسان خونخوار ترین حیوانات است. » « هنگامی که بتماشای تراژدی یا جنگ کاوان یا بدار زدن مردمان میرفت، از تمام اوقات خوشحال تر بنظر می‌رسید... و هنگامی که دوزخ را آفرید، برای او بهشتی بود؟ او از این که آزاردهندگان او در دوزخ بکیفر خواهند رسید، دیگر در خود درد ورنجی احساس نکرد. » (۲)

اخلاق مافوق از اصول و قوانین ذیست شناسی برخاسته است، باید باشیاء از نظر ارزشی که برای حیات دارند نگاه کنیم. باید دوباره ارزش‌ها را از روی فیزیولوژی بسنجیم، ارزش حقیقی یک انسان یا یک گروه یا یک نوع درقدرت واستعداد و نیرومندی اوست. از یک نظر باید از اینکه در قرن نوزدهم بقوای جسمانی اهمیت می‌دهند، خوشحال باشیم (البته با صرف نظر از فساد خصال عالی که در این قرن رخ داده است) – روح حاصل و زاییده جسم است. یک‌قطیره خون کم یا زیاد در مغز چنان رنج و دردی بیار می‌آورد که پرومته از کر کس ندیده است. غذاهای مختلف نتایج ذهنی و معنوی مختلف می‌دهد، بر رنج بمذهب بودا سوق میدهد و آبجوخواری آلمانی‌ها بفلسفه هاوراء طبیعی منجر می‌شود. پس صحبت یا بطیلان یک فلسفه بسته باش است که آیا حیات را رونق می‌دهد یا کدر می‌سازد. مرد فاسد منحط می‌گوید: « زندگی ارزشی ندارد »؛ در صورتیکه آنچه ارزش ندارد خود است. اگر خصال قهرمانی در زندگی را به پستی گذارد و دمو کراسی (یعنی بی اعتقادی بمردان بزرگ) در هر ده سال مملکتی را بیاد فنا دهد، زندگی چه ارزشی خواهد داشت؟

یک مرد نوع دوست اروپایی امروزه چنان قیافه‌ای بخود می‌کیرد که گویی تنها شخص حقیقی و مقبول است. صفات خود را از قبیل مهربانی و فروتنی و پیشه‌وری و قابل معاشرت بودن و نرمخوبی و تواضع و گذشت و عطوفت، صفات خاص انسانیت می‌شمارد و از راه این صفات، نجیب و مقید نسبت بزیر دستان بقلم می‌رود، در موافقی که پیشوا وزعیم وجود ندارد، هر روز اقدام تازه‌ای صورت می‌کیرد که عده‌ای از مردم تردست که ازعوام الناس هستند، جای زعم و فرماندهان را بگیرند؛ اصل تمام حکومتها بار لمانی از اینجاست. با وجود این ظهور یک فرمانروای مطلق مستبد برای این گروه رحمتی است که سنگینی را از دوششان بر میدارد – ظهور ناپلئون آخرین دلیل بزرگ این مدعما است. داستان بزرگترین خوبیختی که این قرن از جهت ظهور شخصیت‌های بزرگ دیده است، همانا داستان ظهور و تأثیر ناپلئون است. (۳)

(۱) B.G.H. ۱۶۵، (جان ستوارت میل همین مطلب را نقل می‌کند)، W.P. ۵۹، جلد

۴۲۱، Z. ۳۰۸، ۱۱

(۲) G.M. ۷۲، B.G.H. ۱۷۲، Z. ۳۱۷،

(۳) D.D. ۱۲۱، B.G.H. ۵۰، الیس، ۸۴.

۶ - مرد برتر

مهتری کر بکام شیر در است
شو خطر کن زکام شیر بجوى
با بزرگى و عز و نعمت وجاه
يا چومر دانت مرگ رو باروي (۱)
(حنظلله بادغيسي)

همچنانکه اخلاق رحم و شفقت نیست بلکه تو امایی است ، هدف مساعی انسان نیز
نباشد تربیت کل ، بلکه انتاج نید و مندد ترین و برترین افراد باشد . «هدف» انسانیت نیست بلکه
مرد برتر است . آخرين چيزی که يك شخص حساس میتواند بفهمد اصلاح بشریت است .
ولی بشریت اصلاح نمیشود بلکه اصلا وجود ندارد ، بشریت مفهومی انتزاعی و مجرد پیش
نیست ؟ آنچه هست عده بیشماري از افراد است . جهان همچون آزمایشگاهی بزرگ است ؟
بسیاری از آزمایشها آن باطل و بی تمرهستند و از میان میرونند؛ فقط محدودی از این آزمایشها
به ثمر میرسند ؛ در این آزمایشگاه غرض سعادت توده مردم نیست بلکه اصلاح و انتاج مثل
اعلى است . اگر در اجتماعی مثل اعلى وجود نداشته باشد بهتر آنست که نابود گردد . اجتماع
وسیله‌ای است برای بالابردن قدرت و شخصیت فرد ؟ گروه و توده بخودی خود هدف و غرضی
نیستند . «اگر اشخاصی نباشند که ماشین هارا بکار بیندازند ، پس این ماشینها - ما بچه درد
میخورد ؟ ماشینها بی (یا تشکیلات اجتماعی) که خود علت غائی و هدف خویشند مسخره و
مضحکه‌ای پیش نیستند .» (۲)

در آغار نیچه چنان سخن می گوید که گویی مقصودش ایجاد انواع جدید میباشد ؟ (۳)
بعدها فکر ش باينجا ميرسد که مرد برتر آن شخصیت مافوقی است که گاه بگاه از لجنزار
توده عوام بیرون می آيد و وجودش مدیون تربیت صحیح و تغذیه درست است نه تصادف و
انتخاب طبیعت . زیرا حیات وظواهر آن با شخصیتهای ممتاز و استثنایی دشمن است ؟ طبیعت
در باره بهترین موالید خویش سخت بیرحم و قسی است ؟ او افراد متوسط را بیشتر دوست
دارد و بیشتر تولید می کند ؟ طبیعت همواره از مثل اعلى منحرف میشود و بطبع توده و عوام
متمايل میگردد - دائمآ میخواهد کیف را فدای کم کند و بیشتر را بر بهتر تسلط دهد . (۴)
تنها انتخاب انسانی و تهیه وسائل اصلاح نژاد و تربیت اشرافی میتواند ضامن حیات و بقای
مرد برتر باشد .

بیهوده‌تر از این نیست که بگذارند افراد برتر از روی عشق ازدواج گفند ، یعنی
دختران خدمتگار زن قهرمانان شوند و نوابع کلفتها را بزنی بگیرند . شوپنهاو در این باره
اشتباه می کرد ؟ عشق مایه اصلاح نژاد نیست ؟ اگر مردی دچار عشق شد نباید گذاشت تا
تصمیمی بگیرد که سرتاسر زندگیش را گرفتار محنت کند ؟ عشق و عقل بهم ساز کار نیستند .
باید اعلام کنیم که ازدواج عشاق بی ارزش است و عشق مانع قانونی ازدواج است ، فقط

(۱) الحاقی مترجم .

(۲) W.D. ، جلد ۲ ، ۳۷۸ ، ۳۷۵ ، ۱۳۵ : H.A.H. جلد ۱ ، ۳۷۵ .

(۳) Z. ۱۰۴ .

(۴) W.D. ، جلد ۲ ، ۱۵۸ ، ۲ .

باید بهتران با بهتران ازدواج کنند؛ عشق را به عوام ارزانی دارند. مقصود از ازدواج تنها تولید مثل نیست بلکه تکمیل و پیشرفت نیز هست.

توجهانی و آرزنده زن و فرزندی . ولی میخواهم پرسم تو مردمی هستی که جرأت آرزوی فرزند داشته باشی ؛ آیا مرد پیروزمندی هستی ؛ برخود و بر احساسات خود غالب هستی ؛ میتوانی جلو هوی و هوست را بگیری ؛ یا این زن و فرزند خواستن یک میل و غریزه حیوانی و اقتضای ضرورت است ؛ یا از تنهایی دلتنک شده‌ای و با خود سازگار نیستی ؛ من میخواهم که این پیروزی واستقلال نفس تو باشد که هواخواه زن و فرزند است . فرزند تو باید یادگار پیروزی و استقلال نفس تو باشد تو باید چیزی برتر از خود بوجود آوری . اما نخست باید روح و جسم خویش را از سرتاپا درست کنی ، تو باید نظیر خود را بوجود آوری بلکه بالاتر و بالاتر از خویش بیافرینی ! مقصود من از ازدواج این است که دو تن اراده کنند تایکی بیافرینند که از هردو بهتر باشد من ازدواج را احترام مقابله میدانم که اراده هردو مبدل بیک اراده شود.(۱)

بدون مولدنیک نجابت غیرممکن است . «هوش تنها مایه نجابت نیست ؛ بلکه چیزی میباشد تا مایه نجابت هوش شود . پس برای نجابت چه لازم است ؛ خون ... (مقصود این نیست که کلمه خان پس از نامش باید و یا لرد پیش از نامش ذکر شود ، مقصود نسبنامه و شجره‌نامه Gofa هم نیست : این جمله معتبرضه برای خرهاست) ». پس از مولدنیک و تربیت صحیح ، آخرین عامل پیدا آورنده مرد برتر، یک مدرسه سخت وجدی است . در این مدرسه تکمیل نفس باید امر مسلمی باشد و جایزه و انعام خواهد . در آنجا باید آسایش کم و مسؤولیت زیاد باشد، در آنجا باید جسم عادت کند تا بدون ناله و شکوه تعامل رنج کند ، باید اراده اطاعت و فرماندهی را باید بگیرد ، نه آزادی سرسری ! نه اغراض و آزادی که مایه ضعف روح و جسم گردد ! در این مدرسه باید بگیرند تا از تهدل بخندند ؛ مقام فلاسفه را باید از روی استعدادشان بخندن بستجیب . «آنکه ببالاترین نقطه کوه میرسد بترآزدی‌ها می‌خندد .» در تربیت مرد برتر باید تلغی و مرارت غیراخلاقی وجود داشته باشد ، اراده را باید تمرين و دیاضت داد ولی نه اینکه گوشت وجسد را محکوم کرد . «ای دختران شیرین از رقص باز نایستید ! شمارا چشم بدمر ساد! ساق سیمیتنان از گزند دشمنان محفوظ باد»(۲) ذیرا مرد برتر نیز میتواند از ساق سیمین لذت برد .

مردی که مولد و تربیت او چنین است ، ماورای خیر و شر است ؛ اگر مقصودی که میخواهد بدان بر سر اقتضای شرارت کرد ، نباید از آن سر باز نزند . بی باکی او باید بیشتر از خوبی او باشد . «خوب چیست ؟ ... خوب دلیر بودن است .» «خوب چیست ؟ آنچه در مرد احساس و اراده قدرت و خود قدرت را افزایش دهد . بد (shlechet) چیست ؟ آنچه از ضعف برخیزد .» شاید بهترین نشانه مرد بر تر عشق بخططر و مبارزه باشد، پشرط آنکه بخططر مقصد و هدفی انجام گیرد . او طالب سلامت نیست و سعادت را بتود، مردم باز میگذارد . «زرتشت عاشق کسانی بود که بجهاهای دور دست سفر میکردند و از زندگی بخططر دلتنک بودند .» (۳) از اینجاست که هرجنگی خوب است . با آنکه در روزگار ما بهانه های چنک

(۱) Z. ۹۴.

(۲) W.P.، جلد ۲، ۳۵۳ B.G.E. ۲۶۰، ۲۶۱، ۴۹، ۱۴۹.

(۳) Z. ۶۰، ۲۲۲؛ دجال، ۱۲۸ W.P.، جلد ۲، ۲۵۷.

خیلی نامقول و بوج است : «یک جنگ خوب هر بهانه و علتی نامقول را مقول و شایسته می سازد .» حتی انقلاب نیز خوب است ، البته نه خود انقلاب ، زیرا چیزی بدتر و شوم تر از تسلط عوام نیست ؛ بلکه خوبی انقلاب در این است که در روز ببرد عظمت و بزرگی اشخاص پدیدار می شود ، عظمت را محرك و مشوقی لازم است و آن جنگ و بیکار است ؛ از این تبرد است که ستاره در خشان و شهاب ثاقب هویدامی شود . از غوغای ییهوده انقلاب فرانسه ناپلئون ظهور می کند ، از هرج و مرچ رنسانس آن قدر مردان تو انا ظاهر می شوند که اروپا بیادندارد و نمی تواند تعامل کند .

افتخار وقدرت و هوش ، مرد برتر را می آفرینند . ولی باید این سه هم آهنگ گردند امیال هنگامی مبدل بقدرت می شوند که برای وصول بهدفی بر گزیده و متعدد گردند ؛ هدفی که هرج و مرچ امیال را بقالب قدرت یک شخصیت در می آورد . وای بحال متفسرینی که با غبان قدرت خود نیستند بلکه خاک آند ؛ کیست آنکه تابع شهوات خویش است ؟ آنکه ضعیف است ؛ او قدرت مقاومت و امتناع ندارد و برای گفتن «نه» بعد کافی نیز مند نیست ؛ او ناسازگار و منحط است . والاترین چیز تسلط بر نفس است . آنکه نیخواهد از زمرة عوام باشد باید به آنچه هست خرسند نباشد .» مثل اعلای نجابت و آخرین حد مرد برتر آنست که هدفی بجهود که بر دیگران و حتی مخصوصاً برخویشتن درشت و سخت باشد ؛ مقصدی بخواهد که بخاطر آن هرچه از دستش برآید (بعجز خیانت بر دوستان) بکند . (۱)

اگر هدف مساعی خود را چنین کسی قرار دهیم ، ذنده کی را دوست خواهیم داشت و بزندگی برتری خواهیم رسید . «باید هدفی داشته باشیم که در جستجوی آن هم دیگر را کرامی بداریم .» (۲) بگذاریا بزرگ شویم و یا خاکای بزرگان گردیم ؛ چه منظر دلپذیری بود که میلیونها مردم خود را فدای مقاصد و اغراض ناپلئون می گردند و در راه او بخوشی جان می سپردند و در آخرین نفس نام اورا بر زبان می آوردند ؛ شاید آنکه خوب درک می کنند بتوانند مبشر کسی باشند که مارا راه وصول پیایه او نیست و راه ظهور اورا آماده سازند . ما اهل عمر عهد و سرزمینی که باشیم می توانیم با همه فاصله و جدایی که در میان ما هست ، باهم کار کنیم تا باین مقصد برسیم . اگر زرتشت بتواند صدای این یاوران نهانی و این هواخواهان مرد برتر را بشنود ، خوشحال خواهد شد و حتی در عین درد و رنج خویش لب به ترنم خواهد گشود . «ای کسانی که امروز تنها و جدا هستید ، روزی جمع خواهید شد و ملتی تشکیل خواهید داد ؛ از شما مردان بر گزیده ملتی بر وجود خواهد آمد و از آن ملت بر گزیده مرد بر قدر ظهور خواهد گرد .» (۳)

۷- گرایش به پستی

پس راه بسوی مرد برتر ، حکومت مهتران و اشراف است . تادریز نشده است باید

(۱) D.D.، ۱۹۵، ۱۹۴-۷؛ T.I.؛ ۱۹۴، ۵۷؛ W.P.؛ ۲۲۱-۲، ۴۰۰، ۳۶۹-۴۰۰؛

«شوبنها و آموزگار» ، قسمت ۱ .

(۲) نقل از سالتر ، ۴۴۶ .

۱۰۲، Z. (۳)

دموکراسی - «این جنون سرشماری و رأی شماری» - را ریشه کن کرد . نخستین قدم از میان بردن مسیحیت است تا آنجا که مردان بزرگ در خورشانشان شناخته شوند . پیروزی مسیحیت آغاز دموکراسی بود؛ «نخستین مسیحی از ته دل دشمن هر کونه امتیاز بود؛ زندگی او مبارزه ناگستنی برای بدست آوردن «تساوی حقوق» بود؛ اگر او در زمان ما می‌زیست به سبیری تبعیدش می‌کردند . این مخالف عقل سليم و تدبیر سیاست است که بگویند «برترین مردم باید خادم و بنده گردد»؛ با خواندن انجیل، انسان خیال می‌کند که یکی از قصه‌های روسی را میخواند؛ مثل اینکه مطالب آن از کتب دوستایوسکی گرفته شده است . اینکونه ملاحظات و مفاهیم فقط در میان مردم عوام و زمانی که فرمانروایان فاسد شوند و از فرمانروایی بازایستند، می‌توانند ریشه بگیرد . «پس از آنکه امثال نرون و کاراکالا بخت نشستند، عقیده مردم برگشت و بنشاشتند که ارزش پست ترین افراد از آنکه بر تخت نشسته است، بیشتر است .» (۱)

همچنانکه پیروزی مسیحیت بر اروپا پایان عهد اشرافی کهنه بود، پیروزی جنگجویان توتون بر اروپا تجدید عهده خصال مردانگی باستانی و آیاری نهال حکومتهاي اشرافی نوین بشمار می‌رود . این جنگجویان در زیر بار «اخلاق» خم نبودند: «آنها از هر قید و بند اجتماعی آزاد بودند؛ همینکه از کشتار و غارت و آتش زدن و شکنجه بر می‌گشتند، از روی صفات طبع جانوری در نده، خوشحال و مغروز بودند؛ این کارها در نظرشان مانند سر گرمیهای کودکان دستان بود .» طبقات حاکمه انگلستان و آلمان و فرانسه و روسیه و ممالک اسکاندیناوی و ایطالیا از این قوم برخاسته اند .

گروهی از دندگان موی بور، نواد فاتحان و مهتران، با تشکیلات جنگی و قدرت سازمان ده، پنجه بیرحمانه خود را بر قومی که از حیث شمار بی شمارند می‌افکنند . این است کروه تشکیل دهنده دولت و حکومت ... آنجا که دولت و حکومت با قرارداد و پیمان بر سر کار می‌آید، آرزوها خان می‌شوند . آنکه طبعاً مهترزاده است و فرمانرواست؛ قرارداد میخواهد چه کند؛ او باشد و خشونت رفتار مقام خود را بدست می‌آورد . (۲)

نخست کلیساي کاتولیک با ستایش خصال زنانه این اصل در خشان حکومت را تباه کرد . بعد آرزوهای عامیانه اصلاح مذهبی پروتستانها و بالاخره ازدواج این قوم جنگجو با نوادهای پست مزید بر علت شدند . درست هنگامی که آین کاتولیک بسوی اشرافیت و فرهنگ ضد اخلاق رنسانس میرفت و به صلاح می‌کراید، نهضت اصلاح مذهبی با خشونت و قدرت یهودانه آنرا از بین برد . «سرانجام کسی می‌فهمد یا خواهد فهمید که رنسانس چه بود؛ آن عبارت بود از کسر و کاهش ارزش مسیحیت؛ اقدامی بود که با تمام وسائل و قدرت غریزه و نبوغ، میخواست ارزشهاي نوی بیاورد و ارزشهاي شریف و نجیب را مسلم و پیروز گرداند . من دررنگ آمیزی جذاب و پرشکوه «سزار بورژیا مانند پاپ» (۳) قدرت و کمال

(۱) دجال، ۱۹۵؛ الیس، ۴۹۰-۴۹۵؛ W. P. چلد ۲، ۳۱۳.

(۲) G.M. ۴۰.

(۳) سیاستمدار خونخوار جنایتکار ایطالیا که ماکیاول او را نونه و سرمشق Cœsar Borgia.

قرار میدهد .

سحر آمیزی می بینم ... می فهمی چه میگویم؟» (۱)

آجتوخواری و آین پرستان ذهن مردم آلمان را کود کردند، او پرای واگنری هم براین علل افزود. در نتیجه « وضع کنونی پروس خطرناکترین دشمن فرهنگ است. » « وضع کنونی آلمان ما دچار سوه هاضمه می سازد. » «اگرچنانکه گیبون می گوید، برای نابود شدن دنیاگی زمانی دراز لازم است؛ برای اینکه عقیده ای در آلمان از میان بروند نیز زمانی دراز می باشد. » شکستی که آلمان بر ناپلئون وارد آورد، برای تمدن همان اندازه خطرناک بود که بیروزی لو تر بر کلیسا. از آن پس آلمان کوتاهها و شوپنهاورها و بتھوونهارا از دست داد و شروع به پرستش « وطن پرستان » کرد؛ « من می ترسم که سرود « آلمان بر ترازه » پایان فلسفه و حکمت آلمان باشد. » (۲) با اینهمه در آلمانی ها عمق و سانتی هست که نوید اصلاح آینده اروپارا می دهد؛ خصال مردانگی آنان از فرانسویها و انگلیسیها بیشتر است؛ آنها دارای صفات ثبات و صبر و کارهستند و تبحرو علم و اضباط نظامی شان از همین خصال سرچشمه می گیرد؛ چقدر مایه خوشوقتی است که اروپاییان از سپاه آلمان ملول و دلتگ هستند. اگر قدرت تشکیلات آلمان بامنابع مادی و انسانی بی پایان رو سیه در آمیزد، عهد عظیم سیاست و مملکتداری فرامی رسد. « ما می خواهیم که دونزاد سلاو و ژرمن بهم بیامیزند؛ البته ماهر ترین مردم اقتصادی دنیا یعنی یهود نیز باید بکمال بیانند تا بتوانیم بر جهان مسلط کردیم ... ما باید بدون قید و شرط با روسیه متحده شویم. » در اینصورت جز بدور خود گشتن و خفه شدن راهی نبست.

آنچه در آلمان مایه تشویش است کنندی ذهنی است که مزیت استحکام خصائمشان را از میان می برد. آلمان فاقد این میراث و سنت فرهنگی است که در فرانسه هست و فرانسویهارا باذوق ترین و دقیق ترین ملل اروپا ساخته است. « من فقط به فرهنگ فرانسه ایمان دارم و جز آن هرچه در اروپا فرهنگ نامیده شود، اشتباه است. » « آنجا که انسان آثار مونتی و لاروشفوک و ووونارگ و شامفور را میخواند بیش از هر ملت دیگر بدورة باستان نزدیک میشود. » ولتر « فرمانروای ملک عقل است » و تن « بزرگترین مورخ معاصر است ». حتی آثار فرانسویان متاخر از قبیل فلوبرو بورژه و آناتول فرانس و دیگران، از لحاظ بیان و فکر و روشنی از اروپاییان دیگر بی اندازه بالاتر است. « چهوضوح و صفا و روشنی در این فرانسویان دیده میشود! » اصالت و ذوق و احساس و اسلوب اروپایی اثر فرانسویان است. ولی البته فرانسه کهن - فرانسه قرن شانزدهم و هفدهم؛ انقلاب از میان بردن اشرافیت چرخ تمدن و فرهنگ را شکست و اکنون روح فرانسوی در برابر آنچه سابق بود، لاغر و دنگ پریده بنظر میرسد. با اینهمه فرانسه هنوز هم بعضی صفات عالی را دارد؛ « مسائل روانشناسی و هنری در فرانسه بی اندازه باریکتر و دقیقتر از آلمان مطرح می گردد... در همان هنگام که آلمان در سیاست جهانی قدرت عظیمی بدست آورد، فرانسه در عالم فرهنگ و تمدن باهمیت عظیم تازه‌ای ناصل شد. » (۳)

(۱) دجال، ۲۲۸.

(۲) فیجی، ۴۷، تبصره؛ T.I.، ۵۱.

(۳) سالنر، ۷-۴۶۴؛ E.H.؛ ۳۷، ۸۳؛ B.G.F.؛ ۶-۲۱۳؛ T.J.؛ ۵۴؛ فاکه،

روسیه شیرزیان اروباست . «اعتقاد عنوانه‌ای که در ملت روسیه بس نوشت موجود است ، آنان را امروزه بر ما غریبان مزیت میدهد» در روسیه یک حکومت قوی موجود است که «فاقت حماقت‌های پارلمانی است .» قدرت اراده مدتی است که در آنجا متراکم شده‌است و اکنون بیم آن می‌رود که منفجر گردد . جای شگفتی نیست که روسیه روزی سرور و آقای اروپا گردد . «آنکه از ته دل به آینده اروپا می‌اندیشد می‌تواند تصور کند که روسها و یهود در میدان بزرگ تنازع قوا با غالب احتمالات قطعی ترین عامل خواهند بود .» ولی بالاترازمه ایطالیا بیها قوی ترین و عالی ترین اقوام زنده هستند ؟ چنانکه الفیری می‌گوید ، نهال مردی در ایطالیا از همه‌جا قوی تر است . حتی عامی ترین ایطالیا بیها دارای تحملی مردانه و غروری اشرافی است ؟ «سیمای یک فلاخ فقیر ایطالیا بی ازیک مشاور مخصوص بر لینی بهتر است و بهمین جهت در حقیقت از نظر مردی نیز بهتر و برتزی باشد .» (۱)

بدتر ازمه انگلیسها هستند ؟ آنها بودند که روح فرانسوی را باشیه دموکراسی تباہ ساختند . «دکانداران ، مسیحیان ، گاؤان ، زنان ، انگلیسیان و دیگر دموکراتها همه بیکدیگر وابسته‌اند .» سودجویی و ابتدال انگلیسیها نقطه‌حصیض فرهنگ و تمدن اروپایی است . فقط در یک سر زمین پراز رقاتهای خفغان آوراً قتصادی می‌توان حیات را «تنازع برای زیستن» نامید . فقط در ذمینی که دکانداران و ملاحان بر اشرف پیروز گردند ، دموکراسی پیدا نمی‌شود ؟ این یک هدیه ورشومایست که انگلیسیها بدنیای تو داده‌اند . کیست که اروپا را ازدست انگلستان و انگلستان را ازدست دموکراسی نجات دهد ؟

۸- فرمانروایی هه‌تران (آریستوکراسی)

دموکراسی یعنی سهل انگاری ؟ یعنی هر یک از اعضاء مؤسه و تشکیلاتی اجازه داشته باشد که هرچه خواست انجام دهد . معنی دموکراسی فقدان اتصال و بهم پیوستگی اجزاء و حکومت آزادی و هرج و مر ج است ؟ معنی آن استایش فرومایگی و سرذنش بلند با یکی است . در دموکراسی ظهور مردان بزرگ امکان ناپذیر است - مردان بزرگ چگونه می‌توانند ناشایستگی‌ها و نادرستی‌های انتخاب را گرفتند ؟ در این کونه موقع چه فرصتی برای آنها موجود است ؟ «عامه مردم آن آزاد مردانی را که دشمن هر کونه تملق یوده از چاپلوسی بیزارند ، دشمن میدارند ، همچنانکه سگان خصم کرک می‌باشند .» ، این آزاد مردان همانها بی هستند که عضو «یک حزب منظم» نیستند . چنین مزروعه‌ای مرد بر تر نمی‌پروراند . چگونه ملتی که مردان بزرگش عاطل و مایوس و شاید هم گمنامند ، می‌تواند بزرگ باشد ؟ چنین ملتی خصلت و حیثیت خود را ازدست میدهد ؟ تقليید افراد معمولی مثل اعلی و سرمشق هستند ؟ در اینجا همکان مانند هم می‌گردد و حتی زن و مرد نیز بهم شبیه می‌شوند - مردان ذن می‌گردند و زنان مرد می‌شوند . (۲)

پس ازن صفتی نتیجه طبیعی دموکراسی و مسیحیت است . «در اینجا مرد کم است ؟

از این روی زنان کوشش میکنند که خود را همچون مردان سازند؛ زیرا فقط آنکه مرد کامل است میتواند زن را در مقام زنی نگهداشد.» «مرد میگوید: زن از دنده من آفریده شده است؛ چه دنده‌های ناجیزی دارد!» زن برابر آزادی، قدرت و احترام خود را از دست داده است؛ زنان امروز کجای مقام و مرتبه زنان دربار بوربون هارا دارند؛ برابری زن و مرد غیرممکن است؛ زیرا میان این دو نزاع ابدی برپاست؛ در این نزاع بدون پیروزی آشتبانی ممکن نیست. آشتبانی وقتی صورت پذیر است که یکی اطاعت دیگری را گردن نماید. کوشش در برابری زن و مرد خطرناک است؛ زیرا زن از برابری خرسند نیست، اگر مرد مرد باشد زن اطاعت و فرمانبری را بهتر دوست دارد. علاوه بر این کمال و خوبی خوبی زن در مادری است. «زن سرتاپا معنی است و برای این معنی فقط یک راه حل موجود است و آن بچه‌دار شدن است.» مرد در نظر زن وسیله است و غایت و هدف داشتن فرزند می‌باشد. ولی زن در نظر مرد چیست؟... بازبچه‌ای خطرناک.» «مرد را باید برای جنگ بارآورد و زن را برای آسایش خاطر چنگجو. جز این هرجه باشد بیهووده است.» با اینهمه «زن کامل در نوع خود از مرد کامل برتر و همچنین نادرتر است.» نباید با زنان به خوشبوی و نرمخوبی رفتار کرد.» (۱)

آنچه در زناشویی مایه تشویش است این است که در ازدواج زن بمقصود خوبش می‌رسد ولی مرد خالی و تنگ چشم می‌گردد. اگر مردی زنی را دوست بدارد، حاضر است تمام دنیارا باوتقديم نماید و بس از ازدواج اين کار را می‌کند؛ و بعضاً اينکه بچه‌دار شد باید همه را فراموش کند؛ فداکاری عشق درخانواده تبدیل به خودخواهی می‌شود. درستی وابتكار ذینست تنهایی است. «از نظر اندیشه بلند فلسفی، مردان متأهل مشکوك و مظنو نند... برای من نامفهوم است که کسی که در زمینه کار خود می‌تواند بجهان و حیات بیک نظر بگردد، خود را بزن داری و نان در آوردن و راحت طلبی و آسایش زن و فرزند مشغول کند.» خیلی از حکماء پس از تولد فرزند از فلسفه و حکمت بازمانده‌اند. «نسیمی که از سوراخ کلیدمی‌و زد می‌گوید بیا! همینکه در رابحیله نیمه باز کردم می‌گوید برو! زیرا عشق زن و فرزند مرادر بند نگاهداشته است.» (۲)

با زن صفتی، سوسیالیزم و هرج و مرچ طلبی فرا میرسند؛ همه اینها درد و تفاله دموکراسی می‌باشند؛ اگر برابری در حقوق سیاسی درست است، چرا در امور اقتصادی درست نباشد؛ و در چنین صورتی رئیس و پیشوای بچه درد می‌خورد؛ بعضی از سوسیالیست‌ها کتاب زرتشت را می‌ستایند؛ ولی این ستایش مطلوب نیست. «بعضی‌ها هستند که عقیده مرا درباره حیات تبلیغ می‌کنند ولی در عین حال مبلغان برابری و مساوات نیز هستند... من نمی‌خواهم مرا با این اشخاص اشتباه کنم. زیرا در نظر من حق این است که «مردم برابر نیستند.» «ما می‌خواهیم که چیز مشترک نداشته باشیم.» «ای مبلغان مساوات، این جنون قاهر ضعف و نانوانی شماست که فریاد برابری و مساوات می‌زنید.» طبیعت از برابری نفرت دارد، او می‌خواهد افراد و طبقات و انواع هم‌ مختلف باشند. سوسیالیزم خلاف منطق است:

(۱) Z. ۲۴۸، ۱۶۹؛ هنکر «خودخواهان»، ۲۶۶.

(۲) (نیچه تنهای. Z. ۳۱۳، ۷۷؛ ۲۳۲، ۰.

قانون تحول اقتضاء می کند که در انواع و نژادها و طبقات و اشخاص بالاتر ان فروتنان را مورد استفاده و استثمار قرار دهند. زندگی استثمار است و بطور قطع میخواهد زندگی دیگری را فدای خوش سازد؛ ماهیان بزرگتر از ماهیان کوچکتر تنزیه می کنند و سرتاسر داستان زندگی همین است. سوسیالیزم از دشک و حسد بر میغیرید: «آنچه ما داریم آنها ندارند.» (۱) با اینهمه اداره جنبش سوسیالیزم ساخت آسان است، برای مراقبت آن لازم است که گاه بگاه حجاب میان مهتران و کهتران را بردارند و بسر دسته ناراضیان اجازه دخول به بهشت بدھند. از سر دسته ها نباید ترسید؛ باید از توده ها ترسید که خیال میکنند با انقلاب میتوانند از اسارتی که نتیجه طبیعی ناتوانی و سنتی آنهاست برھند. با اینهمه بردگان فقط وقتی شریف میشوند که دست با انقلاب بزنند.

هرچه باشد بردگان و بندگان از روایی عصر ما یعنی طبقه بازدگامان نجیب تر و شریفترند. علامت انحطاط و پستی قرن نوزدهم آن است که خداوندان پول معبد و محسود واقع شده اند. ولی این خداوندان پول خود بنشده و بردگانند، بازیچه عادت و قربانی اشتغالات خوب شند؛ وقت برای درک افکار نو ندارند، بلکه تفکر بر آنان حرام است و لذات معنوی از دسترسشان بیرون. از همینجاست که دائماً در جستجوی «خوب شختی» هستند، خانه های بزرگشان جای استراحت نیست و تجملات عامیانه شان خالی از ذوق و لطف است؛ اگر آنار تقاشان بزرگ، را بر دیوار نصب می کنند، زیر آن قیمتیش را هم می نویسند؛ لذات حسی بجای آنکه مایه ترویج نفس و ذهن باشد، موجب خستگی و ملال است. «این بیماما یگان را ببینید؛ پول بدست می آرند تا مایه بد بختی شان گردد» آنها تمام محدودیتهای اشراف را دارند ولی فاقد استطاعت و توانایی ذهنی و ممنوی آنان هستند. «این بوزینگان خوشمزه را ببین که چگونه ورمی جهند؛ آنان بروی همدیگر ورمی جهند و یکدیگر را بسوی لجن و کثافت پرتاپ می کنند، گند دکانداران وجهش هوا پرستان بزیان سلامت و تندرستی است.» ترور این اشخاص بدرد نمی خورد، زیرا نمیتوانند آنرا در مقاصد شریف بکار بیندازند و درست در راه پرورش هنر و ادبیات مصرف کنند. فقط آنکه اهل هنر و ادب است میتواند مالک و توانگر باشد؛ دیگران ترور تازه اقوام و ملل را بنگرید، فقط توجه شان به این است که در دنبال آن هستند؛ جنون تازه اقوام و ملل را بگیرید، فقط توجه شان به این است که هرچه بیشتر تولید کنند و بعد امکان ترویجند کردن.» بالاخره مردم مانند مرغان شکاری میشوند: «دائم برایهم دام می گسترند و در کمین همدیگرند تا اموال یکدیگر را برابر بایند. معنی همسایگی خوب در نظرشان همین است بهر پلیدی تن می دهند تا سود حقیری بدست آرند.» عادت بازدگانان امر و ذ صورت ظریفی از عادات راهزنان قدیم است، ارزان بدست آوردن و گران فروختن. اینها فریاد میزند که دولت نباید مداخله کند و باید آنان را بحال خود بازگذارد، در صورتیکه حقیقت اینها سزاوار نظارت و مراقبت هستند. شاید

(۱). Z. ۱۳۷-۸ : B. G.E. ۲۲۶، P. ۱، ۱۰۲ (در اینجا انقلابی را

بیش بینی می کند که انقلاب کمون پاریس در برابر آن بمنزله در ددل خفیفی است)؛ جلد ۲؛ ۲۰۸، D.D. ۳۶۲؛ وقتیکه این صفحات اشاره ای داشت، در بک اطاق زیر شیروانی محقری زندگی می کرد و در سال فقط در حدود یکهزار دولا ر عایدی داشت که بیشتر آن خرج طبع آنارش می شد.

سوسیالیزم تا اندازه‌ای (اگرچه خطرناک است) در اینجا ضرور باشد: « باید تمام امور بازرگانی و حمل و نقل را که مایه تراکم پول و ثروت است از دست اشخاص و شرکتها خارج سازیم و به قرودن بزرگ و فقر ایشان نظر نگاه کنیم یعنی هر دو دسته را برای اجتماع خطرناک بدانیم. » (۱)

طبقه سر باز از بازرگانان بالاتر و از اشراف پایین‌ترند. فرماندهی که سر بازان خود را بیدان جنگ می‌فرستد تا با آغوش باز و مست از افتخار از مرگ استقبال کنند، از کار فرمایی که کارگران را آلت استفاده خود قرار می‌دهند، تعجب‌تر و شریفتر است. بین مردم چگونه با خوشی کارخانه را ترک می‌کنند و بیدان جنگ می‌شتابند. ناپلئون قصاب نبود بلکه نیکو کار بود، بجای اینکه مردم را در کارخانه‌ها رنجور و فرسوده سازد، بیدان جنگ می‌فرستاد تا با افتخار نائل گردند. مردم بخوشحالی بزیر عالم او میرفند و آنرا بر کار کردن در کارخانه و ساختن یک میلیون دکمه دیگر ترجیح می‌دادند. « باید روزی برای ناپلئون این شرف و افتخار را قائل شد که وی توانست زمانی مقام جنگجویان را از عوام و بازرگانان بالاتر قرار دهد. » جنگ برای قومی که در تن آسانی و ناتوانی ولا بالیگری بزرگ شده‌اند، داروی اثر بخشی است، جنگ غراییزی را که در روز گار صلح سوده و تباہ گشته‌اند، از نو زنده می‌کند. جنگ و خدمت نظام اجباری برای تعدیل زن صفتی ناشی از دموکراسی بسیار ضروری است. « هنگامی که غراییز جامعه‌ای از جنگ و پیروزی خسته شود، دوران پستی فرارسیده است و موقع دموکراسی و حکومت دکانداران است. » باینه، در روز گار ما عمل جنگ تعجب‌انه نیست، جنگ‌های سلاطین وادیان از جنگ‌های اقتصادی کمی تعجب‌تر و شریفتر بود. (۲) « در طی پنجاه سال این حکومتهای مختلف و مفترش (دموکراسیها اروپا) برای بدست آوردن بازارهای جهان جنگ عظیمی بپا خواهند کرد. » (۳) ولی شاید این دیوانگی اسباب اتحاد اروپا را فراهم سازد و جنگ‌های اقتصادی را که نفعش بزیانش نمی‌ارزد، خاتمه دهد. زیرا فقط حکومت اشرافی ازیک اروپای متعدد می‌تواند برخیزد و آن را از نو اصلاح کند.

نباید گذشت تا بازرگانان وارد مسائل سیاسی شوند، زیرا این دسته کوتاه بین وتنگ چشم‌اند و آن نظر پهناور وافق باز تعجب زادگانی را که برای سیاست پژوهش یافته‌اند، ندارند. حکومت و فرمانروایی حق آسمانی مرد برتر است یعنی حق شایستگی و استعداد او. عوام جای خود را دارند ولی نباید بر مسند حکومت تکیه دهند. آدم معمولی در جایی که حق اوست خوبیخت است و خصال و صفات او برای اجتماع همان اندازه ضروری است که خصال زعماء بیشوايان. « برای یک فکر عمیق شایسته نیست که مقام عوام را فی حد ذاته مورد اعتراض قرار دهد. » کمال عوام در این است که کار کنند و صرفه‌جو و منظم و معتدل و مؤمن باشند ولی کمالی که برای وسیله و آلت است. « تمدن عالی مانند هر م است که فقط

(۱) T.O.S.، جلد ۱، ۱۴۲؛ H.A.H.، جلد ۱، ۳۶۰؛ جلد ۲، ۱۴۷، ۳۴۰؛

Z.، ۳۰۰، ۶۴، ۱۰۰، T.I.، ۳۰۰، ۲۵۰.

(۲) B.G.E.، ۷۸، ۷۷؛ J.W.، ۱۲۱؛ فاگه، ۲۲؛ H.A.H.، جلد ۲، ۲۸۸.

(۳) G.M.، ۲۵۵ (این پیش‌بینی در ۱۸۸۷ نوشته شده است).

بر قاعدة پهن و وسیعی میتواند استوار باشد؛ استحکام و قدرت بینیان عامه مردم برای اجتماع ضروری است.» در هر مکان و هر زمان، عده‌ای فرمانروا و عده‌ای فرمانبر هستند؛ اکثریت مجبورند که تحت هدایت معنوی امردان بر ترکار کنند و خوشبختی آنان در همین است. (۱)

هرجا که موجود ذنده‌ای یاقتم دیدم سخن اذاعات میرود. تمام موجودات ذنده آن‌ها بی هستند که اطاعت می‌کنند. دوم آنکه: آنکس که مامور و مطیع دیگری است نمی‌تواند مطیع خویشتن باشد. طریقه موجودات ذنده همین است. سومین مطلبی که شنیدم این بود: فرمان دادن از فرمان بردن خیلی مشکلتر است. فرمانده مجبور است با فرمانبران را بدوش بکشد و در ذیر این بار بشکند؛ در هر فرماندهی ذبحت و خطیری نهفته است و هرچهار که موجودات ذنده فرمان می‌دهند ذندگیشان را بخطیر می‌اندازند. (۲)

پس جامعه مطلوب آن است که به طبقه منقسم شده باشد: تولیدکنندگان (کشاورزان، کارگران و بازارگانان) ماموران (سربازان و مستخدمین دولت) و فرمانروایان. طبقه سوم باید حکومت کند نه اینکه مامور حکومت باشد، حکومت در روزگار کنونی نوعی چاکری و نوکری است. فرمانروایان باید فلاسفه سیاسی باشند نه رئیس اداره و دیرخانه. آنها باید براعتبارات دولتی و بر سیاه نظارات کنند و لی خودشان باید بیشتر سرباز باشند نه صراف و مالیه‌چی. فرمانروایان باید همانطور باشند که افلاطون گفته است، افلاطون حق داشت؛ حکماء باید برترین افراد باشند. آنها باید دقت و ظرافت را با قدرت و شجاعت توان کنند؛ هم عالم باشند و هم سپاهی، باید لطف محضر و نکته سنجه را بهم بیامیزند؛ «آنها باید از حدود اخلاق (۳) و عادات و احترامات و قدر شناسی تجاوز نکنند و هم از روی رشگی که میان اکفاء و اقران است مراقب همیگر باشند؛ از طرف دیگر در معاشرت باهم باید احترام متقابل و لطف و غرور و تسلط بر نفس و دوستی را مراعات کنند» (۴).

آیا این اشرافیت بشکل صنف درمی آید و موروثی می‌گردد؟ از بیشتر جهات آری؛ در صورتیکه بشارایط خون و اصالات عملی شود. آنچه مایه ضعف و تباہی طبقه اشراف است ازدواج با عوام ترومند می‌باشد، همچنانکه عادت اشراف انگلستان است. این نوع ازدواج بود که بزرگترین طبقه حاکمه جهان یعنی اشراف سنای رم را تباہ ساخت. تولد امری اتفاقی و تصادفی نیست؛ هر مولدی نتیجه طبیعی یک ازدواج است و مردان کامل از نسلهای برگزیده بوجود می‌آیند. «بهای مرد را اجداد و نیاکانش پرداخته‌اند»

این سخنان بگوش های دموکراتیک ماگران می‌آید؛ ولی «قومی که این فلسفه را نتواند برخود هموار سازد» حکوم خواهد گردید: وقومی که از آن استقبال کند برگیتی مسلط خواهد گشت.» تنها این حکومت اشرافی است که میتواند اروپا را متعدد ساخته بشکل ملت واحد در آورد و این ناسیونالیزم گاوصفت و وطن پرستی یعنی را از میان بردارد. بکذار مانند ناپلئون و گوته و بتھوون و شوپنهاور و ستاندال و هاینه «اروپاییان نیک»

(۱) دجال، ۲۱۹، ۲۲۰.

(۲) Z. ۲۰۹.

(۳) کی این بیچاره تبعید شده برخواهد گشت!

(۴) نقل از Nordau در degeneration، نیویورک، ۱۸۹۵؛ صفحه ۴۳۹.

باشیم . مدت‌هاست که بجای آنکه یک کل تشکیل دهیم ، اجزاء پراگنده و پاره پاره بوده‌ایم . از این تعبیبات شهری و وطنخواهی چه فرهنگ عالی میتواند برخیزد ؟ دوران این‌گونه سیاستهای بیمعنی گذشته است ، وجهان روبسیاستهای بزرگ می‌رود . نژاد تازه و پیشوایان تازه‌بی بوجود خواهد آمد ؟ کی اروپا از تو متحول خواهد شد ؟

هنوز چیزی از فرزندان من نشنیده اید ؟ با من از باغها و جزایر خوشبخت و نژاد زیبای نو من سخن بگویید ، فقر و ترورت من بخاطر آنهاست . بعاظتر یک چیزچه ها نداده‌ام و چه ها نخواهم داد ؟ آن همین کودکان ، این نهالان زنده و این درختان زندگی است که بالاترین مقصد و امید من است (۱)

۹- انتقاد

این یک شعر دلپذیری است و شاید بتوان گفت که اصلاً شعر است نه فلسفه . میدانیم که سخنان پوج در آن زیاد است و این مرد برای اقتصاد و اصلاح خویش سخت تندمی را نهاده ؛ ولی در هر سطحی رنج و درد او را حس می‌کنیم ، باید او را دوست بداریم وقتی که از حساسیت و اشتباہات خسته می‌شویم ، از نیش شک و تردید و انکار لذت می‌بریم ، مثل اینکه بس از تشریفات طولانی و خسته کننده کلیسا دری باز شود و نسیم خنکی بوزد . «آنکه می‌تواند نسیم نوشه‌های مرآ استنشاق کندمی فهمد که این نسیم از بلندیها و ارتفاعات می‌ورزد و نیرو بخش است . باید خود را برای استنشاق این نسیم آماده کرد و گرنه ممکن است خفه کند . » (۲) این سرکه را با شیر کودک اشتباہ نکنید .

و چه سبک و شیوه ای ! « روزی مردم خواهند گفت که من و هاینه بزرگترین نویسنده هنرمند آلمان می‌باشیم و نویسنده‌گان خوب آلمان را بفضلۀ زیادی در پشت سر گذاشت ایم . » و تقریباً هم همینطور است (۳) . خود او می‌گوید : « انسای من میرقصد » هرجمله ای تیری است . بیان نرم و خشن و خشمگین است ؛ شیوه مانند شیوه شمشیر بازان است که سرعت عمل و درخشندگی آن بیشتر معمول مبالغه و خودستایی جالب و خشنناک ، و مخالفت غیر عادی آن با مفاهیم مقبول و مسلم ، واستهزای فضایل و ستایش رذایل است . در می‌باییم که از حملات خود یک لذت سوفسطایی ؟ می‌برد و نتیجه می‌گیریم که اگر کسی اخلاق مسلم بیش مردم را قبول نداشته باشد ، سبک و شیوه اش جالب می‌گردد . این ادعاهایکه با لعن قطع و جزم بیان می‌شود و این تصمیمات مطلق و این پیش گوییهای مکرر و نقض اقوال خود و دیگران ، ناشی از مغزی است که تعادل خود را از دست داده و بسرحد جنون نزدیک شده است . این شیوه درخشنان بالاخره ما را خسته می‌کند و اعصاب ما را فلنج می‌سازد و چنان ناراحت می‌کند که گویی شلاقی است که بر سر رود ما فرود می‌آید یا اگر انجانی است که با صدای بلند خود کلام ما را قطع می‌کند . در این شدت گفتار یک خشم و حشیانه نهان است (۴) ؛ و آن حد و قیدی که شرط نخسین هنر است و آن تعادل و هم‌آهنگی و

(۱) W.P. ۴۰۳، ۴۰۴، ۳۶۲، ۳۷۱، ۱۴۲۲، ۲۳۹، B.G.E. جلد ۲؛ Z. ۳۹، ۴۱۳.

(۲) E.II. ۲۰.

(۳) E.H. ۲۹. نیچه خود را لمستانی فرض می‌کرد .

(۴) ساتیانا ، خود خواهی در فلسفه آلمان .

لطف محضری که نیچه در آثار فرانسویان می بیند و در کلام خود او دیده نمیشود. با اینه شیوه او قوی است و هیجان و تکرار آن ما را با خود می برد. نیچه اهل استدلال نیست، اهل بیان و اعلام است؛ با قدرت تخیل خود بر ما پیروز میشود؛ با قدرت منطق؛ فقط فلسفه ساده یا شعر نیست بلکه امید نو، ایمان نو و دین نوی است.

فکر و شیوه او، ویرا فرزند جنبش رمان‌تیم قلمدادمی کند. میگوید: «یک فیلسوف در اول و آخر کار از خود چه میخواهد؟ میخواهد بر قرن خود غالب شود از حدود زمان بیرون آید» ولی خود او این دستور کمال را مراعات نکرده و بلکه نقض هم نموده است؛ او درست متوجه نبود که چگونه فلسفه اصالات ذات و نفس کانت (و بقول شوبنهاور «جهان تصور من است») به «من مطلق» فیضه منجر گشته و از آن به «اصالت فرد» ناموزون شیترنر کشیده شده و از آن به «مرد برتر» ضد اخلاق رسیده است (۱) مرد برتر تنها «ناپله» شوبنهاور و «قهرمان» کارلایل و «زیگفرید» واگنر نیست؛ بلکه با «کارل مور» شیلر و «گوتز» گوته مشتبه میشود. مرد برتر او از افکار دوره جوانی گوته گرفته شده است و خود گوته در روزهای آرام پیری حسودانه بآن طمعنے میزد. نامه‌های او پراز رقت و احساس رمان‌تیم است؛ همچنانکه در سخنان هاین «می میرم» تکرار میشود (۲)، در سخنان نیچه نیز «درد می کشم» مکرر است. خود را یک صوفی و صاحب روح رهیانی می خواند و کتاب «ظهور ترازدی» اعتراضات یک طرفدار رمان‌تیم است. (۳) به براندس مینویسد: «می ترسم بیشتر موسیقی دان باشم نه رومانتیک» (۴) «همینکه مولفی کتاب را آغاز میکند باید خود را فراموش کند» (۵). ولی نیچه هیچوقت خود را پنهان نمی کند و در هر صفحه متكلم وحده است. نیچه با ستایش غریز و فرد و دیونیزوس، و با حمله بفکر و اجتماع و آپولون (یعنی با مدح رمان‌تیم و ذم کلاسیسم) مانند روز تولد و وفات خویش، دقیقاً عصر و زمان خود را معین می کند. نیچه در فلسفه و واگنر در موسیقی نماینده اوج نهضت رمان‌تیم و حد نهایی مد امواج آن بودند. نیچه «تبوغ» شوبنهاور را از حدود و قیود اجتماعی آزاد کرد؛ همچنانکه واگنر عشق و عواطف را که در زنجیر اصول کلاسیک فرسوده شده بود، در «سوناتا پاتنیک» و سمفونی پنجم و نهم آزادی بخشید. او آخرین و برومندترین نهالی بود که از نژاد روسو برخاسته است.

اکنون به آن راهی که با نیچه همسفر بودیم برگردیم، و بعضی از اعتراضاتی را که می خواستیم، بگوییم (گرچه بی نتیجه است). او در سالهای آخر عمر خویش بخوبی متوجه شد که اصالات و بتکار «ظهور ترازدی» تا چه اندازه مدیون واگنر بودن آن است (۶) علمائی مانند ویلامو ویتنز مولندورف Wilamowitz-Muellendorff در زمینه زبان‌شناسی بر

(۱) G.Z.، هالوی، ۲۳۱.

(۲) XXV, ۶, B.T.

(۳) نقل از کتاب «خدخواهان» تالیف هنکر، ۲۵۱.

(۴) نقل از فاکه، ۹.

(۵) B.T.، صفحات ۱ و ۲ از مقدمه.

(۶) B.T.، ۱۴۲.

این کتاب خندیدند و دورش انداختند. واکنر را خلف اخیلوس دانستن بمنزله 'سجود در برابر خدای مستبدی است. مگر کسی گفته بود که جنبش اصلاح مذهبی، دیونیزوسی- یعنی وحشی و ضد اخلاق و تجاهر بفسق و فجور - است و دنسانس کاملاً بر عکس آن یعنی- آرام و محدود و معقول و آپولونی است؛ و یا کسی شک کرده بود که «آین سقراط ستایش او پرا است»؛ حمله سقراط نفرت شاگرد واکنر از فکر منطقی است؛ ستایش دیونیزوس، ستایشی است که مرد گوش نشینی از کار و فعالیت می کند (و ستایشی که از ناپلئون کرده نیز روی این اصل است) و نشانه میل نهانی داشتمند محجوب کم رویی است بستی و عشق بازی.

شاید آنچه عجیب نیست که جنگهای پلوپونز مبانی فرهنگی و اقتصادی عهد پریکلس را متزلزل ساختند؛ ولی سقراط را فقط ناقد مغرب دانستن (مگر خود نیچه ناقد مغرب نبود؛) و اورا برای جامعه‌ای که در نتیجه جنگ و فساد اخلاق و رشوه (نه فلسفه) رو به اضطرال بود، سلامت بخش ندانستن، تا اندازه‌ای باطل و بیمعنی است. فقط یک استاد دانشگاه مخالفت کو می‌تواند آثار مبهم و جامد هر قلیطوس را بر حکمت بالغه و هنر مترقبی افلاطون برتری دهد. نیچه افلاطون را دوست ندارد، همچنانکه سایر طلبکاران خود را؛ هیچ کس در نظر بدھکارانش قهرمان نیست؛ ولی آیا فلسفه نیچه جز اخلاق تراسیما خسوس و کالیکلس و سیاست سقراطی افلاطون است؟ نیچه با همه تبحر خود در زبانشناسی بروح یونانی بی نبردو درس اعتدال و معرفت نفس را که بر بالای معبد دلفی نوشته بودند و فلسفه بزرگ آن را تعلیم می دادند، درک نکرد و ندانست که این درس آتش شهوات و امیال را تسکین می دهد ولی خاموش نمیکشد (۱) آپولون برای تهدیل دیونیزوس لازم بود. بعضیها نیچه را ملحد می دانند ولی درست نیست: او نه ملحد یونانی بود (مانند پریکلس) و نه ملحد آلمانی (مانند گوته)؛ او آن اعتدال و تقيید به اصول را که مایه قدرت این مردان بود نداشت. می نویسد: «من مردم را دوباره به صفا و صدقی که شرط تمام فرهنگها و تمدنها بود برخواهم گرداند» (۲)، ولی درینما که ذات نا یافته از هستی بخش کی تواند که شود هستی بخش.

کتاب زرتشت از میان آثار نیچه تنها کتابی است که از انتقاد مصون است؛ یکی برای آنکه مبهم و مغلق است و دیگر آنکه ارزش خلل ناپذیرش آنرا از هر حمله‌ای در امان نگه میدارد. نظریه رجعت و ادوار گرچه میان سینسر آپولونی و نیچه دیونیزوسی مشترک است، تخیل ناسالمی است و وجه المقلی است برای ایمان به بقاء و خلود [این عقیده در مشرق زمین وجود داشته است و آن را مربوط به تکرار حرکت افلاک می دانستند.

حاج ملاحادی در منظومه کوید:

ان نفوس الفلك السدور
نقوشها واجهة التكرار . . . مترجم[
منتقدان تناقضی را که میان ترویج خود خواهی (زرتشت «منیت را کمال و قدس می دانست و خودخواهی را می ستد»، انعکاس دقیقی است از اقوال شتیرنر) و تحریض به فداکاری و از خود گشتنگی در راه مرد برتر - در اقوال نیچه دیده میشود، متوجه

(۱) ساتیانا، ۱۴۱.

(۲) هالوی، ۱۹۲.

شده اند. ولی کدام است آنکه فلسفه نیچه را مطالعه کند و خود را مرد برتر نداند، بلکه خادم او بشمارد؟

روش اخلاقی که از کتابهای «در آنسوی خیر و شر» و «نسب نامه اخلاق» مستفاد میشود، افراطی و مبالغه آمیز است. ما موافقیم که باید مردم را بدلیری تحریض کرد و سختگیری بر نفس نیز لازم است و تقریباً تمام منادیان اخلاق با این مطلب موافقند؛ ولی لزوم فوری در کار نیست که از مردم بخواهیم تا خونخوار و شریر گردند (۱) مسلمان اینکار بیهوده و بیفایده است. و نیز نباید شکوه داشت که اخلاق سلاحی است در دست ناتوانان اقویاء چندان از این سلاح متأثر نشده اند و بلکه آن را خود بطریزم‌ها را استعمال کرده اند؛ بسیاری از قوانین اخلاقی را برتران انشاء کرده اند نه فروتران؛ و عame با احترام ناشی از تقلید آن را ستوده اند. صحیح است که فروتنی گاهی بجای خود بکار نرفته است و چنانکه آن‌شاعر پیر می‌گوید: «مدتها بعد کافی خم شده ایم و تضرع کرده ایم» ولی در روزگار ما این صفت با فراط رواج ندارد. نیچه با آنکه حس تاریخ را برای فلسفه ضرور می‌شمارد، در اینجا بکار نبرده است و گرنه میدانست که در برابر شدت و خشونت جنگی وحشیان که در هزاره اول مسیح آن تمدنی را که نیچه بسوی آن می‌خواند، نابود ساختند، صفات رفق و مدارا و فروتنی لازم و ضروری بود. مسلمان این دعوت وحشیانه بقدرت و حرکت، انعکاس قرنی بر هرج و مرج و بر التهاب است؛ نیچه مدعی است که اراده قدرت عمومی و جهانی است ولی آرامش هندوان و رخوت چینیان و قناعت و خرسندی معهود روستاییان قرون وسطی را نمی‌توان با اراده قدرت تفسیر کرد و توضیح داد. بعضی از ما قدرت را سخت داریم ولی بیشتر ما طالب صلح و آرامش هستیم.

بطور کلی، چنانکه هر خواننده ای متوجه میشود، نیچه به مقام و ارزش غرایز اجتماعی درست بی نبرده است. او خیال می‌کند که دواعی و اسباب تفرد و خودخواهی نیازمند تقویت از راه فلسفه می‌باشد؛ ولی آیا نیچه نمی‌دید که اروپا در لجن جنگهای خودخواهی فرورفته است و این جنگها آن عادات و آداب فرهنگی مورد پسند او را از یاد برده است عادانی که با بی‌تبانی و تزلزل بردوی همکاری اجتماعی و خیرخواهی و خودداری است؛ وظیفة مسیحیت آن بود که با تلقین نرمخویی و مهربانی کامل، وحشیگری طبیعی مردم را تعدیل کند و هر متفکری که می‌ترسد افراط در خصال مسیحیت خودخواهی را از میان بیرد، با اطراف خود نظر افکند تا ترسیش زایل شود و مطمئن گردد.

نیچه که خود در نتیجه بماری و تندر مزاجی گوش نشین بود و مجبور بود با سستی و ابتدا مردم بجنگد، خیال می‌کرد که خصال عالی، خصال مردان تنها و مجرد است. بر عکس نظریه شوبنها و رمینی بر فنا فرد در جامعه، معتقد شد که باید فرد از اصول و قیود اجتماعی آزاد گردد. چون در عشق شکست خورد و با تلغی غیرطبیعی که شایسته یک فیلسوف قیست، زن را مورد حمله قرارداد. چون از خویش و دوست برباده بود ندانست که بهترین لحظات زندگی در دوستی و آمیزش است نه در تسلط و جنگ، زندگی او آن طول و وسعت

(۱) نورداو، «تباهی نژاد»، ۴۵۱: انتقاد سختی بر نیچه که او را یک سادیست

خیالی می‌داند.

لازم را نداشت که عقاید نیمه حقیقی او را تبدیل به حکمت حقیقی کند؛ شاید اگر بیشتر می‌زیست از اضطراب و هرج و مرج می‌گذشت و به فلسفه هم‌آهنگ و موزونی میرسید. سخنانی که در باره مسیح گفته است بیشتر درباره خودش صدق می‌کنند: «او خیلی زود مرد و گرنه زود در سنین کمال عقیده خود را اصلاح می‌کرد و برای اصلاح آن شایستگی داشت» (۱) ولی مرگ طرح دیگری داشت.

شاید عقاید او در سیاست عمیق تر از اخلاق باشد. حکومت اشراف ایده‌آل است؛ که میتواند منکر آن بشود؛ «ای خدایان مهربان! در هر قومی یکی هست که از همه شایسته‌تر و خردمندتر و دلیر تر و بهتر است؛ اگر او را بیایم و سلطان خوبیش سازیم همه چیز درست خواهد شد... چگونه اورا پیدا کنیم؟ آیا خدایان رحیم و مهربان این راه را بما یاد نخواهند داد؟ زیرا ما با احتیاج فراوان داریم!» (۲) ولی چه کسانی بهترند؟ آیا بهتران فقط در خانواده‌های معینی هستند و باید حکومت اشرافی موروثی داشته باشیم؟ ولی ما این نوع حکومت را داشتیم و مارا به جاه طلبی و فرار از مسؤولیتهای طبقاتی و سنتی و رکود کشانید، شاید نجات (وفتای) حکومتهای اشرافی در ازدواج با طبقات متوسط باشد، و گرنه حکومت اشرافی انگلیس چگونه پابرجای میماند؟ و شاید بقای حکومت در خانواده اشراف موجب فساد و تباہی نسلهای آینده گردد؟ مسلمان این مسائل مفصلی که نیچه دایرانه برای هر یک پاسخی منفی یا مثبت میدهد، دارای جنبه‌های گوناگونی است. (۳) حکومت‌های اشرافی موروثی از اتحاد اقوام و دول خوشنود نیستند و هرچه خود را جهانی و مأمور تعصب نشان دهند باز مابل بسیاست‌های محدودی هستند. اگر تھبیات نژادی و قومی را کنار بگذارند قسمت مهم قدرت خود را که عبارت از اداره سیاست خارجی مملکت است از دست میدهند. شاید یک دولت جهانی بدانگونه که نیچه فکر میکند برای تمدن مفید نباشد؛ توده‌های پهناور بکنند پیشرفت میکنند؛ آلمان هنگامی که فقط یک «اسم جغرافیایی» بود و نجبا و سلاطین کوچک متعدد بر آن حکومت کرده در حمایت هنر با هم رقابت می‌ورزیدند، بیشتر در فرهنگ و تمدن جلو می‌رفت تا دوره وحدت و امپراطوری و توسعه طلبی؛ حامیان گوته و واگنر امیر اطواران نیودند.

عقیده به اینکه دورانهای بزرگ تمدن و فرهنگ در عهد حکومتهای اشرافی مودوتی بوجود آمده است، اشتباه عمومی است. بر عکس، دوره‌های درخشنان پریکلس و مدیسی والیزابت و عصر رمانیسم همه نتیجه نزول و قیام طبقه متوسط بوده است؛ آناربدیع ادبی و هنری از خانواده‌های اشراف بوجود نیامده است بلکه از طبقات متوسط سر زده است؛ مردانی مانند سقراط فرزند قابل و ولتر پسر صاحب دفتر و شکسپیر پسر قصاب آفرینندگان تمدن و ادب و هنر بوده اند. قرون نهضت و جنبش و تغییر فرهنگ و تمدن را تشویق کرده بجلو بردند - قرونی که طبقه نیز و مند چندی بقدرت و افتخار نایل شده است. در سیاست

• १००५९९ • Z. (१)

(۲) کارلایل، کدسته و حال، نیویورک، ۱۹۰۱.

(۳) نیچه در جایی میگوید: «درجوانی خود «آری» و «نه» خود را بروی مردم میزدم؛ اکنون کیفر آنرا میبینم.»

نیز همین طور است : این خود یک نوع خود کشی است که نوابغ طبقه متوسط را از سیاست بر کنار داریم - نوابغی که ناظیر آنها در خانواده های اشراف دیده نمی شود - مسلمان بہترین راه این است که راه را برای همه بازگذارند و کاری به مولد و منشأ نداشته باشند ؛ نوابغ غالباً از سر زمینهای دور افتاده ظهرور کرده اند . بگذار تا حکومت آن همه نیکان باشد نه طبقه مخصوص . حکومت اشراف فقط وقتی خوب است که قدرت گردانند گران آن در استعداد ذاتی وجبلی خودشان باشد نه در اصل و نسبشان یعنی اشرافی که بر گزیده طبقه عوام باشند واژ راه بازو فرستهایی که در دسترس همگان بوده وارد شوند .

پس از اینهمه دلایلی که میباشد برخلاف نیچه اقامه شود ، برای او چه میماند ؟ باید گفت که خیلی میماند و برای ناراحت ساختن یک تقاد کافی است . هر شخص محترمی نیچه را انتقاد کرده و برآورد نوشته است؛ با اینهمه او همچون علمی در فلسفه جدید پا بر جاست و در رأس وقله نثر آلمان قرار دارد . البته هنگامی که میگفت در آینده زمان گذشته را بدو قسمت پیش از نیچه و بعد از نیچه تقسیم خواهند کرد ، قدری مبالغه و اغراق میگفت ؛ ولی او انتقاد سالمند از عقاید و مؤسسات احترام آمیز عصر خویش که همه آنرا کلی وابدی میپنداشتند از خود بجای گذاشت . برای نیچه این منظر نوی که در درام و فلسفه یونانی باز کرده است ، میماند ؛ او کسی بود که در موسیقی و اگنر دانه های فساد رمانیتیم را پیدا کرد ؛ او کسی بود که طبیعت انسانی را با دقت و مهارت کارد جراحی تشریح کرد ؛ بسیاری از دیشه های اخلاق اور اکشف کرد که کسی تا آنوقت کشف نکرده بود (۱)؛ در علم اخلاق یک عامل بالارزشی که تا آنوقت مجهول بود یعنی عامل اریستو کراسی را وارد کرد ؛ (۲) او فکر بشر را مجبور ساخت که به مبادی اخلاقی ناشی از عقاید داروین بجذب و صراحت بنگردد؛ او بزرگترین نثر شعری عصر خود را نوشت و بالاتر از همه انسانیت را چنان در نظر آورد که باید از انسانیت گام فراتر نمهد . گفتار او تلغی بود ولی در صراحت و صداقت نظری نداشت ؛ فکر او از زوایای تیره و غبارآلود مغزا انسانی همچون بادی طراوت بخش و صفا انگیز عبور کرد . قیافه فلسفه اروپایی روشن تر و تازه تر گشت زیرا نیچه قلم بدست گرفت . (۳)

۱۰- پایان

« من کسی را که بخواهد چیزی برتر از خود بیافریند و پس نابود شود ، دوست میدارم »، چنین گفت زرتشت . (۴) بی شک فکر تند نیچه اورا زودتر از وقت پخته کرد و بسوخت پیکار او با عصر خویش تعادل مغزش را بهم زد ؛ « جنک با اخلاق و عادات عصر ، وحشتناک

(۱) گرچه اصول اخلاقی نیچه در کتب افلاطون و ماکیاولی و هو بس و لاروش فوکو و حتی در « بابا گوردیو » اثر بالزالک یافت میشود .
 (۲) زیبل .

(۳) نفوذ عظیم نیچه در ادبیات معاصر برای کسانی که با آنار آرتز بیاشد ، شریند برگ ، یرزیبیز وسکی ، هاوپتمان ، دمل ، همسن و دانونزیو آشنا هستند ، واضح است و احتیاجی بکوشند ندارد .

است... آنکه وارد این پیکارشود از درون ویرون کیفرخواهد بید.» (۱) گفتار نیچه بتدریج تلختر میگردید و اشخاص را نیز مانند عقاید و افکار مورد حمله قرار میداد؛ به واگنرو مسیح و دیگران ابقاء نکرد. میگوید: پیشرفت در حکمت مایه کاهش تندی و تلغی است.» (۲) ولی خود او نتوانست بگفته قدمش گوش دهد. هرچه ذهنش کند تر میگشت، خنده اش نیز تلختر میشد؛ هیچ چیز بهتر از گفتار ذیل شدت زهری را که در او نفوذ میگرد، بیان نمی کند: «شاید من بهتر از همه میدانم که چرا انسان تنها حیوان ضاحک است؛ اوچنان بشدت و مرارت درد ورنج دید که مجبور شد خنده را اختراع کند.» (۳) بیماری و نایینایی تدریجی جنبه های ضعف و انحطاط جسمانی او بود. (۴) و رفته رفته درباره بزرگی ورنج خویش بوهم جنون آمیزی دچار شد؛ یکی از کتابهای خود را با یاد داشتی پیش تن فرستاد. در این یادداشت بآن منتقد بزرگ اطمینان میداد که این کتاب نادره ترین کتبی است که نوشته شده است؛ (۵) آخرین کتاب او (Ecco Homo = مرد را ببین) پراز خودستاییهایی است که نظریش دیده نشده است. (۶) مرد را ببین؛ دویغا که ما مرد را دراینجا خیلی خوب می بینیم!

شاید اگر مردم قدرش را هترمی شناختند، این خودخواهی سلسی بخش در روی ظاهر نمیشد و نیچه از نظر تندرستی و عقايد بهتر میگردید ولی قدرشناسی ها قدری دیر شد. هنگامی که دیگران باودشنام میدادند و یا اصلاً نمی شناختند، تن دلیرانه سخنان ستایش آمیزی باو فرستاد؛ براندس بوی نوشت که در دانشگاه کوپنهاگ درباره «اصلاح اساسی اشرافی منشی» نیچه تدریس خواهد کرد؛ شتریندبرگ نوشت که عقايد نیچه را در درام بکار خواهد بست، و شاید بالاتراز همه آن بود که یکی از هواخواهان ناشناس او یک چک ۰۰۰ دلاری برایش فرستاد؛ ولی این هدایا هنگامی میرسید که دل و دیده نیچه هردو تقریباً بینایی خود را از دست داده و امیدی برایش نمانده بود. میگوید: «هنوز دوره من نرسیده است؛ فقط پس فردا از آن من خواهد بود.» (۷)

در ژانویه ۱۸۸۹ در تورن آخرین ضربت بهوی وارد شد. دچار یک سکته ناقص گردید؛ بهر زحمتی بود خود را با طاق زیرشیر وانی خویش رسانید و شروع بنویتن نامه های جنون آمیز کرد؛ به کوزیما و آگنر فقط چهار کلمه نوشت «آریادن» (۸)، من تر دوست می دارم»؛ به براندس پیام مفصلی تحت عنوان «مصلوب» فرستاد؛ به بور کهاردت و اوربک چنان نامه های عجیب نوشت که اوربک بکمک او شناخت و دید که نیچه با آرنج های خوبش

(۱) الیس، ۳۹.

(۲) نقل از الیس، ۸۰.

(۳) W.P.، ج ۱، ۳۴.

(۴) مقایسه شود با مقاله ایکه در Cauld's Biographical Clinic درباره نیچه نوشته شده است.

(۵) فیجی، ۴۳.

(۶) E.H.، ۲۰؛ مقایسه شود با Nordau، ۴۶۰.

(۷) E.H.، ۵۵۰.

(۸) Ariane با Ariadne زن افسانه ای یونان قدیم.

پیانو را می‌کوبد و میشکند و در یک ذوق و مستنی دیونیزوسی آواز میخواند و فریاد می‌کشد.

نخست به تیمارستانش (۱) بردند؛ ولی مادرش بفریادش رسید و او را تحت مراقبت و پرستاری تسلی بخش خودش گرفت. چه منظمه‌ای! این پیرزن پارساکه فرزندش همه معتقدات مقدس او را نفی و انکار کرده بود و خود کفر و الحاد پسر را با درد و اندوه و وشكیباibi برخود هموار ساخته بود، اکنون دوباره با مهر مادری مانند (۲) پیتا در آغوشش می‌گرفت. ولی مادر بسال ۱۸۹۷ از دنیا رفت و خواهر نیچه مراقبت او را بعده گرفت و با خود به ویمار برد. در آنجا کوامر مجسمه‌ای برای او ساخت که وقت انگیز است و نشان میدهد مردی که هنگامی نیز و مند بود چگونه زار و نزارویی بار سرفروذ آورده است. با اینهمه نمی‌توان گفت که کاملاً بدیخت بود؛ طبیعت با دیوانه کردن او بروی رحم آورده بود روزی ناگهان متوجه شد که خواهرش باونگاه کرده گریه می‌کند؛ نتوانست معنی گریه‌اش را بفهمد و گفت «لیست، چرا ناله می‌کنی؟ مگر ما خوشبخت نیستیم؟» روزی شنید که کسی از کتاب صحبت می‌کند، صورت رنگ پریده اش بر افروخت و بخوشی گفت: «آه! من نیز بعضی کتاب‌های خوب نوشته ام» و دوباره آن حال خوشی و روشنی بر طرف گردید. وفات او در ۱۹۰۰ بود؛ نبوغ برای کمتر کسی این‌همه گران تمام شده است.

(۱) Nardau بالحنی دور از ادب می‌کوید: جای مناسبی برای مرد مناسبی.

(۲) Pietà در قرن وسطی به پرده‌های نقاشی گفته می‌شد که نشان میداد مریم جسد فرزندش را در آغوش گرفته است.

فصل دهم

حکمای معاصر اروپا

برگسون، کروچه، برتراندرسل

۱- هائزی برگسون

الف - شورش برمادیگری

تاریخ فلسفه جدید جنگ میان فیزیک و روانشناسی است. اگر اندیشه و فکر، کار خود را از موضوع و ماده آغاز کند، در آخر کار کوشش خواهد کرد که حقیقت باطنی و ذهنی خود را در پدیده های مادی و قوانین میکانیکی بجوید؛ و اگر از خود شروع کند، بضرورت منطقی، همه چیز را اشکال و صور ذهن و مخلوق و آفریده آن خواهد دانست. برتری ریاضیات و مکانیک در علوم جدید و تأثیر متقابل صفت و فیزیک دریکدیگر بر اثر فشار روز افزون احتیاجات انسانی، اندیشه را بمجرای ماتریالیسم انداخته است و اثر- بخش ترین علوم برای فلسفه سرمشق قرار گرفته است، برغم دکارت که می گفت فلسفه باید از نفس شروع شود و بعد بخارج امتداد یابد، صنعتی شدن اروپای غربی اندیشه را از اندیشه دور کرد و برای اشیاء مادی انداخت.

طریقه سپنسر اوچ این نظر مکانیکی بود. با آنکه او را «فیلسوف آراء و عقاید داروین» میخوانند، خود او در حقیقت انعکاس صفت و شارح و مبین آن بود. برای صنعت چندان فضیلت و افتخار بر شمرد که امروزه بنظر ما خنده آور می رسد؛ او مهندس و مکانیسینی بود که در امواج ماده فرو رفته بود نه زیست شناسی که چهش و نشاط حیاتی را حس کند و بفهمد.

از رواج افتادن سریع فلسفه او بیشتر از این جهت است که در فلسفه جدید زیست شناس جای فیزیک را گرفته است و روز بروز این نظر بیشتر طرفدار پیدا می کند که رمز و سر چهان را در حرکت و جنش حیات جستجو کنند نه در خمود و رخوت اشیاء مادی. در حقیقت، در روزگار ما، ماده را نیز حی و زنده می پنداشند؛ مطالعات درباره الکتریسیته و مغناطیس و الکترون به فیزیک رنگ حیات بخشیده است، بدین ترتیب بجای آنکه روانشناسی را به فیزیک برگردانند که فیکر و فلسفه انگلیسی تازه‌ای بدان متمایل است - نزدیک است که به فیزیک زندگی و حیات بخشند و ماده را تقریباً روحانی سازند. در تاریخ فکر جدید نخست شوپنهاور بود که کفت حیات را می توان برایه‌ای اساسی تر و شامل تر از قوه قرار داد و در روزگار ما برگسون این عقیده را گرفت و بقدرت بلاغت و ایمان خویش دنیای شکاک را به گفته های خود متوجه ساخت.

برگسون، بسال ۱۸۵۹، در پاریس از پدر و مادر یهودی و فرانسوی متولد شد. او محصلی ساعی بود و هرجات زهای را که برای دانشجویان تعیین می‌کردند، می‌ربود، بر طبق سنت و روش علوم جدید، نخست بریاضیات و فیزیک متمایل شد؛ ولی استعدادی که در تجزیه و تحلیل داشت ویرا با مسائل فلسفی که در پشت سر هر علمی نهان است مواجه ساخت؛ و باین ترتیب بخودی خود بسوی فلسفه روی آورد. در ۱۸۷۸ وارد دانشرای عالی فرانسه شد و پس از آنکه لیسانس گرفت بتدریس در مدرسه کلمرون فران منصوب گردید در اینجا بود که بسال ۱۸۸۸ نخستین کتاب مهم خود را بنام «رساله در باب معلومات بیواسطه ضمیر وجود» منتشر ساخت. هشت سال بعد کتاب دیگر خود را که مشکلترین آثار اوست بنام «ماده و حافظه Matière et mémoire» منتشر نمود. در ۱۸۹۸ استاد دانشرای عالی و در ۱۹۰۰ استاد کلژ دوفرانس گردید، در ۱۹۰۷ با انتشار شاهکار خویش بنام «تحول خلاق L'évolution Créatrice» شهرت جهانی کسب کرد و تقریباً فردای آن معروفترین فرد عالم فلسفه گردید و آنچه برای مزید اشتهر او لازم بود آن بود که کتب ویرا در سال ۱۹۱۴ جزو Index Expurgatorius (فهرست کتبی که در بار بار پاپ حک و اصلاح قسمتهای کفر آمیز آن را ضروری می‌داند) قرار گرفت. سال بعد وی بعضی از کادمی فرانسه برگزیده شد. جای تعجب است که برگسون - داوودی که میخواست جالوت ماتریالیسم را بکشد - در جوانی پیرو و معتقد سپینسر بود؛ ولی اطلاع زیاد بشک و تردید منجر میشود و کسانی که در آغاز مؤمن متعصب بودند سرانجام کافر مرتدی گردند، همچنانکه گناهکاران بهنگام پیری عابد و زاهد میشوند. برگسون هرچه بیشتر سپینسر را مطالعه کرد، بیشتر بضعف ارتباطی که مادیون میان ماده و حیات، جسم و روح، جبر و اختیار قائلند بی برد. شکنیابی پاستور عقیده بظهور لدنی حیات را از اعتبار انداخت و پس از صد سال نظریه بافی و هزاران تجربه بی ثمر مادیون نتوانستند قدمی در راه حل مسئله اصل حیات بردارند. گرچه بدون شک مغز و فکر بهم ارتباط دارند ولی مسلمان کیفیت این ارتباط بکلی ب نحو دیگری است. اگر ذهن همان ماده است و هر عمل ذهنی نتیجه مکانیکی اعمال عصبی است پس وجودان برای چیست؟ چرا مکانیسم مادی مغز نمی‌تواند این «ائز تپی Epiphenomenon» و بقول هکسلی محترم و منطقی، این شعله بظاهر بیفایده ای را که از حرارت جنبش مغز بر خاسته است، از میان بردارد. بالاخره، آیا جبر نامعقول تر از اختیار نیست؟ اگر آن فعلی مشتمل بر انتخاب و اختیار زنده خلاق نیست باید کاملاً بطور مکانیکی مخصوص ماده و حرکت آن قبل باشدو آن نیز معلوم ماده و حرکت آن قبل از خود... تا بر سر بشکل ابری و سحابی؛ این شکل سحابی نخستین (nebula) باید علت کلی هر حادثه‌ای بعدی باشد مثلاً هر سطری از نمایشنامه‌های شکسپیر و هر رنج و احساسی که در بیانات مبهم هاملت و او تلو و مکبیث و لیر موجود است و هر بند و جمله آن باید، همه درد هور ماضیه در ابرها و آسمانهای دور دست اساطیری نوشته شده باشند. چه ساده لوحی! برای نسل دیر باور ما خیلی سهی و کوشش لازم است تا بچنین نظریه‌ای ایمان بیاورد! هیچیک از معجزات توراه و انجیل باندازه این شکل سحابی افسانه‌ای که آفرینشده این ترازی هاست، باور نکردنی نیست. برای قیام برضد این نظریه مواد کافی موجود بود و اگر برگسون در این میان شهرتی حاصل کرد برای آن

بود که وی هنگامی که دیگر شکاکان خود را بظاهر مؤمن نشان می دادند جرأت اظهار شد و تردید را پیدا کرد.

ب - ذهن و مفہ

بعقیده برگسن ما طبعاً به ماتریالیسم راغب هستیم، زیرا تفسیر و اندیشه ما در حدود فضا و مکان است؛ همه مهندس هستیم. ولی زمان نیز مانند مکان اساسی است و مشکل نیست که زمان جوهر حیات و شاید هر حقیقت دیگری است. آنچه باید بدانیم این است که زمان عبارتست از تجمع و تکامل و استمرار. «استمرار عبارت است از تکامل دائمی زمان گذشته که در مستقبل فرمود و هرچه رو به پیش می رود افزونتر می شود»؛ یعنی «زمان گذشته تا زمان حال ممتد است و در آن بالفعل موجود است و بفعالیت خود ادامه می دهد.» معنی استمرار این است که زمان مانعی موجود است و چیزی از آن تلف نشده است. «بدون تردید اندیشه ما با قسمت کوچکی از گذشته ما سروکار دارد، ولی میل و اراده و عمل ما با تمام زمان گذشته ما وارد فعالیت می گردد.» چون زمان تجمع و تراکم است، مستقبل نمی تواند مانند ماضی باشد، زیرا در هر قدم تجمع و تراکم نوع صورت می گیرد. «هر آن و لحظه‌ای نه تنها امر نوعی است بلکه امر پیش یعنی نشده‌ای نیز هست؟... تغیر و تبدل عمیق تر از آن است که ما فرض می کنیم»؛ و آن پیش گویی هندسی که غرض و هدف تمام علوم مکانیکی می باشد فقط یک اشتباه ذهنی است. بهر حال «زندگی برای یک موجود خودآگاه عبارت است از تغییر و تغییر عبارت است از کمال و کمال عبارت است از آفرینش لایتناهی خویشتن.» چطور است که این امر بر تمام موجودات صادق باشد؟ شاید هر حقیقتی عبارت است از زمان واستمرار و صیروت و تغییر؟ (۱)

در نفس ما، حافظه حامل استمرار و خادم زمان است؛ حافظه آنقدر از گذشته ما را در اختیار ما می گذارد که در هر وضع و حادثه‌ای که پیش می آید، مقدار فراوانی از حالات متعاقبه نظری آنرا بما عرضه می دارد. هرچه منظر و میراث و محفوظات زندگی بیشتر شود، میدان اختیار وسیعتر می گردد و در آخر تنوع نتایج و پاسخهای ممکن ضمیر و وجودان را می آفریند که عبارت است از عرض مجدد عکس‌العملها و پاسخها. «بنظر می‌رسد که وجودان با قدرت اختیار موجود زنده متناسب است. وجودان زمینه استعدادات و امکاناتی را که در اطراف عملی موجود است روشن می‌سازد و فاصله میان آنچه را که شده است و آنچه را که باید بشود پر می کند.» وجودان امر تبعی بیهوده‌ای نیست؛ بلکه صحنه زنده‌ای از تخیلات و تصورات است که عکس‌العملها و حالات متعاقبه در آن ظاهر می‌شوند و پیش از آنکه تصمیم و اختیار واقع شود بعرض آزمایش در می‌آیند. پس در حقیقت «موجود زنده عبارت است از یک میدان عملیات؛ که در آن گروهی وارد عالم می‌شوند؛ یعنی آن مقدار از اعمالی که ممکن است از کسی سربزند.» انسان ماشین منقولی نیست بلکه کانون نیرویی است که از نو هدایت می‌شود و مر کر تحول خلاقی است. (۲)

(۱) تحول خلاق، چاپ نیویورک، ۱۹۱۱؛ صفحات ۱۵۰، ۱۰۶.

(۲) همان کتاب، صفحات ۱۷۹، ۲۶۲.

آزادی و اختیار نتیجهٔ وجودان وجود آگاهی است، خود را مختار دانستن عبارت است از اینکه شخص بداند که چه می‌کند.

نخستین وظیفهٔ حافظهٔ آنست که صور گذشته‌ای را که باصور حال مشابه هستند زنده کنند تا با حالاتی را که پیش از آن و بعد از آن بوجود آمده‌اند نشان دهد. بدین وسیله می‌توانیم تصویبی را که شایسته و مفید است بگیریم ولی وظیفهٔ او منحصر باین نیست، حافظهٔ بما اجازه می‌دهد که در یک شهود باطنی لحظات و آنات مستمر فراوانی را در نظر بیاوریم و بدین سان مارا از جریان و حرکت اشیاء یعنی نوای ضرورت بی‌نیاز می‌سازد. هرچه حافظهٔ بیشتر بتواند لحظات گذشته را دریک آن جمع و مدمغ سازد، قدرت مارا بر ماده بیشتر می‌کند. بدین ترتیب، بالاتر از همه، حافظهٔ هر موجود زنده باندازه قدرت عملی است که این موجود بر اشیاء دارد (۱).

اگر حق با جبریون باشد و هر عملی را نتیجهٔ مکانیکی قوای قبلی بدانیم، باید محرك بسهولت وارد عمل شود؛ ولی بر عکس اختیار و انتخاب با رنج و کوشش همراه است و مقتضی تعیین است و باید قدرت شخصیت از کشش روحی تحریک و عادت و تنبلی بالا تر باشد. اختیار عمل است و عمل رنج و کوشش است. بهمین جهت است که در سیماه اشخاص آثار رنج و ملالات و خستگی پیدا می‌شود و مردم به غرایز و عادات حیوانات که بخودی خود انجام می‌شود حسرت می‌برند؛ زیرا حیوانات دارای «آرامش و اطمینان بنفس» هستند. ولی آرامش و سکوت سگ شما آرامش فلسفی نیست و این سطح ساکت و بیحرکت نشانه یک عمق بی‌پایان نمی‌باشد. این آرامش از غریزهٔ حیوانی است که طبیعاً احتیاجی به اختیار و انتخاب ندارد و نمی‌تواند اختیار داشته باشد. «ابداع در حیوانات عبارت است از تغییر عادت. حیوان که در زندان عادات نوع خویش محبوب است، بدون شک گاهی برای توسعه آن یک ابداع وابتكار شخصی بکار می‌برد؛ ولی این ابداع فقط آنی و خود بخود است و برای این است که عادت نوی بجای آن بگذرد. بمحض اینکه در این زندان بازشد، بسته می‌گردد؛ زنگیر را با خود می‌کشاند تا آن را درازتر کند وجودان و خود آگاهی در انسان این زنگیر را پاره می‌کند و فقط در انسان است که وجودان به آزادی عمل می‌کند.» (۲) پس ذهن عین مغز نیست، وجودان وجود آگاهی بمغز بسته است و با فسای آن از میان می‌رود؛ ولی لباسی که بمیخ آویخته‌اید نیز با افتادن میخ می‌افتد. با اینهمه نمی‌توانید لباس را اترتیبی و تزیینی میخ بدانید. مغز دستگاه تصورات و عکس‌العملهاست؛ وجودان عبارت است از عرض مجدد این صور و عکس‌العملها و انتخاب و اختیار آن. «جریان رود از بستر آن چداست ولی با وجود این بیرو مسیر پیچ در پیچ آن است. وجودان از عضوی که مایهٔ حیات آن است چداست، با اینهمه باید از تسلسل و تتابع آن پیروی کند.» (۳)

(۱) مادهٔ حافظه، چاپ لندن، ۱۹۱۹؛ صفحهٔ ۳۰۳.

(۲) تحول خلاق، صفحهٔ ۲۶۴. این نمونه ای است که چکونه برگش بسهولت تمثیل را جانشین برها می‌سازد تاچه اندازه میل دارد که شکاف میان انسان و حیوان را بیشتر نشان دهد. ژروم کوانیاز عاقل تر بود «زیرا از امضای اعلامیه حقوق بشر سر باز زد، بعلت آنکه این اعلامیه میان انسان و گوریلا بطور فاحش و ظالمانه فرق گذاشته است.»

(۳) همان کتاب، صفحهٔ ۲۷۰.

گاهی گفته می شود که وجود آگاهی درما به مفرز وابسته است و هر موجود زنده‌ای که دارای مفرز است خود آگاه نیز می باشد و موجودات حیه ای که دارای مفرز نیستند از وجود آگاه نیز بی بهره‌اند . ولی بسهولت میتوان مفاظت ای که در این استدلال بکار رفته است بازنمود . این سخن درست مثل آنست که بگوییم عمل هضم درما وابسته بمعده است و از این دو فقط حیواناتی که معده دارند عمل هضم را انجام میدهند . در آمیب نیز عمل هضم انجام می کیرد بدون اینکه معده‌ای داشته باشد زیرا توده‌ای از پروتوبلاسم‌ها متشابه است . آنچه صحیح است این است که هر چه موجود زنده کاملتر و ساختمان آن پیچیده‌تر گردد ، عمل تقسیم کار و وظایف بیشتر می شود و برای وظایف خاصی اعضاء خاصی معین میشود ، مثلاً عمل هضم در معده یا اعضای هاضمه متعدد میشود و چون وظیفه اش محدود است بهتر کار می کند . بهمین ترتیب وجود آگاهی در انسان بدون چون و چرا وابسته بمنظر است ، ولی معنی آن این نیست که مفرز علت لازم و ضروری وجود آگاه است . هرچه در سلسله حیوانات پایین تر برویم می بینیم که مراکز عصبی ساده تر میشوند تا آنکه بالآخره درست ترین مرافق آنچه میماند فقط عضو زنده‌ای است که در میان اجزای آن بسته میتوان اختلافی حس کرد . پس اگر در عالی ترین مرافق حیات ، وجود وابسته بدستگاه‌های عصبی پیچیده‌ای باشد ؟ باید بگوییم که وجود آن تا پست ترین درجات زندگی ادامه دارد و گرچه مبهم تر می شود ولی از میان نمی‌رود ، پس از روی نظر ، هر موجود زنده‌ای باید خود آگاه و دارای وجود آگاه باشد ، مطابق اصول ، وجود وجود آگاهی با حیات توأم است .^(۱)

با اینهمه ، پس چرا فکر و ذهن را مادی می پنداریم و برای اینکه قسمی از ذهن ما که هوش نامیده میشود ذاتاً با ماده سروکار دارد . در جریان تحول و تطور ، هوش برای عمل و درک امور مادی و مکانی توسعه یافته است ؛ مفاهیم و قوانین آن از این میدان کسب شده است و از اینجا اصل جبر و پیش‌بینی علمی را بهمراه جاگسترده است . «هوش ، بمعنی دقیق کلمه ، برای آنست که جسم ما را با محیط ما به بهترین وجهی سازگار کنده و روابط اشیاء خارجی را با هم بما عرضه بدارد ، خلاصه یعنی سروکارش با ماده باشد .»^(۲) او با اجسام و جامدات مأнос است ، هر صیروت و تحول را بشکل وجود و هستی می بیند^(۳) و آن را یک سلسله حالات متمایز می پندارد و از نسج ربط و وصل اشیاء بینخبر است و از جریان استمرار که زندگی بخش هر موجودی است غافل است .

سینمارا در نظر بیاورید و ببینید که چشمان خسته مان چگونه اشکال آنرا متحرک و فعال می پندارد ؟ مسلمان در اینجا علم و مکانیسم اتصال و دوام حیات را در نظر آورده است . ولی بر عکس در اینجاست که علم و هوش محدودیت خود را ظاهر ساخته‌اند . صوری که می بینیم متحرك نیستند ، فقط یک سلسله عکس‌های جداگانه و آنی هستند که چنان بسرعت و شتاب از پرده سینما می گذرند که تماسچی ازوصل و امتداد ظاهری آن لذت می برد ، همچنانکه

(۱) ذهن - انرژی ، چاپ نیویورک ، ۱۹۲۰ ، صفحه ۱۱ .

(۲) تحول خلاق ، صفحه ۹ .

(۳) با گفته نیجه مقابله شود : «هستی توهی است که از طرف اشخاصی که از تحول و صیروت رنج میبرند ، ایجاد شده است .» ظهور تراژدی ، صفحه ۲۷ .

در ایام کودکی از جنباندن عروسكها و مجسمه ها با انگشت خویش لذت می برد . پس این یک وهم واشتباه است و فیلم سینما مرکب از یکر شته صوری است که تا ابد جامد و بیحرکت می باشدند .

همچنانکه جریان زنده پرده سینما از صور ساکت غیرمتحرک تشکیل شده است ، هوش انسانی نیز یک رشته اوضاع و حالات می بیند ولی دواو و استمراری را که مایه حیات آن است نادیده می گیرد . ماده را می بینیم واز ارزی غافلیم . خیال می کنیم که می دانیم ماده چیست ولی همینکه در درون ماده به ارزی بر میخوریم بحیرت می افتقیم و اصول مسلمه ما درهم می ریزد . «شکی نیست که بشدت تمام باید ملاحظات مربوط بحرکت از اصول ریاضی جدا شود ، ولی با اینهمه دخالت حرکت در تکوین اشکال اصل و مبدأ ریاضیات جدید است» (۱) ؟ تقریباً تمام پیشرفت ریاضیات در قرن نوزدهم مدیون دخالت دادن مفاهیم زمان و حرکت در هندسه فضائی معمولی است . در علم جدید چنانکه از تحقیقات ماخ و پرسون و هانری پوانکاره آشکار است ، سوء ظن ناراحت کننده ای موجود است و آن اینکه علم «دقیق و استوار» فقط حدس و تخمين است و جمود و سکوت واقعیات را بیشتر از حیات و زندگی آن می گیرد .

اگر با بکار بردن مفاهیم فیزیکی در زمینه فکر به بن بست جبر و مکانیسم و ماتریالیسم بر سیم ، تقصیر از خودمان است . یک لحظه تفکرمی تواند نشان دهد که چگونه مفاهیم فیزیکی در عالم اندیشه قابل استعمال نیست ، ما میتوانیم یک میل فاصله را با اندازه نیم میل تصور کنیم و با یک پرتو فکر میتوانیم تمام کره ارض را در نور دیم ؛ افکار و تصورات ما هر کوششی را که بخواهد آن را مانند ذرات متحرک در فضا فرض کند ، رد می نماید و نمی خواهد که پرواز و عمل آن را محدود بحدود مکان بنمایند . حیات از این مفاهیم جامد دوری می کند ؟ زیرا حیات امری زمانی است نه مکانی ، وضع نیست بلکه تغییر است ، کمیت نیست بلکه کیفیت است ، تقسیم مجدد ماده و حرکت نیست بلکه ابداع مبرم و ساری است .

جز و بسیار کوچکی از یک خط منحنی بخط مستقیم نزدیک تر است و هر چه این جزء کوچکتر شود بیشتر بخط مستقیم نزدیک میگردد تا بعدی میرسد که شخص می تواند آن را جزء خط مستقیم یا منحنی بداند . همینطور حیات حدی است که در هر نقطه با قوای فیزیکی و شیمیایی مشابه است ، ولی این نقطه هارا در حقیقت همان اذهانی که جزء خط منحنی را با جزء خط مستقیم اشتباہ میکنند ، در نظر می آورند . در واقع همچنانکه خط منحنی از خطوط مستقیم کوچک تشکیل نشده است ، حیات نیز از عناصر فیزیک و شیمی ترکیب نیافته است . (۲)

پس اگر ماهیت و جریان حیات را با عقل و هوش نمی توان دریافت چه وسیله دیگری در دست است ؟ ولی مگر تمام وسایل منحصر به عقل و هوش است ؟ مدتی از تفکر بازایستیم و درون و نفس خود را مشاهده کنیم که از هر امر دیگری نزدیکتر و معلوم تر است : آنچه خواهیم دید ذهن است نه ماده ، زمان است نه مکان ، فعل است نه افعال ، اختیار است نه

(۱) تحول خلاق ، صفحه ۳۲ .

(۲) ایضاً ، صفحه ۳۱ .

جبیر و مکانیسم . حیات را در جریان نافذ و دقیق آن خواهیم دید نه در حالات ذهنی و اجزاء منفصل بیروح . مطالعه اجزاء منفصل بیروح موجود زنده کار علمای طبیعی است که مثلاً بای قورباغه مرده‌ای را تحت آزمایش درمی‌آورند و یا در زیر میکروسکوب مطالعاتی انجام می‌دهند و خیال می‌کنند که «عالی زیست شناسی» هستند که حیات و زندگی را تحت مطالعه و مداقه درمی‌آورند ! این مشاهده مستقیم و درک ساده و معمکم امری ، درون بینی یا شهود باطنی نامیده میشود ، این عرفان و تصوف نیست بلکه ممکن ترین آزمایش مستقیمی است که انسان می‌تواند بعمل بیاورد . سینوزا حق داشت که می‌گفت فکر بهیچوجه بالاترین شکل علم نمی‌باشد ، شکی نیست که تفکر از شایعات و مسموعات قویتر و معمکمتر است ولی در برابر علم حضوری شهودی بسیار ناتوان است . «آزمایش حقیقی آنست که به ممکن ترین وجهی به اصل حقیقت نزدیک شویم و به اعمق حیات بررسیم و بایک استماع معنوی از حرکت نپض آن آگاه شویم» (۱) ، و جریان زندگی را بشنویم . با مشاهده مستقیم حضور روح را حس می‌کنیم . تفکر عقلانی ما را باینجا میرساند که فکر عبارت است از رقص ذرات غمز .

آیا تردیدی هست که شهود باطنی به لب حیات بهتر بی می‌برد ؟

مقصود این نیست که بقول روسو تفکر نوعی بیماری است و عقل و هوش امر شری است که باید هر فرد متقدی از آن پرهیز کند . وظیفة عادی عقل و هوش عبارت است از اشتغال بمناده و مکانیات و ظواهر مادی و مکانی حیات و روح ! وظیفة شهود باطنی محدود است به احساس مستقیم روح و حیات نه از حیث تجسم خارجی بلکه از لحاظ هستی باطنی آن . « من هر گز نمی‌گویم که بجای عقل باید امر دیگری گذاشته شود و نمی‌گویم که غریزه بالاتر از عقل است . من فقط می‌گویم که بس از ترک منطقه فیزیک و ریاضیات و ورود در ساحت وجودان و حیات باید يك «حس حیاتی» بکار برم که در خلاف جهت عقل و قوه مدر که است واصل وریشه حیاتی آن با غریزه یکی است ، گرچه غریزه بمعنی واقعی خود بکلی امر دیگری می‌باشد . » ما نمی‌خواهیم عقل را بوسیله ، عقل نفی و رد کنیم ، ما فقط ذبان و عبارات عقل و قوه مدر که را بکار می‌بریم « زیرا فقط عقل و قوه مدر که دارای ذبان و عبارات است » ، ما کاری جزاین نمی‌توانیم بکنیم زیرا عباراتی که در زمینه روح بکار می‌بریم از راه مجاز واستعاره است و با وجود این باز رنگ و بوی ماده را دارد ، زیرا عبارات برای بیان معانی مادی بکار رفته است . مثلاً معنی روح نفس و نیم است و عقل بمعنی بند است و تفکر بسته بیک موضوع و شیوه معنی است . با اینهمه این العاظم یکانه وسیله‌ای هستند که میتوان با آن از روح سخن گفت . « ممکن است اعتراض شود که ما نمی‌توانیم از حدود عقل تجاوز کنیم زیرا بوسیله عقل و از راه عقل فقط می‌توانیم به صور دیگر ادراک وجودان بی‌پیریم » ؛ حتی درون بینی و شهود باطنی استعارات مادی هستند . این اعتراض صحیح بود « اگر در دور و پر فکر منطقی مایه مبهومی که از همان ماده‌ای که عقل از آن ساخته شده است باقی نمی‌ماند . » روان شناسی ما باید میدان درک و فهم مارا وسیعتر از حدود عقل و هوش نشان می‌دهد . « کشف نهانی ترین اعمق ماوراء شعود و کوشش برای دریافت طبقات زیر ذہنی

و جدان ، وظیفه روانشناسی قرن آینده است . من شکی ندارم که کشفیات عجیبی در انتظار ماست . (۱)

ج - تحول خلاق

در این جهت نو ، تطور بکلی غیر از مکانیسم کور کورانه و حزن انگیز تنازع و ویرانی است که داروین و سپنسر شرح داده اند ، ما در تطور استمرار و تراکم قوای حیاتی وابداع و خلاقیت روحی و « آمادگی دائمی برای امور جدید مطلق » می بینیم . خود را آماده می سازیم که بهمیم چرا محققان متخصص جدید از قبیل چنینگ و موباس نظریه مکانیکی رفتار « پرتو زوئر » هارا رد می کنند و چرا پرسور ای . بی . ویلسون دویس علمای سلول شناس معاصر کتابی را که در باره سلول ها نوشته است باین جمله پایان می دهد که : « مطالعات در باره سلولها ، بطور کلی ، شکافی و اکسیواسیون پست ترین مرحله حیات و موجودات غیر حیاتی است ، بجای آنکه کمتر کند و سیعتر می سازد . » و در میان علمای از یست شناسی همه جا صدای اعتراض بر ضد داروین بلند است . (۲)

تا آنجا که می توان گفت دررأی داروین ، اعضاء و وظایف جدید و موجودات زنده و انواع جدید همه نتیجه انتخاب طبیعی است که از میان تنوعات شایسته و صالح بعمل آمده است . ولی این عقیده با آنکه نیم قرن بیشتر عمر ندارد بر اثر اشکالاتی که بدان وارد شده از میان می رود . بر طبق این نظریه اصل غرایز را چگونه می توان بیان کرد ؟ شاید بهتر است که آنرا تجمع ارتقی عادات اکتسابی دانست . ولی آراء متخصصین این در را بروی ما می بندد ، گرچه مسکن است روزی باز کند . اگر تنها صفات و استعدادات مادرزاد قابل انتقال باشند می بایستی هر غرایزه ای در آغاز چنان قوی باشد که اکنون هست و با صلح باشند کامل و کهن بدنیا آمده باشد والا نمی تواند صاحب خود را در تنازع برای بقا مدد کند . اگر غرایز در آغاز ضعیف باشند برای باقی مادران باید قدرتی کسب کند که بنابراین اکتسابی نیست . هر اصل و منشأی در اینجا بشکل معجزه ای جلوه می کند .

اشکالی که در غرایز او لیه است در هر تنوع دیگری نیز هست . مایه تعجب است که چگونه تغییر در نخستین شکل خویش می تواند دست به انتخاب بزند . اشکالات در باره اعضای پیچیده ای مانند چشم نومید کننده است . یا چشم یکدفعه کامل و صالح بوجود آمده است (که همان قدر باور کردنی است که پسر یونس در شکم ماهی) و یا یکرشه تنوعات تصادفی و بقای تصادفی آن را بوجود آورده اند . در هر حال نظریه حصول اعضای دقیق و پیچیده از یکرشه تنوع و انتخاب کور کورانه ، قصه های جن و پری کودکان را بخطاطرمی آورد که تازه زیبایی آنرا فاقد است .

اشکال صعب در اینجاست که در جبهه های بسیار گونا گون تطور ، از طرق وسائل کونا گون نتایج واحد بدست می آید . برای مثال می گوییم که در عالم حیوان و نبات ، ظهور جنس نرینه و مادینه و سلله ای برای تولید و تکثیر است ، در اینجا جبهه های تطور بعد امکان مختلف و متنوع است ولی هم در نبات و هم در حیوان مشکل « تصادف » یک نحو اتفاق می افتد

(۱) Ruhle ، « فلسفه بر گون » ، صفحه ۳۷ ، تحول خلاق ۲۵۸ .

(۲) کتاب سابق صفحات ۱۱۵ و ۱۱۶ .

یا مثلاً اعضای باصره را در نوع مختلف حیوانات ذوقدار و نرم تنان در نظر می‌آوریم؟ اگر مبنای امر را فقط تصادف بگیریم، تنوعات پیشمار مشابه در دو جبهه کاملاً مختلف تطور میتواند بیک نحو اتفاق بیفتد؟ آنچه بیشتر شایان توجه است این است که:

طبیعت گاهی در دونوع مجاور، از دوراه کاملاً مختلف تکون چنین، به نتایج واحد میرسد.. طبقه شبکیه حیوانات ذوقدار از بسط مغزاً بندامی چنین تشکیل میشود... بر عکس، در نرم تنان شبکیه مستقیماً ازاکتودرم (۱) بوجود می‌آید... اگر جلیدیه یک تریتون (نوعی از طایفة وذغ) را بردارند دوباره این طبقه از طبقه عنیبه بوجود می‌آید، با آنکه جلیدیه اصلی ازاکتودرم و عنیبه ازمزودرم نولید شده است. آنچه بیشتر مایه توجه است این است که اگر در سیندر خالدار جلیدیه را بردارند و عنیبه را بحال خود بگذارند، جلیدیه دوباره از قسمت علیای عنیبه تشکیل میگردد؛ ولی اگر همین قسمت علیای عنیبه را بردارند، تکوین مجدد آن یا از قسمت شبکیه زاحیه باقی مانده و یا از قسمت درونی آن صورت میگیرد. این اعضاء که دارای وضع و ساختمان و وظایف مختلف هستند، میتوانند وظایف واحد انجام دهد و حتی در صورت لزوم، قسمتهای مشابه ماشین را بسازند. (۲)

همچنین در صورت فقدان حافظه و ناطقه، خاطرات و وظایف کم شده در نسوجی که مجدداً بوجود می‌آیند، بر میگردند. (۳) مسلم است که در این تطور امری بیشتر از مکانیسم ضعیف اجزای مادی وجود دارد. حیات امری بیشتر از دستگاه ماشینی خودش است؛ نیرویی است که میتواند پیشرفت کند و خود را از نواحیه نماید و بمیل خود محیط خود را تا اندازه‌ای تغییر دهد. در اینجا امر خارجی دخالت ندارد، اگر امر خارجی دخالت داده شود، یک مکانیسم معکوس و قضا و قدری خواهد بود که مانند تسلیم هندوان بگرمای محیط خوبش، هرگونه ابتکار انسانی و تحول خلاق را از میان میگیرد. «ما باید هم نظریه مکانیسم حیات و هم نظریه وجود عات غائی برای حیات را بدوراندازیم، زیرا در هر دو نظریه حیات و ذهن انسانی بعمل و فعل انسان قیاس شده است»؛ در آغاز خیال میگذاریم که جنبش اشیاء نتیجه یک اراده شبه انسانی است که تمام این اشیاء را در کارگاه خلقت همچون ابزار و آلات بکار میگیرد؛ بعد ها چون اخلاق و فلسفه تحت تأثیر قرن ماشینی قرار میگیرد خیال میگذاریم که جهان خود ماشین است. در اشیاء هدف و غایتی هست ولی در درون خودشان نه در بیرون از آنها؛ این همان کمال اول و تعیین باطنی است که اجزاء را برای مقصد و هدف کل بکار می‌اندازد. (۴)

حیات سعی و کوشش و سوق و فشار به بالا و بیرون و اطراف است؛ «محرك دائمی و خلاق جهان است». حیات با خود و تصادف متصاد میباشد؛ حیات الزام باطنی و نفسی است بسوی کمال و پیشرفت. مستی ورکود و میل به سکون و مرگ که در اشیاء مادی دیده

(۱) اعضای چنین از سه طبقه نیج بوجود می‌آید: طبقه خارجی یا اکتودرم، طبقه وسطی یا مزودرم، طبقه داخلی یا انودرم.

(۲) تحول خلاق، صفحات ۶۴ و ۷۵.

(۳) ماده و حافظه فصل دوم.

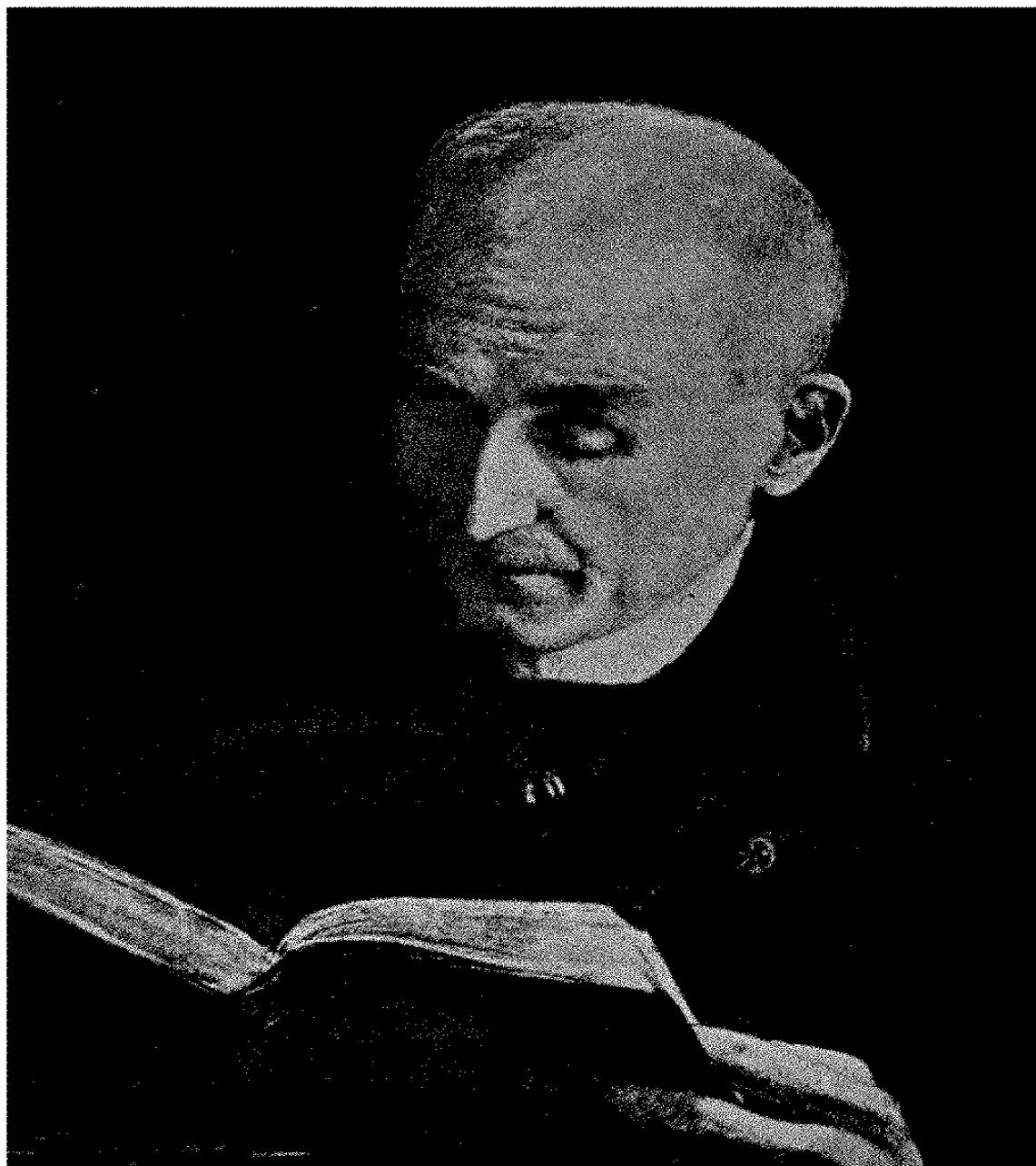
(۴) تحول خلاق، صفحه ۸۹.

میشود، در جبهه مخالف حیات است؛ حیات در هر قدمی مجبور است که با سستی و رخوت ماده حامل خویش بجنگد؛ پس از اینکه در این جنگ تمام قلاع واستحکامات را از دست داد و جسم را بدست سقوط و مرگ سپرد، باز پیروز است، و این پیروزی را از راه تولیدوتکشیر نسل بدست می آورد. حتی قیام و بقای محض شکستی است بر ماده و قوانین آن: در حالیکه حرکت و پیشرفت و تحسس (نه حالت انتظاری که در نباتات است) پیروزی است که در هر آنی بقیمت کوشش و خستگی بدست می آید. وجود آنکه همینکه فرصتی یافت بسوی فراغت خود کار غریزه و عادت و خواب می لغزد.

حیات در مرحله ابتدائی مانند ماده را که وی خود رکت است؛ چنان بقاء و سکون مایل است که گویی کشش حیاتی از ورود در مخاطره حرکت ناتوان است. این سکون و بقای غیر متحرک دریکی از جبهه های بزرگ تطور حیاتی هدف و غرض اصلی محسوب میشود؛ در این جبهه انقیاد و رکوع پیچک و صلابت و گردانکننده درخت بلوط هردو محراب خدای امنیت و آرامش هستند. ولی حیات باین سکون و عزلت نباتی خرسند نیست؛ تکامل و پیشرفت آن دوری از آسایش و وصول به آزادی است؛ از کاسه سنگ پشت و صدف ماهی و پوست فیل و دیگر زرههای دفاعی سنگین دوری میکند و به آزادی سبکبار و خطرناک مرغان هوا راغب میشود؛ «همینطور سر بازان سنگین اسلحه باستانی جای خود را به لژیونرها دادند؛ سوار غرق سلاح و آهن و پولاد به پیاده نظام سبکسر و سبکبار بدل شد؛ بطور کلی در جریان بزوگ تطور زندگی و در تحول اشخاص و اجتماعات بزرگترین موفقیتها نصیب هولناکترین مخاطرات میگردد.» (۱) بهمین جهت است که تحول جدید در اعضای انسان رخ نمیدهد؛ زیرا بعای اعضاء ابزار و اسلحه بکار میرد و همینکه از آنها بی نیاز شد بدور می اندازد؛ ولی تحول و پیدایش اعضای جدید در حیوانات عهد سوم و چهارم از قبیل ماستodon و مگاتریوم آنها را بشکل قلعه های متحرک در آورد و این سنگینی سبب شد که از میان برون و سروری بر کره ارضی را از دست بدهند افزایش اسباب و اعضاء بجای آنکه در پیشرفت حیات کمک کند مانع آن میشود.

حال غرایز نیز مثل حال اعضاء است؛ غرایزادهات روح اند و مانند اعضاء مستقر و دائمی بنظر میرسند ولی همینکه دیگر بوجود آنها احتیاجی پیدا نشد، سنگین و طاقت فرما میگرددند. غریزه آماده کار است و با سخکامبخش و قطعی به حالات ثابت و ادثی است ولی با تغییر عضو تغییر نمیکند و بسهولت با تحول جریانات مقصد حیات نو مطابقت مینماید. غریزه شکل اطاعت کور کورانه ماشین حیات است.

اگر مقلدی در صحنه بازی تلو تلو بخورد و بخواهد بستونی که اصلا وجود ندارد تکیه کند و یا اگر یکی از دوستان ما در راه لغزندگی زمین بخورد، اول می خندیم و بعد راجع باین حالت فکر میکنیم. این خنده خیلی معنی دارد است زیرا بخاطر آنست که موجود زندگی مثل ماشین و ماده بیروح رفتار کرده است. این حیات هندسی که سینوزا بالوهیت می آمیزد هم مایه خنده و هم موجب گریه است. انسان را ماشین دانستن شرم آور و مسخره انگیز است؛ و مسخره انگیز و شرم آور است که فلاسفه انسان را مثل ماشین شرح و وصف کنند.



H. Bergson

هانری برگسون
متولد ۱۸۵۹ — وفات ۱۹۴۱ در پاریس
« عکاسی »



بنده تو کرو چه
«از روی عکسی ای . هوینش ... لاپزیک »

حیات در تحول خود سه راه مختلف طی کرده است: یکی راه نباتی است که تقریباً یکنون رکود و خمود مادی دارد و گاهی چنان آرامش و رکود پیدا میکند که تا هزار سال باقی میماند؛ در راه دیگر کوشش حیات به جمود غریزی ذبوران و مورچگان ختم میگردد؛ ولی در حیوانات ذوق قار حیات به جرأت و آزادی رومی نهد، غرایز سهل الوصول را بدور می اندازد و با دلیری تمام بسوی خطرات بی پایان تفکر متوجه میگردد. باز غریزه حالت عیقق ترواقعیت و ماهیت عالم است؛ ولی عقل و هوش دلیر تروقوی تر و دید آن پهناور تر است؛ امید و توجه حیات به عقل و هوش بسته است.

این حیات خلاق مبرم که اشخاص و انواع در حکم تجربیات و آزمایشها آن هستند، همان است که ما آنرا خدا می نامیم؛ خدا و حیات امر واحدی هستند. ولی این خدا محدود است و قادر مطلق نمیباشد؛ محدود به ماده است و بزرگت و بتدربیج بر سرتی و رکود ماده غالب میشود؛ عالم بهم، اشیاء نیست ولی بتدربیج بسوی علم و خود آگاهی و روشنی قدم می نهد. «این خدا چیز آماده‌ای بدبست ندارد؛ اوعیات است از حیات مدام و فعالیت و آزادی. این نحو آفرینش راز و معنی نیست؛ هنگامی که با اختیار و آزادی وارد عمل میشویم، آنرا حس میکنیم»، آنجاکه با علم و اطلاع کار خود را انتخاب میکنیم و نقشه آینده خود را میکشیم، این خلاقیت را درمی بایم. (۱) مبارزه‌ها و رنجها و جاه طلبیها و شکستهای ما و عشق و رغبت ما به اینکه بهتر و قوی تر از آنچه هستیم باشیم، همه ندای این نشاط و نیروی حیاتی *élan vital* است؛ این یک محرك حیاتی است که ما را جلویی بردا و این سیاره متغير را به میدان خلاقیت بی پایان بدل میسازد.

کسی چه میداند که ممکن است بالاخره حیات بر دشمن قدری خود یعنی ماده، پیروزی قطعی وارد آورد و حتی مرگ و فنا را از میان ببرد؛ بگذار تا دریچه ذهن و عقل خود را بر روی آمال و امیدهای خویش باز بگذاریم. (۲) اگر زمان مساعد شود همه چیز برای حیات ممکن است. بیینید حیات در طی هزار سال با مناطق جنگی اروپا و آمریکا چه کرده است و ببینید که مانع پیشرفت حیات شدن تا چه اندازه الهمی و بی خردی است. «حیوان بر نبات اتكاء دارد و انسان نیز بر روی حیوانیت مستقر است؛ بشریت در میدان پهناوری به سوجولان میکند تا هر مقاومتی را بشکند و بر هر مانع و حشتناکی و شاید مرگ نیز غالب آید.» (۳)

۶- انتقاد

برگسون میگوید: «من معتقدم وقتی که در فلسفه به رد و ابطال مصرف میشود، بیهوده هدرا میورد، از حملات و اعتراضاتی که فلسفه و متفکرین بهم دیگر کرده‌اند چه باقی

(۱) تحول خلاق، صفحه ۲۴۸.

(۲) برگسون به صحت تله باتی و آگاهی از ضایای معتقد است. او از کسانی بود که او را بی‌بالادینورا بیازمود و بر درستی و حقانیت او کواهی داد. در ۱۹۱۳ دیاست انجمن تبلیفات روحی را قبول کرد. رجوع شود به «حافظه - انرژی»، صفحه ۸۱.

(۳) تحول خلاق، صفحه ۲۷۱.

مانده است ؟ هبیج چیز و یا لااقل مقدار خیلی کم ، آنچه می‌ماند و بشمار می‌آید لبّحقیقت مشتبی است که هر یک از این متفکرین کشف کرده‌اند . حقیقت خود میتواند افکار باطل را از میان بپرد ؛ خود حقیقت بهترین دلکننده است و احتیاجی بزحمت رد و اشکال و اعتراض ندارد .^(۱) این خود صدای حقیقت است آنجا که فلسه‌ای را اثبات یا رد میکنیم ، فاسفة دیگری پیشنهاد مینماییم که مانند اولی قرکیبی از امید و اشتباهات است . هرچه تجربه‌مان وسیعتر میگردد و امیدهای ما تغییر میکنند در «اشتباهات» فلسفه‌ای که رد کرده بودیم «حقایق» پیشتری می‌باشد مینماییم که مانند اولی در جوانی حقایق جاودانی میدانستیم بعد از خطا و اشتباه بیابیم . آنجا که بربال اعتراض و اسکار سوار میشویم طرفدار جبر و ماشینی بودن جهان میگردیم ، هر چند این دو نظریه بی‌بند و شیطانی بنظر برسد ؛ اما همچنانکه از دامنه کوه شیخ مرگ پدیدارشد ، کوشش میکنیم که در پشت سر مرگ امیدی نو بجوییم . فلسفه کار پیر مردان است . اما ...

آنچه در مطالعه آثار برگسون نظر مارا جلب میکند سیک اوست . شیوه پرآب و تای دارد ولی مانند آتش بازی و مخالف خوانی نیچه نیست ، بلکه روشنی همواری است که گویی میخواهد وارث نثر در خشان ظریف معهود فرانسوی بشود . اشتباه در زبان فرانسه از زبانهای دیگر سخت تر است ؛ زیرا فرانسویها ابهام را دوست ندارند برای آنکه حقیقت از وهم و ابهام روشنتر است . اگر گاهی در آثار برگسون غموض و ابهام مشاهده شود برای آنست که تمثیل و مجاز و کنایه زیاد بکار میپردازیم ، مانند نواد سامی دلباخته مجاز و استعاره است و بارها تمثیل را بجای برهان بکار میپردازیم . همچنانکه در برای بریک جواهر مروش یادلال باذوق اراضی با احتیاط و فتاوی میکنیم در برای براین استعاره پرداز مجاز گوی نیز باید با حزم و احتیاط بود ، با اینهمه باید با سپاسگزاری تمام بدانیم که کتاب «تحول خلاق» شاهکار فلسفی قرن ماست .^(۲)

اگر برگسون انتقادی را که از عقل میکند بر پایه عقل پهناورتری بنا می‌نماید ، شاید حکیمانه تر میبود ؛ ولی او پایه این انتقاد را بر فرمانهای شهود باطنی و درون بینی می‌نماید ، حس باطنی و شهود نیز مانند حس خارجی در معرض خطا و اشتباه است ، هر دو را باید با تجربیات حقیقی آزمایش کرد و هردو تا آنجا قابل اعتماد هستند که بتواترند چرا غی فرا راه اعمال بدارند و آن را پیش بپرسند . برگسون در این فرض که عقل فقط حالات و صعود را در نظر میگیرد و باجریان حیات واقعیت سروکار ندارد ، خیلی تنگ میراند ؛ همچنانکه چیز پیش از برگسون گفته است فکر جریان صور منتقله است ؛^(۳) صور یا تصویرات نقطی

(۱) نقل از Ruhe ، صفحه ۴۷ .

(۲) برای فهم برگسون بهترین راه آنست که آثار خود اورا بخوانند؛ همچنانکه در شوپنهاور نیز حال بدینتوال است . آنچه در کتاب Willon Carr ذکر شده است، بی‌اندازه ستایش آمیز است، بر عکس ، کتاب Hugh Elliott از اندازه انکار آمیز میباشد. کتاب «مقدمه فلسفه» از خود برگسون بآن اندازه سهل و ساده است که از یک متخصص فن انتظار میروند . رساله درباره «خنده» اگرچه بکثر فاذه است ولی لذت بخش و مفید است .

(۳) رجوع شود به صفحات مشهوری که چیز در کتاب «اصول دو انسانی» درباره «جریان فکر» نوشته است ؛ چاپ نیوبورک ، ۱۸۹۰ ، جلد ۱ ، صفحه ۹ .

هستند که حافظه از جریان فکر بر می‌گزیند و جریان فکر درست اعکاس استمرار و جنبش حیات است.

این نکته صحیح است که بیانات شیوه‌ای او جلو تندروی عقلیون را می‌گیرد؛ ولی پیشنهاد شهود باطنی عقل و اندیشه همان انداره ناممکن است که بخواهد جلو خیال کافی کودکان را با داستانهای جن و پری بگیرند. باید اشتباهات خود را چنان اصلاح کنیم که مارا بجلو بپرسد نه اینکه به قهرها برگرداند. نهور جنون آمیزی میخواهد تا کسی ادعای کند که جهان از عقل و اندیشه رنج و ذیان فراوان مرده است. اعتراضات عصر رماناتیسم بر ضد عمل و اندیشه از روسو و شاتو بریان تا نیچه و جیمز ورگسون کار خود را کرده است؛ ما میخواهیم رب النوع عقل را از عرش خود بایین بیاوریم ولی نمیخواهیم در محراب شهود واشراق و درون بینی زانوبزمین بزیم. حیات انسانی بسته به غرایز است ولی پیشرفت او در دست عقل و اندیشه میباشد.

بهترین کار برگسون حملاتی است که بر ضد ماتریالیسم و نظریه ماشینی بودن جهان انجام داده است. دانشمندان لا بر انوار نشین ما به اصول مسلمة خود بیش از حد اعتماد دارند و خیال میکنند که تمام جهان را با لول آدمایش خود میتوانند بیار مایند. ماتریالیسم همچون کتابی در دستور زبان است که فقط به اسم و قواعد آن پرداخته است، ولی همچنانکه زبان تنها اسم نیست و مشتمل فعل نیز هست، حفیقت و واقع هم علاوه بر ماده شامل عمل، حیات و حرکت نیز میباشد. شاید همچنانکه «خستگی» بولاد فرسوده مابله فهم است، حافظه مولکولی و دری نیز مفهوم باشد؛ ولی آیا ذره و مولکول مینوایند پیش بینی کنند، طرح بریزند و هدف و غایت داشند باشد؛ اگر برگسون فقط مشغول ازالة اوهام این آین جدید بود، جنبه انباتی او کمتر میشد، ولی در عوض با اعتراض واشکال نیز کمتر مواجه میگردید. شکوک و اعتراضاتی که بر ضد ماتریالیسم وارد آورده است، با تأسیس دستگاه فلسفی خود او از میان میرود؛ او هیچ وقت نخواسته است پرسد که ماده چیست، شاید رکود طاهری آن کمتر از آن باشد که ما می‌پنداریم؛ شاید ماده دشمن حیات نست بلکه خادم و ابزار آن است. او نن دروان، روح و جهان، حیات و ماده را با هم میداند؛ ولی ماده وجود و جسم و جان مایه‌ای برای عقل و اراده انسانند تا به رشکلی که بخواهد در آیند. کسی چه میداند که اینها نیز شکلی از حیات هستند و علام روح و عقل میباشند؟ شاید بقول هر قلطوس در اینجا نیز خدا یانی وجود دارند.

انفادی که برگون از داروینیسم میکند طبعاً نتیجه نظریه حیاتی اوست او بسیره فرانسویان پیرو نظریه لامارک است و شوک و تحریک و میل را عوامل فعل تحول و تطور میداند. مزاج و روحانی او نظریه تحول مکانیکی و تجمع ماده و تفرق حرکت را بدور می‌اندازد؛ حیات قدرت مثبتی است؛ کوششی است که از راه امیال مبرم و مصربخویش اعضای خود را بنا میکند؛ ما باید از احاطه کامل برگسون برزیست شناسی تعجب کنیم؛ او با کتب و مجلاتی که علم جاری هر ده سال را در بردارد آشنا است. تبحر خود را با فروتنی عرضه میدارد نه با اظهار فضل زننده‌ای که در صفحات کتب سپنسر بچشم میخورد. انتقاد او از داروینیسم بیش از همه مؤثر افتاده است و امروز قسمتهای خاص بر جسته نظریه داروین در تطور بطور کلی

متروک گشته است . (۱)

از بسیاری جهات ، نسبت بر گسون به عصر داروین نظیر نسبت کانت به عصر ولتر است . کانت جلو این موج العاد و بیدینی عقلانی را که از دکارت و بیکن شروع شده و به شکاکیت دیدرو و هیوم ختم شده بود ، گرفت و با مسائل تحلیل و جمل پیشین قطعیت عقل را انکار کرد ولی داروین بدون توجه و سپنسر با توجه ، حمله‌ای را که ولتو پیروان افراطی او بر ضد دین قدیم شروع کرده بودند از سر گرفتند و ماتریالیسم ماشینی که بیش از کانت و شوپنهاور پایه‌ای گرفته بود دوباره با تمام قدرت آغاز بر آغاز قرن ما فرمانروایی کرد . بر گسون براین ماتریالیسم حمله برد ، نه از راه انتقاد عقل که کانت علمدار آن و دو نه از راه اعتراض پیروان احوال تصور که ماده را که فقط میتوان از راه اندیشه و تصور درک کرد ، بلکه مانند شوپنهاور ، در عالم باطن و ظاهر بجستجوی کمال اول فعال و اصل نیرو بخشی افتاد که میباشد نکات و عجایب حیات را بهتر قابل فهم سازد . بر اصل برتری حیات هر گز باین قدر استدلال نکرده بودند و آن را باین دلربایی جامه‌ای نپوشانده بودند .

بر گسون زودتر از معقول باوح شهرت رسید ، زیرا او منادی و مدافع آمال و امیدهایی بود که همواره در دل بشر میجوشد . همینکه مردم دیدند بدون هنگ کردن فلسفه میتوانند به الوهیت و خلود معتقد باشند ، خوشحال و سپاسگزار شوند و تالار درس بر گسون از زنان با حشمت و وقار پر شد ، زیرا آنها دیدند که حکمی با بلاغت تمام از آرزوهای قلبی شان سخن میگوید . تعجب اینجاست که اعضای سندیکاهای کارگری نیز آنچا حاضر میشدند ، زیرا بیانات بر گسون در انتقاد عقلمون با دستور صنفی آنها مبنی بر « فکر کم و کار زیاد » مطابق بود . ولی این شهرت و محبوبیت ناگهانی سوریم الزوال بود زیرا اختلاف طبایع پیروان بر گسون میانشان جدا بی افکند و اوهم مانند سپنسر شاهد مراسم تشییع شهرت و وجهه خود گردید .

با وجود این ، اندیشه بر گسون نسبتی نیافرین فلسفه معاصر است . ما نباید ممند بودیم که کسی تصادف ناگزیر اشیاء را با شبوا بی ای تمام گوشزد کند . ما سایقاً فکر میکردیم که سر نوشت جهان کاملاً از پیش معین و مقرر گشته است و ابتکارات ما نوعی از خودفریبی است و کوشش‌ها و مساعی ما مایه استهزا و خنده خدایان است . ولی بر گسون بما یاد داد که جهان ساخته و پرداخته قوای اساسی خود ماست . بیش از بر گسون ما خود را پیچ و مهره عاشقین عظیم بیرون جهان می‌بنداشتیم ، ولی اکنون میتوانیم نقش خود را بر طبق آمال خوبش ، در صحنه درام جهانی ، خودمان تمیین کنیم .

(۱) با اینهمه ، استدلالات بر گسون چندان محکم نیست ، ظهور تابع مشابه (مثل ظهور نرماده و باصره) از طرق مختلف را میتوان نتیجه مکانیکی افتضای محیط‌های مشابه دانست . اگر علم بتواند ثابت کند که انتقال قسمی از صفات اکتسابی به نسلهای بعد ممکن است ، بسیاری از اشکالات وارد بر نظریه داروینیسم مرتفع میشود .

بند تو کروچه الف - شرح حال

انتقال از برگسون به کروچه ممکن نیست، زیرا راهشان بکلی از هم جداست. برگسون عارفی است که آراء خودرا باوضوح و روشنی فریبنده‌ای بیان می‌کند ولی کروچه شکاکی است که غموض و ابهام آلمانی دارد. برگسون با آنکه روح‌آمدیهی است علمدار تهول و تطور نیز هست؛ اما کروچه از مخالفان کلیسا است و نوشتة او مانند آمریکاییان پیروه‌گل می‌باشد. برگسون یهودی فرانسوی است که وارث سنت سینوز اولامارک می‌باشد؛ کروچه کاتولیک ایطالیایی است که از مذهب جز بحث و جدال و عشق بزیبایی چیزی یاد نگرفته است. شاید علت اینکه عرصه ایطالیا در صد سال اخیر نسبت از فلسفه خالی بوده‌آن باشد که متفکرین ایطالیایی، حتی آنانکه کلام والهیات قدیم را دورانداخته‌اند، بروش و سبک سکولاستیک‌ها وفادار بوده‌اند. (بدون تردید علت مهم آن است که مردم شمال ایطالیا بیش از بیش بصنعت و ترבות راغب شده‌اند). ایطالیا سرزمینی است که رنسانس داشته ولی فاقد اصلاح مذهبی بوده است. سرزمینی است که بخاطر زیبایی همه‌چیز را ازدست میدهد؛ ولی مانند پیلات^(۱) هنگامی که بحقیقت می‌اندیشدشکاک است. شاید ایطالیاییها از ماعاقله‌ترند و فکر می‌کنند که حقیقت سرایی بیش نیست در صورتیکه زیبایی، گرچه امری ذهنی و باطنی باشد، واقعیت دارد و در اختیار ماست. هنرمندان عهد رنسانس (بجز میکل آنژ گرفته و نیمه-پروستان که قلم او انگاس ندای ساونارول بود) هرگز دماغ خودرا با اشتغال به اخلاق والهیات خسته نمی‌کردن و به اینکه کلیسا نبوغ آنان را شناخته است و پاداشان را میدهد خرسند بودند. در ایطالیا رسم براین است که مردم تحصیل کرده با کلیسا نمی‌ستیزند. چطور ممکن است یک ایطالیایی با کلیسایی که جهان را بسوی کانوسا متوجه ساخته بود و از هر مملکتی باج می‌گرفت تا ایطالیایارا به طالرهنری عالم مبدل سازد مخالف باشد؛ بدین ترتیب ایطالیا به‌دین کهن وفادار ماند و خودرا بفلسفه طوماس آکونیاس قائم ساخت. جیامبیاتیستاویکو^(۲) ظاهر شد وازنو در فکر ایطالیایی انقلابی ایجاد کرد ولی با رفتن ویکوفلسفه نیز ظاهرآ در ایطالیا مرد. و وسمینی می‌خواست بشورد ولی عاقبت تسلیم شد. مردم ایطالیا هرچه از مذهب دور می‌شوند بکلیسا وفادار تر می‌گردند.

بند تو کروچه مستثنی است. وی در ۱۸۶۶ در شهر کوچکی از ایالت آکوبلا متولد شد. اویگانه پسرخانواده‌ای متول و کاتولیک و محافظه کار بود. والهیات کاتولیک را چنان بسیع و دقت تحصیل کرد که در آخر کار برای حفظ تمادل ملحد گردید. در مالکی که اصلاح مذهبی صورت نگرفته است، راه وسطی میان دین معمول و کفر وجود ندارد. بند تو در آغاز کار چنان مقدس بود که می‌خواست تمام مراحل دینی را بگذراند، تا آنکه بالاخره خود فلسفه و انسان شناسی خود را تاسیس کرد؛ و مطالعات او بتدریج جای دینش را گرفت.

-
- (۱) حاکم رومی فلسطین که عیسی را بدهت یهود سپرد ولی خود دسته‌ارا شته از قتل عیسی تبری نمود.
- (۲) Giambattista Vico (۱۷۴۴-۱۷۶۸) فیلسوف ایطالیایی، مؤلف کتاب مشهوری بنام اصول فلسفه تاریخ.

در ۱۸۸۳ به مصیبیتی گرفتار آمد که معمولاً فکر انسان را به ایمان و مذهب متوجه می‌سازد. شهر کوچک کازام چپولا که مقر کروچه بود از زلزله ویران شد؛ پدر و مادر و یگانه خواهرش در این حادثه از میان رفند و او خود ساعتها با استخوانها شکسته در زیر آوار ماند. سالها گذشت تا سلامت خود را بازیافت ولی سالهای بعد و طرز کارش نشان داد که روحش صدمه‌ای ندیده است. دوران نقاهت و آرامش در او ذوق علمی ایجاد کرد و یا بعمارت بهتر ذوق علمی او را قوی تر ساخت. نزول مختصری را که از فاجعه زلزله باور نمی‌دهد در راه تاسیس یکی از بهترین کتابخانه‌های ایطالیا مصرف کرد؛ فیلسوف شد ولی جریمه فلسفه را که معمولاً فقر و یا اشتغال بشغل دیگری است نبرداخت و این اندرز احتیاط آمیز کلیسا درباره اوصادق آمد که «حکمت هنگامی خوب است که با میراثی همراه باشد».

در طی زندگانیش طالب علم و عاشق ادب و فراغت ماند. برخلاف مبل خود برآه سیاست افتاد و وزیر تعلیمات عمومی گردید، شاید برای آنکه به کابینه سیاستمداران رونق فلسفی بخشید. بحضوریت مجلس سنا انتخاب شد و بر طبق دسم ایطالیا هر که یک مرتبه سنا تولد شد تا آخر عمر سنا توره مسأله است. کروچه راهی را رفت که در سنای قدیم رم چندان بیگانه نمود ولی این روزها کاملاً عجب منظر مرسد؛ یعنی هم سنا توره هم فیلسوف گردید و این کار ممکن بود که جلب نظر حاصلان را نکند. ولی در سیاست چندان جدی عمل نکرد و وقتی را بطور کلی صرف تحریر مجله لایکریتیکا که شهرت بین المللی دارد نمود؛ در این مجله او جیوه وانی جن‌تیل به تشریح و تحقیق عالم فکر و ادب پرداختند.

جنگ ۱۹۱۴ شروع شد و کروچه از اینکه بخاطر روابط‌های اقتصادی فکر ادویه‌ای در اثر جنگ از رشد و نمو بازماند، بخشم آمد و جنگ را جنون خودکشی نامید. حتی هنگامیکه ایطالیا ناگزیر در صفت متفهم وارد پیکار شد خود را کنار کشید و بهمین جهت مانند پرتراندرسل در انگلستان و رومان دولان در فرانسه منفور گردید. ولی ملت ایطالیا از او در گذشت و تمام جوانان ایطالیا بی باو بنظر پیشوای به طرف دوست و حکیم نگریستند. نظیر ستایشی که جیزپ ناتالی از او کرده زیاد شنیده مشود؛ «دستگاه فلسفه کروچه بزرگترین پیروزی اندیشه نوین است.» حال سرکامیابی و نفوذ او را جستجو کنیم.

ب - فلسفه روح

نخستین کتاب او، در اصل مقالاتی بود که بقدرت بیج درباره فلسفه اقتصادی و ماتریالیسم تاریخی کارل مارکس نوشته بود (۱۸۹۵-۱۹۰۰). استاد اودردانشگاه رم آننو نولابریولا وی را ساخت تشویق کرده بود و بهداشت او در بیچ و خم کتاب «سرمایه» مارکس فرو رفت. «تماس من با کتب مارکسیسم، و حرارت تمامی که زمانی بخواندن مطبوعات سوسیالیستی ایطالیا و آلمان داشتم، تمام وجودم را تکان داد و نخشن بار عشق و هیجان سیاسی را در من بیدار کرد و در من ذوق شدیدی بنو خواهی و تجدد بوجود آورد؛ من مانند کسی بودم که پس از دوران جوانی دجارت عشق گردد و نخستین نتایج مرموذای احساس نورا در باید.» (۱) ولی شراب اصلاحات اجتماعی او را چندان سرمیست نکرد و بزودی با هوسهای لاطائل

سیاست بشری مانوس شد و دوباره به نهانخانه فلسفه برگشت .
 یکی از تایع این حادثه آن بود که وی مفاهیم خیر و نفع و زیبایی و حقیقت را باهم
 یکی دانست . البته مانند مارکس و انگلیس اقتصادیات را مهمترین امور ندانست . او گرچه
 نظریه این دو مرد را ناقص میدانست ولی بدان جهت از آن ستایش مبکرد که دقت جواهیان را
 بمعطابی جلب کرده اند که تا آنوقت ارزش آن شناخته نشده بود و تقریباً مجهول بود؛ ولی
 تعییر اقتصادی مطلق تاریخ را بدورانداخت و آن را نتیجه تسلیم نامتعادلی در برابر محیط
 صنعتی دانست . او ماتریالیسم را نه فلسفه‌ای برای مردان و نه روشی برای علم دانست؛ در
 نظر او روح اولویت دارد و حقیقت نهایی است و بهمین جهت هنگامی که خواست فلسفه‌خود
 را بنویسد ، مانند کسی که سرجنگ دارد ، آنرا «فلسفه روح نامید» .
 کروچه قابل به اصالت تصور و اندیشه است واژه هکل به بعد بفلسفه دیگری
 معتقد نیست، هر حقیقتی تصور است و چیزی را نمی‌توانیم بشناسیم مگر آنکه بشکل محسوسات
 و اندیشه ما درآید .

از اینجاست که هر فلسفه‌ای به منطق بر میگردد و حقیقت عبارت است از رابطه کامل
 افکار و تصورات ما ، گویا کروچه اراین نتیجه بسیار راضی است و همیشه از منطق سخن-
 می‌گوید ؟ حتی در کتاب زیبائشناسی خود نمی‌تواند با این میل باطنی خود مقاومت کند و
 وصلی در منطق به آن اضافه می‌نماید . درست است که او می‌گوید فلسفه تحقیق درباره کلی
 مادی و علم تحقیق در باره کلی مجرد است؛ ولی از بدینگتی خواننده ، کلی مادی کروچه
 مجرد کلی است . او بیش از همه مخصوص سنت و روش دیرین مکتب قدیم است؛ بقدری از
 طبقه‌ندی و فرق و تمیز خوشن می‌آید که هم خواننده را خسته و هم اصل مطلب را سردرگم
 می‌سازد؛ بسهولت وارد مباحث و مشاجرات منطق می‌شود و بش از آنکه نتیجه بگیرد رد و
 اعتراض می‌کند . او یک ایطالیایی است که آلمانی شده است همچنانکه نیچه آلمانی است
 که ایطالیایی گشته است .

فلسفه روح «Filosofia della Spirito» مرکب از سه مقاله است؛ مقاله اول آن
 بنام «منطق همچون علم مفهوم محسن» است (۱۹۰۵)؛ چیزی آلمانی تر و هکلی تر از این
 عنوان نیست . کروچه می‌خواهد که هر تصوری بقدرت امکان خالص و م Gunn باشد ، یعنی بحدامکان
 از حدود تصور خارج نشود و مجرد میخود دور از مرحله ماده باشد . آن عشق بصراحت و
 عمل که ویلیام چیمز را نور تابنده شباهی مظلوم فلسفی ساخته است ، در کروچه دیده
 نمی‌شود ، کروچه خود را ذممت نمی‌دهد که هر تصوری را چنان تعریف کند که آن را بنتایع
 و لوازم عملیش برگرداند ، بلکه ترجیح می‌دهد که هر امر عملی را بتصورات و نسب و مقولات
 بدل کند . اصطلاحات و مفاهیم مجرد سرتاسر کتاب او را مملو ساخته است .

مقصود کروچه از مفهوم محسن یک مفهوم کلی از قبیل کمیت و کیفیت و تحول و یاهر
 تصوری است که بتوان بطور مفهوم در حقیقتی بکار برد . او با این مفاهیم چنان بازی می‌کند
 که گویی روح هکل در روی حلول کرده است و گویی می‌خواهد در ابهام و غموض از استاد
 خویش سبق برد . کروچه با این منطق خود را قانع می‌کند که فلسفه ماوراء طبیعت را
 استهزاء کرده و خود را از آن دور داشته است . بعقیده او ڈاسفه ماوراء طبیعت انعکاسی از
 الهیات است و استاد فلسفه دانشگاه امروز شکل آخری معلم الهیات قرون وسطی می‌باشد .

ایده‌آلیسم او با رفتار خشنی نسبت به ایمان و عقیده بهم آمیخته است : مذهب را قبول ندارد؛ با اختیار و آزادی اراده معتقد است ولی ببقای روح اعتقاد ندارد؛ پرستش زیبایی و زندگی فرهنگی جای دین را در دل او گرفته است. « فرهنگ اقوام ابتدایی دین آنها بود؛ دین ما میراث فرهنگی ماست ... من نمی‌دانم آنها که میخواهند دین را در کمار فعالیت علمی و هنری و انتقادی و فلسفی بشر نگهدازند چه نظری دارند ... با وجود فلسفه علمی برای بقای مذهب وجود ندارد ... علم روح مذهب را یک حادثه و واقعه تاریخی می‌داند و آن را یک حالت روانی می‌شمارد که قابل رفع است. » (۱) آیا رم به این سخنان همچون ژوکوند لبخند نمی‌رند؟

در اینجا یکی از اتفاقات عجیب و غیر عادی فلسفه مشاهده می‌شود؛ یعنی با عقیده‌ای رو برو می‌شویم که هم طبیعی و هم روحانی است؛ هم لادری است و هم غیرجبری؛ هم عملی است و هم اصالت تصویری؛ هم اقتصادی است و هم طالب زیبایی؛ درست است که توجه کروچه بیشتر به نظریات است نه امور عملی؛ ولی مساعی او نشان می‌دهد که وی بعد می‌کوشد تا خود را از تمايلات مکتب قدیم فرون وسطایی رهایی بخشد. کتاب بزرگی در باره فلسفه عملی نوشته است که قسمتی از آن منطق است منتهی بنام دیگر و قسمت دیگر بعضی فلسفی است در باره مسئله اختیار، در کتاب دیگر که متواضعانه تراست، بنام « در باره تاریخ »، نظریه مفید « تاریخ همچون فلسفه متحرك » را مورد بحث قرار می‌دهد و مورخ کسی را می‌نامد که انسان وطیعت را در جریان فعل علل و حوادث نشان دهد؛ اینکه خود را به نظریات و انتزاعیات سرگرم سازد. کروچه ویکو را دوست دارد و با حرارت از این نظریه قدیم ایطالیایی دفاع می‌کند که تاریخ را باید فلاسفه بنویسند. بعقیده او تبحر و موشکافی بسیار در تاریخ منجر به این میشود که مورخ در اثر علم زیاد اطمینان خود را از دست بدهد. همچنانکه شلیمان باستان شناس آلمانی در تروا نه تنها یک شهر بلکه هفت شهر دیگر نیز کشف کرد و همین سبب شد که محققان تاریخ معتقد شدند که اصلاً تروا بیوجود نداشته است، کروچه هم معتقد است که انتقاد بیش از اندازه مورخان چهل مارا راجع بگذشته بیشتر می‌کند.

من نکته‌ای را که یکی از دوستانم در روز گارجوانی بمن‌گفته است بخاطر دارم. در آن امام من مشغول تدوین کتابی در تاریخ قدیم رم بودم که در حقیقت بیش از اندازه انتقادی بود. کتاب را بآن دوست خود که مایه علمی کمی داشت دادم، پس از آنکه کتاب را تمام کرد گفت که او افتخار دارد که معتقد شده است که یکی از علمای متبحر بزرگ زبانشناسی شده است. زیرا علمای مزبور پس از سالها در نیزه و ذهنیت به این نکته می‌رسند که هنوز چیزی نمی‌دانند، ولی او بدون ذهنیت و فقط در نتیجه موهبت طبیعی با این نکته بی‌برده است (۲).

کروچه صوبت دریافت و قایع حقیقی ادوار گذشته را می‌داند و تعریفی را که روسو از تاریخ کرده است ذکر می‌کند: « تاریخ عبارت از آن است که از میان دروغهای متعدد، دروغی را که بیش از همه به حقیقت شبیه است بر گزینند » (۳) او از نظریه بافانی نظیر هگل

(۱) زبانشناسی، ترجمه انگلیسی، صفحه ۶۳.

(۲) « درباره تاریخ » ترجمه انگلیسی، صفحه ۳۴.

(۳) ایضاً، صفحه ۳۲.

ومارکس و بکل خوشدل نیست، زیرا اینسان می خواهند با احکامی که قبل از پیش خود درست کرده‌اند تاریخ را از راه قیاس واستدلال مشوش سازند. در تاریخ نقشه قبلي منظمي وجود ندارد و حکيمی که بتدوین تاریخ اشغال می ورزد نباید سرگرم ترسیم نقشه های جهانی باشد بلکه باید در پی کشف عمل ونتایج و روابط برآید. باید بخاطر داشته باشد که آن قسم از تاریخ دارای ارزش است که در معنی و بیان با عصر خود متناسب است. تاریخ باید بالاخره آنچنان باشد که ناپلئون گفته است: « تنها فلسفه حقیقی و تنها روانشناسی واقعی » و این هنگامی صورت پذیر است که مورخین ناریخ را همچون الهام طبیعت و آئینه بشری بنویسنده.

ج - زیبایی چیست؟

کروچه از تبععات ادبی و تاریخی وارد فلسفه میشود، از این رو طبیعت فلسفه اودارای رنگ و بوی مسائل انتقادی و زیبا شناسی است. بزرگترین کتاب او در زیبا شناسی است (۱۹۰۲). او هنر را به حکمت ماوراء طبیعی و علم برتری می دهد: علوم به ما سود می رسانند ولی هنر زیبایی و جمال می بخشد. علوم مارا ازحال و تشخض دور می کند و بجهانی می برد که تحریفات ریاضی آن دائمًا در افزایش است تا بالآخر به نتایج مهمی می رسد که قادر اهمیت عملی است (همچنانکه در اینشتاین دیده میشود)؛ ولی هنر ما را مستقیماً بشخص جزیی و حقیقت واحد رهنما بی می کند و به يك فلسفه کلی می رساند که در شکل مشخص مادی مضمود است. «علم دو صورت دارد: شهودی و منطقی؛ معرفتی که از راه تخیل حاصل میشود یا معرفتی که بوسیله عقل بدست می آید؛ معرفت شخصی یا معرفت کلی؛ معرفت امور شخصی و جزیی یا معرفت روابط و نسب این امور. به حال علم و یا معرفت عبارت است از ابداع خواه ابداع صور و خواه ابداع مفاهیم.» (۱) بنابراین، اصل هنر عبارت است از قدرت ابداع صور. « آنچه بر هنر حکم میفرمایست فقط تخیل است، صور و خیال تنها ثروت و مایه هنر می باشد. هنر کاری به طبقه بنده اشیاء و تقسیم آن به خیالی و واقعی ندارد، آنها را وصف و تعریف نمی کند بلکه احساس می کند و نمایش می دهد - جز این کاری ندارد.» (۲) چون تخیل جلوتر از اندیشه است و اندیشه ناگزیر از آن می باشد، فعالیت هنری یا ابداع صور مقدم بر فعالیت منطقی و ابداع مفاهیم است. انسان بمحض اینکه شروع به تخیل کرده نمند شد و این مدت‌ها پیش از آن بود که استدلال کند.

هنرمندان بزرگ، موضوع را بدبینسان دریافتند. میکل آنژ گفت: « نقاش نه با دست خویش بلکه با مفرخویش می نگارد.» لئو مارد داوینچی نوشت: «روح نوابغ بزرگ وقتی بیشتر ابداع می کند که با امور خارجی کمتر سروکار داشته باشد.» همه این داستان داوینچی را شنیده اند که هنگامی که میخواست پرده معرفت « آخرین عشای مقدس » را بکشد، راهی که او را بدین کار مأمور کرده بود سخت می دماغش شده بود و چون می دید که داوینچی مدت‌ها در جلو پرده سریع بی حرکت می نشیند و دست بقلم نمی برد، دایم مزاحم

(۱) زیباشناسی، صفحه ۱.

(۲) نقل از Carr «فلسفه بند توکروچه»، لندن، ۱۹۱۷، صفحه ۳۵.

میشد و می پرسید که پس کی بکار شروع خواهد کرد؟ داوینچی از دست راهب سخت بستوه آمده از اوی منتظر شده بود و بدون آنکه خود متوجه شود، در پرده مزبور بهودا را بصورت راهب کشید.

ماهیت هنر در این کوشش بظاهر آرام و بیحرکت هنرمند است برای درک صورت کامل موضوعی که مقصود است؟ این امر عبارت از یک نوع شهود و الهامی است که نظر اجمالی عرفانی نیست بلکه نظر کامل و درک کامل و تخیل متناسب است. اعجاز هنر در تجسم صورت نیست بلکه در درک و فهم آن است. تجسم امری فنی است که بهار و چیره دستی مر بوط است.

هنگامی که یک کلام نفسانی را در اختیار داریم و شکل یا مجسمه ای را بوضوح و با حالت ذنده تصویر می کنیم و با آهنگی کنیف می نماییم، بیان هنری بنحو کامل بوجود می آید و چیز دیگری لازم نیست. حال اگر ذهن را برای گفتن آن کلام و یا خواندن آن باز کنیم، آنچه را در باطن گفته و یا خوانده ایم، بظاهر با صدای بلند می گوییم و می خوانیم. اگر دست شده است و آنچه لازم است این است که عملی را که در باطن باختصار و سرعت انجام داده ایم بتفصیل اجرا کنیم (این امر مر بوط به عمل است نه فعالیت هنری).^(۱)

آیا این مطلب می تواند مارا بسؤال گیج کننده «زیبایی چیست؟» راهبری کند؟ در اینجا مسلمًا عقاید به شماره نقوص مختلف است و هر که دوستدار این موضوع است سخن خود را حجت می پندارد و حاضر به نفی و انکار آن نیست. کروچه جواب می دهد که زیبایی عبارت است از ابداع ذهنی صورتی (و با سلسله صوری) از ماهیت شیی، مورد نظر، زیبایی بیشتر بسته بصورت باطنی و ذهنی است نه شکل خارجی آن ما دوست داریم که بکوییم فرق ما و شکسپیر در فن بیان و تعبیر خارجی است و ما افکاری داریم که عمیق تر از آن است که بسخن و کلام درآوریم. ولی این یک اشتباه ساده لوحانه است: فرق در قدرت تجسم نیست بلکه در ابداع باطنی صورتی است که بیان و تعبیر شیی می باشد.

همچنین حق زیباشناسی که عبارت است از مشاهده و نمایانه ابداع و ایجاد، یک تعبیر و بیان باطنی است. میزان سنجش و فهم یک اثر هنری بسته بشهود مستقیمی است که از حق بفت تصویر شده در ماهست. بسته به این است که تاجه حد توانایی ایجاد بیان هنری در ماهست. «آنچه که از اثر هنری زیبا لذت می برمی از الهام و شهود خویش نبایر می کنیم .. هنگامی که آنار شکسپیر را می خوانم باشهود و درون بینی خودها ملت و اوتللو را تصویر میکنم»^(۲) هم در هنرمند خلاق و هم در بیان شاچی محو زیبایی، رمز زیبایی در تصویر و با صورت بیان کننده است. زیبایی عبارت است از بیان و تعبیر کامل و متناسب، آنچا که تناسب وجود ندارد بیان حقیقتی نیز وجود ندارد؛ بدینجهت می توانیم بین سوال قدیم چنین باسخ دهیم که زیبایی عبارت است از بیان و تعبیر.^(۳)

(۱) زیباشناسی، صفحه ۵۰

(۲) نقل از Carr، صفحه ۷۲

(۳) زیبا شناسی، صفحه ۷۹

۵ - افتقاد

این مطالب چنان واضح و روشن است که شب بی ستاره؛ و حکیمانه تر از آن نمی شود گفت؛ «فلسفه روح» خالی از روح است و مشتاق دیدار را نامید می سازد. «فلسفه عملی» غیر عملی است و فاقد نفس حقیقت زنده می باشد، «رساله در باره تاریخ» فقط یک جنبه حقیقت را گرفته است و آن پیشنهاد وحدت تاریخ با فلسفه است؛ ولی از جنبه دیگر آن غافل مانده است که نباید تاریخ را تحلیل کرد بلکه باید ترکیب نمود؛ تاریخ قطعه قطمه که در آن فعالیت‌های اقتصادی و سیاسی و علمی و فلسفی و دینی وادی و هنری انسانی جدا و مجزا از هم بحث شود مفید فایده نیست؛ بلکه تاریخی که میتوان آنرا (البته نه بطور جد و قطع) مزدوج نامید سودمند است - تاریخی که در آن تمام مراحل زندگی بشری در عصری معین، تا آنجا که نفس و عجز بشر بتلخیص آن اجازه می دهد، راهم تطبیق شود و شرایط مشترک و تاثیرات مختلف متقابل آن مورد تحقیق و مطالعه قرار گیرد. چنین تاریخی تصویر یک عصر و تصویر معقد بشر را بدست می دهد؛ چنین تاریخی است که فیلسوف میتواند خود را بنوشت آن خرسند سازد.

در ناره «زیبا شناسی» باید دیگران حکم کنند. حداقل آنکه طالب علم از آن چیزی نمی فهمد. آیا انسان بمحض اینکه صوری در ذهن ابداع کرد هنرمند میگردد؟ ماهیت هنر فقط در مفهوم است نه در تجسم؛ ما هر گز افکار و احساساتی زیباتر از گفتار خوبش نداشته ایم؛ چگونه میتوانیم بدانیم که صورت باطنی از هنری در ذهن هنرمند چه بوده است؟ و چگونه میتوانیم بدانیم که از هنری با صورت ذهنی هنرمند مطابق هست یا نیست؟ چگونه میتوانیم «روسی» اثر دون را زیبا بدانیم جز آنکه بگوییم این اثر تجسم بلخ و رسای مفهوم آن است؟ گرچه این مفهوم زشت و ناراحت کننده باشد. اسطو میگوید موضوعاتی وجود دارد که مورد تهرمات و لای همینکه هنرمند صوری مطابق آن میسازد از مشاهدة آن خشنود و راضی میشویم. آیا این بدانجهت بیست که هنرمند بطور کاملی صورت ذهنی خود را محض گرده است؟

جالب توجه این است که بدانیم هنرمندان درباره فلاسفه‌ای که معنی زیبایی را برای آنها نشریج مینمایند چه فکر میکنند، این امر گرچه جالب است ولی ناراحت کننده نیز هست. بزرگترین هنرمند معاصر از باسخ باین سوال سر بازمیزند. او مینویسد: «من معتقدم که ما هر گز مدت نخواهیم داشت که چرا یک شیء زیبایی، زیبایی است». ولی این حکم پخته و مجروب درسی میدهد که معمولاً مسا معنی آن را دیر متوجه میشویم. «کسی تابحال نتواسته است بطور مشخصی راه راست را بنا نشان دهد... من خود تابع احساسی که بشیء زیبایی دارم هستم. کیست که رهنمای بهتری سراغ داشته باشد؟ اگرمرا میان انتخاب حقیقت یا زیبایی مغایر کنند؟ تردیدی بخود راه نخواهم داد و زیبایی را برخواهم گزید... درجهان امری حقیقتی نراز زیبایی نیست.» (۱) بگذار تا امیدوار باشیم که هر گز احتیاجی با انتخاب نخواهیم داشت. شاید روزی چنان قوی و روشن دل شویم که دو مهم ترین حقایق درخششندۀ ترین زیبایی را دریابیم.

(۱) آناتول فرانس، «درباره ادب و زندگی»، ترجمه انگلیسی، ج ۲، صفحات ۱۱۳

۳- برتراندرسل

جوان ترین (۱) و مردترین فلاسفه معاصر او بارا آخر از همه ذکر کردیم . هنگامی که بسال ۱۹۱۴ برتراندرسل در دانشگاه کلمبیا سخن میگفت مانند موضوع مورد بحث - بحث معرفت - لاغر و زنگ پریده و مردنی بنظر میرسید و هر لحظه انتظار مرگش میرفت . جنگ بزرگ جهانی (نخستین) شروع شد و این حکیم رقیق طبع صلحدوست از اینکه میدید متمن ترین قسمت عالم در چنگال توحش دست و پسا میزند ، و نج میبرد . هنگامی که از مسأله بعیدالمنال «معرفت ما از جهان خارج» بحث میکرد ، میشد تصور نمود که او خود بعیدالمنال بودن این مسأله را میداند و میخواهد حتی الامکان درباره مسائلی سخن گوید که از شر و شور این جهان وحشت زا دور باشد . پس ازده سال ، با آنکه پنجاه و دو سال داشت ، سالم و شادمان و نیر و مند بنظر میرسید ، علی رغم آنکه در فاصله این ده سال آمال او تقریباً بیاس مبدل شده و دوستاش را ازدست داده و تار و بود زندگی مطمئن و اشرافیش از هم گشته بود .

او از خانواده رسول ، یکی از کهن ترین و مشهور ترین خانواده های انگلستان و جهان ، است ، خانواده ای که در طی چند نسل در جال سیاسی بزرگی به بریتانیا داده است . جد او جان رسول رئیس وزرای بزرگ حزب آزادیخواه بود و مبارزه دامنه داری بخاطر تجارت و آزادی تعلمات عمدمی واستقلال یهود و آزادی در هر قسم انجام داده بود . پدر او ویسکوت آمبرلی مردی روشنفکر بود و مفزپرس خود را از میراث سنگین الهیات مغرب زمین پر نکرد . خود او منصب اول رسالت را باز میرد ولی از دستگاه مودونی دست کشید و با افتخار خود بتحصیل معاش خویش همت گماشت . هنگامی که دانشگاه کمبریج اورا بعلت صلحدوستی از درس معاف کرد ، جهان را دانشگاه خود ساخت و مانند سو فسطایان (معنی کهن و نجیبازه این کلمه) به سیاحت برداخت . جهان نز ازاو بخوبی استقبال کرد .

دو برتراند رسالت است یکی پیش از جنگ جهانی و دیگری آنکه از تابوت نخستین سر در آورد و با فلسفه عارفانه اشترانکی از خاکستر ریاضیدان منطقی بوجود آمد . شاید یک میل و کشش عرفانی همیشه دروی وجود داشته است ! این میل نخست بشکل کوهی عظیم از فورمولهای جبری درآمد و بعد راه خود را در سوسیالیزم پیدا کرد که پیشتر نشان مذهبی داشت تا فلسفی . جالب توجه ترین عنوان از میان عنوانین کتب او «عرفان و منطق» است که حمله پیر حمامه ایست به عرفان غیر منطقی و بعد چنان ستایشی از روش علمی است که شخص خیال کند با عرفان منطبق سر و کار دارد . رسول وارث سنت فلسفه تحقیقی و اثباتی انگلستان است و تصمیم گرفته است که همینطور سفت و سخت بماند ، ذیر امی داند که نمیتواند . شاید میل یک اصلاح مسابقه آمیز موجب شده است که ری در فضایل منطق داد سخن دهدور یا ضیافت را همچون خدایی پیرستند . اگر کسی اورا در ۱۹۱۴ می دید ، یک روح انتزاعی موقع خون سردویایک فودمول ریاضی دو با بنظر می آورد : نقل می کنند که هر گز در عمر خود به سینما نرفته بود تا آنکه در آثار برگسون تشییه عقل انسانی را بسینما مطالعه کرد ، پس از آن تصمیم گرفت که به سینما برود فقط بخاطر فلسفه . احساس زنده ای که برگسون از زمان و حرکت دارد و

(۱) در زمان تالیف کتاب (۱۹۲۶) وضع چنین بود .

اشیاء را برای نشاط حیاتی زنده و جاندار می‌داند، اثرباری در رسمل نکرده است؛ برای او خدا بی‌جز ریاضیات وجود ندارد. او معارف یونان و رم قدیم را دوست ندارد و مانند سپنسر بخشونت تمام معتقد است که در مدارس باید علوم پیشتر تدریس شود. بعقیده او گناه درد و رنج جهان بگردن عرفان و افکار مبهم است و قانون نخستین اخلاق باید درست فکر کردن باشد. «بهتر است دنیا از میان برود تا من یا کس دیگر بدروغ معتقد باشیم... مذهب و آبین فکر حکم می‌کند که تفاله‌های جهان در آتشی سوزان بسوژند و از میان بروند.»^(۱) عشقی که بروشنی و صراحت داشت اورا ناگزیر بر ریاضیات رهنمونی کرد. او صراحت آرام ابن علم اشراقی را سخت دوست می‌دارد. «اگر درست بنگریم، ریاضیات نه تنها حقیقت را در بردارد، بلکه بالاترین ذی‌بایی را نیز شامل است، ذی‌بایی آن مانند مجسمه‌ها سرد و سخت است و با هیچ یک از جنبه‌های ضعف ما سروکار ندارد و فربینندگی با شکوه نقاشی و موسیقی را فاقد است و میتواند به کمال محضی که فقط برترین هنر میتواند نمایش دهد، بررسد.»^(۲) بعقیده او پیشرفت ریاضیات بهترین مشخص قرن نوزدهم است «مخصوصاً حل مشکلانی که سابقاً مسأله لا یتناهی ریاضی را احاطه کرده بود، شاید بزرگترین عملی باشد که قرن ما بدان افتخار می‌کند.»^(۳) در طی یک قرن، هندسه قدیم که دوهزار سال حصن ریاضیات را اشغال کرده بود، تارومار شد و کتاب اقلیدس که کهن‌ترین کتاب درسی جهان بود، جای خود را به کتب دیگر داد. «با این‌همه افتضاح انگیز است که امروزه در انگلستان کتاب اقلیدس را در مدارس بکوبدگان یاد می‌دهند.»

شاید منشأ پیشتر کشفیات ریاضی جدید طرد اصول متعارفه باشد و رسمل مجدوب کسانی است که در قضایای «قياسات‌ها معها» تردید می‌کنند و حتی برای اصول مسلمه نیز طلب برهان می‌نمایند، از این‌که می‌شنید خطوط موازی بالاخره با یکدیگر تلاقي می‌کنند و کل ممکن است از جزو خود بزرگتر نباشد، خوشحال می‌شد، دوست دارد که خواننده بیگناه را با معما‌هایی نظیر عمامی ذیل دچار تشویش سازد: نصف تمام اعداد زوج است، با این‌همه بشماره هر عدد عددی زوج وجود دارد؟ زیرا اگر هر عددی را دو برابر کنند حاصل زوج خواهد بود. در حقیقت این مسأله مربوط بلا یتناهی ریاضی است که تاکنون تعریف نشده است: لا یتناهی ریاضی عبارت از کلی است که اجزاء آن باندازه کل دارای اجزاء هستند. اگر کنجهکاوی خواننده تحریر یک شده باشد میتواند آن را دنبال و تحقیق کند.

(۱) عرفان و منطق، لندن، ۱۹۱۹؛ صفحه ۶۴.

(۲) ایضاً، صفحه ۹۵.

(۳) خواننده‌ای که متخصص نیست نباید بگفت ریاضی رسمل رجوع کند، کتاب مقدمه فلسفه ریاضی در آغاز قابل فهم است ولی بعداً فهم آن احتیاج به تخصص دارد. حتی کتاب مختصر «مسائل فلسفی» کرچه برای عموم نوشته شده است مشکل است و دارای مسائل غیرضروری بحث در معرفت است. کتاب مفصل «عرفان و منطق» روشن‌تر و قابل فهم تر است. «فلسفه لا یاب بیتر» آراء متفکر بزرگی را که متأسفانه در کتاب حاضر ذکری اذاؤ نشده است، بنحو عالی عرضه می‌دارد. دو کتاب تحلیل ذهن و تحلیل ماده خواننده را با عرضی جنبه‌های مسائل روانشناسی و فیزیکی آشنا می‌سازد. کتابهایی که پس از جنک نوشته است، آسان است، کرچه‌گاهی مبهم است و این از نوبنده‌ای که آرزوی اورفع اوهام و ابهام است بعید می‌نماید. «چرا مردم می‌جنکند» بهترین مقالاتی است که درین باب نوشته شده است. «راه صلح» نظر اجتماعی بفلسفه‌های اجتماعی است تاکنون دیو جانس که رسمل باهیجانی نظیر کریستف کلمب آنرا کشف کرده است.

باز آنچه رسول را بسوی ریاضیات می کشد، عینیت و عدم تعلق آن بشخصیت است؛ فقط در ریاضیات حقیقت ابدی و علم مطلق دیده میشود؛ این قضایای قبلي همان مثل افلاطون و «نظم جاویدان» سیپینوزا و جوهر جهان است، هدف فلسفه باید آن باشد که بکمال ریاضیات بر سر و این هنگامی ممکن است که قضایای آن مثل ریاضیات پیش از هر تجربه ای دقیق و صحیح باشد. این فیلسوف تحقیقی عجیب می گوید که «قضایای فلسفی باید قبلي باشد.» این قضایا با اشیاء سروکار ندارد بلکه با نسب و روابط کلی سرگرم است. این قضایا مستقل از واقعی و حوادث خاص جزئی می باشند. اگر جزئیات ومفردات جهان همه تغییر یابند، نسب و روابط ثابت و پابرجا خواهند ماند. «اگر A و B مساوی باشند، A و X خود مساوی نند»؛ هرچه می خواهد باشد، حقیقت فوق ابدی ولا یتغیر است؛ این حقیقت قیاس قدیمی را که همواره بفانی بودن سقراط مثال می زند (هر انسانی فانی است، و سقراط انسان است، پس سقراط فانی است) به یک فورمول کلی قبلي تبدیل می کند که اگر سقراط و اساساً انسانی هم وجود نداشته باشد، واقعیت خواهد داشت. افلاطون و سیپینوزا راست می گفتند: «عالیم کلیات باید مثل جهان هستی شرح داده شوند. جهان هستی در نظر ریاضیدان و منطقی و بانی بک دستگاه فلسفی و تمام کسانی که کمال را از حیات بیشتر دوست دارند، لا یتغیر و سخت و خشن و دقیق و لذت بخشن است.»^(۱) آنچه این فیلسفه ای درآورند و جزئیات را از آن دور کنند وهمه آن را در ریاضیات بگنجانند.

مردم کشف کردن که چگونه باید استدلال را بصورت نمone و مثال درآورند، همچنانکه در جیر و مقابله مرسوم است، تا آنکه همه استدلالات بر طبق قوانین ریاضی نتیجه دهد، نتیجه ریاضیات محض، این است که اگر در باره چیزی قضیه ای درست باشد، قضیه دیگری بیز در باره آن چیز صادق خواهد بود، اما بحث در اینکه آیا حقیقت قضیه شخصی درست است یا نه و آیا آن چیز مفروض واقعیت دارد یا نه، مهم و اساسی نیست... این ریاضیات موضوعی است که در آن از ماهیت شبیه که در باره آن بحث می کنیم (مثل A) خبر نداریم و نمی دانیم که آنچه می گوییم صحیح است یا نه.^(۲)

و شاید (اگر کسی بتواند میان کلام دیگری عقیده ای اظهار کند) شرح فوق در باره فلسفه ریاضی نیز صادق باشد؛ برای دوستداران، فلسفه ریاضی بازی عالی است و همچون شطرنج ضامن انتلاف وقت است. این یک نوع بازی یکنفره است که از آلودگی اشیاء دور است. جالب توجه است که پس از آنکه رسول مجلدی چند در باره این گفتار بیهوده عالمانه نوشت، ناگهان بسطح خالک نزول کرد و با هیجان تمام در باره جنگ و حکومت و سوسیالیزم و انقلاب سخن گفت و دیگرمانند آنچه در «اصول ریاضی» کرده است باد - نیمود کوه بیژگان نفت و ظاهرآ هیچکس دیگر نیز چنین کاری نکرد. استدلال برای آنکه مفید باشد باید در باره اشیاء صورت گیرد و هرگز تماس خود را با امور مادی از دست ندهد. تجربیات و انتزاعیات بعمل تلخیص و اختصار مطلب مفید هستند ولی اگر بخواهیم آنها را در استدلال بکار ببریم احتیاج به تجربه و آزمایش خواهیم داشت. در اینجا خطر ظهور

(۱) عرفان و منطق، صفحه ۱۱۴ مسائل فلسفی، صفحه ۱۵۶.

(۲) عرفان و منطق، صفحات ۷۶۵ و ۷۶۷.

یک سکولاستیک نوشت که سکولاستیک قرون وسطی در بر ابر آن امری عملی جلوه خواهد کرد . مقدر چنین بود که بر تراند رسمل از چنین مبدأی بفلسفه لادری کشیده شود . آنچه او در مسیحیت یافت نمی توانست ب غالب فورمولهای ریاضی در آید، بهمین جهت جزئیه اخلاقی بقیه قسمتهای دین مزبور را ترک گفت . او تمدنی را که مخالفان مسیحیت را شکنجه می دهد ولی پیروان سرسخت آن را نیز بزندان می افکند ، ریشه خند می کند . (۱) در چنین جهان متناقض خدایی نمی تواند پیدا کند؛ بلکه شیطانی متلون المزاج با یک هیأت ابلیسی میتواند آنرا بیافریند . (۲)

او در عقیده پایان عالم تابع رأی سپسیر است و با بlagat تام آراء رواقیون را مبنی بر رضا و تسلیم در بر ابر شکست نهایی اشخاص و ازواج ذکر می تمايد . ما از تطور و پیشرفت سخن می گوییم ولی پیشرفت یک کلمه خود پسندانه ای است و تطور فقط نیم این دایره بدر جامی است که بمرگ و انحلال ختم میشود . «می گویند موجود زنده بتدربیع از حیوانات یک سلولی حرکت کرده تا در عالم انسان بمقام حکیم و دانشمند رسیده است و بدون شک این حرکتی است بسوی ترقی و پیشرفت . بدین ترتیب آنکه این سخن را می گوید حیوان یک سلولی نیست بلکه حکیم و دانشمند است .» (۳) انسان آزاد نمی تواند خود را با امیدهای کودکانه و خدایان آدمی شکل گول بزند؛ او با آنکه بمرگ خویش و فنای عالم معتقد است ، شجاعت خود را ازدست نمی دهد ، با اینهمه ، تسلیم نمیشود ، واگر نمیتواند بیروز شود ، از پیکار لذت می برد و با علم و پیش بینی شکست و مرگ خود مافق قوای کور وی شعوری که بر او مسلط هستند فرار می گیرد . او این قوای خارجی خشن را نمی پرستد ، بلکه آن قوای باطنی خلاق خویش را می پرستد که در بر ابر شکست و نومیدی می چنگند و در طی چند قرن از کنند و نگاشتن آثار زیبایی بوجود می آورند و پارتنون با شکوه را می آفرینند .

فلسفه بر تراند رسمل پیش از دوران جنک (نخستین) چنین بود .

ب - مصلح

جنون بزرگ فرار سید و بر تراند رسمل که اینهمه در زیر بار منطق و ریاضیات و بحث معرفت مدفون گشته بود وقدرت تکلم نداشت ، ناگهان بر جست و جهانیان از مشاهده اینکه استادی لاغر و کم خون بمرد بسیار دلیری مبدل شد و دوستدار پرشور انسانیت گردید در حیرت افتادند این عالم متوجه از گوشة فورمولها بیرون جست و سیلی از مقالات بر ضد سیاستمداران عالی مقام مملکت خویش جاری ساخت و حتی پس از آنکه اورا از داشگاه بیرون گردند و مانند گالیله بیکی از محلات تنگ لندش انداختند ، بازدست از مبارزه نکشید . مردمی که در عقل او شک داشتند ، صداقتی را می ستودند ولی آنان نیز از تغییر ناگهانی او چنان متوجه شدند که اندک زمانی باوی با عدم تسامح دور از اخلاق انگلیسی رفتار کردند . این مصلح جوی مبارز برغم مبادی مورد احترام خویش از جامعه طرد شد و باو بنظر خامن کشور خویش که اورا پروردگر بود نگریستند ، کشوری که حیات آن از طوفان جنک بخطرافتاده بود .

(۱) «چرا مردم می چنگند» ، نیو یورک ، ۱۹۱۷؛ صفحه ۴۵ .

(۲) عرفان و منطق ، صفحات ۷۵۷۶ .

(۳) ایضاً ، صفحه ۱۰۶ .

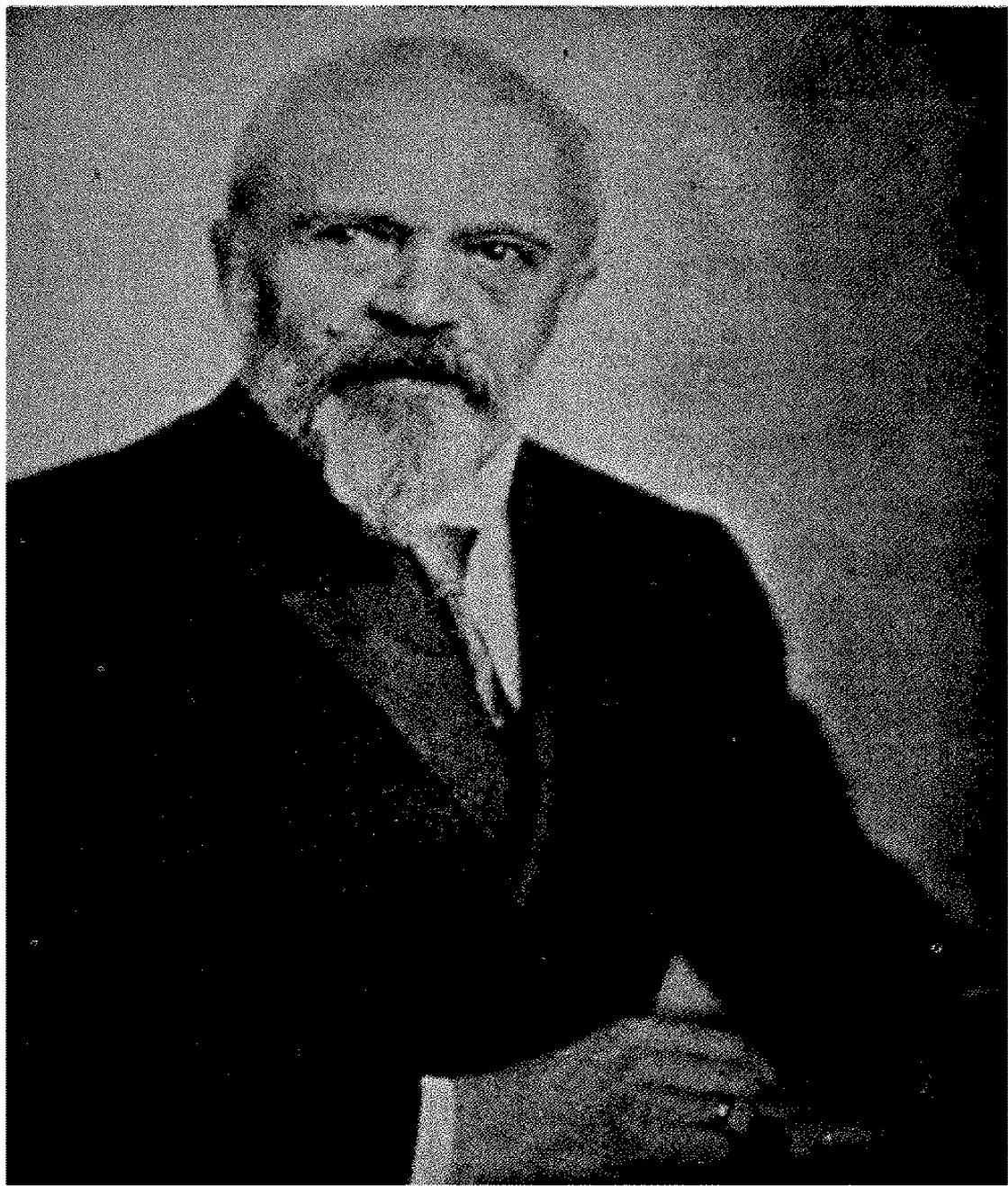
این طفیان و مخالفت، فقط بعلم ترس و وحشت از جنگ بود. برتراند رسمل گه مانند عقل مجرد رفتار می کرد، دو حقیقت مملو از احساسات بود و منافع امپراطوری بنظر او ارزش کشته شدن جوانانی که با افتخار و غرور بسوی کشتن و کشته شدن می رفتند ندارد. درستجوی علل این قتل و کشته بکار پرداخت و بعقیده خود در سویالیزم یک تحلیل سیاسی واقع صادی دید که منشاً این بیماری و علاج آن را بوی باز نمود. عات بیماری مالکیت فردی و علاج آن مسلک اشتراکی است.

با روش هوشمندانه خود ثابت کرد که اصل هر مالکیت در ذور گویی و دزدی است. در بش چشم مردم جهان، در معدن طلای ساحل و معان الماس کیمبلی دزدی به مالکیت تبدیل می شود. «بهر اجتماعی، در هر شکلی که باشد، نفعی از مالکیت فردی اراضی حاصل نمی شود، اگر مردم عقل داشته باشند فرمان صادر می کردند که از همین فردا مالکیت ملکی خواهد بود، و بمالکین در هوض فقط مبلغ مختصری برای کفاایت معیشت مختصر داده خواهد شد.» (۱)

تا آنجا که دولت از مالکیت حمایت می کند و قانون و اسلحه و نظام آن نوع دزدی را که موجب مالکیت انفرادی می شود تقویت می نمایند، مؤسسات اجتماعی و دولتی شر محسوب خواهد شد؛ چه خوب است که اتحاد به های کارگری و قوای مولده این مشاغل و از دولت سلب کنند. اجتماعات ما شخصیت وفرد را برخوت دچار کرده است و فقط سلامت و نظم یک حیات نوین می تواند مارا با اجتماع آشنا دهد.

آزادی خیر اعلی و اکمل است؛ زیرا بدون آزادی شخصیت غیر ممکن است، علم و حیات امروزی چنان پیچیده شده است که فقط از راه بحث آزاد می توانیم از اشتباها و اوهام بدرآمده منظر کلی حقیقت را مشاهده کنیم. بگذار تام مردم و حتی آموزگاران اجتماع بحث و مشاجره کنند؛ از این عقاید مختلف یک ایمان نسبی بوجود می آید که بسهوات دست باسلحه نمی برد؛ جنگ و کینه از عقاید ثابت و متوجه بر می خیزد، آزادی فکر و گفتار همچون باد خرافات و اوهام مفهومی جدید را از میان می برد.

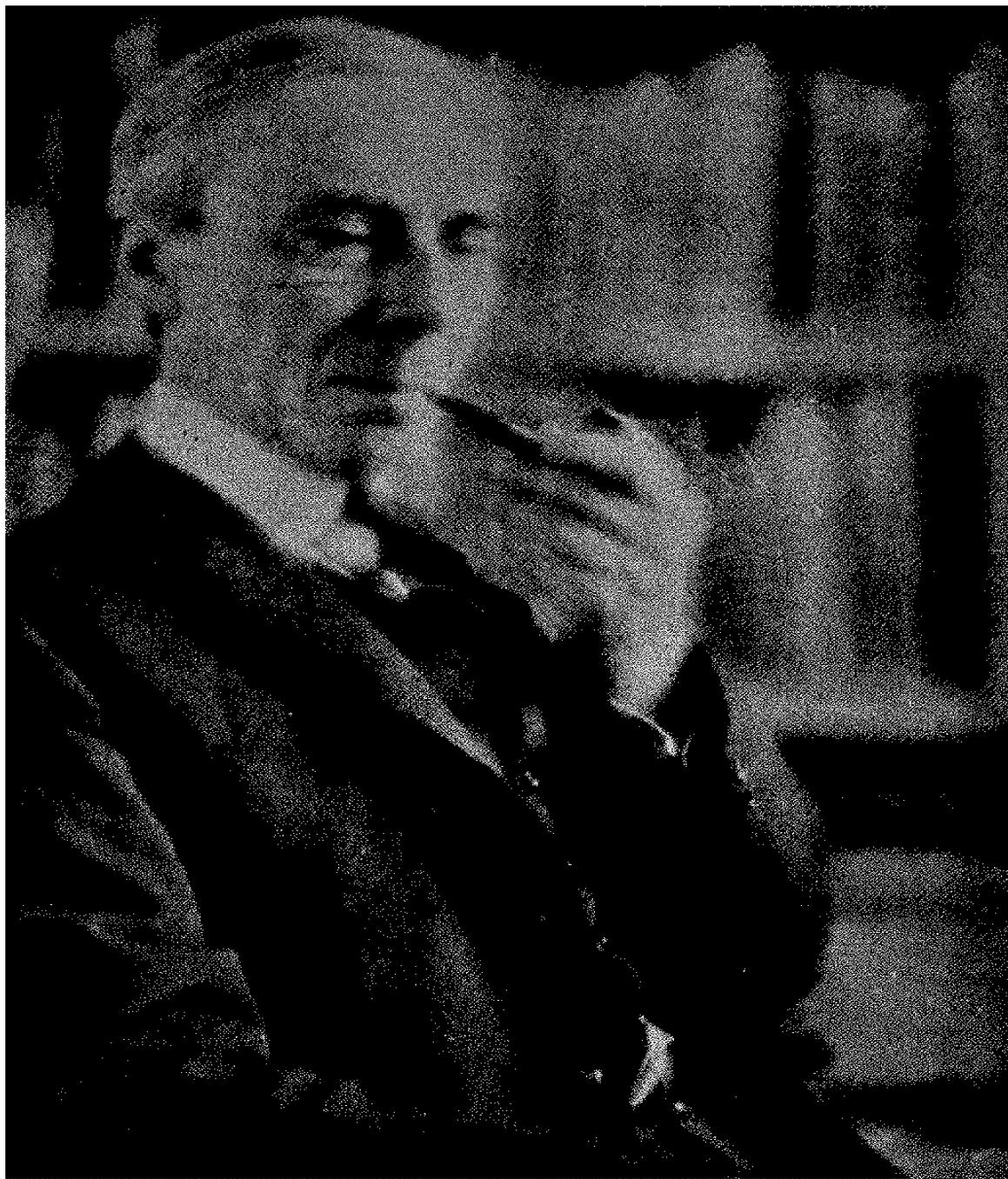
ما هنوز آنطور که خیال می کنیم تربیت نشده‌ایم؛ ما در مرحله ابتدایی آزمایش بزرگ تعلیم و تربیت جهانی هستیم و از این رو این تربیت وقت کافی برای نفوذ عمیق در افکار و زندگی عمومی ما نداشته است. ما تجهیزات تهیه کرده‌ایم ولی از لحاظ روش و فن در مرحله ابتدایی هستیم؛ خیال می کنیم که تعلیم و تربیت عبارت است از انتقال مقدار معینی از معلومات؛ در صورتی که چنین نیست و تعلیم و تربیت تکمیل و بسط وضع وحالت علمی روح انسان است، صفت بارز مردگم هوش آنست که عقاید را زود و بطور مطلق می بذرد؛ ولی عالم دیر معتقد می شود و گفتارش با قید وحد و شرط توأم است. بکار بستن علم و روش‌های علمی در تربیت مارا تا اندازه ای بوجдан عقلانی و هشون می شود که بوسیله آن فقط آنچه را قطعی و مسلم است باور می کنیم و ببعض اینکه آنرا نادرست یافتم دور می اندازیم. تربیت با چنین روشی می تواند بیماری‌های ما را شفا بخشد و فرزندان مارامردان و زنانی بار بیاورد که برای ایجاد جامعه نوین آمده باشند. «قسمت غریزی طبع ما نرم و قبل انعطاف است. عقاید و اوضاع مادی و اجتماعی و مؤسسات می توانند آن را تغییر دهند.» ملا واضع است



Hans Dräxler

هانس دریش

متولد ۱۸۶۷ در کرویتس ناخ — وفات ۱۹۴۱ در لاپزیک
« از روی عکسی ای . هوینش — لاپزیک »



Bertrand Russell.

برتراند رسل
متولد ۱۸۷۲ در چپستاک — انگلستان

که تعلیم و تربیت می‌تواند شخص را چنان بار بیاورد که هنر بیش از مال ارزش قابل شود، چنانکه در عهد رنسانس همینطور بود؛ و این مطلب را نصب‌المین سازد که در تکمیل هرام ر خلاق و بدیع بکوشد و میل و شهوت مال و منال را بقدر امکان کمتر و محدودتر سازد. » اصل پیشرفت همین است و از آن برای اخلاق طبیعی نوین، دو حکم مهم نتیجه می‌شود: اول اصل احترام؛ یعنی پیشرفت دان حیات اشخاص و اجتماعات تا آنجا که ممکن است؛ دوم اصل تسامح، یعنی پیشرفت یک شخص و یا یک اجتماع بعد امکان کمتر بزیان شخص و اجتماع دیگر تمام شود. (۱)

اگر تشکیلات عالی مدارس و دانشگاهها حقیقتَ مجهز و مکمل شوند و درست در رام هدف اصلاح طبع انسانی قدم نهند، همه چیز ممکن خواهد بود. راه دفع حرص و ولع اقتصادی و توحش بین‌المللی این است نه انقلابات شدید و نه قوانین روی کاغذ. انسان برای آن درجه‌های دیگر حیات پیروز شده است که وقت کافی برای تکمیل آن صرف کرده است، اگر وقت بیشتری صرف کنند و آن را با حکمت و تدبیر بکار بندد خواهد توانست حتی برخود نیز مسلط شود و خود را از نو درست کنند. مدارس ما دری است به مدینه فاضله.

ج - خاتمه

تمام این مطالب از روی خوش‌بینی است، گرچه سرگشته بودن در وادی امید بهتر از بدینی است. رسالت احساساتی را که در باره فلسفه مأوراء طبیعی و دین، خفه کرده بود، در فلسفه و عرفان اجتماعی از نوزنده ساخت، آن روش دقیق و محتاطانه و شک در اصول مسلمه و متمارفه را که در ریاضیات و منطق بکار بسته بود، در نظریات سیاسی و اقتصادی خویش مدخل نداد، عشق به امور قبلی واصل «کمال برتر از زندگی» ویرا در اینجا بنقش و نگار درخشانی کشانید که در زندگی خسته کشته و یک نواخت بمنزله شعر در میان نش بشمار می‌رود و او را از حقایق عملی مسائل حیات دور کرد. مثلاً خیلی دلنشیں است که انسان جامعه‌ای را در نظر بیاورد که در آن ارزش هنر بیشتر از ثروت باشد، ولی از آنجا که در جریان طبقات اجتماع سقوط و ترقی اجتماعات با مسائل اقتصادی، نه هنری، همراه است، ارزش پایدار بسته به امور اقتصادی خواهد بود نه هنری، و احترام و تحسین بیشتر به ثروت خواهد بود نه هنر. هنر گلی است که در سرزمین تروت و اقتصاد می‌روید، و نمی‌تواند جانشین و بدل اقتصاد شود. نخست مدیچی بود بعد میکل آزو.

ولی لازم نیست که زیاد در جستجوی نتایج و معاایب نظریات درخشنان رسالت برا آیم، زیرا تجربیات بعدی او خود بهترین منتقد آراء او گردید، او بچشم خود دید که چگونه در روسیه برای بنای اجتماع اشتراکی زحمت می‌کشند ولی مشکلات عظیمی که در عمل با آن مواجه شدند، امید رسالت را بیأس بدل کرد، از اینکه دیده‌کنم روسیه مبادی دموکراسی را که پایه و اساس فلسفه آزادی‌خوانه او بود؟ متزلزل ساخت ناامید شد و از منع آزادی کفتار و مطبوعات و اتحادیات و مرتب تبلیغات چنان بخشم آمد که بیسوادی توده روس را فرزی عظیم شمرد، زیرا مطالعه روزنامه‌های حزبی عصر ما مانع درک حقیقت می‌باشد. از اینکه دیده ملی کردن اراضی بمالکیت فردی منجر می‌شود سفت در حیرت افتاد و معتقد شد که مردم

بدان سان که امروز هستند زمین را بمیل و رغبت شخم و ذرع نمی کشند مگر آنکه بداننداین زمین و حاصل ذحمت خود را می توانند با ولاد خود بارث بگذارند . « بنظر می رسد که روسيه امروز يك فرانسه بزرگتری خواهد کردید و ملتی خواهد شد مر كب ازدهقانان مالک که جای قئودالیسم سابق را خواهند گرفت . » بالاخره متوجه شد که اين اقلاب حزن انگيز با تمام وحشتها و قربانیهای خویش ، همان انقلاب ۱۷۸۹ است .

شاید هنگامی که برای تدریس بمناسبت یکسال بچین رفته بود ، خود را آسوده تر و مأنوس تر حس می کرد ؟ در آنجا مکانیسم زیاد و خنث نگرده بود و با هستگی پیش می رفت ، انسان می توانست بشنیشد واستدلال کند ؟ زندگی با آنکه بتحليل می رفت آرام و ساکت بود فیلسوف ما در این دریای پهناور انسانی با مناظر نوی رو بروشد ؟ در نظر او اروپا همچون دست بسیار کوچکی آمد که قاره بسیار وسیعتر و بزرگتری با فرهنگی قدیمی تر و شاید عمیق تر بچلو دراز کرده است . در برابر این هیکل عظیم اقوام و ملل تمام نظریات و قیاسات او از قطعیت افتاد و به نسبت معتدلی بدل شد . با خواندن جملات ذیل انسان حس می کند که چگونه دستگاه فلسفی او را بستی نهاده است :

من دیگر معتقد شده‌ام که نژاد سفید آن اهمیتی را که تاکنون در نظر من داشت ، ندارد . اگر اروپا و امریکا با جنگ وستیز همیگردا از میان بیرون ، نژاد بشر از میان نمی دود و تمدن پیايان نمی دسد . زیرا عدد عظیمی از چینیان بر جای می مانند ؟ از بسیاری جهات چین بزرگترین مملکتی است که من دیده‌ام ، عظمت چین تنها ازجهت تمدن یا نفوس نیست بلکه از لحاظ هوش و عقل نیز هست . من مانی با این ذهن باز واقع یعنی نمی‌شناسم ؟ مردم چین حقایق را چنانکه هست استقبال می کنند و خود را فقط بجهة مخصوصی از آن مشغول نمی‌دارند (۱)

کمی مشکل است که انسان از انگلستان با امریکا و از آنجا به چین و هند مسافرت کند و با اینهمه عقاید و فلسفه او تغییر نکند . پس از این مسافرت رسیل معتقد شد که دنیا بزرگتر از آن است که تحت فورمولهای او در آیدوسنگین تر و پهناور تر از آن است که بمیل و دلخواه شخص بگردد ؛ با آنکه این همه دلایل مختلف و امیال گوناگون وجود دارد ؛ پس از این تجربیات « عاقلتر و پیرتر » گردید ، زندگی متنوع و گذشت روزگار او را پخته کرد و پیش از پیش به شروع جبلی انسان واقف شد و با اعتدال و فروتنی به اشکالات تغییرات اقتصادی پی برد . بالاتر از همه مرد دوست داشتنی گشت که خود را در دردیف ژرف بین ترین حکماء و دقیق ترین ریاضیدانان قرار دارد و با اینهمه همواره با سادگی و روشنی که خاص مردم صدق است سخن می گوید ؟ کسی که خیلی در میدان فکر جولان می کند ، چشم احساسات خشک می شود ، ولی رسیل از مهر و شفقت ورق عرفانی بشری لبریز است . رسیل و درباری نیست ولی مردی نجیب و شریف است و در مسیحیت از کسانی که فقط بزبان لاف میزند را ساخته است . خوشبختانه هنوز جوان و قوی است و شعله حیات با فروغ تمام از چشمان او می درخشد از کجا معلوم است که در این ده سال آینده اشتباهات او همه بعقل و حکمت مبدل نشود و نام او در دردیف بزرگترین فلاسفه در نیاید ؟

فصل پانزدهم

حکمای معاصر آمریکا:

سانتیانا، جیمز، دیوی مقدمه

چنانکه همه میدانند دو امریکا وجود دارد که یکی اروپایی است. ایالات شرقی امریکا غالباً اروپایی است. در آنجا خانواده‌های قدیمی بحکومتها اشرافی خارجی بنظر احترام می‌نگرند و مهاجرین تازه وارد به عادات و تمدن موطن اصلی خود با حسرت واندوهی که خاص مردم دور از وطن است نگاه می‌کنند. در این امریکای اروپایی میان روح معتمد و آرام و اشرافی انگلوساکسون و اضطراب و نوخواهی اقوام تازه‌تر مبارزه سختی در گرفته است، در آنجا طرز تفکر و اخلاق و آداب انگلیسی روزی مغلوب فرهنگ اقوام اروپایی که از هر طرف آن را احاطه کرده است خواهد شد؛ ولی فلسفه انگلیسی بر ادبیات امریکای شرقی (نه اخلاق و آداب آن) حکم‌فرماست. در ایالات مجاور اقیانوس اطلس، میزان ذوق و هنر و میراث ادبی و فلسفه (اگر کسی فرصت مطالعه فلسفه را داشته باشد) انگلیسی است. این انگلستان جدید واشنگتن و ایروینگ و امرسون و حتی بو را بوجود آورده است؛ کتب نخستین فیلسوف آمریکا یوناتان ادواردز در این انگلستان نوشته شده است و همین انگلستان جدید است که صورت غریب و یکانه آخرین فیلسوف امریکایی جورج سانتیانا را بوجود آورده است. زیرا سانتیانا فقط از نظر جغرافیایی آمریکایی محسوب می‌شود، او در اروپا متولد شد و هنگامی که طفیلی بیخبر از همه جا بود به آمریکا برده شد و دوباره در سنین کمال به اروپا برگشت، گویا اروپا بهشتی بود که ایام اقامت در آمریکا برای آن نوعی آزمایش محسوب می‌شد. سانتیانا در عادات نجیبانه آمریکایی کهنه فرورفته است^(۱).

(۱) مقایسه شود با تحلیلی که خود او از این دو آمریکا کرده است: «آمریکا تنها مملکت قوی که دارای فکری کهن باشد، نیست. مملکتی است که در آن دو روح دو فکر وجود دارد، یکی باقیمانده عقاید و سنت پدران است و دیگری بیان غرایز و اعمال و کشیفات نسل جدیدتری است. در تجلیات عالی روح از مذهب و ادبیات و اخلاق، این میراث کهن آن اندازه اولویت دارد که بر نارداشو می‌گوید آمریکا صد سال عقب تراز روزگار ماست. حقیقت آنست که نیزی از روح آمریکایی، اگر نگویم نجیب و خشک، آرام و آهسته است و باهستگی در جریان ملابی شناور می‌باشد؛ در صورتی که امریکای دیگر در صفت و اختراعات و تشکیلات اجتماعی بسرعت و شدت آتشار نیاگارا پیش می‌رود. نمونه این را می‌توان در معماری آمریکا مشاهده کرد. جسم آمریکایی میخواهد در آسان خراشها زندگی کند، در صورتی که روح آمریکایی در بنای‌های قدیمی مستعمراتی مسکن کریده است»— باد های عقاید، نیویورک، ۱۹۱۳؛ صفحه ۱۸۸.

آمریکای دیگر آمریکایی محض است . اقوام تشکیل دهنده آن اعم از یانکی و هوزیر و گاوچرانان ، اصلشان از همین خاک است نه اروپا ؛ افکار و آداب و آمال آنها بومی است . روح آنان با خانواده های اشرافی بوستون و نیویورک و فیلادلفیا و دیچموند و یا با عواطف و احساسات زود گذر مردم اروپای شرقی و جنوبی تماس ندارد . مردان و زنان آن دارای خشونت جسمانی واستقامت ذهنی هستند و کار و محیط آنها ساده و بسیط است . این آمریکاست که لینکلن و تورو و ویتمان و مارک تواین را بوجود آورده است ، این آمریکای مردان خشن و عملی و بر کار است ؛ آمریکایی است که چنان در ویلیام چیمس تأثیر کرد که فلسفه خود را بشرح و بیان آن اختصاص داد ، در صورتی که برادرش ازانگلیسی انگلیسی تر بود ؟ جون دیوی مخصوص این آمریکاست .

ما برخلاف ترتیب تاریخی نخست از سانتیانا شروع می کنیم ؛ زیرا گرچه او جوانترین فلسفه بزرگ ماست ولی نماینده يك مکتب قدیم و خارجی است و اطافت و رنگ و بوی سبک او مانند عطری است که هنوز پس از رفتن گل در اطاق استشمام می شود شاید دیگر نظایر سانتیانا را نداشته باشیم ؛ زیرا پس از این در امریکا فلسفه آمریکایی نه اروپایی حکم فرما خواهد بود .

۱ - جورج سانتیانا

الف - شرح حال

سانتیانا بسال ۱۸۶۳ در مادرید متولد شد . در سال ۱۸۷۲ او را به آمریکا برداشت و تا سال ۱۹۱۲ همانجا ماند ، از دانشگاه هاروارد فارغ التحصیل شد و از بیست و هفت سالگی تا پنجاه سالگی همانجا بتدريس پرداخت . یکی از شاگردانش او را بنحو زنده ای چنین توصیف می کند :

کسانی که مدریس اور ابیاد دارند روحی جدی و معتقد و منزوی را بخاطر می آورند ، گویی يك نقاش عهد رنسانس قیافه یوختنی اور اباچشمان متزه و خنده روحانی ، که نیمی از نشاط و سرزندگی و نیمی از غرور حکایت می کند ، کشیده است ؛ آهنگ پر او بنظم و ترتیب و اعتدال و ملایمت يك رساله اصول و آداب جاری می شد ، جملات او دارای کمال پژیج و خم يك شعر وابهت يك غیبگویی بود ؛ سخنان او از هر قبیل که بود بخاطر مستمعین القاء می شد و جنبه تفنن نداشت ؛ اعماق طبیعت شنوندگان را زیورو و می کرد و روحشان را مضطرب می ساخت گویی الهامی آسمانی است که با شکوه اسرار آمیز خویش از سخنان دلفریب و میهم و متعمر و ساكت بهم آمیخته است (۱) .

او از مملکتی که برای سکونت انتخاب کرده بود چندان راضی نبود ؛ مطالعه زیاد طبع اورا ملایم ساخته بود و با اینهمه مانند طبع شاعران حساس نیز بود (زیرا او نخست شاعر و بعد فیلسوف بود) ، چنین طبعی از زندگی پر سروصدای شهرهای آمریکا در رنج بود ؛ بطبع خویش به بوستون رفت ، گویی میخواست بقدر امکان به اروپا نزدیکتر شود

از بوستون به کمپریج و هاروارد رفت و در گوشة عزلت افلاطون و ارسسطو را به چیمس و رویس برگزید. وجهه و حسن شهرت همکاران خود را با خنده تلخی استقبال می‌کرد؛ خود را از توده مردم و مطبوعات برگزار نگاهداشت، ولی می‌دانست که با بودن در بهترین دانشگاه فلسفی آمریکا خوشبخت است. «در زندگی عقلی بامداد خرمی بود، گرچه هوا ازا بر پوشیده بود ولی روبرو شنایی میرفت.» (۱)

نخستین رساله فلسفی او «حس زیبایی» در ۱۸۹۶ منتشر شد؛ حتی مونستر برگ، خشک و مرد عمل درباره آن گفت که بهترین اثر آمریکایی در فن زیبا شناسی است. پنج سال بعد کتابی منتشر کرد که بیشتر قطعه قطعه ولی خواندنی تر بود بنام «تفسیر شعر و دین». پس از آن هفت سال همچون یعقوب بخود مشغول بود و در عزلت و سکوت کارمی کرد و فقط گاهگاهی اشعاری منتشر می‌نمود؛ در این مدت مشغول تهیه اثر عظیم خویش بنام «زندگی عقل» بود. این کتاب در پنج جلد است (عقل بمعنی عام، عقل اجتماع، عقل دین، عقل هنر، عقل علم) و ساختیانا را شهرتی بخشید که اگر چه از نظر وسعت کم بود ولی از حیث کیفیت جبران آن را می‌کرد. در این جاروح اسپانیایی بر تنہ شریف امرسون بیوند زده شده است؛ اشرافیت مدیترانه‌ای با فرد پرستی نیو اسکلند بنحو ظریفی در هم آمیخته است؛ بالاتر از همه، روحی است که کاملاً آزاد و از جوهر زمان خویش بدور است، گویی یکی از علمای پیش از عهد مسیح از اسکندریه قدیم آمده است تا با نظری بلند خالی از تعجب بدستگاه های فلسفی ما بنگردد و با استدلال آرام و نثر کامل خود رؤیا های نازه کهن مارا بهم بزند. مشکل بتوان گفت که از دوران افلاطون ببعد فلسفه یابن زیبایی بیان شده است؛ کلمات حدت و نندی نوی یافته، جملات با ترکیب ظریف و نکته سنگی دقیق هجوآمیز بیان گشته است؛ شاعر با کمایات فراوان و هنرمند با قطعات موزون جلوه کر شده است. این خود از محسن است که در کسی جلال زیبایی و ندای حقیقت هردو جمع شود.

پس از این کار ساختیانا که شهرتی بدهست آورده بود، بفراغت روزگار گذرانید و به گفتن اشعار و تأثیف کتب کوچکتر قناعت کرد. (۲) پس از آن هاروارد را ترک گفت و با انگلستان رفت و چهانیان که خیال می‌کردند وی دست از کار باز کشیده است، ناکهان با کمال تعجب دیدند که در سال ۱۹۲۳ کتاب بزرگی بنام «شك و ایمان حیوانی» منتشر ساخت و با خوشحالی اعلام کرد که این کتاب فقط مقدمه‌ای بر فلسفه جدیدی است که «خطه هستی» نامیده می‌شد، این امری مسرت انگلیز است که مردی در شصت سالگی برای سفر دور دستی آماده شود و کتابی با اندیشه‌ای محکم و سبکی روشن مانند کتب دیگر شنوبید.

(۱) طبایع و عقاید در ایالات متحده آمریکا، نیویورک، ۱۹۲۱؛ آخر فصل نخستین.

(۲) زبدۀ این کتابها از اینقرار است: سه شاعر فلسفی (۱۹۱۰) — دروسی است درباره لوکریوس و داته و گوته —؛ بادهای عقاید (۱۹۱۳)؛ خودخواهی در فلسفه آلمانی (۱۹۱۶)؛ طبایع و عقاید در ایالات متحده آمریکا (۱۹۲۱)؛ مکالمه با نفس در باده انگلستان (۱۹۲۲)، تمام این کتب ارزش مطالعه را دارد و از کتاب «زندگی عقل» آسان‌تر است. بهترین مجلدات این کتاب «عقل دین» است. ال. بی. اسپیت مقالاتی از آثار ساختیانا منتشر کرده است که خود ساختیانا در تنظیم آن دست داشته است. مقالات خیلی خوب انتخاب شده است.

ما باید از همین کتاب آخرین آغاز کنیم؛ زیرا در حقیقت دری است که از آن به تمام انکار سانسیانا میتوان وارد شد.

ب - شک وايمان حيواني

در دیباچه کتاب می گوید: « در اینجا فلسفه جدیدی است . اگر خواننده کتاب بر آن بخندد ، اطمینان می دهم که من نیز با او میخندم . در اینجا میخواهم اصولی را برای خواننده کتاب روشن کنم که اگر بخواهد بخندد آن را بباد بیاورد . » سانسیانا با تواضع تمام (که از فیلسوفی عجیب می نماید) معتقد است که فلسفه های دیگری نیز بغیر فلسفه او مسکن است ، « اگر کسی فلسفه دیگری را ترجیح می دهد ، من نمیخواهم که فلسفه مرا برگزینند ؛ اگر می تواند در چیزهای روح خود را چنان تمیز کند که زیبایی و تنوع منظره حقیقت برایش بهتر تجلی کند . » (۱)

در این کتاب اخیر که خود مقدمه ای محسوب می شود بیشنهاد می کند که پیش از همه باید تاریخت معرفت را که بعد از فلسفه جدید پیچیده و آنرا از پیشرفت بازداشتند جدال کرد و بعد از آنداخت . پیش از تعیین خط مشی « زندگی عقل » میخواهد با تمام ابزار فنی ، که از نظر بحث معرفت مهم و محترم است ، در اصل و ارزش وحدود عقل انسانی بحث کند . میداند که قبول بی چون و چرا اصول کهن برای فکر بمنزله دامی است . با اصالت خاص می گوید : « هنگامی که روح خود را با غوش ایمان می آندازد ، انتقاد بفتحة فرا میرسد » میخواهد تقریباً در همه چیز شک کند : ما با جهان فقط از راه حواس تماس داریم ؟ بهمین جهت جهان را آمیخته با صفات و کیفیات حواس خود درک می کنیم . زمان گذشته را نیز بواسیله حافظه ای که غیر امین و با رنگ امیال و خواهشها آمیخته است درمی باییم ، بنظر او فقط یک چیز مسلم و محقق است و آن آزمایش حال فعلی این رنگ و شکل و طعم و بوی که اکنون درک می کنیم می باشد . دنیای واقعی همین امور می باشد و درک این امور همان « کشف ماهیت » (۲) آن است .

صالت تصویر صحیح است ولی نه با آن اهمیت عظیمی که تصور می کند : درست است که ما جهان را فقط از راه تصور می شناسیم ؛ ولی چون بشر در طی هزار ها سال تجربه بطور اساسی دریافت کرده است که محسوسات او واقعیت دارد باید بعمل اصلاح آن را تضمین کند و از آینده بیمی نداشته باشد . « ایمان حیوانی » ممکن است ایمان یک امر افسانه ای باشد ولی این افسانه خوبی است زیرا حیات از هر قیاس واستدلایلی بهتر است مغالطة هیوم در اینجاست که می پنداشد با کشف منشأ افکار و تصورات ارزش آن را از میان برده است : « بنظر او هر کودکی حرام زاده است ولی فلسفه او بپایه سخن حکمت آمیز آن خانم فرانسوی نمی رسد که گفت اگر همه کودکان حرام زاده باشند همه حلال زاده می گردند . » (۳)

کوشش شکاکان در تردید در واقعیت هر تجربه و آزمایشی در میان آلمانیها بعد بیماری رسید ؛ مانند آن دیوانه ای که دست خود را دائماً می شست تا چر کی را که اصلاً وجود نداشت از

(۱) شک وايمان حيواني ، صفحات ۷ و VI .

(۲) ایضاً صفحه ۱۱ و بعد .

(۳) عقل بمعنی عام ، چاپ نیویورک ، ۱۹۱۱ ، صفحه ۹۳ .

میان بیرد . ولی ابن فلسفه که جهان را همه مولد تصورات خود میداند اگر واقعاً می پندارند که در صورت عدم تصور چیزی موجود نخواهد بود ، خود نیز در حقیقت وجود ندارند .

نایاب در کی را که از عالم طبیعت داریم باطل و مخدوش بدانیم وایمان بزندگی روزانه خود را از دست بدهیم ؟ ما فقط وقتی که خیلی دور فکر می کنیم قابل به اصالت تصور می شویم ولی اگر باد از جانب دیگر و زید فوراً واقع بین می کردیم . من از عقایدی که در صورت عدم دلیل آنها را باور نمی کنم شرمناک هستم ، بنظر من اعتقاد بامور دیگری که وضع و شرایط آن جز وضم و شرایط زندگی ماست سست و بیهوده است . بهمین جهت در میان نویسنده کان جدید جز سپینوزا کسی را فیلسوف نمی دانم ، من آشکارا دست بدست طبیعت داده ام و پس از آن دیشه بسیار به ایمان حیوانی که در آن زندگی می کنم گرویده ام . (۱)

چنین است عقیده سانتیانا در بحث معرفت ؛ پس از آن مارا با خود به تجدید بنای با شکوه فلسفه افلاطون وارسطو می خواند و آن را «زندگی عقل» می نامد . ظاهراً این مقدمه در باب بحث معرفت برای فلسفه نولازم بود و میتوان آن را تفویض قابل انتقال دانست هنوز فلسفه در لباس بحث معرفت جلوه می کند همچنانکه رهبران حزب کارگر انگلیس مدت کمی بالباس رسی و شلوار ابریشمی در دربار حاضر شدند (اشارة به پیروزی حزب کارگر در انتخابات است) . روزی که قرون وسطی بتحقیق از میان برود فلسفه از آسمان و فراز ابرها باشی خواهد آمد و با امور حیاتی انسان سروکار پیدا خواهد کرد .

ج - عقل در علم

زندگی عقل «نام هراندیشه عملی است که با نتایج خود ، در وجود انسان ، با فعل و عمل متعدد گردد .» عقل دشمن غرایی نیست بلکه اتحاد و سازگاری موقیت آمیز آنهاست ؛ عقل همان طبیعت است که درما بصورت وجود انسان درآمده و راه هدف آن را روشن می سازد . عقل «ازدواج سعادتمدانه دو عنصر میل و اندیشه است که اگر بكلی از هم جدا شوند انسان مانند حیوان یا همچون دیوانگان می گردد . انسان عقلی از سازگاری این دو موجود و حشرتیک بوجود می آید . انسان عقلی از افکار دور از او هم و اعمال خالی از شائبه بطلان تشکیل یافته است .» عقل بیروی انسان از عالم ملکوت است . (۲)

بنای «زندگی عقل» صریحاً بر پایه علم است ؛ زیرا علم «عبارت است از اطلاعات قابل اطمینان و اعتماد» سانتیانا از نایابی داری عقل و خطای علم آگاه است و تحلیل روش علمی نوین را فقط وصف موجزی می داند از نظم و ترتیبی که بتجربه معلوم می شود ، نه قوانین حاکم بر جهان که الى الا بد غيرقابل تغییر است . ولی با اینهمه ، علم تنها امر مورد اعتماد ماست «ایمان به عقل» تنها ایمانی است که نتایج و ثمراتش ضامن صحت آن است . (۳) سانتیانا زندگی را اینطور می فهمد و مانند سقراط معتقد است که زندگی بدون بحث و کفتگو سزاوار انسان نیست و میخواهد تمام مراحل پیشرفت بشری و تمام دورنمای تاریخ و منافع انسانی را تابع آزمایش و سنجش عقل سازد .

(۱) شک و ایمان حیوانی ، صفحات ۱۹۲، ۲۹۸، ۳۰۵، ۳۰۸ .

(۲) عقل بمعنی عام ، صفحات ۶۶۳ و ۱۷ .

(۳) عقل در علم ، چاپ نیویورک ، ۱۹۰۶ ، صفحه ۳۱۸ ؛ عقل بمعنی عام ، صفحه ۹۶ .

با اینهمه کاملاً متواضع است؛ فلسفه نوی عرضه نمی‌دارد بلکه میخواهد فلسفه‌های کهن را در زندگی فعلی ما بکاراندازد؛ بعقیده او فلسفه نخستین بهتر از همه بودند و از میان آنان بالاترین مقام را به ذیقراطیس^(۱) و ارسسطو می‌دهد.

ما تریالیسم ساده و خشن ذیقراطیس و آرام ارسسطو را دوست می‌دارد. «ارسطو از طبیعت انسانی مفهوم کاملاً سالمی در نظر دارد؛ در نظر او هر امری معنوی بر پایه ای طبیعی استوار است و هر امر طبیعی بشکل معنوی پیشرفت می‌کند. اگر فلسفه اخلاقی او را بدقت بسنجیم و هضم کنیم، کاملاً قطعی و مسلم می‌باشیم. در اینجا زندگی عقل تفسیر صریح و روشنی می‌یابد. بدین ترتیب سانتیانا درحالی که به جزء لا یتجز ای ذیقراطیس و «حدوسط» ارسسطو مجهز است؛ آماده مقابله با مسائل حیات معاصر می‌گردد.

در فلسفه طبیعی من مادی مصمی هستم و ظاهراً تنها راه موجود نیز همین است... ولی کار من جستجوی حقیقت ماده نیست. و منتظرم بینم اهل علم در این باره چه می‌کویند... ولی ماده هرچه باشد من آن را ماده میخوانم، همچنانکه آشنايان خوبش را بنامشان میخوانم ولی از راز درونشان باخبر نیستم^(۲)

او خود را به خیال‌بافی وحدت وجود که فقط بناهگاه الحاد و انکار خدادست سرگرم نمی‌کند؛ با کفتن اینکه طبیعت خداست چیزی به آن نمی‌افزاییم؛ «کلمه طبیعت باندازه کافی شاعرانه است و بنهاد کافی از آن عمل تکوین و نظارت و ذیست بی‌بایان و نظم متغیر جهانی که در آن زندگی می‌کنیم فهمیده می‌شود.» عقاید کهن را دائماً در لباس دیگر و صور غیر طبیعی بیان کردن بدان می‌ماند که همچون دون کیشوت با اسلحه قدیمی بمیدان جنگ بروند، ولی خود سانتیانا نیز بقدر کافی شاعر است و دنیای خالی از الوهیت را بخانه‌ای سرد و ناراحت تشبیه می‌کند. «چرا وجود انسان در پایان کار بر ضد طبیعت پرستی بر میخیزد و دو باره به پرستش موجود نامیری (این پرستش بهر شکل که باشد) بر میکردد؟» شاید «برای آنکه روح با امور ازلى و معنوی نسبتی دارد»؛ روح با آنچه هست نمی‌تواند خرسند باشد و در جستجوی زندگی بهتری است؛ اندیشه مرگ اورا اندوه‌گین می‌سازد و بهمین جهت امید به قدرتی می‌بنند که او را در میان طوفان بطور ابدی نگهدارد. ولی سانتیانا ناگهان در آخر چنین می‌گوید: «بعقیده من چیز جاودانی و ابدی وجود ندارد... تردیدی نیست که آنچه در ما عمل می‌کند روح و انرژی جهان است که مانند دریا در هر یک از امواج خود ساری است؛ ولی با همه کوشش ما ازما می‌گذرد؛ امتیاز ما در این است که میدانیم که آن در حرکت است و می‌گذرد.»^(۳)

شاید نظریه مکانیسم درجهان صحیح باشد؛ اگرچه فیزیک نمی‌تواند از عمل حرکت و تکثیری که ما بر روی قشر زمین انجام می‌دهیم خبری دقیق بدهد،» با اینهمه در روانشناسی بهترین طریق آنست که بگوییم مکانیسم حتی بر عمق ترین زوایای روح ما حاکم است. روانشناسی فقط وقتی از ادبیات وارد علم شد که برای هر حادثه ذهنی مبنای مادی و مکانیکی جستجو کرد. حتی اثر عالی سپینوزا درباره عواطف فقط «روانشناسی ادبی» است، یک

(۱) در آخرین کتاب او بنام Dialogues in Limbo ذیقراطیس قهرمان است.

(۲) شک واپیان حیوانی، صفحات ۷۱۱ و ۷۱۶.

(۳) ایضاً، صفحات ۲۳۷ و ۲۷۱؛ عقل بمعنی عام، صفحه ۱۸۹؛ بادهای عقاید،



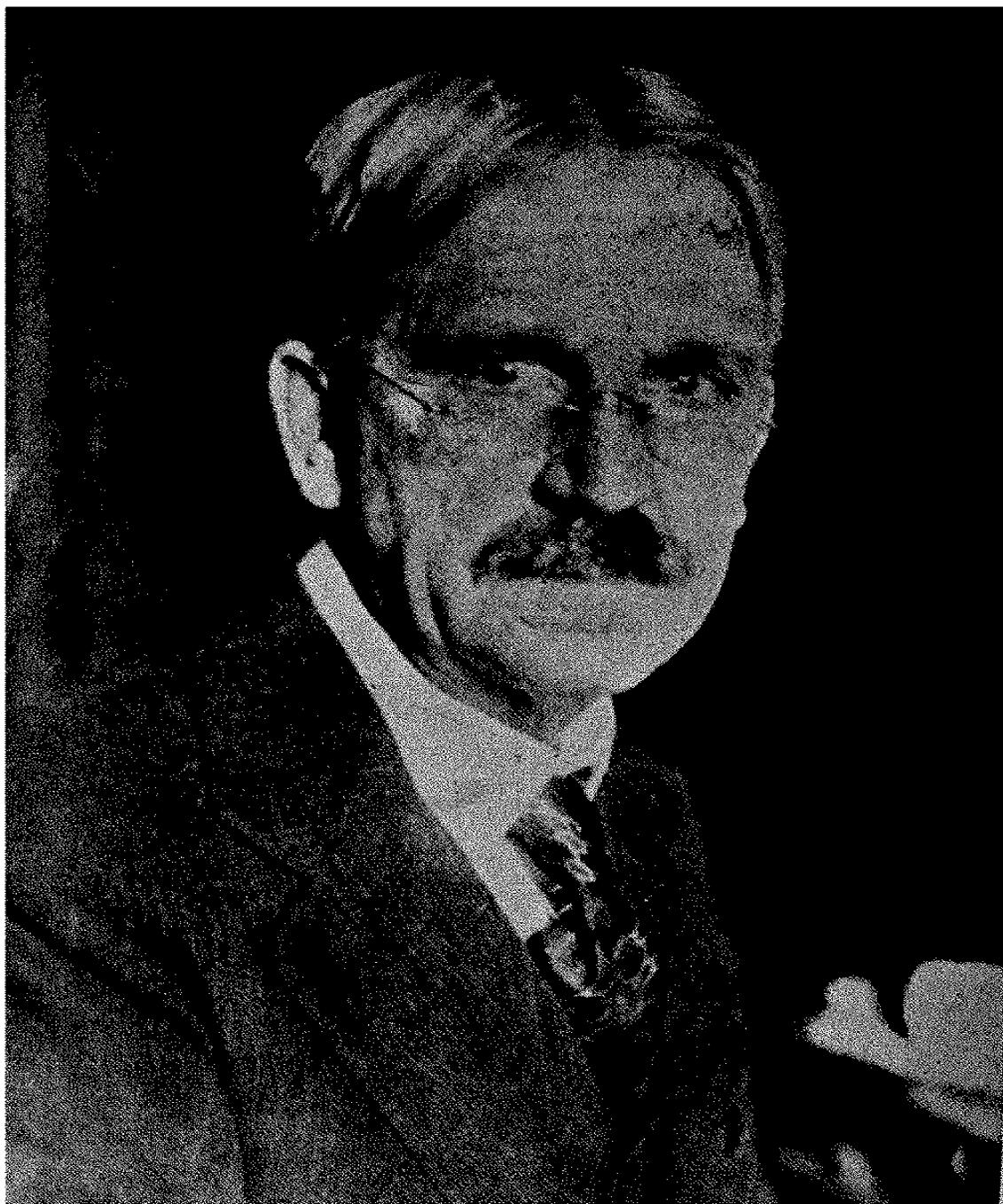
Mr. James

جعفر علی - ۱۹۷۰ میں
کراچی میں ملے۔



Sindhiya

جعفر علی
کراچی میں ملے۔



John Dewey.

جان دیوی
متولد ۱۸۵۹ درورمونت — بورلینگتون — امریکا

بحث نظری و قیاسی است زیرا بجستجوی عمل عضوی و مکانیکی عواطف و افعالات پرداخته است. طرفداران مشاهده عینی در روانشناسی امروز راه راست را پیدا کرده‌اند و باید بی‌واهی و ترس آن را دنبال کنند.^(۱)

حیات چنان مادی و مکانیکی است که وجود جز حالت و نتیجه‌ای بیش نیست) نفوذ و تأثیر علی ندارد؛ تأثیر آن حرارتی است که میل و دواعی نفسانی بوسیله آن بدن و مغز را بحر کت درمی آورند و روشنایی فکر و اندیشه چنین تأثیری ندارد. « ارزش اندیشه معنوی است نه علی »، یعنی فکر آلت و وسیله عمل نیست بلکه نمایشگاه تجربیات ولذائمه اخلاقی و هنری است.

آیا روح گرداننده جسم سرگردان و راهنمای اعمال و عادات جسمانی، که خود از روابط آگاهی درستی ندارد، می‌باشد؟ یا آنکه اداره کننده این عمل شکرف یک ماشین خود کار درونی است و روح فقط آینجا و آنجا برتوی به این عملیات می‌افکند که کاهی با خرسندی و کاهی با سرکشی ضعیفی هر راه است؛ لالاند و منجهین دیگر که آسمانها را بادورین نجومی گشتن‌خدایی نیافتدند، اگر با میکروسکوپی مغز و قلب را خوب بنگرند روح رانیز نخواهد یافت. ایمان به چنین روحی از قبیل ایمان به سحر و جادوگری است. حقایقی که روانشناسان دریافت‌های فقط حقایق جسمانی و مادی است... روح در درون حیوان مادی فقط سازمانی سبک و ظریف می‌باشد، و شبکه عجیبی است از اعصاب و انساج که در هر نسلی از شخصی می‌روید^(۲).

آیا این ماتریالیسم سبکسرا را باید پذیرفت؟ جای تعجب است که متفسکر دقیق و شاعر ظریفی همچون سانتینانا قلاuded سنگین فلسفه‌ای را بگردن بسته است که پس از قرن‌ها سعی و کوشش هنوز از بیان نمودن یک گل و خنده یک طفل ناتوان است. ممکن است بگوییم که ترکیب مزجی جهان از روح و جسم « سازگاری ناهنجار ماشین خودکاری است با یک طیف و خیال^(۳) »؛ ولی منطق و روش بینی سانتینانا نیز در باب فلسفه ماشینی او مانند ماشین خودکار فکر کرده است. اگر وجود آگاهی تأثیر و نفوذی نداشته باشد چرا پیشرفت و تطور آن بگنده ورنج صورت می‌گیرد؟ و چرا درجه‌هایی که امور بی‌فایده فوراً از میان می‌روند باقی و پایدار می‌مانند؟ وجود آگاهی همچنانکه حامل لذت است عامل حکم نیز هست؛ عمل حیاتی او گزارش انکاسها و تطبیق عکس العمل هاست. شاید گل با تهمش و کودک با خنده‌اش بیشتر از ماشین هایی که برابر و بحر روان است، اسرار جهان را دربر دارد. و شاید عاقلانه آن باشد که تفسیر طبیعت را در حیات بجوییم نه در مرگ و مواد بیجان.

ولی سانتینانا آثار برگسون رانیز خوانده و با استهزاء از آن دور شده است. برگسن از حیات زیاد دمیزند و مینهندارد که بعمق آن بی برد است، ولی تحلیل طبیعی حیات عبارت است از ذایش و مرگ. این حیات خلاق که برای حرکت خود باید در انتظار آفتاب و باران

(۱) عقل در علم، صفحات ۷۵، ۱۳۱، ۱۳۶.

(۲) عقل به عنی عام، صفحات ۲۱۹، ۲۱۴، ۲۱۲، ۲۱۰ بادهای غایید، صفحه ۱۵۰، شک و

ایمان جوانی، صفحات ۲۱۷، ۲۰۷، ۲۰۵، ۲۱۸-۹.

(۳) عقل به عنی عام، صفحه ۲۱۱.

باشد چیست ؟ این حیاتی که در هر شخصی باشد گلوه از میان میرود کدام است ؟ این نیرو و نشاط حیاتی که با پایین آمدن درجه حرارت از روی زمین برچیده میشود چه چیز است (۱) ؟

۵ - عقل دین

سنت بود رباره هموطنان خویش می گوید که آنها مدت‌ها پس از ترک مسیحیت همچنان کاتولیک خواهند ماند. رنان و آنا تول فرانس و سانتیانا نیز چنین تحلیل می کنند. سانتیانا آین کاتولیک را دوست میدارد و مانند مردی که با وجود خیانت مشوق عشقش پا بر جاست می گوید : « با آنکه می دانم دروغ می گوید باورش دارم . » او به ایمان از دست رفت خود حسرت می خورد و آنرا « اشتباهی درخشنان میداند که بادواعی روح بهتر از خود حیات سازش دارد. » در اکسفورد ، در میان برگزاری یک رسم کهن ، خود را چنین وصف می کند :

من دورافتاده‌ام ،

نه از آن اطلال و دمنی که بادها بر آن می وзд ،
و قله ارغوانی کوه گوادرانا (۲) در آن سر با آسمان کشیده است ،
نه ، بلکه از قلمرو روحانی وعلوی ومطمئن ،
که مطمح آمال و مقصود بهترین دویاها است ، دورافتاده‌ام .

سانتیانا بخاطر این عشق نهانی و کفر ایمانی شاهکار خویش « عقل دین » را تأثیف و صفحات شک آور آنرا بــاغمی رقت آمیز پر کرده است ، و ذیبایی آین کاتولیک را برای دوست داشتن آن کافی میداند . درست است که عقیده کهن را مسخره می کند « یعنی عقیده به اینکه دنیا بخاطر روح انسان زنده است و بهمین جهت نیز خوب است »؛ ولی « روشــ فکری نکته سنجان جوان و خرد گیران پیر » را نیز مسخره می کند « این اشخاص بخود می بالند که نادرستی دین را کشف کرده‌اند – در صورتی که ناینترین اشخاص نیز چیزی از آن دریافت نهاند – ولی از منشأ این عقاید و معنی اصلی ووظیفه حقیقی آن بی خبر ند. » اینکه در تمام دنیا مردم پایند دین هستند خود پدیده قابل ملاحظه‌ای است ؛ اگر حقیقت مذهب را ندانیم چگونه میتوانیم انسان را بشناسیم ؟ « این گونه مطالعات شخص شکاک را با معما می وجود فانی رو برو می سازد و باو میفهماند که چرا دین تا این اندازه در اعماق نفوذ میکند و بیک معنی کاملاً محقق است. » (۳)

سانتیانا با لوکرسیوس هم عقیده است که ابتداء علت عقیده به خدایان ، ترس انسان بود .

ایمان به مافوق طبیعت مانند آخرین بولی است که قمار بازی مایوس از بردن خویش ، در کمترین درجه مساعدت بخت ، برای قمار می گذارد ، این وضع از حال طبیعی معمولی بسیار دور است ، زیرا اگر بخت مساعد بود ، خود را اصلاح می کرد ... اگر کارها بروفق مراد انجام گیرد ، همه را نتیجه عمل و فعالیت خویش میدانیم ... اموری که نخست انسان تشخیص می دهد و به شرح و گزارش آن می برد از داشد ، آنها بی این از اراده انسان

(۱) بادهای عقاید ، صفحه ۱۰۷.

(۲) کوهی است در اسپانیا .

(۳) عقل دین ، چاپ نیوبورک ، ۱۹۱۳؛ صفحه ۴ .

هستند و با مقتضیات علت و مملوں جور در نمی آیند . بدین جهت نخستین احساسی که در برابر واقعیات تولید میشود باتأویل روحی همراه است ^۱ بیرحمی در برابر ناتوانان و ترس و تملق در مقابل توانایان ^۲ مشاهده صفات پستی که حتی ادبیان عالیه بخداآوند نسبت می دهند ، تأثر انگیز است ، از این صفات موجودی تلغی و ساخت گیر می سازند . دادن بهترین عطاها ، تذکر و مدح و اطاعت کور کورانه اعمالی است که باید بعاظر خدايان انعام داد ، پاداش و کیفر آنان ، باعلى درجه ، بسته به این گونه امور است . (۱)

علاوه بر ترس ، تخیل نیز در ایجاد خدايان مؤثر بوده است : انسان میخواهد همه چیزرا بروح منتب سازد و این صفت اصلاح ناپذیر است ؛ میخواهد همه اشیاء را مانند انسان بداند ؛ طبیعت را همچون شخص می داند واورا بشکل بازیگران تماشاخانه در می آورد ؛ همه چیزرا لباس اوهیت می پوشاند ؛ «قوس قزح را مسیر ربة النوعی ذیبا و نامربی میداند» نه تنها مردم به این افسانه های باشکوه دقیقاً معتقدند ، بلکه جنبه شاعرانه آن زندگی یک نواخت و ملال انگیز را قابل تحمل میسازد . امروز میل مردم به این افسانه های شاعرانه کم شده است و علم باعکس العملی شدید و سوء ظن بر ضد تخیل قیام کرده است ؛ ولی تخیل در اقوام ابتدائی و مخصوصاً ملل شرق نزدیک هنوز آزادانه در جولان است . توراه پرازشعر واسع تاره است ؛ یهودیانی که آنرا تألیف کرده اند نظر به معانی حقیقی آن نداشته اند؛ ولی اقوام اروپایی که قدرت تخیلشان کمتر و توجهشان بمعانی واقعی الفاظ بیشتر بود ؛ این اشعار را بجای علم گرفتند و از اینجا الهیات اروپایی بیداشد . ابتداء مسیحیت ترکیبی از الهیات یونان و اخلاق یهود بود ؛ این ترکیب دوامی نداشت زیرا در آن گاهی این جزو و گاهی آن جزو غلبه می کرد ؛ در آین کاتولیک عنصر یونانی و عهد بت پرستی غلبه کرد و در آین پرستستان اخلاق خشن عبرانی پیروز گردید ، یکی رنسانس داشت و دیگری نهضت اصلاحی . (۲)

آلمانیها که ساتنیانا آنان را «وحشیان شمالی» میخوانند ، هرگز مسیحیت رم را پذیرفته اند . «یک اخلاق غیر مسیحی درباره ارزش و افتخار و یک اساس غیر مسیحی از خرافات و افسانه ها و احساسات همیشه در اقوام قرون وسطی بجا مانده است .» کلیسا های گوتیک بربای است نه ایطالیایی . طبیعت جنگجوی توتون ها از روح صلحجویی شرق سر بردار آورده است و مسیحیت را از دین محبت و اخوت به اخلاق خشن بازار گانی و از دین فقر و محرومیت به دین تروت وقدرت تغییر داده است . «این دین پر نشاط شاعرانه» و عمیق و توحش آمیز بود که اقوام توتون به مسیحیت داخل کردند و جانشین دم واپسین دو عالم محتضر ساختند . (۳)

بعقیده ساتنیانا اگر در مسیحیت بمعانی لفظی کلمات توجه نمیشد چیزی ذیباتر از آن نمی بود . ولی آلمانیها با صرار بمعانی لفظی آن توجه کردند ، بهمین جهت زوال و انحلال مسیحیت واقعی در آلمان غیرقابل اجتناب بود ، زیرا اگر الفاظ بمعانی حقیقی آن گرفته شود ، چیزی بی معنی تر از اصول دین واقعی نخواهد بود ، مثل عذاب ابدی یا وجود

(۱) عقل اجتماع ، صفحه ۲۹۷ ؛ عقل دین ، صفحات ۲۸ ، ۳۴ .

(۱) شک و ایمان حیوانی ، صفحه ۶ ؛ عقل بمعنی عام ، صفحه ۱۲۸ ؛ عقل دین ، صفحات

۲۷ بعد .

(۲) عقل دین ، صفحات ۱۰۳ و ۱۲۵ .

شر در عالمی که بقدرت بالغه پروردگار آفریده شده است . اصل حق تأویل شخصی مردم عادی را به فرق مختلف تقسیم می کند و مردم با سوادرا به وحدت وجود ملایمی سوق می دهد که در حقیقت جز آین طبیعیون چیز دیگری نیست منتها بشکل شاعرانه درآمده است . » اسینک و گوته و کارلایل و امرسون علام این تغییر بودند . خلاصه ، آین اخلاقی مسیح روحی جنگجویی به و را از میان برداشت و این در اثر یک حادثه ناگوار تاریخی این روح به موازات صلح جویی پیغمبران بنی اسرائیل و عیسی دوباره بمسیحیت داخل شد . (۱)

سانتیانا از لحاظ طبیعت و تربیت خانوادگی ارادتی به آین پرستان ندارد و رنگ و بوی آین دوران جوانی خود را ترجیح می دهد . پرستانهای را بعلم ترک افسانه های زیبای قرون وسطی و مخصوصاً از اینکه از حضرت مریم غافل مانده اند ، سرزنش می کند و مریم را مانند هاینه « زیباترین گل بوستان شمر » می داند . یکی از نکته سنجهان می گوید سانتیانا بخدا معتقد نیست ولی معتقد است که مریم مادر اوست . اطاق خود را با صور مریم و قدیسون زینت می دهد . (۲) زیبایی آین کاتولیک را بر حقیقت ادیان دیگر ترجیح می دهد بهمان دلیل که هنر را بر صفت برتری می نمهد .

در نقد افسانه ها و اساطیر دوراه موجود است ... یکی آن را خرافات می داند و با نظر خشم می نگرد و دیگری آنرا شعر می خواهد و با گشاده روی و ترسم بدان نگاه می کند . دین تجربه انسانی است که با تحلیل بشری تعبیر شده است . عقیده به اینکه دین نمایش واقعی ، نه رمزی ؟ حقیقت و زندگی است عقیده باطلی است . صاحب این عقیده نمیتواند در این موضوع فلسفه ای را بخشی داشته باشد . مطالب دینی نباید مورد بحث و مناقشه قرار گیرد ؟ بلکه باید رقت و شعری که در این افسانه ها نهفته است مورد ستایش و تمقیل واقع شود . (۳)

پس انسان با فرهنگ باید افسانه هایی را که بزندگی اقوام شوق و ذوق می بخشنده بحال خود و اگذاره و بلکه به امید و آمالی که این افسانه ها در مردم تولید می کند حضرت بردا . ولی نباید بزندگی دیگری ایمان داشته باشد . « حقیقت تولد علامت خوبی برای بقاء و جادان بودن نیست . » (۴) خلود و بقای حقیقی که مورد نظر اوست همانست که سپینوزا شرح داده است .

« آنکه به کمال مطلوب می اندیشد و آن را در هنر و اجتماع مشاهده می کند از حیات جاوید دوبار لذت می برد . در هنگام حیات در ابدیت مستغرق است و پس از مرگ نفوذ او در دیگران همین استغراق را تولید می کند و کمال مطلوب او بنحو احسن در دیگران تجسم پیدا می کند و همین امید عقلانی است که اورا از مرگ نجات میدهد . بدون اینکه خود را گول بزند میتواند ادعای کند که نخواهد مرد ؟ زیرا او بهتر از عامه از وجود خویشتن خبردار است . با اعتراف به مرگ خود و تبدل و تغییر عالم خود را با جوهر معنویات و معقولات متحدد

(۱) عقل دین ، صفحات ۱۳۷ ، ۱۳۰ ، ۱۷۲ .

(۲) مارگارت موستر برگ در مجله آمریکن مرکوی ، زانویه ۱۹۲۴ ، صفحه ۷۴ .

(۳) حس زیبایی ، نیو یورک ، ۱۸۹۶ ؛ صفحه ۱۸۹ ؛ شک و ایمان حیوانی ، صفحه ۲۴۷ ؛

بادها ، صفحه ۴۶ ؛ عقل دین ، صفحات ۹۷ و ۹۸ .

(۴) عقل دین ، صفحه ۲۴ .

می‌سازد و با اینگونه تعلق نفسانی میتواند واقعًا خودرا جاودانی و فنا ناپذیر بداند. » (۱)

ه. عقل اجتماع

مسئله بزرگی که فلسفه با آن مواجه است، کشف وسیله‌ای است که بتواند انسان را بدون وعد ووعید قوای ماوراء طبیعت به فضیلت معتقد و متفکر سازد. این مسئله نظرآ دوبار حل شده است؛ سقراط و سپینوزا دروش کامل طبیعی یا عقلانی اخلاقی در پیش راه انسان گذاشته‌اند. اگر بشر میتوانست خودرا بروفق یکی از این دو روشن فلسفی بسازد، چیزی بهتر از آن نبود. ولی «یک روش اجتماعی یا اخلاقی عقلانی واقعی هرگز در جهان برحله عمل نیامده است و مشکل است در آینده نیز بوجود بیاید.»؛ سخن گفتن از اینگونه روش مایه تفکن و سرگرمی فیلسوفان است.

«هر فیلسوفی در درون خود پناهگاهی دارد که بنظر من جستجوی لذت حیات دیگر در آن فقط یک استعاره شاعرانه است؛ او از حقیقت لذت می‌برد و آماده است که بخطاط آن جهان را دوست دارد و یا آنرا ترک کند (گرچه غالباً فیلسوف دیر می‌زید). برای تعییه ما راه پیشرفت اخلاقی، در گذشته و آینده، در نمود و رشد احساسات اجتماعی است که بالاخره درهای فرح بخش عشق و خانواده می‌شکند.» (۲)

درست است که . بقول شوبنهاور، عشق فریبی است که نوع به شخص می‌دهد؛ و «نه دهم عشق در عاشق است و یکدهم آن در معشوق» و عشق روح را دوباره در ام اواج کور غیرشخصی فرو می‌برد. با اینهمه، عشق پاداش دارد و شخص در بالاترین فداکاری عشقی خوشترين عمل را می‌یابد. «می‌گویند لاپلاس در بستر مرک گفت که علم بچیزی نمی‌ارزد و چیزی جز عشق حقیقت ندارد.» بعلاوه عشق خیال‌انگیز، برغم اوهام شاعرانه اش معمولاً به نسبت پدری و فرزندی می‌کشد و این امر غرایز انسانی را بهتر از آسایش مردان مجرد قانع می‌سازد. کودکان ما مایه جاودانی بودن ماهستند و «اگر نسخه‌ای پیدا کنیم که ابدیت مارا تائیم راه تأمین کند با کمال میل نسخه‌فرسوده حیات را به آتش می‌افکنیم.» (۳) خانواده راهی برای جاودان ماندن انسان است و از این رو در میان بشر اساسی‌ترین بنیان است؛ بازمیان رفتن تمام مؤسسات و بنیان‌ها، بنای خانواده میتواند نوع را نجات بخشید، ولی فقط تا درجه ساده‌ای میتواند به تمدن راهبری کند و پیشرفت بیشتر آن نیازمند دستگاه پهناورتر و پیچیده‌تری است که در آن، خانواده واحد مولد نیست و نظارت خود را بر روای بط اقتصادی اعضای خویش ازدست می‌دهد و قدرت و سلطه خود را بطور روز افزون بدست دولت می‌سپارد. بقول نیچه دولت باید غولی باشد، غولی که بیش از حد بزرگ است؛ ولی چون قدرت سلطات بیشمار کوچکتر را که مایه رنج و اذیت مردم هستند از بین می‌برد و هم‌را در یک قدرت متصر کر می‌سازد، خود فضیلتی محسوب می‌شود. یک راهزن بزرگ

(۱) ایضاً صفحه ۲۷۳.

(۲) عقل در اجتماع، صفحه ۲۳۹؛ شک و ایمان حیوانی، صفحه ۵۴.

(۳) عقل در اجتماع، نیویورک ۱۹۱۵؛ صفحات ۲۲، ۶۰، ۱۹۵، ۱۴؛ عقل بمعنی عام، صفحه ۵۷، عقل در اجتماع، صفحه ۲۵۸.

که بآرامی باج می‌کیرد بهتر از صدها راههن است که بدون قید و شرط و بدون اعلام قبلی حق عبور می‌گیرند. (۱)

قسمتی از وطنخواهی مردم از همین جا ناشی است؛ آنها می‌دانند که دولت برایشان ارزان تر از هرج و مرچ تمام می‌شود. سانتیانا در اینکه آیا ضرر وطنخواهی از نفعش بیشتر است مردد می‌باشد، زیرا وطنخواهی با تغییر و تبدیل چندان موافق نیست. «حب وطنی که کورکورانه و از روی تنبلی نباشد، باید میان وضع فعلی مملکت ووضع مطلوب آن فرق بگذارد و این فرق گذاری باید مستلزم تغییر و کوشش باشد» از طرف دیگر حب قوم و نژاد نیز امری ضروری است. «بعضی از اقوام مسلمان از بعضی دیگر بر تر هستند، هر قومی که با وضع حیات بهتر موافق باشد از لحاظ معنوی پیروز می‌گردد و منظر دیدش و سمعتر می‌شود و نسبه دوام و بقايش بیشتر است.» بهمین جهت ازدواج میان اقوام و ملل خطرناک است مگر اینکه دو قوم از هر لحاظ مساوی و پایدار باشند. «يهود و یونانیان و نژاد رومان و انگلیسها اگر با اقوام دیگر آمیخته می‌شوند چنین بزرگ نمی‌گشتهند، زیرا این آمیختگی عکس العملی ایجاد می‌کرد و شاید می‌شد که فرهنگ آن اقوام را بپذیرند؛ ولی هرجا که این تصادم به آمیختگی منجر شده عظمت و بزرگی نیاز از درون روبروی نهاده است.» (۲) بزرگترین فسادی که از دولت بر می‌خیزد آنست که همیشه می‌خواهد بیک ماشین جنگی مبدل شود و مشت خود را بصورت مردم دیگری که بعقیده او در درجه پستی قرار دارند گردد کند. بعقیده سانتیانا هیچ قومی بطور دائم در جنگ پیروز نشده است.

اگر احزاب و حکومتها بد باشند، چنانکه در بیشتر ازمنه و امکنه چنین است، برای مردم (بجز حال کشتار و یغما گری) فرق نمی‌کند که سپاهیان آن یا سپاهیان دشمن در جنگ پیروز شوند. شخص عادی بهر حال در چنین حکومتی بالاترین مالیات هارا می‌بردازد. در صورتی که دولت ازحال او بیخبر است و بزرگترین ذممت را برایش فراهم می‌سازد. با اینهمه... مردم رنجیده در آتش وطنخواهی می‌سوزند و بکسانی که بگویند دولت از منافع مردم غافل است بنظر تغییر نگاه می‌کنند و آنها را لایق احترام نمی‌دانند. (۳)

این گفتار از فیلسوفی ساخت تند بنظر می‌رسد ولی ما می‌خواهیم سانتیانا را چنانکه هست بشناسیم. بعقیده او، غالباً فتح و پیروزی دولت بزرگی قدمی بسوی انتظام و آسایش بشریت است؛ اگر یک قدرت بزرگ یا دسته‌ای از قوای بزرگ بر تمام جهان حکومت کنند به خیر و سود عالم است؛ چنانکه مردم رم روزی بشمشیر و بعد به قلم برجهان حکومت کردنند.

امروز رؤای حکومت جهانی و صلح عمومی و نفوذ هنر عقلانی و وقار و احترام فلسفی، که وقتی از رویا های بشریت بود، دیگر مورد گفتوگو نیست. قرون مظلومی که روش سیاسی از آن مشتق است دارای نظریه‌ای سیاسی بود که باید بخوبی مورد تحقیق قرار گیرد؛ زیرا نظریه آنان در باره حکومت جهانی و کلیسای کاتولیک بنویه خود انکاس عصر عقلانی قدیمتری بود که در آن

(۱) عقل در اجتماع، صفحات ۴۵، ۷۷، ۷۹.

(۲) ایضاً، صفحات ۱۶۴-۱۶۷.

(۳) ایضاً صفحه ۱۷۱.

عده‌ای از مردم که به اداره عالم معتقد بودند لحظه‌ای آن را بطور کلی در نظر آوردند و در باره درست اداره کردن آن بتفکر برداختند. (۱)

شاید پیشرفت و رژیوهای بین‌المللی راهی حس و قابتهاي دسته جمعی باز کند و تا اندازه‌ای جانشین عاقلانه و اخلاقی جنگ گردد. و شاید شرکتهای بزرگ اقتصادی بر جنگ بخاطر بدست آوردن بازار های جهانی پیروز شود. ساتیانا مانند سپنسر عاشق صفت نیست وهم جنبه جنگی وهم جنبه صلح آن را می‌شناسد و بالاترازه آسایش حکومت اشرافی کهنه را بر غوغای مرآکز جدید جهان ترجیح می‌دهد. بشر جنس فراوان تولید می‌کند و در زیربار آن خم می‌شود. امر سون می‌گوید: «اجناس بر ذین نشته بر روی بشریت اسب می‌تازد. « درجه‌انی که همه ارفلسفه تشکیل یا بد یک یا دو ساعت کار دستی در روز بطریق احسن، احتیاجات مادی را بر طرف می‌سازد. انگلستان از ایالات متحده آمریکا عاقلتر است؛ زیرا گرچه جنون تولید بیشتر بر آن نیز حکم فرماست، ولی لااقل عده‌ای از مردم از ارزش و هنر فراغت و آسایش بهره‌مند هستند. (۲)

بعقیده او تمدنی که دنیا شناخته است ثمرة حکومتهای اشرافی است.

تمدن تا بحال عبارت بوده است از نفوذ و انتشار عادات و آدابی که در طبقات ممتازه معمول بوده است. آن از توده مردم برخاسته است بلکه در میان عده‌ای پیدا شده است که با مردم کمی اختلاف داشته‌اند، پس از آن تمدن خود را از بالا بطبقات پایین تحمیل کرده است. مملکتی که منحصر از کارگران و دهقانان که توده اقوام جدید را تشکیل می‌دهند عبارت باشد، مملکتی خواهد بود بطور قطع وحشی، هر کونه آثار آزادی‌خواهی در آن ناپود خواهد کشت؛ و ماهیت اخلاقی و عقلانی وطنخواهی نیز از میان خواهد رفت. شکی نیست که علاقه و میل شدید به آن باقی خواهد ماند زیرا شجاعت و دلاوری از میان مردم رخت نمی‌بندد. مردم هر کونه قوه تشویق کشته را دارا هستند و فقط نمیتوانند به جمع تجربیات پردازنند، زیرا اکر بتوانند آن را جمع کنند همان طبقه عالیه‌ای می‌گردند که جامعه اشرافی از آن تشکیل شده است. (۳)

از آذوی مساوات بیزار است و مانند افلاطون می‌گوید که برای نابرابران خود نابرابری است. با این‌همه خود را کاملا در اختیار اریستو کراسی نمی‌گذارد و میداند که دنیا آنرا آزموده و محسن و مایبیش را برابر یافته است؛ می‌دانند که حکومت اشرافی راه استعدادات مردم غیر اشراف را مسدود می‌سازد و همه جا از پیشرفت میانعت می‌کند مگر در قسمت محدودی از مایا و رژیوهای اریستو کراسی می‌خواهد نظرآ آن را بکار بندد و توسعه دهد و حکومت اشرافی برای فرهنگ خدمت می‌کند ولی خادم استبداد نیز هست؛ بندگی میلیونها مردم بقیمت آزادی عده‌ای محدود تمام می‌شود اصل اول سیاست آنست که درباره اجتماعی از روی نسبت علوفیات و استعدادات افراد تشکیل دهنده آن حکم شود؟

(۱) ایضاً، صفحه ۸۱؛ عقل اجتماع، صفحه ۲۵۵، بدون تردید مقصودش دوره امپراتوری آتنین هاست. در این باعیده کیبون و دنان همراه است که می‌گفتند این دوره بهترین دوره حکومت رم بوده است.

(۲) عقل اجتماع، صفحات ۶۸۶۶، ۸۷.

(۳) ایضاً؛ صفحات ۱۳۵، ۱۲۴؛ عقل عالم؛ صفحه ۲۵۵.

«ولی در نظر مردم ممتاز محدود، مردم دیگر همچون ریگ ساحل دریا هستند.» (۱) از این نظر دموکراسی بر اتاب از آریستوکراسی بهتر است. ولی آن نیز معاویی دارد. نقائص آن تنها فساد و ناشایستگی نیست بلکه استبداد خاص آن یعنی پرستش مساوات نام است «هیچ استبدادی بدتر از استبداد عامه یعنی استبداد بی نام و نشان نیست. این استبداد همه را تحت ذجر و فشار قرار میدهد و جوانه‌های تجدد و نبوغ را با کودنی و حشیانه و عام البلوای خویش تباہ می‌سازد.» (۲)

سانتیانا، بیشتر از هر چیز، از هرج و مرج و شتاب تاهنجار زندگی جدید بیزار است. از خود می‌پرسد که آیا در آین اشرافیت کهن که قضیلت را در حکمت و قناعت بحدود خویش می‌دانستند، نه در آزادی، مردم خوشبخت تربنودند؟ آئین کهن می‌دانست که فقط عده محدودی می‌توانند پیروز گردند. ولی اکنون که دموکراسی در آزادی را بروی همه باز کرده است واصل «هر که هرجه میخواهد بکند» را در صنعت بکار بسته است، همه در راه صعود جان می‌سپارند و کسی خرسند نیست. طبقات اجتماع بدون قید و بند باهم درجنگند و هر که در این پیکار پیروز می‌گردد (یعنی آزادی راه را برای او باز می‌کند) میخواهد به آزادی پایان بخشد.» (۳) سرنوشت انقلابات نیز همینطور است زیرا آنها میخواهند استبدادی را که سرنگون کرده‌اند از نو زندگانند.

انقلابات غالباً امور دو پهلو هستند، بطور کلی پیروزی آنها با استعداد تطابق با اموری که خود بر ضد آن طغیان کرده‌اند متناسب است. هزارها داعیه اصلاح طلبی جهان را بوضیعی بدتر از آنچه هست دچار ساخته‌اند، زیرا هر نهضت اصلاحی مؤسسات نوی بر پا کرده و این مؤسسات از نو دچار همان سوه استفاده کشته‌اند. (۴)

پس باید بدنیال چه نوع جامعه‌ای بگردیم؟ شاید بدنیال هیچکدام؛ زیرا اختلاف زیادی مابین آنها وجود ندارد. ولی شاید بهتر از همه «تیموکراسی» باشد. تیموکراسی تسلط مردان شایسته و لاقدر است، نوعی حکومت اشرافی است که حکومت در آن ارثی نمی‌باشد، راه وصول بعالی ترین مناسب دولتی به مردم و ذنی که لیاقت و شایستگی داشته باشند باز است؛ ولی این راه باید بروی مردم نالایق بسته باشد کرچه این مردم از پشتیبانی آراء عمومی برخوردار باشند. «بهترین مساوات آنست که برای همه کس فرصت اظهار لیاقت و استعداد موجود باشد.» (۵) در چنین حکومتی فساد بحداقل تقلیل می‌یابد و علم و هنر از راه ترغیب و تشویق لازم بیشرفت می‌کند. این همان ترکیب دموکراسی و آریستوکراسی است که مردم در میان هرج و مرج سیاسی امروز طالب آند؛ فقط بهتران باید حکومت کنند؛ ولی باید فرصت اظهار شایستگی برای بهتر بودن برای همه یکسان باشد. بدون تردید افلاطون دو باره پیروز می‌شود و حکام حکیم جمهوریت ناگزیر در افق دور فلسفه سیاسی نمایان می‌گردند. در این باب هرجه بیشتر فکر کنیم، لزوم برگشت، افلاطون را

(۱) عقل اجتماع، صفحه ۵۲.

(۲) ایضاً، صفحه ۲۱۷؛ حس ذیباتی، صفحه ۱۱.

(۳) هربرت و. اسپیت در American Review، مارس ۱۹۲۳؛ صفحه ۱۹۵.

(۴) عقل دین، صفحه ۸۳؛ ولی با «عقل و علم» صفحه ۲۳۳ مقایسه شود.

(۵) عقل اجتماع، صفحه ۱۲۳ بعد.

بیشتر حس می کنیم ، ما احتیاجی بفلسفه جدید نداریم فقط احتیاج به شجاعتی داریم که بتوانیم در کهن ترین و بهترین فلسفه ها زندگی کنیم.

و - اظهار نظر

تمام این صفحات حاکی از آن دوه و گرفتگی مردی است که از هرچه دوست میداشت و بدان خو گرفته بود دورافتاده است ، مردی که همچون درختی از بن کنده شده ، اسباب نیایی اشرافی که به میان طبقه متوسط امریکا تبعید گشته است . گاهی درد و غم نهانی اوراه باز - می کند و بیرون می ریزد . می گوید : « اینکه زندگی ارزش زندگی بودن را دارد ضروری ترین قضایا و احکام است . ولی اگر این حکم پذیرفته نشد وصول به آن از محالات می باشد . » (۱) در جلد نخستین « زندگی عقل » طرح و مفهوم زندگی انسانی و تاریخ را موضوع فلسفه می داند ؛ ولی در جلد آخر تردید می کند که آیا در اینجا اصلاح طرح و مفهومی هست ؟ (۲) سانتیانا مانند شلی به این کوه خاکی متوسط الحال انس نمی گیرد ، رنجی که حس زیبا شناسی قوی او از اشیاء زشت و کریه میبرد بیشتر از لذتی است که از زیبایی زود کذر جهان درمیباشد . گاهی تلغی و زننده میگردد ؛ هر گز خنده صمیمی صفا بخش دوران بت پرستی و انسان دوستی مهرانگیز و خطابوش رنان و آناتول فرانس در او نبوده است . او از هر چیز صرف نظر می کند و از هر چیز بالاتر می ایستد و بهمین جهت تنها است . می برسد « سر نوشت حکمت چیست ؟ » و جواب می دهد « با چشم باز در عالم رویا بودن ، از جهان بدون دشمنی با آن جذازیستن ، زیبائیهای نایابیدار را پرستیدن و بر نجهای نایابیدار رحمت آوردن است ، بدون اینکه لحظه ای نایابیدار بودن آنها را فراموش کنیم . » (۳)

شاید این مجلس ترحیم دائمی بمنزله نواختن ناقوس مرگ شادی و خوشی است ؟ برای زندگی ، شخصی باید بیشتر به زندگی بیندیشد نه بمرگ ؛ باید امور فعلی و مستقیم را چنان در نظر داشت که امید های کامل و دور دست را ، « هدف تفکر نظری آنست که شخص چنان بزید که کویی در ابدیت است و در حقیقت غوطه خورد و آن را بخود جذب کند . » (۴) ولی معنی این جمله آنست که شخص فلسفه را بیش از ارزش واقعی آن ارزش نمهد ؛ فلسفه ای که شخص را از زندگی دور کند مانند خرافات آسمانی که شخص را در خیال و رویا فرو می برد و از خور و خواب جدا می سازد ، بیراء است . سانتیانا می گوید : « حکمت با رفع اشتباه همراه است » (۵) ولی آن فقط آغاز حکمت است همچنانکه شک آغاز فلسفه است ، و هدف و کمال نیست . هدف سعادت است و فلسفه فقط وسیله آن میباشد ، اگر آنرا هدف قرار دهیم مانند عرفای هند باید تمام حیات را بعد از ناف منحصر سازیم .

شاید عقیده سانتیانا مبنی بر مایه ای بودن جهان در حال عزلت و مراقبت او مؤثر بوده است ؟ جهان را از حیات خالی می داند و آن را در سینه خود می جوید . او اعتراض

(۳) عقل بمعنی عام ؛ صفحه ۲۵۲ .

(۴) ایضا ، صفحه ۹ .

(۱) هربرت واسیت در American Review ، مارس ۱۹۲۳ ؛ صفحه ۱۹۱ .

(۲) عقل بمعنی عام ، صفحه ۳۸ .

(۳) ایضاً صفحه ۲۰۲ .

می کند که چنین نیست ؟ گرچه نباید اورا تصدیق کنیم ولی اعتراض فراوان او با ذیباپی که دارد مارا خلخ سلاح می کند .

یک فرضیه و یا نظریه امری خالی از احساس نیست . اگر موسیقی بجهت شکل بخشیدن بیک معنی خاص ، برآز شود و هیجان می شود ، چه ذیباپی و یا وحشت بیشتری ایجاد خواهد شد در صورتیکه اشیائی را که می شناسیم از نظم و روش برخوردار شوند . . . اگر عادت دارید که به مشیت خاصی معتقد شوید و یا منتظر هستید که ماجرا های شاعرانه خود را در حیات دیگری بجویید ، ماتریالیسم آمال شمارا بنحوی ناخوش بر باد خواهد داد و یک یادوسال فکر خواهید کرد که چیزی برای زندگی ندارید . ولی یک پیرو دقیق ماتریالیسم که در این مقوله شده ، نه اینکه در آنی سرد نیمه تعمید یافته باشد ، دوست خواهد داشت که مانند ذیقراطیس بزرگ فیلسوف خندان گردد . مشاهده مکانیسمی که باینهمه صور و اشکال ذیبا و دلبذیر درآمده و توائنته است اینهمه عواطف محرك ایجاد کند دارای همان کیفیت معنوی خواهد بود که تماشاگر موزه تاریخ طبیعی از دیدن هزارها پروانه در قفسه و هزاران حیوان صدفی و مرغ غواس و ماموت و گوریلا در خواهد یافت . شکی نیست که در این زندگی غیرقابل محاسبه ناراحتی های خواهد بود ، ولی این ناراحتی ها بزودی سبری خواهد گشت . در این میان چه منظرة باشکوهی دیده خواهد شد و این نمایش متناوب جهانی چقدر الی غیرنهایه جالب و دلبذیر خواهد گردید و این عواطف و هیجانات کوچک مطلق تاچه اندازه جنون آمیزو ناگزیر بنظر خواهد آمد . (۱)

ولی اگر این پروانه ها زبان می داشتند شاید می گفتند که یک موزه تاریخ طبیعی (مانند فلسفه مادی) فقط قضیه اشیاء بیجان است و حقیقت عالم از این طرز غم انگیز نگاهداری حیوانات بکلی دور است و بلکه در این ناراحتی عواطف و تغیر داشتمی ولا یتناهی زندگی است .

یکی از دوستان صاحب نظر سانتیانا میگوید :

او طبیعت عزالت را ترجیح می دهد . بخارادرام که روزی بر نرده کشتنی اقیانوس پیما بی در سوتیتون تکیه کرده بودم و بمسافرینی که از یک قایق انگلیسی بروی بل کشتنی بخاری می آمدند و بعلت ازدحام فشار وارد می آوردند نظر انداخته بودم . در گوشة قایق فقط یکنفر تنها ایستاده بود و با توجه آرام و پر لطفی شتاب و فشار همسفران خود را تماشا می کرد . او تاعرشه کشتنی خالی نشاداز جای نجنبید . یکنفر که در کنار من ایستاده بود گفت این شخص کسی جز سانتیانا نمیتواند باشد و ما همه از دیدن خوی و طبیعی که هر گز منحرف نمی شود خوشحال شدیم (۲) .

باید بگوییم که این امر درباره فلسفه او نیز صادق است ؟ فلسفه او تعبیر صریح و بی پروای شخص اوست در اینجا روحی بالغ و باریک بین و همچنین گرفته و اندوهگین ، بارامی و سکونت خویشن را با نثری کلاسیک و منسجم شرح میدهد . گرچه زدبه آرام و ملایم اورا درباره جهانی از دست رفته نمی بسندیم ولی در آن تعبیری قطعی از دروز کاری که میمیرد و زنده میگردد می بینیم ؟ روزگاری که مردم آن نمیتوانند عاقل و آزاد باشند ، زیرا عقاید کهن خود را از دست داده اند و عقاید تازه ای که بتوانند آنان را به کمال نزدیک سازد نیافته اند .

(۱) عقل علم ، صفحات ۹۰-۸۹ .

(۲) مارکارت مو نستر برگه در مجله American Meacury ، ۱۹۲۴، ژانویه ، صفحه ۶۹ .

۳ - ویلیام جیمز

الف - شخصیت او

برخواننده پوشیده نیست که فلسفه‌ای که از آن سخن گفته‌یم، بجز مکان تألیف و تدوینش، درهمه چیز اروپایی بود. صفت تسلیم و رضاکه با جلا و تنوع و پختگی خاص یک تمدن کهن‌هراه است، در آن جلوه گر بود. هر جمله و بند کتاب «رند کی عقل» ندا میز ند که آن صدای اصلی آمریکا نیست.

بر عکس، در ویلیام جیمز آهنگ و بیان و شیوه کفاره‌های آمریکایی است. او اصطلاحات خاصی از قبیل «ارزش نقدی» و «نمراه و نتایج» و «منافع» را چنان بوفور و شدت بکار می‌برد که گویی می‌خواهد تمام افکار و اندیشه‌های خود را درخور فهم کسبه و بازاریان سازد. او مانند سانتینا و هنری جیمز با محافظه‌کاری اشرافی سخن نمی‌گوید بلکه با اصطلاحات عامیانه خالص و قدرت واستقامت حرف می‌زند چنانکه فلسفه پراگماتیسم و «بقای انرژی» او همگام طبیعت عامل وفعال روزولت می‌باشد. در عین حال برای مردم عادی آن اعتقاد محبوب و مطلوبی را که به اصول خداشناسی کهن دارند و در روح آمریکایی بموازات ذهن واقع بین و سوداگر و اقتصادیشان قرار دارد، القاء می‌کند و این کار را با چنان شجاعت مصرانه‌ای انجام میدهد که بیابانی بی‌آب و گیاه را به بهشت موعود بدل می‌سازد.

ویلیام جیمز در ۱۸۴۲ در نیویورک سیتی متولد شد. پدر او عارفی بود از پیروان سودن بورگ (۱) که نکته سنجه و بذله گوییش به عرفان او صدمه‌ای نزدیک بود؛ پسر نیز هر سه صفت را دارا بود. پس از آنکه چند صباحی در مدارس خصوصی آمریکا به تحصیل پرداخت با برادرش هنری که یکسال کوچکتر از او بود برای تحصیل در یک مدرسه خصوصی بفرانسه فرستاده شد. در آنجا با شارکو و دیگر علمای طب روحانی بکار مشغول شدند و هر دور غبیتی بر انسناستی پیدا کردند. یکی از آنها، بنا بیک قول مشهور قدیم، داستان را مانند روانشناسی و دیگری روانشناسی را بشکل داستان نوشت. هنری بیشتر عمر خود را در خارج گذراند و آخر کار بتایعیت انگلستان درآمد. او در اثر تماس دائمی با تمدن اروپایی بمرحله‌ای از کمال و پختگی فکری رسید که برادرش ویلیام فاقد آن بود، ولی ویلیام پس از آنکه به آمریکا برگشت تحقیق تأثیر ملتی جوان و پرنشاط و امید قرار گرفت و چنان روح زمان و مکان خود را پذیرفت که با بال و پر عصر خویش بدورة اوج و شهرت رسید، شهرتی که هیچ فیلسوف آمریکایی تا آنوقت بدست نیاورده بود.

در سال ۱۸۷۰ از دانشگاه هاروارد باخذ درجه دکترا در طبع نائل شد و از ۱۸۷۲ تا هنکام مرگش بسال ۱۹۱۰ در همان دانشگاه نخست بتدريس تشریح و فیزیولوژی و بعد روانشناسی و آخر کار بتعلیم فلسفه پرداخت بزرگترین اثر او تقریباً نخستین اثر اوست و عنوانش *Principles of Psychology* (اصول روانشناسی) است و بسال ۱۸۹۰ منتشر شد؛ این کتاب مخلوط دلپذیری است از فلسفه ماوراء الطبيعة و تشریح و تحلیل، ذی‌را روانشناسی او زاده فلسفه ماوراء الطبيعة است. با اینهمه، کتاب آموخته ترین و سهل‌فهم-

ترین خلاصه‌ای است که در این موضوع نوشته شده است. ظرافت و لطفی که هنری در جملات خود بکار برده است ویلیام را در بیان عمیق ترین درون بینی که روانشناسی از عهد صراحة و روشنی خیره کننده دیوبد هیوم تاکنون شناخته است، کمک کرد.

این عشق بتحليل روش کر ویلیام جیمز را از روانشناسی فلسفه رهنمایی کرد و سرایجام بخود فلسفه ماوراء الطبيعی برگشت. با همه تاویلات واقعی بینی و انباتی خود استدلال میکرد که فلسفه ماوراء الطبيعی فقط کوششی است برای تفکر صریح و روشن درباره اشیاء و فلسفه را با همان روش روش وساده خود چنین تعریف کرد: «تفکر درباره اشیاء به قابل فهم ترین ووجه ممکنه. (۱) بدین ترتیب پس از سال ۱۹۰۰، آثار او تقریباً همه در زمینه فلسفه بود. از کتاب «اراده ایمان» (۱۸۹۷) شروع کرد؛ بعد، پس از انتشار شاهکاری درباره تاویلات روانشناسی بنام «طرق آزمایش روحانی» (۱۹۰۲) - به انتشار کتب مشهور خود بنام «پراگماتیسم» (۱۹۰۷)، «عالی مبتکر» (۱۹۰۹)، «معنی حقیقت» (۱۹۰۹) پرداخت. بعد مجله مهمی درباره «فلسفه تجربی اساسی» (۱۹۱۲) منتشر ساخت. ما باید از همین کتاب اخیر شروع کنیم زیرا در این کتاب است که او بصراحت ووضوح تمام مبانی فلسفی خود را بیان داشته است (۲).

ب - پراگماتیسم

فکر او همیشه متوجه اشیاء است و روانشناسی را مانند فیلسوف ماوراء الطبيعی که در بحر مشکلات غرق میشود شروع نمیکند بلکه مانند واقع بینی دست بکار میشود که گرچه فکر را از ماده جدا نمیداند ولی آنرا آئینه حقایق خارجی و طبیعی میشناسد. این آئینه از آنجه بعضی ها کمان کرده اند بهتر است، زیرا نه فقط صورت اشیاء را میکیرد و منعکس میسازد (چنانکه هیوم پنداشته است) بلکه روابط ونسب اشیاء را نیز منعکس میکند. فکر هر چیزی را با نسب و روابط آن می بیند و این نسب و روابط مانند شکل و رنگ و بوی شبیه، درک میشود. از اینجاست که «مسئله معرفت» کانت (چگونه محسوسات ما دارای نظم و معنی میکردد؟) بیمعنی است. نظم و معنی، و یا لااقل سایه و نیمرخ آن، با خود شبیه است. روانشناسان مادی سابق انگلیسی فکر را یک سلسله تصورات مجزا از هم میدانستند که فقط بطور ماشینی باهم متقارنند، این عقیده نسخه وساده سقیمی است از فیزیک و شیمی. فکر رشته و سلسله امور نیست، بلکه استمرار و جریانی است از مدرکات و احساسات که تصورات در آن بمنزله عقده های زود گذری هستند (مانند اجزاء صغیری که درخون است). مداری

(۱) «بعضی از مسائل فلسفی»، صفحه ۲۵.

(۲) کسی که فقط برای خواندن یک کتاب از ویلیام جیمز وقت دارد باید «پراگماتیسم» را مطالعه کند. این کتاب در مقایسه با فلسفه های دیگر سرچشمه صراحة و روشنی است. اگر وقت بیشتری داشته باشد میتواند از صفحات درخشنان «روانشناسی» (نه مختصر آن) سود فراوان ببرد. هنری جیمز شرح حال خود را در دو جلد نوشته است که در آن مطالب لذت بخشی درباره ویلیام میتوان یافت. فلورنی عقايد اورا دربک جلد خوب هر ضه داشته است و کتاب آنچه پراگماتیسم شیفتز انتقاد معکمی است.

«حالات» ذهنی هستیم (کرچه این اصطلاح نیز انعکاس نادرستی از امور جامد میباشد) که مر بوط بعروف اضافه و افعال و روابط و قیود است، همچنانکه حالات ذهنی دیگری داریم که مر بوط به اسماء و ضمایر گفتار ماست. ما معانی کلمات «به» «برای» «بر» «آنسوی» «پس» را چنان حس میکنیم که مواد و انسان دا. این عناصر منتقل جریان فکر و اندیشه، تاروپود حیات ذهنی مارا تشکیل میدهد و مارا تا اندازه‌ای از استمرار و اشیاء آگاه میسازد. وجودان شیوه و ماهیت جامد نیست بلکه جریان و استمرار نسب و روابط است.

نقطه‌ای است که توالی و ارتباط افکار در آن با توالی حادثات و ارتباط اشیاء بطور روشنی مقابن میشود. در چنین لحظاتی خود حقیقت در فکر متجلی میشود نه ظواهر و پدیده‌ها، زیرا در پشت سر ظواهر و پدیده‌ها حقیقتی وجود ندارد. برای وصول بروح حاجتی نیست که تجربیات را کنار بگذاریم؛ روح فقط مجموع حیات ذهنی ماست، همچنانکه اشیاء خارجی مجموع پدیده‌هاست و «مطلق» منسوجی است از نسب و روابط جهان.

این عشق به امور مستقیم و واقعی و فعلی جیمس را به پراکماتیسم رهمنون شد، او که در مکتب روشن بینی فرانسوی تربیت شده بود از اصطلاحات مبهم و مغلق متأفیزیک آلمان متفرق بود و هنگامی که هاریس و دیگران خواستند فلسفه مختصر هگل را به آمریکا وارد کشند، جیمس مانند مأمور بهداری که در میان مهاجرین مرض ساری کشف کرده باشد بمدافعت برخاست. بعقیده او اصطلاحات و مسائل فلسفه آلمانی هردو بیحاصل است و بهمین جهت در جستجوی شاهدی بود که باذهان ساده، پوج و بیمعنی بودن این انتزاعیات و تجربیات را تابت کند.

سلاحی را که میجست عاقبت یافت. در سال ۱۸۷۸ مقاله‌ای از چارلز پولیس در مجله Popular Science Monthly خواند که عنوانش چنین بود: «چگونه افکار خود را واضح و روشن سازیم» پولیس میگفت برای یافتن معنی یک عقیده و تصور باید نتایج عملی آنرا سنجید؛ والا بحث درباره آن بجا باید نخواهد کشید و مطمئناً نی تمرخواهد بود. این برای جیمس راهنمایی بود که از متابعت آن خوشحال گردید؛ مسائل و عقاید فلسفه ماوراء طبیعی را تحت این محک درآورد و آنها را چنان تجزیه کرد که گویی بلکه جریان برق ناگهانی بترکیبات شیوه برخورد و آنرا باجزاء اصلی خود برگرداند. مسائلی که بر آنها معنی و مفهومی مترتب بود چنان وضوح و روشنی کسب کرد که گفتی سایه های غار افلاطون بران را نور تابناک آفتاب نیمروز بموارد حقیقی مبدل شدند.

این آزمایش ساده قدیمی جیمس را به تعریف جدیدی درباره حقیقت رهمنون گردید. سابقاً حقیقت را مانند زیبایی و خیر امری عینی میدانستند، حال اگر بگوییم حقیقت نیز مانند جمال و خیر امر نسبی است که بسته بحکم و مقتضیت و احتیاجات انسانی میباشد، چه میشود؟ قوانین طبیعی را حقایق عینی وابدی ولا یتغیر میدانستند؛ سینیوزا ماهیت واقعی فلسفه خود را براین قوانین استوار کرد؛ حال اگر بگوییم این حقایق فقط دسته بندی و ترتیب آزمایشها بیمیباشند که در عمل به نتیجه رسیده اند چه خواهد شد؟ یعنی بگوییم که این قوانین رونوشت امور خارجی نیستند بلکه محاسبات صحیحی از نتایج خاص میباشند. حقیقت ارزش نقدی یک فکر و تصورات.

حقیقت... فقط وسیله‌ای است برای تفکر ما؛ همچنانکه «درست» وسیله‌ایست برای اعمال ما. وسیله‌ای است باملاحظه تمام جهات و صور؛ زیرا آنچه در ابتداء بعنوان وسیله و طریق بنظر

می دارد، همه در عمل مفید و قابل اجرا نمی باشد ... حقیقت نوعی از خیر و خوبی است و نه ، چنانکه می کویند ، مقوله ای جدا از خیر و همکام با آن ، حقیقت نام آن چیزی است که در طریق اعتقاد خوبی آن ثابت شود (۱) .

حقیقت حادثه ای است که به تصور و عقیده ای رخ میدهد ؟ حقیقت عبارت از تحقق است - پراگماتیسم بجای آنکه مبداء اصل فکر و عقیده ای را پیرسد از نتایج و نمرات آن جو یا می شود ؛ آن « لحن کلام را بر میگرداند و از عواقب و نتایج سوال میکند » « پراگماتیسم عبارت است از صرف نظر از اصول و مقولات و مبادی که ضروری محسوب میشدند و عطف نظر بعواقب و نمرات و فواید » (۲) فلسفه سکولاستیسم میگفت ما هموالشیم و خود را در سوال از ماهیات و هلیات گم میگرد . داروینیسم میپرسد : این شیم از کجا آمده است و اصلش چیست ؟ و خود را در توده ابری گیج و گم میسازد . پراگماتیسم میپرسد نتایج و عواقب شیم کدام است و بدینگونه وجهه اندیشه را بسوی عمل و نمره آن بر میگرداند .

ج - تکثر

اکنون این روش را در قدیم ترین مسئله فلسفی یعنی وجود و ماهیت خدا بکار بیم . حکمای سکولاستیک ذات باری را چنین وصف میگردند : « وجودی مافوق همه انواع و اجناس و بیرون از همه اشیاء ، واجب ، احمد ، نامتناهی ، کمال متعض ، بسيط الحقیقه ، تغییرناپذیر ، ازلی ، ابدی ، مدرک . » (۳) Ens a se extra et supra omne genus,) necessarium, unum, infinite, perfectum, simplex, immutabile, immensum, eternum, intelligens بسیار عالیست . الوهیت از چنین تعریفی خرسند است . ولی بینیم معنی آن چیست ؟ و چه نتایجی برای بشریت دارد ؟ اگر خداوند دانای همه چیز و توانا بهمه چیز است پس ما لعبتگانی بیش نیستیم . ما در برابر اراده و مشیت او که از روز از ل سرنوشت همه را مقدرو معین کرده است کاری نمیتوانیم انجام دهیم . کالوینیسم و جبر دینی نتایج منطقی این تعریف میباشند . اجرای این آزمایش در جبر مکانیکی نیز بچنین نتایجی منتهی میگردد . اگر حقیقت بجبر علی ایمان داشته باشیم باید مثل هندوان به عرفان و تصوف بکرایم و خود را همچون گوی به چوکان فضا بسپاریم . مسلماً ما چنین فلسفه های تیره و تاریک را نمی پذیریم . ذهن بشر بجهت تعادل و بساطتی که در این افکار بوده آنها را پذیرفته است ولی این گونه مطالب را نمیشناسد و آنرا دور از داخته میگذرد .

در هر فلسفه ای می توان همه جنبه های آن را نادیده گرفت مگر دو جنبه که موج می شود چنین فلسفه ای مورد تقویل همکان واقع نگردد . اولاً ، نباید اصول اساسی و قطعی آن با اکرامی ترین آرزوها و امیدهای ما مخالف باشد . ثانیا عیبی که بدتر از مخالفت و عدم توافق با آرزوهای ماست این است که مقاومت امیال مارا از میان ببرد . فلسفه ای که اصول آن باقوای باطنی ما ناساز کار باشد و تطابق و تناسب آن را بالمور عالم منکر کردد و بخواهد بیک ضر به موجبات آن را از میان ببرد ، باز ناروایی آن از بدینی کمتر است ... بهمین جهت است که ماتر باليسم هیچ وقت قبول عمومی نیافته است (۴) .

(۱) پراگماتیسم ، صفحات ۴۰ ، ۵۳ ، ۷۵ ، ۲۲۲ .

(۲) ایضاً ، صفحه ۵۴ .

(۳) Pluralisme ، صفحه ۱۲۱ .

(۴) اصول روانشناسی ، چاپ نیویورک ، ۱۸۹۰ ، جلد ۲ ، صفحه ۳۱۶ .

پس مردود یا مقبول بودن فلسفه‌ای درنظر گامه بسته بطبقات آن با احتیاجات و طبایع آنهاست، نه مطابقت آن با حقیقت عینی وخارجی، مردم نمی‌پرسند آیا این امر منطقی است؛ بلکه می‌پرسند نتیجه عملی آن در زندگی ما واحتیاجات ما کدام است؛ استدلالات له وعلیه میتوانند در توضیع و تشریع مطلب کمک کند ولی چیزی را ثابت نمی‌سازد.

منطق یا، واعظ وخطب هر کثر قائم کننده نیستند:

شبیم شامگاهی درروح من عمیق تر نفوذ می‌کند

اکنون فلسفه‌ها وادیان را از تو می‌آزمایم.

آنها را دراطاق مطالعه می‌توان ثابت کرد.

نه در زیر ابرهای بهناور و درکنار دشنهای سبز و خرم و آبهای جاری (۱).

میدانیم که استدلالات ما را احتیاجات ما بوجود آورده است ولی استدلالات نمیتوانند برای ما احتیاجات تولید کنند.

قسمت بزرگی از تاریخ فلسفه داستان تصادم طبایع بشری است؛ هنگامیکه فیلسوفی بحکمت وفلسفه اشتغال دارد، سعی می‌کند که درحقیقت طبیعت ومزاج خود فرورود. طبع ومزاج بعنوان دلیل وبرهان شناخته نشده است وفیلسوف ادله وبراهین کلی غیرشخصی را برای استنتاج بکار می‌اندازد. اما درحقیقت مزاج وطبع او ویرا بیشتر از هر مقدمه عینی خارجی رهبری می‌کند. (۲)

این امزجه وطبایع که فلسفه هارا املاء وانتخاب می‌کنند باید بدود دسته «معتدل و ملایم» و «خشن» تقسیم شوند. طبایع معتدل، مذهبی هستند، بدنبال اصول مسام و لا یتغیر وحقایق اولیه میباشند، مایل به عقیده اختیار و آزادی اراده واصالت تصور ووحدت عالم و خوش بینی هستند، طبایع خشن، مادی وغیرمذهبی ومعتقد به تجریبه وجبروتکثر وشك و بدینی میباشند و درروانشناسی معتقد به اصالات محسوسات هستند. شکی نیست که طبایع دیگری یافت میشوند که نظریات خود را از هر دو طرف اقتیاس می‌کنند. مردمانی (مثل خود ویلیام جیمز) پیدا میشوند که از حیث تمایل بواقعیات و محسوسات «خشن» هستند ولی از حیث نفرت از جبر واحتیاج به عقاید دینی «ملایم» میباشند. آیا میتوان فلسفه‌ای پیدا کرد که این تناقضات ظاهری را باهم آشنا دهد وهم آهنگ سازد؟

جیمس معتقد است که الوهیت متکثر میتواند چنین ترکیبی را برای ما فراهم آورد. او خدای محدود و متناهی بیشنهاد می‌کند که مانند خدایان او لمپ از بالای ابرها برجهان حکومت نمینماید «بلکه یار و مددکاری است که در میان مردم واژجمله تعیین کنندگان سرنوشت عالم اکبر است.» (۳) جهان دستگاهی بسته ومحصور وهم آهنگ نیست، بلکه بهمنه پیکار مقاصد واغراض متفاوت ومتخاصم میباشد. به این حقیقت حزن انگیز باید اذعان کرد که جهان درلباس حقایق متکسر، نه واحد، جلوه گرمیشود. اگر بگوییم که این جهان آشته ودرهم وبرهم مخلوق یک اراده ثابتی است سخنی بگزاف گفته‌ایم؛ آنچه در این جهان است نشانه تناقض واختلاف ودورنگی است. شاید قدماه از ما عاقلت بودند ذیرا عقیده بخدایان

(۱) دیستان، برگهای چمن، چاپ فیلادلفی، ۱۹۰۰، صفحات ۶۱ و ۱۷۱.

(۲) برآگماتیسم، صفحه ۶.

(۳) ایضا، صفحه ۲۹۸.

متعدد با اختلاف شکفت انگیز مشهود در عالم بهتر ساز گار است تا عقیده بخدای پیگانه . «عقیده عامه همیشه مبني بر شرك بوده است و امروزهم چنین است .» (۱) در این باب عقيدة عامه صحیح است و فیلسوفان بر راه خطأ میروند . توحید بیماری طبیعی فلاسفه است ، آنها تشنۀ توحیدند و نه چنانکه خود میپندارند تشنۀ حقیقت . «قول براینکه عالم یکی است نوعی از اعتقاد و پرسش اعداد است ، درست است که اعداد «س» و «هفت» را مقدس میدانستند ولی باید گفت که چرا عددیک فی ذاته شریفتر از چهل و سه و یامثلا دو میلیون و ده میباشد؟» (۲) ارزش جهان متکثر در مقایسه با عالم واحد از اینجا معلوم میشود که اگر عالمی متکثر با قوائی مخالف و متناقض در نظر بیاریم قادر و اراده حقیقی ما نیز در حوالث آن مؤثر خواهد بود ؟ در چنین جهانی هیچ چیز لایزال ولا یتغیر نیست و هر عملی بنوبه خویش با اهمیت است . جهان واحد برای ما موجودی بیجان است در چنین جهانی مساخواه ناخواه تسلیم سرنوشتی هستیم که خدای قادر و جبار یا ماده اولیه بی شکل بر ما تعیین کرده است ، در چنین عالمی تمام اشکهای ما قادر به زدن حرفی از خط از لی نخواهد بود . دریک عالم محدود و محصور شخصیت و همی بیش نیست . معتقد بوحدت عالم در حقیقت هارا اجزاء یک نقش منظم میداند . ولی در یک عالم نامحدود ما میتوانیم چند سطحی از بازی را که بهده ماست بنویسیم و راهی را انتخاب کنیم که در آینده ما مؤثر میشود . در چنین جهانی میتوانیم خود را آزاد و مختار بدانیم زیرا این جهان تصادف است نه سرنوشت و در آن چیزی کامل نیست و هستی و عمل ما میتواند همه چیز را تغییر دهد . پاسکال میگفت ، اگر دماغ کلثوباترا اند کی بزر گتري یا کوچکتر میبود تمام تاریخ دگر گون میگردید .

برهان نظری براین عالم متکثر و آزاد و این خدای محدود ، وجود ندارد؛ همچنانکه عقاید و فلسفه های مخالف آن نیز چنین برهانی را فاقدند . حتی برهان عملی نیز ممکن است با اشخاص فرق کند ؛ میتوان باور کرد که بعضی اشخاص با عقیده بعیر بهتر از عقيدة به اختیار ، برای زندگی خود نتایج عملی بدست میآورند . ولی آنجاکه برهان قطعی در کار نباشد ، منافع حیاتی و اخلاقی ما راه را انتخاب خواهند کرد .

اگر زندگی از زندگی ما بهتر باشد و با اعتقاد به عقیده ای میتوانیم آن زندگی را بدست آوریم پس بهتر چنانست که با آن عقیده ایمان بیاوریم ، مگر آنکه این عقیده در ضمن با منافع حیاتی بزرگتری متضاد باشد . (۳)

حال دوام اعتقاد بخدا بهترین دلیل بر ارزش عمومی حیاتی و اخلاقی آن است . جیمس مجذوب و مسحور تنوع بی پایان مذاهب و عقاید است و حتی در جاییکه با دیان موافق نیست باز با دلیستگی یک هنرمند از آن یاد میکنند . در هر دینی جزوی از حقیقت میبیند و میخواهد مردم با هر امید نوی با ذهنی باز رو بروشوند . در انتخاب بعضی از این جملات روحی تردیدی بخود راه نداد . چرا نباید این پدیده مانند پدیده های دیگر موضوع برسی ملال ناپذیری قرار گیرد ؟ در پایان کار ، جیمس با واقعیت یک عالم روحانی دیگری معتقد شد .

(۱) طرق آزمایش دینی و روحانی ، نیوبولدک ، ۱۹۰۲ ، صفحه ۵۲۶ .

(۲) برآکتیسم ، صفحه ۳۱۲ . البته در پاسخ باید گفت که توحید یا وحدت دستگاه قوانین جهانی ، شرح و پیش بینی و نظارت بر امور را آسان میسازد .

(۳) ایضا ، صفحه ۷۸ .

من شخصاً بشدت منکر این هستم که درک و آزمایش انسانی بالاترین درک و آزمایشی است که در جهان هست بلکه معتقدم که نسبت ما به تمام عالم مثل نسبت سگ و گربه ماست به تمام حیات بشری. سگ و گربه در اتفاقها و کابخانه های ما چرخ می زندند و در مناظر و صحنه هایی شرکت می کنند که بمعنی آن توجه و التفاتی ندارند. در حاشیه جریانات زندگی می کنند و آغاز و انجام و شکل این زندگی ماورای درک و معرفت آنهاست. مثل ما نیز در حاشیه پل زندگی پهناورتری چنین است (۱) با اینهمه، فلسفه را اندیشه و تفکر در باره مرگ نمی داند. هیچ مساله ای برای او ارزش ندارد مگر آنکه در راهنمایی و تشویق امور دنیوی ما مؤثر باشد (۲) او بصفات و احکام طبیعت ما سرگرم و مشغول یودنے به زمان واستمرار (۳) آن اندازه که در غوغای زندگی غوطه ور بود، در اطاق مطالعه بس رنگی برد. کارگر فعالی بود که مجاهداتش در راه اصلاح زندگی انسانی صرف می شد؛ کارش کمک بمردم بود و شجاعت و دلیری او در مردم دیگر نیز مؤثر می افتاد. معتقد بود که در هر شخصی ذخیره ای از قوا وجود دارد که فقط حوادث و اوضاع میتواند مایه ظهور آن گردد؛ تبلیغ دائمی او در باره فرد و اجتماع موجب شد که این ذخیره در وجود او کاملاً ظاهر شود و مورد استفاده قرار گیرد. از اتفاق نیروی انسانی در جنگ و حشت داشت و می گفت که این غریزه جنگ و پیکار و تسلط را می توان در راه بهتری بکار انداخت، یعنی در راه پیکار با طبیعت، چرا نباید هر یک از افراد مملکت اعم از توانگر و درویش دوسال از عمر خود را در راه دولت صرف کنند؟ البته این صرف وقت باید برای مبارزه با امراض و خشک کردن باطلاقها و آبیاری بیابانها و حفر قنوات و سعی در عمران اجتماعی و طبیعی باشد. نتیجه این رفع مستمر طولانی را جنگ در مدت کمی برباد می دهد.

او طرفدار سوسياليسم بود ولی از اینکه در آن به فرد و نبیوغ اهمیت داده نمی شود، سخت ناراضی بود. تن تمام مظاهر تمدن و فرهنگ را در «نزادومحیط وزمان» خلاصه می کرد. بعقیده جیمس این فورمول کامل نبود زیرا شخص و فرد در آن منظور نشده است. ولی فقط فرد ارزش دارد و امور دیگر حتی فلسفه همه وسیله می باشند. بدین ترتیب از پیکو نیازمند دولتی هستیم که خود را خادم و امین منافع افراد و اشخاص بداند و از سوی دیگر خواهان فلسفه و عقیده ای هستیم که «جهان را عرصه حوادث و ماجراهای بداند» نه یک نقشه منظم و مرتب (۴) و قوا و نیروها را بدینسان تشویق کنند که جهان راه چون میدان جنگی نمایش دهد که گرچه در آن شکست فراوان است ولی فتح و پیروزی در آخر کار فرا خواهد رسید.

در این کرانه ناخدای کشتن شکسته ای خواهد شد،
واز شما میخواهد که بادبان کشتن را برافرازید و برآه بیفتد.
اگر ما در این راه نابود شویم. کشتن های بهتری
از طوفان بسلامت خواهند جست (۵)

(۱) ایضاً، صفحه ۲۹۹.

(۲) کالن در کتاب «ویلیام جیمس و هانری برگسون»، صفحه ۲۴۰.

(۳) چسترتون.

(۴) برآگما تیسم، صفحه ۲۹۷. جیمس این شعر را از یک مجموعه اشعار یونانی نقل کرده است.

۵ - اظهار نظر

خوانندگان برای پیدا کردن مواد کهنه و نو این فلسفه نیازی برآهندما بی ندارند این فلسفه جزوی از جنگ جدید میان علم و دین است؛ و مانند مساعی کانت و برگسون کوشش دیگری است برای نجات از دست ماتریالیسم و تصور ماشینی جهان. ریشه های پراگماتیسم را در «عقل عملی کانت» و ستایش اراده شوپنهاور و عقیده به بقای صلح داروین (یعنی بقای عقاید اصلاح واقع نیز) و عقاید پیروان اصلالت نفع که هر خیر و نیکی را بمقایس منافم می سنجند و سنن استقراری و تجربی فلسفه انگلیسی و بالاخره نفوذ محیط آمریکا می توان یافت.

محققاً، چنانکه همه در می یابند، اگر ماده تفکر جیمز آمریکایی نباشد روش و اسلوب آن مخصوصاً بدون چون و چرا آمریکایی است. سبک نگارش و فکر جیمس سرهار از عشق آمریکایی به کسب و کوشش است و در نتیجه همین عشق يك حرکت صعودی بخود می گیرد. هنگر آن را «فلسفه برای عموم» می نامد و در حقیقت چیزی از ذوق مردم بازاری در آن موجود است: جیمز از خدا مانند متعای سخن می گوید که میتوان آن را بوسیله اعلانهای خوش بینی آورد به خردمندان مادی مسلک فروخت و ایمان و دین را بنا چنان توصیه می کند که کسی سرمایه را بمدتی طویل و منافعی کثیر بکار اندازد و در آن جز سود هیچگونه زیانی عاید نشود. فلسفه او عکس العمل آمریکایی جوان است در برابر علم و فلسفه مابعد الطبیعت اروپایی.

این محک نو حقیقت در حقیقت چیز تازه‌ای نیست و فیلسوف معترم با کمال تواضع آن را «نام نوی بر طریقه ای کهنه» میخواند. اگر مقصود از این محک نو این است که حقیقت آن چیزی است که از تجربه و آزمایش سالم بیرون آید، جواب آن است که البته همینطور است. اگر مقصود از آن این است که محک حقیقت سود شخصی است، جواب آن است که البته چنین نیست؛ نفع شخصی فقط نفع شخصی است، فقط نفع دائمی عمومی موجود حقیقت است. اگر بعضی از پیروان پراگماتیسم بگویند که عقیده ای در زمانی صحیح بوده است برای آنکه در آن زمان نافع بوده است (گرچه اکنون نفعی ندارد)، يك مطلب بیمعنی را با اسلوب عالمانه بیان کرده اند: آن عقیده اشتباه نافع و سودمندی بوده است ولی حقیقت نداشته است. پراگماتیسم وقتی صحیح است که مطلبی پیش پا افتاده باشد.

معدلك، مقصود جیمز آن بوده است که آئینه فلسفه را از گرد و غبار جلا دهد؛ او میخواست روش کهن انگلیسی را در باره نظریه و ایده‌لوژی برآهی نو بیندازد. آنجا که می خواست وجهه فلسفه را بسوی امور ضروری و عینی بروگرداند در راه بیکن قدم می زد. جیمز را باید بخاطر این رآلیسم نو و این تاکید روش تجربی بخاطر داشت نه برای نظریه او در باره حقیقت و واقع، شاید اورا بیشتر مانند يك روانشناس تقدیر و تعظیم کنند نه مانند يك فیلسوف. او می دانست که راه حل جدیدی برای مسائل کهن پیدا نکرده است و بصراحت معتبر بود که فقط حدس و ایمان دیگری عرضه داشته است. پس از مرگش بر روی میز او نامه‌ای یافتنده که در آن آخرین و شاید برجسته ترین جملات او

نوشته شده بود: «نتیجه و پایانی وجود ندارد. چه نتیجه ایست که می‌توانیم از آن نتیجه بگیریم؟ نه می‌توان از آینده سخنی گفت و نه پندی هست که بتوان آنرا کار بست خدا حافظ». ^{۱)}

۳ - جان دیوی

. الف - تربیت

اساساً بر اکماتیسم فلسفه کاملاً آمریکایی نبود؛ وروح قسمت اعظم آمریکارا که در جنوب و غرب ایالات نیوانگلند قرار دارند در برنداشت. یک فلسفه عالی اخلاقی بود که از روح مسلم پیور تانیک (۱) صاحب آن خبر می‌داد. از یک طرف از نتایج عملی و واقعی سخن می‌گفت و از سوی دیگر بسرعت آرزو و امید به آسمانها برواز می‌کرد. با یک عکس العمل صحیح برخود فلسفه ماوراء طبیعی و بحث معرفت قیام کرد و انتظار می‌رفت که از فلسفه طبیعی واجتماعی بحث کند ولی او بدفاع از احترام معنوی تمام عقاید و ادبیان برخاست. چه وقت فلسفه مسائل پیچیده راجع به آخرت را به دین واکذارخواهد کرد و مسائل دقیق و مشکل معرفت را بهده روشناسی خواهد گذاشت و تمام قوای خود را صرف توضیح مقاصد انسانی وهم آهنگی و پیشرفت زندگی بشرخواهد ساخت؛ او ضایع واحوال جان دیوی را برای اجرای این امر مهم آماده ساخت تا از رو حیه یک آمریکای تربیت شده و با وجود ان خبر دهد. او در «شرق قدیم» آمریکا (برلینگتون، ورمونت) بسال ۱۸۵۹ متولد شد و تحصیل خود را در آنجا شروع کرد، گویی میخواست پیش از ایجاد فرهنگ نو در فرهنگ و تمدن قدیم غوطه‌ور شود. ولی بزودی به تنصیحت گری لی عمل کرد و بسمت مغرب رفت و در دانشگاه‌های Minnesota (۱۸۸۸-۹) و می‌شی گان (۱۸۸۹-۹۴) و شیکاگو (۱۸۹۴-۱۹۰۴) به تعلیم فلسفه پرداخت. فقط هنگامی به مشرق برگشت که نخست عضو و بعد رئیس قسمت فلسفه دانشگاه کلمبیا گردید. در پیست سال اول دوره زندگی، محیط ورثه و نتیجه یک سادگی روزتایی باو بخشید که حتی هنگامی که جهانیان بـتا یـشـمـیـ برداختند در روح او باقی بود. پس از آنکه پیست سال دیگر در مغرب گذراند قسمت اعظم آمریکارا از نزد یک دیده و مشاهده کرد که چگونه مردم مشرق آمریکا با غرور تمام از این قسمت بـغـيـرـتـدـ؛ جنبه‌های ضعف و قدرت آن را بـادـگـرـتـ و هنگامی که بتدوین فلسفه خاص خود پرداخت بشـاـگـرـدانـ و خـوـانـنـدـگـانـ آـثـارـخـودـ گـزـارـشـیـ اـزـ طـبـیـعـتـ پـرـسـتـیـ سـالـمـ و سـادـهـ اـیـ کـهـ درـ ذـیرـ خـرـافـاتـ سـطـحـیـ مرـدـمـ وـ لـاـیـاتـ آـمـرـیـکـاـ قـرـارـ دـارـدـ، اـرـائـهـ دـادـ. او فـلـسـفـةـ سـرـتـاسـرـ آـمـرـیـکـاـ رـاـ تـأـلـیـفـ کـرـدـ نـهـ فـقـطـ اـیـالـاتـ نـیـوانـگـلـندـ رـاـ؛ هـچـنـانـکـهـ وـیـتمـانـ درـشـعـرـ هـمـینـ کـارـ رـاـ کـرـدـ(۲).

(۱) Puritan مـلـكـ ظـاهـرـیـ (ـمـعـتـقـدـینـ بـهـ ظـواـهـرـ الـفـاظـ انـجـيلـ) وـجـازـآـ کـسـیـ کـهـ سـخـتـ پـاـبـندـ اـصـوـلـ باـشـدـ.

(۲) مهمترین آثار دیوی عبارتند از: مدرس و اجتماع (۱۹۰۰)؛ مطالعاتی در نظریه منطقی (۱۹۰۳) اخلاق (با تقدیم ۱۹۰۸)؛ چگونه فکر می‌کنیم (۱۹۰۹)؛ نفوذ داروین در فلسفه (۱۹۱۰)؛ دموکراسی و تربیت (۱۹۱۳) مدارس فردا (به مکاری دخترش اولین، ۱۹۱۵)، مقالاتی در منطق تجربی (۱۹۱۶)؛ هوش خلاق (۱۹۱۷)؛ بنیاد نو در فلسفه (۱۹۲۰)؛ طبیعت و سلوک انسانی (۱۹۲۲) دو کتاب اخیر آسان ترین وسیله برای درک عقاید اولی بـاشـدـ.

دیوی در مدرسه شیکاگو نظر جهانیان را بسوی خود جلب کرد. در همین سالها بود که وی بطور قطع تمايل تجربی اندیشه خود را آشکار ساخت و اکنون هم که سی سال از آن دوره می گذرد، ذهن برای پذیرفتن هر گونه نهضت نو در تربیت آماده است و میل ورغبت او به «مدارس فردا» فتوروستی نیافته است. شاید بتوان گفت که «دموکراسی و تربیت» بزرگترین اثر اوست؛ در این کتاب خطوط مختلف فاسفه خود را به یک نقطه متوجه می سازد و همه را در هدف پیشرفت نسل بهتری بکار می اندازد. همه آموزگاران مترقی رهبری اورا پذیرفته اند و کمتر مدرسه‌ای در امریکا می‌توان یافت که از تائیر و نفوذ او بر کنار مانده باشد. در تمام دنیا وظیفه تجدید بنای مدارس را بگردان می‌کیرد. دو سال در چین بسر برداشته آموزگاران آنجا راه اصلاح تربیت را نشان دهد و برای دولت ترکیه در باره تجدید تشکیلات مدارس ملی آن دولت گزارشی تهیه کرد.

دیوی از عقیده سپنسر که می‌گفت در تربیت باید علوم را بیشتر از ادبیات ترویج کرد پیروی نمود و علاوه بر آن گفت که علم تنها تعلیم کتب نیست بلکه باید آن را از راه اشتغال بکارهای مفید یاد داد. تعلیم «آزاد» را چندان نمی‌پسندید. این اصطلاح در باره فرهنگ و معرفت «شخص آزاد» استعمال می‌شود، یعنی شخصی که هرگز کار نکرده است؛ طبیعی است که چنین تربیتی شایسته طبقه بیکار اشراف است نه زندگی صنعتی و دموکراسی. اکنون که همه در محیط صنعتی اروپا و آمریکا بار آمده ایم، دروسی را که باید یاد بگیریم نباید از راه کتاب باشد بلکه باید از راه کار و اشتغال بدست آید. هدف فرهنگ سکولاستیک تعظیم و پرستش مردان بزرگ بود ولی همکاری و تعاون در مشاغل به دموکراسی رهنمایی می‌کند. در اجتماعات صنعتی باید مدارس نمونه کوچکی از اجتماع باشد و در آن نظام و فنون ضروری برای نظم اقتصادی و اجتماعی را بایداز راه عمل و تجربه تلخ یاد داد. بالاخره هدف تربیت باید نه تنها آمادگی کودک برای رشد و بلوغ باشد (و این فکر باطل که تربیت پس از دوره جوانی باید متوقف شود از همینجا ناشی است)؛ بلکه باید هدف و مقصد آن پیشرفت و توسعه مستمر ذهن و روشن‌ساختن دائمی راه‌زنده کی گردد. بیک معنی، مدارس فقط می‌توانند اسباب و ادوات ضروری پیشرفت ذهنی ما را تهیه کنند، بقیه هر بوط بخودمان است و بسته بطرز بکار بستن تجربیات ماست. تربیت حقیقی بعد از مدرسه شروع می‌شود و دلیلی نداریم که تا هنگام فرا رسیدن مرگ آن را متوقف سازیم.

ب - صور ذهنی فقط وسیله‌ای برای مطابقت فرد با محیط است

Instrumentalism

صفت بارز و مشخص دیوی آن است که وی نظریه تطور را بتمام و کمال پذیرفته است. بعقیده او روح نیز مانند جسم، در مبارزه برای حیات، از مراحل پست بدرجات بالاتر تحول یافته است. در هر بحث و مسئله‌ای از داروینیسم شروع می‌کند.

وقتیکه دکارت گفت: «ماهیت امور طبیعی را با مطالعه تکوین تدریجی آنان بهتر از مطالعه وجود کامل و فعلی شان می‌توان یافت» دنیای نو از منطقی که از آن بعد رهنمای آن را بهده گرفت، آگاه گردید؛ منطقی که کتاب اصل انواع داروین آخرين اثر علمی آن بود. هنگامی که داروین در باره

انواع همان سخنان کالیله را در باره زمین ادا کرد (با وجود این ، آن در حرکت است ؛ e pur si muove را آلت قطعی فهم مسائل و توضیع و تفسیر آن اعلام نمود)^(۱)

پس نباید اشیاء را از روی عمل مافوق طبیعی بلکه از روی مقام و عملی که در محیط خود دارند تفسیر و تشریح کرد . دیوی صراحةً از طبیعیون است . بعقیده او معنویت و روحانیت دادن بجهان اعتراف باین است که ما نمیتوانیم برآموری که بما مربوط است مسلط شویم .^(۲) همچنین به «اراده» شوپنهاور و «نیروی حیاتی» برگسون بی اعتقاد است ؟ ممکن است اینکونه امور وجود داشته باشد ولی حاجتی به پرستش و تکریم آن نیست ؟ زیرا این^(۳) قوای جهانی بارها آنچه را که محصول دست انسان و مورد احترام او بوده است ، بیاد فنا داده اند . الوهیت در ماست نه در این قوای طبیعی جهانی . «عقل و هوش که دور از اشیاء می زیسته و از آنجا مانند محرک غیر منحرک و خیر مطلق عملیات می کرده ، پایین آمده است تا مقام حقیقی خود را در امور جاری مردم بدست آورد .^(۴) ما باید بزمین ایمان بیاوریم .

دیوی مانند یک فیلسوف تحقیقی و انباتی خوب و همچون نهالی از شجره بیکن و هوپس و سپنسر و میل ، فلسفه ماوراء الطبيعه را بدور می اندازد و آن را همچون نقابی بر چهره الهیات می داند . آنچه مایه اضطراب فلسفه بوده است این است که مسائل آن همیشه با مسائل دینی مخلوط و مشتبه گشته است . «هنکامی که آثار افلاطون را بخواهند ، فلسفه با مبانی اصلی سیاسی خود - یعنی اینکه مسائل آن عبارت از تشکیل یک نظام اجتماعی صحیح است - در نظرم جلوه کر شد ، ولی فوراً در خواب و خیال یک عالم دیگری ناپدید گردید .^(۵) در آلمان توجه به مسائل دینی فلسفه را از راه پیشرفت و تکامل منحرف کرد . در انگلستان و زنگنه توجه به مسائل اجتماعی بر مسائل مافوق طبیعی چرید . در طی دو قرون میان ایده آلیسم (که انکاس اقتدار مقامات دینی و اشراف فتووال است) و میان فلسفه حسی (که انکاس عقاید آزاد و دموکراسی متفرقی است) چنگ سختی در جریان بود .

این چنگ هنوز بایان نیافته است و بهمین جهت هنوز ما کاملاً از قید قرون وسطی بیرون نیامده‌ایم . دوره جدید وقتی شروع خواهد شد که نظریه فلسفه طبیعی همه‌جا پذیرفته شود . معنی این سخن آن نیست که روح و ذهن را به ماده برگردانیم بلکه آن است که روح و حیات را نه با عبارات فلسفه الهی بلکه با اصطلاحات علم زیست شناسی توجیه کنیم و آن را مانند عضو یا موجود زنده‌ای بدانیم که در محیطی واقع است ، از آن محیط متأثر می شود و بر آن اثر می کند . نباید در حالات و وجود و جدان مطالعه کنیم بلکه باید

(۱) نفوذ داروین در فلسفه ، چاپ نیویورک ، ۱۹۱۰ ، صفحه ۸.

(۲) ایضاً صفحه ۱۷.

(۳) طبیعت و سلوک انسانی ، چاپ نیویورک ، ۱۹۲۲ ، صفحه ۷۴ .

(۴) نفوذ داروین ، صفحه ۵۵ .

(۵) ایضاً صفحه ۲۱ .

به تحقیق وجود انعکاسات بپردازیم. «منز، بیش از همه، عضوی است برای انجام دادن عملی نه عامل برای فهم و درک عالم» (۱) فکر آلتی است برای انطباق با محیط و عضوی است مانند باودست و دندان. تصورات ارتباطات حاصله و آزمایشها بی برای مطابقت هستند. ولی این انطباق و انفعائی نیست و نیز انطباق ساده‌ای که سینسر می‌گفت نمی‌باشد. «معنی انطباق کامل با محیط مرگ است. در هر عکس‌العملی نقطه اساسی عبارت از تسلط و نظارت بر محیط است.» مسئله فلسفه این نیست که چگونه دنیای خارج را بشناسیم. بلکه عبارت است از اینکه چگونه بر آن مسلط شویم و چگونه آن را از تو بسازیم و در راه‌چه مقصودی بسکار ببریم. فلسفه تحلیل محسوسات و مدرکات نیست (زیرا این وظیفه روانشناسی است) بلکه ترکیب و هم‌آهنگی علم و مدل است.

برای آگاهی از فکر باید رشد آنرا در حالات خاصی تحت مراقبت درآوریم، بنظر ما استدلال با مقدمتین شروع نمی‌شود بلکه از مشکلات آغاز می‌گردد پس از آن فرضیه‌ای درست می‌گردد که به نتیجه‌ای منتهی می‌شود و برای همین نتیجه بجهت‌جوی مقدمتین می‌پردازد؛ بالاخره نتیجه را به محل مشاهده و تجربه می‌آزماید، «نخستین صفات مشخص تفکر مقابله با حقایق و تفییش دقیق و بررسی کامل آن است.» در این عقاید جایی برای عرفان و تصوف یافت نمی‌شود.

همچنین تفکر امری اجتماعی است تنها مربوط به اوضاع خاص نیست بلکه بمحیط فرهنگی نیز بستگی دارد. شخص و فرد بیشتر محصول اجتماع است تا اجتماع محصول فرد. هر کودکی که بدنیا می‌آید شبکه وسیعی از عادات و اخلاق و سنن و قراردادهای اجتماعی و زبان وغیره اورا احاطه می‌گردد تا او را بر طبق تصور و نمونه مردمی که در میان آنها متولد شده است بار بیاورد. عمل این توارث اجتماعی چنان سریع و دقیق است که گاهی آنرا با وراثت جیانی و طبیعی اشتباہ می‌گردد. حتی سینسر تصور می‌گردد که مقولات کانت یا طرق و صور تفکر، فطری هستند، در صور تیکه باختصاری قوی این امور فقط نتیجه انتقال اجتماعی طرق ذهنی از بزرگان بکودکان می‌باشد. بطور کلی در باره عمل و نقش غریزه مبالغه شده است و اهمیت تربیت اولیه را چنانکه باید در نظر نگرفته اند. تربیت اجتماعی قوی ترین غرایز از قبیل غرایز جنسی و جنگجویی را بطور قابل ملاحظه‌ای تحت اختیار درآورده است و دلیلی نیست که غرایز دیگر از قبیل غرایز کسب و تسلط را نتوان از راه تربیت اجتماعی اصلاح کرد. ما باید این عقیده را که طبیعت انسانی تغییر ناپذیر و محیط او بسیار توانا و نیرومند است، فراموش کنیم، برای تغییر و پیشرفت حد معین معلومی نیست و شاید امری غیرممکن وجود نداشته باشد و فقط فکر ماست که بعضی امور را معال وغیرممکن قلمداد می‌گردد.

ج - علم و سیاست

آنچه بیش از همه مورد نظر و احترام دبوی است و آنرا عالی ترین امور میداند، تکامل است؛ تا آنجا که این مفهوم نسبی ولی خاص را بجای «خیر مطلق» پایه و مقیاس نظریات اخلاقی خود قرار میدهد.

کمال بعنوان یک هدف نهایی و مقصود حیات نمی باشد، بلکه غایت وغرض از زندگی پیشرفت و تکامل و نضج و تصفیه دائمی است. شخص بدآنست که، با صرف نظر از فضائل و نیکبهاش، از تکامل و پیشرفت بازماید و رو به فساد و تباہی نهد. شخص نیک آنست که، با قطع نظر از ناشایستگی های اخلاقی که داشته است، رو به بهبود نهد. این عقیده موجب می شود که شخص در حکم دز باره خوب شدن جدی باشد و درباره دیگران اذروی مروت و انسانیت حکم کند (۱)

معنی نیک بودن آن نیست که شخص مطیع و بی آزار باشد؛ نیکی بدون مهارت فلچ است و فضیلت بدون هوش و خرد نمیتواند مایه نجات ما در این جهان گردد. ندانی مایه خوشبختی نیست بلکه سبب فقدان ضمیر و برداگی است؛ فقط هوش و خرد میتواند مارا در تعیین سرنوشت خویش سهیم سازد. آزادی اراده و اختیار نقض قوانین علیت نیست بلکه چراغ معرفتی است که فرآه رفتار و کردار انسانی است. «آزادی یک طبیب و یا یک مهندس در شغل خود به اندازه بصیرت و تسلطی است که بر فن خویش دارند.» (۲) اعتماد ما باید بیش از همه بر فکر و اندیشه باشد نه بر غریزه؛ در این محیط صنعتی که روز بروز احاطه آن بر ما بیشتر میگردد، چگونه غریزه میتواند مارا از مسائل پیچیده ای که گرفتار آن هستیم نجات بخشد؟

در عصر ما علوم طبیعی، علوم روحی را عقب سرگذاشته است، ما بــاندازه ای بر مکانیسم طبیعی مسلط هستیم که می توانیم آنرا بنفع خود بکار بیندازیم ولی از علم بوسایلی که بتواند از شهابی ما را در زندگی برخواه فل و عمل بیاورد محرومیم و بدین ترتیب ارزشها و استعدادات ما مستخوش تصادف و عادت و قدرت می باشد... با تسلط روزافرون ما بر طبیعت و توانایی ما دراستفاده از آن بنفع انسان، تحقق مقاصد اخلاقی و بهره برداری از ارزشها انسانی رو بستی و ناپایداری می نهد کاهی چنان بمنظوری رسید که گویی گرفتار تضاد و تناقض شده ایم، هرچه وسایل بیشتر می شود، استفاده ای که از آن می خواهیم بگنیم - از حیث کلیت و تحقیق - کمتر می گردد. جای شکفت نیست که کار لایبل - و دسکین به تعلق صفتی ما نفرین می فرستند و تولstoi ما را به باز کشت به بیانها می خواند ولی تنها راه برای فهم کامل وضع خویش آنست که در نظر بیاوریم این مسأله جزئی از پیشرفت علم و بکار بردن آن در زندگی انسانی است.... اخلاق و فلسفه به عشق شخصیت خود بر می گردد، یعنی عشق به حکمت که دایه خیر و فضیلت است. این همان اصل سقراطی است که با وسایل خاص متعدد بحث و آزمایش و توده مشکل علوم و با نظارت بر اقداماتی که بوسیله آن صنعت و قانون و تربیت همه در دور مسأله اشتراک مردان و زنان در استعداد وصول به تمام ارزش های منتظره می چرخدند - مجهز گشته است. (۳)

برخلاف بیشتر فلاسفه، دیوی طرفدار دموکراسی است با آنکه بر نقاوص آن آگاه میباشد. هدف یک طریقه خاص سیاسی باید آن باشد که شخص را در تکمیل نفس باری کند و این هنگامی میسر است که هر کسی بتواند باندازه استعداد خویش در تعیین مشی و سرنوشت صنف خویش سهیم باشد. اعتقاد به اصناف و طبقات ثابت و تغییر ناپذیر مر بوط به اعتقاد به انواع ثابت و تغییر ناپذیر است هنگامی که تحول و تبدل انواع مورد نظر قرار گرفت

(۱) بنیان نو در فلسفه، صفحات ۱۷۶، ۱۷۷.

(۲) طبیعت و سلوک انسانی، صفحه ۳۰۳.

(۳) روانشناسی و جامعه شناسی؛ نفوذدار وین در فلسفه، صفحه ۷۱.

مسئله قابلیت تغییر طبقات اجتماعی نیز بیان آمد. (۱) حکومت اشرافی و استبدادی از دموکراسی مؤثر تر و با نفوذ ترند ولی خطر ناکتر هم میباشند. دیوی بدولت اعتقادی ندارد و طالب طریقه ای است که بر اصل تکثیر استوار باشد یعنی امور اجتماعی بعد امکان بعده شرکتها و اتحادیه های داوطلب و اگذار گردد. او تعدد تشکیلات و احزاب و شرکتها و اتحادیه های کارگری را سازش میان روح تفرد و اعمال اشتراکی میداند.

هرچه این احزاب و شرکتها وغیره از حیث اهمیت رو بفرونی نهند، دولت روز بروز بشکل عامل تنظیم کننده و تطبیق دهنده درمی آید، عاملی که حدود اعمال آنان را معین می کند و از بروز نفاق و نزاع جلوگیری می نماید بعلاوه اتحادیه های مختار با محدودیت های سیاسی سازش پذیر نیست. اتحادیه های ریاضیون و شبیه دانان و منجمین و شرکتهای تجاری و تشکیلات مربوط به کاروکلیساها همه از حدود اقوام و ملت ها تجاوز کرده است زیرا منافع آنان جهانی گشته است. ددان حالات بین المللی بودن یک واقعیت و قدرتی است نه آرزو و امید. روح ملت پرستی اکنون مانع تحقق این منافع می شود قوای کار و تجارت و علم و هنر و دین امروز فقط با یک روح بین المللی سازش پذیر است، ولی موج عقاید ملت پرستی بزرگترین سدی در راه تحقق این مقصود است (۲).

ولی نهضت و تجدید بنای سیاسی هنگامی صورت پذیر خواهد بود که ما بتوانیم روشهای تجربی را که در علوم طبیعی شاهد موقیت آن بوده ایم در مسائل اجتماعی نیز بکاراندازیم. در فلسفه سیاسی هنوز در دوران ماوراء طبیعی هستیم و درباره انتزاعیات و امور مجرد بحث و مشاجره میکنیم و پس از بر طرف شدن نزاع و نبرد درمی یابیم که هیچ چیز بdest نیاورده ایم. ما نمیتوانیم امراض اجتماعی خود را با افکار کلی و تصمیمهایی از قبیل فرد پرستی دموکراسی یا استبداد یا حکومت اشرافی یا نظایر آن معالجه کنیم. در هر مسئله ای باید با فرضیات خاص وارد شویم نه با تئوریهای کلی؛ تئوری بمنزله دام است و زندگی متفرقی تمریخش باید بر پایه تجربه و آزمایشها توان با اشتباه و اصلاح قرار گیرد.

روش تجربی، تحلیل و تجزیه تفصیلی را جانشین اقوال کلی و بررسی های خاص را جانشین عقاید هیجان انگیز و واقعیات کوچک را جایگزین عقاید میسازد که روشنی و صراحت آن به نسبت ابهام و پیچیدگی آن است. در اخلاق و علوم اجتماعی و سیاست و تربیت عقاید میان افکارهای ضد جبر و آزادی فرد پرستی و اشقر اکی، فرهنگ و نفع پرستی، خودرویی و انصباط در نوسان است. میدان علوم طبیعی نیز زمانی با این نظریات کلی اشغال شده بود و روشنی و صراحت معنوی آن علوم بعکس نسبت گرمی و هیجانشان بود. ولی پیشرفت روش تجربی این مسئله را که در نزاع بین دو عقیده حق با کدام طرف است - از میان برد، مسئله باین صورت درآمد که موضوع مبهم مورد بحث را جزء بجزء مورد حمله قرار دهنده و بتدریج آنرا روشن و معلوم سازند. من حالتی را نمی شناسم که در آن یکی از دو طرف متخاصل در عقاید خود پیش از اجرای تجربه برق باشند. عقاید هر دو طرف باطل و پوج بوده است زیرا با وضع کشف شده ارتباطی نداشته است و بهمین جهت بیمعنی بوده و محل

(۱) بیان نو در فلسفه، صفحه ۵۷.

(۲) ایضاً، صفحات ۳۰۵ و ۳۰۶.

توجه قرار نگرفته است . (۱)

کار فلسفه نیز باید بدین ترتیب باشد و فلسفه باید علوم بشری را در عقاید متضاد اجتماعی بکاراندازد . اکنون فلسفه مانند دختر پیر محبوبي است که با عقاید و افکار کهنه خود را آراسته است . «اشتغال مستقیم با مشکلات معاصر بهمراه ادبیات و سیاست واگذار گشته است .» (۲) امروز فلسفه از علم فرار میکند ؛ مسائل آن یکی پس از دیگری از آن رو بر میگردانند و عالم ثوریغش علم وارد میشوند تا آنجا که فلسفه مانند مادری که تمام مواد ذندگی خود را از دست داده است با گنجه ها و قفسه های خالی یعنی زده و تنها مانده است . فلسفه خود را از منطقه خاص خویش - یعنی بشر و ذندگی او درجهان - دور کرده و در گوشة انزواجی بنام « بحث معرفت » خزیده است ؛ واکنون بیم آن میروند که قوانین دایر بمنع ازاقامت در اینیتی شکسته و مخروبه شامل حال آن نیز بشود . ولی این مسائل قدیم امروز معنی خود را برای ما از دست داده است : « ما باید خود را به حل آن مشغول سازیم ، باید از آن بگذریم » ؛ (۳) این مسائل در حرارت اصطکاک تبدلات اجتماعی و حیاتی به بخار مبدل شده است . فلسفه نیز مانند اموز دیگر باید خود را با روح عصر تطبیق دهد ؛ باید بر روی زمین بایستد و با روشن ساختن مسائل حیات حق خود را بدست آورد .

آنچه مردم جدی که تخصصی در فلسفه ندارند می پرسند این است که صفت و سیاست و نهضت - های علمی جدید چه تغییرات و اصلاحات منوی بار آورده اند ... وظیفة فلسفه آینده آنست که افکار مردم را درباره مبارزات اجتماعی و اخلاقی روزگارشان سازد . مقصد آن باید ، بقدرات استطاعت بشری ، عاملی سهیم در این مبارزات باشد ... یک نظریه جهانی و دو دین درباره سازش و تطبیق عوامل متضاد حیات ، عبارت است از فلسفه . (۴)

چنین فلسفه ای میتواند فلسفه ای پرورش دهد که شایستگی حکومت و سلطنت داشته باشند .

(۱) جمهوریت نو، ۳ فوریه ۱۹۱۷.

(۲) هوش خلاق ، صفحه ۴.

(۳) نفوذ داروین در فلسفه ، صفحه ۱۹.

(۴) هوش خلاق ، صفحه ۵، بنیاد نو در فلسفه ، ۲۶؛ نفوذ داروین در فلسفه ، صفحه ۵.

خاتمه

اگر خود خوانندگان بخواهند این سه فلسفه را تلخیص کنند مارا در عدم رعایت ترتیب زمانی و مقدم ساختن ذکر سانتیانا بر ویلیام جیمز و دیوی محق خواهند داشت . با نظر اجمالی بصفحات گذشته روشن خواهد شد که بلیغ ترین و دقیق ترین متفکرین زنده ما تقریباً بطور کامل به سنن فرهنگی اروپا تعلق دارد و نیز واضح خواهد گردید که ویلیام جیمز با آنکه از بسیاری جهات باین سنن وابسته است دست کم روح امریکای شرقی را در فکر خویش و روش امریکایی را در سبک خویش داخل کرده است و چون دیوی که محصول شرق و غرب آمریکاست بطبع دموکراسی و واقع بینی قوم خود جامه فلسفی پوشانده است، مسلم است که ارتباط سابق ما بفرهنگ اروپایی روز بروز در کاهش است و ما تازه شروع کرده ایم که بطریقة خاص خود در فلسفه و ادب و علم کار کنیم . ما فقط شروع کرده ایم ، زیرا ما هنوز جوانیم و نمیتوانیم کاملاً بدون یاری اجداد اروپایی خویش براه بیفتیم . اما اگر هنوز برای ما عبور از مرحله فعلی خود دشوار مینماید و اگر کاهی سطحی بودن و دهاتی منشی و تنگی دایرة نظر و تسامع ناپخته و شدت عمل ممحجو بانه مسا در برابر نوخواهی و آزمایش از جرأت ما میکاهد - باید بخاطر داشته باشید که میان تشکل قوم انگلیس و ظهور شکسپیر هشتصد سال طول کشید و از ظهور ملت فرانسه تا ظهور مونتنی هشتصد سال فاصله لازم شد . ما از اروپا ییون آمدیم و بجای روح هنری و فکری آن ، ابتکار فردی و کسب و کوشش را با خود بآمریکا آوردیم ؛ قوای خود را در از میان بردن جنگلهای انبوه و جستجوی نروتهای زیر ذمینی صرف کردیم و وقتی برای توسعه ادبیات خاص و فلسفه پخته و بالغ نداشتم .

ولی در عوض توانگردیم و توانگری مقدمه ظهور هنر است . در ممالکی که قرنها کوشش جسمانی راه را برای فراغت و تفنن آماده کرده است ، فرهنگ بطور طبیعی ظاهر شده است همچنانکه از يك خاک شخم زده و آبیاری شده ، گیاه و نبات بخوبی و فراوانی میروید . نخست آنچه موردنیاز است توانگری است . هر قومی نیز پیش از آنکه بفکر فلسفه بیفتند باید زندگی خود را تأمین کند ، شکی نیست که ما زودتر از آنچه برای اقوام دیگر لازم بوده است پیشرفت و رشد کرده ایم و اضطراب روحی ما نتیجه سرعت پیشرفت ماست . ما مانند جوانانی هستیم که مدتی برانز بلوغ تعادل خود را از دست میدهند . ولی بعض اینکه بلوغ ما بعد کمال رسید ، روح ما جسم مارا و تروت مل فرهنگ مارا بجلو خواهند برد . شاید در میان ما مردانی بزرگتر از شکسپیر و مفزواهایی متفکر تر از افلاطون در انتظار ظهور هستند . اگر راه احترام به آزادی را مانند کسب تروت یاد بگیریم ما نیز ونسانس خاص خویش را خواهیم داشت .

فهرست الفبائی اعلام و مطالب

آسودگی خیال	۸۶	۸۴	۸۲	۸۰
آشام (دوجر)	۱۲۰			
آکوئیاس	۳۸۱	۸۷	۷۹	۳۸۱
آلبیاد		۸		
آلفیری	۳۰۴	۲۸۱		
آمریکا	۳۹۶	۳۹۵		
آمستردام	۱۳۰			
آناتول فرانس	۱۹۲	۱۶۸	۱۳۱	۸۴
آرنولد	۴۰۹	۴۰۲	۳۵۳	۲۹۰
آتنن باتر		۸۱		
آتونیوس بیوس	۴۰۷	۱۰۰		
آتیقتن (آتیس تنس)	۸۳	۶۶	۶۶	۸۳
آنیطوس	۱۱			
آینینان	۴۰۳			
آبراهامس				۱۲۹
آبلاز				۷۹
آباسیا				۷۶
آبولن				۳۳۴
آتن	۷۹	۴۰	۵	
آنتوس				۴۸
آدلر				۳۴۷
آرتزیاشف				۳۶۴
آرلیوس مارکوس				۱۰۰
آرنولد				۵۶
آریستوفانس				۲۱
آریستیپ (آریستیوبوس)				۸۴
آزادی				۳۹۲
آزادی اراده (اختیار)				۱۰۳
آیل	۴۱۶	۳۷۰	۲۷۰	۲۳۳
				۲۰۳
				۴۲۳

ارسطو	۶	۲۸	۳۸	۴۴	۸۷	۹۱
۱۰۷	۱۰۴	۱۲۶	۱۱۷	۱۰۹	۱۰۰	
۴۰۰	۳۹۷	۳۳۵	۲۷۹	۲۶۶		
ارد اسکس	۹۳					
استدلال	۴۲۲					
استقرار	۱۱۲	۱۱۶				
استمرار	۳۶۹					
اسکندر	۴۴	۷۵	۸۰	۱۰۸	۲۸۷	
اسکندریہ	۷۹					
آسپت	۳۹۷					
اشتراکی	۳۱	۳۸	۳۴	۳۹۲	۶۹	
اشیاء خارجی	۴۱۳					
اصلات تصور (ایده‌آلیسم)	۲۳۰	۲۶۰				
	۳۸۳	۳۹۸				

ابن جبرول	۱۲۰
ابن رشد	۱۲۵
ابن عزرا	۱۲۵
ایقور	۸۳
ایکتتوس	۸۴
اخلاق	۳۴
۱۴۹	۶۷
۲۲۷	۷۸
۲۳۱	۶۵
۲۱۷	۳۶
۲۴۳	۲۳۲
۴۲۳	۲۳۲
۳۶۱	۳۴۵
ادواردس (ج)	۳۹۵
ادیسن	۱۷۴
ادیمنتس	۱۷
اراده	۱۴۸
۲۲۴	۳۶۱
۲۱۱	۳۶۱
اراده قدرت	۳۶۲
اراسوس	۱۶۹

II

امر غیر شروط	۲۴۰	۲۳۲	امالات فرد (اندویدالیم)	۳۲۷
امریکو و سپوچی	۲۹۶		اصلاحات رواقی	۲۴۳
امنیاس	۴۴		اصلاحات مذهبی	۱۹۴
اماکسا کوراس	۱۲۷	۵۶	اصلاح نژاد	۳۴۹
انیا ذقلس	۵۶	۵۶	اعراب	۱۲۴
انتقاد عالی	۱۳۶		اعمال بدنی	۵۹
انجمن تبعات روحی	۴۱۶	۳۷۷	افلاطون	۱
انکسیمانوس	۵۲		۶۵ ۵۷ ۵۳ ۵۰ ۴۵ ۵	
انکسیمندروس	۵۱		۱۰۷ ۹۴ ۸۲ ۸۱ ۷۹ ۷۲ ۷۰	
انگلیس	۲۸۳		۱۴۰ ۱۲۶ ۱۱۹ ۱۱۷ ۱۱۳ ۱۱۱	
انگلستان	۱۷۵	۹۱	۲۳۵ ۲۷۵ ۲۲۷ ۱۸۱ ۱۰۰ ۱۴۹	
انقلاب	۴۰۸	۱۰۰	۳۹۷ ۳۹۰ ۳۶۴ ۳۶۱ ۳۵۷ ۳۳۹	
انقلاب صنعتی	۲۹۵		۴۲۶ ۴۲۱ ۴۰۸ ۴۰۷	
انقلاب فرانسه	۲۴۶	۲۴۰	افلاوس	۳۳۵
		۲۳۷	اقلیدس	۳۸۹
		۱۷۶	الحاد	۹۷ ۲۰۲
		۲۸۷	الکساندر دوم	۳۲۸
اوربک	۳۶۵	۳۴۴	ایس (هاولاك)	۳۲۹
اوربیدس	۳۳۶	۳۸	ایلوت (جرج)	۳۹۹ ۱۶۵ ۱۰۷
اوربل آکوستا	۱۲۹	۱۲۵	ایلوت (هیو)	۳۷۸ ۳۲۳
اوری مدون	۸۱		ایمامی نونداس	۴۶
اوسبرن	۵۶		ایروینکت	۳۹۵
اوکام (وبلیام)	۷۸		ایسوخراطس	۸۱
اوکوئل (دانیل)	۲۴		ایطالیا	۱۵
اولدبرگت	۱۳۳	۱۳۲	امرسون	۳ ۱۷ ۴۰۷ ۴۰۴ ۳۹۷
ایشتین	۱۱۸			
براوه (تیخو)	۱۱۸		باپیت	۲۸۹
برکلی	۲۹۶	۲۱۶	باکس	۱۶۵
برکسون	۲۶۳	۲۴۵ ۲۲۱ ۱۶۵ ۱۴۳	بالازاک	۳۶۴
		۴۱۸ ۴۰۱ ۳۸۸ ۳۶۷ ۲۹۶	باوبر	۲۵۱
برونو	۱۲۶		باپرون	۱۶۵ ۲۸۱ ۲۵۴ ۲۵۲ ۲۳۴ ۲۹۱
بروفینکت	۱			
بدپیشی	۲۸۷ ۲۶۳	۱۹۰	بتهای بازاری	۱۱۱
بقای روح	۲۳۱		بتهای غار	۱۱۱
بقراط	۱۱۷	۶۰	بتهای نمایشی	۱۱۱
بکل	۳۸۰ ۳۰۲	۳۰۰ ۲۹۲ ۱۸۷ ۱۷۵	بتهون	۲۵۳ ۲۵۱ ۲۴۷ ۲۴۴ ۳۳۶ ۲۵۲ ۲۳۴ ۲۲۴ ۲۰۶ ۲۸۱
بلان (لوئی)	۳۱۶			
بنتم	۲۹۵	۱۲۰		
بندگی	۷۱		بحث معرفت	۱۲۷
بودا	۱۴۹		برادلی	۲۴۵
بورژه	۳۵۳		برامس	۳۳۷
بورکهاردت	۳۶۵	۳۴۴	براندز	۱۶۴ ۱۶۲ ۱۶۹ ۱۸۳ ۱۸۲ ۳۲۳
				۳۶۵

III

بیرویت	۳۳۷
بیسمارک	۷۵
بیکن (ف)	۱۰۹
بیکن (لرد)	۱۷۰
بیکن (لردو)	۲۲۰
بیکن (لردو)	۲۹۴
بیکن (لردو)	۲۴۰
بیکن (لردو)	۲۱۰
بیکن (لردو)	۱۹۸
بیکن (لردو)	۴۲۱
بیکن (لردو)	۴۱۸
بیکن (لردو)	۸۰
بیکن (لردو)	۱۹۶
بین	۳۰۲

بوسول	۱۸۹
بوفن	۱۷۵
بولینگ برودک	۱۷۴
بوتیوس	۵۱
بوبل	۲۹۵
بیاس	۱۰۵
بیقون	۳۰۹
بیرد	۸۷

پسیکانالیز (روانکاوی)	۲۴
پطرس مقدس	۲۰۰
پمپادور (مادام دو)	۲۰۰
پیله	۸۵
پوانکاره (هازاری)	۲۴۱
پوب	۱۷۴
پو (ادکارالن)	۲۹۱
بولرن	۲۲۳
پوشکین	۳۵۲
بول	۱۰۰
بولوك	۱۴۱
پرس (جادلز)	۴۱۳
پرسون	۲۴۱
پرون	۵۴
پین (توماس)	۱۹۶

باب گریگوری نهم	۸۰
بارمنیندس	۹
پاستور	۳۶۸
باسکال	۲۶
بالادینو	۳۷۷
پاول ره	۳۴۰
پندپنه	۲۲۹
پراگماتیسم	۴۱۲
پرذیبیز و سکی	۳۶۴
پرستش، احداد	۳۱۴
پرس دوکنه	۱۳۴
پریکلس	۵۶
پروتاگوراس	۷
پرودون	۳۱۶
پرودیکوس	۷

تطور نفس	۳۰۱
تعريف و تحدید	۵۲
تفقیش عقاید	۱۲۴
تكامل (تطور و پیشرفت)	۳۰۱
تکثر	۴۲۴
تمدن	۵۸
تناقضات	۲۳۰
تن	۱۴۹
توحید	۴۱۶
تورگو	۴۲
توسیدیدس	۱۹
تورگینف	۲
تورو	۱
تولستوی	۲۰
تولید مثل	۲۶۶
تولید مثل	۲۸۵
تولید مثل	۲۶۶
تولید مثل	۲۸۵

تارد	۷۶
تاریخ	۱۸۵
تاریخ	۲۷۰
تاریخ	۲۵۰
تاریخ	۲۲۸
تاریخ	۲۷۰
تاریخ	۳۲۴
تاسپیوس	۹۶
تالان تیر	۱۶۷
تالیان	۲۲۴
تجربه اساسی	۲۲۵
تحول خلاق	۳۲۴
تحول خلاق	۳۲۴
ترازدی	۶۴
تراس	۴۶
تسامح	۳۹۱
تسدلنر	۲۳۶
تلسل	۵۱
تسیک	۲۴۷
تطویر	۲۹۵

IV

<table border="0"> <tr><td>تیموکراسی</td><td>۴۰۸</td></tr> <tr><td>تیندال</td><td>۳۰۲</td></tr> </table> <table border="0"> <tr><td>تراسیه اخوس</td><td>۳۶۱</td></tr> <tr><td>تی</td><td>۳۵</td></tr> <tr><td>تیز</td><td>۱۷</td></tr> </table> <table border="0"> <tr><td>جنیشک</td><td>۳۷۴</td></tr> <tr><td>چوان</td><td>۲۷۵</td></tr> <tr><td>چوت</td><td>۵۱</td></tr> <tr><td>چول</td><td>۲۹۵</td></tr> <tr><td>چوهر و ذات</td><td>۱۴۲</td></tr> <tr><td>چیس اول</td><td>۱۲۷</td></tr> <tr><td>چیس (بلیام)</td><td>۱۱۳</td></tr> <tr><td>چیس</td><td>۱۲۱</td></tr> <tr><td>چیس</td><td>۱۰۸</td></tr> <tr><td>چیس</td><td>۱۵۰</td></tr> <tr><td>چیس</td><td>۱۴۲</td></tr> <tr><td>چیس</td><td>۵۳</td></tr> <tr><td>چیس</td><td>۳۹۲</td></tr> <tr><td>چیس</td><td>۳۸۳</td></tr> <tr><td>چیس</td><td>۳۷۸</td></tr> <tr><td>چیس</td><td>۲۴۵</td></tr> <tr><td>چیس</td><td>۴۲۶</td></tr> <tr><td>چیس (هنری)</td><td>۴۱۸</td></tr> <tr><td>چیز</td><td>۴۱۱</td></tr> </table> <table border="0"> <tr><td>چیرن هاوس (فن)</td><td>۱۲۳</td></tr> <tr><td>چین</td><td>۳۹۴</td></tr> </table> <table border="0"> <tr><td>۳۵۴</td><td>۳۵۱</td><td>۷۵</td><td>۷۱</td><td>۴۰</td><td>۳۰</td></tr> <tr><td></td><td></td><td></td><td></td><td>۴۰۵</td><td></td></tr> <tr><td>حکومت مطلقه</td><td></td><td></td><td></td><td>۷۵</td><td>۹۹</td></tr> <tr><td></td><td></td><td></td><td></td><td>۱۶۲</td><td>۱۲۲</td></tr> </table>	تیموکراسی	۴۰۸	تیندال	۳۰۲	تراسیه اخوس	۳۶۱	تی	۳۵	تیز	۱۷	جنیشک	۳۷۴	چوان	۲۷۵	چوت	۵۱	چول	۲۹۵	چوهر و ذات	۱۴۲	چیس اول	۱۲۷	چیس (بلیام)	۱۱۳	چیس	۱۲۱	چیس	۱۰۸	چیس	۱۵۰	چیس	۱۴۲	چیس	۵۳	چیس	۳۹۲	چیس	۳۸۳	چیس	۳۷۸	چیس	۲۴۵	چیس	۴۲۶	چیس (هنری)	۴۱۸	چیز	۴۱۱	چیرن هاوس (فن)	۱۲۳	چین	۳۹۴	۳۵۴	۳۵۱	۷۵	۷۱	۴۰	۳۰					۴۰۵		حکومت مطلقه				۷۵	۹۹					۱۶۲	۱۲۲	<table border="0"> <tr><td>تومسون</td><td>۳۰۱</td></tr> <tr><td>تیلور</td><td>۲۹۷</td></tr> </table> <table border="0"> <tr><td>نالس</td><td>۷۳</td></tr> <tr><td>نی</td><td>۵۵</td></tr> <tr><td>نیال</td><td>۹</td></tr> </table> <table border="0"> <tr><td>جامسه شناسی</td><td>۳۲۶</td></tr> <tr><td>جاندویت</td><td>۱۲۴</td></tr> <tr><td>جانسون (بن)</td><td>۹۳</td></tr> <tr><td>جبیر</td><td>۱۵۴</td></tr> <tr><td>جمهوری خیالی</td><td>۷۱</td></tr> <tr><td>جن تیل (جیووانی)</td><td>۳۸۲</td></tr> <tr><td>جنک</td><td>۳۲</td></tr> <tr><td>جنک</td><td>۲۳۹</td></tr> <tr><td>جنک</td><td>۲۰۷</td></tr> <tr><td>جنک</td><td>۴۰۶</td></tr> <tr><td>جنکهای پلوبواز</td><td>۳۵۷</td></tr> <tr><td>چاوسر</td><td>۸۰</td></tr> <tr><td>چمیران (م. س)</td><td>۲۲۳</td></tr> </table> <table border="0"> <tr><td>حافظه</td><td>۳۶۹</td></tr> <tr><td>حقیقت</td><td>۴۱۳</td></tr> <tr><td>حکومت اشرف (آریستوکراسی)</td><td>۲۱</td></tr> </table>	تومسون	۳۰۱	تیلور	۲۹۷	نالس	۷۳	نی	۵۵	نیال	۹	جامسه شناسی	۳۲۶	جاندویت	۱۲۴	جانسون (بن)	۹۳	جبیر	۱۵۴	جمهوری خیالی	۷۱	جن تیل (جیووانی)	۳۸۲	جنک	۳۲	جنک	۲۳۹	جنک	۲۰۷	جنک	۴۰۶	جنکهای پلوبواز	۳۵۷	چاوسر	۸۰	چمیران (م. س)	۲۲۳	حافظه	۳۶۹	حقیقت	۴۱۳	حکومت اشرف (آریستوکراسی)	۲۱		
تیموکراسی	۴۰۸																																																																																																																								
تیندال	۳۰۲																																																																																																																								
تراسیه اخوس	۳۶۱																																																																																																																								
تی	۳۵																																																																																																																								
تیز	۱۷																																																																																																																								
جنیشک	۳۷۴																																																																																																																								
چوان	۲۷۵																																																																																																																								
چوت	۵۱																																																																																																																								
چول	۲۹۵																																																																																																																								
چوهر و ذات	۱۴۲																																																																																																																								
چیس اول	۱۲۷																																																																																																																								
چیس (بلیام)	۱۱۳																																																																																																																								
چیس	۱۲۱																																																																																																																								
چیس	۱۰۸																																																																																																																								
چیس	۱۵۰																																																																																																																								
چیس	۱۴۲																																																																																																																								
چیس	۵۳																																																																																																																								
چیس	۳۹۲																																																																																																																								
چیس	۳۸۳																																																																																																																								
چیس	۳۷۸																																																																																																																								
چیس	۲۴۵																																																																																																																								
چیس	۴۲۶																																																																																																																								
چیس (هنری)	۴۱۸																																																																																																																								
چیز	۴۱۱																																																																																																																								
چیرن هاوس (فن)	۱۲۳																																																																																																																								
چین	۳۹۴																																																																																																																								
۳۵۴	۳۵۱	۷۵	۷۱	۴۰	۳۰																																																																																																																				
				۴۰۵																																																																																																																					
حکومت مطلقه				۷۵	۹۹																																																																																																																				
				۱۶۲	۱۲۲																																																																																																																				
تومسون	۳۰۱																																																																																																																								
تیلور	۲۹۷																																																																																																																								
نالس	۷۳																																																																																																																								
نی	۵۵																																																																																																																								
نیال	۹																																																																																																																								
جامسه شناسی	۳۲۶																																																																																																																								
جاندویت	۱۲۴																																																																																																																								
جانسون (بن)	۹۳																																																																																																																								
جبیر	۱۵۴																																																																																																																								
جمهوری خیالی	۷۱																																																																																																																								
جن تیل (جیووانی)	۳۸۲																																																																																																																								
جنک	۳۲																																																																																																																								
جنک	۲۳۹																																																																																																																								
جنک	۲۰۷																																																																																																																								
جنک	۴۰۶																																																																																																																								
جنکهای پلوبواز	۳۵۷																																																																																																																								
چاوسر	۸۰																																																																																																																								
چمیران (م. س)	۲۲۳																																																																																																																								
حافظه	۳۶۹																																																																																																																								
حقیقت	۴۱۳																																																																																																																								
حکومت اشرف (آریستوکراسی)	۲۱																																																																																																																								
<table border="0"> <tr><td>خودکشی</td><td>۲۷۶</td></tr> <tr><td>خوشبینی</td><td>۲۷۴</td></tr> <tr><td>خلود و بقاء و جاودانی</td><td>۱۲۸</td></tr> <tr><td>خلود و بقاء و جاودانی</td><td>۱۲۴</td></tr> <tr><td>خلود و بقاء و جاودانی</td><td>۱۲۶</td></tr> <tr><td>خیروشور</td><td>۱۴۴</td></tr> <tr><td>خیروشور</td><td>۳۴۵</td></tr> <tr><td>خبر و نی</td><td>۸۳</td></tr> <tr><td>خبر و نی</td><td>۸۲</td></tr> <tr><td>خبر و نی</td><td>۴۶</td></tr> </table> <table border="0"> <tr><td>در بی (لد)</td><td>۳۲۸</td></tr> <tr><td>در کیم</td><td>۱۰۴</td></tr> <tr><td>دریفوس</td><td>۱۹۹</td></tr> <tr><td>دریک</td><td>۱۱۴</td></tr> <tr><td>دستال (مادام)</td><td>۲۱۱</td></tr> <tr><td>دکارت</td><td>۱۱۲</td></tr> <tr><td>دکارت</td><td>۱۱۲</td></tr> <tr><td>دمستر</td><td>۲۱۱</td></tr> <tr><td>دمل</td><td>۳۶۴</td></tr> <tr><td>دموستن</td><td>۸۱</td></tr> </table>	خودکشی	۲۷۶	خوشبینی	۲۷۴	خلود و بقاء و جاودانی	۱۲۸	خلود و بقاء و جاودانی	۱۲۴	خلود و بقاء و جاودانی	۱۲۶	خیروشور	۱۴۴	خیروشور	۳۴۵	خبر و نی	۸۳	خبر و نی	۸۲	خبر و نی	۴۶	در بی (لد)	۳۲۸	در کیم	۱۰۴	دریفوس	۱۹۹	دریک	۱۱۴	دستال (مادام)	۲۱۱	دکارت	۱۱۲	دکارت	۱۱۲	دمستر	۲۱۱	دمل	۳۶۴	دموستن	۸۱	<table border="0"> <tr><td>خانواده</td><td>۴۰۵</td></tr> <tr><td>خدا</td><td>۲۶</td></tr> <tr><td>خوشبینی</td><td>۱۴۳</td></tr> <tr><td>خلود و بقاء و جاودانی</td><td>۱۲۶</td></tr> <tr><td>خلود و بقاء و جاودانی</td><td>۱۲۷</td></tr> <tr><td>خلود و بقاء و جاودانی</td><td>۱۰۵</td></tr> <tr><td>خیروشور</td><td>۳۷۷</td></tr> <tr><td>خیروشور</td><td>۳۴۱</td></tr> <tr><td>خیروشور</td><td>۳۲۲</td></tr> <tr><td>خیروشور</td><td>۳۱۶</td></tr> <tr><td>خودخواهی</td><td>۴۱۴</td></tr> <tr><td>خودخواهی</td><td>۱۵۱</td></tr> </table> <table border="0"> <tr><td>داروین (چارلز)</td><td>۱۱۷</td></tr> <tr><td>در کیم</td><td>۲۹۵</td></tr> <tr><td>دریفوس</td><td>۴۱۸</td></tr> <tr><td>دریک</td><td>۳۷۴</td></tr> <tr><td>داریوش</td><td>۸۲</td></tr> <tr><td>داستایوفسکی</td><td>۲۹۱</td></tr> <tr><td>دالامبر</td><td>۱۱۹</td></tr> <tr><td>دانتون</td><td>۱۶۹</td></tr> <tr><td>دانش (صلاح و شایستگی)</td><td>۱۱</td></tr> <tr><td>دانش</td><td>۱۳۸</td></tr> <tr><td>دانته</td><td>۸۰</td></tr> <tr><td>دانوتنزیو</td><td>۳۶۳</td></tr> <tr><td>دانز</td><td>۱۶۹</td></tr> <tr><td>دانز</td><td>۱۴۴</td></tr> <tr><td>دانز</td><td>۱۴۰</td></tr> <tr><td>دانز</td><td>۱۲۷</td></tr> <tr><td>دانز</td><td>۱۱۲</td></tr> <tr><td>دانز</td><td>۲۱۱</td></tr> <tr><td>دانز</td><td>۲۴۵</td></tr> <tr><td>دانز</td><td>۲۹۶</td></tr> <tr><td>دانز</td><td>۳۶۷</td></tr> <tr><td>دانز</td><td>۳۸۰</td></tr> <tr><td>دانز</td><td>۴۲۰</td></tr> <tr><td>دانز</td><td>۱۹۸</td></tr> <tr><td>دانز</td><td>۲۱۱</td></tr> <tr><td>دانز</td><td>۳۶۴</td></tr> <tr><td>دانز</td><td>۸۱</td></tr> <tr><td>دانز</td><td>۴۷</td></tr> </table>	خانواده	۴۰۵	خدا	۲۶	خوشبینی	۱۴۳	خلود و بقاء و جاودانی	۱۲۶	خلود و بقاء و جاودانی	۱۲۷	خلود و بقاء و جاودانی	۱۰۵	خیروشور	۳۷۷	خیروشور	۳۴۱	خیروشور	۳۲۲	خیروشور	۳۱۶	خودخواهی	۴۱۴	خودخواهی	۱۵۱	داروین (چارلز)	۱۱۷	در کیم	۲۹۵	دریفوس	۴۱۸	دریک	۳۷۴	داریوش	۸۲	داستایوفسکی	۲۹۱	دالامبر	۱۱۹	دانتون	۱۶۹	دانش (صلاح و شایستگی)	۱۱	دانش	۱۳۸	دانته	۸۰	دانوتنزیو	۳۶۳	دانز	۱۶۹	دانز	۱۴۴	دانز	۱۴۰	دانز	۱۲۷	دانز	۱۱۲	دانز	۲۱۱	دانز	۲۴۵	دانز	۲۹۶	دانز	۳۶۷	دانز	۳۸۰	دانز	۴۲۰	دانز	۱۹۸	دانز	۲۱۱	دانز	۳۶۴	دانز	۸۱	دانز	۴۷
خودکشی	۲۷۶																																																																																																																								
خوشبینی	۲۷۴																																																																																																																								
خلود و بقاء و جاودانی	۱۲۸																																																																																																																								
خلود و بقاء و جاودانی	۱۲۴																																																																																																																								
خلود و بقاء و جاودانی	۱۲۶																																																																																																																								
خیروشور	۱۴۴																																																																																																																								
خیروشور	۳۴۵																																																																																																																								
خبر و نی	۸۳																																																																																																																								
خبر و نی	۸۲																																																																																																																								
خبر و نی	۴۶																																																																																																																								
در بی (لد)	۳۲۸																																																																																																																								
در کیم	۱۰۴																																																																																																																								
دریفوس	۱۹۹																																																																																																																								
دریک	۱۱۴																																																																																																																								
دستال (مادام)	۲۱۱																																																																																																																								
دکارت	۱۱۲																																																																																																																								
دکارت	۱۱۲																																																																																																																								
دمستر	۲۱۱																																																																																																																								
دمل	۳۶۴																																																																																																																								
دموستن	۸۱																																																																																																																								
خانواده	۴۰۵																																																																																																																								
خدا	۲۶																																																																																																																								
خوشبینی	۱۴۳																																																																																																																								
خلود و بقاء و جاودانی	۱۲۶																																																																																																																								
خلود و بقاء و جاودانی	۱۲۷																																																																																																																								
خلود و بقاء و جاودانی	۱۰۵																																																																																																																								
خیروشور	۳۷۷																																																																																																																								
خیروشور	۳۴۱																																																																																																																								
خیروشور	۳۲۲																																																																																																																								
خیروشور	۳۱۶																																																																																																																								
خودخواهی	۴۱۴																																																																																																																								
خودخواهی	۱۵۱																																																																																																																								
داروین (چارلز)	۱۱۷																																																																																																																								
در کیم	۲۹۵																																																																																																																								
دریفوس	۴۱۸																																																																																																																								
دریک	۳۷۴																																																																																																																								
داریوش	۸۲																																																																																																																								
داستایوفسکی	۲۹۱																																																																																																																								
دالامبر	۱۱۹																																																																																																																								
دانتون	۱۶۹																																																																																																																								
دانش (صلاح و شایستگی)	۱۱																																																																																																																								
دانش	۱۳۸																																																																																																																								
دانته	۸۰																																																																																																																								
دانوتنزیو	۳۶۳																																																																																																																								
دانز	۱۶۹																																																																																																																								
دانز	۱۴۴																																																																																																																								
دانز	۱۴۰																																																																																																																								
دانز	۱۲۷																																																																																																																								
دانز	۱۱۲																																																																																																																								
دانز	۲۱۱																																																																																																																								
دانز	۲۴۵																																																																																																																								
دانز	۲۹۶																																																																																																																								
دانز	۳۶۷																																																																																																																								
دانز	۳۸۰																																																																																																																								
دانز	۴۲۰																																																																																																																								
دانز	۱۹۸																																																																																																																								
دانز	۲۱۱																																																																																																																								
دانز	۳۶۴																																																																																																																								
دانز	۸۱																																																																																																																								
دانز	۴۷																																																																																																																								

دیفو ۱۱۴	دموسه ۳۴۰
دین (مذهب) ۱۵۶	دموکراسی ۲۰۴
۱۳۲ ۹۷	۲۰۶ ۱۶۳
۱۳۳ ۱۵۶	۷۶ ۳۰
۲۰۰ ۲۳۱	۲۰۶
۳۰۳ ۲۸۳	۴۲۳ ۴۰۸
۳۱۲ ۲۲۹	۲۳۹ ۲۵۲
۴۰۲ ۳۸۴	دوراپدی ۳۴۴
دین بشریت ۲۹۴	دستی ۱۰۵
دین بودا ۳۴۷	۶۷ ۹۸
۲۸۴ ۳۳۸	۱۷۳ (دولت)
دین موسی (مذهب یهود) ۱۳۷	دولت ۲۳۶
۴۰۳ ۲۸۴	۱۵۹ ۳۱۴
دیوانگی ۲۷۵	۴۰۶ ۳۳۴
دیوچانس ۸۳	دولت نظامی ۳۱۴
دیو تریبوش (سبراکوس) ۱۸۱	دونیسیان ۱۰۷
۱۱ ۴۲	دووربس ۱۳۳
دیونیزوس ۲۳۹	دبالکنیک (مکلی) ۲۴۸
۳۳۴ ۲۲۹	دیدرو ۱۱۹ ۱۷۵
دیوی (۵) ۲۹۰	۱۹۴ ۲۰۰
دیوی (ج) ۱۵۴	۳۸۰
۴۱۹ ۲۶۵	ذهن ۴۲۰ ۳۶۹
۲۴۳ ۲۲۵	ذهن ۲۲۷
۲۲۰ ۱۵۴	
۴۲۴	
ذوق اطیس ۶	رابله ۱۶۹
۱۰۹ ۸۳	دائیندن ۸۷
۶۴ ۵۷	راس ۱۰۴
۱۲۲ ۱۰۹	رامبراندت ۱۲۴
ذوق اطیس ۶	رامس ۸۰
۴۱۰ ۴۰۰	رسل (مرتراند) ۲۸۴
روبرتن ۱۱۷	رافائل ۲۸۴
روسبیر ۱۶۲	رفتار و کردار ۱۰۳
۱۶۹ ۲۰۸	رم ۸۷ ۲۱
روح ۱۴۶	رنان ۴۰۲ ۲۴۶ ۱۶۶ ۱۲۵ ۸۳
روزولت ۴۱۱	۴۰۹ ۴۰۷
روسکین ۴۲۳	رناسن ۱۲۷ ۱۲۵ ۱۱۹ ۹۶
روسو (زان زاک) ۱۶۰	۴۲۶ ۳۵۱ ۱۶۹
۱۵۸ ۱۷ ۲	رواپیون ۲۸۷ ۹۶ ۸۳
۲۱۲ ۲۰۸	روانشناسی ۲۹۷ ۱۴۶ ۱۰۳ ۶۳ ۲۳ ۴۰۰
۱۹۶ ۱۹۱	۴۲۲ ۴۱۱ ۳۲۵ ۳۰۹
۱۷۷ ۱۶۹	
۳۷۲ ۲۹۲	
۲۸۱ ۲۸۹	
۲۳۷ ۲۲۰	
۳۸۴ ۳۷۹	
۳۹۳ ۴۰	
روشناهای فرهنگ فرانسه ۱۹۱	
۳۷ ۳۸۲	
رومن رولان ۲۹۷	
روپس ۲۹۹	
۳۸۹ ۲۹۶	
ریاضیات ۲۹۶	
ریچاردسون ۲۱۶	
۲۹۷	
رید ۲۴۴	
رینهولد	
ذنوں ۸۳	ذرتشت ۳۳۹
ذنوں ایلیامی ۹	ذلزله لیبون ۱۹۰
ذولا ۱۹۹	زمان ۲۲۷
ذیابی ۱۴۴	زن ۳۲ ۶۱ ۲۹۸ ۲۹۱ ۲۸۶ ۷۲
ذیست شناسی ۵۸	۳۵۴
۳۶۴ ۳۷۴	زنashوی ۷۲ ۷۲ ۹۸ ۳۵۰ ۳۶۷
۳۰۷ ۲۹۶	
۳۷۴ ۳۰۷	

سفراط ۴۳ ۸ ۴ ۵۵ ۰۰ ۵۷ ۸۱
 ۱۰۲ ۱۴۹ ۱۲۶ ۱۱۷ ۱۰۹ ۸۳
 ۴۲۳ ۴۰۰ ۳۶۱ ۲۳۵ ۲۹۳
 سکولاستیسم ۴۱۴
 سکولاستیک ۱۴۰ ۱۰۶ ۸۷ ۷۹
 ۳۸۱
 سنت بو ۱۷۶ ۴۰۲
 سن سیمون ۲۰ ۲۹۳ ۳۶۲
 سنکا ۱۰۰ ۸۳
 سن هیلر ۲۹۰
 سوسیالیزم ۴۱۷ ۳۰۵ ۳۲۷ ۳۱۶
 سوپسطائی ۱۶۲ ۵۷ ۹ ۷
 سویفت ۱۱۴ ۱۷۴ ۱۷۸
 سوین برن ۲۹۱
 سیاست ۱۹ ۱۰۶ ۶۹ ۲۹ ۱۵۸
 ۳۶۳ ۳۰۸ ۲۰۰ ۲۰۶ ۱۶۲
 ۴۲۴
 سبدنی ۹۱ ۱۰۵
 سیر و انحلال ۸۵
 سیرون ۲ ۱۵۱
 سینوس ۲۳۵
 سیر نایک ۸۳

ژان کلا ۱۹۹
 ژیلبرت ۹۰ ۱۱۸
 سالنر ۳۳۲ ۳۵۳
 سانتیانا ۱۴۴ ۳۶۱ ۳۹۵ ۴۱۱
 ساونی ۳۵۰ ۳۸۱
 ساونونارول ۴۱ ۳۸ ۱۹
 سپانیا ۱۲۴
 سپنسر ۵۰ ۱۴۲ ۲۲۸ ۲۹۳ ۲۴۵ ۱۶۵
 ۳۸۹ ۳۸۰ ۳۶۸ ۳۶۷ ۲۲۰ ۴۲۱ ۴۲۰ ۳۹۱
 سپینوزا ۲۸ ۱۲۳ ۱۱۳ ۱۰۳ ۱۶۶
 ۲۸۳ ۲۶۱ ۲۱۵ ۲۱۴ ۱۹۰
 ۳۹۰ ۳۸۱ ۳۳۹ ۲۹۶ ۴۱۳ ۴۰۰
 ستاندال (بیل) ۲۸۸ ۱۴۹ ۳۳۷ ۲۸۸ ۱۴۹ ۲۹۰ ۲۳۰ ۵۴
 ستورات میل ۲۶۳ ۲۶۲ ۲۶۲
 سجایای شخصی ۲۹۷ ۲۶۳
 سدگت ویک ۳۰۲ ۲۷۱ ۲۷۱
 سزار بوروزیا ۲۸۹ ۲۷۱ ۲۷۱
 سعادت ۱۷ ۱۷
 سفالس

شلینک ۱۶۵ ۲۹۶ ۲۹۳ ۲۴۷ ۱۶۵
 شوالیه دوران ۱۷۳
 شوبرت ۲۵۲
 شوبن ۲۵۲
 شوپنهاور ۱۰۳ ۱۴۸ ۱۶۰ ۲۱۴
 ۲۰۲ ۲۴۴ ۲۴۳ ۲۳۰ ۲۲۳
 ۲۳۵ ۲۳۲ ۳۳۰ ۲۹۶ ۲۹۲
 ۳۶۰ ۳۰۸ ۳۰۳ ۳۴۹ ۳۳۶
 ۴۲۱ ۴۱۸ ۴۰۰ ۳۸۰ ۳۶۷
 شوتول ۸۴
 شومان ۲۵۲
 شهرت ۲۵۷
 شیشی فی نفسه ۲۲۹
 شیلر ۳۶۰ ۲۴۷ ۲۴۴ ۲۶۰
 شیمی ۱۰۴
 شپینگلر ۲۸۷

شاتو بریان ۲۱۱ ۲۲۰ ۲۰۴ ۳۷۹
 شارکو ۴۱۱
 شامقور ۳۵۳
 شنازین میر ۲۴۱
 شترادوس ۲۴۶ ۳۳۷
 شترینند برگت ۲۹۱ ۳۶۴ ۳۶۰ ۱۸
 شتیزیرنر ۳۶۱ ۳۶۰ ۲۷۱ ۱۹۰
 شر ۲۷۱
 شور ۲۶۱
 شک دستوری ۱۱۲
 شکسپیر ۱۶ ۱۶۰ ۱۱۹ ۹۸ ۹۱ ۳۰۱
 ۴۲۶ ۳۶۸ ۳۸۶
 شلایر ماخر ۱۶۴ ۲۵۴ ۲۴۷
 شلگل ۲۴۷ ۴۰۹ ۳۹۱ ۱۶۵ ۱۵ ۳۳۴
 شلی ۳۸۴

VII

<p>صور ذهنی فقط وسیله‌ای برای مطابقت فرد با محیط است Instrumentalism ۴۲۰</p> <p>مشیر (و جدان) ۱۶۰ ۲۲۳ ۲۴۲ ۳۶۹ ۴۰۰ ۴۱۳</p> <p>طبعیون (ماتورالیسم) ۴۲۱</p> <p>علم شودی ۳۷۸ ۳۷۳ ۱۳۹ ۴۹ ۸۵</p> <p>علم نجوم (سترونومی) ۴۹ ۲۲۸ ۱۵۰</p> <p>علیت - قانون ۱۶۹</p> <p>عواطف ۲۰۰ ۲۰۱ ۱۴۹ ۱۳۸</p> <p>عیسی مسیح ۲۳۵ ۲۸۳ ۳۵۲ ۳۶۲</p> <p>عوه اصلاح ۴۰۴</p>	<p>صلح ۲۳۷ صلبیون (جنگجویان صلیبی) ۸۰ ۸۷ ۵۳</p> <p>صلاح الدین (ایوبی) ۵۳</p> <p>هدالت ۳۲۱ ۳۵ ۱۷</p> <p>عشق ۳۵۰ ۳۴۶ ۲۶۷ ۹۸</p> <p>عقل و هوش ۲۲۳ ۲۱۵ ۱۶۱ ۱۴۶</p> <p>علت اولی ۳۲۴</p> <p>علم ۱۱۰ ۱۰۶ ۱۰۲ ۷۹ ۵۵ ۲</p> <p>علم آنارجو ۵۷</p> <p>غرايز ۴۲۲ ۳۷۶ ۳۱۰</p> <p>فارادای ۲۹۵</p> <p>فاکه ۱۵ ۳۶۰ ۳۵۷</p> <p>فان دن انده (مدرسه) ۱۲۶ ۱۳۱</p> <p>فان نلوتن ۱۲۸ ۱۳۲</p> <p>فرانکلین ۲۱۲ ۲۹۳</p> <p>فردربیک کبیر ۲۱۱ ۲۲۱ ۲۳۶</p> <p>فردربیک ویلهم دوم ۲۳۶</p> <p>فردربیک ویلهم چهارم ۳۳۱</p> <p>فردیناولد ۱۲۴</p> <p>فروود (جیمز آنتونی) ۱۴۹ ۳۰۲</p> <p>فروید ۲۶۲ ۲۶۹</p> <p>فضیلت ۱۰ ۶۵ ۱۵۱</p> <p>فقدان حافظه ۳۷۵</p> <p>فقدان ناطقه ۳۷۵</p> <p>فلسطین ۱۵</p> <p>فلسفه ۳ ۹۲ ۱۰۷ ۱۱۱ ۱۲۷</p> <p>قوانین مکانیکی (مکانیسم) ۱۲۷ ۴۰۰</p> <p>قوانین مقدونیه ۴۰ ۴۵ ۲۵۰ ۲۴۴ ۲۶۰ ۲۹۱</p> <p>فیلیپ (پادشاه مقدونیه) ۸۲</p> <p>فیلسه ۳۶۰</p> <p>فیناگورس ۴ ۹ ۱۵ ۲۸ ۳۲ ۳۸</p> <p>فویر باخ ۲۵۱</p> <p>فوریه ۲۰ ۳۱۶</p> <p>فونتسل ۱۷۲</p> <p>فوردستر نیجه ۲۳۴</p> <p>فن باگر ۶۰</p> <p>فنلوون ۸۴</p> <p>فلسفه ایقوری ۸۳ ۹۶</p> <p>فلسفه تحقیقی ۳۹۳</p> <p>فلوبرت ۲۸۸ ۳۵۵</p> <p>فلوطرخوس (پاوتارک) ۴۶</p>
	<p>قرآن ۱۷ ۹۷</p> <p>قوانین ۱۶۰ ۲۱۸ ۲۳۸</p>
۴۱۰	

VIII

قیصر ۲۸۷ ۱۲۱ ۸۵
قیصر آلمان ۳۲۰

قوم یهود ۱۲۹ ۱۲۳ ۱۲۱
قياس ۵۴ ۳۹۰

کرومول	۱۲۹
کریستیان هشتم	۱۸۹
کلبیون	۸۳
کلزوس	۲۶۸
کلامب (کریستف)	۲۶۷
کلیپیات	۵۲
کمال مطاب	۱۹
کمون	۳۵۶
کنت	۲۳۰
کندرسه	۳۲۲
کندرسه	۲۹۳
کندیاک	۲۱۵
کورجیو	۲۹۶
کورجیو	۱۰۹
کورجیو	۲۸۴
کوردنی	۲۱۱
کوزیما واکنر	۳۶۵
کواروس	۱۲۱
کولریچ	۱۶۵
کومودوس	۱۰۷
کونستان	۳۴۶
کوویه	۲۹۵
کویکرها	۱۷۴
کیتس	۱۰۵
کید	۳۲۷
کید	۲۴۵
کینگلی	۳۰۲

کابر	۳۱۶
کانرین دوم	۱۷۷
کاتولیک	۴۰۳
کار (ویلان)	۳۷۸
کاربنتر	۱۰۵
کارلایل	۲۴۵
کارل	۳۰۰
کارت	۴۲۳
کاغذ	۸۷
کالون	۱۶۹
کالیکلس جدلی	۳۶۱
کانت (ایمانوئل)	۱۹۷
کاولیوی	۱۰۰
کبرای قیاس	۵۰
کپرنیک	۱۴۰
کبلر	۱۴۰
کتاب سلیمان	۱۶۶
کتاب مقدس (تورات)	۲۰۱
کتب	۹۵
کرذوس	۱۰۰
کروچه (بندتو)	۳۸۱

۳۲۳	۲۹۵	۲۹۲	۲۹۰	۲۸۳
۳۶۳	۳۶۱	۳۶۰	۳۵۸	۳۵۳
			۴۰۴	
کوتز کوو	۱۲۵			
کرجیاس	۷			
کوستاوسوم	۱۸۹			
کوکل	۲۵۴			
کومپرز	۵۱			
کیاه خوار	۲۹۸			
کیبون	۱۸۷	۱۸۹	۴۰۷	۳۵۳

کالیله	۹۰	۱۱۷	۱۲۷	۱۴۰
کامالیل	۱۳۱			
کرات	۴۸			
کروت	۱۸۷			
کرین	۲۴۵			
گزان تیپ	۸			
گزنوغان	۱۴۵			
گلوکون	۳۲	۱۷		
گوته	۱۲۰	۱۲۰	۱۶۴	۲۳۶
	۸۰		۲۴۵	
			۲۶۹	۲۶۵
			۲۶۵	۲۵۱
			۲۴۷	

غلطنامه

در این غلطنامه اغلاتی که فوراً غلط بودن آن معلوم می‌شود و نیز اغلاتی که در عالم نقطه‌گذاری رخ داده ذکر نشده است.

صحيح	غلط	صفحه	سطر
آنتیستن	آنثیتن	۲۰	۸
آریستیوس	آریستیپ	۲۱	۸
میدهی	میدهید	۳۰	۱۷
مگیر	نگیرد	۲۷	۲۵
بس از «رساله کوچک» اضافه شود: آداب و تشریفات		۳۲	۵۴
باغ وحش بزرگ وحش خود		۲۱	۵۸
وحدات ثلاثة	وحدت ثلاثة	(۳۴)	۶۴
الیمن	الیمن	۴	۶۶
مرحلة	مرحیة	۵	۶۶
غلو	علو	۲۴	۶۶
ازاین جهت	ازاین	(۳۳)	۶۷
نیکوکاران را	نیکوکاران	۱۱	۶۸
طبیب	طبعیت	۲۹	۷۵
بس از «بزرگترین فرمانده» اضافه شود: و بزرگترین خطیب		۲۰	۸۱
پیرو	پیرر	۹	۸۶
مارلود	مارلود	۱۸	۹۱
در سطر ۲۵ کلمه سه بیش از «کار» اضافی است و باید حذف شود			۹۱
ثانی	ثانی	۳۱	۱۰۱
می‌کند	نمی‌کند	۱۳	۱۰۳
مدار	مدارا	۶	۱۱۰
مستقیم	مستیم	۲۱	۱۱۱
منبعی	تبعی	۱۵	۱۱۷
درستکار	دستکار	۶	۱۲۱
بسوی	بوی	۱۷	۱۲۴
یهود	یهودا	۲۶	۱۲۴
باتو درجهان	باتو درنهان	۳۱	۱۲۹
حکمت	ململکت	۱۴	۱۳۱
نه یک	یک نه	۲۲	۱۳۴
او	تو	۲۰	۱۵۰
میز	هنر	۱۴	۱۷۱
شبانی شمارا	شبانی را	۱۶	۱۷۲
کفته‌های خود	کفته‌های	۲۹	۱۷۵
ماوراء الطبيعه	ماوراء الطبيعه	۲۸	۱۷۹

صفحه	مطری	غلط	صحیح
۱۹۱	۳۰	جنگلها	جنگها
۲۰۰	۷	ضد	ضد
۲۰۵	۲۲	عشق	جنون
۲۱۵	۲۲	الى د	الحاد
۲۲۱	۱	بته تیست	پیه تیست
۲۲۲	۹	اقوم	اقوام
۲۲۳	۲	ذیرفون	ذیزفون
۲۲۴	۲۰	مردی که ذن دارد	مردی که ذن دارد
۲۳۵	۱۵	مستقبلین	مشتغلین
۲۳۶	۲۴	نمی فهمید	نمی فهید
۲۴۶	۶	اعتراف	اعراض
۲۴۷	۱۷	ادرای	اداری
۲۴۸	۱۹	ساختند	ساخت
۲۴۸	۷	اخلاق	اغلاق
۲۴۸	۱۲	طرف استقلال	طرق استدلال
۲۴۸	۱۳	هدال	همان
۲۴۸	۱۴	نخستین وظیفه	نخستین وظیفة فلسفه
۲۴۸	۲۲	درمیان این نسبت	درمیان این نسبتها
۲۴۹	۲۰	مجموع نسبت	مجموع نسب
۲۴۹	۳۳	شخصی	شخص
۲۵۲	۱۰	قرار است	قرار گرفته است
۲۵۳	۲۹	بعهاتی	بعهانی
۲۵۴	۲۳	او ظاهرآ	پدراو ظاهراً
۲۵۶	۵	پس از «چهار اصل دلیل کافی» کلمه «بود» اضافه شود	پس از «چهار اصل دلیل کافی»
۲۶۳	۲	آنچه دل می کند	آنچه دل یادمی کند
۲۶۷	۸	اسال	اساس
۲۷۱	۲۷	بهتر خوب دشمن است	بهتر دشمن خوب است
۲۷۳	۳۰	دارم	درام
۲۷۴	۲۲	شش های ما	کوشش های ما
۲۷۷	۳	مقصود	مقصود
۲۸۴	۲۳	شاهکار بزرگ	شاهکارهای بزرگ
۲۸۶	۶	عمل	حمل
۲۸۸	۱۵	خوشبختی	خوشبختی
۲۹۱	۳	ازدواج فرزند	ازدواج و فرزند
۲۹۲	۹	قیر	قیر
۲۹۸	۹	شکفتی بود	شکفتی نبود
۳۰۰	۹	دو جلد	ده جلد
۳۰۶	۲۶	سخت پندریج	نخست پندریج
۳۰۸	۱۰	روشن ساخته	روشن نساخته
۳۰۸	۳۲	نوع و ضعف	نوع و صنف
۳۰۹	۲۷	کلی او را	کلی او را
۳۱۱	۱۶۹۱۵	امور فطری امور فطری (مکرر) امور فطری	امور فطری امور فطری (مکرر)

صحيح	غلط	صفحه سطر
نام آمار اجتماعی	نام آمار اجتماعی	۲۵ ۳۱۱
ازدروی	ازدروج	۷ ۳۱۲
قاضی مافوق همه	قاضی-مافوق همه	۲۲ ۳۲۰
عقیدة او مبنی بر اینکه تولید	عقیده او مبنی بر تولید	۱۹ ۳۲۵
ارجاع	ارتعاج	۲ ۳۲۶
نسبی انگلستان	نسبی با انگلستان	۲۱ ۳۲۶
دست	درست	۲۷ ۳۲۶
سپر	سپر	۲۹ ۳۲۴
مقاله درام	مقاله مدام	۳ ۳۲۵
آخیلوس	آفیلوس	۱۸ ۳۲۵
آخیاوس	آفیلوس	۱ ۳۲۶
مفید بزیرستان	مقید نسبت بزیرستان	۲۶ ۳۴۸
Gotha	Gotfa	۱۰ ۳۵۰
قروونی که در آن طبقه	قروونی که طبقه	۳۱ ۳۶۳
ماضی	مانعی	۱۰ ۳۶۹
تصمیم	تعییم	۱۲ ۳۷۰
سیر یونس	پسر یونس	۲۶ ۳۷۴
جنگلی	جنگی	۲۲ ۳۷۷
صور	صعود	۲۷ ۳۷۸
که ماده را که فقط	که ماده را که فقط	۹ ۳۸۰
حس	حق	۲۴ ۳۸۶
غیبکو	غیبکوتی	۲۵ ۳۹۶
مولود	مولد	۱ ۳۹۹